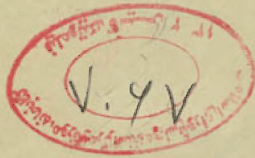


اغراض القلم واليد السنية

۱
۱۲
۲۴



۲۴

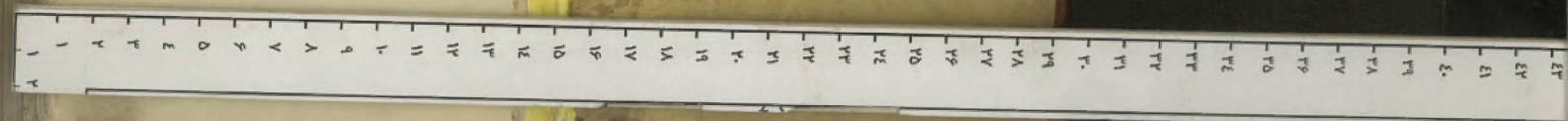
۲۴

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰
۵۱	۵۱
۵۲	۵۲
۵۳	۵۳
۵۴	۵۴
۵۵	۵۵
۵۶	۵۶
۵۷	۵۷
۵۸	۵۸
۵۹	۵۹
۶۰	۶۰
۶۱	۶۱
۶۲	۶۲
۶۳	۶۳
۶۴	۶۴
۶۵	۶۵
۶۶	۶۶
۶۷	۶۷
۶۸	۶۸
۶۹	۶۹
۷۰	۷۰
۷۱	۷۱
۷۲	۷۲
۷۳	۷۳
۷۴	۷۴
۷۵	۷۵
۷۶	۷۶
۷۷	۷۷
۷۸	۷۸
۷۹	۷۹
۸۰	۸۰
۸۱	۸۱
۸۲	۸۲
۸۳	۸۳
۸۴	۸۴
۸۵	۸۵
۸۶	۸۶
۸۷	۸۷
۸۸	۸۸
۸۹	۸۹
۹۰	۹۰
۹۱	۹۱
۹۲	۹۲
۹۳	۹۳
۹۴	۹۴
۹۵	۹۵
۹۶	۹۶
۹۷	۹۷
۹۸	۹۸
۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰

۱
۱۷
۲۴



۲۴



که حجم کمال است و بعضی بزرگ و بعضی بکثرت فواید علی و شرح
مشکلات مبسوط هیچ نکته و فواید علمی ازین کتاب بیرون نیست بلکه
مضامین و مواضع بحث تصریح نماید کرده آمده است و تحقیق رسانیده
و کشف تمام کرده بدین بسیار کتاب را از غافل الطبع و البصیرت
العلایمه اطوار مشایبه نام کرده شد و دعوی خادم آنست
که امروز مخفّری بدین کمال موجود نیست و درستی این دعوی بمطالع
معلوم گردد و بمقایسه ظاهر شود و نیز تعلی جمیع این کتاب بر خداوند
و بر دولت و ولایت او مبارک کنی و بر خور داری و همد

کفتار اول

اندر یاد کردن حدیث و منفعت آن و یاد کردن جزو علی و علی از
و یاد کردن ارکان و مزاج و اخلاط فو زده باب است
باب نخستین اندر حدیث و موضوع آن
باید دانست که طب علمی است که طبیب بدان علم اندر جانمای تن
و تن درستی و بیماری او نگاه کند و چون تن درست باشد تن درستی
بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد او را بحال تن درستی باز برد

چندانکه

چندان که ممکن گردد حدیث این است و اما موضوع طب آنست که
که اسباب جمله کاینات از تن مردم و غیر آن چهار چیز است باد
فاعل صورت تمامی اما اسباب مادی باید دانست که تن
مردم مادون نزدیکی است که تن درستی و بیماری اندر آن پدید آید
عضو است یا روح و ماده و دورتر اخلاط است و دورتر از اخلاط
ارکان است چنانکه سلسله معلوم گردد و این اسباب هم ترکیب
پذیر و هم استحالت و انجا میدن این ترکیب و این استحالت
پس کمالی است و پیکانگی اندرین جای یا مزاجی بود یا حیثیتی است
مزاج است و سبب ترکیب عضو اسباب فاعله اسبابی است که هرگاه
چنان باشد که باید و چندان که باید و آن وقت که باید احوال تن
مردم را بر حال خویش نگاه دارد و سبب تن درستی باشد و هرگاه
که بخلاف آن باشد که باید و بداند مقدار باشد که باید و بداند
وقت که باید احوال تن مردم را بگرداند و سبب بیمار گردد و طبیبان
از اسباب الهی گویند و آن هویت و آنچه بدو پیوسته
چون احوال شهر و خانه و فصلهای سال و طعام و شراب و حرکت

و سکون و بیداری و خواب و بیداری و منافعها و احوال نفسانی
و عاداتها و استغفار آنها بودن و نابودن و اسباب صورتی و مزاجات
و ترکیبها و قوتها که از پس مزاج پدید آید و اسباب تمامی افعال است که از
پس مزاج و ترکیب پدید آید و از معرفت افعال معرفت قوتها و
معرفت ارواح که مرکب قوتهاست حاصل گردد چنان که از پیشتر یاد شد
پس موضوع طب از اینجا که نظریه است اندر تن مردم از تن
و بیماریست این اسباب و طبیب با این اسباب و احوال آن کیفیت
و تصرف اندر آن بیاید و است **باب دوم اندر منفعت طب**
بیاید دانست که تن مردم چیست مرکب از مادت و صورت و مادت
جسمی است آنچنانچه از چهار رکن اتمی از چهار ماده با یکدیگر سازند
و نا آمیزنده و از یکدیگر گریزنده اتمی که هرگاه هر چهار را با یکدیگر
جدا باشد فعل و طبع و جایی هر یک جدا باشد پس مردم را اسباب
مادتها و اتمها چاره نایافته است و نا سازند که مادتها
که هر یک جای خویش جوید بطبع و صورت قوتی است که همیشه
گونا گوست تا این بوند و امیزش که مادتها را بهم افتاد است

که بسته نشود و لکن که صورت کاری است بقدر و کوشش و کار که بقیه
و کوشش باشد با کاری که بطبع باشد بر سر نباید و این خود یکی است
احوال مردم را که از تن است و اسباب است که اندر باب گذشته
یاد کرده آمده است همیشه در صورت شرحی کند و احوال او را می گرداند
و بدین سبب است که قوت صورت را و کوشش را با این سببها و
اندرونی و بیرونی بای واری نیست پس بصورت چیزی بایست که
یاری دهد از بیرون تا قوت او تا میز آید و آن علم طب است
این و تقایا از زانی داشته است و منفعت طب آنست که هرگاه
که این و تقایا تقدیر کرده باشد که شخصی را اتفاق افتد که تدریجی
باقوت صورت یا نشود احوال تن او سلامت تر از احوال
دیگری باشد که از تدریجی خالی باشد اگر این شخص را که فرض کرده
بیمار افتد ایسان تر و زودتر کمال درستی باز آید **با سیم**
اندر منفعت جزو علمی و عملی از بهر آن که منفعت طب
یاری دادن طبیعت است و تدریج نگاه داشتن تن درستی و زایل
کردن بیماری بجزای کودم و دور داشتن چیزی از میان کار

باید نخست موضوع طب که یاد کرده آمده است بدانند وقت درستی و نادرستی
 و اسباب هر دو بدانند و تفصیل این جمله را جز و علی گویند و جز و علی
 که بدانند که طبیعت را چگونه یاری توان داد و وقت درستی چگونه نگاه توان
 داشتن هر شخصی که این معانی جمله بدانند برین جمله طبیعت تمام بود اگر عمل کنند
 لکن غرض آنست که تا بدانند که عمل چگونه باید کرد **باب چهارم در قول**
کلی اندر ارکان ارکان اجسامی است که ماده نخستین اندر همه کانیات
 آنست و هر یک جسمی است یکسان هیچ جز و از هیچ جز و دیگر جز و
 مخالف جز و دیگر نیست و از آنست که آن انواع کانیات که نالون بهر یک آید
 و ارکان چهار است خاک است و آب و هوا و آتش هر چهار در هر یک
 ندر و اگر چه ماد نخستین اندر همه کانیات این چهار رکن است اندر
 هیچ موجودی هیچ یک را بطبع و صورت خاصه خویش بفعل نتوان یافت
 لکن قوت هر یک بسبب آمیخته شدن نکسته شد بهت و میان هر
 یک طبع مزاجی پیدا آمده بسبب صورت هر یک باطل شده و ازین
 چهار رکن دو سنگین است و آن خاک است و آب و دوی دیگر سبک
 و آتش است **باب پنجم اندر نشا خشن زمین و احوال آن**

و آن هوا

زمین جسمی سبب است اعمی یکسان و جایگاه او فرو دین تر از ارکان است
 و آنجا بطبع آرام دارد و اگر جز و سر از وی از جای خویش بفرزند
 اگر ند بطبع خویش باز می شود و معنی کرانی او آنست که فرود از
 همه است و بدین سبب او را ثقیل مطلق گویند و طبع او سرد و خشک است
 و منفعت او اندر کانیات آنست که هر چیزی بدو پایدار گردد و در
 نهاد که بهند بماند **باب ششم اندر نشا خشن آب و احوال آن**
 آب جسمی است سبب و جایگاه طبعی او آنست که در همه ریز زمین
 اندر آمده باشد از بهر آن که از زمین سبک است و معنی سبکی
 او آنست که بر بالای زمین باشد و بدین سبب را ثقیل یافت
 گویند یعنی با صفت با هوای آنست و با صفت با زمین سبک است
 و بسببی که پاره از زمین بر سینه گرد غایت افزاید کار است
 تبارک و تعالی تاریخ شمال از آب بر سینه گرد تا هم آرامگاه مردم
 و دیگر جانوران باشد و هم خوش هوا تر باشد و باشندگان
 وی تن درخت باشند و چون معلوم بود که جانوران را از آب
 چاره نباشد اندرین پاره زمین جایگاه آب و زمین یکی گرد و آب

زمین

اندر زمین پراکنده گردانیده جای نماند از دهی رسد بعین عبارت
 درین باوه زمین بسبب افکات منته شده است و بقیه جای آب
 و زمین یکی کرده و گران می شود و یکسان کرده از بهر صلاح نور
 اما طبع آب سرد است و تر و غایت او است که آسمان از هم پراکنده
 شود و آسمان هم باز آید و جمع شود و همه شکلهای و نقشها زود پدید
 آید لکن نگاه ندارد و دفع او اندر کاینات است که دیگر ارکان
 بدو قابل نیستند از بهر آن که چیزی تراکز و از نهاد شود
 زود پذیر باشد چنانکه چیزی خشک و اگر چه نهاد و پذیرد
 نگاه دارد و بسبب آنکه خاک با آب خنک و بریزانی و قبول ناکردن
 نهاد از خاک بر غایت و در آب تن داری و نگاه داشتن نهاد
 پدید آمد **باب هفتم اندر شناختن هوا و احوال آن**
 هوا جیسی است بسیط جایگاه او برتر از آب است و زودتر از
 آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت او از کاینات است که
 آتشکی او با دیگران مخل و سبک و گران و در هر چه می باید که
 متخلخل و گشاده بود پدید آید و از بهر آنکه تر چیزی باشد که باستانی

از هم پراکنده شود و باستانی جمع شود چنانکه در حال بسیط است
 هوا اندرین باب از آب فرمان برادر است و از غایت لطافت
 است که جامه را سخی کند و هر چه غلیظ باشد او را یکدست چون گل
 و مانند آن و هر چه لطیف تر بود او را یکدست کند و هوا از جمله چیزهای
 لطیف است بدین سبب که او را یکدست این فصل و آنچه درین معنی
 برینکی و بیعی یاد کرده آمد است هر دو فصل از علم طبیعت است از طبیعت
 لکن خواننده این کتاب را عالمی شناختن هر دو معنی پدید آید
 خاصه که خواننده چنین یاد نماید هر باشد بدین سبب که هر چه پدید آید
 این هر دو سبب یاد کردن و این قرار است کتاب را از حد
 بیرون نبرد **باب هشتم اندر شناختن آتش و احوال آن**
 آتش جیسی بسیط است و جایگاه او بر بالای همه ارکان است
 و غایت سبب او نیست و بدین سبب او را خفیه مطلق گویند
 و طبع او گرم و خشک است و منفعت او در کاینات است که هر چه
 بدو آید و لطیف گردد و بدو پیوسته و رسیده شود و اجزای
 همه بقوت او اندر هم پیوسته که هر یک را باید و آنرا که متخلخل باید که متخلخل

و غایت سرد بر آب و نم نم بر کوه شود و جملہ ارکان از طبیعت
یکسانی بطبیعت مزاجی باز آید و از میزان کاینات را جز برین
چهار منفعت که از هر رنگی یاد کرده آمده است حاصل نمی آید
همه کاینات برین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان از
چهار نسبت **باب نهم اندر نشان خلق مسراج**
طبیعت ارکان را که اندر مابینهای گذشته یاد کرده آمده است
حکما صورت کویند ماده و گوهر هم ارکان یکسانست لکن
بصورت مخالف یکدیگرند صورت اثر کننده است و ماده
اثر پذیرنده هرگاه که دو چند اندر یکدیگر اثر کنند و صورت
یک کن بر ماده رنگین یک دیگر غلبه کند و صورت او را ببرد
بی شک صورت دیگر برید آید این صورت را که برید آید کانی
کویند و برید آمدن آنرا کویند و آن صورت را که از حال خود
برود فاسد کویند و درین ارفاضاد کویند و هرگاه که صورت
دو رنگ با یکدیگر باز گویند و هر یک اندر گوهر دیگر اثر کند آنرا
استحالت کویند و برین استحالت قوت هر دو شکسته شود

کون

و صورت

و صورتی و طبیعتی از میان پیدا آید از مزاج کویند و هرگاه که چهار
صورت با یکدیگر گویند و با یکدیگر برابر آیند معتدل باشد و این
دو رنگی قوت تر آید مزاج را برین قوت تر باز خوانند مثلا اگر اندر
سرد معتدل آید و خشک برتری غلبه کند کویند مزاج خشک است
و اگر برتری بر خفیه کند کویند مزاج تر است و اگر از خشک و تری
معتدل آید و گرم بر سردی غلبه کند کویند مزاج گرم است و اگر
سردی بر گرمی غلبه کند کویند مزاج سرد است این نوع مزاج چهار مزاج
مفرد کویند و این چهار مزاج است مفرد و بیرون این چهار مزاج
مفرد نیست از هر آن که ارکان فزون از چهار نسبت و هرگاه
که یکسج دو صورت برابر نباشد لکن دو صورت غالب آید و دو
مخلوب چهار مزاج مرکب پیدا آید گرم و خشک گرم و سرد و تر
سرد و خشک سرد و تر بیرون ازین مزاج مرکب نیست پس این
مزاج پنشست یکی معتدل چهار مفرد چهار مرکب و الله تعالی
اعلم **باب دهم اندر مزاج معتدل و اعتدال**
معتدل از رویت قسمت عقلی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر

برابر باشد و قوت صورتها با یکدیگر بگوید این اعتدال از جهان بوجود
 و نزد یک طیبان اعتدال تمامی بخش هر اندامی بود از هر دو در
 صورت و این جهان باشد که هر اندامی از اندامهای یکسان چون
 گوشت و عصب استخوان هر یک چندان که او را باید از گرمی
 و سردی و تر و خشکی یافته باشند و مزاجی که او را شاید پدید
 آمده باشد از هر آنکه هر اندامی را از اندامهای یکسان مزاجی
 و اعتدالی است خاصه و هر اندامی که از مزاج خاصه خویش
 بگردد اعتدال آن اندام و اعتدال آن شخص بگردد مزاج هر اندام
 از هر شخصی جدی است که اگر بدان حد باشد آن شخص معتدل
 باشد و اگر از آن بگردد اعتدال آن شخص باطل گردد و این
 اعتدال برین گونه غایت آفرید که استسجایه و تعالیات مزاج
 اندام کم و خشک چون دل یا مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ
 برابر کند مزاج اندامی گرم تر چون جگر یا مزاج اندامی سرد
 و خشک چون استخوان برابر کند تا چون مزاج اندامها با یکدیگر
 برابر کنند همگی آن را مزاج معتدل بپذیرد و معتدل حقیقی گن

اعتدالی که آن شخص بدان اعتدال درستی باشد و از مزاج اندامها
 مردم مزاج پوست با اعتدال حقیق تر و دیک تر است خاصه مزاج پوست
 سرانگشتان دست و بدین است که مردم چیزها گرم و سرد را بکفت
 و سرانگشتان از میند **باب یازدهم اندام مزاج اندامها**
 چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که در تن او است با پوست
 کف دست او قیاس کند دل او گرم تر از همه باشد پس خون
 پس شریانها پس جگر پس صفرا پس خون دیگر پس گوشت پس کما
 دیگر پس پوست و چون اندامها سرد و اخلاط سرد را با آن
 قیاس کند بلغم سرد تر از همه باشد پس موی پس استخوان غشوی
 پس دباط پس وتر پس غشا پس عصب پس نخاع پس دماغ
 و چون اندامهای و اخلاطهای تر را با آن قیاس کند نخست
 بلغم است پس دماغ پس فریز پس شش پس جگر پس سیر
 پس گوشت عظمه پس گوشت دل پس گوشت کرده و چون اندامها
 خشک را با آن قیاس کند نخست موی است پس استخوان
 پس غضروف پس دباط پس وتر پس غشا پس عصبها

پس دل پس عصبها حسن **باب دوم از مزاج سالکی**
عمر مردم را از روز نخست که ولادت باشند تا پانزده سالگی اندر
 پروردن و بالیدن پانزده سالگی مدت دارد که کودک گویند
 پس از پانزده سال تا مدت سی سالگی اندر حال جوانی باشد
 و اینجا از پروردن و بالیدن فروایستند تمامی و پس از آن
 تا سی و پنج سالگی و بعضی تا چهل سالگی بر حال جوانی بماند و پس از آن
 تا شصت سالگی کامل باشد و پس از شصت سالگی پیری باشد اما در
 اندر کودکی گرم و تر است تا نزدیک جوانی و تر سردی کمتر می شود
 و گرمی غلبه می گیرد بدین سبب مزاج جوانی گرم و خشک باشد
 گرم چون همان باشد که اندر کودکی بوده باشد لکن اندر کودکی
 بس بسیار ترتری که چندان که است پدید نیاید و اندر جوانی
 آن تر سردی کمتر شده باشد گرمی پدید آید و مزاج
 جوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد لکن بقیاس مزاج
 کودکی گرم و خشک است و بقیاس پیری گرم مطلق باشد
 از بهر آن که اندر پیری تری اخیلا سخت اندک شده باشد

و آن تری که باشد غریب باشد و اندر کمالات گرمی و تری هر دو بسیار
 کمتر شده باشد و اندر پیری باقی گرمی و تری خرج می شود تا آخر عمر
 پس در حجب آنست که مردم پیش پای دار و زنده نباشند و بیاید
 که نقصان حرارت از پس چهل سالگی فرو رست از بهر آن که ماده
 حرارت رطوبت است خاصه رطوبت اصلا مادری ازادی چنان
 که ماده فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر می شود فروغ
 چراغ کمتر می شود پس همچنین سبب آن که رطوبت اصلا رطوبتی بود
 می گماند و طبعی گرمی اصلا خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را
 خرج می کند و طبعی بحر که در باطنها و گاری که مردم کند می کند از
 و خرج میشود و طبعی بشاد و بی تحلیل می پذیرد این خرجهای پیوسته
 می باشد و از غنا تا بدل این خرجهای تمام باز نیاید از بهر آن که هر
 روز کار بر می آید بهضم کمتر باشد و دل آنچه خرج شده باشد حاصل
 نشود و بجایگاه باز نرسد لکن تری غریب سرد تر جمع می شود
 تا یک بار آن حرارت اندک که مانده باشد هم از روی آن که این
 تری بسیار باشد و هم از روی آن که این تری چندان حرارت

انرا از دیگر دوز و میزند بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه باقی
 نباشد و انرا طبعیان هر که طبعی کونید **باب پنجم اندر مزاج**
و احوال آن هر آن شخصی که مزاج اچیل او بکره خشک کراید حرکات
 و احوال او اندر همه بکره و احوال جوانان ماند و آنکه مزاج
 اچیل او سردی یا تری ساده کراید و احوال حرکات او با احوال
 پیران ماند و پیری زود اثر کند و هر شخصی که در میان باها
 رسد که مزاج آن سالها مزاج اچیل او ماند ضعیف و در حال با
 از بهر آنکه دوز مزاج اندر یک نوع بر یک شخص جمع شود و یک شخص
 دو مزاج از یک نوع بر نماند مثلا اگر مزاج اچیل او گرم و خشک
 باشد اندر سالهای جوانی گرمی و خشکی بر وی زیادت کرد و
 بدان سبب در حال شود چون از آن در گذرد بهتر شود
 و اگر مثلا مزاج اچیل او سرد و تر باشد اندر جوانی یک حال
 باشد و اندر پیری سخت بد حال و اگر مزاج اچیل او گرم و تر باشد
 اندر کهنه است نیک حال شود **باب چهارم قول کلی اندر**
اخلاط خلطوطی است روان اندر تن مردم و جایگاه

مرا از ارگ است و اندامها که میان آن کشیده است چون مغز و جگر
 و سپرز و زهره و اخلاط از غذا میزند و بعضی خلطهای نیک باشد
 انرا طبعی کونید و بعضی بد باشد انرا نا طبعی کونید اما خلط طبعی
 اندر تن مردم مدد پرورش باشد و بعضی ترها که تحلیل خارج می شود
 بایستد و از خلط باین منفعت نباشد انرا ابدار و نا از تن
 کند و اخلاط چهار است خون و بلیغم و صفرا و سودا **باب**
پانزدهم اندر احوال خون اما خون گرم و تر است و تولدان
 اندر جگر باشد و طعام که اندر معده هضم شود لون و قوام آن
 همچون کشاب باشد انرا کیلوس کونید و کیلوس که از معده جگر اند
 آید حرارت جگر هضم دیگر یا بد بخته شود و رنگ جگر که در خون
 و از رنگهای جگر اندر همه تن پراکنده شود و غذا کرد و وای
 از جگر بجانب دل آید از حرارت دل گرم تر شود و کدابخته
 تر بدین سبب قوام آن رقیق تر باشد و رنگ آن اشقر باشد
 و تولد خون طبعی اندر جگر معتدل باشد و از غذا معتدل و اندر
 سالهای کودکی و اندر فصل بهار و از پس حرکت های معتدل لون

سرخ باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام آن معتدل و
 ناپسند و دونه باشد یکی آن که مزاج او بکود و گرم تر از آن شود که
 باید یا سرد تر یکی آن که خلط گرم یا سرد با او پیامیزد و قوام و بوی
 و لون و طعم آن بگرداند اما صغیرا قوام او را رقیق کند و طعم
 او را تلخ و لون او را درفشان کند و سودا قوام او را غلیظ کند
 و رنگ او را سیاه و تیره و طعم او ترش کند و بلغم سرخی او را
 کمتر کند و طعم او را قهقه کند یا شیرینی او را کم کند و اگر حرارت
 ضعیف بود قوام او را رقیق کند و طعم او ترش کند **باب**
ششم اندر بلغم و احوال آن بلغم دونه باشد
 طبع و ناپسند اما طبعی غذایی است که طبیعت آنرا تمام بخشد
 و کوارنده نیست و شایسته است که آنرا تمام بکوارد
 و غذا کرد آنرا از بهران که او خوبی است تمام ناچخته و طعم سرد
 باشد و بقیاس با مزاج صفرا و سودا سرد باشد و بقیاس
 با مزاج تن سخت سرد نباشد و ناپسند چهار نوع است یکی آن
 که قوام او سخت رقیق باشد آنرا رطوبت مائی گویند نوع

دوم غلیظ تر باشد آنرا مخاطی گویند نوع سوم نیک غلیظ بود آنرا
 زجاجی گویند نوع چهارم سخت غلیظ باشد آنرا اجسبی گویند
 قوام آن همچون کج سرشته باشد و رنگ آن سپید باشد و غلیظ
 شدن و بوی آن باشد که اندر مفاصل دیر مانده باشد و آن لطیف
 بود از وی تجلیل خرج شده و باقی غلیظ مانده و چنان که قوام
 هر نوع مخالف دیگر نوع باشد طعم هر یک نیز مخالف طعم دیگر
 باشد اما طعم رطوبت مائی شیرین باشد پس اگر حرارت ضعیف
 باشد آنرا گرم کند و بوی ترش کند چنانکه شیر میوهارا
 و اگر حرارت قوی باشد یا ماده سوخته با آن پیامیزد و طعم آن
 شور کند و بلغم غلیظ که سبب آن خامی باشد طعمی ندارد و بنا بر
 آنرا قهقه گویند یعنی بی طعم و در بلغم که خام و خالص باشد
 سخت بغیر و سرد باشد و آنچه صفرا و سخت با آن پیامیزد
 تلخ باشد و آنچه سودا با آن پیامیزد ترش و سکوک چیز که در آنرا
 کند کند باشد نیز که سکوک کرد و بی آن که سودا با آن پیامیزد
 از بهران که حرارت ضعیف که او را ترش کرده باشد و در حرارت

x

عزیز را و را بپایند باشد لکن بر فاجای جان و سخت سود باشد و باید
آن بغیر و خشک شود و طعم زین کبر بدان سبب غفر کرد و
باب هفتم از کفر اول اندر صفرا و احوال آن غلط صفا
در نوع است طبع و ناطیه ناطیه قوام او رقیق تر از قوام
خون باشد و بوزن سبکتر از هر آن که صفرا کف خون است و لون
اوسخ است و طعم او طعم است و تیز و طعم او گرم خشک است و
تولد او اندر جگر باشد و صفرای ناطیه سه گونه باشد یکی آن
که اندر تن زیادت از آن کرد که باید دوم آن که گرم تر و تیز
تر گردد و بوزن و کثرت آن که تیزی باوی میزند و این سه گونه
باشد یکی آنکه هنوز با خون آمیخته باشد و از وی جدا نشده باشد
و رنگ او سرخ باشد از آن تازی احمد گویند و این هنوز ناطیه
نباشد لکن از هر آن که بغایت خویش رسیده نباشد بقبال
با آن که بغایت رسیده باشد این را ناطیه گویند نوع دوم
که طبعی تلخ با او پیامیز و قوام او غلیظ کند و حرارت او ناقص
و لون او همچون زرد خایه مرغ از جایی گویند سوم نوع تولد آن

اندر معده گرم بود و رنگ سبز باشد از آن کراتی گویند و این
نوع تب کمتر تولد کند از هر آن که معده از آن زود بقی دفع کند
یا با سهال چندان اندر معده نیاید که عفن گردد و تب آرد
و باشد که صفرای کراتی یا نوع دیگر بوزن و طبع و رنگ از صفرا
از صفرا تیز تر نگاری گویند بهترین انواع صفرا نیست و با
تیز که نوعی از صفرا بوزن و قوام او غلیظ گردد و رنگ او سیاه آید
سودای صفرای گویند و لون آن در فشان باشد و طعم آن تیز و تر
باشد و زین از آن بر جوشد و کس نزدیکی آن نکرد و از آن
او برود و هیچ تولد کند لکن رنگاری از این تیز تر باشد و کشنده باشد
و آن مانع صفرا یکی است که خون بقوت تیز را و اندر رگها
چون موی بگذرد و با طرف سرد و بزرگ که از اندامهای مردم
کس را بصفا حاجت بیشتر است اعنی بغذای صفرای از هر آن
که او تخیل و سبک است و همیشه متحرک است و این تخیل و سبک و
پوسته اندر در بقوت صفرا است و بغذای صفرای که بدورسد
و فضل که از صفرا جدا نبرد زهره اندر آید و بوقت حاجت طبعی از رگها

برود نافه و آید و از آنرا از بلغم غلیظ بشود و ثقل را دفع کند و عضله
معه را خرد و در تمام مردم بحالت بر خیزد و هرگاه که منفذ بسته
شود و آن قدر صفا بر آورده فرو نیاید مردم بحالت بر خیزد
و نوع قویج تولید کند و اندر دهان گرم قرار دهد و اندر پدید آید
نیستی که این دو علت کسبی را افکند که اندر زن ایشان صفا کمتر باشد
و تولید صفا بیشتر اندر فصل تابستان و اندر وقت خشم بود و از
غذا نایز گرم و خشک و زکامی با ریخ بریزد **باب هجدهم**
از گفتار اول اندر سودا و احوال آن خلط سودا هم در نوع
باشد طبعی و ناطعی اما طبعی در وی خون است و بدین سبب
تر و کران تر از خون است و طبع سرد و خشک است و رنگ او بزرگ
سبب سیاه و طعم او امیر از خون است با شیره زنی و سکوکی و تولید
او اندر جگر باشد و اندر فصل خریف و اندر سالها که اول و از غذا نایز
سرد و خشک از غمها و اندیشهها و از کارهای با ریخ و سودای
ناطعی انواع است یکی است که خلطی سوخته شود ثقل اندر مادت
او سودا گردد و پیاید است که ثقل جز از خون نشود و جز خون

در وی نباشد و از بهر آن که بلغم خلطی است از ریخ و غلیظ از در وی ثقل
و صفا خلطی است رقیق از وی نیز خندان در وی جدا شود که از آنرا
قدر باشد و اگر اندکی جدا شود طبیعت آنرا از در وی جدا شود که از بهر آن که
صفا در وی آن تیز تر و کدر تر از همه خلط است اما خلطی که
سوخته شود و ثقل در مادت آن سودا گردد اگر این خلط بلغم قوی
باشد سوخته آن شور باشد و اگر غلیظ تر باشد طعم آن ترش باشد
یا سکوکی باشد و اگر خون سوخته شود طعم آن آمیخته باشد از شیره زنی
و شور و اگر سودای طبعی سوخته شود سخت ترش باشد و در
از آن بر جوشد و کس کرد آن نکرده و اگر نوعی از انواع صفا
سوخته شود احوال آن اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و علتها که از آن تولید کند اشفته تر از همه علتها باشد که از سوخته
دیگر اخلاط تولید کند لکن علاج زود پذیر و یازود تر باز نماند
و سوخته بر بلغم آهسته تر بود و مضرت آن دیر تر پذیرد آید
و مضرت سودا که طعم آن سخت ترش باشد عظیم لکن از بهر آن
که ترشیه لطیف کننده است علاج زود تر از آن پذیرد و سخت

ترش نباشد اما انواع دیگر از سودا ناطع است که هرگاه کثرت
ضعیف شود و سودا بجز این تنگتر شود با خون اندر که با کثرت
و اندر همه تن پراکنده شود علت های سودایی تولد کند چون با لیمو لیا
و یرقان سیاه و با اندر عضوی اما پس سودایی پدید آید و هرگاه
که در تن دیر ماند و لطیف او تجلیل پذیرد خلط او سودا گردد و کثرت
بلغ سر و سرور شود و اگر در دهان کاه که بسیار بهادر از کرد
حال از و پرون نباشد یا به اندامها مخصوصا جگر ضعیف گردد
و هضم ثالث باطل شود اخلاط کثرت در تن باشد سودا گردد
و اینجا که جگر ضعیف باشد هضم ثانی ضعیف باشد خون بلغی تولید
کند و باخبر سودا گردد و اگر جگر کم باشد کیموس را بسوزد
لطیف آن صفای ناطع شده و غلیظ آن سودا طبعی
و اما منافع سودا است که خون بد و قوی گردد تا غذای
اندامها قوی باشد و نهاد هر اندامی بدان سبب بر حال خویش
بماند و هر عضوی که در غذای او سودا پشتر باید که بدو رسد
چون استخوان و غضروف و آنچه فضل باشد از خون جدا گردد

و سبب

و سبب از اندر آید بخوری که میان جگر و پشتر است از بهر این کار
طبیعی از سبب ز معده بر آید بخوری که میان سبب ز معده است
و معده را بخار دهد و در غده خار کند و قوت شهوت
غذا را بیدار کند تا شهوت پدید آید و خون پیران و کثرت
که اندر شیه بسیار کند سیاه باشد و سودا ماند و فوق است
که خون بفسر و سودا و کسب خلط دیگر بفسر و با **بافتن**
از گفتار اول اندر هضم هضم چهارست نخستین اندر معده
دوم اندر جگر سه ام اندر ریه چهارم اندر اندامها و از
هر شخصی فصل هضم تمام نایافته بماند اما فصل هضم نخستین
بر و دنا فرد آید و بدان طریق دفع شود و فصل هضم دوم
سببش گردد پس بطریق بول دفع شود و بخش دیگر صفای
باشد بیهوده اندر آید و بخش سیوم سودا باشد بسیار اندر
و فصل هضم سیوم و چهارم بعضی تجلیل دفع شود و محسوس
نباشد و بعضی لعوق و بجه دفع شود اما منفذ نا محسوس
چون منفذ بینی و گوش است و نا محسوس ماست

و آنچه بجانب مرام آید بعضی طبعی باشد و بعضی ناطعی آنچه طبعی باشد
 موی است و ناخن و آنچه ناطعی باشد چون شترها و گاو و آبله
 و برص و هلق و لایها و دملها تمام شد گفتار اول بحمد
 تعالی **کتاب دوم اندر شناختن اندامهای بسیط**
باب نخستین از گفتار دوم اندر فرق میان اندامهای بسیط
و مرکب اندامها دو نوع است بسیط است و مرکب اما
 بسیط اندامهای یکسان را گویند چون استخوان و گوشت
 و عصب و غیران و این اندامها را متشابه بجا جزا گویند
 نیز از بهر آن که هر چه استخوان است همه یک جنس است و عصب
 یک جنس بدین سبب این اندامها را بسیط گویند و بپارچه
 یکسان گویند و اندامهای مرکب آنها مردم را گویند
 دست و پاهای که آلت گرفتن و دادن است و آلت رفتن
 و بمقتضی رسیدن است و مرکب از بهر آن گویند که از استخوان
 و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشای ترکیب
 کرده شده است **باب دوم از گفتار دوم اندر شناختن**

استخوانها

استخوانها استخوان جسمی است خشک ز منی و سخت ترین اندامها
 و او را اصل نیست بنیاد همه تن است و اعتقاد حرکات بدست
 و استواری همه تن بدست و پارتای بسیار است بعضی است
 که قیاس آن قیاس بنیاد است چون مهر و پشت و سر و بعضی
 چون حصی است اندامهای شریف را که در میان است چون
 قحف و دماغ و تنوره تن و بعضی چون سوراخ است که است
 استیها باز دارد و چون نخاعها که بر مهرها نشسته است و عودا
 و پوست و چهل و شش پاره است بدین تفصیل استخوان سرور
 پنجاه و نه پاره بعضی است که پیوسته ای آن محکم است و عدد
 پارتای آن از در زنا پدید آید که بر سر و رخسار و فاعده
 بینی و پیکره چشم بدست از این جمله استخوان سرست
 بهفت پاره دو پاره استخوان قحف است از چهار در در حلق
 و سهی و قشری هر یک از چهار حد پدید آید و چهار پاره
 دیوار است سرست یکی استخوان پشانی و دو استخوان بنا گوش
 و یکی استخوان پس سر و یکی استخوان و تری که جمال سرست

و قاعده دماغ است و همه استخوانها سرید و پیوسته است
و چهار پاره استخوان صلیغ است از هر سوی دو پاره این استخوان
صلیغ ظاهر است و از جمله آن نیست که حد آن از در زنا پدید آید
و استخوان فک بر سیمین چهارده پاره است از این جمله دو پاره اصل
بینی است و ظاهر است و دوازده پاره است که حد آن از
در زنا پدید آید و اندر ذخیره خوار زنا شرح آن باد که در کتاب
دو پاره فک زیرین است و از هر یک دندانها بر فک زیرین
و زبرین نهاده است آنرا احد جمله استخوانهای سروری
لوان شمرده و عدد آن سی و دو است جمله پنجاه و نه پاره باشد
و مهرنای پاره است هفت مهره گردنت و دوازده مهره
و پنج مهره کمرگاه است و سه مهره سرین است و سه مهرنای
پشت است که نشسته مردم بر آن است که آنرا تنبازی
عصص گویند استخوانهای پهلویست و چهار پاره است
از هر سوی دوازده پاره باد دوازده مهره پشت پیوسته و از
جمله پهلوان هفت پاره را پهلوی سینه گویند و با استخوان سینه

الصلیغ و این خط العین لا اصل الا لالان

موسسه

پیوسته است و تنوره تن استخوان سینه است و این پهلوانی
که دیگر سر این پهلوان بدان پیوسته است و استخوان سینه هفت
پاره است و از هر دو جانب با پهلوانی سینه پیوسته است
چنین کردن دو پاره است گفت که بسیاری شانه گویند دو پاره است
بعضی از احباب تشریح گفته اند که بر سر شانه مردم دو پاره
استخوان است آنرا قلم الکشف گویند مخصوص است بر مردم و دیگر
جیوانات را نیست استخوانهای دست شصت پاره است
اندر هر دستی سی پاره بدین تفصیل استخوان بازو یک پاره
ساعد دو پاره خورده دست شصت پاره از آن جمله شصت
پاره اندر دوصف نهاده است و ششم را العظم الزا یا گویند
و قایم عصبه است که بکف اندر آمده است استخوان پشت دست
چهار پاره است که بتار المشیط گویند چهار انگشت پیوسته
و انگشت بزرگ که تنبازی آبهام گویند با خورده پیوسته است
و پیوند منط با خورده محکم است و اینجا حرکتی ظاهر است و این
نیز که بخورده پیوسته است چست بهم باز نهاده است همچون

خورده این نیز که گشتان پیوسته است گشته تراست و دور
 دور تر تا گشتان گشته باشد استخوان انگشتان پانزده پاره است
 هر انگشتی سه پاره جمله ی پاره استخوان همکاه دو پاره است استخوان
 پای از ران تا بقدم شش پاره است هر پاریک پاره بدین فصل
 استخوان ران یک پاره استخوان ساق دو پاره سر انگشت یک پاره
 از اعرین الکرکبه کوئید شش یک پاره استخوان کف پای یک پاره
 از العظم الزورقی کوئید خورد چهار پاره بر جانب حش
 قدم دو پاره استخوان است از العظم المردی کوئید از ران
 که بشکل کعبین نزدیک است بعضی از اصحاب تشریح آن پاره
 از استخوان خورده عظیم نردیر شمارند و بعضی کوئید نردی
 استخوان دیگر است جز از استخوان نای خورده استخوان شست
 پای که تباری منط کوئید پنج پاره است استخوانهای انگشت
 چهارده پاره است هر انگشتی سه پاره ابهام دو پاره
 جمله دو است و چهل و شش پاره بیرون استخوانهای لای
 که در جفوه است و بیرون استخوانهای پیمانی که در میان

انگشتان است

انگشتان است و بیرون استخوان دل و استخوان لای را که در جفوه است
 لای از بهران کوئید که حرف لام مانند اندر خط یونانی **باب بیجم**
از کف روم اندر شش خنثی غضروف غضروف جمجمی است
 نرم تر از استخوان و سخت تر از پی لحمی الغلاف پذیرد یعنی
 بحسب دویسوند عصبها با استخوان میمانی غضروف نیک آید تا پیوند
 عضله و پی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد چنانکه بر سر هلو و بر سر
 شانه دست پدید است و اگر قوی و آکسی بر سر عضله از استخوان فرو
 نشود و غضروف از آن آسب چندان الغلاف پذیرد که کوئید فک
 نیفتد و جفوه غضروف است از بهران که وایم المکر است تا افتاده باشد
 چون گوشت و پوست و اندر حرکت است او بوالی خلق و الهام نرسد
 چنانکه اگر استخوان بود بر سببی و فرو داد استخوان سببه غضروفی
 است همچون سرخوزه از غضروف جفوی کوئید و فایه لم معد است
 و سرینی غضروف است تا است ایاده باشد و او از ناز و
 در وی افتد و پلک چشم غضروف است و اعتماد حرکت عضلهها چشتم
 بر است و قصبه شش غضروف است تا رافض پیوسته گشته باشد

و تا از مایه تزلزل زود اثر پذیرد و در هر دو مهره آخرین از مهرهای پشت نشسته
 مردم بر آنست سه مهره است که یک و هر سه غنچه دف است تا آسان
 بتوان نشستن و تالشق اور است باشد و چنان باشد که اگر استخوان
 بودی یا گوشت بر استخوان نشستن از رنج و الام خالی نبود بر گوشت
 آن اندام قرار و در بر وی آن اعتماد و نتوان کردن که بر غنچه دف
 و اندام علم **باب چهارم از گفتار دوم اندام عصبهای**
 عصبها یعنی جمعی است نرم ناکلسه و ناکلسه ناعجوف
 و دراز کشیده و بعضی بهن کپسیده است چس است و است
 حرکت و از جمله عصبها یک عصب عجوف است از دماغ رسته و است
 اندامه نور بنانی در آن تجویف بگذرد و چشم رسد و عصبها
 سه نوع است نخستین از دماغ رسته باز از نخاع که ضلیفه
 دماغ است وقت چس و حرکت اندر همه تن برین عصبهاست
 نوع دوم از سر استخوان رسته و با استخوانی دیگر که بدو نزدیک است
 پیوسته است این نوع قوی تر و محکم تر از نخستین است آنرا
 رباط کوبند نوع سوم آمیخته است از هر دو نوع آنرا و ترگو

چهارم

الغیا

عضله از این نوع است و این را هم از چس بر است و هم از حرکت
 و معلوم است که فرق میان حیوان و نبات چیست و حرکت و اصل
 قوت حسن حرکت دماغ است و است هر دو عصب است و گفته ایم
 که عصبهای چس و حرکت از دماغ رسته است باز از نخاع و نبات عصبها
 پوست است تا بخاطر آنکه شدت و در هم بافته و اندر پوست
 حیوان که درخت کرده باشند آن پر کنند کی همچون پر اندک کلیدهای
 باریک پوست آن لطیفه آخر و پیاپی عصبهاست و پیاپی رگها و پوست
 از پیاپی رگها و عصبها بافته شده است و هم چنان که اندر چهره ناری
 بافته کش و گویا باشد در پوست نیز هست آنرا ماسم گویند و آن ماسم
 بگوشتی لطیف و اندک پوشیده شدنت چس پوست برین
 پیاپی عصبهاست و چس پوست بر تر از چس دیگر اندامهاست از
 بر دو کار یکی آنکه پیاپی عصبها بدو رسیده است دوم آن که پوست
 طایفه حیوانات است و غذای پوست از پیاپی رگها بدو می رسد
 و حرارت که در پوست است بعضی از گوشت است که ماسم بدان
 پوشیده است و بعضی از پیاپی رگهاست که در وی بافته شده است

م

و بعضی از بخارها که از سمتی رو برود و در یک سرخی که در پشت
مردم است از پائین رکبات و هم از پشت و هم از خون که از بخار
چی رسد و موی و عرق و پیچ که در پوست پدید آید از مسام بر آید
و باید دانست که اصل قوت چسب و حرکت از دماغ است و است
هر دو عصب است و هر دو قوت بنویسند عصب اند دماغ باند امها
چی رسد و در حجم دماغ باندازه بایست که معلوم آفرید کار است
تبارک و تعالی و معلوم نیست مصلحت نبود عصبها از دماغ برداشتن
از بهر آن که اگر از دماغ برداشته آمدی حجم او کوچک شود و از آن
مقدار که می باید کمتر آمد و این نرا نشان میست و ان نیست حاصل
نگشتی و اگر حجم او بزرگ آفریدی تا چون عصبها از وی برداشته
شود باندازه خویش باز آید چهار آفت پدید آمدی یکی آنکه
سخت بزرگ بایستی تا دماغ بزرگ را جای بودی دوم آنکه
چون عصبها از وی برداشته آمدی بسیار جای خالی ماند و
پس ام آنکه مسافت از مبدأ تا مقصود دور افتاد و عصبها پائین
مسافت بایستی و اندران آفتها بسیار بود و چون تافته شدن

و هم باز افتادن و گسیختن و گسیختن اندر آمدن چهارم آن که دماغ
عضوی است بجا نیست نرمی و نازکی قوت حرکت اندر اندر اما از روی
درست نیامدی و از اعتقاد حرکتها بدو ایک رسیدی بدین سبب
آفرید کار تبارک و تعالی بپایان رود و بزرگ که از چشم روان شود و در دماغ
از ان رود و جو به بر دارد و آب بجا نهد بزرگ دماغ را بر طبع دماغ بچکان
و بر و پیوسته است و خلیفه او کرد پس از خنای برابر هر اندامی
عضوی بیرون آورد و بدان اقسام بیست تا قوت چسب و حرکت
بمیانی خنای و عصبهای خنای از دماغ باند امها می رسد و باشد
که بدین معنی که گفته آمدست که اگر حجم دماغ بزرگ بود و عصبها
برداشته آمدی بسیار جای خالی ماندی اگر کسی را سوال افتد که بید
خالی ماندی اکنون هم لازم است از بهر آن که هر چی که باشد چون
چیزی از وی برداشته شود باندازه آنچه بردارد جای خالی
جواب گوئیم آن قدر که خالی ماند است آفرید کار تبارک و تعالی
آنرا بسبب منفعت بکار برده است و از جای خالی بجا و عصب
و بطول دماغ ساخته و بر آن شکل و نهاده که باید نهاده و این

و منفعت باشد که آنکه عصبها که از دماغ برایت برداشته شده
 و دوم آنکه از جای خالی بطون دماغ ساخته اند فبارک الله اعلم الخالقین
 و اگر چه دماغ بزرگ کرده شدی بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
 و بطون دماغ و ناشایسته آن مران نیست را لازم اند و اگر چه
 حسن پس پوست و گوشت همه تن را است حسن پوئیدن و شنیدن
 و چشیدن هم اندر سرست و عصبهای حسن نرم تر باشد تا
 زودتر درک کند و زودتر در این عصبها که آلت این جانهاست
 از دماغ رستت تا که هر آن چه که هر دماغ نرم باشد دوم آن
 که حاستها در سرست تا مسافت میان مبداء و مقصود دور نباشد
 سه ام آنکه تا جواس که جاسوس و طالع اند بالا باشد و از هموستا
 زود خبر یابد و عصبها همه حجت است یکی از سوی راست و دیگر
 از سوی چپ برابر یکدیگر از پهلوی مهرهای کردن و پشت پر
 آلت است و باند آنها پوسته هر یک عصب آخرین که فرست و پای
 خانع است از منفذ مهره آخرین که منفذ خانع است پروان آمده است
 اما عصبها که از دماغ رستت همه حجت است و آنچه از خانع از

السر

رستت هفت حجت است و آنچه از خانع پشت دوازده حجت
 و آنچه از خانع قطن و مکرگاه پنج حجت و از خانع مهرگاه که فرود
 است و پایان مهرگاه شش حجت و یک فرد است جمله بیست
 حجت و یک فرد است و میان مهره دماغ شش حجت است و بعضی از
 حجت ششم از عصبهای دماغ که یک شاخ آن اندر غشای
 سینه و عضلهای آن و اندر دل و شش و اندر حجاب پرکنده
 شده است و باقی از حجاب فرود آمده است اندر مهره و مکر و حش
 پرکنده بدین سبب است هرگاه که مردم بوی ناخوش بایندها چیز
 کوبه در و هم بودیشان کند و غده افتد و هرگاه که آب سرد خوردگی
 آن اندر میان دوا بر و سپا بد و هرگاه که معده ضعیف
 شود و مضمت تمام نکند بخار کیکوس بد بر سر آید و حضرت آن
 بد دماغ رسد و فایده معرفت عصبها نیست که هرگاه که بد
 اندامی تشنج و پستی پیدا آید بر مای عصبها را علاج کند و بر
 و مهره را کردن و بر مهره های پشت نهاد بر نهند تا قوت دار و بر
 عصبها رسد **باب پنجم از گفتار دوم اندر شش حجت عصبها**

اصل عضله عصب است که انرا و تر کوید و در شرح عصب یاد کرده
آمده است یک سر عضله این و ترست از سر استخوانی رتبه است
و یک شاخ از میان او اعین از میان و تر است کشیده شد
تا بدیکر عضله این شاخ را محور کوید و باقی برسان لیف از هم
باز شده است و میان لیفها از گوشت آکنده شده تا بدیکر عضله
پس دیگر باره لیفها بهم باز آمدست و با محور بهم بر یافته و
با استخوان عضو دیگر پیوسته و لیفهای میان نگاه فراخ تر باز شده
و بران سبب میان نگاه او سطر ترست و هر دو سر با یک سرست
بر شکل هلیله و غشا بر روی پوشیده شده است مجموع این
و محور و لیفها و گوشت و غشا را عضله کوید هرگاه که مردم
بقوت خستباری خواهد که عضوی را نزدیک عضوی آورد
عضله را که بدان عضو پیوسته باشد چنانکه عضله هم باز آید
و کوتاه گردد و میان او پس شود آن عضو بدین عضو نزدیک آید
و هرگاه که خواهد که عضوی را از عضوی دور کند عضله دراز کند
و پهنای آن تنگ شود و دوری میان هر دو عصب پدید آید

گوشت مویک

و هر یک

و هر یک خصل است یا حرکت است یا بعضله است یا بوتر یا
و غشا جسمی است لطیف از عصب رباط یافته شدت و منفعت
غشا دو گونه است یکی آنکه عضور را که در میان او باشد خصل دهد
دوم آن که عضور را بر شکل و نهاد خویش نگاه دارد و از
اندر و ن شکم نیز غشا پوشیده است تا قوت حس می دهد
و از اندرون شکم را چون آستری باشد که بتاری بطا
کوید اما عضله های اندامهای روی چون عضله پیشانی
و خضار و عضله چشم و کنار بینی و لبها و فک زهر حلقه جمل
چهل و پنج عدد است اما عضله پیشانی با پوست آمیخته چنانکه
از پوست جدا نشود و عضله های لب و عضله مقعده و تشریح
عضله ها اندر کتاب ذخیره یاد کرده شده است و آنچه از یاد کردن
اندر این کتاب فایده باشد بشرح گفته آید از جمله آن یکی
عضله خضار است و آن دو عضله است پس از هر روی یک
عضله و هر یکی را چهار و ترست یکی از و ترهای آن از خضار
مهره دوم و سست از مهره و کردن و گذران نزدیکی

است و در بعضی مردمان بگوشت نزدیکتر افتد یا خود بگوشت
 پیوسته باشد بدین سبب بعضی مردمان گوشت نتوانند حبس نمایند
 و عضلهها که حرکتها را سرسوی پیش بدان باشد یک برای این عضله
 از استخوان چرخ کردن رسته است و از استخوان سینه در حرکت
 با استخوان بنا گوشت پیوسته است هرگاه کسی را قوت بر چای
 باشد و سر از پیش بر نتواند آورد آفتها اندر این عضلهها باشد
 ضا و بر چرخ کردن و بنا گوشت و استخوان با سینه باید نهاد
 و پشت عضله است که حرکت سرسوی تقابل بدان باشد و تارها
 از مهرها و کردن رست و با استخوان پس سر پیوسته هرگاه که
 سر از سوی پیش نتواند آورد آفت اندر این پشت عضله
 باشد یا اندر بعضی ضا و بر پس کردن باید نهاد و چهار عضله
 که حرکت سرسوی رست و چوب بدانت و و اندر پیش کردن
 و و و اندر پس کردن است آن و علاج آن بر قیاس دیگر
 عضلهها باشد عضلههای حنجره و عظم لامی پیست و دو است
 عضله و حلقوم شش است عضلههای زبان نه است او تار

شش

شش عضله از جمله این عضله از کنار استخوان بنا گوشت رست
 که انرا عظم الحری گویند و سوراخ گوشت اندر این استخوان است
 فاکتار استخوان پس سر و دو عضله از کنار فک زیرین رست
 و عضله و نهم از عظم لامی رست عضلهها کتف و دوازده
 هر کتفی را شش عضله سه عضله از پس کردن رست و چهارم
 از عظم لامی بر آمدن کتف نزدیک گوشت بدین چهار عضله است
 و دو عضله و دیگر از خارها و مهرها پشت رست از دوازده
 حرکت کتف سوی زیر بدین دو عضله باشد عضلههای بازو
 و شش عضله است هر بازو را سیزده عضله از این جمله
 از استخوان سینه رست و حرکت بازو بسوی سینه بدان باشد
 و دو عضله از استخوان تکیه رست و بر سر بازو پیوسته رست
 بازو بسوی پشت بدان باشد و باقی عضله بر کتف نهاد است
 و بیشتر گوشت کتف و بازو است و سر و آن استخوان بازو
 پیوسته است حرکت بازو بسوی بالا بدین عضلهها باشد عضلهها
 ساعد نهاده است از این جمله دو عضله است که ساعد از نزدیک

باز و دارند و از دور کنند ازین جمله نزدیک باز دارند
 پنج دور کنند و همه اندر باز و نهاده است و هشت است
 سر ساعد را بسوی پیش و پس اندر گردانند و باز گردانند
 و این هشت هم در ساعد نهاده است و عضله خود و منط و عضله
 انگشتان است و شش است اندر هر دستی سیزده و هر سینه
 بر ساعد نهاده است و ازین سیزده عضله یک عضله از هر دست
 و باقی از هر حرکتی نخوده و منط و انگشتان اما عضله و پس
 لطیف است و ترا اندر زیر کتف دست است و انگشتان
 گسوده شد دست کف را و انگشتان را پس دهد و نگارد و
 موی بر آید عضله های دم زدن عضله های سینه است و عضله
 که میان پهلوی است اما عضله و حرکت سینه است و حجاب
 از ان جمله است و عضله های که در میان پهلوی است و هشت
 عضله است و حجاب و دو عضله است یکی بسوی دست چپ و دیگری
 دست راست و سر هر یک از مهره دو از دهم رست از مهره
 پشت و از انجا بسوی پهلوی آخرین پیوسته و بر استای

سر پهلوی بر است بوی تانکشان سینه و بد و پیوسته و عضله
 نخستین اندر دم زدن و مدد او از راجع با نیدن است
 و منفعت او اندر دم زدن و فزون از منفعت دیگر عضله از مهره
 که دم زدن اندر خواب و اندر حال غشج حرکت جایه است
 و این حرکت بی قصد حیوان باشد و دیگر عضله اندر دم زدن باری
 دهنده اند و حرکت های ان بقصد حیوان باشد عضله های حرکت
 جمل و هشت است ازین جمله دو عضله است که از انجا از بی عضله
 الصلب کو میزد و این دو عضله بصورت دوت لکن هر دو
 و سه عضله جمع شدت دلیل بر این است که سر و عضله از
 هر یک از مهره و پشت و مهره را هرگاه و سرین و ششگاه
 رست و این مهره است و چهار لکن مهره نخستین از مهره
 پشت از ان خالی نیست پس عضله است و سه باشد هرگاه
 که این دو عضله که وصف کرده آند کوتاه شود پشت بسوی
 قفا میل کند و اگر از دیگری کوتاه شود پشت بجانب ان
 میل کند و دو عضله دیگر از مهره دهم و یازدهم رست

از هر نای پشت و از اندرون شکم بسوی زیر فرد آمدن این
 دو عضله باد و عضله دیگر که اندر حرکت سر باید کرده شده است
 که حرکت سر بسوی پیش بدان باشد پشت را بسوی پیش آرند
 و عضله های شکم پشت است عضله های قصبه چهارت عضله های
 اینست مردان را چهارت دیگران را دوت عضله و مثانه
 یکی است عضله و مقده چهارت عضله را نه است و دوت
 هر رانی را یازده عضله و بندگاه را نوزده است هر زانوی را
 نه عضله و عضله بندگاه قدم هفت است عضله انگشتان
 بیست و دوت **باب ششم اندر شناختن رگها که از اندرون**
کوبند رگها که اندر همه تن روان است و دو نوع است یک
نوع از دل پیوسته است انرا شریان گویند و نوع دیگر
از جگر رسته است انرا ورید گویند جمع انرا آورده
گویند و آورده دو نوع است یک نوع از جانب مقعر
جگر رست و اصل او زنده رول پنج شاخ است و هر یکی
شاخهای بسیار کردست برسان پنج درخت که اندر

زمن برآورده

زمن برآورده است انجا که از جگر برود آمدن انرا باب کوبند
 هشت رگ از وی برخاسته است ان رگها را بلغت یونان
 ما پارسا کوکوبند و هر یک ازین رگها شاخ زده است و بقدر
 معده و جمله و روده پیوسته و فعل ان همه است که یکس را
 بجز آرنج و معده پیوسته است معده آرند و پنج برودند
 پیوسته است باقی یکس را که از معده با نقل برود و با فرد
 آمده است بقوت مصاحبه از نقل جدا کند و بجز آرنج و باغله
 کرد و منفعت این است که آنچه غذا شاید از یکس جمله
 غذا کرد تا مردم را طعام دیگر رود حاجت نیاید و دو
 کر سنه نشود و نوع دوم از ورید از جانب جگر رست
 و از اندرون جگر پنج تخت کرده چنان که رگ دیگر که یاد کرده
 آمده و هر نای شاخهای هر دو یکدیگر پیوسته است و در رگها
 تا هر چه رگهای ماسار لقا کنند پنج هر دو یکدیگر و در وی
 برآورده شود یا همچنان باشد که جمله یکس را که حمله اجراء
 جگر است و بقوت جگر چخته شود و خون گردد و هر گاه که تمام چخته

شد برین رک بر آید که از جانب چپ رست و این رک که انجی
از جگر بر آید اجوف گویند از آنجا که بر آمده است بدو شاخ
شدت و از هر شاخ رکهای بسیار برخاسته است و شاخهای شاخ
بنیمیه بالا بر آمده است و در همه اندامهای نیر و نین و پروین
پراکنده شدت و غذای رساند و شاخهای کشت دیگر بنیمیه
است و همچنان اندامها پراکنده شدت و غذای
رساند و این رکها را اجوف از بهران گویند که میان ایشان
تمی است و فراخ گشته است تا خون اندروی بگذرد باسانی
و میان رکهای ماساریق چنان گشته است و بقیاس با میان
اجوف سخت ناپدید و تنگست لکن قوت مزیدن و کشیدن او
قویت و منفعت آنکه تجوید او چون تجوید اجوف نیست
است که جز بیکوس صافی نگردد و هیچ جزویر از ثقل که غذا را
ناید و در ویر راه نیابد و حاجت باب که از پس طعام در آید
از بهر آنست تا بیکوس بدان آب رقیق شود و بصحت آن آید
شاخهای ماساریق بگذرد و برین سبب گفته اند که آب کوثر

از بهر دو کار یکی آنکه قوام بیکوس باب رقیق شود و دوم آنکه نم
سبب سردی آب فرازیم آید و معده بدان سبب بر طعام عمل
کرد و زود بهضم کند و بحقیقت کوارش است **باب هفتم اندر**
شاخه شریان شریان رکهای است و دو توده از دل است
از جانب چپ دل حرارت غریزی و روح حیوانی اندر وی
بگذرد و از دل همه تن رسد یک رک از رکهای شریان یک توده
برین سبب آنرا شریان فریدی گویند و شریان آنجا که از دل
بر آمده است و دو شاخ شده است یکی کوچک است و از دلش
اندر آمده است شریان خدیرو نیست و شاخ دیگر بزرگ است
و از هر شاخ رکهای بسیار برخاسته است و آنرا تبار زیر آبهر
گویند و این نیز بدو شاخ شدت رکهای یک شاخ بنیمیه بالا بر
است و رکهای شاخ دیگر بنیمیه زیر فرو آمده است و همه
رکهای روح حیوانی و حرارت غریزی همه اندامها میرساند و فرید
کارتبارک و تعلیه از بهر همینست هر دو انحنای روح حیوانی
و حرارت غریزی شریان را که دو حاد و مفرد است و دو توده

تا که هر دو اندر چیزی استوار باشد و شریان فیه یک گوشت
 از بهران که او غذا دهنده شش است و گوشت شش نرم است
 و متخلخل و همیشه متحرک است پس نشانیست که این شریان که در میان
 او می گذرد و مفصل و صلب باشد چون شریانهای دیگر که در
 کرد که نرم موافق گوشت او بود تا از حرکت شریان و حرکت شش
 که بر هم کشیدند آیسید و تا غذا با سانی ازین شریان
 بیرون ترا بر و از جمله رگهای دیگر که آنرا آورده گویند
 رگی است و دو تو همچون رگ شریان آنرا فرید شریانی گویند
 و این رگ شخی است از شاخه ها و اجوف که بنیمه بالا می کشد
 و اینجا که روی میسوی بالا کرد دست بحجاب اندر آمده است اندر
 بگذشته و دور که باریک از روی برخاسته و اندر حجاب
 پراکنده شده و آنچه از حجاب بیرون آمدست چون برابر و در گوشت
 از روی رگهای باریک چون موی برخاسته است و اندر غلاف
 دل پراکنده شده و باینکه چهار شاخ شده است یک شاخ نزوی
 گوشت رگ است دل است و بدل اندر آمده و رید شریانی است

و بر کترین رگی از رگهای دل این است از بهران که رگهای دل است
 هو ابدل رسانند و این غذای رساند و قوام غذا مخلوط است
 واجب کرد که منفذ غذا فراخ تر باشد و این رگها اینجا که بدل اندر
 آمده است و دو غشا صغیر است و محکم بافته بروی پوشیده شده است
 محکم تر از غشا و رگهای دیگر از بهران که این از بوی است
 دل اینجا نشش شخت و غذای رساند و غذای شش چون
 و رقیق می باشد موافق که او پس واجب کرد که رگ غشا و این
 محکم تر باشد تا خون که از وی تراید بغایت لطافت باشد تا موافق
 که بر شش آید و اگر بدین معنی کسی را سوالی افتد گوید که اگر شریان
 و رید یک تو نرم از جهت نرمی و نازکی که شش می باید تا صلا
 شریان بر گوشت او آید و آنرا گوید پس و رید شریانی هم
 اندر میان گوشت است و بدین دو غشا صغیر همان صلابت شریان
 حاصل است و ازین صلابت همان آید و همان بر کوفتن که اگر
 از آنست بر جایست و ازین معنی متافیه واجب می کند **جواب**
 گویم که فرق میان و رید شریانی و شریان و ریدی ظاهر است

ظاهرت از بهران که شریان و ریدر و کورنس هر دو محرک اند و از هر دو
محرک سوراخی و محاسن یکدیگر باشد آبسی حاصل آید بفرورت خاص
که یکی صلب تر باشد و آب که صلب نرم را بگوید و پیوند
استخوانها با عصبها بمیانجی غضروف از بهران است تا صلب
نگوید و پیوند میان هر دو بند رچ باشد و اینجا ورید شریانی
محرک نیست و حرکت جز شش نیست پس میان ایشان است
و زحمات نیست از بهران که محرک نیست پس از غشاء ورید
شریانی هم نباشد و تقاض لازم نیست و از بهران شریان
بزرگ که انبساط گویند رکی معروف است شریح آن فرو نشاند
گذاشت نباید دانست که این رگ اینجا از دل برآمده است
دور رگ از وی برخاست و هر دو گرد دل اندرآمده اند
که اندر هم اجزا بر دل برآمده شده است و باقی از آن بر
بخش گشته است یکی خود تر و دیگر بزرگتر اما خود تر هموی
بالا برآمده است و هم دو شاخ گشته است همچنان متغای
شاخ و بزرگتر و بر سر اندر سینه بگذاشته است و نزدیک

و دواضی آمده و این و دواضی را و دواضی ظاهر گویند پس سه شاخ
شد شست و دو شاخ نزدیک و دواضی ظاهر است از هر سوی یکی
از این هر دو شاخ را عرق پستانی گویند و یک شاخ بخت و دواضی
آمدست و اینجا تفرق شده و یک که اندر زبر دواضی است از
شاخها و او بافته شده است و آخر این شاخها جمع شدست بدو
بخش و هر دو دواضی اندرآمده و اما و دواضی رگی است از رگ
کردن یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و اصل او شاخ است
از شاخهای رگ اجوف که هموی بالا برآمده است زدن رگ
چپ کردن برآمست و بگردن اندرآمست و نزدیک قصه
شش و موی نهاده است اندر پس شریان و حیوان را که بسمل
گذاشت این هر دو رگ بر ری شود و بسمل تمام نباشد و الله تعالی اعلم
کتاب رسیم اندر شش خشن اندامهای مرکب هفده باب است
باب نخستین اندر سخن کلی اندر اندامهای مرکب
باید دانست که همه آنها و قوتها که مردم بدان محتاج است
تا زنده بماند و تا غذا که قوام آن بر دانست و بدو قوتها

او از آنست می باید و فرزند می آورد تا اوست و از آن همه اندامها
 مرکب و قوتهای او است که ماده قوام او و پرول تن اوست
 و آن غذاست که از یک کار تبارک قطع از هر بدست آوردن
 و بکار داشتن آن اندامها که اکت بدست آوردن و بکار بردن
 است و اوست و حاکم آنها از زانی داشته است تا نیک از بد
 سود از زیان بشناسد و سودمند بدست آورد و از زیان کار
 دور باشد و از بهر آن که تا غذا بروی کشته باشد پخته بکار برود
 و در تن او بضم شود و معدود زندگانی او گردد و او را چهار قوت
 داکت یکی را نفسانی گویند و آغاز حرکت اختیار و روشن شدن
 سودمند از زیان کار و تدبیر بدست آوردن سودمند
 و دور داشتن زیان کار بدان است و معدن آن دماغ است
 دوم قوتی است که از قوت حیوانی گویند و در حرارت گویند
 و روح حیوانی از اوست و معدن او دل است سیوم قوت
 طبیعی است که بر درش تن و طعام را غذا کرده و نیدن از اوست
 و معدن او جگر است چهارم قوت مولده است غذا را ماده

تخم و شایسته آن کردا بیدار بدست و معدن او اندامهای تولید است
 پس جمله اندامها با معدن قوتهاست یا اکت بدست آوردن
 غذاست یا اکت بکار داشتن و گویند بدست یا اکت پروریدن
 یا اکت تخم جدا کردن یا اکت فصله از تن پرور کردن و مایه
 پرور دادن تن خون است و مرکب قوت طبیعی است و این
 قوت با خون از جگر پرورده و اندامها را شایسته و مرکب اجوف
 بگذرد و اندامها از آن غذا بیاورد و بدان پرورده شود
 و روح حیوانی و حرارت و غیره که مرکب او خون شریانیست
 از او تر اید و اندر ششها و شریان بگذرد و همه اندامها
 از ریه و همه تن بدان زنده باشد و همه قوت بدان بر جای باشد
 و حسن لمس یعنی اندر یافتن سردی و گرمی پوست و گوشت
 همه تن را هست و حسن دیدن و شنیدن و چشیدن و بویدن
 اندر حس است و اکت آن چشم است و گوش و بینی و کام و زبان
 و رساننده قوت حس بدین آلتها و جمله احشای عصبیه است
 که از دماغ فرود آمده است و مبداء این همه قوتها و کارها قوت

نقشانی است **باب دوم اندر تشریح دماغ**

دماغ عضوی است مرکب از ماده نرم و چرب و لریخ و از شاخه
باریک از آورده و شرایین در زیر پراکنده است و آن دو غشا
که در وی پوشیده است یکی مماس است و لطیف تر و نرم تر است
و دیگر مماس تحف است غلیظ تر و صلب تر و مزاج او سرد و تر است
و جمله بدو بخش است از درازایچه از پیش بپای پس سرد و روی
سخت و خلیف است از ابلطون الدماغ گویند و شش و تجزیه
هر بخشی جداست و هر دو بخش مماس یکدیگر میزنند و جدائی هر
بخشی اندر پیش دماغ پیدا ترست بدان دو فزونی که از شرا
زایدگان الشیطان بخلق الهی گویند و خاصیت بدو
بدان است اما منفعت سردی مزاج او است که از ادراک
محسوسات و از قوت تفکر و تدبیر گرم نشود و حرارت روح
حیوانی و حرارت جزو که پوکست از دل بروی رسد او را
معتدل دارد و منفعت تری آن که از این حرارتهای حرکتها
بر روی خشکی تواند کند و منفعت چربی و لریخی آنکه عصبها از وی

روید شکسته و گشته نباشد و منفعت زیر آنکه محسوسات و مدراک
را از درازایند ریابد و آورده و شرایین نیز که بدماغ اندر اند
نخست اندر فرو سوی دماغ در هم بافته شده است و در نهان
هر یک اندر هم گشته و از آن گشادگیها قوتی فراخی حاصل اند
طبیعیان آنرا معطر گویند و خون که اندر این رگهای گذر و سخت
اجا کرد آید و اندر قوتها و شکلهای آن بگذرد و مزاج دماغ
نزدیک شود و شایسته غذا شود و از تجزیههای دماغ تجزیه
نخستین بزرگ ترست و میانی از وی کمتر و باز پسین از میان
کمتر تند ریج تا پندار که نخاع دنبال دماغ است و هوای اندر این
تجزیههاست طبیعی اندر روح گویند و اجزای این هوا
در هم پیوسته است و محل قوت ادراک محسوسات روح
تجزیه نخستین است و محل قوت بازداشتن جزو باز پسین
و تجزیه میانی همچون مغذی است میان هر دو تا هر چه
بجس نخستین ادراک افتد بر جزو میانی بگذرد و بجزو باز
پسین سپرده شود و بدین سبب جزو میانی محل قوت تفکر اند

تا هر چه ادراک می افتد تصرف کند و یک از بد جدا کند و بکل قوت
 حفظ بسپارد و بهنگام یاد آوردن از وی باز خواهد بچل
 ادراک باز آرد و اما شکنها و نوزد ما که در جرم دماغ پیدا
 برسان پارای جوشن است که در هم بافته و بسته باشند طبع
 انرا از زید کوسینه و یکپاره را از رد کوسینه و اجزا دماغ
 قاعده سقف تجویف میانی است و دو جانب تجویف است
 انرا دوده کوسینه از بهران که طبعی در زیر است در وی
 و اندر طول دماغ است و حرکت انبساط و انقباض برسان
 حرکت کرم است کاه حرکت انقباضی در از تر شود و کاه
 بحرکت انبساط پس و کوتاه شود بدین سبب این تجویف اجزای
 دماغ را که از دو جانب است و قاعده و سقف و او را دود
 کوسینه و معنی دوده در در این است که کاه در از تر شود و کاه
 پس و کوتاه هم چون حرکت کرم و گفته اند که شکل هر دو قاعده
 بر شکل راست و معنی شکل ران در وی ان است که هر دو
 کاهی بکلیک تر نزدیک شوند و کاه محاس کردند و تجویف

سکه

بسته شود و این حرکت انقباضی باشد و کاه دور شوند و تجویف نشود
 کرد و این حرکت انبساط باشد و این قاعده هر یک یکپاره است
 ترزید نیست تا حرکتی اول قوت باشد از بهران که حرکت بخری
 که یکپاره باشد قوی تر از حرکتی بخری باشد که بخند پاره باشد
 و فضله دماغ اندر دو مجرای دفع شود مجرای انقباض که حرکت
 میان بخش میانی و بخش میانی و مجرای دیگر انقباض که حرکت
 میان بخش میانی و باز پسین و بخش باز پسین را مجرای حق
 است لکن سخت ناپیدا است او هر آنکه او کوچک است فضله
 او بیشتر بجانب نخاع دفع شود اما این دو مجری که یاد کرد
 آغاز حجری و نهایت آن بر همان قاع است سراد فراخ و آخره
 او تنگ بدین سبب او را قاع کوسینه از میان دماغ پیدا
 و اندر هر دو غشا دماغ و اندر غده که میان غشای صلیبه
 و استخوان جهک کشاده فضله دماغ بدین مجری فرو آید
 به کام و بخش نخستین را مجرای خاصه مست و آن دو فرو می آید
 که انرا از ایدنان الشیهان حکمتی الهی گویند و فرو می

ان استخوانی است بر شکل باله از این سبب مصفاة خوانند فله
 این بخش پیشترین جری فزوداید **باب سیوم از کفایه**
اندر شرح چشم چشم عضوی است مؤلف از طبقات و رطوبتها و عضلات
 و غشایا و رگها و اجوف و شریاتها و ترتیب هر یک چنانست که
 سه طبقه اندر پیکر چشم کسریه شده است نخستین رگ که همایون
 استخوان است الطبقة الصلیبه گویند دوم را میثمه سه ام را طبقه
 و سه رطوبت اندر میان این طبقات نهاده است نخست نجایه
 دوم حلیدیه سه ام پیضیه نخستین را از نجایه از بهران
 گویند که قوام او همچون آبگینه و که احسنه است و رنگ او خست
 از بهران که از کوه خولست و دوم را حلیدیه از بهران گویند
 که صاف است و روشن و سفیده همچون بچ و شکل او گرد است بر
 تراله و برین سبب از آب رویه گویند نیز و رویی بر وین او
 اندکی پهنی دارد تا بستخ دیدن آنها در رویه پیدا آید و پشت
 او از گردی بتیزی که آید تا آن عصب مجوف که در رطوبتها
 اندر است بهندام اندر نشیند و رطوبت سیوم را پیضیه

از بهران

از بهران که اندام قوام او همچون قوام سیده طایفه مرغ است
 و حلیدیه اندر از نجایه پیضیه است تا از نجایه غذای شش
 و پیضیه قوت فروغ آفتاب و خورشید در فشان از روی بازی را
 تا بند ریج بدورسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش رطوبتهاست
 نخستین را عنبویه گویند از بهران که همچون تار عنبیه است
 بلطانت دوم را عنبیه گویند از بهران که بر همیا نگاه او
 برابر موضع دیدار ثقبه است برسان دانند و انگور که در بنال
 بر کشند هرگاه که آن ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد و رنگ
 این طبقه آسمان کونست تا نور دیده اندر روی معتدل گردد
 از بهران که سیح نور دیده را موافق تر از رنگ آسمان
 کون نیست سیدی نور دیده را سپر کند و بسیار فراهم
 کوه آسمان کون معتدل دارد و از اندرون این طبقه
 تا خملهاست نرم که لان آب را که در چشم فرو داید بکست
 کاری اندر آن خمل پنهان کند تا خمل از نگاه دارد و نکند
 که دیگر باره پیش ثقبه باز آید طبقه سه ام را طبقه قرینه

کوبند از بهر آن که صلب است و منافعی و شفاف همچون پروان تر کشیده
 و طبقه چهارم را ملخه گویند که او کوشتی است که سپید و چرب
 و با عضله‌های چشم آمیخته است و بر طبقه قریب تخت شده و طام شده
 برین سبب ملخه گویند اما عضله‌ها دو نوع است یکی عصب حس بینایی
 و جوهرش بر خلاف همه عضله‌ها و دوم عضله‌ها و حرکت است اما
 جوهر از کنار تحریف نخستین بسته است از تحریفهای دماغ
 و اندر میان دماغ نگذاشته است و نزدیک قوفی دماغ که آنرا
 جملتان گویند پروان آمده یکی از سویر است و یکی از روی
 چپ آن که از سوی راست رستت بسوی چپ است و آن که از
 سوی چپ رستت بسوی راست است و لغز و رفت در میان
 مسافت بهم رسیده برین شکل **ا** انجا که بهم رسیده اند در هم
 پیوسته است چنان که تحریف هر دو در هم گشاده است و بدان
 انداز که انجا تحریف فراخ تر پدید آمدت از بهر آن که دو جوهر
 در هم گشاده است و یکی گشته و تحریف هر یکی پیش از آن
 نیست که سوزنی باریک بگذرد و نور دیده که از آنجا آمده گویند
 روح

۸

اندرین تحریف بگذرد و بر طوط جلیده اندر آید و بدو بر تابد
 انجا نگاه که هر دو عصب جوهر یکدیگر رسیده اند و در هم گشاده اند
 از اجماع نور گویند از انجا دیگر باره عصب است و چپ از چشم
 شده اند و عصب است چشم راست اندر آمدت و عصب
 چشم چپ اندر آمده و هر دو عصب التها فراخ شدت طوط
 کرد و طوط زجاجیه و جلیده اندر آمده و شریف تر از اجزای
 چشم طوط جلیده است هم طوطها و طبقها از جهت
 مصلحت آنست طوط زجاجیه و طبقها که از پس است
 تا یک نیمه جلیده رسیده اند که در دو او اندر آمده و طوط
 پیضیه و طبقه‌ای که اندر پیش است که در دیگر نیمه او اندر
 آمدت از بهر صیانت او را در میان همه نهادست و عضله‌های
 چشم بیست و چهار است اندر هر چشمی دوازده عضله عضله‌های
 پلک چشم بیست است است که پلک را بر دارند و در دو
 خوابانند و یک عضله اندرون چشم عصب جوهر را نگاه
 دارد تا چشم پروان بخیزد و شش عضله است که حرکات چشم

اندرین

بدان است جمله دوازده باشد **باب چهارم از گفتار سه ام**
تشریح گوش عضویت از غضروف و عصب و گوشت افزوده بر
 بادبان کشتی برداشته و بنا بر هوا که آواز موج کند و وی افتد و الله
 سوراج گوش بگذرد و بر عصب چسب آید و سوراج گوش چیده است
 برسان لیلان تا گذر هوا اندران بچیدگی اندر مسافتی دراز
 تر باشد تا آوازی قوی یک بار بر عصب چسب نگوید و زدن و
 گوش فضایی است عصب چسب بر محیط آن فضا کشیده است و زدن
 فضا هوایی است ایستاده هرگاه که این هوای بیرونی که از آواز
 سخن بگذرد بگوش اندر آید این هوای زدن و زین را بجنباند
 و این هوا را در بین جبین با عصب چسب مصادف باشد تا
 بدان سبب شنوائی حاصل گردد **باب پنجم از گفتار سیوم**
اندر تشریح بینی بینی آلت بوئیدن است و آلت فصله دماغ
 بیرون آوردن و آلت صافی کردن آواز و تالیف آواز
 استخوان است و غضروف و عصب و عضله نیمه بالاکه نزدیک
 ابروست از استخوان است و هر دو سوی غضروف است و حرکت کند

چک

بینی بدو عضله

بینی بدو عضله است که با عضله رخسار آمیخته است و مجری بینی از سوراخ
 بالانا بدان استخوان که آنرا مضغه گویند می رسد و از استخوان
 برگشته اندر هر دو غشای دماغ برابر این استخوان منفذی است
 که بویها بدان منفذ دماغ رسد و چسب بوئیدن بدان دو فروغی است
 که آنرا اطمینان گویند و از هر دو منفذ بینی دو منفذ بجام در
 کشاده است و آواز بدین دو منفذ صاف شود هرگاه که این منفذ
 گرفته شود آواز گرفته شود و چون آواز کسی که آواز را کام باشد
 و هم اندر مجرای بینی اندر گوشه هر چشمی منفذیست و بدین
 منفذ بوی سر به بینی باز آید و از بینی بدان منفذ که آواز
 صافی شود طعم بر زبان جاری شود و ذوق برسد و الله اعلم **باب ششم**
اندر تشریح زبان زبان گوشه است که بوی
 و نرم غشای در وی کشیده و رگهای بسیار و ریدی و شریانی در کو
 او برانگشته و سرخی لون او از خون آن رگ است و از عصب
 نصیب تمام اندر غشای او آمیخته است و حس ذوق بدانست و گوشت
 زبان دو شاخ است همچون زبان مار لکن سبب آن که هر دو شاخ

اندر یک غشاست و زبان یکی است و غشاء او نیز بدو بخش
 لکن بهم پیوسته است و در زیری بمیان پیدا است **باب هفتم**
اندر خلق و نحوه و آلتها و معان و آلتی دم زدن بناید
 دانست که اندر کردن از سوی پیش فضاکی است مری که مجری طعام
 و شراب است و قصبه شش اندر پیش اوست و هر دو بهم پیوسته
 این فضا را خلق گویند آلت او از کناره قصبه شش است
 انرا طبیبان لسان المزمار گویند و اعضای دیگر چون حنجره
 و لاله و لوزئین و غلصه و عضله های سینه و جباب به یاری
 دهنده اند نخستین آلتی که هوای را بجهت باز و ماده او را گرداند
 حجاب است و عضله های سینه یاری دهنده اند تا هوای آلت
 او از رسد اما لاله عضویت بر هر حنجره او محیته و هر چه از
 حنجره بر آید چون او از نفس و نفث و هر چه بدو فرو
 شود چون هوای سرد و گرم و چهار و دو و نخست که را
 ملازه بهرند او را از او متغیر شود و حنجره او را برنج رسد و اما
 لوزئان دو فرونی است از بن زبان برداشته برسان

بر سر در غرضت توانی
 از حنجره و قصبه شش باز دارد
 و بدین سبب است

دو گوش و هر دو چون دو اصل اند و گوش را دو کمران گوشتی است
 غلیظ چون غده و چون طعام بخلق او فرو رود اندر میان این لوزئین
 گذرد و بر پشت حنجره و غلصه گوشتی است همچون صفاتی و غشایی
 بکام باز پیوسته است و بر سر قصبه شش است و ده منفعت آن
 و منفعت لوزئین همچون منفعت ملازه است و کام همچون قصبه است
 که او را از اندر وی اندر صفحاف کرد و هوایی که ماده ناول است
 تا در قصبه است و وی است چون بکام قصبه آید آواز گردد
 و حنجره راه ان می کشاید و می اثر آید و می کا بهر حرکت زلفان
 به عوفت دندانها هر فماید و می آید و آواز سخن کرد و باذن الله
 عزوجل و اما قصبه شش را لسان المزمار گویند از بهر آن
 که قصبه او همچون نای است که بتنازی مزمار گویند لکن هوای اندر
 مزمار از بالا فرو آید و هم آنجا آواز گردد که سر مزمار است و همچنان
 مزمار فرد آید و زبان اندر ان تصرف می کند یعنی نایان
 و انگشتان بر ثقیلهای ان می دارد و اندر قصبه شش ماده
 او از فرو سو بر آید و بکام بالا رسد او را از کرد و حنجره اندر

تقصیر کند بقدری بند دومی کشاید و حی کا بدوی فراید بدین
 سبب سر قصبه را لان الما را گویند و بدان ماند که قصبه فرما
 باز گویند است و حجه سه غصه و ف است یکی را در فی گویند برین
 ز فایان پیوسته است بوقت طعام خوردن سر سوی مهره کردن
 و جوی طعام را بوشد دوم را طبیبان قدیم الذی لا ایهم که گفته
 برابر در قی رشتت به کام کشان پشت آن بوی مهره کردن
 سهوم را یکی گویند میان ان والذی لا اسم له منضی است
 هر دو بوقت طعام خوردن سوی در قی آیند و اثر بر پشند
 و فرو گیرند تا طعام و شراب بحری اما سر فرو نرود و بوقت
 سخن گفتن غصه و ف یکی از پشت در قی دور شود و حجه کشاده
 کرد و بدین سبب است که هرگاه که مردم اندر میان طعام ناکا
 سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد سعالی پدید آید و قوت دفعه
 انرا بسعال باز کرد اند از بهران که کشش را منفذی دیگر
 نیست که چیزی بدو فرو افتد بدان منفذ بیرون آید پس
 بضرورت هم بدان منفذ بر آید که فرو رفته باشد و بر آمدن

بسعال

بسعال باشد و سبب چهری علت سل است و از جمله اجزای
 حجه رطوبتی است چرب لزج اندر میان غصه و فها و از بهران
 رطوبت صافی باشد و هرگاه که کسی را تب حرق آید و این طبع
 بسوزد او از نتواند داد همچنانکه کسی را که اندر هوای گرم
 و خشک سفر کند یا سخن بسیار گوید او از ضعیف شود و ناحق
 تر کند سخن دشوار تو اند گفت و او از نتواند داد و از آنجا
 که نهایت طارزه و حجه است و قصبه نسل است اینجا که خبر
 کردن فرو گذرد و در رازی قصبه چند درازی صفت مهره
 کردن است اینجا که خبر کردن فرو داید بدو بخش کرد از بهران
 که فضا و سینه دو بخش است و جایل اندر میان غنا است و کشش
 نیز دو بخش است یکی سوی رکت و دیگر سوی چپ و دال اند
 میان هر دو بخش است و کشش سوی رکت بزرگتر است و
 بخش است و بخش سوی چپ کوچکتر است و دو بخش از بهران
 که دل میل سوی چپ دارد از فضای آن جانب سینه طبعی گرفته
 است و سوی رکت طبعی فراخ تر است بدین سبب بخش سوی

زیادت آمد تا نقصان سوی چسب را بدان فرونی جبر افند تا خزینہ
 نسیم هوا ازان اندازه که افرید کار داند کمی باید کمتر نباشد
 و خزانہ نسیم هوا گوشت خش است و جرم او بدین سبب نرم است
 و متخلل تا همیشه از نسیم هوا تازه ذخیرہ تمام در وی مانده
 باشد تا هرگاه که مردم خواهد که او از دراز تر کند یا بسبب
 غبار و دودی و غیر ان نفس فرو گیرد و دود و هوای
 ناخوش را راه ندهد از هوای بیرون مستغنی باشد و این
 نسیم که ذخیرہ دارد می ستاند از بهران که نفس مرده و حال
 و حرکت او از بهران در آمدن نسیم تازه است اندر وی
 و رسانیدن او تا زیاده و خلط استرا بدلی می رساند و چون
 کردن هوای گرم شده و سوخته را از وی تا پوست روح
 تازه باشد و از نسیم تازه خویش بدوی باید و ز مردان
 نسیم هوا روح را چنان نیست که قومی گمان برده اند که هوا
 مرکب روح گردد لکن همچنان که آب خورده شود مرکب غذا گردد
 و غذا اندر رکهای باریک بگذراند و بهیچ تن رساند هوای تازه

مرکب

مرکب روح گردد تا او را بهیچ تن برساند و اما قصبه شش غضروفات
 حلقه حلقه بر هم رسخته یعنی کوچک و تمام و بعضی بزرگ و تمام
 و پیوند حلقهها تمام و تمام بغشای است تا بوقت دم زدن
 فراخ تر شود و اندک هوای بسیار تواند گرفت و زدن زدن
 و پیوند قصبه بدو غشا پوشیده است و غشای زدن روین صلب
 تر است و الملس تر ماده تر که فرو د آید در وی اثر نکند و چون
 لطیف تر است و با گوشت آمیخته تر تا حرکت انبساط فراخ
 تر تواند شد و هوای بسیار تواند گرفت و گفته ایم که قصبه با هم
 تماس است و غضروفها قصبه یعنی حلقهها تمام است اما چندان
 که درازی کردن است و با همی پیوسته حلقهها تمام است
 بقسمت دو هر ویکل و هر حلقه است و یک بهر ناقص و تقابلی
 حلقه غشای است نرم پیوسته ای با قصبه بدین جنبه ناقص است
 تا بوقت طعام خوردن که مری فراخ تر می شود غشای بزرگ
 قصبه اندر شود و منفذ دم زدن تنگ شود تا جای بروی فراخ
 شود و هر که دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر

شرح کلمه

یک حال نباشد وقت دم زدن که غشاء قصبه از هوا بپزد و مرغی
 آید و جای بقصبه باز گذارد باذن الله تعالی و ششهای قصبه که اندر
 میان شش است همه حلقه‌ای تمام است از بهران که اینجا بخونی
 دیگر چنین میان یکی نیست و منفعت آنکه قصبه از غضروف است است
 منفذ دم زدن بپوسته کشیده باشد و مواز هم نشود و تا بپوسته
 نسیم هوا در وی می‌گذرد و مدور روح بپوسته بدل می‌گردد
 و هوای گرم شده و سوخته از وی بیرون می‌شود و قشری
 حجاب نخستین آلتی است از آلت‌های دم زدن اندر تشریح
 عضله‌ها یاد کرده آمده است **باب هشتم از گفتار سوم**
اندر تشریح دل اجزای دل گوشت است و عصب
 و غضروف و رگ‌های شریان از وی سست و رگ اجوف که از
 جگر بدو اندر آمدست و روح حیوانی و حرارت مغزی که اندر
 تجوینها و اوست و خون غذائی و خون شریانی که اندر رگ‌هاست
 و غشای غلاف اوست اما گوشت او گوشتی است سخت و شکل او
 صغیری است و طرف بزرگترین که قاعده اوست سوی بالای است

و شریانه از این طرف برست و باطنها که او را بر جای خویش می‌دارد
 بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی‌تر از همه غضروف است
 و هم اندر این طرف است از بهران که بنیاد دل اوست و غشاء او
 از غشای دیگر اندام‌هاست از بهران که او عضوی پس شریف است
 و صمدن روح حیوانی است و حرارت او نیز بر غشای از وی جداست
 و اندکی فراخی دارد تا دل بحرکت انبساط اندر وی منقبض شود
 و تجوینها و دل پیوسته است و بزرگ ترست یکی سوی راست
 و یکی سوی چپ و میانین کوچک است بل که منفذ است
 که هر دو تجوین بدان اندر هم کشیده است و قاعده تجوین
 راست فرو ترست تا راه غذا اندر روست و بزرگ تر باشد و این
 تجوین بزرگ ترست تا غذا بسیار اندر او آمده باشد و گوشت
 جانب چپ بخت ترست از بهران که اندر تجوین چپ روح
 بیشترست از خون و حنون او قوی ترست پس گوشت این جانب
 صلب ترست تا خون بیرون ترا بدو نه روح تجلیل خرج شود
 و بر طرف بزرگتر که قاعده اوست دو پاره گوشت غلیظ است

بشکل دو گوش و راه اندر آمدن نسیم هوا این دو گوش است
 هرگاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط شوند تا نسیم پیشتر کنند
 و هرگاه که حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که پیشتر باشند
 بدل اندر شوند بمقدیر الرؤف الرحیم **باب نهم**
اندر تشریح مزاج اجزای مری گوشت است و غشا و رگها که غذا
 دهن و شربتها که حرارت و قوت حیوانی بود از دهن و قوت
 حس بود رساند اما غشایی که بعد رول است و یکی بیرون و یکی
 غشای بیرون این از پهن است و کار قوت دافع اندر همه
 اندامها بلیف پهنانی باشد ولیفها و غشای اندرونین از درازا
 و کار قوت جاذبه همه اندامها بلیفها و دراز باشد پس فرو
 بردن طعام بجایست هر دو باشد و قی قوت غشای بیرون
 تواند بود بدین سبب است که قی کردن دشوار ترست از بلع
 قی قوت یک است و فرو بردن طعام بقوت دو است
 خاصه که این آلت قی تواند بود بیرون است و مری برستای
 مهرنای کردن فرو داده است و در عصب دماغ با وی پیوسته است

تا نزدیک حجاب و بدو فرو داده و بر باطنها بدو پیوسته و مری در
 عصب که هم راه است هر یک بر طای ازین بر باطنها استوار است
 و از یکدیگر جدا تا هرگاه که مری طعامی فرو بی برد فراخ تر میشود
 این عصبها را بر کما و دیگر که اندر حجاب بدو نزدیک است غشا
 و رحمت نهند که هرگاه که معده از طعام سنگین شود این عصبها
 فرو می کشند و مری اینجا که حجاب فرو داده است بتدریج فراخ
 تر شده است و آن جایگاه را که آغاز فراخ شدنست هم
 معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است و غشا و معده
 و مری و غشای اندرونی دهن همه یکدیگر پیوسته است و بدین
 سبب است که اندر دهن قوت نامحسوس است و چیزی که مردم
 بخایند در حال اثر بهضم اندرونی پدید آید متغیر شود و بدین
 سبب است که گندم خاییده بر دل نهند و نهند و اگر گندم پخته
 نهند هیچ اثر نکند و غشای رود و هم بدین غشای پیوسته است
 و مری فراخ تر از روده است و غشای اندرونین او قوی
 تر است از بهران که مری مجرای طعام درشت و تا کوا برنده است

سال مراد معده حجاب و مری
 که درای او است و فراخ

و روده مجری چیزی نخبه است و گوارنده و معده را و طبعه است
 و لیغها و طبقه اندرونین بعضی بدراست و بعضی بوزنیه است
 و هر دو در هم بافته است تا آنجی لیغ در ازانی جذب کند لیغ
 بهنایی نگاه دارد از بهران که خستین کار معده جذب است و کار
 دوم امساک پس واجب کرد که هر چه معده فرو داید این هر
 نوع لیغ مطلق آن باشد تا جذب و امساک هر دو برابر بداید
 و تمام آید و لیغها و طبقه بر وین بهنایی است از بهر آنکه وی است
 دفع است اولیتر آن بود که این لیغ بیرون باشد تا کار او بدیرتر
 بدیرد آید و بهران که دفع باز پس کار معده است و اندری
 هیچ لیغی مؤثر نیست از بهران که آنجا با امساک حرکت نیست
 مگر اندر اندامها ازین لیغ مؤثر است و شکل معده که است
 و پشت او طایفه چهار پشت است یعنی که اید تا ملاقات هر
 با اندام باشد و طبقه و پیرونین معده آنجا که قعر است گوشت
 پیشتر است تا گرم تر باشد و هم بهتر کند از بهر آنکه قوا و از بهنایی
 دل و جگر که او را گرم تر دارند و در ترست و شای از عصب است

معده آمده است و اندر وی کتیده شده تا چسب قفای غذا
 و حاجت مند بریدن زود اندر یابد و حسن کرکسک و قفای
 غذا و حاجتمندی بدین سبب جزا نم معده بدید نیاید اگر که طایفه
 حسن کرکسک یا بندی چنانکه نم معده یابد اندر اندامها و روزه
 داران و کرکسکان خارش و شورش بودی و پی قواری افتادی
 و شربانی و رکی اجوف از دل و جگر بجانب محور معده کشیده
 و شخها زده و در هم بافته شده اصل شرب است و از شخها
 صفاق بر احشا پوشیده است و طوبت خوب انجامی رسد که
 شرب است و طایفه معده و رکیهای و سایر قفا را گرم می دارد
 و شخها و رکی که اصل شرب است بحرارت خولیش از اندام
 می دهد و از سوی بالا حرارت دل انجامی رسد و از سوی
 راست جگر اندر رکی نیمه معده اندر آمده است و از سوی
 چپ سپر ز اندر زیر وی نهاده است و بر وی شمل شده
 و از پیش شرب این اندامها از هم جاییها او را گرم می دارد
 و از سوی پشت رکی بزرگ و شربانی بزرگ بدرازا و

صدر فرو آمده است حرارت هر دویم بصلب هم بقا میدهد
 رسد و بر بالا شرب غشاء قوتیت از صفات گویند و بر بالا
 صفات عضله های شکم است از امراق گویند و این صفات این
 عضله حرارت احرا را نگاه دارند و اصل صفات از سویی بالا
 از حجاب بسته است و بر همه پهلوها و اندرون شکم گسترده
 و بزرگتر شده اندر آمده و اینجا دو منفذ شکم اندازده و این
 که که او را با طهارت بجا می مردم بسته است اندر وی گذرنا
 هرگاه که این منفذ بسی فراخ تر شود روده بدان منفذ فرو
 آید و فراخ شدن آن منفذ را فتق گویند و روده را بیشتر
 صفات بر نهاد خویش نگاه می دارد و منفذ معدده را که تغذی طعام
 از وی بر روده شش عشری فرو آید بواب گویند از هر آن که طعام
 هم نم نشود این منفذ فرا هم آمده باشد بسته چون طعام هم
 شد بواب کش ده شود و تا قوت دافعه کار خویش تمام نکند بواب
 کش ده نشود **باب دهم اندر تشريح حجاب شکم**
 جگر عضویت که کیلوکس را از معدده بقوت معصمه بطبع خویش

رقم الحین

کند

کند و آلت او اندرین کارها ماسا رقیقت که از جانب مقعر است
 و این موضع را که این رکها از وی رستت باب گویند و اندرین رکها
 قوتی است مانند قوت جگر چنانکه اندر پوست دمان مانند قوت
 صمه معدده قوتی است و گوشت جگر همچون خون پیورده است و اندر
 جگر تجویفی نیست که کیلوکس اینجا جمع شود لکن اندر رکها و بار یک
 که با گوشت او آمیخته است پراکنده شود تا همچنان نکند که همه اجزاء
 کیلوکس با همه اجزاء جگر طهارت افتاده بود تا قوت
 و حرارت جگر همه اجزاء کیلوکس را هم کند و خون کرد و اندر
 و هرگاه که کیلوکس تمام بچینه شود و خون گردد جگر بهره هرگاه
 بدو فرستد و آلت وی اندرین کار رکهاست که از حجاب
 حجاب و رستت و هم از جانب حجاب آب را که خورده شود
 از خون جدا کند و اندر دور که از وی بکلیتین پیوست
 بدو فرستد و قوت کلیتین و قوت جگر اندرین کار
 یار باشند و کفل خون که صفراست از جانب مقعر اندر منفذ
 که زیر بایست بزره فرستد و دردی خون را که سودا

۱۰۲

از جانب مقعر اندر منفذی که از وی سپرز پیوستت بدو فرو
 و غشای که از غضب اندر گوشت جگر پیوسته است تا گوشت
 در کهای او را بر نهاده و خویش نماید و در هم بدین غش یا معده درود
 پیوستت و هم بدین غش چنان الما باید و عصبه باریک از عصبها معده
 با جگر پیوستت و بسبب باریکی آن معده را با جگر منازکی نیست
 شریکی نباشد که لبب المی و افقی عظیم که اندر جگر پدید آید و بر جگر
 فرو نهاده است برسان انگشتان بدین فرو نهاده که معده اندر آن
 چنان که کسی چیزی را با انگشتان بگیرد آن فرو نهاده معده را چنان
 گرفته است و این فرو نهاده را بتا نیز آید الکلیه که بدین اندر بعضی
 مردمان چهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره نیز که پدید آید
 نهاده است و بدان پیوسته و اندر بعضی مردمان بسبب جگر حما
 بعضی پهلوانست و اندر بعضی نیست و پیماریها و شرکی حکم را
 با حجاب و با پهلوانا باندازه محاسن باشد **باب یاز**
و هم اندر تشريح زهره زهره با لویه صغری است خلیفه
 است یک تو از هر سه نوع لیقه نامند و نیز آید که است کس از زهره

جگر نهاده است

جگر نهاده است و بدو پیوسته و از جانب مقعر جگر منفذی است از وی
 کشاده و صفرا از این منفذ اندر وی نشود و منفذی دیگر از زهره برود
 اشاعشری اندر کشاده است و طخی صفرا از این منفذ بدین روده
 فرو و آید و از وی بدیگر رود تا رود ثقل را دفع کند و روده را
 از رطوبتها پشوید اندر بعضی مردمان زهره را این دو منفذ است
 و اندر بعضی منفذی از زهره اندر معده کشاوت و طخی صفرا
 بدین منفذ معده اندر آید و باشد که اندر بعضی این منفذ برتر
 از آن منفذ بود که اندر روده کشاوت و بدان سبب
 صفرا بمعده بیشتر آید و خداوند این معده پیوسته از صفرا و طخی
 و مان و تبا شدن غذا اندر معده و از خشکی طبع و از غشای
 برنج باشد و این از جملة بیماریهای باشد که از اسهال
 الا لیه کوئید هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر جذب
 فرونی از وی پیرون نشود آفتها پدید آید چنانکه اگر جذب
 نکند جگر اماس گیرد و اگر صفرا اندر جگر حفری گردد و تها و کرم
 تولد کند و اگر از آن مقدار که باید با عضا و بعد دفع کند

غلیظ

ریش و سوزش مانند پدید آید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر
 جرمه و غلظت اندران غصه پدید آید و اگر اندر رگه تن بر کند شود
 یزقان پدید آید و اگر بروده فرو داید اسهال صفرائی و سحج
 پدید آید و الله اعلم **باب دوازدهم اندر تشریح سیر**
 همچنان که هر دو بالو غده صفراست سیر بالو غده سودا است کل اول
 زبان است و موضع آن کوی چپ معده است بیشتر از روی اندر
 زیر معده است کو بر او کوشی است متخلف تا خلط سودا در میان
 اجزای او نماند بود و رکها و شرابها بسیار است در وی
 تا حرارت رکها و شرابها با سردی سودا برابری کند
 و غشا در وی پوشیده است تا او را بر شکل خویش نگاه دارد
 و او را حس دهد بدین غشا و او را با حجابی که می است از نیک
 سیر منفذی بقعر جگر بوست آلت سیر اندر جگر سودا
 از جگر و آلت جگر اندر دفع سوطا آن منفذ است و از زبان
 سیر منفذی دیگر بمعده اندر کشده است و طبعی سودا
 بدین منفذ معده بر آید و غده را خبر دهد و شهوت

طعام را بجذبند هرگاه سیر سودا را جذب نکند اندر تن
 مردم بیماریهای سودائی تولد کند چون یالحو لیا و برص بود
 و بهق اکود و جذام و قوبا و قواری مد اعر الفیل و اگر جذب
 کند و فرونی دفع نکند سیر را پس گیرد و شهوت طعام نباشد
 از هر آنکه آنچه بغم معده رسیدی از سودا بدو نرسید
 و اگر پیش از اندازده معده آید شهوت کلی تولد کند
 و اگر سودا بمعده آید ترش بود و غفوت ندر او اندک
 غشیان آرد و لکن بسیار تر آرد و اگر ترش بروده
 فرو داید سحج سودائی کند و مملکت کننده باشد **باب**
سیزدهم اندر تشریح روده روده آلت و قعر
 و کوهر و عصبانی است و لیغها و او اینهاست از بهران
 که قوت دفعه اندر لیغ پهنانی باشد و جمله روده
 نوع است و همه هم بوست تخت روده اثنا عشریت
 و بقعر معده بوست و بواب دانه و او است که از
 در و ریشده است و این روده را اثنا عشر از بهران

گویند که اندر سر شخصی بد رازی دوازده انگشت او است که
 باز نهند و این روده راست فرود آمده است و اندر
 نخه نیست تا حوالی از بهر حشای دیگر خالی باشد و تا دفع
 او قویتر باشد نوع دوم بد و پوست آنرا صیقل
 گویند از بهر آن که همیشه خالی باشد و سبب لا بودن او است
 که منفذ تر هر که صفا از وی برود فروید و روده
 از ثقل بشوید و اندر دفع کند و سخت که بد و فروید آید
 صفای صفت باشد و از روده بشوید و ثقل را بقوت
 دفع کند نوع سوم بدین صیقل پوست است روده است
 دراز و قوت نهاده تا هر چه غذا را شاید و با ثقل برود
 فروید و بهر باشد دیر تر از وی بیرون شود و اندر شکنها
 و لوثای او میگذرد تا رگهای ماسارقا غذا را از ثقل
 جدا کند و بکشد و بسبب دیر ماندن ثقل اندر روی دم
 تقاضای حاجت دیر تر باشد این سه نوع روده
 امعاء دقاق گویند از بهر آن که گوهر این روده

لطیف تر است

لطیف تر است تا حرارت اندامها گرم زودتر بدو رسد و آنچه غذا را
 شاید تمام بخت شود و از ثقل جدا کند و از بهر آن که روده حرارت
 بیشتر باید بر ظاهر او پیوست و از اندرون او رطوبت از جگر
 آنرا صبر و روح الامعاء گویند بهترین است تا صفا که در در گذرد
 او را بخراشد و سه نوع دیگر بدین روده پیوسته است آنرا
 امعاء غلظت گویند و اگر چه کیلوس غذا را شاید بدین روده بگذرد
 هم از آن خالی نیست و از این امعاء غلظت سخت روده است
 چون خریطه و از سوی راست نهاده است و اندر یک میل می
 یشت دارد و او را یک منفذ پیش نیست و آنچه بدو فروید آید
 از آن منفذ بیرون آید بدین سبب او را امور گویند و او چون
 معده دیگر است تا چیزی را که اندر معده تمام هضم نیافته
 باشد در وی هضم یابد بسبب یکجایی جگر و نهاده این روده چو
 پهلوان افتاده است تا هر چه در وی هضم شود بهر بدن منفذ
 بیرون آید و اندر علت فتق این روده باشد که بجایه
 فروید آید از بهر آن که هیچ رباط بسته نیست و روده دوم

از امعاء غلاظ روده قولون است و با اعور پخته است و در
 راست است و نزدیک حکم رسیده است پس بسوی چپ می‌آید
 و فرسوخانیده است تا نزدیک پوله در آن جیب باز بسوی راست
 بازگشته است تا بر مهره قطن و کرایش هم فرود آید آنجا که
 سوی چپ می‌گذرد چون نزدیک سپرز رسیده است تنگ شده است
 و فراتر هم است و بدین سبب است که اماس سپرز نگذارد که با دواز
 رده با سانی پرون آید و حجت افتد که همانند تا پرون آید و نام
 قولنج از نام این روده شکافته اند و منفعت این روده چون
 روده اعور است روده سه ام از امعاء غلیظه روده مستقیم
 و بقولون پیوسته و این روده است که فراخی او بخواهیم
 نزدیک است و بر مهره قطن اعتقاد درست و بعضی لیها اولیها
 جاذبه است تا از دیگر روده جاذب تواند کرد قولون را و اعور
 پاک تواند کرد و منفعت فراخی او است که ثقل اندرونی جمیع
 می‌شود تا چون بجا حجت بر خاصه نمود پیکار فارغ شود
 و هر زمان بر ناید ضاقت و بر پرون این هر سه روده پیوسته

پوشیده

پوشیده است تا حرارت اندر روده نماند و دارد و هم روده تا
 بر باطن با هر زای پیوسته است پیوستگی که بر نهاد خویش می‌باشد
 و هم روده تا دوازده و تولد کرم و کدو و نه اندر اعور باشد و ثقل
 اندر اعور و قولون غفن گردد و بلور بگرداند و بر آفروده مستقیم
 چهار عضله است که او اندر آمده یک عضله مقعده را فرازم سینه
 چون مفرد ثقل بی پرون نیاید و دیگر برای اوست و ثقل
 ثقل قوت کند ثقل پرون شود و هر دو عضله دوم به این قضیب
 پیوسته است و در عضله دیگر بوی بپ نهاد است بر بالای
 عضله دوم هر دو عضله مقعده را بر جاری دارند و هرگاه
 که این دو عضله است شوند مقعده پرون آید **باب**
چهارم در شرح کبد کبد در دست یکی کوی راست
 و یکی بوی چپ شکل هر یک هم چون نیم دایره است محراب
 او سوی مهره پشت است و کوه او کوشی است آکنده
 و سخت و مزاج او میل سردی و زری دارد از هر آنکه
 اندرونی رکما و شریانهای بسیار نیست و او را حسیست

لکن غشاء عصبانی بر روی پوشیده است آن قدر حس که مشت
عصبانی را است و کرده را است برتر از کرده چپ نهاده است
اما دوازده بر است که تن مردم اگر چه یکی است حکم آن که بیشتر
اندامهای او دو کانه است و استخوانها و عصبها و عضلهها در
و شریانها همه بدو بخش است پس یک تن همچون دو تن است
برین سبب و حسب امر کرده دو باشد تا هر یک از جانین
که از خویش می کند و میان کرده و دیگر منفذ است چون رگها
چون از خون جدا شود و از جگر درون آید بدین منفذ برده
و آلت کرده اند که شیدن آب باین منفذ است تا غذا که
باند اما هر یک از آب فردی باشد تا مردم اندر علت استفا
افتد از بهر آن که آب غذا نیست لکن مرکب غذا است و هرگاه
که از خون جدا شود حسب مندر بر و زایل شود و چیزی
که تن را بدو حسب نباشد اگر اندر تن بماند از وی بیماری تولید
کند و از بهر آن که شریانها هم اند اما دل است و شش نیز
از بهر آن که خادم دل است غذای هر دو صاف تر و خفیه تر از

غذا

غذای همه اند اما باید از یک کار تبارک و تعالی رکی را که غذای
هر دو عضو او رساند از جگر بسوی کرده فرد آورد و بر کرده
بگذراند و باز سیال را بر آورد تا کرده بقوت خویش آب را تمام
از آن غذا جدا کند و با این غذا اندر در رازی و فرد آمدن
و بر آمدن تمام بخت شود تا چون بدین اندام رسد بخت تمام باشد
و بدین سبب بسیار باشد که اندر اما بسیار ریشهای کرده بوی دمان
ناخوش گردد و در پنج و چهار میل و سنس باز در بسیار باشد که بخار نکند
که از ریش کرده می بالاید بدل بر شود و خفان و خفیه آورد و از کرده
منفذی اندر دمان نشاده است و آب بدین منفذ بممانه طبیعیان
آنرا منفذ براج گویند و جانب محب او بهر ممره است
تا مردم پیش خم بنمایند و اندر او حرکت او را حس نیست تا از
تیزی و سوزانی صفرا که آب آئینه باشد بی خبر باشد تا آب جدا
نکند دارد که در ویر بخت شود و با مقداری خون که با آب بدو
آید آنرا هم کند و غذای او گردد و سبب سردی و تری مزاج
او تری صفرا شکسته شود تا چون بممانه رسد آنرا سوزد و کوهر

که بخار را بر جای

او سخت و آکنده تا آب قیق در وی گذر نیابد و کرده است از بر
 کرده چوب تختی بر نهاده است از بهر آنکه روده اخور بسوی راست
 آمدن تختی جای بدو باز گذارند تا جایی بر هر دو تنگ نباشد
باب پنزدهم اندر تشريح مفاصل
 مفاصل آنست وضع بول است و شکل او بطوری است همچون خطیله
 و دوسر او میل به تیری دارد چون خایه مرغ و میان او فوارج
 و حرم او عصبانی و دو توست قوی زنده روین از عصبانی
 و ما یکد بافته شده است تا هر سه کار حاصل می شود و تو بر پیرین
 صفاق است قوی تا هرگاه که مفاصل بر شود این صفاق قوی از
 نگاه دارد تا از هم باز نشود و منفذ از کرده بمشانه اندر کشاده
 لکن نخست اندر میان صفاق و عصب منفذ کشاده است پس
 منفذ که از کرده آمده است اندرین دو منفذ کشاده است و آنجا که
 نزدیک مجری پروان شدن بول است اینجا این دو منفذ که میان
 صفاق و عصب مشانه است یکی شدت و اندر تو بی زنده روین
 کشاده آب اینجا بمشانه اندر آید و این منفذ است پوشیده از بهرا

که زنده روین مشانه غشاء و کوچک همچون پرده پیش این منفذ است
 هرگاه که مشانه بر شود را پیش باز کشتن آب بدین غشاء نشسته و
 مشانه را گردنی است که آب از مشانه بدین پروان شود و اندر
 کردن مشانه مردان سر خم است و اندر دیگران یک خم نیست
 و بدین سبب است که مردان دیرتر پاک شوند از بول و بر کوه
 مشانه که آب پروان آید عصب است لیفها و آن اینها را که هم
 اندر است آنست باز داشتن بول و پروان کردن آنست
 حجت این عصب است هرگاه که مردم خوابند که قوت اختیار
 آب پروان کند لیفها عصب است که در دو دهنه مشانه کشاده
کرد باب شانزدهم اندر تشريح قیض و خالی
 خایه آنست و معدن تولد می است از هم اندامها بدوی تر است
 ماده مخفی خونی است که همه اندامها از هم آن فارغ شده باشد
 و از پس هم چهارم از بهر اندامی جز بوی بدین عضو می آید
 و بدان ماند که فضل و هم چهارم است پس ازین وجه ماده مخفی
 خونی است بغایت چکنه مزاج و طبع و قوت هم اندامها را

موجود و گوهر این عضو گوشتی است مانند گوشت غده و سبب
 همچون گوشت لیسان و همچنان که خون اندر لیسان سبک گردد و
 شود ماده غنی اندر این عضو سپرد گردد و منی شود خاصه که این ماده
 صحبت زوج از اندامهای دور اندر شاخهای اجوف و شریانها
 بدین عضو می آید و اندر این حرکت مستعد بیدار شدن می شود و
 بسیار رک که بدین عضو می پیوندد در حال خفته کردن پدید آید
 از هر آن که اگر چه هموست یک رک باشد چون بریده شود
 همچنان است که از هر عضو یکی بریده می شود و اثر آن اندر
 مفصل خسته و اندر رفتن آواز و اندر تدبیر عقل او پدید آید
 و این رکها اندر منفذی آب که اندر پهلوی در آن است و اندر
 حوالی آن و اندر صفاق که بر زار پوشیده است بگذرد و بقوت
 مباشرت بادی برانگیزد و با وجهی منی آرد قوت پروان
 چسبن منی بدان باد باشد و با وجهی منی جسمی است بر شکل
 موری که انرا تباری برانچ گویند طرف این موری بخایه
 پیوسته لکن محاسن است و طرف دیگر بسوی قضیه است

و اندر زیر مجرای بول قضیب اندر آمده لکن سخت بمعالیق خالید
 بگذشت پس قضیب اندر آمده و اندر شتر مردان خارک را
 قوی تر باشد که شتر که چپ باشد و اما قضیب مولا است از
 رباطها و عضلهها و شاخها و رک اجوف و شاخهای رک شریان از
 عضلهها و اصل او رباط است که از استخوان زمار رسته است
 و اندر وی تجاویف بسیارست و لغو طاق قوت باشد لکن
 تجاویف بسیار شود و حوالی آن رباط شاخهای شریان است
 فزون از آن که لایق این عضو باشد و عضلهها از هر دو سر است
 و بدو پیوسته و او را چهار عضله است دوازده استخوان زمار
 پس قضیب پیوسته است هرگاه که این هر دو عضله یکی یکی
 شود و بهم قضیب باز نشیند قضیب رست شود و هرگاه
 که یکی کوتاه شود قضیب بجانب آن میل کند و هرگاه که هر دو
 سخت کوتاه شود قضیب بجانب زمار میل کند

باب هفدهم اندر تشنج رحم
 رحم جایگاه تولد فرزند است و شکل آن همچون الکت است

با یکدیگر چنان که کوی رحم بجای خریطه خایست و کردن
 رحم بجای قصب و رحم میان مشاب و روده پیچیده نهاد
 و از سوی بالا از میان دراز ترست و درازای آن میان
 شش است است بهم باز نهاده تا بازده انگشت و رابط
 که اگر از نهاده خویش نمی دارد و آن رابطا بهر وقت و جای
 ناف و مشاب پیوست و رحم دو توست توی اندرین
 همچون دور رحم است بهم باز نهاده چنان که اگر توی پیوست
 جدا کند دور رحم پیدا کرد و کرد یکی و منفعت این دو کانی است
 که اگر یک جانب را آفتی زد جانب دیگر دست باشد و در
 اندرون رحم عصبی است همچون طوقی که در حس او بدان عصب است
 و کردن رحم پیوست چون کشتی با غصه و آفتی پیوست
 از دیگر گوشه است و شکل بر یکس نهاده است و مقدار
 آنست مردی که بهر رسد دراز کرد و تحلیف رحم تمام
 کشاده شود تا زن تمام نشود از بالیدن فرو نه ایستد
 و پستان همچین و شاخهای که همای پستان بر رحم

پیوسته است

پیوسته است و منفصل که بعضی پیون آید از آن که کمتر آید و کوی
 رحم غش است که عصبی ماند و چنان که فرزند در وی بزرگ شود
 او پیوسته می شود و چون فارغ گردد بهم باز آید و او را پیوست
 و دیگر زنان را نیز دو خایه است لکن خایه ایسان کوچک است و در
 و میل بعضی دارد و هر دو اندر یک غش نیست لکن هر یک را غشایی
 جداگانه است و اندر هر دو جانب فرج نهاده است و او عصبی
 منی نیز برسان او عصبی مردان است لکن او عصبی ایشان بجای
 پیوسته است و این نیز که منی از وی پیون آید سوی رحم است
 تا منی اندر رحم افتد و بر کناره فم رحم دو فرونی است
 آنرا قونال رحم گویند از سوی پیون پیوسته آنرا اندک
 یکی سوی رکت و دیگر سوی جب و وقت مباحثت
 هر دو تر بخسپیده شوند و فم رحم بدان تر بخسپد
 پیشتر آید اعنی با استقبال منی آید برابر است کشاده
 تا منی در وی افتد و اندر رحم دو تحلیف است بعد
 پستان و اندر جانوران دیگر تحلیف و لایف رحم بعد

پستانها بود و از اندرون کردن رحم رکبات سخت یار یکدیگر هم
 باقیه چون غشائی و شیرکما پشت **گفت** **ار چهارم اندر**
تشریح قوتها پنج باب است باب نخستین قول کلی اندر
قوتها باید دانست که اندام جانوران را قوتهاست و فعلها
 و فعل از قوت پدید آید و قوت را بفعل توان دانست و
 اندامها جنس است پس واجب که قوتها سه جنس باشد اول
 قوت طبع دوم قوت حیوانی سیم قوت نفسانی و معدن
 هر قوتی را عضوی است مخصوص اثر آن قوت و فعل آن از آن
 عضو پدید آید آن عضو را اعضا و رکیبه گویند **باب**
دوم از گفتار چهارم اندر قوت طبع قوت طبع در اصل
 دو نوع است یکی غایت کار او آنست که اثر او اندر غذا پدید
 آید و اثر حیوان بدان پرورده می شود و این اثر او این فعل از
 شخص بر سبیل تشبیه پدید آید فی قصه های و فی اختیاری که آن قوت
 درین کار باشد و معدن این حکم است نفی دوم غایت کار
 او آنست که کوهر خشم از نبات و ماده منی را از امتزاج و اخلاط

تس حیوان جدا کند و در آن تصرف کند و این قوت را معدن در
 حیوانی خصیه است و آنست این هر دو نوع در یک کار درین
 حیوان رکبات که از جگر است و در تحت این دو نوع
 قوتی دیگرست و کار هر دو نوع از پس کار آن قوتی باشد
 اول قوت جاذبه است پس مایه که پس باقیه پس عاقل
 و بعضی گفته اند از پس غذا فی قوتی است که اثر قوت منیمه گویند
 و در میان از پس هاشمه قوت دفعه است که هر چه غذا را
 نشاید دفع کند و این قوتها بعضی خادمه است و بعضی خدومه
 خادمه مطلق جاذبه است و خدومه مطلق غذا پدید و بقول بعضی
 منیمه و دیگرها هر یک لوجی خادمه اند و بوجهی خدومه اما
 کار منیمه چند نوع است که هر چیزی را که مایه دارد و محکم کند
 کاچه فصله را که اندر غذا باشد بنهر اند تا غذا گردد و کاچه
 فصله را بپشتد دفع گرداند و این چنان باشد که اگر فصله
 باشد اثر این پسر اند تا توام دهد معدن و اگر غلیظ باشد
 هم بطریق پزانیله آنرا بقوام معدن باز آرد تا دفعه

کند و همه قوتها و معده را و همه اندامها را که هست هر اندامی
 خویش بقوت جاذبه خویش جذب کند چنان که از غذا یک
 آنچه گوهر استخوان را شاید و از دیگر استخوان کشد و آنچه گوهر
 شاید بر مایع کشد و دیگر اندامها همچنین لکن قوت نامر و معده
 طعام را بکلی بکشد و دیگر گوشت را خون کرد و اندام چون
 از گوشت اندامها رسد پس جاذبه هر اندامی آنچه گوهر او را
 شاید جذب کند و ما که نگاه دارد و ما هم اثر یکموس کرد
 و غذای آن اندام را بدان پیرو در اندام این غذا به رانیتر
 نیز گوشت از بهر آن که یکموس را بدان عضو مانده کند
 و منبیه قبول کند و بدان اندام پیوندد اندام فرید کانی
 و تعالی این قوتها را اسباب بقای اشخاص کرده است
 تا چندان که ممکن کرد و باقی باشند و قوت دیگر است
 که سبب بقای این نوع کرد است یکی قوت مولده است و دیگر
 مصوره اما مولده دو نوع است یکی تولد می کند اندام
 و ماده و دیگر قوتها را که اندام می باشد انهم جدا کند و هیچ نیا

آید با سخنان

بود که مینی اگر چه بصورت یکسان است از هر جز ویراز و عضو
 دیگر آید آن جز و که از وی استخوان آید مزاجی دیگر دارد و آنچه
 عصب را نماید مزاجی دیگر پس قوت مولده این اجزا را بدان
 مزاج کردن که آن عضو را شاید طبیبان این را منیر و نخستین
 گویند و قوت مصوره و منحراف و یکا را تبارک و تعالی خطا
 و شکلهای آن اندامها پیدا آید و باید دانست که هرگاه
 که اندام را که معده و حکم را اندام کارای قوتها و اندامها
 تقصیر افتد علی است که اثر اعدام غذا گوشتان غلبت پیدا
 و اگر اندام را قوت منیر معده و حکم و دیگر اندامها تقصیر
 و قوت دافع اندامها نیز تقصیر کند استعفاء طی تو کند
 از بهر آن که غذا جدا کرده شده است لکن در گوهر اندام
 نفوذ دست و بد و مانده است و دافع اندامها نیز
 تقصیر کرده است لکن غذا جذب کرده باشد و در
 گوهر اندامها فروده لکن نماند و نشود بهی و بر جس تو کند
باب سوم از گفتار چهارم اندام قوت حیوانی

تقصیر افتد خلی از قوتها
 مثلا اگر قوت جاذبه
 اندام با همه اندامها

قوت حیوانی قوی است که اندامها بوجه او پذیرای قوت
 حرکت گردد و فعل و معنی و حیات اندر همه بوجود او پیدا
 و روح نیز در یک طبعان که هر لطیف است که از یک خون و لطافت
 احلاط تولد کند چنان که ماده اندامها اندر حکم خون گردد
 لطافت خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون
 همچون قیاس خون است با طعام و هرگاه که روح تولد کرد
 حال پذیرای قوت حیوانی گردد و همه اندامها بقوت حیوانی
 قابل قوتها و نفسانی و غیر نفسانی شوند و اگر قوتها
 نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی بر جای
 عضو زنده باشد چون عضو مفلوج که او را حس و حرکت
 نباشد و زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده اندر آن
 که قوت حیوانی او باطل شده باشد زنده و تباه گردد و عضو
 مفلوج از جهت آن که قوت حیوانی با دیرت شایسته
 قبول حس و حرکت است تا چون علت زایل گردد پس
 حرکت بدو باز آید و نزدیک است طالعین روح

نفس

نفس را که مبداء همه قوتهاست بقوت حیوانی قابل گردد و
 کار قوتها و نفسانی آن قوت پیدا آید که روح در همه اعضا
 در آید و هر جزوی از وی در هر اندامی است حالت دیگرگون
 پذیرد و مزاج آن اندام گیرد چنانکه در تحلیف و مانع مزاج
 مانع گیرد و در حکم مزاج حکم گیرد و دیگر اندامها همچنین تا بدان
 مزاج شایسته آن گردد که اثر قوت نفسانی از آن عضو پیدا
 و نزدیک طبعیسان نیز اگر چه روح بقوت مزاج خویش قابل
 قوت نفسانی است حیوانیت بدان حالت که هر اندامی
 استخالی باید و مزاج آن اندام گیرد تا افعال قوتها نفسانی پیدا
 و با آنکه روح را مزاج خویش و قبول قوت حیوانی کمالات است
 این حال او را کمالات نیست اندر آن که قابل قوتها نفسانی گردد
 و با اندر اندام استخالی نیابد و مزاج آن نگیرد قابل قوتها
 نفس نکرده و افعال آن قوتها اندر آن اندام پیدا آید چنانکه
 حس و بصر و سمع و ذوق و لمس از اندامها که آلات این قوتها
 آن قوت پیدا آید که روح حیوانی قوت نفسانی از دماغ بر طریقت

جلیدیه و بعضی سیم و پننی و زردان رسانند تا فاضل قوتها می بقی
 اندرین اندامها پدید آید برین جمله معلوم شد که روح بجز روح
 خویش قابل قوتها و نفسانی نکرد و قوتها و نفسانی را بود قوت حیرت
 قبول کند تا فاضل قوتها پدید آید چنان که یاد کرده آید **باب**
چهارم از گفتار اندر قوت نفسانی قوت نفسانی قوت
 چسب و حرکت را گویند بدان ماند که قوت نفسانی چسب است و در
 تحت او دو قوت است یکی قوت حس و انرا قوت مزهره
 گویند و دیگر قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را کل
 ظاهر گویند و یکی باطنی اما چسب ظاهر چسب است ظاهر را گویند
 که ظاهر او ادراک کند و بدان ماند که چسب ظاهر پنج نوع است حیوانی
 و شنوایی و حس بوییدن و چشیدن و لمس کردن و در بعضی گفته اند
 که حس ظاهر است نوع است از بهر آن که چسب لمس را چهار نوع
 شمرده اند و گفته اند چنانکه کیفیتها و پس چهار است حرارت و سردی
 و رطوبت و بیست هر یک ازین کیفیتها را قوتی جدا گانه
 ادراک افتد لکن هر چهار یکبار اندر اندامها که آلت ادراک

چهارم

حس و حرکت

محسوسات است با قوت خاصه ان اندام موجود است چنانکه قوت
 بینایی و قوت لمس اندر چشم موجود است و قوت چشیدن با قوت لمس
 اندر زبان موجود است و اندر گوش و بینی چنانچه اما چسب باطنی
 پنج نوع است یکی حس مشترک است و این قوتی است که ادراک
 بدور رسد و در در جمیع کرد و بدین سبب او را چسب مشترک گویند
 و آلت او است که یافتن محسوسات اندر و پدید آید و این آلت
 جزو اولت از مقدم دماغ از بهر آن که این جزو نرم تر و لطیف
 تر است از همه اجزا و دماغ دوم قوت تخیل است سیم قوت
 متصوره چهارم قوت متوهمه پنجم حافظه اما محله قوتی است که صورت
 که ادراک افتد و ان صورت غایب شود این قوت انرا نگاه
 دارد و انرا بعینه خیال چنانکه ادراک افتاده باشد چسب
 باز آرد با عجبی صورت تا بندار که ان صورت حاضر می کند
 و آلت این قوت جزو پسین است از مقدم دماغ و این
 جزو پسین بقیاس با جزو پیشین که یاد کرده شد کشیف
 تر است در جمله مقدم دماغ آلت و محل ان دو قوت است

لکن جزو اول آلت حسن ترکیب و جزو دوم آلت قوت مجمل
 هر دو مثال آب و خاکست ترکیب از بهر آن که آب همه نقشها زد
 پذیرد و هیچ نگاه ندارد و زودر کند و خاک تر که در نفش پذیرد
 و هم نگاه دارد و این جمیع قول تحقیقات و نظریات را می گویند
 اوست اندر سه قوت پنشیت یکی حسن ترکیب و دیگر قوت منکره
 و سه دیگر قوت حافظه پس نزدیکی فنیست دوم قوت منکره
 و بعضی تحقیقان این قوت را منوهمه بکار دارند و آن قوت خود
 بکار خویش قیام کند و او را مجمل گویند و شرح منوهمه هم اندرین
 باب یا کرده آید و اگر این قوت دوم عقل انسانی کار نماید
 او را منکره گویند و فرق میان منکره و مجمل آنست که مجمل
 خیال صورت محسوس نگاه دارد و انرا ناغای بی بین چشم باز
 آرد چنان که بیافست باشد بی هیچ لغزش و منکره اندر صورتها
 که ادراک افتاده باشد لغزشهای عجیب کند کلاه ترکیب کند و کلاه
 تفصیل و کاهیر صورت محسوس را از قوت حافظه باز خواهد
 و کاهیر صورت نا محسوس را تصور کند اما ترکیب که این قوت کند

فکر

چون صورت مردم پیریز و مردم باد و سر مانند ان باشد و اما بیل
 چون صورت مردم بی پیرانی دست و اما صورت نا محسوس چون
 کوه زمر و خانه و با قوت و مانند این محال این قوت جزو اول است
 از دماغ و قوت مجمل اندر حیوان بجای منکره است اندر
 مردم از بهر آن که حیوان را منکره نیست و مجمل نیز منکره است
 از بهر آن که صورت محسوس نیز چندان نگاه دارد که مجمل مردم
 و این نوع قوت اعنی مجمل اندر حیوان آلت قوت منوهمه
 است و منوهمه قوتی است حیوان را از چیزی محسوس ادراک
 کاری کند یا محسوس چنان که از صورت کرک و شنی و کزندگی
 ادراک کند و حکم کند بروی که او دشمن است و از صورت
 کسی که او را بعلف تهدید کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند
 بروی که او دوست است و معلوم است که این حکم حقوقی کند
 که از چیزی محسوس معین نا محسوس را ادراک کند و این قوت
 انسان را نیز هست فرق است میان این قوت و قوت
 منکره و بدینچ این قوت این معنی را ادراک کند و این حکم کند

که یاد کرده آمد و این قوت منزه میان یک و دو فرق کند و ترکیبها
و تعطیلهای محسوس و نامحسوس که چنان که یاد کرده آمده است
و اما قوت بیوم نزدیک طیب حافظه است که نزدیک حقیقت
قوت پنجم است و این قوت منزه کویندا و خلان و جلالی نا
محسوس است که متوهم از صورتهای محسوس ادر اک کند و این حکمها
یاد دارد و آلت و محل این قوت جزو پین است از دماغ
و بطیب از اجکان حضرت اوست پیش از آن ثبت که قوت
که نظر او در آنست نشاء و محل و آلت هر یک بدانند تا اگر
اندر کار قوتی آفتی و تقصیری افتد آلت آن قوت را علاج کند
و دانند که موضع علاج او کدام است **باب پنجم اندازان**
که هر فعلی از فعلها اندامها بچند قوت تمام شود
بباید دانست که افعال بعضی اندامها بیک قوت تمام شود و بعضی
بدو قوت اما آنچه بیک قوت تمام کرد فعل اندامها متناسب
الاجز است اندر جذب غذا از هیران که هر یک طبع غذا
موافق بکویند خویش جذب کند مثلاً استخوان غذا و سرد و خشک

کویند که موافق کوهر است و جز آنرا جذب نکند و قوت جزو غذا
کرم و تر نکند و دیگر اندامها برین قیاس کار بسته بحد قوت طبعی باشد
و اگر چه قوت جاذبه بحد جذب را منسوب قوت دافعه آن
عضو که از وی جذب می کند بکار آید جاذبه این دو دافعه آن هر
طبعی است پس عضو جذب دفع عضو دافع بحد قوت طبعی است
و پس فعل زهره و فعل سبز و فعل کرده اندر جذب فضائی و خویش
و جذب غذا و خویش همه بقوت طبعی حرارت و فعل عضلهها
که حرکت اندامها بدو قوت بیک قوت تمام کرد و این قوت
آتش بسیار حرارت و دفع مثانه و دفع امعاء مستقیم همه بحد
قوت اختیار از هیران که دفع هر دو بحد حرکت عضله است و حر
عضله بقوت آتش بسیار حرارت و آنچه بدو قوت تمام
کرد فعل معده است و فعل رحم و فعل مری اما فعل معده
و رحم بقوت آتش و قوت طبعی است و قوت طبعی
از هیران که حالت منقبض بقوت حس ادر اک کند و لیسها
جاذبه اول طبع در حرکت آید و دلیل بر این است که هر غذا که

اگر کسی خورده شود بدان گماند که مستعد استقبال آن می آید و آنرا
 بشتاب می راند و هر غذائی که بر سیر خورده شود معده در قبول
 او کسلان باشد و نیز به گاه که تمایلی کرد و چس کرانی بیاید و هم
 در حرکت آید و در آخر حمل حس کرانی باشد و دافعه و بطبع در
 حرکت آید بدین طریق دست کرد که فعل هر دو عضو قوت چس
 و قوت طبعی تمام می شود و فعل هر بقوت اختیار و قوت طبعی و است
 قوت طبعی لطیف جاذبه است و است قوت اختیار و عطفه و حرکت
 و دلیل بر آن که فعل او بدین دو قوت است است که دار و را که طبع او
 خوش نیست اگر چه دار و خوار گویند که بقوت اختیار فرو برد
 جاذبه آنرا جذب بدستواری کند و بسبب قوت جاذبه گاه باشد
 که باز کرد و یعنی قیافتد و باید دانست که حرارت را و برودت را
 اندرین قوتها و فعلها اندامها معونی است از بهر آن که حرارت
 جذب کننده است و مادت غلیظ را که از زنده و قیقین کننده
 و قوت برودت را شکنده از فعل خویش باز دارد و از زنده تا قوت
 جاذبه ضعیف نشود از بهر آن که فعل برودت باز داشت است

ماده را از حرکت و از تحلیل و از غلیظ کردن و قوت جاذبه
 ضعیف کردن و قوت ماسکه را قوت برودت را و برودت بدان
 که مادت را غلیظ کند و منقبض را فرازیم آورد و تنگ کند و حرارت
 از کد اخش باز دارد تا ماسکه قوت ماسکه تمام آید باذن الله
 ع و جل و باید دانست که بعضی طبیبان گفته اند که باطن معده
 از کیلوس که در تجویف او باشد غذا باید و این موضع بحث است
 یعنی سوال از بهر آن که معلوم است که تا کیلوس از معده بکشد
 نیاید و متجمل شود و خون نکند و فضلهای خون که صورت
 و کفک او است و سودا که نقل او است و آب که باقی میماند است
 از وی جدا نشود و غذا چگونه تواند بود که معده از کیلوس
 غذا بگیرد و اگر کیلوس خام غذا معده شود چگونه ممکن
 کرد که بر مزاج صحت بماند و آنرا چگونه بهضم کند تا غذا او
 او گردد پس رای صواب آنست که بدانی که قوتها و جاذبه
 و ماسکه و ناضجه و دافعه معده هر یک در نوع است جاذبه
 نخستین طعام از مری واردان جذب کند از بهر بهر آن

و داخل خستین اساکو
چشم و دفع از هر تن
کند و اساکو و فاضله

و جاذبه دوم غذا و تحقیر از آنها و رگها و جگر جذب کند از
هر خود و مایک و باقیمه دوم اساک و هضم از بهر او که طعام
رقیق چون چیزها و اشامیدنی مایک و معده از اجندان نگاه
دارد که باقیمه از هضم کند همچنان که طعام غلیظ را و آنچه تو می گمان
برده اند که طعام رقیق بزودی هضم نماند از معده فرواید
گمانی باطل است از بهر آن که کار مایک نگاه داشتن است رقیق را
همان نگاه دارد و غلیظ را همان و بر آن همچنان شتمل شود
که بر غلیظ تا باقیمه کار خویش تمام کند پس از آن بدافعه باز نگذارد
باذن الله عز وجل تمام شد سخن اندراج از بدن ایشان
از ارکان و اخلاط مزاج و اعضا و بسط و مرکب و ادواج
و قوت های طبع و حیوانی و نفسانی و بال الله التوفیق

کفایت رنج اندر شناختن تن درستی
و بیماری و عوطل و بیماریها و عوطل
و مزاجی و بیماریهای مرکب و غیر آن
باب نخستین اندر تن درستی و بیماری مطلق

تن درستی

تن درستی مطلق است که مزاج و ترکیب اندامهای بسیط و مرکب
بر حیاتی باشد که احوال اندامهای تن تمام و بی آفت آید
اعضای مزاج اندامهای بسیط معتدل باشد اعتدالی خاص که هر یک
باید و اشکال اندامهای مرکب اندر کمیت و کیفیت بر حیاتی
باشد که منفعت بعقل هر یک بی مضرت و بی آفت باشد
و مزاج و ترکیب که از آنچه باید کرده و بدان سبب ضرر اندر
فعل عضو پیدا آید بیماری باشد و اما بیماری حالی ناطع
چون مزاجی و ترکیبی ناطع و بدان سبب یک قوت از قوتها
اندامها یا اندر پیشتری آفتی پیدا آید بدان پس ندرستی
مطلق یک جنس است و یاد کرده اند و بیماری مطلق سه
جنس است یکی آنکه مزاج اندامهای بسیط معتدل نباشد و از
سوء المزاج الاعضا و البسطة گویند دوم آن که ترکیب
اندامهای مرکب بدان شکل و عدد که باید نباشد و از
سوء هیأة الاعضا و المركب گویند سوم آنکه اجزای
اندامها کم یا بیش نباشد یا پیوستگی آن کم یا بیش نباشد

و از آن طریق الاتصال گویند و بسیار باشد که قوتی از قوت های بدن
توقف کند و از کار بایستد و آن توقف هر چند باشد چنان که
قوت جاذبه معده که جذب اجزای وقت غذا خوردن نماید
و ماسک نیز چندان در کار باشد که دفعه کار خویش تمام کند و دفعه
نیز جز بوقت دفعه کار خویش کند و دیگر وقتها معطل باشد و کروی
پیدا شده اند که قوت مغیره را هیچ توقف و تعطیل نیست و بر خلاف
است از هر آن که بسیار وقتها معطل باشد چنان که اندرین مردم
متفکر معطل که اندر تفکری غایب شود و از احوال خویش بی خبر باشد
و اندر بعضی مردمان بوقت ترس نیز متوقف شود علی الجمله اندر وقتها
که مهبش آید مغیره متوقف شود لکن توقف او اندر فصل است
اندر جانوران اندک خون ظاهر ترست که اندر میان رگها
پنهان شوند و حذر کنند و غذا نخورند مغیره ایشان متوقف
باشد و قوتها و قیاساتی نیز اندر خواب متعطل شود تا قوت
متخیل نیز بسیار باشد که معطل شود و مردم خفته بر خواب
نمی پند و توقف این قوتها هیچ مرض نباشد پس معلوم شد

که مرض

که مرض آنست که توقف قوت نه اندر آن وقت باشد که شاید که توقف کند
چنان که با حجتی بفضل ان عضو که آنست اوست متوقف شود
و سبب توقف عجز آنست او نباشد پس توقف عرض باشد و مرض
ضعیف آنست چنان که توقف اضماع عرض باشد و ضعف معده مرض
باب دوم از کفایه ریح اندر فرق میان ریح و عجز
اما سبب عجز را گویند که نخست آن باشد و از پستی آن جالی
نویسد آید و عرض جالی باشد تا طبعی که بر سطح چهارم پدید آید و چهارم
در باب گذشته یاد کرده آمده است و عرض را سبب مطلق چار
مثال سبب و مرض و عرض هر گاه که اندرین عفوئی باشد و از آن
عفوئیستی تو لک کند و نفس مختلف کرد و عفوئیست سبب است
و تب مرض و اختلاف نفس عرض مثال دیگر خضیر اسنک اندر
مثال تو لک کند مجرای بول بسته شود عسر البول پدید آید و سبب
اسنک است و مرض بسته شدن مجرای بول و عرض عسر البول
مثال دیگر حنظل گرم اندر عضو ریه گرد آید و عضو امانس گیرد و پو
عضو و ریه را ترنجیده گردد و در پدید آید سبب گرد آمدن

خلط است و مرض اما پس است و عرض ترنجیدگی و درد و سبب مرض
 و عرض هر سه ناطع است و مقصود طبیب همیشه زایل کردن
 مرض باشد لکن اندر علاج سخت سبب زایل کند تا مرض
 زایل شود و عرض را طبیبان کاه عرض گویند و کاه عکاست
 اما از اینجا که عرض تبع مرض باشد عرض است و از اینجا که طبیب
 بتامل اندر احوال آن بیمار را بشناسد عکاست و بسیار
 باشد که یک چیز را یک روی عرض باشد و همان چیز بعینه
 از روی دیگر بگفت باشد چنان که سده که اندر مفقود بینی پدید آید
 او از غیر شود سده از آن روی که مفقود گشاده را بسته است
 مرض باشد و از آن روی که او اثر بر تبع آن مفقود شده است
 سبب و باشد نیز که مرض دیگر شود چنانکه قولنج سبب است
 و فاج سبب صرع شود و باشد که عرض و مرض سبب مرضی
 دیگر شود چنانکه درد صعب سبب ورم گردد و باشد که عرض
 خود مرض گردد چنان که همداء کرم که تبع تب باشد محکم شود
 و مرض گردد و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش و قیاس

با حالی که پس از در بوده باشد و بقیاس با حالی که پس از در بوده باشد
 هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنان که تب که اندر عارض
 پس نولد کند تب مرض باشد و بقیاس با حال عرض باشد و بقیاس
 با ضعف معده یا با اجهال که از پس ویریدید آید سبب باشد چنانکه
 همداء صعب که عرض تب بوده باشد محکم گردد و مرض شود و سبب
 صبیح همداء مده کائنات دماغ آید و سبب سرسام گردد و باشد که
 عضو سبب بیمار عضو دیگر شود سبب مشارکتی که میان
 بر دو عضو باشد **باب سیوم از کفایت رحم اندر بیماریها**
که سبب مشارکت اندر امها پدید آید بیمار مشارکت
 پنج نوع است یکی مشارکت معده با دماغ سبب عصبیه
 عصبیه دماغ که معده پیوسته است و بقوت این عصبیت
 که بوی ناخوش که بدماغ رسد منشاء کشش آرد و هرگاه که دماغ
 آب سرد خورد و پس آن درد دماغ بیاورد دوم آن که دو عضو
 بهم نزدیک باشند یکی که ضعیف تر باشد فضل و عضو قوی تر قبول
 کند چنان که گوشت بغل فضل و دل و غده بن ران فضل و جگر

سیوم آنکه عضوی در زیر عضوی باشد فصول و عضوی برین زیرین
فسرود آید چنانکه نزل از دماغ بنش فرود آید چهارم
چنان که دو عضو اندر یک کار شریک باشند یکی مبداء باشد
و دیگر آلت آن کار باشد هرگاه که اندک مبداء آفتی پدید آید
فصل آلت سبب مشارکت بافت شود چون تشک آلت
دم زدن است و مبداء کار او حجاب است بدین مشارکت
آفت حجاب بآلت دم زدن کشش است پدید آید و چنانکه
حجره آلت او از ست و ماده او از حرکت سینه بجزیره بد
هرگاه که اندر حرکت سینه آفتی پدید آید کار حجره بافت
شود و او از ضعیف گردد یا باطل و چنانکه عصب آلت
و حرکت است و مبداء آن دماغ است آفت دماغ اندر فعل
عصب پدید آید پنجم آن که اگر عضو را مشارکت باشد و مبداء
عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیوم مشارکت افتد چنانکه
دماغ را با جگر مشارکت است بر کمانی که از جگر بدماغ برمی شود
و غذای رساند و جگر را با کبد مشارکت است بر کمان و غذا

دهنده

دهنده و بمنفذ که آب از خون جدای شود بدان منفذ بگردد آید پس
جگر دماغ را با کبد مشارکت افتد **باب چهارم از گفتار پنجم اندر**
چهارم مزاجی چهار مزاج چنان باشد که مزاج اندر کیفیت
بگردد چنان که اندر کرم یا فراط شود یا اندر سردی یا اندر خشکی
یا اندر تری و انرا سوء المزاج گویند مفرد یا چنان باشد
که اندر دو کیفیت بگردد چنان که یا گرم و خشک شود یا سرد و
یا گرم و تر یا سرد و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند
و این نیست نوع است چهار مفرد و چهار مرکب از این
که بیرون از این نیست مزاجی دیگر ممکن نیست چنانکه مزاج
گرم و سرد یا خشک و تر ممکن نیست و سوء المزاج یا ماده
باشد یا بی ماده سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده
گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع
سوء المزاج شانزده است چهار مفرد و چهار مرکب ساده
چهار با ماده **مثال** سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است **مثال**
سوء المزاج گرم با ماده تبهای و عضونی و صفرائی **مثال**

عضونی

سوء المزاج سردی مده تب محمود است که اندر هوا سرد و باد و
 پدید آید **مثال** سوء المزاج سرد با مده طالع **مثال** سوء المزاج
 تری مده نری گوشت و پوست و تناری نری گوشت **مثال**
 سوء المزاج تر با مده استخوانی **مثال** سوء المزاج خشک
 فی مده تشنج خشک که از پس استخوانها و از پس رنج و ریخت پدید
مثال سوء المزاج خشک با مده سرطان و جذام این شانه
 نوع سوء المزاج کاه باشد که اندر همه تن افتد و کاه باشد
 که اندر یک عضو و هر خلط که فزون تر از مقدار طبع کرد
 یا کمتر یا کیفیت آن قوی تر شود فرونی آن با قوت کیفیت آن
 برتن یا بر یک اندام غلبه کند مزاج انرا از اعتدال پرو
 برد و هر کاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود آن خلط
 غلبه کند و مزاج را بگرداند و انرا سوء المزاج خون و از
 عفونت آن تب دهمی تولد کند و از سوء المزاج دیگر اخطا
 هیچ تب تولد نکند تا عفونت پذیرد و خون جز اندر تجاویف
 عروق نباشد دیگر اخطا هم اندر تجاویف عروق با شود

بیرون تجاویف عروق باشد و هر کاه که خلط عفونت پذیرد
 تولد کند و بسیار باشد که از انواع سوء المزاج مخصوصا مرکب
 یک نوع اندر عضو پدید آید یا در همه تن انرا سوء المزاج
 نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که آفت و ضرر اندر
 فعل آن عضو پدید آید و هر کاه که از سوء المزاج اندر فعل
 پدید آید درجه اول باشد درجه آخرین آن باشد که کون
 طبعیت عضو را بگرداند و از اعتدال و مزاج خاص بیرون
 برد و تباه کند **باب پنجم از گفتار پنجم اندر سیمای**
اندامهای مرکب و غیر آن انواع سیمای اندامهای
 مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افتاده باشد
 و خلقی باشد چون عضو که تحت منفعت آن اندر شکل
 مخصوص است و شکلی دیگر افتد چون قحف دماغ که منقبض بایست
 و رطوبت جلید که متعرج باید و معده که هم جوانب
 او گردنباید و استخوان بازو و استخوان ران که کوز بایست
 تا شکل طبعی باشد و هر کاه که برخلاف آن افتد تا طبعی

باشد و بعضی فرونی عضوی باشد و بعضی نقصان اما فرونی چون
انگشت فرونی و ناخن اندر چشم و پلک اندر اندامها و ریبک
اندر کرده و مانند و داء الفیل و دوالی اندر پای و رباط و
لول و بوا سیر و نقصان چون پیشانی که کوچکتر باشد عضوی
که ناقص آید و چون علت ذبول و بسیار باشد که این علت
اندر چشم و اندر زبان پدید آید و بعضی چنان باشد که اندام
از جای خویش بیرون آید چون مورچه اندر چشم و فم
اندر خنجر و اندر ناف و حوا یا آن و چون نخود که شکل
بگرداند و بعضی اندر منفذ نا و مجاری افتد چون انتشار و پل
که اندر چشم پدید آید بسبب فراخ شدن ثقبه و چندین درونی
چشم و چون خنثاق که بسبب امپس حلق افتد و چون دوالی
که بسبب فراخ شدن رگهای پای افتد چون جرح و سکه که
بسبب سده دماغ افتد و چون یرقان که بسبب سده جگر
افتد و مانند آن و بعضی درشتی و نرمی اندامها باشد چنان که
حمل معده درشت باید نرم شود و حجره و حلق امپس باید نرم

و بعضی

و بعضی تفرق الاتصال باشد چون خدش و قطع و پکر و خلع و آن
و اما سپاهیم نوعی تفرق الاتصال است از بهر آن که تا اجزای
ماده امپس اندر میان اجزای عضوی جای نگیرد امپس پدید
نیاید و جای گرفتن اجزای ماده اندر اجزای عضوی تفرق الاتصال
باشد و امپس را خاصیت است که او مرطوب است مرکب و از اجناب
سپاهها از بهر آنکه امپس از ماده و از سوء المزاج و از
تغیر شکل و جمیع عضو خالی نباشد و امپس بیشتر اندر اندامهای
نرم افتد و کرد و هر یکمان برسد که اندر اندامی که لغایت نرمی باشد
یا لغایت سختی نبوده از بهر آن که تمدد پذیر و این گمان
باطل است از بهر آن که دماغ که لغایت نرمی است و نخاع
که لغایت سختی است هر دو امپس پذیر و نه پنی که هر دو غذا
پذیرند و ببالند و فرون شوند و اندر طول و عرض و عمق
کشیده شوند مانع چیست که از آن پدیدین طریق فضل قبول کنند
و اما پس پذیرند و اگر دندان فضل و اخلاط قبول نکند
و فضل اندر کوهرا و نفوذ نیافتی رنگهای طبع در وی

پدید نیامدی و حس ضربان دندان بران کوهی دهد بران کند
 وی عصبی است و سبب ضربان حرکت شریان است که در
 وی است و عضوی که حس حرکت شریانی بران باریک نیاید
 و بی طاقت شود چرا ممکن نباشد که ماده امپس اندر وی
 نفوذ نماید و در عضو جای آن نباشد که شریان اندر وی
 نبض کند ضربان پدید نیاید و اینجا که جای کج نبض شریان باشد
 چگونه نباید گفت که ماده امپس در وی نفوذ نکند و هر امپس
 که ماده آن از عضوی بالاتر بعضوی اما سیده فرو آید
 آنرا نیز که گویند بسیار باشد که اخلاط نیک آمیخته باشد
 و بران سبب بری ماه ظاهر نشود پس اگر استغراغی
 اتفاق افتد و اخلاط بران آن استغراغ کم نشود و خلط
 بران در تن همانند مضر است ظاهر شود و باشد که طبیعت آنرا
 بطاهر بشود و دفع کند و اما پسها و بران پدید آید و باز که دفع
 نتواند کرد و حیاء و تکبر اندر تن پدید آید **مثال**
 آن زنی که اندر تن او اخلاط بران نیک آمیخته باشد و

عیا اخلاط

بزرگ

شیرینی و خلط نیک بران طریق جرح شود و خلط بران در
 تن همانند مضر است آن اندر تن او پدید آید و طبیعت آنرا
 دفع کند بر تن او که در خارجش پدید آید و همچنین مردی
 تن او خلط بد بانیک آمیخته باشد اگر او را جراحتی رسد و خون
 بسیار از وی برود و خلط بد اندر تن او همانند مضر است آن
 بر تن او پدید آید اگر چه طبیعت آنرا دفع کند بر تن او اما پسها
 و بران پدید آید و بعضی حالانی است که طبیبان آنرا از جمله
 پهماریها شمرند چون داء الثعلب و داء الطیه و چون
 شکستن و ریزیدن موی و از رنگ خویش بکشتن و چون
 و برص و غنس که بر بشود پدید آید و بعضی پوست را بجزاشد
 چون پزنیون و صف اما پس میل و مسج و مانند آن و بعضی
 اندر رنگ پوست سخته پدید آید چون فر بهر با فراط
 و لاغری با فراط و بعضی بیماری است که اندر تن پدید
 و میراث یا بند چون پل و نقه و برص و جذام
 و بسلج علی اجله بر عضوی که اندر ضعیف باشد از فرزند

همان عضو ضعیف آید اندر پیشتر خالها و بعضی بیماریهاست
که از یکدیگر که در ظاهر اندر جایهای تنگ چون در چشم
و آنکه و تب یا پهل و برص و جذام و بر متوضئ نشستن که ضا
باسور نشیند زبان دارد چون محبت مطلق و بیماری مطلق
و فرق میان سبب و عرض و انواع بیماریهای مزاجی
و بیماریهای اندامی که از هر بافی آنچه اندر این کتاب
لایق بود یاد کرده آمد اولی تر آنست که بر اثر این طریق
است لال بر احوال بیماریها که از بنف و قشره و غیره
یاد کرده اید ان شاء الله تعالی **کفست از ششم اندر**
بنف ویت باب نخستین قول کلی اندر بنف
و احوال آن بنف حرکت شریان است و بنف بدو حرکت
و دو پیکون تمام شود فرض کنیم که حرکت اول حرکت انقباض
است و سکونی از پس آن حرکت دوم حرکت انقباض است
و پیکونی از پس آن که ممکن نیست که چیزی بجای حرکت
کند و نهایت آن رسد و از آن جانب باز کرد و بجای

مخالفت

مخالفت باز آید و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد از هر
که دو حرکت مخالف یکدیگر بکوشد محال باشد پس چاره است
از آن که اندر میان نهایت رسیدن حرکت انقباض
و آغازیدن حرکت انقباض پیکونی باشد اگر چه هیچ دو سکون
محسوس نباشد حرکت انقباض ظاهر ترست و همیشه از آن است
پس توان یافت که قوت که قوت انقباض ضعیف باشد نزدیکی بعضی
چنانست که حرکت انقباض اندر نتوان یافت لکن در
آنست که اندر بنف عظیم و صلب و قوت و بطی اندر نتوان
یافت که میان دو حرکت انقباض سبب عظیم و صلابت
ترجیح و مقاومت ناکردن پیدا آید و آنکه شکر برک اندر
نشیند آن پیری و مقاومت ناکردن بازگشتن حرکت
از حرکت انقباض پس این طریق حرکت انقباض یافته شود
و اندر بنف قوی بقوت مصاحبت حرکت انقباض و برگشت
حرکت انقباض یافته شود و حرکت همه شرابها با حرکت دل
برابر باشد هیچ حرکت پس تر و پیشتر از یکدیگر نباشد از هر

که شریانها ششها و دپت و از وی رستت لکن هرگاه اند
عضوی بسبب جراحی یا قرح یا غیر آن حرارتی فزوده باشد
شریانی که بدان حرکت یا قرح نزدیک باشد حرکت زودتر از
حرکت دل کند بسبب اتم و حرکت شریانها و دیگر اعضا با حرکت
دل برابر باشد و زودی حرکت شریان این عضو که در وی
المی است دلیل است بر آن که همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند
اگرچه حرکت همه شریانها تبع حرکت دل است و اگرچه حرکت
شریانها بطبع خویش نبود حرکت شریان عضو با الم مخالف
حرکت شریانها را اعضا میگردانند یعنی تغییر حرکت شریان عضو با الم
دلیل است بر آن که حرکت شریانها بسبب مد و جز نیست
آن که قوی پذیرفته اند که اگر حرکت انقباض مد خون در ریه است
و حرکت انقباض جز رست از بهران که ممکن نیست که اجزاء
مد و جز مختلف گردد و اگر کسی را شبهت افتد که حرکت اجزاء
مد و جز را در عضو مخالف آن باشد که در اعضا دیگر است
و زجی و المی که اندران عضو باشد بیاید پس دانست که حرکت

که حرکت

که حرکت شریان عضو با الم کمتر و در تر از حرکت شریانها و دیگر
اعضا بایستی از بهران که ورم پیده باشد و رکاد در هم فشارد
و جایی حرکت بروی تنگ کند و نکند ارد که مد و جز را اندران
رک بگذرد و اما حرکت شریان عضو با ورم و الم زودتر و
پیشتر جی یا بهیم پس این شبهت باطل است **باب دوم**
از تقارن ششها منفعت نبض و آنچه از نبض معلوم
کرد و باید دانست که دل بمثل خون شریان همه تن است
و شریانها هر یک چون دل یک عضو است همچنان
که روح را که اندر دل است حاجت است بدم زدن
از راه شش اندر شریانها همان حاجت است از راه
مسام پس منفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدن است
و بخار و دوناک شده از ویر و در کردن چنان که موضح
آن یاد کرده آمده است و از بهران که حرکت شریان
و حرکت دل یکبار است و مبداء قوت حیوانی و حرارت
عزیزی دل است و قوت قوت حیوانی زنده است

و حرارت عذیری گرم است و قوت حیوانی همه اندامها بقوت حرارت
عذیری رسد و اندامها و قوتها و بدن و نفسانی را بقوت حیوانی
قبول کند و قوام همه تن بدین دو قوت است اعنی بقوت حیوانی
و قوت حرارت عذیری و مبدء معدن این هر دو دل است بدین
سبب حال همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد و حال دل
از حرکت شریان و طبیب راحت است بدان که حال قوت
حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح بدانند و این
احوال از حرکت شریان توان جست از بهر آن که فاعل قوت
حیوانی است و فعل او نبض است و دل و شریانها اله است و اندام
تجویف دل و شریانها خون است و روح پس طبیب که دست بر شریان
نهد و از فاعل قوت جوید و از فعل زود می و دیر می و همواری
و ناهمواری و دراز و ریز و روزگار آن و کوتاهی و ازالت سردی
و گرمی و سختی و نرمی و از آنچه در تجویف دل و شریانها است بسیار
و اندکی هر گاه که این احوال اندر یابد احوال همه تن و احوال سبها
که قوام تن بدانست اندر یافته باشد **باب سیوم از کفایه**

ششم

الباقی
ششم از آن که نبض کجا و چگونگی نبض از شریان ساعد
باید جست از بهر آن که ساعد زود و بیرون توان داشت و بیرون
نمود و از نمودن آن شرم نباشد و از بهر آن که شریان برابر دل است
و یکوشت اندر شسته نیست چون شریانها و دیگر از بجا را ممکن است
چون شریان صریح و واضح و نبض باید جست چهار انگشت میوه
و پنج و خف و خف و نبض بر شریان باید نهاد و ساعد بر پهلوی باید
داشت نه پیش اندر گردانیده و نه پس باز گردانیده و دست
آسوده باید در آن حال کاری نکرده و بدان دست بر چیزی
اعتماد نکرده و چیزی بدست ناکرده و نبض قوی و ضعیف را
باید از نمود اگر قوی یا بد آنرا بقوی میانه باید گرفت و اگر ضعیف
یا بد آنکشان بروی سبک باید داشت و بر فرق باید جست
و اگر طبیب دست بر نبض چهارچند آن نگاه دارد که نرمی نبض
بجای حاصل شود ممکن گردد که حالی از احوال نبض درین مدت
بگردد و طبیب آنرا در یابد منفعت آن بزرگ باشد و حال
حاضر معلوم گردد و ممکن نیست که شریان درین مدت از حال

نرمی بصلبی شود یا از پری نمی گردد یا از پس نمی برگردد لیکن
ممکن است که اندر سردی و گرمی و عطشی و صغیری و اندر تفاوت
و تواثر بکود و اندر تقدم و تاخر و قوت و ضعف و در بیان
آن معنی بزرگ باشد و نکشتن طیب لطیف باید و بزرگ
کاری نکند که پوست آن سخت گردد و هرگاه که انگشت بر زبان
هند یک یک نوع از انواع نبض که در و هم او باشد و لا
حال چهار باشد چوید تا نبض آن چهار در یا بد نبض نبض
باید چست که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن طای
باشد و از نماندگی و ریاضت و کرمایه و از خواب با فرط
و بی خوابی با فرط و از کسندگی و پیری دور باشد و هم
چنان که مزاج هر شخص دیگر است نبض نیز دیگر است و نبض
هر یک در خور مزاج و سخته و عمو باشد و در خور فصل
سال و در خور طبع هوا و ممکن پس باید که طبیب نبض را
شخصی که دست بر شریان او نهد بسیار بار بار دیده و در
بر نهاده باشد بر نبضهای او و از پس همه حرکتها و حالها که

یاد کرده اندست از موده و عادت نبض او اندر هر حال خست
تا اگر وقتی از آن عادت بگردد و آن تغییر اندر باید و حسب آن بگوید
تا بر آن حکم که او آن کرد و هم انواع نبض را قیاس معادل
باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر آن معلوم کرد و **باب**
چهارم اندر اجناس و انواع نبض اجناس نبض هشت است
نوع اول آن که از مقدار رحمت حرکت رک جویند و انواع
آن هشت طویل است و تغییر و عریض و دقیق و عظیم و صغیر
و شاهق و مخفی و معتدل **جنس دوم** آن که از قوت حرکت
جویند و انواع آن است قوی و ضعیف و معتدل **جنس سوم**
از کوتاهی و درازی زمان حرکتها جویند و انواع آن چهار
سریع و بطی و معتدل **جنس چهارم** آن که از زمان سکون رک
جویند و آن سکونی است که اندر میان حرکت انقباضی نیست شود
و انواع آن سه است متواتر و متفاوت و معتدل **جنس پنجم**
از کیفیت رک جویند و انواع آن پنج است سرد و گرم و
و نرم و معتدل **جنس ششم** آن که از روح جویند که اندر میان

رک است و از خون که مرکب است و انواع آن سه است مثلی
 و جوی و معدل **چون غنی** از راستی و نارسایی حرکتی
 چون و انواع آن شش است مستوی و مختلف و منظم و نامنظم
 و موزون و ناموزون که از تاثیر ریدی الون که کوبند
 انبساطی نیست که از درازی رک انکشتان را فرو نماند
 خبر دهد که معدل و موزون از آن که عادت آن شخص باشد
 و قوی که انکشت را خبر دهد و عیض نبض باشد که انکشت از
 حرکت سطحی رک تمام خبر یابد و طبری رک نهایی او باشد
 و دقیق ضد عیض باشد و عظیم نبض باشد که حرکت او اندر درازا
 و پهنای رک تمام و افراشته می شود و ضعیف ضد عظیم باشد و تنگ
 نبض باشد افراشته تمام و او را عیض نیز گویند و در واقع نیز گویند
 و مخفض نبض باشد افتاده و سبج افراشته نشود و ضد شاق
 باشد و معدل اندر میان هر دو ضد معتدلی باشد و نبض قوی
 نبض است که بر انکشت که بد قوت و حرکت انبساط او قوت
 انکشت اندکی بازگردد و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبض باشد

که زمان

که زمان سکون او که اندر میان دو حرکت انبساطی افتد بحث کوتاه
 باشد و متفاوت ضد متواتر باشد و نبض گرم و سرد را بشرح
 حاجت نیست نبض نرم نبض باشد که قوت انکشت با عیض
 ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و فرو نشاند صلب ضد او
 باشد محتلی نبضی است که چسب انکشت حرارت و رطوبت چیزی
 که در میان رک باشد در یابد و معبر حرارت و رطوبت که در
 است با عیضی که از بسیاری چیزی باشد نرمی از نرمی رک باشد
 لکن نرمی آنچه در میان رک باشد و قوت نبض از عیض نبض
 از قوت آن باشد لکن از بسیاری آنچه در میان رک باشد عیض
 ضد عیض نبض نبض است که در میان هر دو ضد معتدلی باشد
 و بسیار باشد که فرق میان نبض صلب قوی شسته که در و قوت
 است که نبض قوی بقوت انبساط انکشت را دفع کند و با تمام
 انکشت بازگردد و سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت انکشت
 بازگردد و صلابت نماید باشد و قوت نبض صلب از قوت
 حرکت بیاید و حرکت او انکشت را دفع نکند و اندر حال

حرکت انبساط او در حرکت نبض
 و بطور خاص نبض را در نبض
 نبض که زمان

سکون باز نکرد و صلابت و مقاومت او با انکشت بر جابری باشد
 و نبض ضعیف و متواتر نیز شسته گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت
 و فرق است که کوتاهی زمان ضعیف بسبب کوتاهی سرعت باشد و
 سریع بسبب سرعت باشد و سریع و متواتر نیز شسته گردد و فرق
 است که اندر سطح روزگار حرکت کوتاه برود و اندر متواتر روزگار
 سکون کوتاه و اما نبض مستوی نبضی است که حرکت باز پسین او
 حرکت نخستین ماند اندر همه با هم بدین سبب آنرا مستوی گویند
 و مختلف نبضی است که در باب حرکت باز پسین حرکت نخستین ماند
 و اندر باب دیگر نه تحقق درین باب است که گفته ایم که هر جزوی
 از شریان حرکت بطریق خویش است و از هر جهت خویش و بدین
 اعتبار ممکن است که حرکت یک جزو از شریان مخالف حرکت
 جزو دیگر باشد در یک زخم که بر انکشت گوید چنانکه این معنی
 از طریق قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست گرداند
 و آزموده و یا شسته پس اختلاف دو گونه است یکی اختلاف
 میان دو نبض دوم اندر یک نبض و آن چنان باشد که حرکت

در اندر یک

در اندر یک انکشت تا انکشت دیگر مختلف شود و از آن بابیک
 تر باشد و آن اختلافی باشد که اندر یک انکشت افتد چنانکه زخم
 بر نیم انکشت مخالف زخم دیگر نبض باشد بدین سبب نبض مختلف
 پس نوع دیگری انکه زخم پسین مخالف پیشین باشد اندر همه آنها
 دوم نبضی که زخم انکشت مخالف دیگر انکشت باشد سیوم انکه
 اختلاف اندر یک انکشت باشد پس آنچه از استواء اختلاف
 جویند چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و آنچه از بالنظام
 و بی نظام جویند دو نوع است از مختلف از هر آن که این
 نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی غیر مختلف باشد
 و اختلاف آن بالنظام باشد چنان که آن اختلاف هم بر آن
 بیان بازمی آید و دوم اندر دو باب مختلف باشد یا اندر
 بیشتر و هم آن اختلاف هم بر آن نظام باز آید مثلاً اندر
 میان چند نبض راست یک نبض مختلف افتد یا اندر پنج
 نبض دو نبض مخالف افتد و اختلاف هر یک اندر باب دیگر
 باشد لکن بر یک نبض بازمی آید آن را مختلف بالنظام گویند

و اگر هم بران سبق باز نیاید نامنتظم گویند و اگر استوار و اختلاف اند
 پنج باب باشد یا اندر عظیم و صغیری یا اندر سرعت و بطو یا اندر
 توازن و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هرگاه که همه بنفها یا از
 اجزای یک نفس اندر یک باب ازین بابها مانند یکدیگر باشد
 آنرا منظمی مطلق گویند و آنچه از پنج نفس یک نفس از بابی
 دیگر شود و دیگر مانند یکدیگر آیند گویند منظم نیست اندر فلان
 باب اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن و اگر مثلا از پنج
 نفس هر نفسی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر
 از پنج نفس یکی یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نفس یک جزو
 یا دو جزو مختلف آید گویند مختلف اندر فلان و فلان باب
 و اختلاف که در میان بنفها بسیار افتد و گونه باشد
 یکی بتدریج و بتدریج آن باشد که مثلا از سرعت آغاز کند و
 بتدریج کمتر شود تا بحدی باز آید و از آنجا بسر باز کرد
 اگر هم بدان سبق که آمده باشد بسر باز شود و مختلف منظم
 گویند و متقل نیز گویند و اگر خلاقی کند مختلف نامنتظم گویند

و دیگر بنفها

و مختلف

و مختلف منظم هرگاه که بسر باز خواهد شد بدان نفس منظم
 تر یا عظیم تر یا غیر آن باز شود لیکن باز گونه باز شود و این را
 عاید نیز گویند یعنی باز آید از کوچک تر به بزرگتر و از
 که اندر اجزای یک نفس افتد شش نوع است یکی اندر نهادن
 و این اندر زیر انگشت چنان نمایند که یک جزو میل بسوی راست
 دارد مثلا و دیگر جزو بسوی چپ یا بدان مانند یک جزو میل
 سوی بالا دارد و دیگر سوی زیر و دوم اندر عظیمی و صغیری
 و این چنان باشد که یک زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر
 انگشت خرد تر سیوم اندر توازن و تفاوت و این چنان باشد
 که بر یک انگشت متواتر آید و بر دیگر متفاوت چهارم اندر
 تقدم و تاخر و این چنان باشد که جزو در که توقع طیب آن باشد
 که نخست حرکت کند کند یا توقع آن که حرکت باز پس تر کند
 خلاف آید پنجم اندر قوت و ضعف ششم اندر کرمی و سبکی
 این اختلافها اگر ممکن است که باشد کمتر اتفاق افتد و شوار
 اندر توازن نیست و اما نفس موزون بنفها باشد که زمان حرکت

انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون را از پس هر دو حرکت
 باشد مناسب باشد از این پس الوزن گویند و تنظیم الوزن گویند
 و نوع دیگر موزون نبضی است که اگر چه زمان حرکتها و سکونها آنها آن
 مناسب باشد طبیعی نباشد از این دو نیز الوزن گویند و این چه چیز است
 باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض جوان باشد یا وزن
 نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و آنرا متغیر الوزن و
 حجاز الوزن نیز گویند و نوع دیگر است آنرا میان الوزن
 گویند و این چنین باشد که وزن نبض کودک که چون وزن نبض
 پیر باشد و نوع دیگر است که آنرا خارج الوزن گویند و این
 چنان باشد که نبض کودک که چون نبض جوان باشد و چون
 وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر کودک اندر موضع
 خویش یاد کرده آید انشاء الله **باب پنجم از گفتار تنظیم**
اسباب نبض اسباب نبض آنچه صلیبی است و ذاتی است
 است از اسباب مایک گویند نخستین دل است و شریک
 و آنرا آلت گویند و دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل

و سیم اندک

و سیم اندک ششیدن دل است و شریکها هوای تازه را حرکت
 انبساط و پیرون کردن هوای گرم را حرکت انقباض و آنرا
 حاجت گویند و این سه چیز اسباب پدید آمدن نبض است
 سبب آنرا اسباب المایک گویند و اندر همه الفواع
 نبض سبب حرکت انبساط حاجت است و انبساط هم
 باز از حاجت باشد لیکن حاجت قوت فاعل و زرجی آلت
 تا حرکت تمام آید و اگر چه فاعل قوی باشد حرکت باز از
 حاجت و زرجی آلت کند همچنان که اگر چه آلت نرم باشد حرکت
 فاعل باز از قوت و باز از حاجت باشد و ممکن نیست
 که حاجت بیشتر یا کمتر از معتدل باشد یا آلت صلب تر یا نرم تر
 از معتدل باشد و قوت بر حال خویش بماند پس هرگاه که نبض
 از حال طبیعی بگردد سبب آن یا زیادت حاجت باشد
 یا نقصان آن و یا توانایی قوت باشد و یا ضعفی آن یا صلابت
 آلت باشد یا نرمی آن از بهر آن که اسباب مایک جز این
 نیست و قوی تر بسی حاجت است و اسباب زیادت

حاجت بر چنین است یکی زیادت حرارت دوم در صعب
 و مانند مظهر سیوم بسیاری بخار و خانی که از غنویت اطلاق
 تو کند و سرعت نبض دلالت کند برین هر چه نبض
 که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سکون که از پس حرکت
 انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت بیرون کردن هوای
 و خانی پیش است و هرگاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان
 سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که
 حاجت تنسیم هوای تازه پیش است و هرگاه که هر دو حرکت سریع
 باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد که سبب قوت است
 و تحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت سبب حرارتی با ت حرارت
 تب و سوء المزاج گرم است که حرارت عاقله زود زایل شود
 و نبض بحال طبع باز آید و حرارت ثابت لازم باشد و یا
 زایل شود و فرق دیگران که قوت سبب حرارت عاقله ضعیف
 نگردد و سبب حرارت ثابت ضعیف گردد پس معلوم شد که هرگاه
 که اسباب با یک معادل باشد و همه احوال بدان معادل باشد

نبض

نبض معتدل باشد و باید دانست که سبب قوی تر از غنویت
 حاجت است پس نریجی الت از هر آن که اگر الت نرم باشد
 نبض سریع آید از جهت آن که هرگاه که قوت از عظیم کردن
 نبض باز ماند سرعت تدارک کند و هرگاه که قوت قوی باشد
 و حاجت عظیم و الت نرم اند غنویت فراید و اگر حاجت سخت
 عظیم باشد نبض عظیم متواتر آید و بیرون ازین جاده دیگر
 و نبض دیگر است که بدان تدارک افتد و هرگاه که قوت
 مانده عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد
 و قوت ضعیف و الت صلب نبض عظیم متواتر اند سرعت بجای
 عظیم باشد پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است و ضعیفی
 قوت یا بسیاری حاجت است و صلبی الت و اگر قوت ضعیف
 باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید سبب متواتر
 ضعف قوت است و بسیاری حاجت و صلبی الت و آنکه
 قوت ضعیف باشد و الت صلب آنکه نبض متفاوته آید
 لکن قوت اند متواتر ضعیف تر از آن باشد که اند متواتر

از جهت آن که حاجت کمتر باشد و بعد از کمتری توانائی قوت پذیرد
پس تفاوت یکی حاجت است و قوتی که سخت ضعیف نباشد از
بهر آن که ایجا که حاجت کمتر باشد سرعت و قوت از تر باشد و چون قوت
سخت ضعیف نباشد اندر عظیمی گوشت بدین سبب بجای سخت
و قوت از حرکت انبساط آید و از این جهت تفاوت باشد
و ایجا که این اسباب زیادت کرد و نبض بطی آید از بهر آن که تفاوت
و بطی اندر سخت یک نیست و فرق میان هر دو آنست که اندر
متفاوت زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه
تر باشد و اندر بطی در از تر و ایجا که باکی حاجت ضعیفی قوت باشد
وصلی آلت نبض ضعیف باشد پس سبب نبض ضعیف در حال است که حاجت
است و ضعف قوت و وصلی آلت و اسباب وصلی آلت پنج نوع است
یکی خشکی که از حرارت تبها و محرقه و از تحلیل رطوبتها و از کندی
دوم ضعیف شدن حرارت عذیری و بیرون اخلاط بسبب بکار
داشتن چیز ناسود کننده و نشستن در آب سرد و سیوم خشکی
و کشیده شدن رگها بسبب استغناء و موقوف چهارم ورم

صلب

صلب اندر احسا پنجمی خواصی و نایافتنی که با هر وقت انباشته بکار
داشتن یا کم غذائی و بسیار باشد که نزدیک بحران نبض صلب شود
بسبب فشار روی و جادیت طبیعت مگر بحران که بوق خواهد بود
ایجا نبض موجی باشد و اسباب نرمی آلت دو نوع است طبیعتی و نایابی
اما طبیعتی بکار داشتن طعامها و شرابها و کندی و کرمایه معتدل
و مانند آن و نایابی استقامتی و زرق و لیش و غش و مانع و اسباب
ضعف قوت سه نوع است یکی استغناء و نایافتن طعام و شراب
دوم نفث و ریختن با فراط و تحلیل مسام و سیوم بیماریها و در
که غشی از دو اصل هر چه نوع تحلیل با فراط است و اسباب باز
آدن قوت اندر بیماریها نفث و دشت و بحران نیک و اندر تن
درستی شادی معتدل و خشم معتدل و ریختن معتدل و طعام
و شراب اندر کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل
اسباب نبض عظیم است لکن مانع باشد که از عرض و از ارتفاع
باز دارد اما مانع از عرض دو چیز است یکی ذاتی و دیگر عرضی
اما ذاتی وصلی آلت است و عرض فزونی و اکندی که گوشت مانع

از ارتفاع گوشت است که بر سر رک نهاده باشد و اسباب نبض
عریض و پوست نری و خالی شدن رک و اسباب نبض قوی و اسباب
نبض ضعیف است یعنی ضعف قوت و کمی حیات و صلابت است **باب**
ششم اندر نبضها و مختلف و اسباب آن هر نوعی از انواع
سور المزاج که اندر دل و کشر یا نه پدید آید حال قوت بکند و
نبض بدان مختلف گردد و هرگاه که اندر تن امتلا و تولد کند یا
یا عارضی از اعراض نفسانی پدید آید نبض مختلف گردد و هرگاه
قوت قوی باشد و نبض سبب اختلاف امتلا و همه تن باشد
تا که فی موده از طعام و هرگاه که قوت ضعیف باشد و نبض مختلف
سبب آن جهات طبیعت باشد و سبب بسیار خون اندر تن
نبض مختلف گردد و آن اختلاف بقصد زایل شود و اگر خون
لراج و غلیظ باشد روح را اندر شریان جنبه کند خاصه اگر
امتلا اندر حوالی دل باشد اگر قصد اتفاق نه افتد و قوام خون
با اعتدال باز نیاید خنثی قلیقی تولد کند و حالی پدید آید مانند
پسکته و هلاک کند و این امتلا مردم شراب خواره را و کسائی

که اندر طعام

که اندر طعام و شراب فراوانند بسیار افتد و از انواع نبضها مختلف
که اندر آنهاست بعضی است که اندر ذنب الفار کایر اندر یک نبض افتد
و کایر اندر نبضها بسیار اما آنچه اندر نبضها بسیار افتد چنان باشد
که نخست نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج
ضعیف یا صغیر یا بطی شود همچون شکل مخروط و از دو حال بیرون باشد
یا بجدی رسد که هیچ نماند و از ذنب مقتضی گویند یا بجدی کمتر باشد
و باز دیگر باره آغاز کند و بتدریج با زنی آید قوی یا عظیم تر یا سریع
تر شود برسان مخروط و اندرین باز آمدن از دو حال بیرون باشد
یا هم بدان که آغاز کردست باز آید یا کمتر از آن باز آید و هر دو
الذنب الراجع گویند لیکن آنرا که هم بدان حد باز آید که آغاز
کردست الراجع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الراجع
گویند و آنچه اندر یک نبض باشد چنان باشد که انشت ضعیف
قوی تر یا بدو بهر تدریج ضعیف تر یا بدو و بطی و بهر تدریج و باز
هم بدین نسق باز آید و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد
لیکن بدان قدر که تواند جهدی کند و معلوم است که همه انواع

گویند و این ذنب الفار

حرکتها و انبساط اندر همه انواع نبضها از هر حالت است و هرگاه
 که قوت ضعیف باشد و از هر حالت حرکتی قوی تر آغاز کند مانده
 شود و تدریجاً پس دادن کرد تا بجای آید که قوتی دیگر نتواند کرد
 منقطع کرد پس دیگر بار همچنان تا نزد یک بدان قوتی آغاز
 کند پس ذنب الفار دالات کند بر قوتی ضعیف و دالات نبین
 ثابت بر ضعف قوت پس از دالات ذنب الفار از هر آن
 که دالات او بر قوتی سخت ضعیف باشد نبض غمگی نبض است
 که اندر قوت مثلاً یا اندر غمگی یا غیر آن سخت ناقص باشد
 و تدریجاً اندر نوع غمگی قوی فراید بر شکل مخروط تا بجای رسد
 و اینجا باز گردد هم تدریجاً بر شکل ذنب الفار که هر دو بطرف
 بزرگتر پیوسته باشد پس واجب کند که قوت غمگی دوبار
 چند قوت ذنب الفار باشد از غیر معنی یکی آن غمگی از ضعیف
 آغاز کند و رو بر فرودن آرد دوم آن که دو ذنب الفار است
 بهم پیوسته و سبب فرودن غمگی برین شکل فرودن حالت است
 پس غمگی از اینجا که دالات او بر قوتی قوی است غمگی قوی تر

و از اینجا که

و از اینجا که سبب فرودن و فرودن حالت است تا ملایم گردد
 اگر مزاج مرض از قوی است که فرودن حالت اخفی فرودن حرارت
 مصلحت است دالات او بر هر چه قویست و اگر از انواع
 نیست شبلی و ذنب هر دو ناطقی است و صلاح و فساد حال
 مرض تعلق تدریجاً و علاج موافق دارد نبض منقطع این در
 نبض باشد و چنان باشد که حرکت انبساط مثلاً نزدیک انکشت
 وسطی بکشد و بر سبب غمگی آن پدید آید و نبضی دیگر است
 مانند این اگر از دو الفتره کویند سبب منقطع دست و الفتره
 سقوط قوت است باشد و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز
 کند و زود مانده شود ناگاه عارض نقصانی پیش آید و بدان
 سبب نبض فرو کسلد و دالات آن بزرگتر است ضعیف باشد
 نبض غزالی هم اندر یک نبض باشد و همچون منقطع باشد
 بعینه لیکن تمام حرکت غزالی قویتر از آغاز باشد
 و میان آغاز و بدین حرکت و تمام کردن سکونی نباشد
 نبض ذوالقرعین بود سبب این نبض و سبب غزالی بسیار

حرکت و توانایی قوت و ملائمت آنست قوت همدگر را که با یکدیگر
 حرکت بخشد باید لیکن سبب ملائمت آنست آن حرکت یکبار
 نتواند کرد در میان توقف افتد اندک و پوشیده پس حرکت تمام
 کند چنانکه یک حرکت بدو دفعه آمده باشد و اندر میان
 این دو دفعه حرکت القضا باشد این نفس و نفس غزالی
 هر دو دلالت بر فزونی جهت کند و از هر آن که حرکت و
 دوم اندر غزالی قوی ترست دلالت بر فزونی جهت میسر
 مختلف القوه نفسی است که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد
 و آخر آن قوی یا آغاز قوی باشد و آخر آن ضعیف و سبب
 آن چهار دست طبیعت باشد و این اختلاف اندر یک نفس
 باشد و آنچه آخر آن قوی تر باشد دلالت آن بر بسیاری
 حرکت و بر چهار دست طبیعت میسر باشد نفس موجی نفسی
 باشد نرم و پهن و اندر بلند محتمل حرکت او از دراز او
 پهن تر برسان موج باشد چنان که یک نفس چند جزو از یک
 یکدیگر یکی آید و این از پس که مایه و شراب خوردن بسیار

تغیر

بلند

باشد و اندر استقامت و فایده و پیکته و ذات الریه و اگر اندر تریله
 آید نشان عرق باشد و سبب این نفس ضعیف قوت باشد و بدان
 سبب حرکت انبساط یک دفعه نتواند کرد جزو جزو را چنان
 از دراز او پهن تر باشد که قوت سخت ضعیف باشد
 لیکن سبب نری آنست موجی باشد و نفس دودی نفسی است
 موجی لیکن آن ضعیف باشد و متواتر همچون حرکت دود اندر یک
 باشد و چنان که آن هرگز که سریع است و نباشد لیکن بدانند
 مرکب است از نفس لطیف و متواتر و مختلف و هر سه نوع اند
 بیک نفس باشد و هر نوعی اندر جزوی دیگر اندر اجزای یک
 و سبب آن پتوط قوت باشد و عاجز بی ازان که آنست
 یکبار چنانکه نفس علی این بسیار متواتر و ضعیف تر از دودی
 باشد و افتاده تر مانند نفس طفلی باشد که نوزاده باشد و این
 اختلاف هم اندر یک نفس باشد لیکن سبب غایت
 ضعف اندر یک نفس پدید نیاید پس دلالت این بر غایت
 ضعیف قوت باشد و نوزاد یکی مرکب نفس متواتر بر موجی ماند

از هر آن که اجزای رگ اندر بلندی و افتادی و نرخی با هموار
 باشد و فوق میان هر دو است که منشاری صلب و متواتر باشد
 یا صلب و سریع و بسبب ناهمواری منشاری گویند و بسبب آن
 اما پس کرم باشد که بعضی ماده آن پخته باشد و بعضی نه بسبب
 چسبکی اندر بعضی اجزای رگ نرخی بدید آید بعضی صلبی و بسبب
 بسیار رحمت و صلبی است سریع و متواتر باشد این نیز
 اندر ذات اطیب باشد بسبب اما هر که اندر غشای عصبانی باشد
 و نبض متخلف دو گونه باشد یکی آنجا که حرکت کوشش دارند و گوی
 افتد و بسبب آن سقوط قوت باشد این را ذوالعقده گویند
 دوم آنجا که پکون کوشش دارند حرکتی افتد و بسبب آن باز آمدن
 قوت باشد و فروزدن حاجت و این را الواقع فی الوسط
 گویند انواع نبض منتهج و متواتر و ملتوی رگها اندر این انواع
 همچون دو الی کشیده باشد اما ملتوی بر خود نمی پیچد و متواتر
 نبضی است که در وی انبساط کمتر و پوشیده تر باشد و کشیدگی
 ظاهر تر این انواع از پس استغراغها افتد و اندر بسیار

و اندر

خشد

خشک چون دق و ذلول اما آنچه اندر دق و ذلول افتد باشد یک
 صلب تر از دیگر انواع باشد آنرا نبض ثابت گویند و بار یک باشد
 و کشیده و صلب این نبض مختلف نباشد لکن از هر آن که اندر
 بیماری خشک افتد اینجا یاد کرده اند نبض مرتعش نبضی است در آن
 نتن کران و بار قوت باشد بسبب بسیاری اصطلاح و بسبب
 ارتعاش صلابت است باشد و توانایی قوت و کشیدن او
 با علت و بسیار رحمت نبض ناموزون بسبب آن حاجت
 باشد و مجاهدت طبیعت و کران باری قوت اما اگر ناموزونی
 اندر نقصان زمان سکون افتد بسبب فروزی حاجت باشد
 و اگر اندر زمان حرکت افتد بسبب ضعف قوت باشد یا غلظت
 حاجت و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط
 باشد اینست **باب هفتم اندر نبض سالهای عمر**
 نبض کودک سریع باشد یا متواتر و اندر عظیمی میانه باشد
 لیکن بقیاس با تن ایشان عظیم باشد و بقیاس با تن
 بالغ عظیم نباشد اما بسبب سرعت و متواتر و بسیاری

حاجت باشد و قوت ناقص و سبب بسیاری بخارهای نری و بوی
 بضم باشد و سبب ناقص قوت نری اندامها و تمام نرسیدن
 باشد و نبض جوان قوی باشد از بهر آن که قوت دل و اندامها
 او تمام شده باشد و تریهای کودکی رفته و اگر عظیم شود سخت
 عظیم باشد و سبب بسیاری حاجت نبض کامل بقیاس نبض
 جوان ضعیف و بطی باشد و اندر عظیم و قوت میانه باشد از بهر آن
 که حاجت بدان بسیاری نباشد و قوت حیوانی میانه باشد
 نبض ضعیف و متفاوت باشد و سبب رطوبتها و غریب
 نرم باشد **باب ششم اندر نبض مزاجها**
 آنجا که مزاج طبع گرم باشد اگر فاعل قوی باشد و آلت نرم
 نبض قویتر باشد و عظیم و کباب و بکری گردد و آنجا که گرمی
 مزاج نا طبعی باشد هر چند نا طبعی قوی تر باشد قوت
 ضعیف تر باشد چنانکه اندر تها و حرقة و غیر آن و نبض مزاج
 سرد یا صغیر باشد یا متفاوت یا بطی باشد از مزاج و کجیب
 صلی و نری و نبض مزاج تر یا مویجی باشد یا غریض و نبض مزاج

خشک

خشک اندر پیتر و قوتها و دقیق باشد و سلب و اگر قوت قوی باشد
 و حاجت بسیار و ذوالقوتین باشد یا منشیج یا مرقش
باب ششم اندر نبض نری و مادکی نبض نری بقیاس
 با نبض مادکی قویتر عظیم باشد از بهر آن که مزاج مردان
 گرم تر باشد و اندامها صلب تر و حاجت بیشتر و از بهر آن
 که نبض عظیم اندر مسافتها پیتر تمام آید و قطع مسافتها اندر
 زمان دراز تر باشد و حاجت کند که نبض بقیاس با دیگران
 متفاوت باشد یا بطی **باب ششم اندر نبض نری و مادکی**
ولا غری نبض لا غری بقیاس با نبض نری عظیم و بطی باشد
 اما عظیم برای آنکه حرکت او را اندر طول و عرض و عمق باقی
 نیست و از بهر آن که عظیم باشد و حاجت کند که بطی باشد
 چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است و نبض
 نری بقیاس با نبض لا غری صغیر و سریع و ضعیف باشد
 از بهر ضعیفی مزاج و ضعیفی کینه و لیکن اگر از کوشش باشد
 سرعت و قوت پیتر باشد و اگر از پیس باشد بخلاف آن

باب یازدهم اندر نبض فصلهای سیال

نبض بهاری اندر همه یا بهر معتدل باشد و اندر قوت زیادت
بسبب اعتدال فصل نبض شهرهای معتدل همچین باشد و نبض
تابستان سریع یا متواتر یا ضعیف باشد اما سبب غث
و نواثر حرارت فصل باشد بسیار حاجت و سبب ضعیفی
و ضعف بسیاری تحلیل و عرق و نبض شهرها و مسکنهای گرمین
و نبض خریف مختلف باشد و ضعیف میل دارد بسبب اختلاف
هوا و بسبب ضدی طبع فصل مرطوبت حیوانی را و ضدی قوت
ضعف باشد و شهرها و مسکنها که هوای آن مخالف باشد همچین
باشد و نبض زمستانی متفاوت باشد یا بطی یا ضعیف بسبب
کی حاجت لیکن نبض محروم قوی تر شود و نبض شهرها و مسکنهای
سرد و همچنین باشد این چند نبض و اسباب را الاسباب
الطبیعیة الملازمه گویند از بهران که مردم از کودکی
و جوانی و کمالی و پیری و از محروم و مبرود و دینی و نری
و مادی و فیزی و لاغری و از فصلهای سال و مسکنها

خاله احمد

x

خاله نتواند بود و اسباب دیگر است انرا الاسباب المتوسطه گویند
از بهران که هرگاه که چنان بکار دارند که باید و در آن وقت که
باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف آن بکار دارند
سبب بیماری باشد و ان سببها را الاسباب البسیطة گویند
و اسباب البسیطة حرکت است و سکون و طعام و شراب و هوا
و مسکن و خواب و بیداری و استغراغ و احتقان و اعراض
نفسانی و همچنین که احوال تن مردم اندر درستی و بیماری
بدین اسباب بگرد و نبض نیز بگردد و تغییر نبضها اکنون باید
کرده اید ان شاء الله تعالی **باب دوازدهم اندر نبض صفت**
اندر ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر می شود
از بهران که حرارت عریزی بر می فروزد و قوت حیوانی
قوی تر می شود و اندر اخر ریاضت سریع و متواتر بودن
بهران که حرارت تمام فروخته باشد و حاجت فزوده و هر
گاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض ضعیف و ضعیف
گردد و اگر قوت سخت قوی تر باشد سریع گردد و سبب ضعیف

و ضعیف گشته شدن میام باشد و تحلیل بسیار و مانده شدن
 قوت و اگر هیئت سخت با فراط شود نبض دودیر شود و بانی
 و سبب بسیاری تحلیل باشد و ماندن قوت **باب سیزدهم**
اندر نبض خواب و بیداری احکام خواب مختلف است
 و نبض اندر اول خواب صغیر و ضعیف شود و با صغیری و ضعف میماند
 باشد یا بطل از بهر آن که حرارت عریزی اندر خواب بقدر تن باز گردد
 و بهضم غذا و پیرانیدن فضلها مشغول شود و هرگاه که طعام
 بهضم باید و حرارت عریزی و روح از غذا مدد گیرد و طعام
 تن میل کند نبض عظیم و قوی گردد و هرگاه که خواب با فراط
 شود بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطل باز گردد از بهر آنکه
 فضلها بی غذا اندر تن بماند و آنچه می باید حرکت بیداری
 تحلیل پذیرد بجزایات آن باندرون تن باز گردد و حرارت
 و قوت بدان سبب گران باز شود و مسترخی گردد و نبض
 صغیر و ضعیف شود و اگر قوت خواب اندر معده چیزی
 نباشد که طبیعت آنرا بهضم کند و بعد روح و قوت فرستد

بخت

نبض

نبض سخت و صغیر و ضعیف و بطل شود از بهر آن که حرارت عریزی
 از غذا که ابریده و بماند آنها رسیده جرح کند و این جرح
 همچون استوا غی باشد که آنچه اندر تن بگردد آید بدان استوا
 جرح شود بدین سبب صغیر گردد و ضعف زیادت شود و مزاج
 سرد شود و از بهر این گفته اند که با مدد ناشتانی سخت
 و آنچه اندر آثار جی آید که ترك العناء و تحرک از بهر این است
 و بیداری را همچنین احکامی است از بهر آن که نبض بیداری
 از پس خواب طبعی سخت عظیم و سریع باشد پس نبض طبعی
 آن شخص باز آید و نبض کسی که او را ناکاه پیدا کند و بترس
 ضعیف باشد از بهر آن که روح از آن هریمت شود و عظم
 و سریع و مختلف و مرتعش گردد از بهر آن که بیدار شدن
 طبعی نباشد هریمت شود پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش
 گردد و از بهر آن که قوت بدفع و منع آن ترس می گوشت
 نبض مضطرب و مختلف و مرتعش گردد لیکن اگر ترس
 حقیقی نباشد آن حال زود باطل شود و نبض بحال طبعی باز آید

و اگر ترس حقیق باشد تدبیرین حال بماند **باب چهارم**
دفع اندر نفخ طعام و شراب طعام باید که خورده شود
 یا بسیار یا قدر معتدل یا چیزی نیک خورده شود و یا چیزی
 یا سرد یا گرم و خورنده نیز خالی نباشد از آن که یا خورده باشد
 یا مبرود یا معتدل اما نفخ بسیار خوردن از بهران اگر کسی
 کند مختلف باشد و اندر اختلاف سریع باشد و اما مقدار
 معتدل از طعام و شراب از بهران که روح و قوت از هضم آن
 مدد می یابد نفخ قوی و عظیم و سریع گردد و نفخ اندک و خفیه
 با اندازه قوی باشد که از آن قدر یابد و اما نفخ محروم و چیزی
 گرم خورد ضعیف گردد از بهران که مزاج او گرم تر گردد و
 سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعیف و آهسته
 و از بهران که سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت
 و حاجت زیادتی سرعت و آهسته کند با قوت و اگر
 چیزی سرد خورد و آهسته کند که مزاج او معتدل گردد و نفخ
 او قوی باشد و همچنین اگر مبرودی چیزی سرد خورد

سوء المزاج

سوء المزاج سرد تولد کند و نفخ او ضعیف و غیر متفاوت بطا
 گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد و نفخ او قوی گردد
 و اگر چیزی سرد خورده بود یا نیک نیست بحسب نفخ و مغز
 آن نفخ گردد و طبیب را القرف باید کرد و آن نفخ که واجب کند
 چیست و اما شراب اندرین موضع خطر را کوبید بسیاری آن
 نفخ را مختلف کند پسب کوانی هم چون بسیاری طعام لکن
 اختلاف شرابی چند اختلاف طعامی نباشد از بهران که جوهر
 شراب لطیف است و سبک لکن افراط شراب رکهارا محتمل کند
 و سیم باشد که حرارت عزیز را خفه کند و فرو میراند و اندر
 مستی هلاک کند و شراب گرم بفعل و شراب سرد بفعل
 همان واجب کند که طعام گرم و سرد بفعل لکن شراب گرم
 بفعل از عزیزت دور نباشد و طبیعت آنرا از تحلیل
 کند و با تحلیل پذیرفتن همان واجب کند که طعام گرم و سرد
 بفعل لکن سرد بفعل اگر بسیار باشد و گرم باشد از معتدل
 بیرون شود مغز آن بزرگ باشد از بهران که سخت گذرند

پیش باشد که با قوت سردی بدن حرارت عریزی رسد فروماند
 و اما آب از بهران که غذا را بکند از اند قوت را مدد کند و نبض را
 بسبب قوی کرد و از بهران که مزاج را گرم کند و حاجت باشد
 نکرد اندر عظمی و پیریمی و تواتر نماید و حکم بسیاری و اندک
 هم چون حکم بسیاری و اندکی طعام است و الله اعلم
باب پانزدهم اندر نبض استقراخ و احتقان نبض
 استقراخ تنی باشد و ضعیف و بطی و اگر استقراخ با فراط باشد
 دودی باشد و غلی نبض احتقان غلی باشد و اگر احتقان
 با فراط باشد نبض مختلف باشد **باب شانزدهم اندر نبض اعراض**
نفسانی اعراض نفسانی شادیست و غم و ترس و خشم و مانند
 آن نبض شادی عظیم باشد و تفاوت و سبب عظمی حرکت روح
 و حرارت عریزی باشد بجانب ظاهر و طلب در آن زیاد
 شادی و تمام است آن و سبب تفاوت عظمی باشد چنانکه
 معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر باشد و تفاوت
 یا بطی بسبب نرمیت روح از غم و میل کردن بجانب باطن

و نبض

و نبض خوف سریع باشد و مختلف و متعش و مضطرب بسبب اضطراب
 روح و نبض غضب عظیم و شایع و سریع و متواتر بسبب آن که غضب
 حرارت را فروزانند و در نبض غضب اختلاف نباشد لکن اگر
 غضب با خوف و خجالتی آمیخته باشد یا تکلف کند تا بخشم نباشد
 مختلف گردد بسبب احوال مختلف و نبض لذت عظیم باشد
 از بهران که لذت قوت را بر فوق چنانکه سرعت و سبب نبض
 تواتر از بهران که از حرکت خالی نیست اندر عظمی و پیریمی
باب هفدهم اندر نبض کرم
 اما اگر آب گرم استعمال کند نبض عظیم شود و قوی و نرم پس
 سریع شود تا متواتر بسبب حرکت حرارت و سبب حاجت
 و اگر مقام بسیار کند و حرارت تکمیل پذیرد نبض عظیم
 و متفاوت و بطی شود و اگر آب سرد استعمال کند سردی
 بقدر تن رسد نبض صغیر و ضعیف و متواتر و بطی گردد و اگر
 ظاهر تن شود و حرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی
 و عظیم و سریع شود و آنها و معدنها آنچه خشک کننده است

چون آب معدن شب و زاج نبض را صلب کند و آنچه گرم است
چون آب معدن کوک و نبض را سریع کند اسباب دیگر است که از
الاسباب خارج من الطبع گویند و آن انواع در دو است
و بیماریها و هر یک نبض را بگرداند بعد از این باید کرد
باب نهم اندر نبض در دما و اماها
نبض در سریع باشد و متواتر و اگر در عظیم باشد و بی
طاقت ضعیف و ضعیف شود و دودی و غلی و سبب سرعت
بر جای بودن قوت باشد و هرگاه که از دردی طاقت
قوت ضعیف کرد و نبض ضعیف کرد و نبض اماں گرم
و منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر از هر آن که
اما پس ترخیدگی و کشیدگی رک و حبس کند و کشیدگی صلابت
و حبس کند و اما پس در درجای بدت طبیعت و حرکت
بدین سببها نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر
بود نبض اماں صلب سبب مجامدت طبیعت منشاری
باشد و هر چند اما پس صلب تر نبض منشاری تر نبض اماں

نرم

نرم موجی باشد سبب ترخیدگی و سبب نرمی آلت نبض
اما پس سرد متفادنت باشد و بطی از بهران که کوع المراج سرد
صلابت و حبس کند و تمدد و نبض سبب تمدد بطی شود
و نبض اما پس بخت موجی باشد از بهران که هرگاه که اما پس بخت
شود تمدد زایل گردد و آلت نرم شود و نرمی تموج و حرکت
والله اعلم **باب نهم اندر نبض بیماریهای سرد**
نبض سرسام گرم ضعیف و ضعیف و فساد شده باشد و صلابت
تموج کند و هرگاه که تب گرم شود سریع و متواتر شود و با
عظمتی و سرعت مختلف و مرتعش باشد اما سبب صلابت
اما پس باشد از بهران که اما پس ترخیدگی و تمدد و حرکت
و تمدد صلابت و حبس کند و با صلابت تموج کند از بهران
که اما پس اندر غشاء بلین باشد که اما پس دماغ است غشاء
تموج و حبس کند و اندر ابتداء تب ضعیف و ضعیف باشد
و فشرده سبب حرکت موده تب و اندر میانه که تب
شود نبض سبب فرونی حاجت عظیم و سریع و متواتر شود

و بسبب مجامعت و صلابت آن مختلف و در تنش کرد و خاصه اگر قوت
 میانه باشد و اینجا که قوت ضعیف باشد ارتعاش مقدمه غنی باشد
 نبض هر سام سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت و بطی باشد
 بسبب ماده بلغمی موی باشد و نبض نیز بسبب بسیار بلغمی تنگ باشد
 نبض جداول گرم سریع و متواتر باشد و نبض جداول سرد بسبب
 سوء المزاج سرد متفاوت و بطی باشد نبض دیوانه باشد
 سودائی و سوء المزاج خشک صلب و ضعیف باشد
 نبض عاشق نامنتظم باشد و هرگاه که معشوق را بپذیرد یا نام
 او بشنود و عظیم و معتدل گردد از جهت خوش آمدن دیدار
 او و کشیدن نام او نبض لقوه تمددی و صلب باشد و نبض
 لقوه افسردگی متفاوت باشد نبض فالج موی باشد
 و ضعیف و متفاوت و بطی و اگر قوت ضعیف باشد نبض
 ضعیف و نامنتظم باشد نبض صریح اینجا که ماده بلغمی باشد
 متفاوت و بطی باشد و اینجا که ماده سودائی باشد صلب
 و ضعیف باشد نبض پخته موی باشد **باب سی و پنجم**

اندر نبض انواع چهار نبض حی یوم میل بطنی و قوت آن
 و اگر مختلف گردد منتظم باشد پس اگر نامنتظم گردد حی یوم نباشد
 نبض تب عفوئی اندر اول نوبت فیرده باشد یعنی غایب و ضعیف
 و سریع و مختلف و اندر میانه تب عظیم و قوی باشد و نبض
 غلبه خالصه سخت ضعیف و ضعیف و متفاوت باشد عظیم
 و سریع گردد نبض غلبه غیر خالصه ضعیف و ضعیف و مختلف باشد
 و اندر میانه تب عظیم شود لکن بطنی خالصه نشود نبض
 شطرنج سخت بسبب کران یا بر طبیعت سخت مختلف فیرده
 باشد و اندر میانه تب عظیم شود و بطنی میل کند بسبب سخت
 نبض تب بلغمی منخض و ضعیف و متفاوت باشد پس
 متواتر و مختلف گردد نبض تب مطبوعه و خوشی محال و نرم
 و عظیم و قوی باشد و باشد که بطنی سریع شود بسبب سخت
 اگر خون عظم باشد عظیم و سریع و مختلف باشد نبض تب
 ربع اگر ماده بلغمی باشد نرم و بطی باشد و اگر صفائی باشد
 سریع و متواتر باشد و اگر خوشی باشد نرم و عظیم باشد

و اگر سوداچی باشد صغیر باشد و الله اعلم بالصواب

کفایت مضمون اندر دم زدن

منفعت دم زدن هم چون منفعت نبض است و حالهای
دل و تن و حالهای قوتها و حال روح بسبب حالهای دم زدن
بگردد همچنان که حالهای دم زدن بسبب حالهای دل و تن
و روح بگردد بدین سبب احوال دم زدن هم چون احوال
نبض نشان دهنده است از احوال دل و روح و احوال
و اسباب دم زدن همچون اسباب مایه نبض است مثل
والت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و است
حلق است و حاجت نسیم هوا بر خوش پیوستگی دل کشیدن
و هوای دودناک شده از دل بیرون کردن هرگاه که این
سببها طبعی باشد نبض طبیعی باشد و اگر یکی یا دو یا سه
از حال طبعی بگردد نبض نیز بگردد یا عظیم شود یا سریع یا
صغیر یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا منقطع یا سرد یا لغوی
از این انواع مرکب باشد و هر نوعی از حالی که موجب

ان نوع باشد نشان دهد هرگاه که با سوء المزاج که چون تب
و مانند آن نفس طبیعی باشد نشان قوت روح و اعتدال حرارت
عزیزی و نشان بی آفتی التها دم زدن و نشان سلامت
احسا باشد چون معده و جگر و پیر و دم زدن با طبیعی نشان
صحه بیماری و نشان آفت احسا و درد و اما پس باشد در جگر
دم زدن همچون نشانهای نبض است و تغییر مایه این هم چون
تغییر است و اسباب این هم چون اسباب آن برین سبب
اندرین کتاب برین اشارت اقتصار کرده شد **کفایت**
هشتم اندر تفسیر طبیعت بابت باب نخستین
اندر بیان کدالات تفسیر بر احوال بهضم و جگر و بر
احوال اخلاط از بهران که بهضم است نخستین اندر معده آ
طعام اینجا کیلو پس گردد و بهضم دوم اندر جگر است کیلو
اندر جانب مشرق خون گردد و بهضم سیوم نزد کبد است
خون اینجا به قوت منفی بر اندامی غذا گردد و قوت
بغذا است و تولد خلط صفا و خلط سودا از لوازم بهضم

جگر است از بهر آن که کیلو پس بقوت جگر خون گردد و پخته نشود
 و اندر پختن کفلی شود و طبعی نقل آنچه کفلی شود صغیر است و این
 نقل گردد پس بدست و این صغیر همانند خون است و پخته از صغیر
 و سودا هم از جانب مقعر جگر از خون جدا گردد و آب که خورده
 شود قوام خون را برقیق کند و اندر رکماء باریک بگذرانند
 و بجانب مجرب جگر برارد و اینجا پختهتری آب از خون جدا
 گردد و بجانب کرده و مثانه فروود آید و طبعی غذا بگذرانند
 و اندر صحبت آن برود تا غذا آن جایگاه رسد و بعضی هم بدان
 که رسیده باشد تجلیل و عرق دفع شود و بعضی هم بدان
 طبعی که رفته باشد باز گردد و برگرد و مثانه آید پس بقوت
 از هر چه با خون تو لدر کرده باشد اثری با آب بمثانه
 رسد پس سبب گفته اند که آب از مثانه بیرون آید از
 احوال بیهوشی و احوال بضم جگر و احوال اخلاطها تحقیق
 خبر دهد و اندر معنی آب که صحبت غذا با اندامها رود
 و اندر بازگشتن آن و بجانب کرده و مثانه باز آید

لحنی

حال

سوال کردند و اطلاق موضع بحث است آن سوال و جواب آن
 اندرین جای باید کردن و حسب است و شرط وقت که اندر
 مواضع بحث سخن گفته آید و تحقیق رسانیده شود سوال
 گفتند شک نیست که رکمانی که از جگر با اندامها پیوسته است
 هرگز از خون که ماده غذا است خالی نیست و جگر را در کما
 او را قوت دفعات که غذا را دفع کند و بجانب اندامها
 فرستد و اندامها را قوت جاذبه است که از جاذب می کشد
 و این هر دو قوت بمعادرت یکدیگر کار خویش تمام می کنند
 دفعه دیگر که با محنت جاذبه اندامها چیز را که در میان است
 دفع میکنند و جاذبه اندامها چیز را که در میان رکمان است جذب
 می کنند پس چگونه ممکن گردد که آب از میان این دو قوت
 متفاوت حرکتی باشد همان که این دو قوت واجب کند
 بهم حال و حسب است که آب را اندر بازگشتن با غذا
 که سوی اندامهای رود و اندر تجویف رک ملاقات می نماید
 افتد آب پس آن غذا باز آید و غذا پس آب باز شود

چگونه بر یکدیگر بگذرد و چگونه هر یک با آب انجمن بجای می آید
جواب گفتیم می بینم که با آن که قوت و افعی هر دو جاذبه
اندامها در کارند قوت دارویی که خورده شود و اخلاط
متعلق را از اندامها جذب کند و هم بدان راه که رفتن باشد
باز گرداند و اندر تجلیف رکها اندر اردن جاذبه اندامها
اخلاط را که در جذب کند از حرکت باز دارد و نه
دافعه رکها آنرا باز گرداند لکن خاصیت دارو اندامها
هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط بر هر دو بگذرد
نه چیزی از اخلاط با غذا بیا میزد و نه چیزی را با خود
باز گرداند از بهر آن که خاصیت دارو تعلق با اخلاط دارد
نه بغذاء خاصه که فصل طبیعت آنست که هر قوتی را در وقت
خویش کار نماید و بوقت دیگر ساکن دارد و افعی حکم را
و جاذبه اندامها را بوقت استغناء از غذا یعنی قوت
نمایستن طعام توقیر است و در وقت دارو خوردن
هم چنین توقیفی است تا خاصیت دارو بی مزاحمت

آن دو قوت کار خویش بگذرد حال باز بستن آب همین است
چون غذا با اندامها رسد هر دو قوت توقیف کنند تا جاذبه
کرده بکار خویش بایستد و آب را جذب کند از بهر آن که قوت کردن
اندر جذب آن آب چون قوت متعلق است اندر جذب
آنست که اگر چند کوه و یکو چون سیم و زرو پس و غیر آن بپا
کند و با این سوان کرده بیا میزد خاصیت متعلق تعلق
با این دارد و جدا اندر جذب کند هم چنین خاصیت کرده
تعلق جذب آن آب دارد تا انرا بی ممانعت و محاذات
قوتها و دیگر جذب کند **باب دوم اندامها که آب کی**
باید گرفت و کی بخواهد آب که بر طبیعت عرضه کنند
خشتین آب باید که مردم پس از آنکه تمام ترین خونی بپا
باشند بخوابند و بخت چوینس از آن باید گرفت که چهار شربت
یا غذا خورد از بهر آن که حرارت عذیری روی بدن آن
درنگ آن کمتر شود و آن شب که با اندام دلیل عرضه خواهند کرد
شام که عادت است بپایند خورد و نه آب و نه چیزی که در

آب بکود اند چون سبزهها و زعفران و آلبان و خیارشیر
و صبر و حنظل و سرکه و پایی نهند که رنگ آب بکود انداخته
و اگر سبزه و خشم و مانند که آب را از رنگین کنند از بهران طراحت
کم کند و بی خوابی آب را تیره کند و کم رنگ از بهران کاند
بی خوابی طعام هضم نیک نیاید و کمیوس خام تولد کند و اگر
از کمیوس خام بازگشته باشد اثر تری و خانی برود باشد
و از پس جماع آب چرب شود و نقل سبید بر شکل رشته
در وی باشد بدین سبب از پس این احوال بر دلیل آن
نباشد و حیض و نفاس نیز رنگ آب بکودد و با پس
لیک ساحت عرض باید کرد تا آنچه بر سر آب خواهد آمد
بر آید و آنچه رسوب خواهد کرد بکند و پیش از آن که عرض
کند شیشه را ساکن باید داشت و بروشنای هوا عرض
باید کرد و از آفتاب دور باید داشت از بهران که آفتاب
اندر آب خیال شیشه هم چون سحابی نماید و از پس شش
ساعت عرض نباید کرد از بهران که لون و قوام او بکود

دیده بود و شیشه سبید باید و صاف و بزرگ بر شکل شانه تا
آب جمله اند روی گرفته شود و بدان باز آید که اندر شانه
بوده باشد و بوقت عرض کردن شیشه بدست حباید کرد
و از سایه خورشید دور باید داشت تا هیچ خیال غریب نیاید

باب بیستم اندر آن که طبیب را از آب چند چیز باید جست

طبیب از آب بخت چیزی بداند که قوام روشنی و تری
و بسیاری و اندکی نقل بوی و بیاید دانست که حال تری
و روشنی آب جز حال قوام است از بهران که بسیار چیزها
که قوام آن غلیظ است لکن روشن است و شفاف چون
سبیده خای مرغ و منع و پسند روس و بسیار چیزهاست
که قوام آن متق است و تیره است چون شیر و آب
و تیره آبی را گویند که چیزی غریب با وی آمیخته باشد
نه از کوهرا و شفاف از آن **باب چهارم اندر عدد**
رنگهای آب از بهران که اخلاط چهارست بلغم و خون
و صفرا و سودا و رنگهای اصلی آب نیز چهارست سبید

کف

سرخ زرد سیاه لیکن در زیر چینی انواع بسیار
 اما سبید چهار نوع است سبیدی همچون آب دوم همچون قناع
 سیوم همچون منی چهارم همچون شیر و جنین زرد شش نوع است
 تنی ترنجی است و نارنجی زعفرانی نارنجی جنین سرخ چهار
 نوع است کلکون است که بتاری وردی گویند و سرخ نقاش
 است که بتاری احمر قانی گویند و سرخی است که بسیار زنده
 حراراد هم گویند و سرخی است همچون خون بل که خون
 بی آن که از اندرون قوه باشد یا رنگی کشته شود جنین
 سیاه دو نوع است یکی سیاه مطلق است دیگر سیاه
 که از زردی بسیار زنده چون آب بر قان و اندر همه انواع
 که پیش بسیار افتد و رنگهای هر که بعضی از ترکیب و رنگ
 اصیل است و بعضی از ترکیب سه رنگ یا چهار رنگ بدین
 سبب هر رنگی مرکب از نامی خاصه نیست و آنچه از آن
 نامی خاصه است اعجاز است آسمان کون است که فی
 نیلی است مخاطی است و صابغی است نیل که زنده است

زنگار

زنگاری است از غوالی است غپالی است زنگی است وین
 از زردی بسبزی گراید و لونی دیگر است تحت آینه آنرا
 رنجه گویند **باب پنجم اندراب سبید و اسباب و ابلال**
 یکی اسباب سبیدی است بسیار خوردن میوه های ترست چون فانی
 و خربزه و غیر آن و دوم بر آمدن صفرا و حرارت آن یک اسباب
 دماغ و نشان این است که بیماری کم باشد و در اسباب
 نباشد یا اندک باشد و هر چه قوام او قوی تر و سبید تر باشد
 او خالص تر نیز باشد و مقدمه اخلاط دهن باشد و سبید سوم
 آن که اندر ترس صفرا و دماغ بسکست باشد و آن سبید کرد و
 بسبب فرود آمدن صفرا بروده و بیم سج و ایهمال صفرا
 بود بسبب چهارم است بیماری بطن بود اندر ترس و نشان آن بیماری
 بطن سطره قوام و بسیاری رسوب و سبیدی آب هم
 چون سبیدی منی باشد یا سبیدی قناع و این نوع فرج
 و سکت لالت کند و آنجا که آب مدتی برین رنگ و قوام
 باشد و بیماری بطن ظاهر نشود نشان سلامت و نشان استغفار

بلغم باشد بطریق او را بول سبب پنجم که خشن به باشد و این نوع
 با سبیدی چرب باشد و زرد و زرد و اگر با این نوع تپید نشان
 دق باشد یا نشان بدی حال چهارم و نیز یکی حرکت و باشد که سبب پنجم
 به اسهال و ضعیف رود و تا که کند سبب ششم ریش نشان
 بول باشد بزرگ قحاح باشد و رقیق باشد و باریم باشد نشان
 بسیاری بلغم خام باشد با نشان سنگ مانند و در اصل قویست
 باشد و نورشی سبب هفتم بحران چهارم بلغمی باشد و قوام
 آب غلیظ باشد و قفل بسیار و چهارم بلغمی حاصل سبب ششم سده
 باشد نشانها و اظاهر و آب رقیق باشد سبب نهم و در المرح
 سرد باشد و آب همچون آب ساده باشد و قوام او معتدل
 سبب دهم علت دینا نیطیس است آب صاف باشد و ششک
 غالب و هر آب که فرو خورده شود در حال بیرون آید
 سبب یازدهم اما سی باشد در اندامی جز الهه و بول
 و میل کردن حرارت بدان اندام تا بدان سبب آب سبیدی
 و باید دانست که زود سبیدی شدن آب پس از بحران

نشان

نشان یکم باشد و اگر زود بخت که تب آید آب سبیدی باشد و دماغ
 بسلطه و آب بران سبیدی باشد نشان ان باشد که تب رنج باز
 خواهر گشت و اگر اندر بیماری جاده بول سبیدی باشد و با سبیدی
 غلیظ و تیره شود و تشنج پیدا یابد نشان مرک باشد و اگر در سینه
 دراز رقیق و سبیدی باشد و دماغ بسلطه باشد نشان انتقال
 باشد بخراجی و آب سی اندر عضوه که زبون تر باشد ضامه که اندک
 عضو المی بوده باشد آب سبیدی و رقیق که بر سر او قلی رقیق و زرد
 و کفک ناک باشد بد باشد کفک نشان اضطراب باشد و زردی نشان
 حرارت بر سر آب بودن قفل نشان میل حرارت بود و نجاب
 دماغ و اگر با این نشانها رعا فیر کند خطا باشد از بهر آن که این
 رعا ف نشان تیزی خون باشد که دماغ را می سوزاند نشان
 بحران و اگر آب مرطوب و آب مایه سبیدی باشد خطا کمتر باشد
 از بهر آن که مزاج او چنان واجب کند **باب ششم**
اندر آب زرد و اسباب و دلایل آن آب زرد و خشن در
 تنی است و دلیل اعتدال است و آهستگی حرارت و ترخی هم

نزدیک اعتدال است و اندک میل بکری دارد و اینجا که تری رقیق باشد
رنگ او نشان بفتح و قوام او نشان خامی بود و آب ناری رقیق
هم نشان این هر دو حال باشد لیکن بر اثر آن زود سخا پیدا میکند
یا سونی پیدا آید و هر چه آب زود تر دالت او بر حرارت
قوی تر پس اشق ناری بر بنایت کرمی باشد و هرگاه که سرخ تر
شود بدان مقدار که سرخی میل کرده باشد حرارت کمتر شده
باشد از بهر آن که اندرون پرخی اجزای زمینی و تری پس باشد
و اندرون زود بر اجزای هوایی و آتشی پس اشق ناری کمتر
هم گویند باشد محمد زکریا می گوید بسیار بسیار رطوبت
دیدم که از روز اول تری بود و بر آن همانند و پیمایش از
روز چهارم هلاک شده و می گوید اندر سرسام کرم کشنده
همیشه آب اشق دیده ام و اشق ناری اگر رطوبت نکند
سخت بداند و مردم تن درست را بسبب رنج و رطوبت
و بسبب کم طعانی آب زرد شود و بسبب آن حرکت صفرا باشد
باب مضمّن اندک آب سرخ و اسباب و دلایل آن

اسرخی

آب سرخ سیلیم تر از آب زرد است از بهر آن که سرخی نشان غلبه
خون است و خون بهترین خلطی است اندر تن و حرارت خون
کمتر از حرارت صفرا است و اگر با سرخی رقیق باشد نشان
ورازی پماری باشد از بهر آن که قوت نشان خامی است و آب
سرخ فی رسوب نشان غلیظ بوده و بسیار آن باشد و نشان
عاجزی طبیعت نشان ضعف قوت و نامس جگر و اگر اندر آب
سرخ رسوب سبید پیدا آید نشان سلامت باشد و اگر رسوب
سرخ پیدا آید امیدوار باشد و اگر آب سرخ صفرا شود
باشد نشان سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد و اگر دیگر
نشانها باشد نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که بحران
زود خواهد بود و بتقطیر آمدن آب سرخ و غلیظ و کنده اندر بسیار
جاده نشان خامی و عفونت و نشان عاجزی طبیعت باشد
پایان آن قرحه کرده و مثلاً زو آب سرخ و اندک و رسوب
زرد سخت بد باشد آب سرخ پس از آن که تنها زایل شده باشد
نشان کرمی جگر باشد آب سرخ و رقیق یا ضعیف موده و خاکی

اندامها مقدمه برقان باشد سرخی آب خشک طبع و با بعال ان
 بیماری پیل باشد خاصه اگر مدتی بران بماند اگر آب با خون و با
 اخلاط آمیخته باشد و اندر شیشه زود اخلاط جدا گردد نشان
 ان باشد که منفذهای کرده فراخ شده است و اما اسباب
 سرخی آب پیل در دو صفت است چنان که اندر قویج سرد
 صفت در دو حکم شود و صفا اول که کند آب رنگین شود سب
 دوم سده است و ان چنان باشد که از منفذی که میان
 روده و جگر است و صفا اندران منفذ از جگر روده فرو
 بسبب سده ان صفا ابراه بول فرو د آید و بدان سبب قویج
 سرد تو که کند سبب سیم ضعیف جگر و جدا نا کردن آب از خون
 چنان که اندر استسقا باشد دلیل سرخ و علت سرد و اندر
 پیشتری بیماریهای جگر آب همچون غیله و گوشت باشند
 بسبب جدا شدن خون از آب جگر سبب چهارم
 سده است که اندر رگها افتد و رطوبتها اندر رگها بماند
 و عفن گردد و بسبب حرارت غریب سرخ شود سبب

قوت

قوت حرارت و غلبه صفات ششم ضعیفی و عاجزی کرده
 از غذا گرفتن از ان قدر خون که بجهت آب برود آید از غذا
باب ششم اندر آب سیاه و اسباب و دلایل آن
 بول سیاه آنچه رسوب او سیاه باشد و آنچه مدتی بر سیاهی
 بماند و برنگ طبیعی باز نیاید سخت بد باشد و رسوب معلق امیدوار
 تر از راست باشد و آنچه بر سر آب است امیدوار تر از معلق
 باشد از بهر ان که رسوب سیاه صند رسوب کسید باشد احوال و قرار
 گاه این صند احوال و قرار گاه آن باشد پس همچنان که بی رسوب
 نیک است امیدوار تر از معلق باشد و معلق امیدوار
 تر از طاقی باشد و رسوب سیاه بر خلاف ان باشد بول
 سیاه هر چه اندک تر بیماری خطرناک تر خاصه اگر بیماری
 حاده باشد از بهر ان که اندکی نشانی نیست رطوبت باشد و هم
 هر چه غلیظ تر بهتر از بهر ان که نشان خامی و عجز قوت باشد
 از چنان ماده و نشان عسری علت و خطرناک تر آن باشد
 که در اول بیماری سیاه و غلیظ باشد و آنچه در آخر بیماری پیل

بیشتر سیاه بول بر آن باشد سب طاق سرخ بر سر بول سیاه اندر
 بیماری حاده نشان درم و مانع و نزوی که حرکت باشد معلق
 اندر بول سیاه رقیق و بوی تیز اندر بیماری حاده نشان
 صداع و غریبان باشد و ممکن باشد که بر عاف یا بوی تحلیل افتد
 بول سیاه که بوی تیز نباشد اندر تپش نشان آن باشد که حرارت
 عذیری منزه است و اگر عرق کند نشان مقهور و رقیق باشد
 از بهران که عرق تحلیل است و بدان حالت نیست بول اشقر
 و غلیظ پس از بول سیاه و رقیق نشان بخی باشد پس از آن اگر رقیق
 پذیرد یا در نشان چرخ باشد اندک جگر باشد اندر سده اندر تب حرقه
 بول سیاه و رقیق و معلق و پرانده باد و در سر و کانی گوش
 مقادیر عاف باشد از بهران که تب حرقه دموی باشد و سیاهی
 بول نشان سوخته ماده باشد و معلق و پرانده که تحلیل و بی خوابی
 نشان اضطراب باشد و کانی گوش نشان بریدن ماده باشد
 بر دماغ و نشان رعاف از بهران که چون ماده بدماغ برآید
 و قوت بر جای باشد طبیعت دفع آن بمنفذ نزدیکتر کند بول سیاه

در قی

و رقیق اندر ذات اطب و قیق النفس نشان در از بیماری حاده نشان
 از بهران که قوت نشان خامی است و سیاهی نشان موت عذیری
 بول یرقانی که از سرخی سیاه بول زرد اگر غلیظ و تیره شود نشان
 خیر و کثرت شدن سده باشد اندر بیماری سپر بول سیاه رقیق
 و سرخ و تحلیل اندک بد باشد سرخی نشان حرارت و سیاه بول نشان
 سوخته ماده و نهیمیت طبیعت و اندکی تحلیل نشان صعی سده باشد
 بول سیاه زرد رنگ در نشان سوخته ماده و نهیمیت طبیعت باشد
 و اندکی تحلیل نشان صعی سده باشد بول سیاه و زرد رنگی
 از پس نفث نشان تبخ و خج و طوبت باشد و زرد رنگی تر باشد
 اگر مدتی بول مردم تن درست سیاه باشد نشان توکد کند
 باشد اندر کرده و ممانه و سبب سیاه بول یا غایت حرارت
 و سوخته ماده باشد یا غایت سردی علت یا فرو کردن
 حرارت یا جبران سودا بی **باب نهم اندر دلت**
رنگهای مختلف و مرکب بول سبز نشان ترکیب
 باشد از سودا و بلغم از بهران که سبزی اندر نبات از ترکیب

آب و زمین تو که کند و باشد که بول سبز مقدّم سیاه باشد و گفته اند
 که بول سبز مقدّم جذام باشد سبزی بول اطفال مقدّم تیج باشد
 و قتال باشد بول آسمان کون بول کسی باشد که او را زهری ده
 باشد و اگر اندر بول نقلی باشد امید خلاص باشد بول زیتی که هم
 چون روغن زیت است باشد خطرناک باشد و نشان اخلاط عقل
 از بهران که دلیل که از رش و سوختن اخلاط باشد رسوب زیتی
 نشان بیماری سل باشد و نشان که از رش و اگر چه بول چرب
 بدست آنچه از که از رش پیید باشد علاج پذیر و آنچه از که از رش
 گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد و آنچه از پیید کرده
 باشد ناکاه پدید آید و بسیار باشد و آنچه از پییده تن باشد
 بتدریج و اندک اندک آید بول زیتی اندر روز چهارم نشان
 مرکب روز ششم باشد بول از که نشان خیر و افراط حرارت
 غریب باشد و سرخ لعل کون این رنگ را گویند بول قیچی حکم
 آن هم چون حکم ارکن است بول از رش نشان اول حمل باشد
 و باخر حمل سرخ شود بول حامل اگر کجاست باند شیر شود اخر

رقيق بزرگ

حمل باشد

حمل باشد و اگر تیره نشود هنوز اول باشد بول از غوانی نشان صفرا
 و سودا باشد و سخت بد باشد بول و سنج هم چون شراب بد بسیار باشد
 آب و آب پاچه دارد نشان آه پس احسا باشد و بسیار باشد
 که بول حامل بدین رنگ باشد بول مستفی پیشتری بقوام کشکاب
 دیدیم و بعضی سرخ دیدیم و بعضی را سرخی کمتر دیدیم هرگاه که هر چند
 روز بول را رنگ دیگر باشد نشان اخلاط کون باشد
 والله اعلم باب دوم اندر دلایل قوام بول
 قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و باشد که اندر بول تیره
 کمان افتد که غلیظ است و فرق آنست که غلیظ خالص و
 و اندر بنیره چینی جز از که هر دو آنجسته باشد اما اسباب بول
 رقیق ذرات یکی ناکواریدن طعام است دوم سده است سوم
 مزاج سرد خشک است چهارم ضعف حرارت عذری و دقایق مادی
 پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعف کرده تا بدان سبب هیچ
 جزوی از اجزای اخلاط که بدو آید دفع نتواند کرد و بعضی
 قولند که است اندر کرده و مخبری بول بیستم اما سبب نهم عاجز

طبیعت و همه قوتها از تصرف اندر آب و تا بدان سبب هم
چنان که خورده شود فرو آید اما هر گاه اول صافی و هیچ ناپذ
رفته و گوشت باشد یکی آنکه مدتی اندر تن بماند پس همچنان صافی شود
آید و سبب آن سود المزاج سرد باشد و ضعیفی قوت مغیره و محلا
این است که گشتن کمتر باشد دوم تن غلظت و یا سبب شد
و گشتن غلبه باشد و آب خورده شود پس در یکی بگذرد و در یکی
آید و سبب آن حرارت کرده و ضعیفی قوت پاک باشد بول آید
لیط طبع باشد غلیظ باشد و سبب در قوت نا طبع باشد بول رقیق
نیز از بالغ بد باشد خاصه اندر بیماری حاده و اگر از پس مدتی نشد
نفع ظاهر نشود و نشانه دیگر تن سلاکت باشد علامت بحر
استقال باشد بول رقیق از مردم تن درست اگر در عضوی المی
همی یا بد تن ماسی یا خارجی باشد اندر آن عضو خاصه اگر الم
اندر کرده باشد و خلاص از آن بدان باشد که غلیظ گردد و اگر
غلیظ نشود و اندر هیچ عضوی المی نباشد و لیکن اندر پوست ضایع
و اندر تن کراتی باشد و تن بدید آمدن شتر باشد چون آب در

غیر آن

غیر آن و باشد که بول رقیق اندر تن درستی نشان سردی مزاج
باشد چون مزاج هر آن لیکن اندر بیماری تن خافی ماده باشد
یا نشان سده یا نشان صداع و اخلاص عقل بول زرد و رقیق
اندر بیماری نشان آغاز نفع باشد و اگر بر آن بماند بدید
از بهر آن که نشان نفع از قوام باید چیست نه از رنگ و زردی
از این صفا باشد با آب پس نشان چکی اعتدال قوام است
بول رخ رقیق از تن درست تن غذا نایافتن و نشان
ریج و ریختن باشد یا نشان ششم اندر بیماریان قوت
حرارت و ضایع باشد غلظت بر آید و زرد و رخ اندر بول
رقیق نشان حرارتی باشد که از ریج تو لگند و اگر غلظت هم چنان
سبب بر باشد نشان ششم بلغم باشد و اگر باور در شراست
رقیق باشد و صاف همچون آب نشان بیابان بلغم باشد اندر تن
و آمدن بول رقیق نه اندر وقت متعدد صداع و در مدتی
النفس و در و کردن و سفت باشد این معنی اندر کتب چنین
مطلق آورده اند اما معلل و اندر اول کتاب ضمان کرده

عادت

آمده است که اندر مواضع بحث پانی و کشتی تمام کرده آب پس و آب
 اینجا میان کردن چرا بول رقیق اندر وقت و عادت کسب آن
 در و ما باشد بیدار است که حرکت بول اندر وقت و عادت حرارت
 غریب و حادث باشد وقت بول یا حرارت نشان جدا شدن ماده
 باشد از آب و بر آن جانب و ماغ و اعالی تن و از بر آن ماده
 بجانب بالا این اعراض تو لگند و اگر بول سرخ و صاف و رقیق
 شود نشان دراز بیمار را باشد و اگر بول کاهری صافی باشد و کاهیر
 تیره نشان تخیر و عجز طبیعت باشد کاهیر بعضی اخلاط را می پزند
 و کاهیر عاجز می شود بول رقیق از پس بحران نشان نفس باشد
 و اگر از پس آن که اثر نفیج پیدا کرده باشد بول رقیق شود
 و در بیمار از نفیج اثر و نشان همتری پیدا نماید نشان آن
 باشد که بیماری یک نوع نیست بول رقیق که با ضعف رسانی
 پای و در کرده باشد نشان آن آب پس صلب باشد و در کرده بول
 رقیق و بسیار از پس کرفانی اعضا و مستوط شهوت نشان
 خیر و پاک شدن تن باشد اما بول رقیق اگر یکبار مقدار

لایسرا

بیشتر آید و غریب آن را خیر بود آید نشان نفیج و نشان توانا می توان
 باشد و کاهیر اندک آید نشان ضعف قوت و بسیاری خلط غلیظ
 منسفت بول غلیظ اینجا پیدا آید که نخست رقیق بوده باشد
 پس توام که در اینجا از اول غلیظ و بار سوب باشد توام آن
 از تیرگی باشد توام حقیقی باشد و تیرگی نشان بسیاری ماده
 باشد و اثر نفیج نیز باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد بول غلیظ
 که سبب آن حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان
 باشد که بقراط می گوید من کان بول خاثر مثل بول الخیر فی
 صداع حاضر او بچندت یا نشان تباه شدن اخلاط باشد
 بول غلیظ که از پس یک ساعت رسوب کند نشان حرارتی
 عظیم باشد که ماده غلیظ را بخوشا ند و نشان عجز طبیعت باشد
 و نشان بسیاری ماده و آنچه اندر وقت بحران تیره شود
 خبر دهد از بحران بدانچه اندر اول بیمار تیره باشد و پس
 از وقت بحران صفائی شود نشان خامی و غلیظی باشد و نشان
 آن که هر چه رقیق است می پاید و غلیظ بازمی ماند و اگر اندر

محرق پس از آنکه رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان آن باشد که اگر
 خواهد بود و اگر غلیظ نشود بدان که اندر دل و حوالی حرکت
 بول غلیظ آنچه اندر فالج باشد بحران فالج باشد بول تیره اندر
 بیماریهای پیروز و بیماریهای سودا نشان دفع طبیعت باشد
 بول غلیظ که سبب آن نقصان حرارت عذیری باشد بمقدار
 اندک باشد و رسوب آن چنانچه تیره و خمره باشد و آنچه سبب
 آن کدازش کن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که می کدازد
 و زود بپزد و آنچه سبب آن بسیار ریخته او ریخت ناکردن
 باشد رسوب و همچون ریم باشد یا هم چون مبدی و تن بدان
 پاک شود و آنچه سبب آن کن دن سده باشد رسوب آن
 نیز هم چون ریم باشد و آنچه سبب آن تولد سنگ و ریکت
 رسوب بسیار کند و از ور کرده و حوالی آن خالی نباشد
 اگر کانی و الم بر آن و ساق پای خود آید سنگ اندر کرده
 باشد و اگر بن قصب می سوزد و می خارد اندر منانه باشد
 و آنچه تیره پیرون آید و زود صفائی شود نشان بهترین باشد

لکن

لکن هنوز اضطراب نماند باشد و آنچه تیره باشد نشان صحت
 اضطراب باشد و آنچه صفائی پیرون آید پس تیره شود نشان آن
 باشد که علت هنوز اندر حرکت و اضطراب زیادت خواهد شد
 و باشد که نشان دیوانگی باشد و در ماندن آن دیوانگی و آنچه روشن
 و صفائی همچون آب پیرون آید و رسوب کند و تیره نشود از
 طریق نفخ سخت دور باشد و نشان عجز طبیعت باشد بول غلیظ
 و سفید نشان بسیاری رطوبت باشد و غلیظ و سرخ نشان
 غلبه خون باشد و اگر غلیظ و سرخ که با دردمعده باشد
 و خارش همه تن مقدمه برقان باشد و اندر تب لازم دلیل
 صفائی علت باشد و اگر مدتی بران حال بماند نشان آماس حکایت
 و اگر با دردمعده بول تیز و لزج و تیره باشد نشان زیادت
 شدن علت باشد بول گنده و تیره و با عجز نشان سقوط قوت
 باشد **باب یازدهم اندر دلائل بسیاری از کمال**
 بسیاری بول بی تشکی نشان است فراغ رطوبت و بسیاری
 آن باشد اگر بول قوی غلیظ و بسیار آید و بی عجز نشان کمال

قوی باشد و زوال علت بول بسیار و رنگین از مردم متهم و کم ضمیمه
 سودمند باشد خاصه از خداوند سبز و نقیصه خونی خاصه اگر
 رسوب آن باشد و لزج بول سبید و اندک از این طایفه باشد
 و مقدّم استغشا باشد و بول بزرگ و چرب و پیتر آید و هر بود
 اگر اندر بیماری جاده گاهی بول پیش آید و گاهی کشتان جاده طبعیت
 باشد و درازی بیماری لقیط بول بهر او اندر بیماری جاده
 نشان است و مانع و اختلاط عقلا باشد و اگر نشانه های دیگر است
 باشد مقدّم رعا ف بعد بول اندک نشان ضعف قوت باشد
 بول اندک بسیار با عس و باد و درد سر و کردن در تنها جاده
 نشان سوختن ماده باشد و نشان کی رطوبت و سیم اختلاط
 بول اندک و رقیق و سرخ و در سیرقان نشان قوت شده
 و استغشا باشد **باب دوم از دلائل کفک**
 بسیار کفک نشان بسیار بی فایده باشد بزرگی قهواء کفک و نا
 کشتان آن قهواء بودی نشان لزج خلط باشد و در بیماری
 کرده لزج است خلط بد باشد کفک هم رنگ بول زرد

خلیط

یا سیاه

یا سیاه نشان سیرقان باشد کفک همچون کفک شیر نشان بیماری کفک
 کفک همچون کفک در بول سرخ نشان سودا و دیوانگی باشد
باب سیم از دلائل ریح تولد رسوب اندر
 بول همچون تولد ریم است در اما سها و ریشها برای انکه اختلاط
 غرض کرد و عفونت آن همچون عفونت ماده ریش است و هم چنان
 که در ریشها ریم سبید و هموار نشان چینه شدن ماده باشد و بیماری
 رسوب سید و هموار نشان است که طبعیت ماده بیماریها را
 پزائید و از خون جدا کرد و چینی نکند و تبا و نا هموار و کند نشان
 ضعف قوت آن عضو باشد که ریش بر ویست رسوب بد نشان
 ضعف همه تن است و نشان ضعف طبعیت و این که میان ریم
 چینه و نا چینه در جهات میان رسوب چینه و نا چینه نیز
 در جهات و چینیان که در آنا سها و ریشها آن روز قوی
 تر باشد که قوت اما سنها بیت رسد و ماده چینه می شود
 صوبت بیماری نوان روز باشد که نهایت رسد بیماری
 و بکران خواهد کرد و چینیان که ریش چینه شد و سرا و کشت در

اندرم

زایل شود و بیمار چون نهایت رسید و ده آن بخت نرسد موت
 آن ماکن شود چنانکه اندر بول بدید آید بطراحی گوید از سوب
 هو یا نفوت الطبیعه احواله یعنی سوب فضل است که طبیعت
 به نرسد آن نرسیده است و از هر آن گفت که هرگاه غذا
 بکمیت و کیفیت معتدل باشد طبیعت آنرا هضم کند و هرگاه کمیت
 زیادت شود یا کیفیت آن بر طبیعت غالب باشد طبیعت آنرا هضم
 و نرسد آن باز نرسد و سبب بیماری که در چنان که از احوال
 اسباب سه معلوم است و غذا از چهار بدین سبب باز
 گیرند و تدبیر لطیف بدین سبب فرماید و از هر آن که در
 غذای معتدل را تمام هضم کند اندر بول نرسد و اگر سوب
 نباشد که اندر بول مردم قریب و اندر بول شخصی که غذای تمام
 خورد و ریخت کمتر کرد و از هر آن که درست شده است که بر
 نشان چکنی است و نشان قوت طبیعت اعتماد بر چکنی مادی است
 بر سوب توان کرد و اندر بول مردم لاغر و کم خورشن بپای
 سحاب چشمه باید دانست لیکن سحاب سبب و اعلی محمود باشد

و غلها

و غلها و سحاب میل سوی بن قاروره باید کرد و از طبیعت اندر
 سوب هفت حال جوید یکی حال چکنی و همواری دوم حال کی
 و پنی سیوم حال غلیظ و رقیق چهارم حال رنگ آن چم قارگاه
 آن اندر قاروره ششم روز بدید آمدن آن هفتم آن چکنی
 آن با آب و جدا کشن آن از آب اما فرق میان سوب
 نیک و بد است که سوب نیک اندر بن قاروره باشد و سوب
 و هموار و زردی آن رقیق تر باشد و اگر چکنی نرسد چون خرد
 براید یا چون پراکنده باشد پس بجای باز شود و خرد و پزید
 تر و سوب خام غلیظ باشد و اجزای آن بر هم نشسته و اگر
 چکنی نرسد پاره پاره شود پس اعتماد بر هموار و قوام رسوب
 کرد و بسیار دیده اند که سوب سبید بوده است که در پی
 آن درست و قوام آن هموار بوده است و پاره ها کشیده
 و بسیار دیده اند که لول او سرخ بوده است یا زرد و لکن قوام
 او هموار بوده است چهار سلامت یافته است از هر آن
 که بسیار باشد که سوب سبید نشان چکنی نباشد لکن قوام را

جریان بختی باشد و رسوبها هم رنگ بول باشد و آنچه در کتب
 شرح بهتر پس نزد پس ترنجی و قوام رسوب بر هر چه نامی
 و اجزای آن پراکنده تر بهتر و اما پس رسوب ناطیله پزده
 مخاطی مدی خراطی سونقی خالی که سکنه دمی را در هر رطوبتی
 شغری عینی چون مادی خیم که خست اما مخاطی غلیظه و سید
 باشد و قوام آن مخالف قوام رسوب پخته باشد و نشان سردی
 مزاج بانشان بسیار رطوبت باشد اندر تن و اندر جری بول
 و بانشان عرق النسا باشد و او جاع مفاصل و نشان زوال
 آن و مدی چون ریم باشد و نشان گشاده شدن قرحه کرده
 و جاری بول و فوق میان ریم و رطوبت خام آن است
 که ریم گنده باشد و اگر گندنا باشد اجزای آن پراکنده شود
 و از هم بکشد و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته شود و رنگ
 آب سید شود همچون شیر خراطی همچون بارای پوست باشد
 رخ یا سید و سبب آن هم قرحه و جرب نشانه باشد و رخ
 از کرده باشد و سبب آن هم قرحه و جرب نشانه باشد و بود نیز

مستی

بولون

بولون آذکن و تیره باشد و همچون طلوس پوست مایه باشد و آنچه
 بد باشد از بهر آن که رندش اندامهای اصیل باشد چون رگها و عصبها
 و بسیار و قطنها باشد که خراطی سید یا رخ زبان کار نباشد و کرده
 و نشانه بدان پاک شود و مخاطی کوچک تر از خراطی باشد لکن
 باشد و سید باشد یا نشان جرب نشانه باشد بانشان رندش
 اعضایی اصیل اما آنچه از جرب نشانه باشد گنده باشد و آنچه از اعضا
 باشد گنده نباشد و بولون آذکن باشد و ضعیف قوت و دبول
 که او هر دهد که سکنه بر رگتر از خالی باشد و رخ باشد یا از جگر
 یا از کرده و آنچه از جگر باشد سیاه باشد از بهر آن که یا اجزای
 جگر باشد سوخته یا خون که اندر جگر سوخته باشد و نازک
 شده اگر بجای نرسد پراکنده شود و آنچه از کرده باشد همچون
 گوشت پاره باشد سخت و بولون آن بزرگی که آید و نادر
 باشد که بسیار بکر آید و سکنه از بهر آن شود که اندر و از بی
 مسفت می گردد و کردی شود اما سولقی هم بزرگتر از خالی
 باشد و شکل اجزای آن مختلف باشد و نشان سوختن خون

باشد یا نشان گذارش کوشش و شکل اجزای آن مختلف از
 باشد که کوششها بعضی نازک تر است و سختی آن گذارد و زرد
 آب شود پس از قوت حرارت خشک شود همچون سونچ و بعضی
 همچون دانه و از آن باشد که جرم آن رندش و گذارشها
 باشد و بسبب دوری مسافت در هم بچیده شود و بعضی چون
 پوست سوان باشد و سید و گدازه باشد یا اغبرها که
 هیچ کس بدین حد نرسد که رندش آفتابان وی بماند
 لکن علی الجمله سونچ سخت بد باشد طبعی بیشتر از گدازه باشد و کمی
 نشان گذارشش پیچیده باشد و گاه باشد که همچون آب زرد باشد
 و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود از گدازه باشد و اگر از آب
 جدا نشود و از آن جدا شود و تر باشد اینجا کمی گدازه باشد
 تا جرات گذارشش پیچیده چون آب زرد باشد و بسبب آن است
 بدان می باید که بعضی گذارش کوشش تازه و نازک است
 اجزای صفرا با وی آمیخته از بهر آن که حرارت صفراست
 که صفرا را بتواند که سخت و این در فانی درونی چون

جز ناده صفرا نیست شوری بعضی سید باشد و بعضی سرخ و تولد
 آن از رطوبتی باشد که اندر مجاریها و باریک خشک و غلیظ گردد
 و بزرگ شکل موی بسته شود و بسیار باشد که درازی آن بدست باشد
 و گفته اند تولد آن اندر گدازه باشد چنانچه پس می گویند از آن
 هیچ باکی نیست و این نشان سنگ کرده و ریک باشد اندر
 کرده و نشان و اینجا از گدازه سرخ باشد و اینجا از نشان باشد
 سید باشد یا اغبر باشد را و این نشان بلم غلیظ باشد که اندر
 عضوی بماند و محض شود و تر از آن تحلیل پذیرد و باقی همچون
 اجزای خاک سخت از هم جدا می شود و بسبب درازی
 مدت رنگ آن کسسته بود و موی هر گاه که خون با بول
 آمیخته بود نشان ضعیف حکم باشد و اگر آمیخته نباشد و گاه بیشتر
 باشد و گاه کمتر نشان ریش کرده باشد یا نشان خدش اندر
 مجرای بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا جانش اندر نشان باشد
 و هر گاه اندر بول مصلح یا برانی خون بسته باشد پس بدان
 پاک شود و سوب همچون پاره یا خمیر دلیل ضعف معده و ناکوایی

طعام باشد و بسیار باشد که سبب آن خوردن و پختن باشد و
باب چهارم اندر دلایل بسیاری دانند که رسوب اندر بول
 رسوب اندر بول زمان بسیار تر باشد و رنگ تر و بسیاری رسوب
 پس از نفخ نشان زایل شدن عقلت باشد و اگر رسوب یکسبب
 تر از آن باشد که بر آن شخص لایق باشد نشان بسیاری فضل باشد
 اندر تن و بسیار حاجت مند و با ستواغ **باب پنجم**
اندر دلایل رنگ رسوب دلایل رنگ رسوب
 همچون دلایل رنگ بول باشد اما دلالت رسوب سیاه بریدی
 حال بیمار سخت تر باشد که آن که بحران بیماری سودانی باشد
 و غمزه سیاه و رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت باشد
 یا نشان فقر و مردن عزیزت و افراط برودت و رسوب
 سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و رسوب آسمان کون نشان
 سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلبه خون باشد
 و نشان بخت و ضایع ماده باشد و بدین سبب نشان درازی
 بیماری باشد لکن بیشتر با سلاست باشد رسوب زیتی نشان پل باشد

اندر

بار رسوب

باب ششم اندر دلایل قوام رسوب
 دلایل قوام رسوب بر آنکه اندر همه بیماری دیگر یاد کرده اند
 خاصه اندر باب فرق میان رسوب نیک و بد **باب هفتم**
اندر دلایل بدید آمدن روزهای رسوب
 هرگاه روز چهارم غمزه سرخ بدید آید اندر روز چهارم هم بحر
 کند یا بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوب سبز بدید آید نشان
 آن باشد که بحران خواهد کرد و بیمار تحلیل زایل خواهد شد
 و اگر رسوب نیک روز ششم بدید آید روز هفتم بحر
 کند و اگر غمزه یا رسوب ملق اندر اول بیماری بدید آید
 و همچنان بماند نشان بحران خراجی باشد **باب**
پنجم اندر دلایل رسوبی بوی ناکون بول بیمار نشان
 سردی مزاج باشد و ضایع ماده و بودیز که نشان باطل است
 عزیزت باشد خاصه اندر بیماری جاده بول پر آنکه
 پس از نفخ نشان جرب و فرجه آلات بول باشد
 یا نشان عفونت ماده بیمار بر زاندر و نر که بوی تیر

و کنده اندر بیماری و اندر ناقی نشان افراط حرارت باشد
 و ترشی بوی بول نشان پستی شدن حرارت باشد بر اخلاط
 سرد و عفونت پذیرفتن آن اخلاط و بوی ترش و اندر بیماری
 چاده نشان استیلاي حرارت باشد و باطل شدن حرارت بوی
 انجا که علامتها سودا باشد نشان غلبه سودا باشد بوی
 زهومت نشان تباه شدن رطوبت لزج باشد کسب رقی
 غریب بول سبید و رقیق و کنده اندر تب نشان اخلاط
 عقل باشد و نشان حاجی و عفونت و بد حال و هرگاه که اندر
 تب چاده بول کنده باشد پس ناکاه بوی بکندار و در تب حال
 خولش بماندن نشان سقوط قوت و عاجزی طبیعت و باز
 ماندن از کار خولش باشد **باب نوزدهم**
اندر فرق میان بول زمان اندر همه حالها سبید و غلیظ
 و بی رونق تر از بول مردان باشد از بهر آن که فضول اندر تن
 ایشان بیشتر باشد و حرارت کمتر اما بی رونق رنگی باشد
 نه در نشان و نه بخوان از بهر آن که فضول رنگ و رونق هیچ

بالان

با آن بیامیزد و بهر دو از بهر آن که مزاج ایشان گرم نباشد بی
 بول ایشان بد نباشد پس بدین قیاس نزدی و سرخی بول ایشان
 بد باشد و بول مرد هرگاه که کج باشد تیره شود و تری کی میل بوی
 بالادارد و بول زنان تیره نشود از بهر آن که ثقل خود با آب
 آمیخته باشد و اگر طشتی تیره شود تری کی میل سوی زیر دارد
 بول آبستن صافتر باشد و بر سر بول ضایعی باشد و بیشتر بلون بچون
 بخوابد آب و آب پاچه باشد و در آن بارزنی زند و اندر میان
 آب ثقل رقیق نماید و باشد که چیزی چون دانه اندر میان
 آب فرو می آید و بر می شود و اندر اول آبستنی از رقیق ظاهر
 تر باشد و اندر آخر سبخی که آید خاصه اگر کج باشد تیره شود
 درست کرده که آخر آبستنی است از بهر آن که اندر اول
 همیشه تیره نشود گفته اند هرگاه که هر سرب غشامه باشد
 که هم روی آب بپوشد پس خواهد آورد و اگر بر سبک باشد
 باشد دختر و اگر غشامه دانه دانه باشد آبستن نباشد
 لیکن علامت با دانه باشد گفته اند بول آبستن دو ماه یا پانچ

رقیق باشد و صافی پس از آن رقیق و ترنجی شود و بر سر بول نقل
 اندک باشد همچون چیزی چوب و از پس چهار ماه تا پنج ماه
 بسرخی گزاید و اندک بیه نیزه شود و هرگاه تیرگی بسیار باشد
 بچه افتد و اگر تیرگی اندک باشد و اندرین شبیه باشد سگ است
 باشد و اگر تیرگی بر سر شبیه باشد علامت باد نای باشد
 و بچه را بکشد **باب ستم اندر شتره با بهای کدو شسته**
 بول حلی یوم از بول تندرستی دور باشد مگر حلی یوم کم
 آن غذای گرم باشد و بدان سبب خلطی تیرگی اندر میان
 شبیه باشد حلی یوم عضوی گردد و اگر تیرگی زرد باشد غلب
 گردد و اگر سرخ باشد مطبوع گردد و اگر سبید باشد بلغمی گردد
 بول تب صفوئی زرد باشد و قوام آن اندر میان شبیه باشد
 و نقل میل به آن شبیه دارد این دلیل خیر باشد و اگر بول
 تب مطبوع سرخ و غلیظ و تیره باشد بهاری سبک تر گردد
 و اگر تیره باشد و سرخ نباشد بهاری دراز باشد بول تب
 بلغمی غلیظ و تیره باشد مدت آن دراز باشد و اگر رنگ آب

زرد باشد زود گذرد و اگر بول تب رنج صافی و از رنج
 باشد مدت آن دراز گردد و اگر میل بسرخی دارد زود
 تر گذرد و بول دق صافی باشد و اندکی بسرخی گزاید
 و در آب چرب باشد بول یرقانی زرد باشد و بسیار
 زرد و کفک هم رنگ آب باشد بول خداوند سبز و میتره
 باشد و سخت تیره باشد بول خداوند در دج سرخ و غلیظ
 و تیره باشد بول خداوند در دس سبید باشد و اندکی بزرگ
 گزاید و بول خداوند سرفه زرد و رقیق و صافی باشد
 و بود که اندر ویر و کوب سبید باشد بول خداوند در رشت
 و در دق حاصل اندر بیشتر احوال چنین باشد و آنچه ازین
 بگذرد علامتها و جاهای آن اندر با بهای کدو شسته
 یاد کرده ام که است **مقاله نهم اندر شتران**
احوال تن در است و چهار از احوال نقل طعام است
باب اول اندر بسیاری از نقل و اندک نقل
 اما سبب بسیاری نقل دو نوع است یا ضعیف قوت

غذایه بود یا فرود آمدن اخلاط بجانب رودنا و نشان
ضعیف قوت غذایه گشایش تن است و لاغری و ضعف و نشان
فرود آمدن اخلاط بجانب رودنا آنست که ثقل با اخلاط
آنجهت باشد نشان بسیار بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا
آنجهت باشد نشان بسیاری تولد صفرا باشد اندر صحر و اگر
باسودا آنجهت باشد نشان تولد سودا باشد یا نشان ضعیفی
سپرز و ناکشیدن سودا را بسوی خویش یا نفخ مده سودا
و نشان نفخ آنست که از پس پیما پیما سودای پدید آید و چهار
بدان زایل می شود و اگر همچون غلظت باشد نشان آن باشد
که بجز ضعیف است و اگر اندر ثقل پاره های خون سیاه باشد
نشان سده باشد اندر رگها و کمتر گشایش خون اندر رگ و اگر
در ثقل چیزی لزج باشد از آن نوع که بر روی رودنا اندوده
نشان گشایش طعانی یا غلظتی تیز باشد که روده را می ریزد
و اسباب اندکی ثقل به نوع است یکی سده است که اندر مجرای
صفرا افتد که صفرا بدان مجرای بر روده فرود آید از بهر غلظتی

که یاد

که یاد کرده است دوم تولد گرم اندر رودنا و خروج نشان
ثقل غذای ایشان سیوم ضعف قوت بجز اندر کشیدن کیلو
بخوشن و از ناخون کردن ایندین و بسیار دانست که ثقل طعام
فصله است که تن را بدان حاجت نیست و باز ماندن آن
اندر روده امور و طولون نشان ضعیف قوت دفعه است
و زیان کار باشد و نیز بسیار دانست که غذای لطیف رود
تر بهضم و خون گردد و ثقل آن کمتر باشد و غذای غلیظ
که از وی تولد خون کمتر تواند بود و ثقل آن بیشتر باشد و غذای
که میان این دو باشد ثقل با اندازه آن باشد پس هرگاه
که ثقل کمتر یا بیشتر باشد این معنی باید جست **باب دوم**
اندر تری و خشکی ثقل سبب تری ثقل آنست که
تری و لطافت کیلوکن بجز نمی رسد و با ثقل بر روده
فرود می آید و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیف بجز از جهت
کیلوکس ضعیف رگها و ماساریقا دوم سده که اندر رگها
ماساریقا افتد سیوم ناکواریدن طعام از بهر سبب

یکی آن که طعام فزون از آن خورد که باید تا طبیعت از بیضه آن
عاجز آید بخیل نفل گردد و تری بلیکوس با آن فروخته شود اگر آریده
دوم آن که اگر چه طعام با اندازه خورده آید خلطی بر معده اندازد
که طعام ناکو آریده را دفع کند سیوم فرو دادن تریها از دماغ
و آنچه شدن با نفل و این جامه از رنگ نفل معلوم گردد
و هر که نفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعف جگر و سده ما
سابقا باشد و هرگاه که رنگی دیگر در فشان آن در آن خلط
باشد که طعام را ناکو آریده دفع می کند و اسهال خشکی کش
نوع است یکی ریاضت قویست و تحلیل بسیار و صاف شدن
شدن اندامها تری غذا تا بدان سبب همه تریها جذب کند
و نفل خشک بمماند دوم ادرار بول سیوم سیاری عرق
چهارم حرارت اندامها و تشنگی در تریها و خفگی غذا
خشک ششم بمماند نفل اندر روده اعور و قولون و صفت
قوت و افوی چنان که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است
و هرگاه که قوام نفل مختلف باشد نشان نامهوری می باشد

و ناکو آریده

و ناکو آریده یعنی طعام پس بهتر نشان باشد که قوام او متعادل باشد
و سیوم فرو آید با سانی و بقوام انگین باشد و معده را پخته
و اندکی نرود و اگر آید و سخت ناخوش بودی باشد و بی بوی تری باشد
و با قرا و باد و کفک نباشد و بوقت عادت آید و هواری
قوام نفل تا طبیعت سخت بداند نشان که از نش باشد نشان آن که کج
جزوی از نفل خالی نیست از جزوی از کد از نش نش و گاه باشد که
صدیدی کم از جگر برود و فرو آید و چندان در رنگ نفل نفل
بیامیزد بدان سبب نفل بعضی سخت خشک باشد و بعضی نرم
باب سیوم اندر رنگهای نفل
زردی غالب نشان بسیاری صفایا باشد و زرد شدن نفل اند
اخر بیماری نشان پرده خشک ماده بیماری باشد و نفل سبک
صافی با لون تیره که سبب آن لون طعامی نباشد که نفل بدان
رنگ کند نشان سردی است باشد نفل سبید نشان ناکو آریده
طعام باشد یا نشان سده باشد و مقدمه یرقان نفل با ریم
آنچه علامت القهار و بیل باشد نفل مدم تن درست که چون

میدید یا چون ریم باشد سبب آن ریختن ناکردن باشد و چون
 بدان پاک شود بسیار ثقل همچون بسیار بول بد باشد اگر اندر
 اول بیماری سیاه باشد نشان افق و حرارتی عظیم باشد اندر
 جگر و نشان رخسار اخلاط که اندر جگر تولد کند نشان عفونت
 سودا باشد اندر جگر و حضرت این نوعی همچون حضرت تباه شدن
 طعام باشد و معده که سبب تولد اخلاط بد باشد و رنگ لعل
 سودایی هم چون رنگ خون سیاه باشد و فوق آنست که خون
 فیهوده باشد و سودا فیهوده نباشد و رنگ سودا روشن باشد
 و معده را بسوزد و بوی ترش دهد و زمین از وی بر جوشد
 و ثقل سودایی اندر آخر بیماری سودایی نشان خیره باشد و هر
 گاه که با ثقل سودایی صفرا باشد سخت بد باشد از بهر آن که
 برون سودا نشان غایت پختگی و سوختگی باشد و نشان
 نیست شدن رطوبت **باب چهارم ثقل مشغ**
وسک ثقل مشغ هم چون سرکین کا و باشد و نشان غلبه
 باد باشد بر آب بالید و ثقل خداوند قوی باد چنانچه باشد

بار سحر

باب پنجم اندر بوی ثقل و کندی که او
 ثقل کند که سبب آن خوردن چیزی نباشد که بوی ثقل را نافرین
 کند چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل بسیاری خلط معده باشد
 اندر تن و ترشی ثقل نشان سردی مزاج و نشان بسیاری بلغم
 ترش باشد **باب ششم اندر کفک ثقل و قراقر**
 کفک یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط جوشانند یا نشان باد را
 که با اخلاط آمیخته گردد و هرگاه که ثقل باد را پیون آید و اندر
 معده و امعاء سرکینج باد تولد کند و معده کرم بخار را
 لطیف کند و باد را را بکند و حرارت معده را رطوبت را
 تحلیل کند و بخار را را بر انگیزد و باد تولد کند و آواز باقیقه
 نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی نشان آن باشد که در
 از رطوبت خالی است و ثقل خشک است و تر و دیکه
 رطوبتی است رقیق و آواز سخت چون آواز در نشان باد
 غلیظ باشد با رطوبتی رقیق و اندک **باب هفتم**
اندر جری و لزجی ثقل ثقل چرب و لزج که سبب آن

آواز مختلف

معده

خوردن چربی نباشد نشان که از شکر اندامها باشد لیکن نقل چرب
نشان که از شکر پیچیده باشد و هیچ نشان که از شکر گوشت
و اندامهای آبی نباشد و اندامها را علم مخالفت **مقاله دهم اندر**
شکر خن عالم از عرق و این مخالفت چهار باب است
باب اول اندران که عرق از چرم غیر و همد
باید دانست که غذا را اندر رگهای باریک نتواند
گذشت مگر بصحبت خن آبی که انرا رقیق کند و طبیعتا
که بقوت تیزی و گرمی انرا بگذارد و با اندامها رساند
و چون غذا با اندامها رسید پیوستگی از آن آب باز گردد
و بجا نبوده و مانند آید و اندکی با غذا از رگها پیوست
تراید آنچه غذای سرف باشد اندر اندامها افزاید
و آب بعضی بخار گردد و بمسام پیرون آید انرا نتواند
و بعضی با فضل که انجا باشد بیا میزد و عرقی گردد و بدین
سبب از عرق هر خفیه بودی ان خلط آید که اندر تن
او باشد و اگر فضل و خلط تر باشد باقی ارباب نشکند

و بصحبت

و بصحبت ان از مسام پیرون آید و بر ظاهر پوست بماند
و ان سرخ باشد و بدین سبب گفته اند که عرق از حال خن
و از حال هضم فضلا که اندر مسامها باشد خبر دهد **مقاله**
باب دوم اندر بسیاری و اندر یک عرق
اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت است یا قوتی
رطوبت یا کثرتی میام یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت
مابک و فرق میان آنچه از قوت دافعه باشد و آنچه از
مابک باشد آنست که دفع دافعه از امتلا باشد و سودمند
باشد چه اندر تن درستی و چه اندر بیماری خاصه آنچه در
بحران اتفاق افتد و بیماری سبک تر شود و آنچه از
ضعف مابک باشد ضعف آرد و عرق بسیار اندر تن درستی
بی بسی ظاهر نشان آن باشد که طعام پس از آن می خورد
که قوت او بدینا بد و اگر بسیاری نمی خورد نشان آنست
مندی باشد با استفراغ و بسیاری فضول اندر تن
و بسیاری عرق با پشهال یا باد را یا استفراغ دیگر

سخت بد باشد و اسباب اندکی عرق یا اندکی رطوبت است
یا خای خلط یا بستگی مپام یا ضعیف قوت دافع و عرق اندک
باعلامت امتلاء بد باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن
و از سینه نیاید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان
ان که ضعیف خواهد شد حاصل اندر تب حاده و محرقة و خاصه
اگر عرق سرد باشد و عرق طبیعی سه نوع است یکی ان
که سبب ان قوت دفع دافع باشد چون عرق بحرانی
دوم ان که سبب آن ریاضت و حرکت باشد سیوم
ان که سبب آن هوای گرم باشد چون عرق تابستانی
و عرق گرما به و عرق ناطع پنج نوع است یکی ان که سبب
کدازش اندامها باشد دوم ان که سبب آن ضعف
ماپکه باشد سیوم ان که سبب آن ریاضت با فراط باشد
چهارم ان که سبب آن گرمای با فراط باشد پنجم ان
که صوبت بیماری باشد و نه اندر روز بخوان باشد
این انواع را ناطع از بهر آن گویند که رطوبتها طبع

اندر اوج

اندر روح خارج شود و ان که از افراط امتلاء باشد هم طبع
باشد از بهر آن که از قوت دفع دافع باشد لکن از خارج می
و کران بار قوت باشد از نگاه داشت و از پزائیدن و سید
عرق از یک عضو نشان بسیاری مادی باشد اندر آن عضو و الله اعلم
باب سیوم اندر لوی و رنگ و طعم عرق
عرق سید و سرش نشان رطوبت باشد لکن سرش نشان
رطوبت رقیق باشد عرق زرد و عرق تلخ و عرق تیز نشان
غلظه و صفرا باشد عرق شور نشان غلبه سودا باشد و هرگاه
که قوت ماپکه و رگها ضعیف گردد عرق همچون خون آبد باشد
و باشد نیز که عرق تحت بد باشد و غذای تن و اندامها از قبول
نکند عرق خون باشد و عرق کدنه نشان بخونست اخلاط باشد
باب چهارم اندر عرق کرم و سرد
عرق سرد اندر تنها و جاده سخت بد باشد و اندر تب است
بدان بدی نباشد از بهر آن که نشان خای خلط باشد
و تب حاده قوت راز و دفع کند و خای خلط از حرارت

عوزی باشد و حرارت تب تر تغییر و نفخ اندروی پدید
 قوت را نامت پای داری آن چگونه باشد پس باند
 تب است بسته امید توان داشت که قوت چندانی باقی دارد
 که اندر خلط نفخ پدید آید و عرق گرم اندر همه بیمارها و
 میدوار بود و مقاتل یازدهم اندر احوال نفث و این
مقاتل پنج باب اول اندر بسیاری و
اندر نفث نفث رطوبت نجسه را گویند که اندر نزل اندر
 علت ذات الریه و ذات الحجب میرسد بر آید و آنچه خام
 باشد از آلتها بی رضای گویند اما بزرگ آن نفث نشان
 خاجی و بی قوی و عجز طبیعت باشد و نفث اندک آغاز نشانه
 نفث باشد و نفث با عدال نشان آن باشد که پیوستری از
 ماده چهارم ریخته شود و نفث بسیار نشان نجسه باشد و
 آنچه با سانی و سرفه اندک بر آید و بیمار از آن راحت
 یابد و اگر بیمار از آن راحت نیابد نشان بسیار ماده
 باشد و نشان آن که هم وضع نزل نازده می کرد و **باب**

دوم اندر نکله نفث سیدی نفث یا نشان خاجی باشد
 یا نشان آنکه ماده بلغمی است و فرق آنست که خام بدست
 بر آید و نجسه با سانی و زردی نشان نزل صفراوی باشد و
 سبزی و تیرگی نشان سوسن ماده باشد یا نشان باطل شدن
 حرارت عوزی و کبودی و سیاهی هم نشان این دو حال
 باشد و فرق بعلا متنها سردی و گرمی پدید آید و نفث
 نشان غلبه خون باشد یا نشان طبعین رکی اندر التها
 دم زدن و آلودگی سیدی سهرجی نشان بیماری کله
باب سوم اندر قوت و طعم نفث نفث شیرین یا نشان
 غلبه خون باشد یا نشان بلغم طبعی و فرق میان هر دو
 بلغم باشد نفث بی طعم نشان بلغم معدل باشد نفث
 شور نشان بلغم گرم باشد و آنچه از شور اندر کزد و تیز
 باشد نشان سوسن و خشکی و غایت حرارت باشد و تر نشان
 حرارت ضعیف باشد نفث کده و خاموش مرده نشان نفث
 باشد **باب چهارم اندر شکل قوام نفث**

نفت رقیق نشان خام باشد لکن نشان اغار نفع باشد
و غلیظ نشان خامی بود بر خنق و معتدل نشان چکنی باشد نفت
که در نشان آن باشد که ماده غلیظ اندر قصبه شش است و در
عظیم رطوبت اثر انقباضی کند و اندر رقت بر آمدن
کروی شود بقراط گفت نفت که در کسی که اورا تب باشد
نشان ذبول باشد و می گوید که بسیار دیدم که چهار راس
نفت که در پهل بازگشت و می گوید که اگر با نفت که در تب باشد
علامتی اند که علامتهای اختلاط یا بند زود باشد که
اختلاط پدید آید **باب پنجم اندر زود و دیر و در و است**
و در این نفت زودی و آسانی نفت نشان سلامت و قوت
طبیعت باشد و دیری و دشواری نشان خامی و ضعف
قوت و عجز طبیعت باشد **مقاله دوازدهم**
اندر نشان خشن اسباب احوالی که اندر زن پدید آید و در یک
سبب حالی دیگر بوده باشد طبیعتی یا نام طبیعتی نشان زود
بالتب باب اول در نشان خشن این یکی سببها و احوالی

پژمرده

ان

ان سببها احوالی است که نخست طبع آنرا جوید و تدبیر زایل
کردن آن کند تا از هر یک آنچه تو لک کرده باشد زایل گردد
برای آنکه سبب چیزی را گویند که نخست آن چیز بوده باشد
و تنبع آن اندر تن مردم حالی نوعی آن پدید آید و از جمله
سببها چیزی است که هرگاه چنان باشد که باید
چند آنکه باید و در آن وقت که باید سبب ندرستی
باشد و هرگاه برخلاف این باشد سبب بیماری
گردد و این اسباب طبیبان اسباب سه گویند یکی
هو است دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سوم
خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استغناء
و احتقان ششم اعراض نفسانی و احوال این سببها
اندر تدبیر حفظ الصحة یاد کرده اند این اسباب سه
و از جمله این سببها سه نوع است که اتفاق وجود نیافتد
بر وجه دیگر است و بدان سبب هر یک را نامی خاص است
و تدبیر از آن بر وجهی خاص ترکیبی را تبارزی اسباب

سابقه گویند و م را اسباب و اصله سیوم را اسباب بادیه
اما مثال سابقه امتلائی تن است از اخلاط و مثال و اصله
پیری رکها و تولد سده از امتلا و تباه شدن اخلاط
بسبب عدم نازدن و گذرنا یافتن هوا و نسیم بدان و
تولد عفونت اندران و کثرت تنیده و عفونت پدید آمدن
تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و سده و
و اصله تب و بیماری و مثال بادیه نشستن اندران و
یا حرکتی کردن یا چیزی گرم خوردن چون سیر و طبل
و مانند آن و تولد تب از آن و چون زخمی که بر سر آید و زخم
آوردن آب اندر چشم بدان سبب باعث انتشار تولد کردن
هر چه مانند این بود آنرا اسباب بادیه خوانند و طبیب
باید که اسباب و اصله باز جوید و آنرا از ایل کند تا مرض
که از آن تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه
باز جوید از بهران که نخست سابقه بر باید داشت تا اصله
برداشت شود و اسباب بادیه نیز باز جوید از بهران

که اندر

که اندر بسیار بیماریها سبب بادیه تدبیر و علاج
دیگرگون باید کرد چنان که اگر شخص را جراحتی زد
از گوشتین حیوانی که زهر دار و آن جراحت بزرگتر
باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته گردد و بر خلاف
جراحتها و دیگر و بعضی سیبها باشد که بدان سبب
پدید آمدن حالی نباشد چون بلیل خوردن تولد کرمی
و خوردن افیون تولد سردی را و بعضی باشد که بعضی
سبب گردد چون نشستن اندر آب سرد و بسته
شدن مسام و کشیف کشتن پوست و فرودن
حرارت از اندرون تن بدان سبب و چون خوردن
سقمونیا و استفراغ صفرا و ساکن شدن حرارت
بدان سبب اگر چه سقمونیا گرم است بسبب استفراغ
صفرا سبب سکون حرارت گردد و بعضی و بسیار
باشد که یک سبب اندر هر شخصی اثری دیگر کند
و اسباب جنس اسباب و اصله باشد و این از بهران

باشد که اندر سر تخم اسباب سابقه از جمله دیگر باشد و باشد
 نیز که بسی حاصل گردد و اندر تن اثری نکند از بهر آن که تن
 مستعد قبول اثران باشد و سبب نیز یافته باشد و در زایل
 شود و باشد نیز که سبب زایل شود و اثر بماند از بهر آن
 که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته
باب دوم اندر سببها که تن را گرم کند
 سببها که تن را گرم کند یا زده است و سبب از آن
 جمله تن را گرم کند گرم کردن طبع و یک سبب سوزاننده
 و گرم کننده نا طبع اما آنچه گرم طبع کند طعام و شراب معتدل
 به مزاج و مقدار و در حرکت و ریاضت معتدل سیوم و نهاد
 و طلائی معتدل و بجمه بر نهادن و خون بیرون ناکردن چهارم
 که مایه معتدل پنجم خواب و بیدار معتدل ششم خشم معتدل
 هفتم شادی معتدل هشتم بالیدن معتدل نهم دار و در معتدل
 دهم اندر آب سرد نشستن چنان که باید و آن وقت که باید
 و سبب گرم کننده نا طبع غنوت است و این چنان باشد

که حرارت

که حرارت غریب اندر رطوبت اثر کند و از آنرا مانند که مزاج
 تن بگرداند اجزای رقیق را تحلیل خراج کند و باقی را غلیظ
 کند و سوزانند این را غنوت احراقی گویند و باشد که اجزای
 رقیق را نیز خراج نکند لکن گرم کند و بچوشاند و غصن گرداند
 و گرم کردن طبع چنان باشد که حرارت غریبی اندر رطوبت
 اثر کند و از آنرا اعتدال بیرون سپرد **باب**
سیوم اندر سببها که تن را سرد کند سببها که تن را سرد کند
 پانزده است یکی حرکت ریاضت کردن با فراطراف بهر آن
 که حرارت تحلیل خراج شود و دوم حرکت و ریاضت ناکردن
 و حرارت را نا جنبانیدن تا خون فرو مرده بماند سیوم
 بسیار خوردن طعام و شراب و ناکو ایدن و رطوبتها
 نوله کردن چهارم غذا نایافتن و مادت حرارت غریبی
 کسته شدن بدان سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب
 ششم هوای سخت گرم و ضار و نای گرم و غسل کردن
 با بهای گرم تحلیل کننده هفتم غسل کردن با بهای

قابض که پسم را بوندد و پوست را کشیف کند و حرارت عری
 بدان سبب خنثی شود و فرو میرود و هشتام ضمای سرد بفعال
 نهم استغراق مایه با فراط و بسیاری جمیع ازین جمله باشد از بهر
 که ماده حرارت کسبیه شود و روح به تبع استغراقها پدید آید
 گردد و دهم پدید از بهر آن که گذر حرارت عریزی بسته شود
 و بدان سبب بعضی اندامها بهره حرارت نیابد و سرد بماند
 یازدهم انده عظیم از بهر آن که حرارت بقعود باز گردد
 و خنثی شود و دوازدهم شادی بزرگ از بهر آنکه حرارت پدید
 شود و سیزدهم لذت عظیم چون جمیع و مانند آن هم از بهر آن
 چهاردهم ضاعتها که سردی آرد چون خنثی که ماده که حرارت
 تحلیل کند با تروهم بسیاری خلط خام اندر نشین
باب چهارم اندر سببهای تری آرنده
 سببهای تری آرنده یازده نوع است یکی آسودگی
 و ریختن که در آن از بهر آن که بدان سبب حرارت
 عریزی نفوذ آید و هضم نیک نباشد و رطوبتها و خام توکند

و فصل

و فصل تحلیل نیاید دوم بسیاری خواب حرارت را ساکن بکند و تحلیل
 باز دارد و تا فصلها در تن بماند و رطوبت زیست گردد و سیوم باز
 ایستادن استغراقها که عادت رفته باشد باز ماندن فصلها اندر تن چنانکه
 استغراق صفوات بدان سبب رطوبتها پیشتر توکند و پنجم بسیاری خلط
 بسیاری پستی ششم بسیار خوردن شیر و حنجرات و شریذ و اینچنین
 ماند و بسیاری خوردن میوه تر هضم گریه باز پس طعام ششم اندر
 هوای سرد و پکن ساختن نهم هوای معتدل از بهر آن که رطوبت
 بجنبشند و تحلیل کنند و دهم نشستن اندر آبهای خوش خاشه
 هنگام اعتدال هوایاز دهم شاد و معتدل از بهر آن که حرارت را
 بجنبشند و تحلیل کنند **باب پنجم اندر سببهای خشکی آرنده**
 سببهای خشکی آرنده یازده نوع است حرکت و ریختن
 با فراط که تری را بکند از دو تحلیل کند و بی خوابی با فراط و
 با فراط و مجامعت بسیار و نایافتن غذا و داروای خشک ششم
 با فراط و اندر ششم بسیار و سرما و سخت که بماند از چهارم
 و سبب سوء المزاج سرد قوت اندامها را از غذا کشید

و به خوردن باز دارد و غسل کردن با بهاء قاضی تا پخته گردد و متغذ
غذا را بسته دارد و ضایع می گرداند و از زنده و تحلیل کننده یاد نکند
کردن اندر کرما به و عرق بسیار آمدن **باب ششم اندر اسباب**
سپیده اسباب سه هفت چیز است
چون تولد شک اندر مجرای بول یا فزونی شدن خون بر سپر
جراحت یا تولد لوی اندر تغذیه پدید آمدن یا اندر نزدیک
متغذ آما سپید آمدن و متغذ را تنگ کردن یا داروهای
قاضی بر عضو حاد کردن یا بخار بر بیشتره کردن آن و مسام را
بسته کردن یا غذای لزج و مغزی خوردن چون پیرونان
میدهد و حلوا که در روی نشا بسته باشد و چون هر سه و یا یکی
و مانند آن خاصه از پس این غذا در کرما به شوند
باب هفتم اندر کشدن مسام و سپیده
اسباب کشدن مسام و سپیده سه نوع است یکی داروهای کشنده
بکار داشتن دوم داروهای که کرما را و اندامها را نرم کند
سیوم نفس باز کشیدن و خولیشن فرو گرفتن **باب ششم**

اندر اسباب نرم کشنده اسباب نرمی سه نوع است یکی بکار
داشتن چیزها و نرم و لزج چون لعابها و شیر و مانند آن دوم چربی
چرب و نرم چون چکر و روغن کا و شیر سیوم شیرینها چون
نابیند و شکر و صومیز و انجیر و بادام و مانند آن **باب نهم**
اندر سببهای درشتی اسباب درشتی خوردن پنج نوع است
یکی داروهای قاضی خوردن چون بلبله و خرثوب و مانند آن دوم
غذاهای زردانیده و شیرین چون انگبین و سرکه و خردل و جمله ترشها
سیوم هوای سرد و داروهای سرد چهارم دود و دود خیم غذاها
درشت خوردن چون ارزن و بلوط **باب دهم اندر**
اسباب تخمه و املا اسباب تخمه و املا پنج نوع است یکی بسیار
خوردن طعام و شراب از بهر آن که بسیار خوردن آن اندر
تن تری افزاید و وزن از مقدار آن کمتر را بدان حاجت بود
تا قوت فاعله از بعضی آن عاجز آید و بدان تخمه و املا حاصل
شود دوم کرما به از پس طعام یا پیش از طعام تا بدان سبب
تصرف طبیعت اندر طعام تنه شود و طعام ناگوار دیده بماند

کشیده شود و امتلا تو لکند سیوم بکار نداشتن سبها و تحلیل کند
 چون استغراق در بر پشت و مانند آن چهارم ترتیب بداند
 طعام پنجم ضعیف قوت باضمه و دفعه **باب یازدهم اندر**
اسباب ضعیف اندام باید دانست که از بهران که معلوم شده است
 که فعلهای اندامهای طبع و احتیاج بسیار به قوت لیفها و عصبهاست
 و بیافسکه و محلی نهادن پس قوت مطلق است که بافتنک و نهادن
 محکم باشد ضعف مطلق است که بافتنک و نهادن نیست کردار
 بهران که معلوم شده است که قوت جاذبه از قوت لیفها حاصل
 آید که از دراز نهادن است و ما یک از لیفها که بوی نهاده است
 و دفعه از لیفها که از نهان نهاده است و معلوم شده است
 که این لیفها در هم بافته شده است چنانکه انجام هر یک یکی
 باید و چنانکه یکی آید نهاده آمده است و فعلهای اندامها
 بیافسکه و نهادن آید و حال قوت ان عضوه و حال قوت
 لیفها و عصبها و ان عضوه همچون حال قوت جامه کرد
 که از بسیاری بستن و دشتن بست کرد و این سبب را

بنا

تبا زنی تعلق کونید ضعف مطلق است اما تفصیل است که برانی
 که ضعف پنجم نوع است یکی ان که هر عضو ضعیف کرد دوم ان
 که روح ضعیف کرد سیوم ان که قوت ضعیف کرد چهارم ان
 که افزایش کو هر عضو نازک باشد پنجم ان که عضوی را محض باشد
 از اعراض ترکیب اما آن که سبب ضعیف کو هر سوء المزاج باشد
 حاضه سوء المزاج سرد که چس عضوه را باطل کند تبا زنی از اخذ
 کوسید از بهران که عضوه پنجم خفته باشد و سوء المزاج کم
 نیز عضوه را روح را ضعیف کند و سوء المزاج خشک تغذیه
 فراهم آرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج
 تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تو لکند و هرگاه
 که سوء المزاج تر نبوده باشد سده کند و منفذ قوتها بدان
 سبب بسته شود ضعف حاصل گردد و سبب ضعف روح
 یا سوء المزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع استغراقها
 و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شده آید انواع آن
 بسیار است چون سوء المزاج و تبا زنی و تبا زنی بخدا

و بویهای ناخوش که کسب بر روح اید و بخارهای آساده
 و تباه شده و دود نا و بخارهای زهرناک که اندر هوا
 گردد و درونای مجرب و از درون دانه و درونای که اندر
 دل باشد اثر پذیرند و ضعیف فموره تحت مؤثرست و حقیقت آن
 ضعف است که باشد از بهر آن که خداوند ضعیف فموره تحت مؤثرست
 و از اندک بی ارام پس دل و دماغ او از حال بشود و
 اندر انواع بیماریها و تبها همه سببها ضعیف است و کشاد
 آب اندر استفا و یکبار خون بیرون کردن و تحقیر کردن
 و بنده و بزرگ و یکبار بریم بیرون کردن از اسباب
 ضعف است اما آنکه آفرینش کوهر نازک باشد چون کوهر
 دماغ و کوهر شش و کوهر دماغ بسبب نازکی بخار را قبول کند
 و شش ضعیف دیگر اندامها که از ویر قوی تر باشد قبول کند
 و اگر نه آنست که آفرید کار تبارک و تعالی دماغ را بر بالا
 همه تن نهاده است همیشه و فصلها و اندامها بدوی آفری
 و او سبب نری و نازکی آنرا دفع نتوانسته کردن همه

توتم و فصلهای دماغ با قوت بودی تبارک اندر الجالین
باب دوم اندر سببهای در
 معنی درد آگاه بودن غفوات بنو کشتن جالی باطیس اندر وی
 و اسباب درد و نوع است یکی آنکه مزاج غفوی یکبار بکود ناگاه
 و این را سوء المزاج مختلف گویند و هم تفرق الاتصال و معنی سوء
 المزاج مختلف است که بدانی که هر عضو را مزاجی خاص است
 ممکن و هرگاه که آن مزاج ممکن ناگاه بکود و مزاجی غریب
 خدا آن پدید آید چنانچه آن عضو از پدید آمدن مزاج غریب
 یکبار را که هر یک بدین آگاهید در دماغ و سوء المزاج
 دو نوعست یکی مختلف و دیگر متفق و متفق از بهر آن گویند
 که چس را از پدید آمدن آن آگاهید نباشد و در آن نیاید
 اگر چه مزاجی غریب باشد و بد از بهر آنکه بد هیچ پدید آید
 و بد هیچ ممکن شود و همچون مزاج اصیل گردد و بجای آن
 بایستد و از باطل کند چس را از الم آن آگاهید باشد
 و از بهر اینست که خداوند تسبیق از حرارت تب

خویش آن اگاه نماید که خداوند غیب بیاورد با آن که از
 دق بسیاری افزون تر از غیب است و فوق است که دق
 بدیج ممکن گردد و غیب را حرارت آن ناکاه پدید آید
 و مزاج اعیان بر جای باشد چون تب کساریده شود مزاج
 غریب باطل گردد و مزاج اعیان بحال سلامت باز آید
 و الم غریب زایل شود و اگر چه سبب جسم الم سوء المزاج
 مختلف است سوء المزاج که مختلف باشد سبب جسم الم
 نیست لکن سبب بذات سوء المزاج کرم است و سوء المزاج
 سردا سوء المزاج تر بهیچ وجه سبب الم نیست و سوء
 المزاج خشک بعضی سبب الم است از بهر آن که مزاج
 کرم و سرد هر یک فعل پدید آورنده اند و اثر کننده مزاج
 تر و مزاج خشک هر یک چون فرائی اند که از مزاج کرم و سرد
 پدید آید و بدین سبب طبعیان کرم و سرد را مزاج
 الکلیفیتان الفاعلینان گویند و تر و خشک الکلیفیتان
 المنفعلتان گویند و دلیل درستی این معنی اینست که می

خلع

سهم

چشم که هرگاه مدت مزاج کرم دراز گردد خشک است و آن پدید آید
 از بهر آن که مزاج کرم تری را می کشد و تحلیل می کند و هرگاه
 که مزاج سرد دراز گردد تری است و آن پدید آید از بهر آن که
 هر روز از غذا و تدبیر و تری فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد
 تری بسیار گردد و معنی آن که فتنه سوء المزاج خشک است و جسم الم
 بعضی است سبب است که خشک فواید آورنده است و بدین
 طریق کنایه ای عضو را کشید که در این تفوق الاتصال
 باشد و سبب تفوق الاتصال جسم الم یافته شود پس سوء المزاج
 خشک را سبب جسم الم بعضی است و بذات تفوق الاتصال
 و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی جسم الم تفوق
 الاتصال است و می گویند که جسم الم از مزاج کرم و سرد و سبب
 تفوق الاتصال یافته شود از بهر آن که کرمی تحلیل است و تحلیل
 تفویق باشد و سردی اجزای اندامها را فراهم آورد و هر چه
 که جزوی دیگر تر و بیشتر آید بضرورت از جزو دیگر دورتر
 شود و دور تر تفوق الاتصال باشد پس جسم الم از تفوق
 الاتصال است نه از مزاج و اندر ادراک محسوسات

ازین نوع تحلیل می کنند اندر آن که بعضی گویند سبب در وقت
و عضویت جامع و اندر حصص می گویند المسموع از او زای نوبی
سبب تفوق الاتصال باشد و اندر حصص بگویند هم چنین گویند
که الماحات بگویند از بویهای قوی سبب تفوق الاتصال
باشد و تحقیق این بر طبیعت نیست لکن این قدر باید دانست
که حصص المسموع باشد و تفوق الاتصال اندر سطح متصل هموار
نباشد پس اولیتر است که گویند سبب حصص المجمع سوء
المزاج است یا تفوق الاتصال است و الله اعلم
باب سیزدهم اندر انواع الم و سبب هر یک
الم پانزده نوع است یکی خارش و سبب آن خلطی باشد
شور یا تیز و خارش که از خلطی تیز تر و کند سوزان تر
باشد و می باید دانست که الم آگاهی یا فتن است از حالی
ناموافق و لذت آگاهی یا فتن است از حالی موافق و سبب
آگاهی ازین دو حال است که هر یک بیکبار بین مردم
و خارشش المی است که از خلط شور یا تیز تر و کند و چون
مردم خوشی را بخار و مسام گذاشته شود و خلط تیز تحلیل

پذیرد و پس تحلیل خارشش زایل شدن کبر پس بدین سبب لذت
یافته شود برای آنکه تحلیل موافق است و هر جزوی تحلیل
می کند لذت یافته می شود پس از لذت خارش آگاهی است
از حال موافق و این حال تحلیل خلط بدست که سبب خارش
نوع دوم المی است که خیز و رشت بدان می رسد و تبارزی
انرا خنونت گویند و سبب آن خلطی تیز باشد یا چیزی
غریب چون ربک که اندر کرده باشد و بجای بول فرو آید
نوع سیوم المی است خلنده و تبارزی انرا ناخوش گویند
و سبب آن تفوق الاتصال باشد سبب ماده فروئی که غشایی
عضو را از هم بشکند نوع چهارم است که کوفی آن موضع را
فشارد و تبارزی ضاعط گویند و سبب آن خلطی باشد بسیار
یا با وی بسیار که اندر عضوی جمع شود و جایگاه بر عروق
و اجزای عروق تنگ کند و اندر هم فشارد نوع پنجم المی است
که کوفی آن عضو را و اجزای آن را می کشد و تبارزی انرا تندی
گویند و سبب هم بسیار خلط باشد یا بسیاری ماد که

که عضله را از هم بکشد نوع ششم المی است که کوبی اجزای آن عضو
از هم باز می شود و تباری متفصیح گویند سبب آن ماده باشد اند
میان اجزای عضله و میان گوشت و غشا و او عضله را از هم
باز می کشد نوع هفتم کوبی ضعیفی اندر آن عضله پدید می آید و تبار
مرخی گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان گوشت عضله و
و عضله و عصب و غشا و او را سبیده و آن المی باشد نرم و آهسته
از بهر آن که اندر عضو نرم است چه از اجزای اندامها و از
گوشت عضله نرم تر است نوع هشتم کوبی آن عضو را می کشند
و تباری آنرا کش گویند و سبب آن ماده باشد یا باد و اندر
میان استخوان و غشا و او یا سر مایه که بغشا و استخوان رسد
و آنرا فراه می فشارد اینجا موضع بحث است و گفته اند
که کش استخوان را نوازند بود و گوهر استخوان را چسبیت تا الم
بکشد و فرو نیاورد و گوهر غشای او کشند و سبب
تمدد معلوم است پس موجب کش چسبیت و الم از کجا پدید می شود
جواب گفتیم بدان می ماند که این نوع الم استخوان نمی یابد

لکن

لکن گوهر باطنی باید که از سر استخوان بر سسته است و با و تار عضله
چسبیده و چسبکی استخوانهای هم تن و چسبکی اندامها چسبیده است
و سبب چسبکی رباطها با و تار عضله و سبب چسبکی او تار آن
رباط و از عصب چسب این الم گوهر رباطی باید و این فشارش بر
آید تا الم کش یافته شود و تن درستی این معنی آنست که این
نوع المها اندر مفصل یافته شود و موضع رباط مفصل است
و او تار عضله را بر رباط چسبیده است نوع نهم کوبی آن عضو
بمهر ماهی کشند و تباری را شب گویند و این الم پست اندر
علت قوی لخم یافته شود و سبب آن ماده و یا دی غلیظ باشد
و اندر روده قولون و هر وقت که آن باد بچسبند این الم یافته
شود و سبب غلیظی ماده و بسیاری آن و سنگی جای نوع دهم
کوبی که حوال دوز اندر می خندد و تباری مسلک گویند سبب هم
از این نوع باشد نوع یازدهم کوبی آن عضو خفته است و تبار
حذر گویند سبب یا سر و شدن مزاج عضو باشد که منفذ
حساس که بدان عضو آید بوندد نوع دوازدهم المی است

که بتازی ضربان گویند سبب آن اما سبب سردی یا گرمی یا غلیظت
و نازیک اس شریانی باشد سبب حرکت شریانی الم ضربانی
آید نوع یزدوم الم باشد کران و بتازی تعلیل گویند سبب آن اما
باشد اندر عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و کده
و سبب اناس معالین کشیده شود چس نقل و الم آن یافته
شود یا اما سبب اندر عضو چس باشد لیکن چس علت حس عضو
باطل کند چون سرطان اما سبب سودالی که اندر موده باشد
و چهار چس کرانی همی باید و چس الم نباشد نوع چهارم و نیم
مانند است و بتازی اعیان ماله کی گویند سبب آن املاء
هم تن است از نوعی از املاء و حرارت و نری چیزان
قوت ندارد که انرا تحلیل کند لکن چسباند و از ویرادی و
بخاری تو لکن اگر ماده املاء لطیف تر باشد اندامها
یا زیدن سازد و بتازی تمطی گویند و اگر بسیار تر با غلیظ
تر باشد حرکت تمطی دفع نشود الم اعیان تو لکن کند و اگر این
ماده حرکتی کند اعیان تمددی و قوی باشد نوع پانزدهم

ع
س

الم سوزاننده است و بتازی النوع گویند سبب آن خلطی گرم یا سرد
باشد اندران عضو **باب چهارم و نیم اندر سببها که اندامها**
اندر خویش برآوردند این سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن رباط
و عصب عضوی سبب اعتمادی که بران عضو کرده شود اندر نقطه
و آسبی و مانند آن دوم رطوبتی لزج که عضو را از جایی خویش
بلغزاند سوم ماده غلیظ که اندر مفصل بماند و جایی بر عضو کشد
و سرانگشتان عضو دیگر را از مفصل بیرون آورد چنانکه اندر
نقرسها و بلغیر چسبند چهارم ماده بد که گوهر باطنی را عصبی
تپاه کند چنانکه اندر علت جذام افتد **باب پانزدهم اندر**
سببها اما سببها این دو چیز است یکی ماده است و دیگر بیثبات
اندامها اما آنچه از جهت ماده است فرونی ماده طبیعی است اندر عضو
و آنچه بیثبات اندامها باشد هفت نوع است یکی آن که گوهر عضو
فصله پیدا باشد و از بهر این کار آفریده شده باشد و طبیعت
او قبول املاء باشد چون پوست که همه باقیها فصله روی بد
آرد چون عرق و شخ و بخار خالص که بمقام بیرون آید و بخار

الم سوزاننده

دغائی که ماده موبر است و چون ماده کثرت را وریشها دوم آن که گوشت
عضو نرم و تحلیل باشد و بدان سبب زبون اندامهای دیگر باشد
و فضلهای بدید و آب چون گوشت نرم که از پس گوشت است
و چون گوشت بغل دست و بغل ران سیوم آن که عضوی کوچک
باشد و اندروی کج ماده بسیار باشد بدان سبب زو و امپس
گیر چهارم آن که با عضف ضعیف باشد بدان سبب خویش با سبب
آفتی ضعیف شده باشد از هضم غذا و دفع فضله عاجز آید چنان
که عضوی رازخی رسد در دند شود و بسبب درد و آتیه
روی بد و نهد و بسبب ر و صعب ماده که بد و آید اندروی باز
ماند و بسبب آتیه که در دند ششم عضوی باشد که از ریا ضعیف
کمر با بد و بدان سبب تحلیل وی کمتر باشد هضم آن که مزاج
عضو کم تر باشد و گرمی مادهها سوی خویش کند **باب**
ششم اندرون که چهار اجزای مختلفه در اندرون اثر
مختلفه را هر یک در ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و اگر اندرون
در اندرون اثر کند چیزی باشد که زنده و تیز و آن طبیعت آن توفی

باشد قوی

باشد قوی بدان قوت اجزاء لطیف او بمسام اندر شود و با هر چه
مماس کرد و آنرا بسوزد و از حال بگرداند و حرارت عدیری
قوت را بفعل آرد و چیزیهای دیگر است که بخوردن اثر کند و پیوسته
تن اثر کند اما آنچه از پیرون اثر کند چیزیهای تیز است چون سیر
و میاز و بسبب اثر ناکردن در اندرون آنست که هرگاه خورد
شود قوت او چندان با وی نمائند که فعل خویش تواند کرد
از هر آن که قوت فاعله از حال قوت آنرا شکستن گیرد چنان
از آن که او فعل خویش بدید آرد و بسبب دم آن که چون
مردم چیزی بخورد آن چیز با رطوبت دمان و رطوبت
معدده و امعاء و احشاء سرشته شود و قوت آن بدان
شکسته گردد و بسبب سیوم آن که چون خورده شود قوت
قوت طبیعت آنرا از حال خویش بگرداند و آنچه هضم را
شاید هضم کند و آنچه دفع را شاید دفع کند بدین سبب
قوت او ظاهر شود بسبب چهارم آن که اگر آن چیز را فاعله
کنند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا پس اثر کند و چون

خورده شود بر یک موضع پدید آید لکن در معده می گردد و پدید
 می آید و هر اندامی قوت او ضعیف تری کند و چیزی که در اندام
 آن اثر نتواند بود که چیزی را که بر یک موضع لازم باشد
 خاصه که اندر کشتن هر اندام قوت او ضعیف تری گردد
 سبب پنجم آن که مردم ازین نوع چیز را با نان و گوشت
 و غیر آن خورد و با ندر و مردم از این نوع و سرشته رسانند
 سبب ششم آنکه از فضل او پدید نیاید و اما آنچه از پیرون اثر
 نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج است و مانند
 و سبب آنست که در وی چیزی غلیظ است و اجزای پرا
 قوت آن نیست که اندامها را بگذرد و اگر چیزی بگذرد
 بقدر قوت و منفذ روح نرسد و اندرونی لطافت و تنگی
 نیست لکن چون خورده شود بقدر تن رسد از هر آن
 که گوهر او سخت غلیظ است طبیعت اندرونی آن اثر
 نتواند کرد که اندام چیزی دیگر کند و هیچ جزو از وی هم
 نتواند کرد و غذا را پدید بین سبب بر حال خویش بماند

و اثر فضل او پدید آید و الله اعلم **مقاله سیزدهم**
از در حال نرا و در و در و این مقال شش
باب اول از در نرا و در و در و این مقال شش
 هر عضوی که با عضوی گرم که یکی مانند او باشد بسیار شود و با یکی
 نرم باشد از سردن آن لذت یافته شود چنان که در سببی
 مردم را کسی بدست نرم و گرم بمالد و پسینه باز نهند و گرم کند
 از آن لذت یابد **قضا** بعضی عضوانی است و چنانچه
 قویست لاجرم از بسودن با رحم لذت بسیار یافته شود
 اما سبب پیرون چنین است که سبب حرکت جماع
 حرارت بجنبه این حرارت که جنبیده باشد و آن باد
 که قضا را بر آنکه جنبیده باشد هر دو یار شوند آب را بقوت
 پیرون اندازد و در چون حال تداوم آب در ذرات قوت بواسطه
 اندویر پیرون **باب دوم از در باران آب است**
حیض وقت حمل باز ایستادن حیض اندر حال آبستنی است
 که آنچه بحیض خواهد پالود از جهت پیرون و در نطفه پاک است

چنان تخم اندر زمین کنیز و دهن پرورده شود و غذا یا در نطفه
 هم بدان طریق پرورده شود از بهران که تن درستی زبان
 در است که حیض ایشان بوقت اندازده آید و اخلاط بد
 بدان طریق از تن ایشان پاک شود هرگاه آبستی این
 پاک اتفاق افتد فرزند اندر پیشتر جاهل است در دست و خوش
 خوبی باشد و است ابد کمتر رسد و از بهران که رحم از
 مادتها و بد پاک شده باشد و دود و پرورش فرزند از غذای
 پاکیزه باشد و هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر
 رحم پیدا و تمام نباشد از بهر طلب غذا بچند و نه شود
 او که بهران با رحم پیوسته است گسسته شود و هرگاه که پخته
 گسسته شد پیش نتواند بود راه پروان آمدن جوید
 باهام ایزدی و زادن و سبب آن نیست شرح
 پروریدن فرزند و کیفیت آن اندر ذمیه آورده است
باب سیوم اندر بیان که سبب چیست که فرزند بهشت
ماه زاید آن در است آید و بزرگد و آنچه بهشت ماه آید یا مریه

یا

ابداً بچون باید بپزد
 بناید دانست که اندر کما پیش چهل روز نطفه در رحم جنین بود
 اندر سی و پنج روز باشد و آنچه دیرتر اندر چهل و پنج روز و آنچه اندر سی
 سی و پنج روز جنین کرد و از پس هفتاد و پنج روز جنین را چهل
 و پنج روز جنین کرد و از پس نود و پنج روز جنین را چهل و پنج روز
 آن روز کار کرد و روی جنین کرد و ضاعف شود جنین
 آغاز کند و هرگاه که مدت جنین در سه بار کرد و وقت
 زادن باشد بر قیاس این حساب که کند که اندر
 مدت هفتاد و پنج روز جنین از پس دویست و ده روز آید
 که هفت ماه تمام شود و آنچه اندر مدت نود و پنج روز
 از پس دویست و هفتاد و پنج روز آید نه ماه باشد و آنچه
 در مدت هشتاد و پنج روز جنین از پس دویست و چهل روز
 آید که ماه تمام نباشد لکن اندر این حساب که پیشین
 افتد و شرح و تحقیق و تفصیل آن اندر کتاب خیریه یاد
 کرده آمده است **باب چهارم اندر سبب**
و نه آن افتادن بهشت سالکی از بهران که

اندامها و نخستین باندگی و ضعیف در خوردن و اندهای طفل باشد
 و هرگاه که قویتر شود و بعد از آن قوی تر و بسیار تر حاجت
 آید و بدان بختین بخت است همه و بخت و خاندان و تن
 غذای غلیظ و فائز کند برین سبب طبیعت لغزان این بخت
 و تغذای دندان نخستین را بیرون اندازد و از ذخیره که
 وارد دیگر قویتر بر آرد و خرد دندان که بعضی مردمان
 از پس بلوغ بر آید و دندان فزونی که بعضی مردمان را
 بر آید و آنچه بعضی بر آن دعوی کنند که عوض دندان افتاده
 باز برآمد سبب هم از آن ذخیره تواند بود طبیعت آن ذخیره
 بر سبیل تحریف نگاه دارد و هم بر آن سبیل بکار بر دوز
 عنایت آفریدگار است تبارک و تعالی که طبیعت را بر این
 معانی کرده است و الله اعلم **باب پنجم اندام و بدن**
ریش و پستان ناخن موی از بخار دخی روید و
 بخار را از مسام بیرون می شود آنچه لطیف باشد بهیچ درنگ
 نکند و آنچه کثیف تر باشد از مسام بماند و موی گردد و اندر

حال

حال کودکی از بهر آن که بخار دخی کمتر باشد پوست کودک
 لطیف باشد آن قدر بخار که از بخار رسد باز نتواند تا تحلیل
 دفع شود و بدین سبب موی ریش نه بد و چون از کودکی اندر
 گذرد پوست او کثیف تر شود و ماده موی بیشتر گردد و موی
 روی بر آید **باب ششم اندام سبب که طبیعت و حرکت**
 بهاید است که سبب زندگی حرارت عذیری است که اندر
 دل است و از دل همه تن می رسد چنان که اندر خانه آتش
 باشد و اجزای لطیف از آن آتش در موی خانه پراکنده
 همه خانه گرم می شود و اصل تولد حرارت عذیری قوت
 حیوانی است و شرح آن قوت در موضع خویش یاد کرد
 اندک است و معنی زندگی است که حیوانی را در آن است
 و قوت اختیار را باشد و مرکب باطل شدن قوت حیوانی
 و حرارت عذیری است و باطل شدن او را که حرکت
 بدان سبب و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت
 عذیری دو نوع است یکی انواع سوء المزاج که بعضی غلبه

فعل ان عضو باطل گردد پس هرگاه که سوء المزاج سرد و غلیظ
غالب گردد خون دل بفسد و حرارت عریزی باطل گردد
چنان که با دمه و سرمای تحت حیوان را هلاک کند و سوء المزاج
مفطر روح را ضعیف کند و بهر آنکه وضعیف کردن است
که قوت حرارت همه چیز را را لطیف کند و اتصال اجزای
انرا مستعد قبول پر کردن و متلائی شدن گرداند تا بدان
سبب باطل گردد و سوء المزاج خشک با فراط و
روح منقطع گردد و سوء المزاج تر با فراط سبب غلبه
المزاج سرد شود از بهر آن که سردی جمع تری است و سردی
و تری ضد حرارت است و اندر امراض حاده سوء المزاج
دل زودتر مفطر شود بدان سبب بیمار سرد را زودتر و اندر
مزمن بتدریج پستولی گردد و بدان سبب بیمار را زودتر
و اما آنچه از جهت ترکیب ادتهاست است که ادتها
همیشه اندر تحلیل است و ممکن نیست که تن حیوان را
از تحلیل نگاه توان داشت تا همیشه بدل انجا برسد

او خراج

او خراج می شود بهر چندان ان و بهر چنان باز توان آورد
بدین سبب ماده پای داری او منقطع نگردد و معلوم شد
که مزاج حیوانی معتدل تر از مزاج همه عمر باشد و از پس ان
جوانی که نقصان گیرد تا چون بهر است رسید که تری
نقصان گرفته باشد بسیار زیاده و تری و تری
اصیلا تحت اندک شده باشد و در این نقصان دار و نه
نماند و این نقصان ضرورت است از بهر آنکه ماده که تری است
چنان که ماده فروغ چراغ روغن است پس از بهر آنکه تری
اصل نقصان می پذیرد و حرارت اصیلا همچنان نقصان
می گیرد و اسباب نقصان تری اصیلا بسیار است طبعی
بجگر کتها و کارها و ریه های که از دو تحلیل می پذیرد و طبعی
را حرارت اصیلا خراج می کند چنانکه فروغ چراغ روغن
را خراج کند و طبعی با سباب دیگر چون غم و شادی و مانند
خرج می شود و از غذا بدل ان تمام بجای باز نیاید
از بهر آن که اندر سببی هضم کمتر شده باشد و تولد رطوبت

بهر

غریب پیشتر بود پس بیکبار تر بهای غریب سرد و تران چنان
 اندک را که مانده باشند هم از روی اندک این تری بسیار
 و حرارت اندک هم از روی آن که بر تری سردی تری
 غالب شود و سردی و تری همدان حرارت باشد از
 تدریج فوکی و فرو می راند برین سبب ضرورت است
 که تن حیوان همیشه بای د از نباشد و زنده نماید طبیعت
 این را هر کس طبع کوفتند اما مدون مفاصا یا پرولان
 روح باشد بیکبار چنان که از شادی با فراط یا فز
 شدن خون اندر دل چنان که اندر حال باد و هم و
 یاد کرده آمده است یا در اندرون که نخست خون جنب
 شدن روح اندر دل چنان که اندر غنی بزرگ و ناگه
 افتد یا بر شدن تجویف دل از خون چنان که هر
 گاه که خون اندر تن بسیار گردد و منفذهای رکها
 تمسک گردد اتفاق خناق قلبی بولد کند و مردم مفا
 جمیر و این مدتی بلمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد

که گفته است

که گفته است مردم به اندک کسی را افتد که پوسته شراب خورد
 و گوشت بسیار خورد و اندر حال بیسته پیشتر افتد خامه که فصد
 استخوانها و دیگر چنان که واجب کند اتفاق نیست
مقاله چهارم در مقدمه المعرفه اتفاق است
 که مقدمه المعرفه تا مل طبیعت است اندر احوال که اندر تن
 بیماری و بیماری پدید می آید و استدلال کردنت از آن
 حالها تا بدانند که حال بیمار و بیماری چه خواهد بود و چگونه خواهد
 بود و حسب تر است که این استدلال پس از آن که نوع
 بیماری باز بسته باشد و دانسته که بیمار یکدام نوع است
 و کدام بیماری است و بر حال خاصی و چگونه بیماری و وقف
 شده تا بر طبق راکت رفته باشد بدین سبب این مقال
 برین نسق نهاده اند و این مقال است بر جزو است **حشر و**
اول اندر طریق باز چیست بیمار که از کدام نوع است
 و کدام بیماری است چیست و چگونه است سبب است
باب اول اندر اندک بیمار یکدام نوع است و چگونه است

طریق شناختن بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است
 که نخست بر سبیل اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عین بدانند
 و چون نظر اندر بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عین
 بیماری را پیش خاطر آورد و جنس را قیمت کند و نوعها را که
 اندر زیر آن باشد یک یک بگوید و فصل هر نوعی را عین آنچه هر
 نوعی بدان از یکدیگر جدا شود هم چنان بگوید و نوع آخرین
 بدست آید و نگاه دارد تا هیچ نوع از میان نماند و نگذارد
 تا هرگاه که خواهد بشناسد که بیماری از کدام نوع است و کدام
 بیماری است جنس و نوع و فصل آن بیماری را بدست آورد و شناخت
 و تحقیق آن واقع شود و اندر شد از خطا و غلط ایمین باشد
انشاء الله باب دوم اندر بیان جنس و نوع و فصل و عین
و عین جنس بنوع وجه است یکی جنس الاجناس است
 که در زیر آن جنسها بسیار باشد چون جسم که در زیر او
 جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلا نیز
 گویند از بهر آن که نام جسمی هم نبات و هم جماد و هم حیوان

افند

افند را نبات است و جماد و نبات و حیوان بنفیس با جسم
 انواع اند و هم جنس است خاصه از بهر آن که نبات و جماد
 و حیوان که از انواع جنس اعلا است هر نوع از این قیاس
 با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان
 که اندر زیر او آب است و مردم است و مرغ و غیر آن
 پس حیوان جنس خاص تر است و مردم و آب و دیگر جانوران
 هر یک نوع باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چند
 افند که بنوعی و همچنین از یکدیگر جدا باشند و نوع خاصتر است
 از جنس و نامی کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افند که بعد
 از یکدیگر جدا باشند چون مردم که برزید و عمر و افند زید
 و عمر و بنوع یکی اند و شخص و عدد از یکدیگر جدا نیند و فصل
 خاصتر از نوع است و نامی است و ضمیمه کلی و ذاتی که بر نوع
 افند و هر نوع از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم بدان
 از دیگر جانوران جدا باشد و خاصه ضمیمه است خاصتر
 از فصل کلی است لکن ذاتی نیست بل که عرضی است چون

مضاج و کاتب مرسوم را و عرض نام صفتی است نه ذاتی و در
 بسیار چیزها که بنوع مختلفه موجود باشند چون سبزی
 اندر برزف و سیاه اندر عزاب غیر آن **باب سیوم**
اندر آن که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
چگونه باید و در حقیقت بیماری را از کدام نوع است چگونه
 طریق آنست که جنس را یکی و کوید بیماریست و علاج
 بیماری را بدین نوع که اندر زیر جنس اعلا باشد چنانچه
 و هر یک از این ذاتی از یکدیگر جدا کند مثلاً کوید انواع
 بیماری بسیار است در دست اما سست است تب است
 اسپهال است قویج است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی
 انواع دیگر پس هر نوعی بقیا پس با آن انواع که اندر زیر
 اوست جنس خاص ترست از جنس خاص یکدیگر مثلاً کوید
 این بیماری است تب و تب انواع است حمی یوم است
 تب دق است موناخوس تب خونی است تب عفونیست یک
 باره فصل هر نوعی کوید تا نوعی خاصتر بدست آرند مثلاً

ضرایح بیماری

کوید

کوید این تب عفونیست و تب عفونی از عفونت به اصطلاح است
 پس تب عفونی از انواع است و یک باره فصل هر یک است
 آرد تا مثلاً معلوم کند که این تب عفونیست و غرض خاصه
 و شغل العقب است و فصل هر یک کوید تا خاصه بیماری یک
 بدست آرند مثلاً کوید این بیماری غرض خاصه است و از عفونت
 صفا است تا بدین طریق این بیماری را در امراض خود
 و عرض آن و حقیقت آن بدانند و بر طریق علاج و وقت
 کرد که این بیماری سخت گرم است و علاج آن تسکین
 حرارت است و استفراغ صفرا و خاصه صفرا باشد
 که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که گاهی باشد
 و گاهی نباشد لکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد
 چون تلخی و مان اندر تب صفای و عرض حالی باشد
 که به تبع بیماری پیدا آید چون نگر و صداع و غیر آن
 هرگاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
 برین ترتیب باز جوید زودتر بر بیماری واقف شود

و اگر از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر سرچ بیماری و آفت
 شود **در مضمون اندر نفع چهار باب است** **باب اول اندر**
نفع چوب نفع چوب شدن ماده بیماریست لکن نفع از و کو
 است یکی نفع حقیقت است و ستوده است و دیگری است بدو
 ناستوده لکن از بهر آن که اندر هر دو ماده بیماری از حال
 بگردید و در نفع کو نید اما نفع حقیقت آنست که قوت مغیره
 ماده بیماری را ساخته و دفع طبیعت گرداند و بر وی غلبه
 و عجز او پیداید و مغنوت اندر ماده ظاهر گردد و از قبول
 صلاح دور افتد مثال نفع ستوده آنست که اندر ذات
 الجنب مثلاً بر فوطه بر آید بمقام غلیظ باشد یا
 رقیق و بلون سیاه باشد یا بسبزی که آید و ناخوش
 بوی باشد لکن آن مغنوت و تباهیر ماده باشد و اگر هیچ
 بر نیاید نشان خامی و دوریر باشد از نفع و نشان عجز
 قوت طبیعت **باب دوم اندر منفعت نفع و احوال**
آن خطر و خوف اندر بیماری پیش از پیدا آمدن نفع حقیقی

باز در هرگاه

باشد و هرگاه که نفع پیدا آید بیماری اندر نقصان افتد و خطر بگذرد
 مگر اندر تب و علاج خطایی رود و اگر چه نفع نشان سلامت
 پیدا نباشد و لکن نفع نشان سلامت نیست از بهر آن که بسیار بیماری
 باشد که دراز کرد و تحلیل دفع شود و اعتماد بر قوت باشد
 اگر قوت بر جای باشد امیدوار باشد و اگر ضعیف باشد خطر باشد
 و حال خداوند تب از تب چون حال عضو باشد که اندر
 اما تب باشد که بخوابد بخت بچنان که در و اما پس آن روز صحبت
 باشد که بخت می شود تب نیز آن روز گرم تر باشد که ماده آن
 بخت شود هرگاه که بخت شد تبها که پس از آن باشد آسپته
 تر باشد پس منفعت نفع آنست که غایت قوت بیماری تا
 بوقت پیدا آمدن نفع پیش نباشد و از بهر آن که حال تب
 و حال ماده تب هم چون حال اما سرت که بخت خواهد شد تا اندر
 اما پس بریم بسید و هموار پیداید یا بخت نباشد اندر تب
 نیز تا اندرین ششم رسوب بسید و هموار پیداید یا بخت
 تب اندر که بخت نباشد و از پس نفع ایمنی از خطر بیماری

باشد از آن نفخ باشد و اگر چه بیمار صعب باشد و علامتهای بدیدنی
 آید اگر یک علامت نیک از آن نفخ بدید آید بدان مقدار نقصان
 قوت بیمار را ظاهر کرد و حرکت نشان نفخ حقیقی باشد نهایی
 مرکب یکجای نباشد لکن اندر بعضی بیماریها نشان نفخ حقیقی
 باشد نهایی و خط ناک یکجای افتد بدان مقدار که نشان نفخ
 باشد خط کمتر باشد **باب سیوم اندر اثر نفخ از کجا و چگونه**
بدید آید از بهر آن که نفخ اندر مادی بیماری تولید بود و طبعی که
 ناماده اندر کدام عضو است اثر نفخ از آن جوید چنانکه اندر
 بیماریهای آلات دم زدن اثر نفخ از نفث جوید و اندر
 بیماریهای روده اندر حال نفث نگاه کند و اندر بیماریهای جگر
 اندر حال بول و اندر بیماریهای دماغ چون زکام اندر حال
 رطوبتها که از بینی فرو آید و اندر بیماریهای چشم اندر
 حال رص و اندر تب لرزه اندر رسوب بول نگاه کند
 از بهر آن که مادی آنها و عفوئی بیشتر اندر رگها باشد و اگر تب
 آتسیر باشد اندر عضو بی اثر نفخ هم اندر رسوب بول آید

اندر نفخ باید جست و بهر بیماری که اندر مزاجها خشک افتد اثر
 نفخ در وی کمتر بدید آید و استقراخ نیز دشوار تر توان کرد مثلاً
 اندر ذات الجنب اگر مزاج بیمار خشک باشد با آن که قوت
 بر جای باشد بوقت نفخ نفث نباشد یا اندک باشد و اندر
 بیماریهای جگر و پیرزده و روده و طبع خشک باشد و اندر
 تبهای خان خشک باشد و زبان و دشت و سیاه باشد و اندر
 درد چشم رص نباشد و اندر زکام و سرسام مجاری بینی
 باشد و اندر اندامها و ریشها موضع ان سخت باشد چیزی
 کمتر یا لا ید **باب چهارم اندر فرق میان نفخ ناقص و نفخ تمام**
 هرگاه که اندر بیماریهای سرچون زکام و سرسام رطوبتی بینی
 قویتر باشد و دل کید آغاز نفخ باشد و اگر هم بر آن باشد نفخ ناقص
 باشد و اگر تمام آن معتدل شود نفخ تمام باشد و اندر درد چشم
 اشک رقیق و کم و بسیار نشان خانی و نشان آغاز نفخ
 و اگر کم تر شود و قوامی کید و نفخ ناقص بود و اگر باندیک باز
 آید و رص کند نفخ تمام باشد و اندر بیماریهای سینه و آلات

دم زدن خافی نفی ناقص و تمام از سه وجه باید جست بسید و رقیق
 نشان خافی باشد و اکبر از بسید و رقیق یک نژادی که آید یا پس
 از آن که رقیق باشد تیری اندر او در روبرو بنگرد و یا بقیام
 رقیق باشد و برنگ تیری باشد هم نشان آغاز نفی است و اگر
 بر سر آب یا در میان آب چیزی را همچون ابروی بسید
 پدید آید هم نشان نفی ناقص باشد و اگر اندر بن شیشه
 رسوبی بسید و هموار پدید آید نفی تمام باشد و اگر
 نفی ناقص باشد و هوای سرد نفی را باز پس آید و غلظت
 و شترتها و خشک بچین برین سبب مایند و اگر با و بطلها
 و شترتها و معتدل اندر نفی یاری دهد و هرگاه که ماده اندر
 عضوی باشد و مزاج عضو معتدل باشد قوت عضو ماده را
 بپزداند و اگر مزاج عضو تباه شود و مزاج ماده که در علت
 متکثر گردد و قوت عضو عاجز آید و الله اعلم
 جز و سیوم اندر احوالی که دلالت کند بر نیک و بد
 حال بیمار و چهار شش بلایت یا باول اندر نشان سلامت

نشان
 خلاص از بیماری

نشانهای سلامت و امید خلاص از بیماری از نه چیز است
 یکی از قوت طبیعت و آن چنان باشد که نفس قوی باشد و دم
 دم زدن طبیعی و بر خاستن و نشستن و حرکتهای دیگر که بر
 آسان نباشد و اگر بر پهلوی سپید بر آن شکل همانند و بیست
 باز میوفتد بی مراد و اندر بستر بجا نب پای فرو نگر آید و خواب
 بیدارند و شبها و اندر خواب آسایش باید و خواب و بیداری
 نباشد اگر این حالها بر این جمله باشد و قوت بر جای باشد
 خلاص زود باشد و اگر قوت ضعیف و از خلاص دیرتر
 باشد لکن نومید نباشد و دم از حال دماغ باید جست
 و این چنان باشد که نظر او در رستان باشد و چاه پنهان است
 و اندر شترها درست و عقل بر جای که هیچ غفلت و غفلت
 نباشد و مداح نباشد و اندر بیمار پاهای جاوه از پس اینها
 عطش آمدن نشان قوت دماغ باشد سیوم از حال تب
 باید جست و این چنان باشد که حرارت تب اندر همه
 تن یکسان باشد و موضع دل و معده و احشای گرم تر از جای

چون نظرت

دیگر باشد و پدید آمدن لرزه اندر تنها و مطبقه نشان بیرون
 آمدن ماده عفونت باشد از رکهای خاصه اگر اندر روز
 بحرانی پدید آید و بشر که بر لب و پلنی پدید آید خاصه اندر
 غلبه خالصه نشان خیز و سلاست باشد چهارم از حال
 پیکه یا بیجهت و این چنان باشد که بیست و روز در حال
 خویش باشد و بار یک شدن روی و انحراف و تغییر لون
 چشم دور اندر افتادن و گرانای پیک چشم اگر سبب تقوی
 و استغفار و موی خوبی پدید آید یا که نباشد و زود بحال
 بحال طبعی باز آید و اگر بخلاف این باشد بد باشد پنجم از
 حال بحر آنها باید چیست و این چنان باشد که در روزی
 از روزهای بحر آن نیک مثلار عایه باشد یا پالون طوطی
 از پلنی پدید آید و مباح بدان زایل شود یا اندر روزهای
 بحر آن در بیماریها و حاده بر قان پدید آید یا در بیماری
 عفونی بقی یا با پسهال در روز بحر آن که عظیم بیرون آید
 نشان دفع طبیعت باشد و بیرون انداختن ماده عفونت را

و در زمان

و پدید آمدن بواسیر اندر خداوند یا لویا و خداوند سرام نشان
 بحر آن اشغال باشد و لغزش بخته بیرون آمدن اندر بیماریها
 الریه و پدید آمدن خراج اندر عضو نفیس بحوالی سینه نشان
 اشغال و امیدوار بر باشد لکن باشد که آن خراج نا صورت
 گردد و بکبر بری ماده و بسیار باشد که اندر خایه آغاسی پدید آید
 و سعال مزمن بدان زایل شود و علت داء الشعلات
 دوائی زایل شود و باشد که حرب و بوق و برص بحر آن
 اشغال باشد و از مرض قوی بدان خلاص یابد ششم از
 حال نفث باید چیست و این چنان باشد که از پس نفث
 رقیق و سبید نفثی با قوام و معتدل آمدن کیر و لون آن
 اندکی بزرگ می کند و باستانی بر آید نشان نختن ماده
 باشد و در ذات الجنب نفث ریم سبید و هموار که نفث
 بوی ناسد هم نشان پیکه باشد و خاصه که از پس آن زایل شود
 و مضم باید چیست و این چنان باشد که شهوت غذا
 آید و آنچه بخورد بضم شود و در قوت او پدید آید ششم

و مضم از حال است

اندر حال استفراغ و احتقان باید جست و این چنان باشد که
 در بیماری صفرائی کوشش گران گردد نشان برآمدن ماده
 بر سر و نشان خشکی طبع و بهرگاه که ایهال پدید آید کرائی گوش
 زایل گردد و در و باسهال صفرائی زایل شود و استفقا باسهال
 رطوبت زایل شود و هم از حال بول باید جست و این چنان
 باشد که اگر بول ترنجی باشد و در میان آب غامه باشد و علق و حلقها
 این میل سوی زیر دارد نشان سلاست باشد و نشان لبه
 نفیج و اگر در بن قاروره غلیظ باشد سبید و هموار نشان تمجایی
 نفیج باشد و سکونی لون بول و رسوب تنگ در تهها و بیماری
 احشا و اما سهال نشان خیر باشد و در بیماری دماغ با ان
 نشان سلاست دماغ باید تا نشان او میرواری باشد
باب دوم اندر نشانها که نشان فومیدی باشد
 نشانهای بد بسیارست و بقراط هر نشانی را که بدینصفت
 باشد اندر بعضی حالها مملک گوید و در بعضی حالها قاتل
 و در بعضی حالها گوید للموت قریب و ان را که دهن ان

باشد

باشد گوید مذموم جدا و ان که دهن ان باشد کاهیر مذموم گوید و نگار
 روی و انی که از نشانهای بد یکی باشد یا دو که هیچ نشان نیک
 ان نباشد سخت بد باشد و بهترین نشانها قوت و از نشانها
 بد یکی ان است که از سحره جویند و این چنان باشد که چشم دور
 اندر شود و یعنی تیز و گوش سرد شود و نری کوش باز گردد و پوست
 پیشانی کشیده شود و رنگ روی سبز گردد یا زرد یا سیاه
 و چون غبار بر روی پدید آید و رونق و تازگی زندگان
 مرکب نزدیک باشد و سبب این حالها قوت حرارت غریب
 و ضعف حرارت عذیری است و از بهر ان که چشم و گوش
 صیدخ ترست و نازک و گوش پیشانی و بینی اندک است
 حرارت غریب اندرین کوشتهها اثر زود کند و انرا بکند و زود
 نیز با ان کوشتهها و ترهها تحلیل پذیرد و محکم متغیر شود و گوش
 و بعضی اطراف سرد شود و دوم ان که از احوال سر جویند
 و این چنان باشد که اگر قوت ضعیف باشد و بیماری کم
 باشد و یا مدهاج و علامت بد ظاهر باشد بیماری قتال باشد

و اگر علامتها بد نباشد و اندر پستی و صبح کرانی نباشد و بیمار جوان
 باشد توقع کند که روز هفتم رعاف کند و اگر رعاف نکند توقع کند که
 پس از آن سیلان رطوبتی باشد یا سیلان ریجی از گوش یا از بینی
 یا خراجه از پس گوش پدید آید خاصه پس از بیست روز
 و پس از آن رعاف نباشد اعنه از پس بیست روز بیشتر
 چنان باشد که اندر ابتدای جمیع پدید آید روز چهارم
 و پنجم صعب شود و هفتم زایل شود و اگر در روز سبوعم آغاز
 کند روز پنجم صعب شود و روز نهم یا یازدهم زایل شود
 و اگر روز پنجم آغاز کند روز چهاردهم زایل شود و سیوم
 آن که احوال جاستها جویند چنان که اگر بیمار چیزی نپزند
 و نشود و در شنای خواب و دردی و صدای نباشد از آن
 جمله باشد که بقراط مملکت کوید نشان ضعف روح نفسانی
 و نشان باطل شدن قوت چشم باشد و اگر دست
 پیش روی می آرد برسان آن که کس کرد یا پوزه از جامه می
 بچیند یا گاه از دیوار می کند از این نوع باشد که بقراط گفته

باز

که در دست

که روی است و اگر آن حال بپوشد که در و درایم باشد و قوت
 ضعیف باشد و مملکت باشد و اگر خیالی بپند که قصد وی کند و او از آن
 می ترسد علامت خلط سودایی سوخته باشد اندر دماغ و اگر
 میان تب پندارد که بر لب بروی می بارد و اندر میان بر لب
 علامت بسیاری بلغم خام باشد چهارم از بیانات چشم جویند
 چنان که اگر چشم فراز کند سیاهی چشم پدید آید و عادت
 او در تن درستی این نباشد علامت ضعیف عضله چشم باشد
 و پیچیده شدن چشم علامت تشنج باشد یا علامت ضعیف عضله
 چشم یک چشم از دیگر کوچک تر شدن علامت باطل شدن
 قوت چشم باشد و سرخی چشم علامت بسیاری ماده باشد
 اندر دماغ یا علامت آساجول شدن علامت تشنج باشد
 و اگر اختلاط عقل نباشد تشنج اندر عضله چشم باشد خاصه
 اشک از یک چشم علامت ضعیف قوت ماسکه دماغ باشد
 خاصه اگر علامتها و رعاف نباشد بیرون فاستن چشم
 اندر چهار بیماری حاده بی بسی ظاهر علامت بسیاری

باشد و بسیاری ماده اند و مانع علامت ورم و مانع باشد
 کردن مرص اندک اندک تا بسیار شود و مرص خشک روی
 باشد و اگر بر دیده کشاده چیزی چون خانه و عجبوت پدید آید
 پس بکناره چشم آید چون مرص از آن جمل باشد که بقراط
 می گوید الموت قریب چشم سخت باز فراخ کردن و نیز این
 گفتن قاتل باشد خیالهای بسیار پس چشم اندر پیشتر جاهای علامت
 قی باشد و سرخ غلبه رعا باشد خاصه اگر علت دیگر با آن
 باشد و خیالهای در ایشان علامت بسیاری ماده کرم باشد
 گفته اند هرگاه که اندر زیر چشم بشیر سید پدید آید
 عدسی چهار راپس چیده روزی شش یا هفت روز بگذرد و ملامت
 شود پنج احوال یعنی جوید چنانکه اگر بلیخته شود یا بماند
 علامت تنج باشد اندر دم زدن هم اعتقاد برینی کردن
 روی باشد هرگاه چهار کوبی مشک می باجم یا بوی روغن
 کافور یا بوی کل تر کرده روی باشد و هرگاه اندر تب حاده
 زرد اسب از بلی کشاده شود علامت انحلال قوت و قریب

الموت

الموت باشد اگر بر روی عطسه آید عطسه نباید علامت باطل
 شدن قوت چس باشد و ملامت نزدیک و اگر بینی پاک می کند
 بی سببی روی باشد ششم از احوال گوش جوید نرمه گوش
 خشک شدن و بازگشتن روی باشد در گوش اندر تب حاده
 قاتل باشد از بهر آن که علامت آما پس باشد اندر عصب
 پس اگر ریش کرد و ورم بالا یا امید پدید آید و اندر گوش
 پیران ممکن است که ریش کرد و به بالا یا اما جوان کسب
 قوت چس پس از آن که ریش کرد و ملامت کرد و هم از
 احوال دلائلها جوید چنان که بریم زدن و دندانه برین
 آن کسی که چیزی خور و در موم باشد بریم سودن دندانها
 و صیران روی باشد خاصه اگر عادت او نباشد علامت
 تنج عضله و فک باشد و علامت دیوانگی و اگر از پس
 دیوانگی پدید آید قاتل باشد از بهر آن که علامت خشک
 با فراط باشد از جهت بردن دندانها تنج نشان ماده
 غلیظ باشد و نشان فراط حرارت خاص اندر تب حاده

هر ساعت دندانها پاک کردن بی آن که عادت او بوده باشد و
 باشد هضم از احوال دانه جویند خشک دانه و زبان و کبی از آن
 ردی باشد هرگاه که زبان خنثی درشت گردد پس خشک شود خاص
 نزدیک اینها پس سیاه گردد قاتل باشد که دهان دانه اندر
 بیمار حاده علامت سقوط قوت باشد که دانه اندر
 بیمار حاده علامت تباهی اخلاط باشد خاص اگر سخت گزیده باشد
 مملک باشد چیده شدن لب علامت تشنج باشد طریقین
 لب علامت خشک باشد لبها باز پس جستن که به نازقی قفل
 گویند و سرد شدن ردی باشد گفته اند هرگاه که در بیماری
 حاده بر زبان بشود سیاه برآید چند خود بیمار را چندی
 نیز آرزو کند و علامت آن باشد که در مجاری غذا انقباض
 بسیارست و علامت نزدیک مملکت باشد هم از احوال
 فم معده باید چسب چنانکه تشنج فم معده نباشد ناخوش معده
 و کراتی آن و طپیدن فم معده اندر تب ردی باشد و هم
 از احوال مری و خلق جویند چنان که اندر بیماری حاده ناکا

خناق

خناق افتد خاصه در روز جراحت کوز شدن کردن و چنبری بخلق
 فرو نماندن مذموم باشد و چنبری بخلق فرو نماندن بی کوز کار کردن
 هم بد باشد آب دانه فرو نارفش و آب که خورده شود و خلق
 فرو نارفش و ماندن و بجانب پینه پیرون آمدن سخت مذموم باشد
 و بسیار باشد که سبب آن ریشها و بشه باشد اندر خلق مذموم
 باشد در وصیف و نفس انتصاب اندر خناق مذموم باشد
 هرگاه که امایس خلق از اندرون شود و بر طاهرین و بر حوالی
 خلق و سینه و نزدیکی یاد و رتر خراجی تو لکنند یا بهیچ
 ریم بر نیارد و در خناق ساکن شود علامت نزدیک است
 باشد یا علامت انتقال داده و سبب ساکن شدن درد
 آن باشد که ماده نبش انتقال کند و نبش را چسب نیست
 پس اگر قی ریم برآید او میدوارد و تر باشد یا زده هم از احوال
 دم زدن جویند چنان که بر اثر دم زدن علامت حرارت
 با فراط باشد عظیم و متفاوت علامت اخلاط عقل
 باشد اندر بیماری حاده دم زدن سرد علامت باطل

شدن عزیزت باشد دوم زدن متقطع علامت آفتی باشد اندر غلظت
 سینه دوم زدن کده علامت تخونت باشد اندر الهام دوم
 زدن ویرگناه اندر آخر بیماری حاده دوم زدن ضعیف و متواتر
 کرد و متغی شود و کافیتی بزرگ برآید چنان که بتأثیر نفس
 الصدا گویند علامت نزدیکی وقت هلاک باشد و از دهم
 از احوال خواب و بیداری جویند خواب روز و بیداری شب
 مذموم باشد از بهر آن که مخالف حال طبیع باشد خاصه عادت
 چهار این نباشد ولی خوابی شب و روز علامت خشک دماغ
 باشد و ردی و مذموم باشد غنودن بسیار با ضعیف نفس علامت
 ضعف باشد علامت تری دماغ و بدتر آن باشد که بیدار
 شود صدای باد و حضور دیگر المی حادث شده باشد از بهر آن
 که اندر خواب طبیعت به هم پرا نیدن مشغول باشد و بیدار
 شدن باد و علامت صعبی بیماری و عجز طبیعت باشد
 سیزدهم از نبیات خفتن جویند و هر شکلی که عادت
 شد رستی نباشد مذموم باشد خاصه که برهه ملو خیسبد و بی

مراد بر پشت

مراد بر پشت باز افتد و اندر پشت نشیب فرو آید از جانب پای و
 اطراف بریده کردن و از هر جایی انداختن نیز عادت خوش
 و نه بر شکل طبیع خاصه که طس سخت کرم باشد علامت کرمی عظیم
 باشد اندر باطن پس اگر بیمار خواب باشد و اندامها عوی بروی
 کرمی کند و اندر تن درستی زود و سستی شدن عادت اولوده
 باشد سلیم تر باشد و گفته اند که اندر باز افتادن چهار نبیاتی
 خستبار خویش فرق نیست میان مردم عمل فربه و نحیف از این
 که این باز افتادن علامت بسیار اخلاط باشد اندر اشتبا
 علامت سقوط شهوت و بر شکم خفقن علامت اخلاط عقل
 یا علامت در شکم چهار دهم از احوال پوست جویند چنان که
 اگر کشند زود و بجای باز شود علامت نیستی رطوبت عذیری
 باشد دوم زدن سر و بر خاستن بخار کرم از پوست علامت
 باطل شدن عذیرت باشد و آن بخار کرم از حرارت غریب
 بر جی خیزد و زود فرو نشیند یا نیز دهم از احوال سر و پهلوی
 و عضلهای شکم جویند چنانکه خافت عضلهای شکم علامت

ضعیف و خشک احشا و علامت کمتر که آمدیدن طعام باشد از بهر آن
که شرب و غصه های شکم یاری دهند بهضم و بسبب خفت
ان بهضم با قصبه باشد بخامه اگر استطلاق با آن باشد مذموم باشد
شکم باز رفتن و بهضم نیک نمودن با استطلاق علامت نزدیکی
مرک باشد خامه اگر بشتر بهمن و لون او تیره پدید آید برین
هرگاه سر بهلواتر بخیده شود و یک جانب از دیگر جانب کشته
تر باشد مذموم باشد و هرگاه که غصه شکم بر آید از خندیدن
باد و یکت شکم خشک باشد علامت اما سر باشد در احشا
ش نزد هم از احوال رکها جویند چنانکه هرگاه رکهای
خرد که بر حوالی چشم و پشانی است و آنچه اندر حوالی اندک
ساعد دست است و باز و سپید شود مذموم باشد و غصه
از احوال متعدد جویند چنانکه معتد به وزن آید و مرج باز
کرد و بذات خویش بی آن که بیمار تر شود می کند یا فصدی
سقوط قوت باشد و هم از احوال قصبه و خامه جویند
چنان که اگر هر دو متقلص شوند اندر بیماری حاده علامت

در کشیده شود

باطل

باطل شدن عزیزت باشد یا علامت در سخت نرم شدن خالید
پجاری حاده و اما سیدن مذموم باشد احتلام اندر اول بپاز
علامت در از بیماری باشد و اندر اخر نافع باشد بیرون آمدن
رحم اندر سبها و حاده مذموم باشد نزد هم از احوال اطراف
جویند سرد شدن انگشتان دست و پای علامت اما پس
باشد در احشا یا علامت ضعیف حرارت عوزیر یا مقدّم
غشیه و هلك باشد که در اطراف و ناخنان علامت نزدیکی
مرک باشد و سبزی و غشیه علامت قویتر اگر با این حال علامت
نیک پدید آید و اطراف غرض شود و پیوسته و بپا خلاص
یا بدان سبزی و نفش و غیر ان علامت دفع طبعیت و علامت
عقوت اطراف و انتقال داده باشد سوزش پوست
و اطراف و باطن سرد علامت نزدیکی مرک باشد بیماری
در از با نذیان و تب مقدّم مرک باشد پیتم اندر احوال
در و با جویند چنان که در دردی صعب و احشا و تب گرم
علامت اما سی باشد یا خراجی یا حرارتی عظیم با فو اطراف

۸۷

شدن در دنا گاهی بسی معلوم مذموم باشد پیست و یکم از آواز
و سخن بسیار جویند چنانکه بیان علامات اختلاط عقل باشد
و آواز ضعیف علامات ضعف قوت باشد خاموشی و بیخ
سخن ناکفایت مذموم باشد یا علامت وسواس باشد یا علامت
پستی عقلها و زبان یا علامت آفت دماغ و بسیار
خفتن از مردم که سخن علامات اختلاط عقل باشد
سخن شب تاب گفتن علامات حرارت و آفت دماغ باشد
نشان مردگان بردن و مردگان را آواز دادن علامات
سوخن ماده باشد در دماغ و از مرکز رسیدن بسیار
سخن مرکز گفتن علامات سوختن ماده باشد هم اندر دماغ
تذکران گفتن حرکت سرو اطراف بینی و دیگر اندامها
مهلک باشد پیست و دوم شهوت غذا باطل شدن
اندر بیماریهای مزمن مذموم باشد و اندر بیماری حاده
سلیم تر باشد هرگاه که اندر تبها و حرقه تشنگی ساکن شود
علامت باطل شدن قوت طبیع و نفاسی باشد خاصه اگر

زبان

زبان و دنا آنها سیاه شود پیست و سوم از احوال حرکت بیدار
جویند چنانکه بی قرار از اختلاط عقل است و بخارهای بد را اند
بجانب دماغ باشد و از بدین دست و پایی و سر که بسیار
بجوان نباشد علامات سستی عقلها و سقوط قوت باشد در
جستن چهار و در هر یک و در جری او جستن علامات اختلاط
عقل و علامات بخار و غلظتها و سوختن باشد در دماغ بر خاستن و
نشستن هر ساعت علامات آب پس آلتها و دم زدن باشد
و علامات آن که خفته نمی تواند بود و دوم نمی تواند زد و در هر
اندامها یا زدن و دنان باز کشیدن چنان که بتاری طی
و تشاوب گویند علامات فضل باشد اندر عضلهها و علامات
آن که طبیعت آن فضل را دفع نمی کند اگر تپلی حسن سرا باشد
و کراچی باشد بر باشد پیست و چهارم از احوال اما سه بخود
هرگاه که اندر تبها و حاده اندر اطراف و بغل ران بقل
دست اما سه پای پدید آید مذموم باشد و اگر خشک باشد
باشد پس تب آید هم مذموم باشد لکن این مذموم تر نیست

تسب آید و اگر اندر پس گوش آماشی پدید آید و بخت نشود بد باشد
 و اگر نیز بخت نشود و اخطا دیگر اندر تن بخت نباشد بدان مغرور
 نشاید بود از بهران که آزموده اند که بخت ان اما پس کفایت
 نبوده است و بیمار هلاک شده است همه شرای اما پس که باز
 گردد بد باشد مگر باز بیرون آید تا او امید سلامت باشد و عکالت
 باز آمدن قوت طبیعت باشد و بخت و پنج از احوال رسته بخت
 چنان که اگر بر تن بیمار بینی که پس بخت پس لون ان سبز گردد
 یا سیاه مگر نزدیک باشد و نیز بر سیاه بر ریش عکالت ده
 آن عضو باشد از بهران که عضو در دند زود تر میرد که عورت
 آن عضو ضعیف تر شده باشد گفته اند هرگاه بر زانو یا
 بشه چند دانه انکو سیاه پدید آید و حوالی ان سرخ بود
 بیمار زود هلاک شود پس اگر مملتی در میان افتد تا پنجاه
 روز بماند و عرقی برود کند پس هلاک شود و هرگاه که اندر زانو
 حاده بشه و خفیه پدید آید بر سان کا و رس بد باشد از بهران
 که ماده ان غلیظ باشد و هم باشد که قوت تب مملت ندر

خود

حمد انفس

چشم انکه مایه بخت نشود بشرای سیاه چون خود اندر بیمار بپای
 حاده سخت بد باشد و هم باشد که روز دوم هلاک شود و هرگاه
 بر رگ کردن بشه چند دانه برید و بخت پدید آید یا خشک رند
 بسیار و سید که تازی الحصف کویند بیمار را چتر نایب از رز و کند
 و روز بیستم هلاک شود و هرگاه که اندر تنب گرم بر انگشتان دست
 اما چپ چند دانه که تازی کرسه کویند پدید آید یا در و حب
 روز چهارم هلاک شود و اگر بالان کرانی و سات پدید آید
 و طبع خشک باشد بعلت سرسام میرد و بخت و ششم از احوال
 یرقان جویند هرگاه که اندر تب حاده پیش از روز بیستم
 یرقان پدید آید بد باشد و اگر پس از یرقان ایهامی افتد
 از قیاس و حسب کند که بد نباشد و ان که از پس روز بیستم
 پدید آید هم نیک نباشد الا که چهار خفیه یا بد از ان و عکالت
 دیگر نیک جز از یرقان پدید آید و اگر پس از یرقان
 اسهال افتد کفک ناک باشد و زمین از ان بر سوزند
 بد باشد پس اگر تن بدان اسهال پاک شود و یا عرقی شامل کند

و خفتی یافته شود او میدارد باشد سخت جگر اندر برقان بر باشد
 و با استقامت او کند میت و بنفتم از احوال ناقص جویند هرگاه که فصل
 معاودت بسیار کند و تها نوبت صعب جی دارد و قوت قوی
 نباشد مملک باشد و اگر قوت قوی باشد و بسبب ناقص تکسپسته
 نشود بد باشد و اگر اندر بی میان ایهال شقیه علامت آن باشد
 که ماده تب محرکت و طبیعت عاجز و اگر یکبار ناقص باشد
 و بر اثر آن عرق شامل کند خفت حاصل آید سخت نکند باشد
 پست هشتم از احوال عرق باید جست بسیار عرق از خفت
 علامت بسیار زیاد باشد اندران عضو و عضو که عرق نکند
 یا در وی ماده نباشد یا مسام او بسته باشد بیمار از آن
 بهلوی که بروی خفته باشد عرق نکند یا کمتر کند از بهران که چون بر
 جانب خفته باشد مسام او فرو گرفته و تنگ و متراوده شده باشد
 عرق بسیار اندر خواب بی بی معلوم نشان آن باشد که آنکس
 غذا پیش از آن جی خورد و کطیع او بر تابد پس اگر بسیار جی
 خورد و حاجتمندی باشد با ستون و بیاید دانت که هر چند

فره

حرارت

حرارت عریزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر باشد و عرق
 بسبب تری هوا و بسیار زیاده آنها بیشتر باشد و هرگاه که اکثر
 اول بیماری عرق آید علامت بسیار خلط باشد و مجامد
 طبیعت و عاجزی از هضم و پزائیدن و شغریه لرزیده
 از پس عرق بد باشد و نشان پرانده شدن خلط باشد اندر
 تن و عرق سرد اندر تب حاده بد باشد خاصه اگر جز آن
 سرد کردن نباید و عرق گرم نیز که از راه تن نباشد و جز از سرد
 نیاید بد باشد لکن سردی بدتر باشد و علامت غشی باشد
 و اگر با عرق سرد تب سخت گرم باشد علامت نزدیک آمدن
 مرگ باشد و هرگاه که عرق اندکی بدید آید و زود منقطع شود
 علامت ضعف عریز است باشد و علامت خای ماده
 و عرق بسیار که تب بدان منقطع نشود بیمار از آن
 راحت نیاید علامت بسیار زیاد و ضعف قوتها باشد
 خاصه ضعیف ماسکه نشان درازی بیماری و نشان آنکه نهضتی
 باید کرد و نه استقرانی دیگر میت و نه از احوال رعا ف جویند

رعان اندک و رعان بسیار و رعان سیاه بد باشد و رعان
 سیاه و پرانده که بر سیل شرح این علامت طاعون باشد
 اندر دماغ رعان نود و بزر علامت سوزنک حفره او سوزانند
 آن باشد و دماغ را رعان نیکان باشد که از آن بینی اید بیماری
 اندر آن جانب تن باشد آنچه از بینی دیگر اید بدان نیکانی باشد
 و بجز آن رعان از چهار بیماری باشد که از بالای ناف باشد
 سیم از احوال نقل طعام جویند نقل سیاه و سبز و کند و
 جرب در بیماری جاده قاتل باشد و نقل زرد اندر اول
 بیماری علامت بسیار سیاهی صفه باشد و بد باشد لکن در صورت
 استهائیک باشد و اگر از پس نقل صفائی را حیرت بدل نیاید
 علامت آن باشد که اخلاط هم صفائی شده است و نقل
 آن سقوط شهوت باشد نقل چون آب سبید یا زرد یا
 کفک ناک بد باشد نقل زرد که بر زمین پهن باز شود و کفائی
 او باریک شود و زرد آب حکر باشد و نشان سوء المزاج باشد
 اگر اندر نقل چیزی چون پوست بر زمین باشد ملک باشد

اندر همه بیماریها اگر اندر نقل چیزی پدید چون گوشت پاره
 علامت ریش روده باشد و علامت عفونت ریش سودای
 بعد از بیماری دراز و بعد از اسپهال ملاک کتده است برای
 آنکه علامت ضعیف ماسک باشد و نمنا و مختلف زردار و خوردن
 و در هر محل سوزمند باشد و یکم از احوال بول جویند چنان
 که هرگاه بول گاه اندک باشد و گاه بسیار و گاه باز گیرد
 علامت مجادلت طبیعت باشد و گاه چرکست قوی تر اید بول
 باز گیرد و گاه طبیعت قوی تر اید دفع کند و علامت غلیظی
 موده و درازی بیماری باشد سبیدی و قیقر بول اندر
 بیماری جاده علامت جو طبیعت باشد یا علامت باز
 کستن موده از مجرای بول و از دو بیرون نباشد یا بجانب
 دماغ بر آید و سرسام تو کند کند یا بجانب احنا میل کند
 و اما سی تو کند کند یا اندر حوالی شرا سیف یا اندر اسافل
 خراجی کند و هرگاه که بول سبید و رقیق و شوار بیرون
 اید علامت ضعیف قوت معده باشد و علامت ضعف طبیعت

و هرگاه که بول یکسید و رقیق غلیظ و تیره شود و بران تیرگی باشد
 خاصه اندر بیماری حاد و علامت نفع دهنک باشد و هرگاه
 اندر بیماری حاد بول غلیظ و تیره صافی شود بحران نابوده
 علامت عجز طبیعت باشد گفته اند هرگاه بول سیاه و رقیق
 باشد و بیمار را طعام ارزو کند علامت حرکت باشد و هرگاه
 بول سرخ و رقیق باشد و بان علامتی نیک باشد دلیل زودی
 بحران باشد و اگر بان علامتی بد باشد دلیل زودی حرکت
 باشد بول رنگین که در وی رسوب نباشد علامت
 پختگی و علامت خیر باشد از بهران که بسیار باشد که بسیار
 در وی یا بسبب حرارتی غریب یا بسبب غذای ناپختن
 رنگین شود باز که نفس بول اندر تهای لازم که با در و سر باشد
 و عرق بسیار کند علامت حران باشد قطعه بول اندر
 تنها و آهسته علامت رعان باشد یا علامت ضعف طبیعت
 و اگر تب محرقه باشد علامت آفتی باشد اندر دماغ سی و دوم
 از احوال که جویند که با صفرا و بلغم آمیخته نباشد نافع نباشد

خاصه

خاصه که اگر هر دو غلیظ باشد و صفرا و بلغم صرف نیک
 نباشد از بهران که صفرا علامت سوء المزاج گرم باشد
 و بلغم علامت مزاج سرد و رقیق که مخالف قیون معنادر یا بسیار
 ناک باشد یا زرد یا بلغم آمیخته باشد یا آنکه بقوام و لون کثیف
 باشد و آنچه معنادر نیست سبز و قرانی است خاصه اگر گند باشد
 و سلفی و سرخ و تیره و بدتر از همه زنگاری باشد و سیاه
 سی و سیوم از احوال نفس جویند نفث نافع آنست که
 برفه و اندک بر آید و بد رنگ نباشد لکن با آب دیان
 آمیخته باشد اندک بزرگدی که آید و آمدن نفث صرف
 همچون فی صرف بد باشد نفث سرخ و سخت زرد و آنچه
 برفه و بسیار بر آید و نفث سبز و کثیف ناک و سیاه هم
 بد باشد و بدتر از همه سیاه باشد هر نفثی که در دسینه بدان
 زایل نشود بد باشد خاصه سیاه نفث اندک و بر آمدن بد و زرد
 خاصه اندر علت سخت بد باشد علامت ضعف قوت و خالی
 ملو به باشد و قتال باشد اندر نفس انتصاب نفث نابودن

لوان متحرک یا

دلیل اما عظیم باشد اندر آنها دم زدن و دلیل ضعف قوت
 باشد و هرگاه که اندر علت ذات الریه بقصد اسهال و خفاد
 ساکن نشود علامت آن باشد که ریش خوابد گشت و ریم خور
 کرد و هرگاه که ریم کرده باشد اگر نفثت کاهیر ریم باشد و کاهیر
 رطوبت صفراوی علامت عجز طبیعت باشد و هرگاه که اندر
 ذات الریه اندر اول بیماری یا اندر روز چهارم نفثت
 ریم پدید آید روز چهارم بکشد و اگر علامتی نیک باشد ممکن باشد
 تا هفدهم یا بیستم مهلت دهد پس اگر قوت ضعیف باشد اندر
 نهم یا اندر یازدهم بکشد علت ذات الریه اندر کولت
 و اندر پیری بد باشد از بهر آن که قوت ایشان اندر
 پیرانیدن و خاک کند و اگر چیزی بخته شود بر نتواند آورد
 و علت ذات الصدر اندر ذی خالبی بد باشد از بهر آن
 که حرارت جوانی قوی باشد و تبها و محرقه رطوبت ^{اصلا}
 بکند و قوت ساقط شود باز ایستادن ثقل اندر علت
 سهل نشان ضعف و نزدیکی مرک باشد و اگر ریم اندر سینه

شش را

شش را بسوزد و بخورد و فساد آن بدل باز دیر سی و چهارم
 از انتقال بیماریها جویند اگر قرانیتین بیشتر رخس کرد و ماده کرم
 تجلیل دفع شده باشد و ماده حبه بماند و هرگاه با عشته ^{مخلا}
 عقل پدید آید ماده عشته بعضی اندر ریهها بجهت انتقال کرد
 باشد و حضرت آن بدماغ باز و بدیک بیماری دو کرد
باب سیوم اندر دلالتها و مختلف کار و ذرات
 بیماریها جویند و از احوال انواع بیماریهای مطلق باید
 دانست که هر بیماری که مختلف طبع و مزاج بیمار باشد و مخالف
 مزاج عمر و مخالف مزاج فصل سال بد باشد و هر بیماری که ^{بیشتر}
 و علاج صواب اندر وی اثر نکند بهر باشد و هرگاه که بیماری
 زایل شود و بر اثر آن بیماری قوی تر از آن پدید آید بد باشد
 و هرگاه که با صدراع سخت و بابت علامت ضعیف از علامتها
 پدید آید سخت بد باشد از بهر آن که صدراع سخت بابت علامت
 اما سی باشد اندر غشی و داغ و علامت بد با آن اگر چه
 ضعیف باشد دلیل ضعف طبیعت باشد و اگر علامت پدید نیاید

سر سام صفرائی
 سر سام بلغیر

و بدل آن علامتی نیک پیداید اگر چهار جوان باشد روزی بیستم
 عاف کند و اگر باز پدید آید خراج کند خامه چهار کبک باشد
 سرسام با مصلح و اگرانی سرحدت کند از وقتی زنگار روز و یک
 مرکب شد از بهران که مصلح اندر سرسام بسیار صفا و قوت
 بر آمدن حرارت آن بود بر دماغ و حرارت موط و ماع
 و غشای او را خشک کند تا بدان سبب که از نو کند و هرگاه
 که حرارت بدان حد باشد که سبب که از نو کرده را بپزند
 و ماده سوخته زنگار باشد و اما اگر قوت قوی باشد ممکن کرد
 که از پس قی سپهر و سلامت دهد و اگر ضعیف باشد در حال باشد
 ذات الطیب هرگاه که ذات الطیب ذات الیه کرد و مصلحت
 بسیاری ماده و عجز طبیعت باشد که نمی تواند پزاید و دفع
 می تواند کرد و هرگاه که اندر ذات الطیب جایگاه علت بپایه
 شود مرکب نزدیک باشد و جایگاه علت سخت مرده باشد
 پیش از روز هفتم اندر ذات الطیب و ذات الیه اسهال
 بد باشد و علامت ضعف قوت ماسکه باشد و علامت عجز طبیعت

از نفخ

از نفخ پیل اندر پیل اسهال بد باشد و علامت ضعف قوت
 باشد احتیاط اندر پیل بد باشد از بهران که اندرین علت عارضی
 غریب است و بوب تویر باید تا عارضی خوب افتد در دوسر و موی
 ریزیدن اندر پیل علامت ضعیف شدن ماسکه و بی طاقتی و نزدیک
 آمدن مرکب عرق بسیار علامت گذارش و تحلیل تر بهما باشد
 خفقان و غشای بسیار افتادن بی سببی معلوم بد باشد و مصلحت مرکب
 مفاجا باشد از بهران که دلالت کند که ماده های بد روی جای
 می آید و خفقان دایم بهر آن دلالت کند استفا بد آید آن
 استفا با تربت پس از بسیاری جاده بد باشد از بهران که استفا
 سوختن جلوه باشد و ضعیف قوت مغیره و تب و استفا
 خندان علاج تب اندر استفا افزایش و علاج استفا اندر تب
 و استفا با سرفه بد باشد خاصه اگر سبب رطوبت شش باشد پس
 اگر جز از آن سببی دیگر باشد پهل تر باشد استفا کدی
 که سبب آن بیشتر از یک باشد و تب و تبازی آنرا نفاحات
 گویند اندر غشاء جگر افتد و هرگاه که آن نفاحات کشاده

علامت گذارش و موی

شود و بعد از آن بتریب بخیزد شود و غدا آن بسوزد و سیمیا و طلا
 و استقا با پهل صغریا بی بد باشد از بهران که سبب اسهال
 صغریا استقا حکم تر شود قوی فواق و قی اندر قویج بد باشد
 و سبب فواق و قی بر آمدن ماده باشد بجمده و بخارات بر بلع
 بر آید و سبب اختلاط عقل و تنجی کرد و بکشد قویج ایلا و بی
 تغیر بول بد باشد و روز هفتم بکشد پس اگر قی ظاهر شود و در
 راجول کند او میدر سلامت باشد مفضل و قی و اختلاط
 عقل بهم باشد مملک باشد و هرگاه بقی خلطهای کوناگون
 بر آید با اسهال کوناگون باشد یا عرق پر کند آید اندر شتر
 و لون هر اندامی مخالف اندامی دیگر باشد علامت سستی
 اختلاط بد باشد و علامت ضعیف قوت مایک و عجز طبیعت
 و باز ایستادن پهل سبز و کنده و ماده بد از تن پاک
 شده بد باشد از بهران که پهل آن بدل و در مانع باز دهد
 و بکشد اختلاج شراسیف با اضطراب حرکتها چشم بد باشد
 حاصل اندر تب علامت ایس باشد یا علامت تصحیح در حالجا

چند ناف

اختلاج

اختلاج سبب شدن تب محرقه فی آن که بر آن کند و ساکن شدن
 نفس سرج و ساکن شدن تب محرقه فی استغرافی و بی انتقالی و شکر
 مزاجی نبوی از تریب جواب علامت فرو مردن و عزیزیت باشد
 بید آمدن خفقان ناگاه اندر تب با امساک طبع مقدّم و مکر
 باشد سر و شدن ظاهر شدن با سوزش باطن و غلبه و تشنگی
 اندر تب لازم کشنده باشد بول صغریا که نخست سید بوده
 باشد و با کفک باشد و با آن خون سیاه از بینی می رود بد باشد
 از بهران که نشان غلبه حرارت غریب و چو شیدن نما
 و سوختن باشد **سبب چهارم اندام که علامتها و کد**
اندام قوی تر باشد و اعتماد بر دلالت کلام اولها و لون
 سخت قوی باشد از بهران که هر چه باور سبب صفای
 وی لون آن اندر روی بدید آید و دلالت زبان هم دلالتی
 قویست لکن ضعیف تر از دلالت چشم است و بر قوت
 دلالت زبان است که در ویر کما و بزرگ است و کثرت او
 متخلل مادتها و رنگها زود قبول کند و بدین سبب است که سید

۹

زبان دلیل سردی مده است و نشان بسیاری طوبی است
 سر و نشان یرقان و خشکی و درشتی زبان با سرخی نشان
 اما پس خونی است اندر مده با اندر دماغ و زردی
 زبان و سبزی رگهای زیر زبان علامت صرع است
 و علامت آرزو ناپس قوی نیست از بهران که گاه باشد که چیزی
 موافق آرزو افتد و گاه باشد که چیزی ناموافق و علامتها
 بول سخت قوی باشد از بهران که اخلاط با وی آمیخته باشد چنانکه
 اندر حال تفسیر معلوم است و علامتها خواب نیز قویست
 خاصه اگر چند گشت یک نوع پس چنان که اگر بار آنها در
 پزند و سر و نشان غلبه طوبی باشد و اگر آنها پزند نشان
 غلبه صفرا باشد و سر و نشان دیدن علامت خون باشد و خرا
 و تار یکی دیدن و دود و چیزی بی هم ناک نشان سودا باشد
باب پنجم در جالطی که در تن پدید آید و خبر دهنها که در
اثر آن پدید آید و آنرا که در تن دایم و گاه بوسیم کند باشد از مده
 و سبکی اختلاج همه اندامها پدید آید باشد تبخیر و سبکی اختلاج

مده

یک چشم و یک نیمه روز پدید آید باشد بقوه کبلائی و حذر و کندی
 حاستها پدید آید باشد بطن شک بسیار و سرخی روی و چشم
 و کراهیت روشنائی خاصه روشنائی آفتاب پدید آید باشد
 بر سپاس دل ناخوش و سر سیدن و غم بی چو بی مقدمه مانع
 باشد روی سرخ شدن و سیره و ممتلی مقدمه جذام باشد که
 هم تن و امثالی رگها پدید آید باشد یکسکه یا شکاف و طوق
 رگی یا مفاصل درون چشم و روی و اطراف بر تپنده شدن
 و تپازی متعرج کونید پدید آید باشد با سستاق بول و بر آید
 پدید آید باشد به تپهای عفونی یعنی عادت های طبعی و غیر طبعی
 از حال معهود چون شهوت غذا و خواب و بیداری
 و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خواها و بدین
 و شهوت مبشرت و سیلان لعاب و نفث و مخاط
 و قی و سیلان خون بواسیر هر کدام که خبر دهنده باشد از
 تغییر حال تن درستی و بدی و نفیقه و دایم پدید آید باشد
 بفرود آمدن آب اندر چشم نقطه سیاه و خطهای سیاه

چون در درون ضیائی پس چشم پوشیده و دیدن مقدمه فرو آمدن
آب باشد و هرگاه که اندر جانب پشت چس کرانی یافته شود
و عادت آنها معمول اندر بول برود علامت آفتی باشد اندر
کرده خارش پس بسته اندر مقدمه بسبب گرم خود مقدمه
با سوز باشد چس کرانی در پهلوی راست علامت آفتی
باشد و جگر را از سبب گرمی کنده باشد و برقان بر از رز
و سوزانده پس کنده باشد و سبب بسیار در دل و بر اثرات مقدمه
خراجی عظیم باشد یا مقدمه و بید و پلغم عظیم قوای بسیار
مقدمه بر ص سیاه باشد و هق سپید مقدمه بر ص باشد
سقوط قوت و قوت و نفخ در امعاء و در اطراف مقدمه
قوتی باشد و جیدن ناف و در پشت که هر دو باید یکدیگر داریم
باشند و بداری پهل و غیر آن کشیده شود مقدمه استقامت
طبی باشد کندی شدن خاصه های ناقه و حذر شدن و صغیر
از تن او پس کندی باشد خراجی اندران موضع **باشند**
در چهار دهانی که چهار یکدیگر زایل شود هرگاه که معمول را

فقد

نقر پس و دوا الی دواء الغیل بدید و او جامع مفصل از مریح
خلاص یا بد از بهران که ماه صبح بدان اندامها اشغال کند
چه اصلی و در اشغال به تباه شدن موی بدو الی زایل شود
در چشم من با اسهال صفائی زایل شود و اسهال صفائی
بکری زایل شود و این معنی شبه دستور است طبیب را با طبیعت
اقتدا کند و کوی با پهل اسهال صفائی زایل شود و صبح و صبح
بسیلان بریم و مدید که از گوش یا از بینی آید زایل شود
اسهال من هر نوع که باشد بقی زایل شود و چنگله خود صاف
کرد و دیوانگی و مالخو لیا بدو الی زایل شود و من دیدیم مالخو
من من بدین زایل شد و در جگر که سبب آن با غلیظ باشد
بهب کرم زایل شود از بهران که با غلیظ کجارت تکلیف
شود و در سرب و کلیه و رحم بسیلان خون مقدمه زایل شود
در دای شرافت که با تب و اماس نباشد تب جاد صفائی
شود و نفس بلغمی و او جامع مفصل و دوا الی بلغمی تب حله
زایل شود و خارش و در دای سودای تب ربع زایل شود

در لغت آنها آن بچته شود و شنج امتلائی بچته جاده
 زایل شود چهار بیماری جاده بیهوده محرقه بحران بر قانی زایل
 شود فواق امتلائی بحرکت عطسه زایل شود کسی را که طعام
 در معده او ترشش کرد و علت ذات الطنب باشد از بهر آن
 که ذات الطنب از ماده صفراوی تولید کند و اندر معده که طعام
 در وی ترشش کرد و صفرا تولید نکند **مقاله بانی دوم**
در بحران و این مقالات هشت باب است
باب اول در آنکه بحران چیست باید دانست که بحران در لغت
 یونانی لفظی است شکافته از جیره شدن خصی بر خصی دیگر
 از بهر آن که همچنان که دو خصم مدتی بر یکدیگر حیرگی جویند هرگاه
 که ازین دو یکی فرصت حیرگی یابد در حال آن دیگر را فکند
 و هیچ مهلت ندهد پس همچنین طبیعت با ماده برسان خصم
 می کوشند تا در مدت کوشیدن یا ماده بچته گردد و طبیعت
 جیره گردد در حال نشان حیرگی طبیعت پدید آید و بحران
 نیک پدید آید یا طبیعت عاجز آید و ماده پستولی گردد در حال

نشان عاجزی طبیعت ظاهر گردد و بحران پدید آید پس بحران
 تغییر حال چهار است از حالی بحالی یا بد یا بهتر و اندر علم **باب**
دوم در آن که بحران چیست نوع است
 بحران شش نوع است یکی آنکه طبیعت یکبار قوت گیرد و ماده
 چهارمی را یکبار دفع کند آنرا بحران تمام گویند و بحران دیگر
 گویند دوم آن که طبیعت یکبار عاجز آید و ماده پستولی گردد
 و حال چهارم یکبار بد شود و هلاک شود و این را بحران تمام گویند
 هر دو در چهار بیماری جاده باشند سیوم آنکه طبیعت اندک کند
 قوت می گیرد و ماده را می پزند و دفع می کند و مدتی باید
 تا تمامی قوت او پدید آید و ماده را تمامی پزند و دفع کند
 و این را تحلیل گویند چهارم آن که ماده بچته نگردد و طبیعت عاجز
 آید لکن بحران او بتدریج پدید می آید و چهارم پستولی می گردد
 تا پس از مدتی بحران پدید آید و چهارم هلاک شود و این را قبول
 گویند و کاشش گویند از بهر آن که اندامهای کد از دور جرات
 عزیز اندک اندک نقصان می گیرد تا سبزی شود این هر دو معنی است

تخلیل و ذوب اندر چهار بیماری مزمن باشد پنجم آن که حال بیماری
بکود و در دیدنی آهسته و بحران کند مرکب و آخر سلامت باشد و این
چنان باشد که نخست بحران کند و لکن ناقص و باقی بحران در مدتی
دیگر تمام شود و خلاص یابد و این از جمله بحرانهای نیک باشد لکن
باشد ششم آن که بحران مرکب باشد لکن نخست بحران کند بنام تمام
و از پس آن اندک اندک قوت بسیار ضعیف می شود تا آخر یکبار فقط
شود و مرکب انجماد و این هم از جمله بحران ناقص باشد و این
نوع پنجم و ششم در چهار بیماری باشد که از جمله چهار بیماری
باشد و نه از جمله چهار بیماری مزمن لکن اندر چهار بیماری
باشد و بحران تمام با صعبیت و اضطراب عظیم باشد و اعراض
بیماری قوی گردد و اندر بحران ناقص صعبیت و اضطراب
کمتر باشد و صعبیت بحران طبعیت باشد یا موده
علت و مقاومت که میان طبعیت و ماده می رود
و بسیار باشد که طبعیت غالب تر آید و بحران پس از
وقت خویش آید و هرگاه که قوت طبعیت قوی باشد

و بیمار

و بیمار از اعضا و ریه و از همه تن دفع کند و اگر بحران قوت
نباشد که از اعضا ریه دفع کند و از اعضا دیگر و از اطراف
دفع تواند کرد و اندر عضو خراجی یا اما سر یا بیماری دیگر
که از آن ماده تر آید کند پیدا آید این را بحران انتقال گویند
و بحران انتقال بسیار گونه باشد برقان و حرج و قوبا
و غلغله و دوالي و وجاع مفاصل و درد پشت و اماها
سبک و مبلها و کمرانی گوش و میله و برص و ابله و غلغله
و سرطان و راء الفیل و تشنج و طاعون و آتش پاری
و کمرانی زبان و بواسیر و خناق **باب سیوم در بحران نیک**
و بد آن بهاید دانست که چهار بیماری را بد است است آنرا
وقت ابتدا گویند و فرود است و اندر وقت تر آید
گویند و بغایت رسید است و اندر وقت آنها گویند و نقصان
گرفتن است و اندر وقت انحطاط گویند و بحران تمام و نیک
جز بوقت آنها نباشد و مرکب هم اندر وقت ابتدا و تر آید
و هم در وقت آنها باشد و هرگز در وقت انحطاط نه بحران افتد

و نه درک و هر بحرانی که در ابتدای بیماری افتاده سلاک کننده باشد و آنچه
 در وقت تیزاید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد
 چهار دران بحران سخت بارنج باشد و آنچه در وقت آنها باشد
 تمام باشد یا یکبار یا چهار بار خط بیرون آید یا بیماری یکبار متولی
 گردد و طبیعت عاجز آید و هر بحرانی که در روزهای بحران افتد
 او میدوار باشد و هر چه پیش از آن افتد نشان بسیاری دارد
 و گران بار طبیعت و با صوبت باشد و سلاک انداز روز چنانکه
 بوده باشد پس اندر روزی دیگر افتد پس از چهاردهم الی
 روز نهم بحرانی باشد چون روز یازدهم اگر بحران نیک افتد
 ناقص باشد از بهر آن که سبب و در حرکت بحران بی طاقتی
 طبیعت باشد و برین سبب است که در بیماریهای با سلاست
 بحران بوقت خویش باشد از بهر آن که طبیعت بایست که مادی
 می پزند و آنچه بی طاقتی و اضطراب نباشد در جمله حرکت بحران
 بیش از وقت آنها یا بسبب قوت بیماری بی طاقتی طبیعت
 باشد یا بسبب بیرون رفتن طبیعت را بی تکام مجتنباند چون احوال

نفسانی یا

نفسانی یا طعام و شراب که بوقت و لایق حال و اگر روزی که بحرانی
 نیک موقع انداختی بد یا سخت بد باشد و باید دانست
 که اعراض نفسانی را هم قوت آنست که بحران را بجهت و هم
 قوت آن که جهت حرکت آن بگرداند چنان که اگر عارض
 خون باشد بحران با سهال باز گردد و یا بقی یا با دراز بول
 و اگر بسیاری باشد بحران بعرق باشد یا بر عاف و بسیار
 که بسیار در اول مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار شد
 که ساکن باشد پس مضطرب گردد **باب چهارم در**
روزهای بحران باید دانست که روزهای
 بیماری بعضی روزهای بحران است از اول ایام الباحرثه
 گویند و بعضی روزهای خبر دهند و باشد که بحران خواهد بود
 و کدام روز خواهد بود از اول ایام الباحرثه گویند
 و بعضی روزهاست که در میان این روزها باشد از اول
 ایام الواقعه فی الوسط گویند اما بحرانهای قوی تر روز
 چهاردهم باشد و تا روز بیستم بدان نزدیک باشد پس

هر روزی که بستر باشد قوت بجران بتدریج ضعیف تر باشد تا
 تمام چهل روز حصول سخن آید که بجرانهای قوی تار و زخم
 باشد و آنچه پس از بیستم باشد آهسته تر باشد و بجز
 پس از چهل روز جز روز بیستم و بیست و یکم و بیست و دو
 روزی بجران نشود است و این نیز نادر باشد و سخت ظاهر
 نباشد و روزی که در قوی بجرانها باشد نیک یابد تمام یا ناقص
 بیست و پنج روز است روز سیوم چهارم پنج ششم هفتم
 هشتم نهم دهم یازدهم دوازدهم سیزدهم چهاردهم
 پانزدهم شانزدهم هجدهم نوزدهم بیستم بیست و یکم
 بیست و دوم بیست و سیوم بیست و چهارم بیست و هفتم
 بیست و هشتم سی و یکم سی و چهارم سی و هفتم چهل و یک
 روزی نختین را و دومین را از روزی بجران نشود ماند
 از مهران که حال نختیوم روز نختیادوم گردد و چهارم یکروز
 و هفته اند که از بیست چهل روز بجران نباشد لکن بهاری
 تجلیل بگذرد و بهترین روزی بجران روز هفتم است

از مهران که بجران او تمام آید و بی صوتی و استغراق
 و بیست روز چهارم از روز هفتم خبر بد تغییر ظاهر گردد
 دلیل پیدا آید یا اندر رفت یا اندر رفتل یا اندر حایتها
 و هرگاه که این حالها روز چهارم بدید آید نیک بود
 بجران روز هفتم نیک باشد و اگر اتفاق افتد که چهار روز
 هفتم بمرور کرد و هر هفته اندک جیهه ای که روز چهارم بدید
 بد باشد بجران روز هفتم بد باشد این خاصیت روز
 هفتم است بیشتر چنان باشد که اگر حالهای روزها
 بد بوده باشد چهارم پس روز هفتم روز دیگر بد
 یا روز ششم و گاه باشد که روز چهارم عالی خوب بدید
 آید و بجران بسبی از اسباب بیشتر افتد روز ششم
 بجران کند بجرانی با حفظ و اضطراب و اگر استغراقی
 یا غشی و سقوط قوت باشد و اگر در خواب شود خوابی
 که بیکسره ماند و بدان ماند که روز ششم چند روز هفتم
 در جمله بجران روز ششم اگر نیک باشد ناقص باشد و بکسره

ع

در روز هشتم و دهم بر روز ششم نزدیک است و بحران درین
 دو روز نادر بود و نیز سخت ظاهر نباشد یا ناقص باشد
 یا بد باشد و بران اعتقاد شود که در هیچ روز از بحران این
 دو روز خبر ندهد چنان که روز چهارم از بحران روز هفتم
 خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و بیست و دوم برین
 دو روز یعنی هشتم و دهم نزدیک است لکن بحران روز نهم
 بد نباشد و روز چهاردهم و فضیلت و قوت بروز
 هفتم نزدیک است و پس از وی روز نهم و روز یازدهم لکن
 اندر چهار بهای حاده که نسبت آن روزهای طاق باشد
 چون غیب خالص بحران یازدهم قوی تر از بحران چهارم
 باشد و از پس یازدهم روز بیستم پس هفتم چنانکه
 که یازدهم مناسب هفتم مناسب بیستم است و از
 پس هفتم اندر درجه قوت روز پنجم است و روز چهارم
 پس روز سیوم پس روز شتر دهم و اسباب این در باب
 دیگر یاد کرده اید ان شاء الله تعالی و در سبب و یکم بسیار

بحرانها افتد

بحرانها افتد و شتر دهم بران انداد کند لکن قوت این کمتر از قوت
 بحران روز بیستم باشد و قوت بحران بیست و هشتم نیز کمتر از
 بحران بیست و هفتم باشد و بحران سی و چهارم نیز قوی دارد
 لکن بحران پنجم قوی تر از آن باشد و بحران بیست و چهارم و یکم
 و یکم ضعیف تر از بحران این روز باشد و ضعیف تر از هر دو
 بحران سی و هفتم است و ایام بیماری از روز نخست تا
 چهل روز بغیر روزی است که در وی بحران حقیقی باشد آنرا
 با حور حقیقی گویند و بعضی در وی بحرانهای بی اصل باشد
 آنرا با حور مزور گویند و بعضی اندر وی بحران نباشد
 الا بنادر و آنج باشد بد باشد و بعضی در وی هیچ بحران
 نباشد البته و روزهای با حور ریزه در جاست درجه تمام
 تر و قوی تر روز هفتم است و چهاردهم را و بیستم را و روز
 دوم بیست و چهارم را و بیست و هفتم را و پنجم را و روز
 سیوم روز چهارم را و بیست و یکم را و سی و یکم را و سی و
 چهارم را و سی و هفتم را و درجه چهارم روز سیوم را و پنجم را

و نهم را و یازدهم را و سیزدهم را و هجدهم را و روز یازدهم
 در چه چهارم را با جوهر میزدند و روز یازدهم که در وی بکران
 نادر باشد و بد بود روز نهم است و هشتم و دهم و
 دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و نوزدهم
 و باقی روز نهم است و دوم است و سبت و سهام و سبت
 و پنجم و سبت و ششم و سبت و هشتم و سبت و نهم و دهم
 و سی و دوم و سی و سهام و سی و پنجم و سی و ششم و سی
 و هشتم و سی و نهم جمله سیزده روز است در این حال
 روز در این سیزده روز بکران نباشد البته و این
 مشجرات است اما تشریف و قوت روزهای بکران
 بر خواننده کتاب زود ظاهر هر کردان شاء الله تعالی
 روز بکران نیست تا دوازدهم آید
 روز بکران نیست تا دوازدهم آید
 روز بکران است چنانچه در این روز
 روز بکران است و نهم و دهم است و اگر در این روز بکران

نشانی

نشانی بظاهر هر کرد بکران است
 و اگر نیک طالع کرد و بکران روز نهم
 روز بکران است لکن نادر بود
 روز بکران است چنانچه در این روز
 بکران نیست و اگر نادر بود
 روز بکران است و حکم او حکم است و نهم و دهم
 پانزدهم چنانکه چهارم از هفتم
 همچنان است چون روز هشتم
 روز بکران است چنانچه در این روز
 همچنان است چون روز هشتم
 و در او میان است تا دوازدهم
 بود و نه از جمله روزهای بکران
 روز بکران است و نهم و دهم
 روز بکران است و نهم و دهم
 و اگر نیک باشد نیک باشد
 هم چون روز دهم است تا دوازدهم آید

روز بجران نیست تا دالسته اید
 درین روز بجران کم از آن باشد که روز ششم و اگر باشد یک باشد
 درین روز بجران نباشد و آنچه باشد یک باشد
 روز بجران است و در آن چهارم هیچ روزی از وی قویتر نیست
 روز بجران است که اندک است و بیشتر و قویتر باشد
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران است و در آن بیستم هیچ روزی بدین قوت نیست
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران است و در آن بیستم و چهارم هیچ روزی بدین قوت نیست
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید

روز بجران

روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران نیست تا دالسته اید
 روز بجران است و در آن بیستم ازین باشد ضعیف باشد
 باب پنجم در ایام انداز بجران ایام انداز ایامی باشد
 که درین ایام اثر دشت یافتن طبیعت بماده بیماری یا
 اثری از آثار عجزی طبیعت از پزائیدن و دفع آن
 پدید آید و هم چنان که در لشکر مخالف حرب که سخت لغوه
 و غبار بر خیزد و پس طغیان و نهیمت ظاهر گردد و در ایام انداز
 کوشیدن طبیعت بماده بیماری اثری پذیرد چون حقی
 اندک یا حدیعی یا خیالی که پیش چشم می آید یا نفس تنگی
 شود یا گرمی و تاسی که یا استغرائی اندک پدید آید یا مانند

روز بجران نیست
 تا دالسته اید
 روز بجران نیست
 تا دالسته اید

اینها حالی و تمامت آن روز بجران باشد مثلا اگر در چهار حاده
 روز نخست اثر نفع پیدا آید آن روز چهارم باشد و اگر ماده
 سخت کرم و سریع اثر که باشد بجران روز سیوم باشد
 و اگر آن سبب تر بود روز هفتم بود بجران و اگر آن سبب
 تر بود بجران روز نهم بود و اگر روز انداز روز چهارم
 بودنش نهایی بد باشد بجران روز ششم باشد و اگر
 روز انداز روز هفتم بود بجران یا در یازدهم بود
 یا در چهاردهم و زود و دیر و بکری و بکری و بکری
 چهار باشد و اگر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی
 آن که نوبت تب زودتر آغاز کند دوم آن که تب
 کرم باشد سیوم آن که اثر از اثر نفع پیدا آید
 بجران چهاردهم باشد و اگر اثر نفع روز چهاردهم
 پیدا آید بجران در هفتم باشد و در نهم یا در
 بیستم یا بیست و یکم و بیشتر در بیستم باشد و همچنین
 که چهارم انداز بر روز هفتم کند یا در نهم انداز بر روز

چهاردهم کند و نهم انداز بر روز بیستم یا بیست و یکم بسیار
 باشد که اثر نفع در هفتم پیدا آید و ضعیف باشد بجران
 از بیستم کند و نهم انداز بر روز بیستم بر روز چهارم باشد و روز
 که در میان افتد چون روز سیوم که انداز بر روز پنجم کند و اگر
 نشانه که روز سیوم پیدا آید بد باشد بجران بر روز
 ششم افتد چون روز پنجم که انداز بر روز نهم کند و اگر نشانه
 روز پنجم بد باشد انداز بر روز هشتم کند و اگر از پس روز
 انداز بمان نشانه که روز انداز بوده باشد یعنی باشد
 نشان کرمی و حرکت و سبب باشد **باب ششم در دور بجران**
 دورهای بجران سه است چهار کافی است و هفت کافی است
 و بیست کافی است چنان که در مدت چهل روز دوازده بجران
 چهار کافی باشد یا شش بجران هفت کافی و بیست و پنج
 دور یا یکدگر بر دو وجه است یکی بیست و پنج است
 و دیگر انقضای اما انقضای چنانست که یک روز در میان
 دور و مشترک باشد یعنی یک نیمه روز آن حساب روز

نخستین باشد و دیگر نیمی از حساب روز دوم چنان که در روز
 چهارم کافی و در مشترک روز چهارم است یک نیمی از هر
 دو نخستین است و یک نیمی آغاز دور دوم چون روز چهارم
 آغاز دور دوم باشد از آن روز به هفتم باشد از بهران
 که چون روز آغاز را با روز نای دور دوم بشمارد روز
 چهارم که تمام است دور است بر روز هفتم باشد و دور
 سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی پیوستن آن
 بدور دوم بر روز مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم
 در روز چهارم کافی روز یازدهم باشد پیوستن الفضای
 بدین گونه باشد پیوستن دور چهارم بدور سیوم
 الفضای باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد
 بدین سبب بحران در چهاردهم افتد از بهران که روز
 چهاردهم روز چهارم باشد از روز یازدهم و اگر
 پیوستن روز پنجم بدور چهارم الفضای باشد بحران
 در هفدهم افتد از بهران که هفدهم چهارم باشد

از چهاردهم

از چهاردهم و اگر الفضای باشد بحران در هفدهم افتد
 و اگر پیوستن دور پنجم بدور پنجم الفضای باشد بحران
 در بیستم افتد از بهران که روز چهارم با روز هفتم
 روز بیستم باشد و اگر الفضای باشد بحران در بیست و یکم
 باشد و پیوستن روز هفتم بدور هشتم الفضای باشد
 و بحران در بیست و چهارم باشد و پیوستن روز هشتم
 بدور هفتم الفضای باشد و بحران در بیست و هفتم باشد
 و دور نهم از بیست و نهم تا سی و یکم تاسی و چهارم الفضای باشد
 و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم الفضای باشد
 و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهل الفضای باشد
 و اما بحر آنها هفت کافی پیوستن دور دوم بدو نخستین
 روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفتم دور
 هفتم سیوم متصل و بحران روز بیستم کند و روز چهاردهم
 مشترک باشد میان روز دوم و سیوم بدین سبب

باشد

در هر سبت روزی سه دور افتد و در خستین و دوم
متصل و سیوم با دوم متصل تا تمام چهل روز از چهل تا
و ناهشتاد روز و تا صد و هشت و نهم و بیاید و آنست که
بحران چهار کانی تا روز پست قوی باشد پس ضعیف شود لیکن
از آن بیرون نشود که از جمله روزهای انداز باشد
بحران هفت کانی تا چهل روز قوی باشد پس ضعیف شود
و قوت بحران پست کانی تا صد و پست روز باشد
بحران یاپس از هفت ماه باشد یاپس از هفت سال
یاپس از چهارده سال یاپس از پست و یک سال
و بحران همه بیماریها و حاده در روزهای طاق باشد
و بدین سبب است که بحران غیب روزیازدهم
پیش از آن چشم دارند که روز چهاردهم و در بیشتر
بیماریهای دورتها چون عدد روزهای بحران باشد
مثلا هفت روز غیب همچون هفت روز تب محقه
باشد و در بیماریهای مزمنه عدد ماه و سال همچون عدد

روزهای

روزهای بیماریها و حاده باشد مثلا در تب ربع هفت ماه
بچون هفت نوبت تب غیب باشد و در بحران بیماریها
مزمین نیز تقدیم و تاخیر افتد چنانکه در بحرانها و بیماریها
حاده و بیاید و آنست که حرکت بحرانها بر حرکت ماه نیست
کرده اند بر این که هر کاری که زود متغیر شود حرکت ماه
منسوب کند و نیزه را شریک است در دلالت بر کانی
که حرکت استارگان دیگر منسوب است بر این که بدین عالم
نزدیکتر از کواکب دیگر است و اثرهای حرکت ماه چنانست
هرگاه ماه از نقطه اجتماع چهل و پنج درجه دور شود تا نود
درجه تا صد و شصت و درجه اثری بر بیمار دارد اما چهل
و پنج درجه نیمه ربع باشد از هر آنکه فلک ابر سیصد و شصت
درجه قسمت کرده اند چهل و پنج درجه هشت یک فلک
باشد و نود درجه تسع تمام باشد برابر آنکه نود درجه
چهار یک فلک باشد و صد و سی و پنج درجه تسع و نیمه
تسع باشد و صد و شصت و درجه مقابل باشد

از بهر آن که نیمه فلک باشد و برابر نقطه اجتماع باشد و نیمه تریج
 روز چهارم باشد اثر آن تحت قوس نباشد و تریج روز
 هشتم باشد و اثر آن قوی باشد و تریج و نیمه تریج روز
 یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از روز هشتم باشد
 و مقابل روز چهارم دهم باشد و اثر آن قوی تر از روز
 اثر هشتم باشد و حال حدان کرد که بوده باشد
 و روز هفتم از موضع مقابل چپ و پنج درجه دور شده
 باشد و شکل دوریر او از نقطه مقابل نیمه تریج باشد
 و از نقطه اجتماع تریج باشد و روز بیستم از نقطه
 مقابل بود و درجه دور شده باشد و شکل دوریر او از
 هر دو نقطه تریج تمام باشد و روز بیست و چهارم
 از نقطه مقابل حد و سی و پنج درجه دور شده باشد
 و شکل دوریر آن نقطه اجتماع نیمه تریج باشد و نقطه
 هر چهار روز یک ماه بدین جایهای رسد این شکلها پدید
 می آید در کارهایی که حرکت ماه منسوب است اثر و تغییری

و نیمه تریج

بدید

پدید آید و گفته اند اگر ماه بدین روزی که بدین جایها رسد
 بستاره سعد شود و بجای نیک باشد اثر آن که بدید آید
 خوب باشد و اگر ستاره خس باشد یا بجای نیک
 نیک نباشد اثر آن که بدید آید بد باشد و از برای
 آنکه چهار حاده از جمله کارائی است که زودگذرند و
 ماه هرگاه از آن نقطه که در ابتدا چهار روز بود در حرات
 تریج و نیمه تریج در حرات مقابل دور شود و بلند از
 آن تغییر در چهار بدید می آید اگر چهار سخت گرم باشد
 بحران در نیمه تریج کند و اگر آبست تر باشد و تریج
 کند یا در مقابل و این معنی هر چهار دیگر یاد کرده اند
 که در شش ماه اندر فلک بروج بیست و نه روز و سی و یک
 روزی تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز
 رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون انیام اجتماع
 ازین مدت بپسند بیست و شش روز و نیم بماند و با
 اجتماع دو روز و نیم و سی و یک روز است و ماه درین اثنایم

ع

در نور آفتاب پیدا باشد اگر مدت پست کوشش و نیم
 روز را که ماه پیدا باشد و پست و نوزده روز و سیل روز
 که مدت کوشش ماه است اندر فلک بروج هفت هفته کند
 هفت بدت کوشش ماه در فلک بروج در از تر از هفت
 روز کار پیدا بودن ماه باشد و چون روز کار پیدا
 بودن ماه چهار هفته پست کند هر هفته کوشش روز
 و نیم و هشت یک روزی باشد و سه هفته پست روز
 باشد کم هشتی که بدین سبب گفتند بحران بروز پست
 اولی تر از آن باشد که بروز پست و یکم و در بیماری
 مزمن بحران بقیا پس با کوشش آفتاب بود و پنج
 مزمن تر باشد بحران لیه بقیا پس با کوشش زحل باشد
 و بحر آفتاب بشش ماه همچون چهارده روز باشد
 و بحر زحل چهارده سال چون چهارده روز باشد
 از بهر آن که آفتاب صد و شصت درجه که نیمه فلک
 بشش ماه رود و زحل چهارده سال و ماه چهارده

روز و قیاس بحرانها چهار کانی با کوشش آفتاب زحل ام
 بحران مثال باشد که یاد کرده آمده است لکن چند ماه
 و سال این بحرانها همچون عدد روزان بحران باشد
 و میان طبعیان در روزهای بحران تا چهارده روز
 هیچ خلائی نیست لکن از پس چهارده خلاف کرده اند
 بقراطی گوید روز هفدهم روز بحران نیست و انداز
 کنند است بحران روز بیستم و از کاغذ پس یک
 می گویند روز نهم روز بحران نیست و انداز
 کنند است به بحران پست و یکم از بهر آن که روز نهم بحران
 هفت کانی هفت هفت تمام شمرده است و همچنین
 روز پست و هشتم بر پست و هفتم فصل نهاده است
 و سی و دوم بر سی و یکم و سی و پنجم را بر سی و چهارم
 و چهل و دوم را بر چهل و یکم و یکم چهل و پنج را چهل
 و شش را از جمله روزهای بحران شمرده اند و بقراط
 آنچه تجربه یافته است در مقالات نخستین اندر این

بیمایا کرده است و روز نهم را بار و روز دهم قیاس
 کرده و روز نهم را بار و روز نهم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم
 باست و پنجم و چهارم و دوم این سه روز را با یکدیگر قیاس
 کرده است و تجربه نموده است و قیاسی که کرده است حکایت
 کرده ان حکایتها در ذخیره یاد کرده آمده است و نیز باید
 دانست که بسیار باشد که پس در روز جبران افتد و حرکتها
 بسیار که پس باز آمده باشد در روزنا و جبران باشد و روز
 جبران را ایل شود و هر دوری از ان دورا بسیار حلاوه
 باشد که حادث می شود لکن بسبب پیوستگی دورا با یکدیگر
 بسیار در ان نماید و طبیب نا از موده در غلط افتد
 و بنماید که بسیار میزند است **باب هفتم در ان**
و جبران هر بیماری که و چگونه باشد مدت بیماریها
 کرم هفت روز باشد و روز هفتم جبران کند و آنچه بر آن
 کرمی نباشد مدت ان چهارده روز باشد و به جبران
 روز چهاردهم را ایل شود و آنچه آهسته تر باشد مدت

ان پس روز

ان است و روز باشد تا چهل روز و جبرانها چون بیشتر باشد
 در باب گذشته بود کرده آمده است و هرگاه که نوشته ای
 تب محرقه در روزهای جفت کمتر افتد باشد و باشد
 که روز نهم جبران بد کند و روز چهارم از ان خبر ده چنان
 که حالی از حالهای بد پیدا آید چون عرق سرد و غیر ان
 و جبران سرسام کرم بیشتر در پانزدهم باشد از بهر ان
 که پس از روز سیوم روز چهارم فوراً کرد و جبران هفت
 دور کند و جبران بیماریها تا بیست و نوزدهم باشد
 و زمستانی در تابستان و جبران بیماریها عصب محرقه یا بوق
 باشد یا بقی یا با بهمال و جبران محرقه خالص بر عاف باشد
 و جبران سرسام کرم بیشتر بوق باشد یا بر عاف و جبران
 تب یا بوق تب ربع یا بوق باشد یا با بهمال و اما پس بک
 که در مقصود باشد و جبران یا بوق کند یا با بهمال یا بوق و اگر در
 جانب مجزئت باشد یا بوق باشد یا با در اربول و جبران
 بیماریهای سر بیشتر یا بوق باشد یا با بهمال یا بوق و جبران

بیمارهای سینه سفید باشد و بسیار باشد که یک بیمار از دو کوزه
 بحران کند چنان که تب محرقه گاه باشد که بحران بر عاف آغاز
 کند پس بوق باز گردد و عرق بسیار کند و تب نیز که بیماری
 هم بوق بحران کند و هم بوق باشد که هم بر عاف کند و هم بوق
 و باشد که بیماری زن حامل با سقط بحران کند و بیمار بدان
 خلاص یابد و بسیار باشد که نشان بحران پدید آید و بحران
 باز گردد و یا پیش افتد و باشد که سبب باز گردد و درین بحران
 نزدیکی مرکب باشد یا چیزی بحران و بقرط در این بیماری
 گوید الا اعراض التي تكون في وقت الجحان ثم لم تكن
 الجحان بمادست على الموت و بمادست على ان
 الجحان يعبره **باب هشتم در علامتهای بحران**
 بحران خالی نباشد از آن که ماده سویی بالامیل کند و دفع
 ان بر عاف باشد یا بقرط یا دمعه و مخاط و مانند ان یا بوی
 زیر میل کند و دفع ان با سهال باشد یا با دراز بول یا
 بطلت یا با طاهر پوست میل کند و دفع ان یا بوق باشد

یا جربش ثمرات دیگر یا اثری که بر پوست پدید آید چون بق
 و برص و دیگران یا بعضوی میل کند و اما سی کند و خراچی
 و شکست در ان که بعضی بحرانها نیک باشد و بعضی بد و نوب
 را علامتهاست اما علامت میل کردن ماده سویی
 بالا آنست که نگاه کرانی و صدای در سید پدید آید و سرتن
 و طنین و روی بد پیدا شود و صد غمخیزا کرد و ضیالها
 کونا کون پیش چشم آید و گوش ناکاه کر شود و نفس تنگ شود
 و سهیل و اعضاها شکم بر بالا کشیده شود بی دروی
 اگر باین نشانهالب زیرین اختلاج کند و لعاب از
 دهان رقتن کرد و غشیان پدید آید و معده در کند و دل
 بطیبه و نبض سست و فشرده شود و ناقص پدید آید
 نشان ان باشد که بحران بقیر خواهد بود خاصه اگر بیماری
 صفراوی بود و اگر پیش چشم خیالهای سرخ بیند
 در روی چشم و بینی سرخ شود و انگ آدن که درون
 بلند و سریع و موجی باشد و رگهای زیر زبان کند و بینی خایند

کبر و علامت رعاف باشد خاصه اگر بیمار روی می باشد
 و محکم از سی سال باشد و گاه باشد که ماده صفرا از رعا
 کند علامت آن خیا های زرد باشد اما این علامت
 رعاف است خاصه سرخی رویت و خیا های سرخ و خارش
 پنی و دمه و این علامت قی است خاصه تنگی نفس است
 و بر کشیدن سر به جلو و اختلاج لب زیرین و سر بافتن
 بیمار روز بجران و خنک پوست هم از علامتهای رعاف
 است اگر دیگر نشانه های آن سلامت و اگر فی علامت
 مرکب است و علامت میل ماده بطریق اسهال کرائی
 در زیر ناف و قراقرق و بیج و بیج و بیج و بیج و بیج
 باشد و بول سبید و رقیق یا بیز و عادت بیمار چنان
 باشد که بیشتر و قه طبع او نرم باشد اگر دیگر نشانه های آن
 سلامت باشد این هم علامت آن باشد که بجران اسهال
 خواهد بود و علامتهای میل ماده بطریق بول کرائی
 مثانه و سوزش قضیب و طبع خشک و عرق ناکند

بول

و بول غلیظ تر شدن این هم علامت آن باشد که بجران
 با دراز بول خواهد بود خاصه اگر فصل زمستان باشد
 از بهر آن که بجران بطریق بول در فصل زمستان بیشتر باشد
 اما علامتهای میل ماده بطریق حیض آن است که هیچ نشانه
 از نشانه های بجران دیگر ظاهر نباشد و در پشت و رحم کرائی
 پیدا آید خاصه اگر عادت روز کاران نزدیک باشد و
 علامتهای کشادن رکها مختلف است که در آن موضع
 کرائی یا بد پشت و کم گاه در کتف و بعضی عظیم و قوی باشد
 و عادت بیمار باشد که کافه این رکها کشاده شود و هیچ
 نشانه دیگر از نشانه های بجران ظاهر نباشد و علامتهای
 میل ماده بجانب پوست و بجران عرق است که بول
 کمتر باشد و طبع خشک و ظاهر بشود سرخ شود و گرم و بعضی
 موی و نرم و کرمانه و آید آن خواب دیدن که دو مانند آن
 و حرارت تب روز بجران قوی تر باشد و ابتدا
 نافض کند و بخار گرم از پوست او بر می خیزد و رنگین شدن

بول نیز علامت عرق باشد از هر آن که رنگین شدن بول نشانه
 ماده باشد بجا نباشد که ماده هرگاه که ماده بجا نباشد که ماده بجا نباشد
 استفراغ یا بول باشد یا در بول و علامتهای بول انتقال
 نیست که تب قوی باشد و هیچ استفراغ نباشد و هیچ علامتی
 از علامتهای بول آنها و استفراغ ظاهر نباشد و در بول اثر
 فنج نباشد و در همه اندامها یا در عضو المی باشد لازم
 لکن قوت قوی باشد و از علامتهای بد جز خاجی فنج
 ناپدید رفتن ماده چیز دیگر نباشد و اما علامت آن
 که اسهال بکدام عضو خواهد کرد آنست که در عضو حرارت
 و الم زیاد است از اعضای دیگر باشد و بوقتها
 دیگر در آن عضو عادت بوده باشد و المها و اما بهما
 یا پیش از آن در عضو افتی افتاده باشد که بدان
 سبب بول دیگر اعضا شده باشد و اما پس
 و خراج انتقالی بیشتر در بیماری سرد در فصل زمستان
 و خریف و سالهای کمالت افتد نیز قوت ضعیف تر باشد

نصف تمام بول افتد و در دفع تمام بدین اسباب هرگاه که
 طبیعت قوی باشد دفع ماده جز بطریق انتقال ممکن نشود
 و گاه باشد که علامت بول انتقال پدید آید و بر اثر آن
 استفراغ افتد خاصه با در بول و ماده بدان استفراغ
 پاک شود و انتقال باطل گردد و در عضو که در بیماری
 عرق بیشترند انتقال بدان عضو کوشش باید داشت و اگر
 در وقت زیادت شدن تب بول بسیار افتد نشان
 آن باشد که در نیمه زیرین دردی تو لکند و اگر بیماری
 میل بکیمی دارد و سرچ بجران نکند و از غیبت روز
 در گذرد و ناکاه در عضو المی پدید آید علامت
 آن باشد که در روزی از روزهای بجران در آن عضو
 خراچی پدید آید و علامتهای آنکه بیماری حاضر بیماری
 دیگر خواهد شد آنست که بیماری حاده نزدیک الخطا
 قوی تر شود یا عارض دیگر زیادت شود خاصه
 که در علاج و تدبیر خطای بی بزود و دلیل آن باشد

ان باشد که بیماری دیگر حادث شود و علامت آن که بیمار
 در بحران است حد اعتدال و گرمی سردی و قرار بیماری در
 از دست بدست و بر یک پهن و در هر کسی و هر چیزی از این
 و سبب و اختلاط عقل و غفلت و گند شدن حایتهای
 نفیس و سرخی روی و چشم و علامتها و بحران نیک نفع است
 و آمدن بحران در روز نیک از روزهای بحران و اندک
 کردن روز مشاب آن روز و استواغ از ماده بسیار
 با اندازه فی تقییر و افراط و یدران طریق که لایق آن بیماری
 باشد چنان که در تب حرقه رفاف و در غلبه قوی یا غلبه
 و نبض چنان که باید و بسیار باشد که نشان صحت
 بحران پدید می آید و نبض قوی و با نظام می شود پس در
 همه احوال اعتماد بر قوت باید کرد و علامتها و بحران
 بد بر خلاف علامتها و بحران نیک پدید آید از بهر آن
 که سبب حرکت آن بحران بسیار و پدید آمده باشد
 و بی طاقی و عجز طبیعت

در تدبیر

در تدبیر

در تدبیر حفظ البصحه و این قسم شانزده
 بابت باب اول در تدبیر اسهال
 باید دانست که اسباب تن درستی و بیماری شش چیز
 و طبیبان آنرا اسباب سته گویند و آن هواست
 و حرکت و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب
 و استواغ و احشاق و اعراض نفسانی در نگاه
 داشتن تندرستی تدبیر این سببها و جبت از بهر آن
 که این شش سبب کارایی است که هرگاه چنان باشد
 که باید و چندان که باید و نگاه که باید سبب تندرستی
 باشد و هرگاه برخلاف این باشد سبب بیماری گردد
 و از این سببها هیچ بمرم نزو یکتر و با او ملازم تر و تن
 او بران محتاج تر از بهر آن نیست از بهر آن که قوام
 تن بسبب قوت است طبیع و حیوانی و نفسانی و این
 قوتها کار خویش بمیان می روح تواند کرد و موادست
 و مرکب روح هواست که حیوان آنرا بنفیس می رساند

و بدین سبب از همه چیزها که به پرورش حیوانست هوایست
که در اندرون او رسیده است و اگر چه هوا گرم و تر است
این هوا که نزدیک است بقیاس با مزاج روح حیوان
عزیزی سرد است و این هوا بدین زدن حیوان بگذاشت
عزیزی رسد و باروح بیامیزد و گرم شود و از حرارت
روح دوزناک شود و اگر بدین زدن دیگر از روح
جدا نشود مزاج روح از اعتدال بگردد و روح
وان هوا که مرد او کشته است بسوزد و هرگاه که بدین
زدن دیگر هوا بر دوزناک از روح جدا گردد و هوای
تازه در آید بدین سبب را حقیقی از هوای تازه بروح
رسد از اینجا معلوم شد که هوا در روح است و دلیل بر آن
که این هوا که نزدیک است بقیاس با مزاج روح
سرد است که هرگاه در گرمای تحت هوا را بجنبانیم تنگ
هوا بیاییم از بهران که این هوا که محال است پوست ماست
و ساکن است در مدت سکون از پوست ماحراری یافته است

و کیفیت

و کیفیت آن همچون کیفیت پوست کشته و چسبیدن از
کیفیت چیزی که مانند او باشد خبر نیاید و هرگاه که هوا را
بجسباند آن هوا که محال است پوست ماست دور شود
هوای تازه محال است که در پوست از کیفیت هوای
تازه خبر یابد و بیاورد است که این هوا که نزدیک است
هوای محض نیست لکن با بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است
و از هر چه بر اثری پذیرفته و بچنین در فضیلت از فضیلتها
سال از طبع خویش بگردد و طبع آن فصل گیرد و بهر آن
باشد که هر فصل بطبع خاصه خویش باشد و هرگاه فضیلتها
سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها گردد و بدین
هوا نا هوایی باشد که از بخار دریا و دیگر آنها و از
بخار غزار و پشتهها و درختان چون درخت انجیر و غیر
و بید انجیر و از بخار پالیز تره که در ویر کرب و باقی
ویر و جبر جبر باشد و از بوی آب گل و گلشن و از عفتها
دور باشد و در میان درختان انبوه و دود پاری

بلند نباشد و گذر او از جانب شمال گشته باشد و در
تابستان بخار غبار نازک و در زمستان نثرم نازک باشد
و حرکاتش معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر کند و روی
زرد کند و تشنگی آرد و دل را گرم کند و قوتها را ضعیف کند
و در رطوبتهای فزونی غفونت پدید آرد و مردم سرد را
سودا آرد و همه خداوندان پیاپی سرد را سخت لغتی
باشد و رطوبتها را تحلیل کند و مسامک بشاید و هوای سرد
در بیشتر حال مردم تندرست را موافق باشد و باد را
غلظت کند و فرو آرد و بدین سبب آسمانها و قواها
کمتر افتد لیکن زکام و نزل بسیار افتد و مسامک بشود
و سینه درشت گردد و هوای تری مردم لاغر را سود دارد
و پوست را نرم کند و هوای خشک خدا این باشد
و هوای غلیظ هوایی باشد که در ویستارگان خرد
در شبها پدید نیاید و دم زدن در وی ناخوش آید
و هوای نثرم نازک زبان کار تر از هوای غلیظ باشد

و هوای

و هوای خانه کران تراز هوای صحرای باشد و هرگاه که هوای
شود و باید پدید آید و معنی دبا گردیدن و تباه شدن هوا باشد
و چون هوا بگشت و تباه شد چهار بیماریها و مرکب بسیار گردد
و هرگاه که و باید پدید آید و سوختن خود و جنبه و گذر و مصیبت
و مندل و معدولادن و قسط و چوب سرد و بادام تلخ
و چوب که بود دارد و اخراج هوا را و در هر که در خانه
و حوالی خانه پراکندن بود دارد و خاصه اگر اندکی
انگزد و در وی حل کرده باشد **باب دوم در تدبیر**
شهر و خانه و مسکن هر مسکن که افزائش تری و هوای
آن خشک تر و خوشتر و نسیم آن خشک تر و دم زدن در آن
هوا اسان تر و مسکنی که نشیب تر و کوفته تر و هوای آن گرا
و کوفته تر بخاران بدتر و دم زدن در وی ناخوشتر و مسکنی
که از یک جانب آن کوه باشد و از یک جانب دریا
هوا را آن تر باشد و باران بسیار آید و اگر زمین آن
صلب و خشک باشد و کوه آن سنگ باشد و حضرت

آن کمتر باشد و اگر کوه از خاک باشد و زمین آن سست باشد
تیر آن زیان کارتر باشد و اگر مزاج و لایست گرم باشد
عقوباتها و بیماریهای عفونی بسیار باشد خاصه اگر ممکن در
تشیب باشد و اگر باین حالها جانب شمال بسته باشد و در
از جانب جنوب باشد و با و چهار در آن پدید آید و میکی
که در میان شوره و معدن کوکود باشد و نقطه مانند این
از اعتدال دور باشد و میکنهای بیابانی خشک باشد
و هوای آن درشت و میکن در بیانی تر و میکن کویر خاصه
اگر کوه مقابل مشرق باشد و هوای آن درشت باشد
و مردم با قوت و دراز عمر و درشت سخن و میکی که زمین
آن کل پاکیزه باشد و کوه دریا از روی دور باشد و هوای
آن خوش و معتدل باشد و میکی که در میان آبها آنها
باشد و در میان بیشه باشد بد باشد خاصه که حشرات
آبی و غیر آن تولید کنند بسیار و میکی که بر ساحل دریا باشد
و هوای آن درشت تر باشد از بهر آن که عقوبات پذیر

نمیست

نمیست و اگر نهاد شهر بر افتاده باشد و کسی خواهد که خانه بسازد
را بر نهاد و دیگر بنا کند تواند کرد و این چنان باشد که خانه بسازد
برادر و همه خانها را روی روی مشرق آرد و گذر شمال در روی
کند و چنان سازد که شمع آفتاب در پیشتری
خانها در آید صفت خانه بلند و در بهجا فراخ **باب**
سیوم در تدبیر فصلهای سال اما فصلهای سال
و فصل بهار را بنا که در زمستان در تن کردن آمده باشد
و فربه پیش از آن که بجزارت تابستان گذشت
و ضبط کرد و کم باید کرد از دو وجه یکی آن که طعام
کمتر و لطیف تر خورند و معده را از طعام لطیف
پر نکنند و بهر حال پیش از طعام اندکی ریاضت
کند و از طعام گرم و تر چون رشته و تنماج و گوشت
بسیار و از شراب و طعامهای طالع و شور و تیز تر
کند دوم آن که استفراغ کند نماده کمتر شود و اولی
تر استفراغی در فصل بهار استفراغ خون باشد و در

فصل تابستان ریخت نکند و طعام و شراب کم بخورد و جمیع
کم باید کرد و آسودگی باید کرد و شربت و غذای گرم میل نکند
دارد و آن کسانی که قوی توانند که قوی کنند چند بار در پهلوی
نباید خورد و اگر ضرورت بود آب میوه و آب لبلاب
بنفشه و شراب گل و خیارشیر و بنفشه بنفشه کفایت
صفت بنفشه بنفشه یکم بنفشه خشک صفت درم
درم بکوبند و بپزند و با هم چندان نکر سوده تا بپزند
و با آب سرد بخورند و فصل تابستان پیران را و خزان
ان مزاج سرد را سود دارد و فصل خزان از گوشت
صدید و قدیده از جمیع و از هر چه خشک افزاید و در
بود و شبها بر امتلاهی معده نشاید صفت و بجایگاه
خشک نشاید صفت و در گرمای نیم روز و خشک با ماد
خود را نگاه باید داشت و در آب سرد نشاید و در آمد
و در آخر فصل استقرا باید کرد و در پهلوی پهلوی
اخلاطی که از میوه خلیفه و قند کرده باشد و جمع کشتن پاک

دقیق باید

و قوی نباید کرد و شراب کم را مزاج باید کرد و در فصل زمستان
ریخت بسیار و غذا تمام تر باید و اگر زمستان طبع
زمستانی بار و غذا باندازه باید خورد و ریخت تمام
الجله در زمستان غذا اسفید با باید خورد و قلیه خشک و کباب
و مانند آن و نه با و چینه و گریه و غیر آن و شراب جرب
باید خورد و هر که در زمستان بیمار شود و زود تر بر استقرا
باید کرد و از بهران که مناسب قوی نباشد در سرمای
سخت مادی حرکت نکند و استقرا در زمستان
بسیهال صواب شد از آن باشد که بقیه **باب چهارم**
در تدریس جامه پوشیدن هر جامه که مردم بپوشند نخست
جامه از تن مردم گرم شود پس مردم را گرم کند و جامه
گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیار تر از آن
دید که از تن او پذیرد و چون جامه پشمین و پوستین
و این از بهر آنست که این جامه از مردم پذیرد بخاری
باشد که از تن او بر آید و در میان درشتیها و

جامه پشمین باز ماند و در وی جمع کرد و از وی بزودی
 جدا شود چنان که هوای سرد در خلل و مسام آن راه
 اندر آمدن نیابد بخارتن مردم همچنان بزودی راه بیرون
 آمدن نیابد و بدان سبب این کرمی که باید نگاه دارد
 و جمع کند و قرون از آن که یافته باشد باز دهد و بدین
 سبب است که قبا و صبره تنگ تنی از او دگر کم کند و ای
 خنک نیز در میان تن مردم و میان قبا راه نیابد
 و جامه خنک جامه را گویند که کرمی کم از آن باز دهد
 که پذیرفته باشد و این جامه باشد متخلخل و مسام او کشاده
 بخارتن مردم بدان سبب بیرون شود و اندر وی باز مانده
 و جمع شود و بدین سبب کرمی پیش از آن پذیرد که باز
 دهد چون جامه نوزی و کتان و مانند آن و جامه پنبه
 میان این وان باشد و ابریشم از کتان گرم تر و از
 پنبه خنک تر اما خنک تر از هر آنست که املیس است
 و پیرزه ندارد چنان که پنبه دارد و جامه نرم خاصه آنج

خنک پیرزه دارد تن را گرم کند جامه زمستان باشد و آنچه
 بتن باز نکند و بمقال کار دارد جامه تابستان باشد و جامه
 درشت تن را درشت کند و لاغر و پوست را سخت کند و جامه
 نرم ضد این باشد و سمور و روباه و مرغی پست را گرم
 و پوست بره نیز گرم است و کرمی پنبه کرم از کرمی
 بره و روباه است و قاتم و سحاب یک دیگر نزدیک اند
 جو اصل کرم ترازم و دست و پیرسه جامه ها بهار و خنک
باب پنجم در عداوت کرمی و انسان
 غذای نیک چیزی باشد که در وی هیچ شیعی دارد و نباشد
 چنان که در تره و میوه باشد و هر چه ازین نوع باشد
 که در وی میخندار و است آنرا غذای دوا می گویند آنرا
 جز بر سیل علاج نشاید خورد از بهر آن که هر چه کرم است
 خون را بسوزد و صفای زیادت کند و هر چه کرم نیست
 خلط است تری و بلغم آوردن غذای نیک نان
 پاکیزه است از کدوم آفت نارسیده و کونست که پسندد

بختن در دست آسوده و شیرینها که در خورد مزاج هر چه باشد
 و بهتر و مانده تر غذا را آنکه است و آنچه که تمام رسیده باشد
 و اما آنکه را با رسیدن یک چیز روز باید که آنکه کرده باشند
 و هرگاه که از غذا نای نیک در تن فضاها پیدا آید زود
 استفراغ باید کرد بطریقی که عادت دارند یا بطریقی
 که آسان تر باشد و هرگاه که از غذا نای در وای چیزی خورده
 بر عقب چیزی چندان باید خورد تا مغز آن باز دارد
 مثلا اگر خیار و کدو و مانند آن خورد و از مغز
 آن بترسد مقداری سیر و نفع و کند تا در عقب آن باید
 خورد و اگر سیر و نیاز نکند تا و مانند آن خورده شود عقب
 آن چون کدو و برگ خرفه و کدو و خیار بخورند و اگر
 طعام غلیظ خورده شود که از آن سده نو کند چون
 هر چه و پاپیج و نان فطیر میده و مانند آن و صلاوی
 نشسته چیز رسیده کشیده و لطیف کنده با آن
 بکار دارند چون آب کام و ترب برکه و کبر که باز

برکه

برکه و چکن در بخت و بخور دل خوش کرده و دیگر روز سنگین
 خورد و طعام اندک خورد و اگر چیزی تیز و شور خورده شود
 بر عقب آن چیزی تر و تفت خورند و طعام اندک بخورند چون
 خیار و کدو و مانند آن و تفت خوری را گویند که طبع قوی ندارد
 و در زیست آن بخنی و بوارید و مانند آن نباید خورد و طعام
 همیشه بر شهوت را استین باید خورد و هرگاه که شهوت
 را استین پیدا آید در طعام خوردن تا خیر نباید کرد و چنان
 باید که دست از طعام باز گیرند هنوز شهوت طعام
 باقی باشد و پس از آن که طعام تمام خورده باشند طعامی
 دیگر خوردن و معده را گران کردن سخت بد باشد
 و اگر روزی معده گران کرده شود و دیگر روز بسیار نباید
 سخت و ریخت کردن با هسته پس از آن که از خواب
 برخیزد و مانند کوارش موافق مزاج یا اندکی شراب
 صرف خوردن و در خوردن و نهما ترتیب نگاه باید داشت
 هر چه نازک تر و لطیف تر و آسانمیدنی باشد سخت

باید خورد و مثلاً شوربا باید آش میس شرید باید خوردن
پس گوشت و از پس ریخت و پنج چیزهای نازک چون
شیر و ماهی تازه و مانند آن نباید خورد از بهر آن که معده
گرم شده باشد و چیزی نازک زود در معده گرم زود تباه
شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا را بد که اریه
می شود بر آن اعتماد نباید کرد از بهر آن که هر دو کار
اخلاط بد تولد کند و بسیار کرد و از آن بسیار بد تولد
کند و بسیار غذا است که در وی فوجی مفترست و کوی
با آن خورده باشند آن کوه را آن غذا به از غذای
باشد که در آن هیچ نباشد که با آن خورده باشند و بسیار
کسان باشند که غذا اگر چه نیک باشد اینها را زیان
دارد آن کسان را از چنین غذا پرهیز باید کرد و چند کوزه
طعام مختلف خوردن سخت بد باشد و صحت درازد
یک نوبت بودن بد باشد بر این که آنچه در نوبت اول
خوردند معده پذیرد و آنچه در آخر نوبت خوردند از آن

مضر است

دور افتد معده نامحوار گردد و بهترین نوبتها و طعام خوردن
آنست که در دو روز طعام سه بار خورد یک روز باغ
و شب آشامد و دیگر روز نماز پیشین و هر که در یک روز دو بار
خوردن عادت دارد اگر یکبار باز آرد ضعیف شود
و هر که یکبار عادت دارد دو بار خوردن کپالتی و ضعف
و امثالاً تولد کند و خداوند معده گرم را صواب آن
باشد که باید از چیدن لقمه نان با شراب غوره یا آب تازه
انار یا با شراب لیمو و مانند آن خورد پس بر ریخت
و حرکت مشغول گردد و طعام باید که بر آن گذارد و آنکه
اندک خورد و هرگاه که کمر پسته گردد و صفرا چنانچه بدتر
ساکن نگردد باشد صفرا در معده او بسیار گردد و طعام
که بخورد تباه کند و هرگاه که چس آن بیاید که طعام تباه
شد و معده و رود را از آن پاک باید کرد و طبع
نرم باید کرد و شراب آلود شراب بنفشه و اگر چه تواند
باب گرم و سنگین پس قی باید کرد تا نخت صفرا را ساکن

کردن شراب خورده و شراب ناز و غیر آن پس طعام خوردن
 و هر که از پس طعام خوابد خفتن بختی باید رفت تا بختی
 تا طعام از موعده هضم شود پس بخشد و هر که در ندرستی
 هرگاه که طعام خوردن او کم شود او را چندان طعام
 کفایت او باشد بیکبار نشاید خورد و تفاریق باید خورد
 و هر که ریختن کمتر کند قوت ناخیز و او ضعیف باشد و مردم
 پیر همچنین باشد طعام کمتر و لطیف تر باید خورد و گوشتها
 قوی نشاید خورد بگوشت مرغ و مرتبه قناعت باید کرد
 و خداوند صفرا را غذا سرد و تر باید خورد و چون کنگر
 و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش مقه با کدو و کدو با گاه
 ترش کرد و خورده و آلو و نیل و دودخ بالوده سازند و مانند
 و غذای خداوند سودا باید که میل بتری دارد و الا که
 مایه کرم باشد چون رشته و اسفید با و شور بای گوشت
 بره فربه و مرغ فربه و خای مرغ نیم رشته و مبر و دوسر
 طوب را غذای کرم لطیف کننده باید خورد و چون خود

آب و اسفید بای گوشت کجنگ و کبک و تندر و واه و بطوفه
 و تو ابل و اچینه و کرم و یا و ستر و زیره و در طوبی خاص
 قلیه خشک و قلیه ابکا به پیستر و اندکی سیر و کوز مغز قلیه
 خشک از گوشت مرغ باید ریخت که بسید از روی جدا کرده
 باشند و بر روغن جوز بریان کرده یا بر روغن زیت یا بر روغن
 مغز زرد الو و غذای لطیف و سبک چون گوشت جوزه
 مرغ خانگی و گوشت دراج و تهوج و مانند آن تن درستی
 بهتر نگاه دارد و از آن فضول کمتر خیزد و غذای غلیظ
 قوت بیشتر دید و هر که غذای غلیظ از هر قوت خورد
 بر کسکه را استین باید خورد و باندازه باید خورد
 که قوت معده انرا تمام هضم کند تا همه قوت کرد و
 و فضول نکند و لونهای بسیار در یک نوبت
 نباید خوردن که قوت معده انرا هضم نکند از بهر آن
 که قوت معده در هضم الوان بسیار عاجز شود و تخریب نماید
 و هضم ان تمام و هموار نیاید و بیشتر فضول کرد و بر یک

لون اختیار باید کرد و بر آن قناعت کردن و غذای خشک
چون جادو پس و عکس و گوشت نمک بود و شہوت طعام
باطل کند و لون بشہ را تباہ کند و طبع خشک دارد و غذای
چرب شہوت طعام بہر دو معدہ را ضعیف کند و کرائی و
کیلمانی آرد و غذای سرد پستی و کرائی آرد و ترشہا
اعراض بسیاری پدید آرد و غذای تیز و شور چشم را زایل
دارد بسیار غذا است کہ در یک روز و در یک وقت
ہر دو ہم نشاید خورد چون دو غذا و غور یا حبیبہ دو
از پس انار ترش و از پس آلو و شفتالو و زردالو نہ
خورد کہ پنج یا چہرہ را از سر کہ سازد بد نشاید خورد کہ تہ
بچہ و پیاز و حردل و سیر ازین سبب باید یکدیگر نشاید خورد
گوشت نمک سود بہر کہ شیر نشاید بخت شیر و جوات و مایہ
و انجیر در یک مجلس و در یک روز نشاید خورد کہ نباید
کہ بہق و برص آرد و از پس خوردن آب نشاید خورد
و البین و خربزہ از پس یکدیگر نشاید خورد و سیر و پیاز

بہم نشاید خورد بسیار خوردن پیاز کلف و سرکش آرد
گوشت بخیان کردہ کہ از تنور بر آرد گرم نشاید پوشید
و اگر پوشیدہ باشند نشاید خورد شیر و شراب در یک
روز خوردن نفوس آرد بعد از فصد و مجامعت چہرہ خورد
خاصہ شود کہ در بخت آرد سرکہ در چیزی از سر و در و ازین
باشد نشاید دانست و روغن و شیر و جامہ ص و ازین
نشاید دانست مایہ تازہ و شیر و خام و پنیر تر ہم
خورد با قلا و جوات بہم نشاید خورد **باب ششم**
در نذیر آب آب سرد و ترست و باشد کہ سبب نزدیکی
بالش یا سبب گرمی ہو اگر می عاریتی پذیرد فی انکہ چہرہ را
بیامیزد و پچنین سبب سردی ہو اسردی عاریتی پذیرد
فی انکہ با وی چیزی دیگر محیط کرد تا طبع او بگردد و ہرگز
خشک نشاید و مکر آن وقت کہ بپذیرد اما فعل خاصہ آب
تر کردن است و اگر آبی باشد کہ گرمی خشک در وی
پدید آید سبب آن چیزی زمینی باشد کہ با وی بیامیزد یا بپختی

و نمک سود

عاریتی که در ویرید آید آب باران تری فرون ترازد
 آبها دهد و باران زمستانی خالص تر از باران تابستانی
 باشد از بهر آن که حرارت آفتاب در زمستان ضعیف باشد
 بخارهای غلیظ نتواند کشید و بخارهای رقیقتر و خفیه
 نباشد و یا کمتر باشد و باران تابستانی برخلاف زمستانی
 باشد و باران بهار میان این دو آن باشد و آب باران
 اگر نیک نباشد زود عفن گردد و برای آنکه لطیف است
 و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بنزد عفن شود چنانکه از
 آب نیک فزوده شود و برف که بر زمین پاک افتد
 فوق نیست میان آنکه در آب افکند یا آب را از زیر
 بدان سرگند و آب سرد عصبها را زیان دارد بدین
 سبب خداوند او جاع مفاصل را و کسانی که در عضو
 عصبانی عارضه و عیله دارند چون معده و مثانه زبان
 و خداوند چهار بر سر و ترا سود دارد و خداوند نفع
 بلغمی را و خداوند رسته و فایده استقار است بدین

بر

آب دریا و آب شور مردم را لاغز کند و همه خداوندان پنهانی
 سر و تر را و خداوندان ریشها و دملها را سود دارد
 و اگر نمک در آب خوش افکند و بنزد یا چند روز بگذرد
 نهند بجای آب دریا باشد آب شور خوردن خون را تبا
 کند و طارش آرد و سخت اسهال آرد پس طبع را خشک
 و آب طلح همیشه اسهال آرد و از آب تیره پخته و نمک
 کرده و مثانه تولد کند و آب گرم که سخت گرم نباشد طعام را بر
 معده آرد و تشنگی نبرد و آب سرد با عدال هم تن درشت
 را سود دارد و معده گرم را چون کوارش است و دل
 گرم را بجای هوای خنک و بخارها از دماغ باز دارد و کند
 که خون و دیگر اخلاط تبا شود و عفونت باز دارد و لکن
 آنجا که می باید که ماده بچسته شود زیان دارد و آب گرم
 منفس کشن آرد و اگر سخت گرم باشد با دما را تشنگی
 و قولنج را سود دارد و تشنگی دروغین باطل کند و معده
 بسوزد و خداوند نفع و اینجی را و خداوند در دما

سود دارد و او را رکنده و جوش فرو دارد آب چاه کایز
 بقیاس باب جوید باشد و آب چاه هم نشاید آخت
 و آب الیتا و فاصه در میان درختان و آبی که در میان
 فی باشد سخت بد باشد پس ز را بزرگ کند و هم احسان از آن
 دارد و بود که باستقا ادا کند و خلطها و بدب یار دارد
 و آبهای بدر ابلح توان آورد و بدب یار و بدب
 که آب ابا خاک پاکیزه بیا میزند خام خاک شهر خویش
 و بجنبانند و بنشانند و کمتر کن تدبیر آنست که آب را
 بپزند و بنشانند و اگر چون کلاب بچکانند و نیک باشد
 و آب غلیظ با شراب بایز و شیر و آب شور با سرکه و بپزند
 و اگر چیزی قافض چون خرغوب و حب الاس و غیره
 در وی افکنند نیک باشد و روز مضرت آن باز دارد
 و آب آنکه با شراب خورد یا با چیزی که طبع را زرد
 کند و آب طلخ یا چیز چرب یا با چیز شیرین خوردند
 و آب تیره با شیر خورد و تریاق هم آبهای مخالف بپزند

خاصه بر که

خاصه بر که پرورده و با آب الیتا و هیچ چیز گرم نشاید خوردن
 چیزی خشک باید خورد و آنجا که آب اندکی بود و روز
 کار که آب با سرکه بیا میزند تشنگی کم آرد و اگر تخم خرفه بخورند
 و با سرکه بیا میزند نان در وی زنند آب کمتر حاجت آید
 و بر سر طعام آب بسیار خوردن زیان دارد و اگر کسی را
 صبر نباشد اندکی آب سرد باید میزد و هر چه سرد تر تشنگی
 زودتر فشانند و هر کردن بر تشنگی مرطوب و مبرود را
 سود دارد و محو و راز زیان دارد و آب خوردن
 نباشتا و از پس ریاضت و کما به سخت زیان دارد
 حکم کرده را سرد کند و پیچ باشد که باستقا ادا کند و اگر
 کسی را از آب خوردن نباشتا صبر نباشد آب را
 با شراب مزوج کند کمتر زیان دارد اگر زمستان شراب
 با آب مزوج کند و نباشتا بخورند کم کرده باید خوردن
 و اندر تابستان سرد باید لکن محو و محو را با سرکه زیان
 ندارد و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد و اگر کسی را

نباشد آب را یک زمان در دهان نگاه باید داشت پس خوردن
 و اگر تشنگی دروغین غلبه کند صبر باید کردن و خنک از بهران
 که طبیعت در خواب آن ماده را که تشنگی می آرد بپزند و خلیل
 کند و اگر تشنگی دروغین آب خورده شود تشنگی زیادت کرد
 از بهران که ماده غلبه باید و قوی تر شود و تخم بادیهان و آب
 بادیهان تر تشنگی زایل کند **در تشنگی**
 اگر چه در دین اسلام شراب حرام است از بهران که در طبیعت
 دیگر مساج بوده است و طبیبان سود و زیان آن در کتب
 آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت و منفعت
 آن می یابند و می طلبند از آنجا که طبیعت طلب است شرط
 آنست که منفعت و ضررت او یاد کرده آید اما منافع
 شراب آنست که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت
 عذیری است و بدین سبب است که حرارت عذیری را
 بغیر از آن و طعام را نیک بکوارد و خلطهای خام را
 بپزند و بعضی با سهال و بعضی با دراز و بعضی بوقت

و بعضی بوقت

و بعضی بوقت دفع کنند و از بهر اینست که هر که شراب خوردن عادت
 دارد هرگاه که دست از آن کوتاه کند بعضی اوقات که در وقت
 عذیری و قوتهای اندامهای او ضعیف گردد و خلطهای که با سهال
 و دراز و عرق خراج شدیدی در تن او بماند بسیار شود و بدان
 سبب چهار بهای که ناگون تولید کند و منافع دیگر آنست که تشنگی
 روی برافروزد و قوت روح و قوت اندامها را مدد کند
 و رگها را از اخلاط بد بپزد و شهوت کلی بسوزد و قوت و قو
 بکشد و در کمال فراخ کند و غذا به تن برساند و بپزد
 ناله را سود دارد و فربه کند و خواب خوش آرد و ضررت
 زهرهای سرد باز دارد چون افیون و شوکران و مانند آن
 و کتوم کزیده را شراب قوی گرم کرده آرام دهد و کتوم
 منافع انگاه باشد که باند از قوت بکار برزند و هرگاه
 از انداز بگذرد و بهم مضرت گردد از بهران که منفعت
 بکشد و شراب آنست که حرارت عذیری را مدد کند و کتوم
 که بسیار خوردن حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب حرارت

عزیزی را خدایت و غذا ایندیرنده الکا قوی باشد که غذا
 باندازه قوت او باشد و هرگاه که غذا فرون تر شود و
 و باضم از ظرف کردن در آن عاجز آیند و چون این دو قوت
 عاجز آیند ناچاره غذا پذیرنده غذا نیا بد و ضعیف شود
 و حال حرارت عزیزی با شراب بسیار همچون حال آتش
 بود که بهیضم بسیار بر دی نهند تا چنان که آتش اندک از
 فروز آید نه بهیضم بسیار عاجز آید ضعیف گردد و درین
 سبب است که هرگاه که افراط کنندیم باشد که مغا جاذبه
 شراب خوردن یاد در خواب مستی هلاک شود از بهر آن
 که شراب زود با خون بیا میرد و در کهای هم اندامها متلی
 شود و هوایی که در روست در رگها و منفذای شش
 و منفذای دل راه نیابد و در حال مغا جاذبه و قوتهای
 دیگر و سواس است و مایه لولیا و غفلت و کنه فی فهم و ری
 تا صواب و خبر کی چشم و حاشتها و ترسیدن در خواب
 و پیدار زنی سبی و سکه و صرع و فاج و نفوس و رسام

و خنق

و خنق و دیوانگی و تبهای حرقه و نهان و استفا و چگونگی
 تولد این علتهما در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و باید
 دانست که بعضی مردانی باشند که هرگاه که قد های بزرگ
 خورند در میرست شوند و اگر قد های کوچک خورند زود
 مست شوند از بهر آن که معده و جگر ایشان کم نباشد
 و از قد بزرگ زود بخار بر نتواند انگیخت و چون بخار
 بدماغ بر نشود در میرست شوند و از قد کم کوچک بخار زود
 تواند انگیخت بدین سبب دماغ زود تر از بخار شراب
 محلی شود و زود مست شوند و باید دانست که محرو را
 شراب سبید و رقیق موافق تر باشد و اگر شراب قوی را
 در کف کوفته بچکانند و رقیق شود خاصه اگر مزج شود
 و شراب زرد قوی تر باشد و هر چه رنگین تر قوی تر باشد
 و در طویان را شاید و شراب سیاه غذا بیش دید
 لکن حرارت آن کمتر از حرارت زرد باشد خاصه شراب
 که رنگ آتش دارد و شراب که پوری و طعم آن ضعیف باشد

محو در باشد لیکن از معده دیر پیون شود و شراب کجانی
یعنی لطیف و خوش بوی و خوش طعم خداوند خفیان
و غشی را شاید و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان
دارد و از وی اخلاط بد افرازد شراب شیرین و قوی کند
و او را صاف کند لکن دیر کوارد و از وی سده تولید کند
و جگر را و پسر را زیان دارد و شراب طلح زود کوارد
و سده بکشد و خلط خام بلغمی را لطیف کند و شراب
رقیق زود بر کمارسد و از کما بد دماغ رسد و زود پخت کند
و اگر ربول پخت کند و شراب غلیظ بر خلاف این باشد
و از شراب خام ناخوشید و میست و بشیای زود تر باشد
و نشاط زیادت کند و خون صافی کند لکن از مدامت
آن دنان ناخوش کرد و دماغ را تریر افرازد و کوارد
جوشیده آنچه طلح باشد کوارنده باشد و بشیای
از وی دیر باشد و خمار قوی و نشاط آن همچون نشاط
خام باشد و آنچه شیرین باشد در معده سنگ و ریخته

آرد و باشد که سده افکند و با سبقت ادا کند و شراب بوی
حرارت و رطوبت او کمتر از الگویر باشد و غذا کمتر بد و دفع
کند و کانی را که مزاج ایشان سرد و خشک باشد شاید و پسر را
هم بدین سبب نشاید و از انواع شرابها که از کرم و کادوس
و غیر آن سازند فضل و منفعت شراب نیاید چرا که دماغ را تحمیل کند
و شراب کهن حکم آن حکم دارد و شراب تمام نارسیده
جگر را زیان دارد و باشد که اسهال کبدی آرد و محو در باشد
و غذای موافق مزاج باید خورد چون غوره با و ربو اراج
با و مانند آن و نقل انار و لیمو و ترشی ترنج باید کرد و اگر
شراب غشیان و بلغمی آرد نقل نمک و زبیده باید کرد
و پوست پسته که بر ظاهر سفال او باشد و اگر شراب
صداع آرد نقل آبی و انار باید کرد و در میان هر دو
شرابی اندکی آب سرد خوردن تا قوت بخار شراب از
دماغ باز دارد و اگر که معده گرم و ضعیف باشد نقل
جسب الاس و آبی ترش باید کرد و شراب خوردن نشاید

دماغ و عصبها را زیان دارد و تنج آرد و خود زایل کند و پستی
 متواتر مزاج جگر و دماغ را تنبیه کند و پیاپی عصبها
 آرد و پیم سگم باشد و مرکب مفاصبا و کودک نارسیده را
 شراب زیان دارد که حرارت عجزی را ضعیف کند
 و تحلیل ناقص کند و اگر کسی خواهد که از میت زود بهشیا شود
 سرکه با آب پیامیز و مقدار سه پیاله بخورد و دماغ ترش
 و ترش که آشته بخورد و کافور و صندل بود و دروغن
 کل و سرکه بر سر مالند زود بهشیا را کرد و اگر کسی خواهد
 که کسی را مست کند یا جراحی یا غیر آن را علاج کند زنجیر
 و قشور سیرج در آب پیامیز و آب سرخ شود آن را
 با شراب پیامیز و بدید و آشته در شراب و غار کند
 یا عود خام و آن شراب را با پیالید و بدید زود شود
باب هشتم در تدریس خواب و بیداری
 بهترین وقتی خواب را آن وقت باشد که طعام از قفس
 فرو گذاشته باشد و در قفس معده افتاده و قوت ناهم در آن

لغز

قفس تمام کرده و معده خالی خفتن حرارت عجزی را ضعیف کند
 و تن را لاغر کند و خواب برور پیاپی رطوبتی و نزل آرد
 خاصه در زمستان و رنگ روی را تنبیه کند و تن را سست کند
 و کسلانی آرد و سقوط شهوت آرد زیان کارترین چیزی
 خداوند مزاج سرد را خفتن است و کسی که برور خفتن عادت
 دارد تدریج از آن عادت باید گشت و خواب روزی یکی
 خواب شب نه الیست هرگز و هنگام خفتن سخت بر پهلوی
 راست باید خفت یک زمان پس پهلوی چپ باز گشتن
 و شکم را گرم باید داشت و چیزی را که چون پیور و مانند
 بر شکم باید پوشید و اگر بر شکم خستد حرارت جمع شود
 و خدا نیک هضم شود و به پشت باز خفتن زیان دارد و از
 که فضلهای دماغی که منفذهای آن سوی پیش است چون بینی
 و کام بدین منفذ باید که فرود آید به سبب باز خفتن نیست
 سوی پس میل کند و پسینه و عصبها فرود آید زود و سهل و در
 عصبها و فاج و در پشت نازل کند و از آنج در دماغ بماند

کاکوبس و صبح و سکنه و کد کند و بی خوابی و شب ناخوش و کوفته ماند
 کم کند و طعام و شراب خام بخاند و ناگواری و وقت را ضعیف
 کند و خواب با مدت زیاده دارد از بهر آن که در شب غذا هم نمی
 باشد و معده خالی شده همچنان باشد که هرگز سبک خفتن و آواز
 نای پیوسته و هموار و معتدل چون آواز آب و آواز درخت
 از باد و آواز آسمان و مانند آن مردم که در شب با خواب آید
 و از آنکه بی خوابی رنج باشد بگذرانند که بیکس و چشم فرار کنند
 اطراف او بپایند و از آنکه نای غنودنی که باشد باز دارند
 پیش او جماعتی سر تا گویند و کتاب خوانند چنان که ملوک و
 و مانند شود پس بیکبار از پیش او برخیزند و چراغ بکشند
 و در حال بچسبند **باب نهم در تدبیر حرکت و سکن**
 باید دانست که حرارت عذیری از بهر آن که آن
 سببهای بیرونی و اندرونی اثرهای پذیرد و اندک اندک
 تحلیل خرج می شود و حاجت است بدل آنچه خرج می شود
 باز آوردن و او را طردی دادن هم از کوهر او و حرارتی

که از اسرار

که از اندرون یا بیرون بدن مردم رسیده غریب است و از کوهر او
 نیست و حرارتی که در حرارت عذیری را شاید و از کوهر او
 حرارتی است که از حرکت اندامها نولد کند از بهر آن که هرگاه
 مردم حرکت کند اندامها او گرم شود و حرارت عذیری
 بدان سبب بر او فروزد و در پیانده هم از کوهر خویش این
 حرکت را ریاضت گویند و اصطلاح بر آنست در تدبیر نگاه داشتن
 تند رفتی ریاضت از بهر آن که حرارت ریاضت حرارت عذیری
 می برافروزد و فضیله که در تن مانده باشد از غذای روز
 گذشته همضم یافته باشد و طبع اجابت کرده و روده از فضل
 طعام خالی شده و از سختی که بر ریاضت مشغول خواهد شد
 ببايد فرمود تا اندامها را بمالد و مالیدن نرم و بتدریج
 سخت تری مالند تا آخر سخت بمالد پس بر ریاضت مشغول
 شوند و این مالیدن را مالیدن استعداد گویند و چون
 از ریاضت فارغ شود دیگر باره بمالد و مالیدن نرم و در
 میان این مالیدن دوم چند بار اندامها را محسوس را بکشد

و باز و نفس باز گیر و چندان که تواند تا فضلها که بر ریاضت و فطنه
باشد باین بایدن وضع شود و این مالیدن دوم را طبیبان ابرتر و
گویند و ریاضت چندان باید که رنگ روی او رخساره می شود
و حرکت بنشاط می تواند کرد و هرگاه که مانده خواهد شد و عرق
آمدن گیرد از ریاضت باز آید و ریاضت بر هر سنگی زیان
دارد و انواع مانده که از ریاضت و غیر ریاضت تواند کند
سرموع است قوی و تمددی و دور می روی دیگر فربه اند
لوی دیگر مست از انشای گویند اما قوی چنان باشد که اگر
دست بر روی نهند المی باید و سبب آن فطنه و رقیق باشد
و بسیار و حرارتی قوی که اعضا را گرم کند و گوشت و پیرا
بلد از و در لویاچی پوست پرانده کند و اگر این فضلها
پیشتر باشد سرما در پشت می یابد و اگر سخت بسیار بود
لرزه و تب تواند کند و علاج آن در این است که
و مالیدن نرم بر و غنهای کشانیده چون روغن بابونه و روغن
سبب خطی و کرمه فائز و عذایمیر لطیف دهند چون

چگونگی از فربه

فروج

فروج که باب غوره و رنگ و کک چو چینه باشند چون قلیه که در
ناخ و شش منقرض و مانده کی تمددی چنان باشد که مردم ندارد
که اندامها او کشیده شده است و امثلا و حرارتی می یابد و بهر
رکها و حرکت دشوار تواند کرد و سبب آن فضلها می باشد که عضلهها
مانده بود یا بادی علاج آن کرمه باشد و آنزین و روغن که در
علاج قوی می یابد و کرده آمده است و اگر این مانده کی نه از ریاضت
تواند کرده باشد از استفراغ چاره نباشد و مانده کی و ریاضت
است که تن گرم باشد و رکها و عضلهها تمیله و اگر دست بر روی
نهند المی باشد چنان عضو را سبیده باشد و سبب آن
بهم چون سبب تمددی باشد و علاج آن بهر چیز تمام شود
و امثلا را استفراغ باید و کم خوردن و حرارت را
بهره ها خنک تسکین دادن و باقی فضلها که در عضلهها
باشد و الم را بکرمه و آنزین و اسایش و تخریج علاج
مالیدن روغن و مانده کی نشانی چنان باشد که پندارد
که در اندامها او خشک است و سبب آن رنجی باشد

که حق بسیار کند و در هوا گرم سفری و برخی اتفاق افتد و روز
 و کم خوردن و علاج آن بآئین باشد و کباب و تخم و شربت کنگر
 و روغن بادام و شکر و لعاب اسب بخور و شکر و غذا یا بکوبه در کنگر
 بچینه و فروج و مانند آن **باب دهم در تدبیر استفراغ**
بداروی پهل باید دانست که مردم تن در تن را در کوب
 و مردم پیر و خشک اندام و لاغر و کسی را که گشت غصلهایی
 شکم او اندک باشد و کسی را که قوت او ضعیف باشد و کسی را
 که غصلهایی زبان ضعیف باشد و این کسی باشد که در سخن گفتن
 بجای سین تا گوید و کسی را که در تن او خون زیادت از احشاء
 دیگر باشد این چنین کرده را که یاد کرده آمد داروی پهل
 نشاید خورد و نیز در فصل که ما و فصل برماناید خورد و خاصه
 در فصل که ما بیت روز پس از بر آمدن شوی و بیت روز
 پس از بر آمدن او درین وقت هیچ کس را نه داروی پهل
 نباید خوردن و نه غذا نباید کردن و نه حجامت الا که ضرورت
 سخت باشد و غذا کند و شرط احتیاط و تسکین بجای آورد و مگر

نیز نباید کرد و خاصه در ایام باجور و اول باجور و نوزدهم روز
 باشد از تخم و بر آمدن شوی بر روز کار بقراط در اول
 باجور اتفاق افتاده بوده است و بدین سبب این قدر که یاد
 کرده آمد از دارو خوردن نمی کرده است و بیت روز
 پس از بر آمدن او خبر نهاده است در جمله دور و از آخر
 ماه خریزان و جمله ماه تیر هیچ استفراغ نیکد که در کوب
 که شادی بزرگ باشد یا غیر بزرگ یا همه و اندیشه بزرگ
 دارو نشاید خورد و بسیار خوردن داروی پهل عادت نا
 ستوده است از هر آن که دارو خوردن احشاء و معا
 و قوتها را ضعیف کند و کسی را که دارو خوردن از موده باشد
 طبیب را نشاید که او را در و دهد و صواب آن باشد که بگوید
 لطیف و اندک تدبیر او می کند و اگر چاره نباشد چیزی
 دهد لطیف تر از آن نوع که یاد کرده آید بیشتر مردم
 مزاج را داروی نرم و لغزنده فوفل تر از آن استفراغ
 ارد که داروی تیز و دارو خوا را باید که نخست تن را بشوید

دارو خوردن کند تا مقصود بی مضرت حاصل آید و این چنان باشد
که پس روزی چندی که اجتناب از طعام کند بخورد و معده را ملایم
کند و کندی دارو کشاده کند و طبع نرم دارد و خلط را بپزد
پس سهل خورد باید که طعام بهضم شده باشد و شهورت طعام
هموز تا جنبیده و دارو سخت شیرین نباید تا معده را از بعضی طعام
قبول نکند و بهضم آن مشغول شود و اگر دارو قوی باشد پیش از آن
که در کار آید خفتن دارد و بهتر کار کند و پس از آن که در کار آید
نباید خفتن و اگر خفتن فعل دارد و باطل گردد و اگر دارو نرم
و لطیف باشد دارو خوارش پس از آن که در کار آید خفتن
دارو کار خورش کمتر کند و آب گرم خوردن پس از دارو
مطبوع قوت دارد و را ضعیف کند و پس از جبهه های قوی
اگر در کار آن تقصیر و آب گرم و شور خوردن آنرا دفع
کند و در کار آید و اگر یک درم کند مصطکی سوده با
همچنان آن شکر بخورد و دارو را باری تمام کند و زود دفع کند
و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب نباید خورد و اگر

معده صفراوی باشد و صبر کردن احتمال نکند پیش از دارو بزیانی
اندک چند قطعه نان در شراب تر پیکرده بدهند یا شربت کنگر
یا آب انار و اگر کسی را بقصد و سهال حاجت آید سخت نکند
باید کرد اگر اخلاط گرم است بخفتن قصد باید کرد و اگر بلغم
سخت مهمل باید خورد و اگر کسی را دارو کار نکند و تاسه و بیانی
و تمدد در اعضا پیدا آید شایقی یا جسته و بکار باید داشت
یا در مثقال مصطکی سوده یا شکر و آب گرم باید داد تا معده
واحت را قوت دهد و دارو و اخلاط را دفع کند و اگر
رگها متلاطم گردد و چشمها بیرون خیزد رگ باید زدن و بسیار
باشد که آبی صیقل غشایی که از دارو باشد را بیل کند و دارو
در کار آید و اگر این اعراض نماند که اگر اجابت
نیفتد قصد باید کرد اگر چه از پس دو یا سه روز باشد
و اگر دارو کار تمام نکند و آن از آن ماده که مقصود باشد
پاک نشود که باید بکار باید داشت و چند روز عرق
آوردن تا اگر ماده بجا نماند و میل نکرده باشد

بسوی پوست میل کند و بوق وضع شود و بهای از نمود اگر از کاه
 لذت می یابد نشان وضع شدن ماده باشد و اگر لذت نیابد
 و تاسه در روی پدید آید در حال بیرون آید و بترسب و غذای
 موافق و اندک تدبیر باید کرد و چون از دارو خارج شود جالبی
 از بهر چیز که احوال مردم را بگرداند چون شادی بزرگ و غمی بزرگ
 و جماع و چون خشم عظیم نوشتن را نگاه باید داشت و دور
 باید داشت و طعام اندک و لطیف باید خورد و بر اثر دارو کارگاه
 باید تدبیر و در مطرب راجب ارشاد باید خورد و با جلاب
 و مجرور صفرائی را اسهول و معتدل مزاج را تخم نشاء مسرغم
 و اگر کسی را حرارت سخت غالب شود آب غول را بروغن
 کل جرب کند و پس در جلاب بکند و کسی را که سخت جبرود
 باشد جرب ارشاد بروغن زیت چوب کند و شراب خورد
 روز در او پس از آن که غذا خورده باشد پیچ کند
 کتب واضطراب آرد و اگر در وی با سپهال از انداز
 بیرون کار کند شیر تازه دهند تا تیزی دارو قوت دارد

✕

✕

از رودها

از رودها باز دارد و اگر تخم لسان اجل در شیر بجوشانند و بپزند
 در حال باز دارد و اگر تب آمده باشد اسهول و کل از می چیش
 عربانی بروغن کل جرب کند با شراب آبی یا شراب مورد بپزند
 و تریاق فاروق و فلوینا سپهال باز دارد و هرگاه اسپهال
 چندان بود که فواق پدید آید اسهول بروغن کل جرب کند
 و با آب سرد بپزند و اطراف بپزند و عطسه اند و فلوینا
 دهند و اسهول تمام و ملوک را و کانی را که دارو شوارب
 خورد تدبیر با لطیف باید کرد اما خداوندان معده ضعیف
 و گرم را جوی با ستغراغ حاجت آید بیکه تر تقوینا مقدار
 بیک شربت و در جلاب خام حل کند و آبی یا سبب شیرین
 ترش پاره کند و بر کار دیار نیند و در جلاب نهند بیک
 تا ازین جلاب تلخی در خورد و با مواد آن آبی چپند بیک
 و بپزند تا بخورد و آن جلاب دور کنند و قدرت تقوینا
 نباشد و مزه دار و نهد و اما اگر مقدار تقوینا زیاده
 کند از یک شربت تا آنچه آبی بستاند مقدار یک شربت بود

جواب باشد اگر استفراغ صفرا و رطوبت حار است آید تر از آب
 و نیم کوفته بکیند و در دم یا پیشتر بچوب قوت و طبع دارد
 خوار و در صید دم آب بخوشاند تا به نیم باز آید و ببالاند
 و قدری سقویا در آن آب حل کنند و قدری شکر سوده بر
 افکنند پس آبی یا سیب پاره کرده بکارد آرد و بر افکنند
 و یک شب بنهند بامداد آن آبی یا سیب بر بند مقصود
 حاصل شود **صفت** مطبوعی که خداوند نزل را سود دارد
 بکیند بنفشه و خشک بخی و خشک بخی و سوس مقشده دم
 در نیم من آب بپزند تا به نیم باز آید و پست در دم بپزند
 در ورنگد از ند و ببالاند این یک شربت باشد **صفت**
 حبی لطیف بکیند بنفشه و خشک و در دم رب بپوش بکیند
 چهل خیار چمن خندان که کفایت باشد هر دو را بپزند
 و حب کنند و در استفراغها چهار حصه بکار باید داشت
 اول آن که از بهر تنی آن ماده استفراغ باید کرد که در استفراغ
 باشد استفراغ آن دوم بر آن جهت استفراغ باید کرد

که طبیعت

که طبیعت بر آن جانب دفع می کند مثلاً کسی را که غلبه یان باشد
 استفراغ بقی باید کرد و کسی را که ناف می چید استفراغ با سهال
 باید کرد و کسی را که ماده در پوست باشد و خارش رنج دارد
 استفراغ بعرق و کر ما به باید کرد سیوم آن که استفراغ بقی
 کند و این چنان باشد که بکیند اگر چهار از جمله بپزند
 که هملت بر دارد و آب پسنگی بر کیند تا ماده چهار حصه
 شود استفراغ کند و اگر به خلاف این باشد انتظار
 ماده نباید کرد و زود استفراغ باید کرد خاصه که ماده
 رقیق باشد و در عروق باشد یا ترسند که پیش از آن که
 ماده بچسب شود قوت ضعیف کرد چهارم آن که استفراغ
 ماده از آن عضو باید کرد که باید مثلاً در چهار حصه بپزند
 راست باید زد و ماده بطریق طبیعی استفراغ کند مثلاً
 اگر ماده در حدیه جگر باشد استفراغ با درار بول کند
 و اگر ماده در قعر جگر باشد با سهال کند و بسیار باشد
 که استفراغ ماده خواهند کرد لکن ماده بر عضوی شریف یا

نازک گذر کند و نرسند که از گذر این ماده الی بعضی
 رسد یا بعضی شریف و حاجتمند شوند بدان که گذر
 ماده از این عضو شریف باز دارند و بجای آن که معتاد
 دفع کند و باشد که چهار یکبار از آن عضو دفع شود و زایل
 گردد و بی آن که استغراقی و دفعی کند محسوس و درین
 حکایات و شهادت معتقدان بسیارست خواه
 ابوعلی سینا رحمه الله و کتاب اول از کتاب قانون
 درین معنی اشارتی کرده است زجمله کمال العوض الذي
 يندفع منه هو العضو الذي يحجب ان يستفزع منه لكن
 به علته او مرض يخاف عليه من صيرور الاطلاط من
 مثل من يدفع من العين الى الخلق فرجا خفيف من
 الحناق فيجب ان يرفق في مثله والطبيعه قد يفعل
 مثل هذا يستفزع من غير جهة العادة وحياته لذلك
 العضو عند ضعفه **باب یازدهم در تدبیر**
 فی کسانی را که سینه تنگ از گوشت برهنه باشند نباید کرد

دفع

و قصه شسل نیز باین حال پیش کردن از اندرون سپردن
 خایسته و پیدا باشد و کسانی را که در سینه بیمار باشند قی
 نباید کرد و آن کسانی را که دماغ و اندامها ضعیف باشد
 و کسانی را که خست فریه باشند در وی مهمل اولی تر از قی
 کردن باشد اما منفعت قی کردن آنست که همه بیمارها در
 که فرو سوی ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند و از وی
 بد چون از وی کل غرور و مانند آن زایل کند و از وی
 غذا بدید آرد و خداوند بر قان و عرشه و فاج و فقر
 و یا نحو لیا و قو بار سود دارد و خداوند خدام و کسانی
 که بد رنگ و زردی باشند سود دارد و کسانی را که در وی
 مهمل قی و غشیان آرد اگر از دار و پیر و پسر قی کند
 چون دار و خورند قی و غشیان نباشد و اما مضرت های
 قی آنست که معده را زبون کند و اخلاط رور بر آورد
 و در آنرا چشم را و بیمارهای سینه را زیان دارد
 لکن اگر قی با اندازه حاجت باشد و بوقت کند که آنی

سر و گوش و غیره چشم زایل کند و اما آن روز که خواهند کتی
کنند چند کوبه طعامهای مختلف باید خورد و چون طعام
و شراب خورده باشد یک زمان صبر باید کرد تا طعام
و شراب با اخلاط میآمیزد و کسی را که قی و شوا را فدا کرده
پیش از قی هر روز یک وقیه و غش شیر خفت باید و قیه
شراب صبر میخورد باید و در هر روز در کباب شود و در
در همه اندامها مال و خدا شور بای جرب و طعام کونا
خورد و اگر کسی اسهال باشد خانه گرم باید کرد یا قی در کباب
باید کرد و در وقت قی کردن رخاوه بر پشت چشم باید
بست در است باید نشست و چون قی شود چشم
و روی بآب گرم بمالد و پشت و دمان بآب گرم باید
و چند بار عود غره باید کرد و بکتابین یا با کباب و بهتر
روز کاری قی کردن را تا بستان است و مرطوب را
قی پس از ریاضت و پیش از طعام و شراب باید کرد
و مجرور را پس از طعام و شراب پس از آن که از قی و غره

قانع شده باشد یک شغل یا یک درم یک مصطکی سوده یا
اندکی شکر یا قی شکر در آب شربت بخورد تا مادام که روی بخشد
ارد باز دارد و باقی فضل را که در معده باشد بایان برده
دفع کند و اگر کجای مصطکی کل شکر خورد یا اطیقل کوچک
رو باشد و اگر از داروی قی سوزشی در معده پدید آید
شور بای مرغ فربه زایل کند و اگر فواق پدید آید جرب جرب
آب گرم و عطسه آوردن پیور دارد و اگر در سینه و پهلوها
دردی و تمددی پدید آید بر وزن نقش یا بر وزن یا بویه
بمالند و با آب گرم تکیه کند و **اروای قی آنچنین خطا**
اینست بکینند تخم ترب و درم تخم شربت بکدرم بوره
تال چهار دانگ همه را بکوبند و با انگبین پر کنند و پس از
طعام بخورند این یک شربت باشد **نصف دار و دیگر**
ترب را پاره کند چون درم درم و در غصه آن نمند و بر قی
و بر هر قوی اندک باری کند پس مقداری سککبایی
بر سر آن کند و یک شب بنهند و دیگر روز پیش از طعام بخورند

و پس از طعام تدبیری کند و اگر سازگرس دو یا سه مرتبه
 طعام دو یا سه بار بخورد و قوی گردد و قاع کرم با آب است
 و ما العسل فی آرد **باب دوازدهم در تدبیر فصد**
مجت فصد استقراغ کلی است از بهران که مرکب اخلاط
 خونیست پس هرگاه که فصد کرده شود از خلط چیزی استقراغ
 افتد بدین سبب فصد را استقراغ کلی گویند و فضیلت فصد
 آنست که هرگاه که بکشد رنگ تمام خون و قوت آن
 می توان دید به بیرون آمدن چندان که صحت بدید
 توان کرد اندک بسیار در دروی قی و دار و در هر حال اگر
 تقصیر ندارد که تقصیر آن بدارد و دیگر خطا باشد
 و اگر افراط کند باز داشتن دشوار بود بدین فضیلت
 فصد فزون تر از فضیلت دیگر است و انما باشد اما
 منافع خون در تن بسیارست و بعضی از منافع او آن است
 معلوم است که جگر گرم است و معدن قوت طبیعت
 و تولد خون در جگرست بدین سبب در خون حرارت

طبیعی

طبیعی است و همین را از آن بهره است و بدان پرورده شود و کرم
 حرارت جویری که معدن آن دل است هم خون است و خون
 از این جهت رسانند و بدین سبب است که هرگاه که خون طبعی از
 انداز به بیشتر بیرون کند ضعف قوت دینی تولد کند و منفعت
 بزرگتر او آنست که رنگ بزرگ از جگر بدل پیوسته است و فصد
 تمام از خون بدل می رساند و آن خون در دل مرکب قوت حیوان
 است و در هر شرابها برود و تمام و بهمن برسد و بدین سبب
 که هرگاه خون از شرابها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد
 و حیوان بمیرد و کمتر منفعت خون آنست که قوت را
 رنگین کند و تازه دارد و در جگر این منفعت بعین مقدار
 خون بیرون کردن رواند است و هیچ حال و این رای
 خطاست برای آنکه منفعت خون در آن وقت باشد که
 مقدار خون در تن چندان باشد که باید و مزاج آن چنان
 باشد که نباید و هرگاه که مقدار آن بیشتر شود مزاج آن بکشد
 تا طبیعت شود و سبب چار که در و زایل کردن حال ناطع

و نادره ناطیعی و حیست و خدای خواسته اند و گفته که هرگاه
 خدا از بیمار باز گیرند یا چیزی اندک و نافع و نافع و نافع
 خون و خدای آن با عدال باز آید و بیرون کردن خون
 حاجت نیاید **جواب** ان گفته اند اگر چه تدریس موافق است
 لکن مدتی و مصلحتی باید تا خون فاسد و بسیار با عدال
 باز آید و آنجا که ایمن نتوان بود که آفت پیش دستی کند
 و همت نبود پس ضرورت مقداری خون کمتر باید کرد
 و صواب چنان باشد که در تن جامه هر دو تدریس کرده
 شود و غذای نافع و اندک و اول و مقدار خون
 فاسد کم کردن تا غرض بجا آید و در بیرون کردن
 خون اعتماد بر قوت و حال دل باید کرد و آن از نفس
 توان دانست و او ای تر آن بود که در حال فصد طبیب
 دست بر نفس نهاد تا هرگاه اثر تغییر و ضعف پیدا آید
 در حال نباید بست و آنجا که خون فاسد باشد تا رنگ
 تمام نکودن نباید بست مگر اثر ضعف پیدا آید و آنرا که

سبب

سبب فصد بسیاری خون بود تا قوت بیرون آمدن خون کمتر
 نشود و نباید بست تا اثر ضعف پیدا آید و آنجا که سبب فصد
 باشد یا رنگ خون نکودن نباید بست و لواط بدین سبب می تواند
 که در نتیجه رک با سلیق باید زد و تا رنگ خون نکود
 نباید بست مگر بوسبب یکی ان که ضعف پیدا آید و دوم
 ان که اماسی قوی باشد و رنگ خون دیگر گردد و سوم ضعف باشد
 از بهر ان که اماس کرم و بزرگ که رنگی خون را بسته
 باشد و خون در ان موضع باز داشته بدو آری بیرون
 آید و محروم و مردم لاغر را که در معده صغائر لکن در کف
 که مسام کشاده باشد و کسی را که فم معده ضعیف باشد و کسی
 که فم معده قوی باشد از غشی نگاه باید داشت طبیب
 که دست بر نفس دارد تا هرگاه که اثر تغییر پیدا آید و حال
 بهبودی است و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و خاصه
 کسی را که در معده او صغائر لکن و فم معده ضعیف باشد
 و بیاید دانست که حال خون آمدن غشی کمتر افتد و بیشتر

سرمه

پس از آن افتد که کربسته باشد و اگر در حال غشی قیامت
 قوت باز آید و غشی را از ابل کند و پیش از فصد بنانی اندک شراب
 انار یا شراب خوره یا شراب سیب و مانند آن بدین غشی باز
 دارد و مبرود را شراب یونجه یا میوه یا جلابی که در ویرافاته
 پنجه باشند و مقصود را به نیت باز خفته کند و هم بر آن کل
 باشند تا خون چندان که باید بیرون کند یا کمتر بدین طریق از
 غشی نگاه دارند و از پس فصد ماء اللحم دهند و فصد باید
 که نافه و مشک و آلتی که بدان قی توان آنگه چون پر مرغ و
 مانند آن حاضر دارد و دواء المپک نیز حاضر دارد
 تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ بکلوی او فرو کند و قی آنگه
 و مشک بپویاند و دواء المپک در جلاب یا در آب انار
 حل کند و حلق او فرو چکاند و کسی را که تب آید در میان
 تب و روز نوبت رک نباید زد و کسی را که در درج صحت باشد
 رک نباید زد نخست در دساکن باید کرد و پس رک زد
 از هر آنکه در دساکن را بسوی خویش کشد و رک زد

فصد

صلطرا

نظر بر این که منازعت میان این دو کیند باید پدید آید ضعف اشتغال
 بیرون کند منازعت میان این دو کیند باید پدید آید ضعف اشتغال
 تو که کند و آن روز که رک زنند دیگر روز طعام کمتر و لطیف تر باید
 خورد و چیزی باید خورد که صفا باشد خاصه محرور را در جمیع طعام
 که قوت بسیار دهد چون کباب و قلیه و مانند آن نباید خورد
 از هر دو کاری که مقصود از فصد باز گرفتن قوت خون باشد
 و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر آن که آن روز که فصد کند
 قوتها معده و دیگر اندامها ضعیف شوند و قوتهای قوی
 باید تا طعامهای قوی را بضم کند چون قوت ضعیف شده باشد
 و طعام قوی خورده شود ضعیف نمیکند نباید و خلط بدو نکند
 و در حال کرائی و کسالتی آید و از پس قی و از پس سهال از
 پس جمیع و از پس بی خوابی و رنج و از پس ناکواری طعام
 و از پس هیفه و از پس سحر کاری که کم را که کم کند سبب
 آن تحلیل بسیار افتد و میام کشد و شود که نشاید زد
 و اگر ضروری بود میان این دو حالها و میان رک زدن
 سر روز یا در روز کم نشاید پیش از رک زدن بپوش

از رک زدن و آسایش و باز غلطیدن صواب باشد که نشاید
 خفت از بهران که کسلانی آرد و باشد که احکام افتد و معیت
 آرد و بر سر رک رفاده بزرگ نباید نهاد و هیچ خط و طافه
 نباید مالید و اگر سر رک کم شود هر ساعت بی باید که در وقت
 تکلیف سر کردن و باز بیستن و مرطوب را پیش از رک
 زدن ریختن معتدل باید فرمود تا حرارت برافروزد
 و مرطوبتها بگذارد و اما رک که بیشتر زنند قیال است و آنکه
 و با سلیق و جبل الذراع و اسلیم و با سلیق البطون
 و مابض و عرق النسا و هر یکی را منفعت و زیادت است اما قصد
 قیال علمتها سر و چشم را و بینی را و کلام و زبان و لب
 و دندان را سود دارد و با سلیق علمتها ی حکم و پیرزا
 و ذرات الطنبی و ثوبه را و علمتها ی سرین را و زانو
 و ساق و قدم را سود دارد و اسلیم و نبال با سلیق است
 از دست راست در دگر را سود دارد و از دست چپ
 در دگر را سود دارد و خاشاک را سود دارد و جبل الذراع

در حق

در بعضی دستها بارک با سلیق است و در بعضی با اکل منجیه است
 و بر زنده ای نهاده است نزدیک خورده دست و در کتب
 می آید که منفعت آن منفعت قیال است و قیال پس بر خلاف این
 واجب کند همانا این خلاف از بهر ناسخان افتاده باشد
 و قصد صافن خون از بالا فرو آورد و حیض بکشد و در پیش
 و خارشش قشیب نماید و در آن را برسد و مابض در زیر زانو
 بعضی گفته اند که مابض بد نبال رک است و شامه آن
 که یک رک شده است قصد آن در احسا و در پیش
 سود دارد و منفعت او زیادت است از منفعت حیض
 و قصد عرق النسا در عرق النسا زایل کند و منافع او
 بمنافع صافن نزدیک است اما قیال را بر لب باید زد
 یا از پهنا و بوده باید زد و تانیس از دیگر سوی رک پیون
 نشود و هر گاه نو و تر و عصب و عضله و غشای آن بر نیاید
 و در زیر اکل عصب است احتیاط باید کرد و بوده باید
 و از دراز باید زد از بهران که بسیار باشد که این کرد

میان دو عصب باشد و با سلیق را از هر آنکه در زیر او شریک است
 از موضع خویش بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 از دراز نباید زد از هر آن که اگر از دراز از نشاند بگوید
 و باشد که از هر دو جانب او شریان بود اگر چنین بود دست
 از آن نباید داشت و یکی دیگر باید چست و در بیشتر وقتها که
 با سلیق را بوبندند بگوید و نشان با و آن است که بزرگ
 نخ و و حدس ناموار میاید باید کشاد و با سلیق
 نباید مالید تا نهوار بر برود و دیگر باره پسین و اگر دیگر
 باره بگوید و هم باید کشاد و اگر پوسته بگوید دست
 از آن رک نباید داشت و با سلیق البلی باید چست و یکی
 دیگر که هم چنین بگوید نباید زد و با سلیق را اولی تران باشد
 که پیش نیست زنده چنان که پیش جاست زنده تا سلامت
 باشد و با سلیق البلی را بسیار نباید مالید و آب گرم بخورن
 بسیار پس پسین و بنبزر رک باید داشت چنان که ناو
 بغل قایم باشد و رک را با بهام فرو باید گرفت و پیش

باید اکلند و دست
 مقصود است

از بالا

از بالا فرو باید برو و قصد اسلیم را ساعد باید است و بگوید باید
 زدن یا از دراز او دست در آب گرم باید نهاد تا خون چیده
 که باید برو و در رک صاف را از بالا بجا است تا که باید است و
 چند برو و در کوه از پینه در زیر پای او بنهند تا پای بروی
 فشار و تارک پدید آید و از اصل رک دو شاخ بر خاسته است
 از دو جانب او و اصل در میان هر دو دست اصل را باید زد
 و با سلیق را ساق و ران هر دو باید است و چند کام باید رفت
 و چند بار فرو باید نشست و بر باید خاست تا رک پدید آید و
 الف را دو ستار یکبار دراز و یک ستار بر میان مقصود
 بوبندند و باقی بر ران و ساق او میخند و می بندند سخت تا نوز
 شش لنگ و چند بار فرو نشینند و بر خیزند و پاریختی نهند
 و فضا در پشت پاریخت و بر سر رک را بگوید نشان غرق
 الف است که بروی چند کرده باشد و از دراز باید زد
 از هر آن که از دو جانب او عصب است و هر گاه که فضا را
 خطا افتد و پیش بغضایی عصبی باز آید اگر دست باشد اما یک

ع

و اگر از قوه کشنده تن بر خون پیش یا بر خون بادام چریک بای
 باید داشت و آب کثیر تر و خنک سرخ و سید و شفاف مایه
 بر آب پس ضا د باید کرد اگر قوت بر جگر بود از دست دیگر
 باید زد یا رک صاف باید زد و اگر این خطا بر پای افتد از دست
 رک باید زد هم از آن جانب و اگر جرح است بر یک طرف
 فراخ باید کرد و رفا ده بر نهادن چنان که بریم رافع کند
 و اگر خطا چنان باشد که رک تنگ آید و خون در زیر پوست
 جمع شود و جایگاه رک بگردد شود تا اثر آن را بایل شود
 کار سخت نباید کرد و اگر کرد و اگر بگوید که نشود نشان ملا
 باشد و اگر بگوید تری شود یا سیاه شود از دست دیگر
 باید کشاد یا رک صاف باید زد و آن ضا د که بیشتر یا کرد
 آمد بر نهادن و اگر پیش بپایان رسد و حال سرگشته
 بست و دارویی است که اثر لازم کویند بر نهادن
 و پیش و دست بر بالشی بزرگ و دشتن و بازویی دست
 دیگر و پای که بر این دست مجروح باشد پیش تا خون

بین دست مجروح عمل کند و اگر از پیشین مرغ باشد باید کشاد
 و باز پیش **دست** **لا** **بکیر** **ند** دم الاخرین و اندر دست و شب
 بیانی و قطار و اقا و کتا رو و صبر و کند و استراحت جمع نماید
 و دو و با چند یک دار و هم را بگوید و بپزند و بسید که تا
 مرغ بپزند و آنرا با و بر جگر گوش یا با قزنجیه یا با خانه
 حکمت بر جرح است و حوالی آن نهند و بپزند و ده روز
 کشاید و از پس ده روز بر فو کشاید اگر چه خون کشاید
 باشد باز بپزند و هر چند روزی کشاید و باز بپزند
 تا معلوم کرد که جرح است محکم شد و درین مدت طبع مفقود
 نگاه دارند تا نرم نشود و با اعتدال باشد و نشان رسیدن
 جرح است بشیران است که حرکت بیرون آمدن خون حرکتی
 باشد بر نظام همچون حرکت نفس در حال نفس ضعیف شد
 گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر باشد و اما حجاب
 کوکان و پیران را بجای فصد باشد و بر هر عضوی که جرح است
 کشاید آن عضو را پاک کند و با خون حجاب است از کوهر روح

چیزی خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج شود و گوشت را تا از
شیر باز کنند بی ضرورتی تحت حمایت نشاید کرد و پس از آن
هم ضرورت نباشد شاید کرد از بهران که ضعیف شوند و بر
ضعف بمانند و بزرگان را پس از شش سال تا یکده تحت
کردن از بهران که خشکی بر پوست اینان غلبه کند و لی تران باشد
که روز چهارم و پنجم و نهم از ماه حرامت نکند توقف بایزد
تا نوزده ماه نقصان گیرد و آن چون شانزدهم و بیست و یکم باشد
از بهران که ماه روز چهارم و نهم متعین گردد و از نوزده و اعلان
در تن حرکت کرده باشد و میل بجهت پوست کرده و در کما
باریک شده و شاخه های آن پر شده و از رک زدن درین
وقت خون صافی بیشتر خرج شود و خلط بد کمتر و هرگاه
که نوزده ماه نقصان گیرد و خون صافی زود تر باز گردد و اخلای
که با خون بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آن که غلیظ
تر باشد و از بیشتر ماندن و بدان زود یکم خون صافی باز گردد
باز نتواند گشت بدین سبب و خون حرامت در نقصان ماه

خلط

خلط بیشتر خرج شود **بسیار و در استغفار**
و دیگر استغفار اینها یکی دیگر هفت نوع است و در بول عرق مختلط
از بینی لعاب از زبان و بن زبان جماع که بدان طریق دفع توان
کرد و استغفار حقنه و شایف فاما در بول بیاید دست که هر
طعامی که خورده شود از این پیضم است هضم نخستین در معدن
و هضم دوم در جگر و هضم سیوم در اندامها و هر هضمی که
قوت مغیره اثر تمام نکرده باشد بماند و در تدریج حفظ الصحة
تدریج دفع از وجه است و هر فصلی را بطریق است که بدان
طریق دفع توان کرد و دفع فصلی نخستین بتی توان کرد و با بهمال
و تدریج آن یاد کرده آمد و دفع فصلی دوم با در بول
بود از بهران که این فصل در ر که با بود پس هرگاه فصلی
اندک باشد بداری و در آن کند خرج شود و اگر بسیار
باشد بداری که اثر از خون جدا کند و با بهمال خرج کند
حاجت آید و تدریج بهمال باید کرده آمده است و تدریج در
بول در بخش علی در باب علاج غیسه البول یاد کرده اند اما

منفعت او را بر بول که با اندازه باشد بزرگ است و در پیوند
و در پشت را و کراتی و کپلانی را و استفا و پخته چهار چهار که
تزی بود سود دارد و افراط کردن در آن پیم باشد که مانند
ریش کند و شکلی آرد و دق و گذارش آرد اما در تدریج آرد
عرق باید دانست که طریقی دفع آن گذرای ماریک است
و باید که آنرا ماسام گویند و بعضی ازین فضل بخارست که از
تن تحلیل خارج شود و آنرا نتوان دید و بعضی شوی است که
بر پوست بماند و در کباب پاک کند و بعضی عرق است به طایق
ماسام بیرون آید و در تدریج حفظ الصبح و در علاج بعضی
پیمایهای عرق آوردن سخت نافع است و در پیمای
که هرگاه پیمای عرق کند راحت پدید آید و هوای گرم
چون هوای کرمانه و رفس و ریاضت عرق آرد از این
که ریاضت اندرون تن را گرم کند و فضل را بکند آرد و
هوای گرم آن فضل را بیرون کند و در هوای لطیف کند
خون را گرم کند و عرق آرد لکن در تدریج حفظ عرق آوردن

بدار و زیان دارد و حرکت و ریاضت کفایت باشد از این
که این نشانید بود که دارو تب آرد و دق و بول نکند
و در تدریج مخاط باید دانست که مخاط رطوبتی غلیظ است
که از سر برآید و پی فرو آید و در میان پاک شود و پیمای
دماغ که از اخلاط غلیظ خیزد بدان زایل کرد و چون صبح
و صبح و یکسره و مانند آن تدریج و آوردن آن غرض
و عطسه و بخار سر که و شراب که بر سنگهای گرم چکانند
و بخار طبع با بون و بود و که نافع است و خرق سبید
و پیل و غلظت نای سوده بوسیدن عطسه و مخاط بسیار آرد
و این تدریج را پس از استغناغ باید کرد که دماغ و تن را طبعی
پاک کرده باشند تا باقی خلط بدین تدریج و طریق دفع شود
و در تدریج لعاب که از کام و بن زبان آید باید دانست
که آمدن آن دماغ و چشم و گوش را و حلق و حنجره و دم معده
سودا را و خاصه در فصل زمستان و خاصه مردم مرطوب
از پیمای مرطوبستان رطوبتها بیشتر کرد آید تدریج آن بعا و قوا

همدو قوچ را از قنطاریون باریک چاره نیست و جلد فزیه
 و هزار سپند و تخم نداب نافع بود و در بعضی جفتهها از آب گندم
 چاره نباشد و جای باشد که سرکین کبوتر و فوفیون و چندید
 ستر مقدار دو درم در آن کنند و از هر در و سر و لیشون
 و مالجولیا و در چشم و در گوش از تخم حنظل چاره است
 و در حقیقت خداوند تبارک و تعالی و پوره نشاید که در لکن از
 لعاب پیچول و شک و از طبع نبشته و از کنگاب باید است
 و در تب حره و روغن کل با آب نیم گرم باید آمیخت و حقیقت
 کرد و از هر سویش رود و در لیش روده از طبع خنثی است
 و روغن کل کند و در طبع حقیقت افیون و کشمش تر نشاید کرد
 و هر دو در هیچ شباف و حقیقت نشاید کرد و **دست طلا**
 که بر شک مانند طبع را نرم کند موم روغن سازند از موم زرد
 و روغن پند انچه و در وی روغن زیت و شوخ خانه
 مکی و قدری عصاره قنطاریون یا شیر سرم یا پیچولیا
 یا تخم حنظل باز هر کاه و یکی از این همه یا دوسه بدین موم

روغن

روغن پارسند و طبع استخوانی تمام کند و خداوند تبارک و تعالی
 باشد یا از روغن شکم افس باشد و روغن تازه را با آب نیم گرم
 بزنند و بپای از آن بر ناف و شکم و پهلوی او مالند یا بکنند
 طبع نرم شود و در تدریج جمیع باید دانست که جمیع نوعی است
 از استخوانهای طبیعی و از جمله اسباب سپند است و هرگاه
 بوقت حاجت جمیع اتفاق افتد مردم سبکی و نشاط طایب
 و اندیشهها بدو و صواب و قوت عشق بدان زایل شود
 و اگر این استخوان خنثی در تن گزینی پیدا آید و باشد که
 در جای خوشی کم شود و پیوسته و بخاران بدل و در باغ
 بر آید و بدان سبب تهاوت کند و مالجولیا و خیر یکا
 و طبیدن دل و کشمش بد پیدا آید و باید دانست که تولد
 منی از خوبی صافی ترست که غذای اندامها و اهل را شاید
 و در بایسته تر خوبی باشد که منی را شاید و بدین سبب است
 که هرگاه مردم جمیع فزون از حاجت و عادت کنند آن او
 سرد شود و ضعیف گردد و بدینی که اگر چه مردم در جمیع است

که جمیع مری که از وی جدا شود بخواه درم بکشد و اگر نکند
 و بویست درم شک خون بیرون کند و در آن ضعف پدید
 نیاید که از جمیع دلیل است بر آن که مری از خونیت مری دور
 بایستد و از هر آنکه او بخواهد مری بود جمیع بایستد مری که در او طبع مری
 بجای مری خون بیرون آید و آن خون باشد که غذای اندامها
 شد و هرگاه آن غذا خارج شود مری در آن بایستد تا مری آن بجای
 باز آید و بدین سبب که اثر جمیع از اثر رک زدن قوی تر
 از هر آن که آنچه بر رک زدن بیرون کند مری باشد که در آن
 مری بایستد و این خون که مری کرد و مری در بایستد است پس فرق
 بسیارست بر جمیع هر که سینه و از پس ریاضت و از پس فیصال
 و از پس که مری را خشک کند و حرارت جویری را کم کند
 و چشم تاریک کند و بایستد که در جمیع از پس هر سببی که
 تحلیل بسیار کند چون شادیر با فراط و بی خوابی با فراط و مانند
 سخت زیان دارد و از پس طعام و از پس اعتدال در درخت
 و سستی عصبها و سده و ضیق النفس و دما و دما و غش و استغنا

نایب

و تذکره

تذکره و اگر در حال جمیع بسیار بپشت پیدا آید بایستد
 جمیع رنجی باشد یا از اندامها جوی ناخوش یا بند بایستد
 دانست که در تن خلطهای بدست از جمیع دور بایستد بود
 و تن را از اخلاط بد پاک بایستد کرد و بایستد دانست که فراط
 مزاج کرم و تر در جمیع قوی تر باشد و مضرت آن بر مری
 کمتر پدید آید خداوند مزاج کرم و خشک هم قوی باشد
 و لکن اثر خشک و مضرت آن بر مری پدید آید و لاغری شود
 و چشم دور شود و خداوند مزاج سرد و تر و سرد و خشک
 هر دو ضعیف باشد و مضرت آن بر هر دو زود پدید آید
باب چهارم در تدبیر اعراض نفسانی
 اعراض نفسانی شادیت و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس
 و غلی و اندیشیم و کارهای مهم و عملهای باریک و اومید
 و توحیدی هر یک را در تن مردم اثری ظاهرست فزون
 از اثر طعام و شراب غیر آن از هر آن که طعام و دیگر است
 بدان زود می اثر نکند که اعراض نفسانی نه پدید که اثر چیزی بماند

خوش بمانا خوش که دم بشنود و اندیشه که بخاطر بگذرد
چگونه بی‌اهلیت بر رنگ روی پدید آید و حرکات و آوازه
در حال بگرد و این حال نشان آنست که اثر اعراف نفسانی
قوی ترست از دیگر سیماها و از اعراف نفسانی بعضی تن در
گرم کند و اخلاط و ارواح را بجنبانند چون چشم و شادی
و لذت و امید و اندیشه کارهای مهم و بعضی سرد کننده است
چون ترس و غم و نومیدی اما چشم که باندازه باشد
خون را و قوت روح و حرارت عذیری را در تن بکشد
و چشم غلیظ صفر را بجنبانند و رنگ روی زرد گردد
محروم از زیان دارد و مرطوب و مبرود و اسود دارد
و شادی باندازه حرارت عذیری را در تن بکشد
و رنگ روی را فروزانند و فربه کند و بدین سبب است
که هر روزم شود کام اثر سپری کمتر پدید آید و ببايد در است
که هرگاه کارشاد کننده پیش آمد دل طبعی گشاده شود و طبع
خواهد که بدان کارشاد کننده نزدیک شود و ادراک آن بیشتر

که

کند و اگر شادی از حد بیرون شود دل تمام باز شود و گشاده گردد
تمام و روح از بهر استقبال بطلب آن شاد و خوشتر بیرون
آید و دل هم چنان گشاده بماند و مفاصل بدن سبب میزد
و اندوه و ترس خون را و حرارت عذیری را بقوت
باز گرداند از بهران که طبع خواهد که از آن حال دور شود
از بهر این است که روی نمکین زرد شود و اگر اندوه یا
ترس از حد بگذشت بود حرارت هم از اندرون دل
باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت در روی جنبه شود
مفاصل بجمید اما مردن مفاصل بسبب اندوه و ترس
کمتر از آن باشد که بسبب شادی بزرگ از بهران که حرکت
حرارت بسبب شادی روی بیرون است و بسبب اندوه
روی اندرون است و حرکت شادی ناگه باشد
و حرکت اندوه آهسته تر باشد و خلی خون را و حرارت
در دل بکشد و اندکی رطوبت را فرو کند از اندوه تحلیل
و از بهر این است که در حال خلی روی سرخ شود و رقیق و آ

کرد و با خور و بریزد و شود از بهر آن که حرارت طبعی تحلیل پذیرد
 و منقعت او می شود و ایمنی چنانچه در معتدل است و حضرت نو
 میدی به حضرت اندوه است و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند
 کرد اندوه هم تو بهار و حرارت جوهری را ضعیف کند و رنگ روی
 بگرداند و چهار بهار زیادت کند چنانکه مشغولی و اندیشه و کارهای
 مهم از اندیشه دور و چهار بهار مشغول دارد تا دل مکرر را
 نهد و بر دل آسان و سبک تر شود و برین سبب است
 که سفر کردن و شهرها و کارها و عجب دیدن از چهار بهار
 عسرو از وسوسه عشق برانداخت اما علاج خشم بیشتر بهای خشم
 باید کرد و بغیر اما و حکایتهای تازه و خنده ناک و باز بهای
 عجب و حاضر کردن دوستان و عیشتان و اهل محبت
 و علاج اندوه و ترس باو میداند و قوی و شجاع و شرافت و از
 نای بلند و معجزهای کرم **باب یازدهم در تندرستی و بهر حال**
 مزاج پیری و شکر است و هرگاه که مردم پیر شوند و بهر تندرستی
 او بگری و تری باید کرد چون کرمانه و مالیدن معتدل بر غنای

معتدل

معتدل و خوش بوی چون روغن یا سبب و پیوستن و عطرها معتدل
 و تراسب حرف به مقدار معتدل و در بیشتر غلطیدن در صفت
 اندک کردن و خوش بوی و با و شادمانی و کای جستن و از بهر مزاج پیر
 چون اندوه و ترس و عطرها سرد چون کافور و نیلوفر و از تنها
 دور باید بود و باید داشت که هوای بد و بخار و بویهای نامحسوس
 و دود و غبار و در بهر آن اثر زیادت از آن کند که در دیگران
 از این بهر خوشی و آنگاه باید داشت و غذا بخورن و از آنکه
 باید خورد و اگر پیری را معده طعام بیکبار بهر تندرستی و از آنکه
 که بیکبار تمام بخورد و این را از پس آن که از کرمانه پیر و نایند
 طعام موافق تر بود و لکن چون طعام خورد و کرمانه بیشتر
 و طعامهای غلیظ که سودا را از ایشان خورد چون آبکام و غیر
 مکرر قتی که در معده رطوبت کوه آمده باشد بهر سبیل علاج
 روا باشد و شیر تازه اگر در معده سرد و ترش نکند و
 دارد و کربنج و شیر و باشک با با چیل بخورد و دارد و اگر شکم
 سخت زیان دارد و اگر طبع خشک باشد پیش از طعام

ع

که بخورند خورد و طبعی قلیه کند یا بر روغن زیت یا با کاه بخورند
 طبع را نرم کند و لباب را آب و نمک بپزند و با لایق و قند
 تخم معصف پاک کرده و کوفته در وی بخورند سود دارد و اجابت
 کند و در دم پستک عسل البطم با شکر کوفته اجابت کند و احشای
 پاک کند چهار درم افیتمون و چند دان اخچر خنک و طبعی تخم معصف
 بگویند نرم و پیرسند و بخورند اجابت تمام کند و تا ضرورتی نخت
 نباشد فصد نکند و اما طعام پیران گوشت آب باید و شور باکی کند
 در شسته و مانند آن به بادا چینی باید و اندکی زنجبیل و در فصل
 سرما تر باق و مشرود بطوس دوسه روز بخورد و دوا آید
بکار دارند باب شانزدهم در تدریس پیران
 هر که عزم سفر دارد پیش از آن که بسفر برون شود عزم داند
 که در آن سفر خواهد بود چون کم خوابی و تشنگی و گرمی و سرما
 و طعامهای مسافران و پیاده رفتن و مانند آن اندک اندک
 خوابد و همگام اگر وقت کم بود عادت کرد تا قنصل بخورند
 باز دارند و اگر وقت سرما بود بجا نگاه کشاده باید نشست تا بپزد

صحرای خشن در یافت و حرکت فزون از عادت باید کرد خنک
 فصد باید کرد یا به اردو و سهیل تن پاک باید کرد و مثمنی بدستور
 نباید نشست و طعام خوردن بوقت خرد آمدن بمنزل باز باید
 افکند تا بوقت بر نشستن معده خالی باشد و آب حاجت نیاید
 تا آب طعام را در معده و اما بخنساند و در دم گوشت نکند
 و اگر در کوه نشسته شود سه درم تخم خرفه با سرکه بخورد و تشنگی آید
 کند و آب با سرکه مزوج کردن و خوردن تشنگی نباشد و سراز
 افتاب پوشیده باید داشت و هنگام بر نشستن شتر پی به
 پست جو با آب سرد سیاه بخورد و در منزل پی و ناف
 و کف پای و عضله ها بر روغن بنفش چرب باید کرد و آن روز
 که باد سموم آید پی و دمان پوشیده باید داشت و بر آن کج
 صبر باید کرد و پیاز بریده و در روغن آغشته شود دارد
 و روغن بنفش به پیچ بر کشیدن و اگر کسی را سموم بر آید
 سرد بسیار بر دست و پای او باید نشست و روغن و کلاب
 و آب پدید بر سر او نهادن و او را در آب سرد نشاندن و هر یک

گوشت و خیار و مانند آن آنچه بدست آید لطیف خوردن و آب نمک کردن
 و ریختن و چرب کردن و خوردن و اگر تب نکند شیر و روغن
 موافق بود و اگر سرما باشد چون بمنزل رسید زود پیش آتش
 نباید رفت لکن خوشتر است را به درج گرم باید کرد و بجا به بپای
 بروغن زیت و روغن فوین گرم کرده چرب کردن و در
 طعام شیر و روغن کاه و پشتر بکار بردن و اگر روغن کاه
 بخورند و دوسر پالم شراب قوی یا مشک بخورند سرما
 قوت نتواند کرد و در زود موده خالی نباید گذاشت
 و بعضی آب مشک موافق بود و سرما زده را یک گرم
 انگرد خوش در ماء العسل حل کرده بدیند سود دارد
 و حکام بر شستن آتش پیش نشاید رفت البته و بای را
 بروغن فوین یا بروغن پیرز باید مالید یا بسیر یا بلخی قطره
 و طبعی بز موی بر انگشتان نهادن و کافور و بای تا به بوی
 و بخورده فرو کردن تا از سرما سلامت یابد و موزه باید
 که بای در وی چنان باشد و آنرا که بای سرما یافته بود

شلفام

شلفام چو شاند آب کرب یا نیت یا با بونه یا با خمر و گلاب
 در میان آن نهند و بهترین کار است که بای در بر فیکند
 تا سرما از وی برون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر بای
 رنگ بزداند یا بداند و در آب گرم نهاد تا خون تمام شود
 آید پس کل از منی در سر که یا در آب بگذارد و طبعی کند و اگر بای
 سیاه شود یا سبز شدن تهاه شدن بود جز آن که جدا
 کنند و پیری دیگر نباشد و اگر باد و آفتاب رنگ روی
 بگذارد لعاب بصول یا سپیدی خای مرغ یا کثیر یا جمع
 کرده بروی طلا کردن اثر آن باز دارد و بیاز بسکه و سیر
 بسکه مضرت های آبهائی مختلف باز دارد و کحل نیز سود دارد
 و روغن شبت و روغن با بونه و غصهها مالیدن مانند یک بر
 و از هر قوت غصهها را از ترشی پریز باید کرد و مسازان
 دریا که نخست در کشتی نشینند باشد که به بسیار کند
 باز نباید داشت تا خود بیارند پس اگر قوی اندازد
 شود باید داشت بر آب بود نه و آنچه بدین مانده و آبی

و انار و عسل بخت بغمزه فمعه را قوت و دفعه اکر باده

دست مرام سبید کافوری منفعت کند مرا و رام کرم را

در این شهرهای را که از ایشان زرد آب ترشح کند و سوزگی است و در
جوشان را و گوشت برادر و در اساکن کند یک سبید
از زیر نرم کوفته پیست درم مودار سنگ درم موم زرد و
درم کافور طبع صوم را در پیست و پنج درم روغن کنجد با روغن
کل که از نمد و دارو را در روی برشته و یکی سبید و نیم درم

در روغن افکنده و در طراند نافع باشد ان الله تعالی **داروی**

کودان بایست که کرمان دراز و کدوانه عسل بوضاند

تن را لا نکه و رنگ روی را زرد گردانند و از دانه آب
کناید و مردم را بی طاقت کند و چون کرسنه گردانده
سوزش قوی کرد و باشد که تاسه و قلق آرد و علامت او

ان باشد که در بر از بیرون آید و در اوقات ناف چید و معده
سوزد و بدان ماند که در و دندان قوت مصاحبه طاهرست
طاهر باید که سه روز شیر تازه خور و بدل طعام و شراب اگر
بشیر بسنده نشود شیر خور و چون سه روز تمام کرد
انگاه یک روز کرسنه باشد و هیچ نوع طعام و شراب نخورد
و چون کرسنه بکمال رسد نیکو بدود و بعد از دویدن نیکو
تر بخاید و نیکو بدود و جرم او را اندازد و در پی آن دارو را
استعمال کند تا مرا و او بزود حاصل گردد و در روی جگر
مرا این علت را اینست قلیل یک درم رنگ کالی معشک یک درم
چشمپیش یک درم پرخس که او را کلیل دارو خوانند یک درم
جلد را نرم بپاید و بنزد که او چهار سازد و بشیر تازه یا یا
ابکام خور و بعد از مزیدن کباب چنان کفنه کند و سایر
صبر کند و بعد از آن خود را از جایگاه بلند بیکند تا مراد
محصل گردد باذن الله تعالی و بعد از افتادن علت باید که
نخ شش روز از لیثیات و میوه های تریم بپزند و بر بامد

نان خشک با آب کاه تمیزی خور و در نان سیاه دارند
 و غذا نخورند آب با درجه بی و گوشت کوسند یا تاج با آب
 الکانه و بدل آب و العسل با آب با و این دارد **مفید**
کوارشش برینه نو شش معده ذل را قوی کند و باه
 قوی گرداند و بر بعضی برید **یک** صندل مقاصد
 زده سپ درم قزو قاقلم و صطک از هر یکی چهارم بوبل
 و کشک خشک از هر یکی یکدم عنبر اشهب نیم درم خشک
 بقی را کنی شک یا نبات یکمن زعفران قرنی
 نیم مثقال شکر را بگوام آرند چنان که رسم است و دارو را
 بگویند و در وی خلط کنند و بر طایق سنگ یا تخمه بر روی
 او و غلی چرب کرده بریزند و در آنرا بپزند و مانی و بر دارند
 بدان و خشک اند با طری که هر دارو کرم یا تر یا سرد یا خشک
 پنجم که کرم یا سرد یا تری یا خشک او بر تبه است که هر
 چند استعمال آن کنند تن را ضرر نرساند و مزاج را از حال

طبع

طبعی نکرده اند گوئیم که این دارو کرم یا تر یا سرد یا خشک است
 بدرجه اول و اگر آن دارو را بیشتر استعمال کنیم و او بر
 بل که بنزدیکی ضرر کند و مزاج را از اعتدال بگردانند اگر کرم
 باشد کرم کند یا سرد باشد سرد کند و غیر آن اما مملک نکند
 گوئیم که این دارو در مرتبه دوم است و اگر این دارو بی
 مادر کرم یا سردی یا غیر آن بر تبه باشد که چون او را
 استعمال کنند و بر مزاج ما را متعین کند و ضرر آن بخار و بیدار
 گردد اما زود مملک نکند چه همتی باید گوئیم که این دارو در مرتبه
 سیم است و اگر این دارو بی مادر کرم یا سرد یا غیر آن
 بدرجه باشد که چون او را استعمال کنیم مغیر مزاج اصیل
 ناکرد و مملک کند بر روی گوئیم که این دارو در مرتبه
 چهارم است از مراتب ادویه و هر درجه را سه حد یاد
 کرده اند چون اول و میان و آخر یا اگر صفت دارو بی کنیم
 گوئیم فلان دارو کرم است در اول درجه دوم یا در میان
 یا در آخر او این سخن دقیقی تمام دارد بدان که اوضاع است

روح نفسانی و آن در دماغ است و حرکت از حرکت اولین
حرکت از دماغ بجهت تن توسط پیماهی رود و آن حرکت
بدین وجهی بود که از دماغ بجهت تن توسط پیماهی
تنج که خلیفه دماغ است دوم روح حیوانی است و آن در دماغ
و زندگی حیوانات به او است و از دل بجهت تن پدید می آید
و پیرایشش تن باوست و تن غذا از وی باید توسط رگها
نقل نموده باصطلاح اطباء اوقیه یازده درم که چیزی را می گویند
روح سلی سنا فرماید در **حقیق البیرونی**
مرا اگر تو ندانی عطار درم دانم که من گیم ز سر کلک من چاکاره
هزار قرن باید که تا ز دماغ خود ز شاخ وانش چون کلی به
باز آید قال الحضر لیکن ابی طالب رضی الله عنه لا یصل علیک
فان القابل اقل ملائمة من المستع **بعض الکتاب** و ق
یازا السیروان تشرب في الحظوف فی البدن و غصیب النوم
والطام و البائة و العذو **جاف و شیر** و جوشن شجرة لا یبعد

نفسه از تن و دماغ
روح حیوانی
روح سلی سنا
روح سلی سنا

تک

و جبهه باغی و در قهانه ورق الریتون مذاب با طهرت **فطر اسیرک**
هو نیز الکفرش الجلی **بهمل** شرة العربیة الزعفرانی و هو
اشد سوادا منه **در پیشتاد و کتاب** غلاب ده عدد یک
پستان ده عدد زربیب اینها منقاع و دان سپردن کرده
پست عدد پنج سوس شیرین مقشیم کوفته نیم مثقال کل
منقعه دو درم کل خیر و یک قصبه شصیره استرا اگر حرارت
غالب بود کتاب ادویه است که نوشته شد و اگر برودت
غالب بود زیادت کند بدین مجموع پر سیاوشان یک قصبه
تخم بادیان دو درم انجیر صفت عدد دو نیم حوی اسب
و جواد روی انداز و انش آنمسه کند چندان که در یک
جوش آید و آن جوا بکف بعد از آن غلاب و سبستان
را خسته کند و پنج سوس و موز و تخم بادیان و انجیر
دیک اندازد و جوش چندان که اینها بپزد و آنگاه
کله را در اندازد و انش کند تا بپزد و آنگاه پالا بد و اگر
شکر نعیمه کند نیکو آید **پیست سیور**

اندر یاد کردن ادویه مفیده و اندر یاد کردن فعل منفعت و فخرت
 و خاصیت هر یک و اندر تقسیم جزوهای نمودن متعل
 و از موده یاد کرده و اما داروهای غریب که نام آن
 مشکل است و ما بهیت آن معلوم نیست کتاب را بزرگان
 در آن نگین مطالع نکیر و این قسم جزو است **جزو اول**
 اندر داروهای غذایی بر ترتیب حروف جمل **جزو دوم** اندر دارو
 حیوانی **جزو سوم** اندر داروهای مطلق نباتی و حیوانی و معد
 بفضل یا بر تعلق است که از خطا و زلت نگاه دارد و نوی
 ارزانی دارد ان شاء الله تعالی **جزو اول اندر داروهای غذایی**
بترتیب حروف جمل حرف **ال** از بکر می خوشی میل
 دارد و خشک اندر وی ظاهر است و اندر غذا دادن اگر کند
 کمتر است لکن غذای نیک و دهر و طبع را باز دارد خاصه
 اگر با پوست بریان کند و بشیر نجبه غذا پس دهد و طبع
 باز نکیر و خاصه اگر بروغن بادام و شکر دهند و اگر کسی را
 از شیر مایع باشد بشیر و بوس بزند **طریقه** رشته با کوشش

نجته و بی کوشش نیز گرم و ترست و در بر کوار از هر آنکه اند
 و بی مایه نجیر کند خداوند سر و درشتی سینه را و کانی را که
 از کلو حول بر آید سود دارد خاصه اگر بصباره بر خرقه
 بزند طبع نرم کند **الاجامی** سرد و تر است اندر درجه دوم
 تبش دل گرم را بنشاند و آنچه نیک نجته باشند اسپهال اکبریه
 صفراپی کند و آب سرد خوردن از پس او بر اسپهال باری
 دهد و آنچه شیرین بود معده را نیک نباشد و اندر آوی
 نار سیده و آوی دشتی قفسی است اصلاح او مرطوب
 اندکی بکین است و اندر صغ او تقطیع است و تقریب بینای
 قوت دهد و بر قو باطل کند و دارد خاصه تن بادناک را
اتر پوست ترنج کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
 دوم کوشش او گرم تر است بدرجه اول و خالص او سرد
 و خشک است بدرجه سوم کروی گفته اند سرد و تر
 بدرجه اول و سردی او غالب است اما کوشش او قفاح
 دیر کوار و قو لچ آرد اصلاح او با کاه است تخم او گرم است

بدرجه اول و خلقت كنده است بدرجه سوم لکن به درجه كوه كوه است
 خلق را و شش را سود دارد و برگ و شکوفه پوست او اندر یک
 کند معده را و همه اجزاء وقت دهنده شش ترنج بر کلف طلا کند
 کلف را ببرد و همیشه اندر کشند بر قان زایل کند و خفقان کرد
 ساکن کند و معده گرم را دباخت و دهنه و آبسهال صفراوی باز
 دارد از پوست او روغن سازند سستی عصبها را ببرد دارد
 و ترشی او عصب را و سینه را بمان دارد تخم او بوی اسیر را
 سود دارد و در دم سنگ تخم او با شراب باد زهره هر روز
 که بیک جانور از او پوست او و عصاره او و مغز او با زرد
 پوست او خفاند کند سود دارد **انجمن** سیاه قوی تر از پوست
 کم و خشک است بدرجه سوم و سرکه او و سرکه استر خان
 نافع تر از هر دو است و اندر انگدان نفع است لکن معده را
 گرم کند و شهوت طعام پدید آورد و در سینه و احشاء را ببرد
 دارد و مثانه را زیان دارد و بوی تن و بوی سر را زایل
 کند هیچ انگدان با در سینه زهر است **انبر** این نام

یغنیان

یونانی

یونانی است و امر و سپیدانی که کوبند و پیار سی زرک و زرنگ
 کوبند و او و کوه است یک کوه از وی کرد باشد و مرغ بود
 و یک نوع سیاه و کشیده و این نوع قوی تر باشد و خواب
 علی سیاهی کوبند زرک سرد و خشک است اندر آخر درجه
 سوم و اوقاع صفراست جگر و معده را قوی کند و اندر
 سنگ عظمی مری را اثری تمام است طبع را سخت کند و اندر
 هیچ غذائی تمام است سیلان خون اسافل را نافع است **خ**
البا **البله** **قلا** تر نور رسیده سرد و ترست و بسیار فضول
 و نفاخ و دیر کوار و اگر سرکه بپزند نفع او کمتر شود و خشک
 سردی و خشکی میل دارد و اصلاح او است که او را اندر
 اقلند و چند روز بدارند و باروغن و سحر و نمک و زیره
 و ناخته و آنکه دمانند آن بخورند و پوست باز کوه سیاه
 موافق ترست و اگر با پوست لبر که بپزند با زرد و اگر
 اندر سرکه و آب بپزند اسپهال که با زرد و لکن خواهم
 شوریده نماید و کوه خارش آورد و خداوند مداح را زیان دارد

موافق

پوست او بر خایه گو دوکان خنک کند بر آیدن موی باز دارد و بر خایه
 کامی که موی سخته باشد طلا کند چند بار همین فعل کند آرد او با
 پوست او با شراب حبص کند و صفا سازند اما پس خایه زایل کند
 خداوند شش عضله را سود دارد و با کند رو کل سرخ و سپید
 خایه مرغ صفا کند چشم پرورن خایسته را باز نشاند با شراب
 صفا کند اما پس پستان را و بسته شدن در شیر پستان را باطل کند
ملیح سردست اندر اول درجه دوم و تر اندر آخر آن لطیف
 وادر کننده است و سده کشنده است و زردانیده است کلفت
 و بهق را و سوسه بر اسود دارد و دهم او زردانیده است
 و باهم اخلاط سازنده است و بلیغ بیشتر سازد که با صفا دفع
 مضر است و آنست که زرد از پس او طعام خورد تا او را رخ
 کند و رطوبت او را شش کند و زودترین چیز حجری را از
 پس او سنگین است و مرطوب را کند باز بخیل برورده
 برقی یا بر روی منده است خاصه سیخ او و درم اندر شراب
 بدیندگی آرد پوست او بر پیشانی بندند ماده را از چشم باز دارد

دلیس باشد

و بسیار باشد که از پس طعام خورد میخسارند و **باغیان** درست است
 که گرم و خشک است بدرجه دوم و دلیل بر آن طریقی و زانی زبان است
 و لب غلبه خشکی بود او چهار بهای سودایی لاله کند و رنگدایی
 تباه کند و کلفت آرد و دانه را بداند و در حکم و سپر سده افکند
 و بر که بخت سده کشند و صفا نشاند اصلاح او آنست که او را
 و بشافند و تنگ بر کنند و صفت بر کنند پس در سعت اندر آب
 نهند و آن آب از روی بریزند و اندر آب و یک نهند و پاک کند
 و بشویند و اندر آب بجوشند پس آنچه خواهد از روی می سازند
 و گوشت و بیا فلفله کشک بر که و سداب با و زهر اوست
بشمل انواع او بسیار است اینجا مراد و پایزی است
 که اندر دیگرها بکار دارند و آنچه در از ترست و سبب است
 تیز ترست و اندر روی زردانیدگی و کشادن سده است
 و نفاخ است خون را بطاهر پوست کشد و بدین قوت بر داء
 الثعلب ماله سود دارد و خوردن او مضر است آبهای
 مختلف باز دارد و بسیار اوسان و صدام و آب دانه

آرد و عقل را زین دارد که معده را بطریق که اندر ویست دبا
 کند و قوت دهد و شهوت طعام بدید آرد و نط افراید و با
 قوت دهد **یا زنجیری** نزدیک است بمصل الفار و پسر که
 او بهتر از جرم است رطوبتها را بزداید و او را با انچه بخورند
 وضاد کند و حضرت کریم که رطوبتها را بزداید و او را با **بندقی**
 اندر و حرارت خشکی است و خشکی او اندک است و کم
 روغن است زود کوارتر و قابض تر از گوشت اندر رود
 فردین باد کند با اندک لیل بخورند ز کام را بپزند **نظم**
 درخت حبه الطهر است اندر حب او بفرست صمغ وی نافع
 تر از ویست گرم و خشک است انچه بزرگتر است از وی
 طبعیان آنرا الفهر گویند صمغ او سده کشاید و زوایده آ
 و بپزاشند و نرم کنند و ماده را از تن برکشند و با شیرینی لوق
 سازند ریش سنبل را پاک کند و بکر را پاک کند و بپز
 سود دارد لکن خاصیت حبه الطهر آنست که شهوت طعام
 ببرد و از وی خلط بد تو لکند و او را ر کند و باورار

زیری

قوت

قوت دهد و صمغ او نیز او را ر کند و شکم نرم دارد و بی کج
 چند مقدار بندقی با او نباشد تا بخورند اجناس پاک کند
 خاصه کلیه را و صمغ او و شکر او و کوبیدن رتیل را سود دارد
در الکاف تری و خشکی اندر وی با عدالت و گرم
 بدرجه اول و بپزاشند و زوایده است سرفه بفرار سود دارد
 خاصه بریان کرده و دیگر او را و معده را نیک نباشد و بریان
 کرده طبع پاکیزد لکن طبع او و لعاب او آساید روده را
 و ریش کلیه و شانه را سود دارد بطریق حقه و اما سها فط
 و باطن را نرم کند **بدرجه** اندر وی حرارتی است و خشکی
 بدرجه اول و رطوبت سرافونیت خداوند سود دارد
 سود دارد و بوی او و عصاره او و پلیته او و عصاره
 باز دارد و خاصه با اندک سرکه و کافور بکار دارند که زی
 دندان را ایل کند و بریان چشم را ضاد کند و سود دارد
 و خوردن او چشم تاریک کند عصاره او در چشم کشند
 چشم را قوت دهد و خوردن او دل را قوی کند و سینه

طریق ضاد

و شش را خشک کند یک سکه و صغاره او نفس بد زایل کند و
 بر آن از کلوباز دار و شیر زیادت کند لکن بگوارد و زود
 عصبنت پذیرد و او را کند و صغره را زبانی دارد و تخم او خورند
 خیر البول را سود دارد **باد و خجسته** کرم و خشک بدرجه دوم
 به عطشهای تلخ را سود داری را سود دارد و سده و مانع بکشد
 و ببردان خوش کند و دل را قوت دهد و خفقان باز
 دارد و بر هضم نیز یاری دهد و فواق باز دارد **لبو بوس**
 نوعیت از پیاز که بزرگ و کوچک او چون برگ کند ناش
 و شکوفه و او بخی است و نوعی از روی قی ارد قوی گفته
 زبیری است و قوی دیگر گفته اند نوعی است از طبع پیاز
لبو اشفت او را بقله ارجله خوانند و بقله المبارک گویند
 و فزین نیز گویند و بهار سی بابرک و خرم و جهرج گویند
 سردست بدرجه سوم و تر بدرجه دوم و اند روی غیر است
 سیلان خون مزمن را باز دارد و بر آماس کرم ضار کند
 زایل کند از تباه شدن باز دارد کندی دندان زایل کند

عکس

فینیت

و اندر

و اندر تنها کرم و معده و جگر کرم خوردن ضار و کردن او
 دارد و خداوند و کلیه کرم و خداوند قرصه شانه را سود دارد
 تخم او بریان کرده و گوشت و ناپاک کرده اسپهال را باز دارد **سنگ**
البما غیثا او را در خنج و خنج گویند قوت ابی اندر و شیر است
 و بر و بر اسپج طبعی نیست و اند روی سیج قوت دارد نیست از
 نپاها چون کرم و کدو مانند آن تری پیش دارد سرد و ترست بر
 و هم عصاره او بار و غش کل صدام را و همه اما سپها کرم را سود
 دارد و حرف اطیم جوز کرم است بدرجه سوم و خشک اند
 اول درجه دوم و اند روی رطوبتی است غلیظ زبان را کرا
 کند و بگوارد و صدام آرد و دانه را بداند و صغره را کشت
 گوشت معده را بهتر از کهن باشد و اگر هر دو را پوست ببرد
 کند بهتر باشد بخیل بر و رده معده و کلیه سود را سود دارد
 و بر بیان کند طبع باز گیرد و بگوشت خنق باز دارد و خداوند
 سده را زبانی دارد و کوز با نمک بر کزیدن سکه دیوانه
 ضار و نیکست و با انجیر بخورند با و زهره زهر است **طون**
 خنجره

ع

معتدل است اندر در حرارتی اندک است خدای او از خدای کوزه
 برست دیر کوار با جیل یا با شکر به کوار در در و عصاها و او در
 پشت را و در و عرق الفنا و خداوند استر خارا سود دارد
 نسس را و مانند را از بیم پاک کند و باه را قوت دهد خاصه
 پرورده **چون از طه** ناز جیل گویند کرم است اندر اول
 درجه دوم خشک درجه اول و تر است درجه اول
 اصلاح او است که او را از در و پوست پاک کند و معده
 طبعی کوانی کند لکن خدای او را از شربت روغن کهن او
 در و پشت و در و زانو سود دارد و روغن تازه او از
 روغن کاه و تر است معده را از کندی و ضعف بیمار و باه
 قوت دهد و لکن او حسب القرع را بکشد **حما** جبری سینه
 از درخت خرما بیرون آید سرد است درجه دوم و خشک است
 اول و اندر وی قیصر است نرف خون و اسپهال باز
 دارد و در شتی حلق را سود دارد **حس** کرم است درجه
 دوم و تر درجه اول او را رکنده است و تخم او قوی تر

بینه قیصر خون

بانه را

باه را قوت دهد خاصه کز در شتی ابر او را الیکه و نو و نو و خاند
 کرم است درجه دوم خشک درجه اول و اندر وی رطوبتی است
 قوی صداع آرد لکن شیر زیادت کند و بهضم یاری دهد و او را
 بول کند و باه را قوت دهد خاصه تخم او آب او با الیکه و طبعی
 کلف را او کج و شمش را ببرد **چون** سبوع است و قوت
 او بکج و نزدیک است لکن کج غذا دهنده است و کاه و رس سرد
 و خشک است درجه دوم و قافض است اصلاح او است
 که با شیر بزد یا با سوساب و شکر و روغن کاه و نوز و زعفران
 الدال **چون** روغن بادام شیرین باز کوفته بول بکشد
 و نوزش مانند را سود دارد و روغن بادام طلع اندر همه بیماریها
 کوشش نافع است در و کلیه و مانند را سود دارد و شیرین
 طنین آواز کوشش و صداع را سود دارد و روغن کل و روغن
 البی و روغن اطراف در چک تاک هر سه اندر قیصر خشکی
 نزدیک اند اما روغن کل حرارت و داغ را کانیده تر است
 و قوت دهنده تر و اندر قوت فهم تر و انیده تر و روغن شبت

حس

کشان بول

شع

چون روغن با لونه است لکن روغن شست کرم ترست برود و در دانه
 بنشیند و مانند یکا بپزند و روغن شست خداوند را فنی را سود دارد
 نیک و بول با در گرفته بکشد و روغن سداب در دانه و باد و مار
 تحلیل کند و روغن ترب و روغن پدید اخیر نزدیک اند هر دو مخلوط
 و روغن جلبه و روغن سوسن در دانه صبا را خاصه در دانه راسود
 دارد و روغن کاکلیان طبع را نرم کند و روغن مور و اندامها
 قوت و در دانه دارد و دانه تر از روغن ابل است روغن
 شفته سر و کنده است و نرم کننده و روغن فسیله و مغز
 و با با ز دارد و قوت سیاه مانند در موی نگاه دارد
 و روغن زرد الوی طبع چون روغن بادام طبع است خداوند
 فایده لغوه راه معده سرد را سود دارد و بر ماسور طبع کند
 سود دارد و **روغن سیسی کرم** است بدرجه و سیسم و سخت
 است و کشنده و غوثها را اصلاح آرد و دماغ پاک کند
 و خداوند زکام را سود دارد و در دوش و تار یک و غیره
 چشم را زایل کند و مفع است سینه را پاک کند و سر و را

نافع
 لزه

مقصود

بهر و سده بکشد پیغمده را قوت دهد و ترها از وی بهر و خداوند
 ایتقا را سود دارد و در راول و در رطلت کند و باشد
 که بچشم بچکند **روغن دردی** دردی شراب و دردی سرکه و در آنها با
 برک مورد طلا کند **روغن** اما پس با دانه زایل کند **روغن کرم**
 میل دارد تا بدرجه دوم و اندر وی قبی است اندر طبع است
 در معده و پستی وی را سود دارد و در دانه و در دانه
 الوده و خوف کند خداوند بوی اسیر را سود دارد لکن مغز
 او است که سر کشن آرد حرف الها **روغن** او بو سنا بی
 و دستی است و در جمله سرد و ترست بدرجه اول این طبع
 ترست جگر را نافع ترست و اندر تالستان طبع تر شود و در
 یکی که کید لکن اثر آن پدید نیاید و جرحش و بر نقره
 کرم خداوند کند سود دارد و مقدر او دستی موافق تر از بونانی
روغن فسیله سیسی عصا ره طبع نیست و اندر حرف
 یاد کرده است حرف الزا **روغن** الزا نوع است نوعی را
 بخراسان ابل گویند فایض تر از هم میوای دیگر است چون غیر

کرم

و حیران **زیوتون** از غوره او روغن کشند از آن سبب اتفاق
 گویند یعنی سبزی که از هر نفقات کشیده باشند پیش از آن که تمام
 رسیده باشد و آنچه از زیوتون تمام رسیده کشیده باشند
 از آن سبب که رگانی گویند یعنی اندر رگها و آنها از درخت اتفاق
 قوی تر بود و در خشک است بدرجه اول و در رگانی که در
 باغچه مال و روغن زیوتون همچون روغن گل است صدای باز دارد
صمغ زیوتون و سبزی اندر دندان کاواک کشند سود دارد
 و بک زیوتون چکانند و در آنجا برود و عصاره او عرق
 باز دارد و زیوتون بروده اندر نمک شہوت طعام ببرد
 آرد و معده را قوت دهد زیوتون بار روغن پیش از طعام
 با آب گام بخورند طبع را نرم کند **غرفه** کرم است بدرجه
 سیوم و خشک بدرجه اول قاضی است و حمل و منفع
 عفو آنها را اصلاح آرد و احش را قوت دهد و فرج آت
 دم دادن را آسان کند و ماده را از چشم باز دارد و زردی
 است لکن بوی اصرار آرد و اگر او را اندر شراب بپزند

بخواباند

بخواباند و سپس را تیره کند و پست کند یعنی احمق و غیره و دیگر
 آرد **سبب** اندر جزو عین باغب یاد کرده آمده است
 حرف **الحی** حظه کرم است بدرجه اول و از رتر و خنکی
 معتدل است پست کند میل خنکی دارد و کندم جو شامیه در
 کوارد و از وی کرمان تو لکند شایسته سرد و تر است و درج
حقص بخود سپید بوستانی کرم و خشک است بدرجه
 اول و بخود سیاه قوی تر است و ندارد و مانند او لی تر است
 که طبع او خوردند بار و غنای که حاضر باشد با ستر و آب گام
 و او را با شبت و زیره بپزند و جرم بخود خوردند لا بازم
 و نمک ستر آواز را صاف کند و شش را بهتر غذائی است
 و صوی او که از آرد او سازند سخت نافع است و طبع او **افلاک**
 است قوی و برقان را سود دارد و خداوند در دینت را
 سود دارد و خام او تر کرده بخورند فوط را زیادت کند
خرشف لکند زده است اوضح است اندر کرم معتدل
 است و تر است بدرجه دوم در راول کند و عرق را خوش

اشام

قیام ذکر

بوی کند و طبع را نرم دارد **خمس** کرم است و خشک بر ریه اول
 و از رطوبتی خالی نیست و از صافی کند و سینه را نرم کند و سعال
 و ضیق النفس را بایل کند خاصه او را با اکلیس بزنند و اگر او را
 با خربزه بزنند و طبع او را با اکلیس بقوام آید و هر ماه دلبکار
 بزند منفعته تمام تر و زیادت تر یافته شود و طبع او پاک
 رحم برود و خنده او در خیر اسودد و در نسیق اندر وی چون
 او را با خرفه اندر آب بزنند و زرا بپزند و از آن آسان کشند
 و غشیان آرنده است با سرکه آبکام حضرت او کمتر بود **چهارم**
 انواع است دشتی است و پوستانی ترش است و قه در
 جمله سرد است بر ریه اول و خشک بر ریه دوم و اندر وی
 قهقر است و ترش قافض ترست مضمضه بصاره او در د
 دغائرا بهر و اندر شراب نخچیر قان سیاه زایل کند
 و برک او غشیان باز دارد و پنج او اندر سرکه سوده یا نخچیر
 قو بار او خارش را بر ریه حرف الطاء **خرف** ظاهر است
 اگر کرم و خشک بر ریه دوم لکن اندر وی قوتیت بی خبر کند

بر ریه سیاه
 +
 در ریه و غشیان

اندر جمله خشک است رطوبته را نیست کند بر ریه سب کو بند اندر وی
 قوی سرد کند است از هر که ماده حرارت رطوبت معتدل است
 و چون رطوبت نیست کدو سرد بر موضع بدیداید او را بخانند
 و میدکی دندان را سود دارد **طعن** دشتی است
 یاد کرده اند است حرف الکاف **کرب** کرم است بر ریه اول
 و خشک بر ریه دوم و قنطاریه خایه کرب غلیظ است خون
 غلیظ کند و بر ریه سب خداوند عرش را موافق بود و اندر کرم قو
 بزنند و کرم و نرم کردن است و اگر او را بچوشانند و آب از وی
 بریزند خشک کند است خاصه طبع او و اندر رخم او را بایل کرد
 خمار است و دیر است کردن و چشم خیره کردن **کرات**
 انواع است شایر و غلی و دشتی انبساطی کرم است اندر ریه سوم
 و خشک اندر ریه دوم صداح ارد و دندان را زیان دارد
 و گوشت بن دندان را بنه کند و خوابهای شوریده نماید
 و چشم را خیره کند اگر اندر کتاب بزنند تنگی نفس را که از رطوبت
 غلیظ باشد سود دارد و خداوند بواسیر را سود دارد و بیه

رغمه

ش

تنگی نفس

زیادت کند آرد رخ ترش باز دارد و او را ربول و طبعش آرد
 خداوند ریش کلیه دندان را زیان دارد **کرم** قوتها و انگشت
 در جمله سواست بدرجه اول خشک بدرجه دوم خواجه بوجای سینی
 کوبید نزدیک من خشک اویل کرمی دارد و دهن را از سر باز دارد و در
 چشم زایل کند و خون از بینی باز دارد و تخم او بریان کرد و در
 باز دارد و قی بار کرم **دکتر** اندک کس انواع او قی بر است و در
 اورد و چینی اورد و چینی صفا و خشک باشد و خداوند معدده کرم را پسود دارد
 کوبید و تر باشد **کرم** سرد و خشک است بدرجه دوم قروح الالات بول
 سود دارد و خشک و حرارت سینه زایل کند **کرم** خشک است
 بدرجه دوم و محلل است و پدید کشیده و زودانیده و نافع تر
 چیز سیر را کرم است و سر کرده او **کرم** خدای غلیظ و دوزخ
 هم نافع و پخته و قوی و چرخ بول باشد اصلاح او آنست که بکشت
 فو بزنند و تو ابل جلینت بر کنند و بدترین انواع او فطرت
 بخراسان پارس و کوبید **کرم** انواع است و شتی بگشتانی
 دردی و کوبید بر سنگ روید از فطر اسالیون کوبید خاصه و اگر برنگ

م
 ح

کرم

برید اگر کرم کوبی بود فطر اسالیون کوبید سنگ کوبه و دندان بریزد
 و اگر بول زایل کند کفش سده شای است عرق ارنده است
 و تحلیل کند است و معدده را روی بهتر است خداوند صبر را
 انواع کفش زیان دارد و صبر را بخیساند و بوی در آن کوبید
کرم انکدامان سید است تخم او پنج او کرم است بدرجه سوم
 با دمار را بکشد و سده بکشد و معدده را قوت دهد و بر بوی
 و **کرم** کرمی است و باری و بلی و شای کرمی قوی است
 و کرم خشک بدرجه سوم محلل است و با دمار را بکشد و با
 وی قی است بسیار خوردن او روی زرد کند و در جراثیمها
 کند و بریاند و با سر کربا بکشد و بوی بلیه کف در عانی باز
 دارد **کرم** کرم خشک بدرجه دوم و زیره ازوی لطیف
 تر است خداوند خفقلان را پسود و در حرف اللام
کرم سید است و سیاه و سرخ و لایسج کرم تر است
 از سید و سیاه حیض لبه بکشد و لوبیا در حله نفاخ است
 و ازوی خلاء بکشد و اید و خواب شوریده نماید خواجه بوی

مالت کرم اروف

ش

سینه‌ای کویر کوهر آرد کم است و اندری رطوبتی است از دلی این
 مایه‌ی کوبیده و خشک است و در دست است که میل بگری دارد
 سینه و کشتش را سود دارد **لله** بادام شیرین شده بگو
 سبز بکشد و بادام طلخ قوی تر است و بر کف طلخ کند و در او
 و روغن بادام طلخ در گوشتش را و از این که اندر گوشت افتد
 بر بادام طلخ پیش از شرب مقدار نگاه عدد بخورند سی با دانه
 و خداوند سرفه را و ضیق النفس و ذات الریه را بپودد و
 حرف الیم **مخوف** اندر باب الکدان یاد کرده آمده است
ملح انواع است جمله کم و خشک است هر چه سیوم و انجیر طلخ
 بکوی میل دارد و اندر جمله خشک کننده است و قابض و اندری
 قوت زد و دهن است و قوت قبض او زیاده از همه قوتهاست
 بادام را بکشد و عنونت باز دارد و خداوند اخلاط غلیظ را سود
 دارد مقدار معتدل خورده از روی رنگ روی خوب کند
 نمک لعلی بغم غلیظ عنن را و خلط سودایی را با پهل بسیار
پیش معشر اندر خشک و گرمی معتدل است با پوست اندکی بخنجش کزاید

او از کدر دارد

ضیق النفس

و نافع

و نافع او کمتر از نفع باقی است مائش مقرر بر بیان کند و چنانچه آب
 از وی بریزند طبع باز گیرد و خاصه اگر با چاق یا بنار و اگر شکرش کنند
مخمس سرد تر است زرد الودرجه دوم زرد تاه شود و هم باشد
 که تب عنونی ارد کلن معده را موافق تر از شفا است نفع او بیشتر
 باشد اندر تب کرم سود دارد و خداوند مزاج سرد مغز او
 بمیوه و حبلی بکشد **نور** نرم کننده است بسیار خورده از روی
 ارد و خداوند اقرا بید و مرطوب را بغم فراید و سینه را نرم کند و مجده
 کران باشد مجروح مغز است ان سکنجین باز دارد **منیج**
 خداوند در کلیه و مثانه را سود دارد و مثانه را گرم کند و پاک کند
 و خشک کلیه را پاک کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد و سینه را
 پاک کند **نفس** ترف سرد و خشک است هر چه سیوم نرم
 وی خلط بد تولد کند و ای معده را از این دارد و اندر طبع
 او سکه و روغن کاه نباید کرد اصلاح او گوشت و رب است و خدا
 و کز نش و فنع و روغن زیت و برگ ترنج **منجری** و بکاه کران
 و خشک میان درجه دوم و سیوم اخلاط غلیظ را بزد آید

ع

و خداوند بوق السار اسود دارد و ما حیا به بر وزن دیکت کرمین
 کلب الطلب را اسود دارد و حرف النون **نفس** کرم خشک درجه
 دوم و اندر روی رطوبتی قوی است از سبزه ها که مراد لطیف تر
 معده را قوت دهد و او عینه می را قوت کند و کزین کلب الطلب
 اسود دارد و سپین کرم است و خشک درجه بیوم و اندر پیا بهایی
 باغیخت نافعست **نارنگه** کرم خشک درجه بیوم و خشک
 باغی باز دارد و پسته بکشد و خداوند معده و کبر سرور اسود
 دارد و عسر البول را بکشد و باور را بکشد و کلیه و مثانه را از
 یکدیگر و غلط غلط پاک کند **نبوق** کرم است درجه اول
 معده را بدست و طبع باز گیر و صداع ارد **نخاله** کرم
 خشکست درجه اول زردانیده است بطن را تحلیل کند
 و سینه را نرم کند و طبع قوی دارد **نارنگه** سر خشکست درجه
 اول نرم کننده است با عکس بنزد اسپهال صفراوی باز دارد
 و سینه نرم کند حرف التین **پنگه** کرم است درجه اول
 و شکم میل می کند و در درجه اول و در حد کن تر خشک کایه

و طبر

و طبر و متل ترست و شکم متل تر است از هر نری و ضایعی
 در حد شکم زردانیده است و اسپهال کند و سینه را نرم کند و رطوبتی
 زایل کند و سده بکشد **بهم** کرم است اندر میان درجه اول
 و تر اندر آفران نرم کننده است سوزا را و خشکیها را اسود دارد و کون
 معده را نکست غشیان ارد و شوت طعم سرد و اصلاح اول
 کند و بیان کرده کم حضرت ترست **سجیل** الی اسود است
 درجه اول و خشک باول درجه دوم عرق باز دارد و فضول را
 از سیلان کردن با خشا باز دارد بسیار خوردن از ویر و در
 عصهها آرد اب او و شراب او خور اسود دارد و معده را قوت
 دهد و قی باز دارد و او را رکنش از طعام خوردن طبع
 باز دارد و پس از طعام طبع فرو دارد و لغت و دفع و عصه
السیاق بکشد بر بزرگ یک بعضی کرم است و خشک درجه
 اول و نیز دیک بعضی سوت و اندر سنج او تر است و اندر
 قوی است همچون قوت بوده لطیف کننده است و سده
 کشنده و تحلیل کننده و نرم کننده و عصاره او باز هرگز

حقیقه

اندر پیری چنانکه بخواهد را سود دارد و تهنایش بی را بود دارد
 نیم گرم اندر گوش چکانند در گوش زایل کند و سر بصره
 او بپوشد بپوشد از سر به پنج او معده را بدست او با بکر
 و خردل آجا کند معده جگر و سینه بکشاید **سیرق** سرد و تر
 بدرجه اول **ساب** گرم و خشک است بدرجه دوم و سداب
 خشک و شتی گرم و خشک است بدرجه چهارم پوستانی بوی میر
 و پیاز و مانند آن که خورده باشند سرد و درم سنگ تخم
 او فواق بغیر باز دارد در جله سداب پوستانی طعام بکشد
 و معده را قوت دهد و هرگز را سود دارد و مینه خشک کند
 و شهوت جماع بهر دلکن حضرت زهر تابا دارد و درون
 سداب بخورند با در هر است **سیرق** گرم و خشک بدرجه
 بودند و گوشت سیرق تحلیل کننده است در پیرین زایل کند خائیدن ادره
 دندان و کستی تن دندان را سود دارد و معده و جگر
 سرد را سود دارد و وجبت افزاید **سیرق**
 شری سرد و خشک بدرجه سوم معده را در بخت کند

و شکی زایل کند و خشیان صفای باز دارد و حرف العین **ساب**
 سنجیدگیان سرد و تر بدرجه اول و اندر خشک و تری معده
 اندکی بتری کراید و خون رقیق را راجع کند و ساکن کند و در کارد
 و سینه و سس را سود دارد **عنب** پوست انکور گرم و خشک است
 گوشت او گرم و تر است دانه او سرد و خشک است بهتر آن باشد
 که او را در روزیاسه روزانک کند پس بخورند تا فایده شود
 و تمام بچشم حضرت ترا نارسیده باشد مویز اندر سودمند
 معده و جگر خاصیت دارد و باوانه بخورند در در و با پود
 دارد در جله مویز کرده و مانند را سود دارد و همه انواع الکول
 مانند را زیان دارد **سیرق** نزدیک جالینوس اندر سردی
 و گرمی معده است از و خلیطی سودایی نکند چون جذام
 و سرطان و غیر آن و خوا بهای شوریده نماید و فسخ آرد
 و خون را غلیظ کند و اندر پوست او قبض است بسیار کرا
 در البت جمل افقی باشد سخت زیان دارد و کشت جو
 ضد عرس است هر دو بیا میزند و میزند خدای سخت نمیک

باشد و کنگ از عسل بمقدار یخشت اندک کم باید کرد و با چکندر
 هم چنین خند است هر دو یکجا پیوند خدای یخت نیک بود
 و یک من عسل اندر مقدار یخشت من آب باید یخشت او را
 با پوست بپزند و آب از وی بریزند و در کس که پهل
 باز دارد و بی پوست بپزند لکن با پوست قافض تر و کفنه اند
 سی دانه عسل درست و بریزند استرغای معده را سود
 دارد **عسل** انجبین کرم خشکست بدرجه دوم دانه است
 تا العمل معده و امعاء از فضول بشوید و کفک بر نهد
 نفع کند و اسپهال کند و کفک برداشته این مضر است نکند
عسل بصل الفارس است کرم خشکست بدرجه سیوم
 خداوند سرفه کن را و تکیه نفس را و خداوند خشک ریش را
 پیود دارد حرف الف **فیشیق** وی از کور کرم ترست
 کرمی او تا آخر درجه دوم است و اندروی رطوبی است
 و آن که گفت سوس خطا گفت سده کشانیده است
 خداوند در دگر بلغمی را سود دارد و **دینه** کرم و ترست

بدرجه اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع گرم کند **نفل**
 بلبل که پدید آید یخشت و از بلبل است پس جدا کرد و بر سوزند پس
 بلبل پدید آید سیاه تر ترست و حرارت سبب ضعیف ترست
 در جگر کرم و خشکست تا بدرجه چهارم بلغم نیست کند و عصا را از
 کند و بلبل سبب معده را موافق ترست و **نخک** از تمام و برنگوش
 معتدل ترست و خشک ترست سده و باغ بخت بد و اندر وقت
 دادن دل را قوی تر از باد رنج جو است **فجل** کرم و ترست
 بدرجه اول و تخم او کرم است بدرجه سیوم او قفاح است و تخم
 او باد را بشکند و معده را بدست آرد و آرنده است اکوش
 از طعام خوردن طعام را بغم معده برارد و اگر از پس طعام
 خوردن طعام را بگذارد و طبع را فرو آورد و پوست او با کلین
 و تخم او با سر کرب آرد و امهیل سبز و بر یون سرد و بر کلاه
 و آب او سده جگر بکشد و بر قان زایل کند و آب او
 کلیه و مثانه را از ریک و سنگ پاک کند ترست از وی
 درم سنگ باید با هم چندوی شیر تازه یا روغن بادام

ادفن

بر قان

فتاح معده را و عصبها را تحت بدست و مغز را و بکره
 و مثانه تحت عظیم است از بهر آن که مثانه از عصب است و هم بدین
 سبب جلیبی دماغ را زیان دارد لکن خداوند معده را
 و مجذوم را سود دارد خاصه آن که از خیر جو سازند حرف
 الصاد **تحت** یا بیابرا اندر باب ابجاده باید کرده اند است
مستوی حب الصور الکیا مغز او با تخم خیار باد رنگ
 ریش کرده و مثانه را پاک کند و پوست او شکم باز کند و دو
 درم سنگ پوست او بریان کرده و کوفته کسی را که آب
 در جامه بول کند سود دارد حرف الفاف **الف** کدو
 و ترست بدرجه دوم خداوند سود او بطن را و موافق است
 و خداوند صفرا را سود دارد و سرفه خشک را نیک است
 که از کرمی بود و روده قولون را بدست **فتح** خیار باد
 رنگ بدرجه دوم سود ترست تخم او از تخم خیار نافع
 ترست آب او که رسیده باشد حرارت مردم صفرا را
 سود دارد و ساکن کند و او را را او کمتر از او را تخم خیزه

۲
 بیشتر مثانه
 در ده خرب
 کول کردن

قنبر

قنبر بر غصه کرم است بدرجه اول لطیف و زرد انیده است
 کلف بهن را برود خداوند و صغیر را هیچ به از وی نیست
 خوردن و ضد کردن پسته جگر و سپرز و سده نسل را نیک است
قسط کاکیان هم دستی است و هم پوستانی اما پوستانی
 کرم است بدرجه دوم سپینه را پاک کند و او از حایه کدو
 را بریزد و قوی را سود دارد و معده را نیک نشاند
قش کنبه آن کرم کنده است با دمار باشد کدو خوش کند
 و دشوار کرد و مدها را در بریان کرده که مغز تر
 باشد **قلم** ماسش کند و سرد است بدرجه سیم
 و تر بدرجه اول فواق بیزد و سنگ کرده و مثانه را
 بریزد حرف الدان **د** انار شیرین سود ترست
 بدرجه اول و ترش سرد و خشک است بدرجه دوم انار
 در جمل خداوند ان خفقان را سود دارد و ترش شیرین
 حرارت بنفاند و شیرین معده را سود دارد و ترش پرا
 دارد لکن شیرین اندر معده تحت کرم و اندر معده

۳

خداوند تب کرم صفا کرد **دریا پس** رویا چون غوره است
 و چون ترش ترش سرد خشکست بدرجه سیوم حضرت طایف
 باز دارد و اندر تپها و با و تب ابله و حصه سودا در دهان
 صفا باز دارد و **در انبیا** با دیان دشتی کرم خشکست
 تا پس درجه و بستان تا دو درجه ترا و شیرستان زیاد
 کند و او را رول کند و حیض اردو مشانه و کلیه سرد را
 سودا دارد و تقطیر که از سردی بود و تجمد و خشک
 دروغین را ایل کند و اندر تب بلف سودا در حرف البین
ششم ششم کرم است بدرجه اول و تر بدرجه دوم
 سینه را نرم کند و خام بینای چشم را سودا دارد
شبت کرم است میان درجه دوم و سیوم و خشکست
 درجه اول و دوم اخلاط سرد را پزند و در دهان
 ساکن کند و نرم کند است روغن شبت اوجاع مفاصل را
 سودا دارد و مانند که را از ایل کند و بخواباند و بیوت
 خوردن او چشم را زیان دارد و در بعضی کد و طوب

درست در دهان

آنت

آنت که او را اندر دیک پیزند و پس او را کشت
 و بخورند **شیر کرم** و خشکست بدرجه سیوم تیزی
 او بطن را ببرد و باد را را بشکند و او را اندر سرکه
 فغا کنند و پس بریان کنند و بر او زکام را بود دارد
 و خداوند لقوه را بود دارد و پیچیده منفذ بینی را بکشد
 خوردن او حب القرح را زود بکند با چهل آب کرم بخورد
 سودا دارد و مایه سنگ و یک از کرده و مشانه
 پاک کند **شفا قتل** هم چون کز دشتی است کرم است
 بدرجه دوم و اندر وی رطوبت است قوت باه را
 بچسباند حرف **التفاح** شیب شیرین میل
 بخوارتی اندک دارد سیب ترش سرد و غلیظ است
 و سیب غصص قابض است بهرین سیب شیب شامی است
 پیوسته خوردن سیب در دخیبها آرد لکن دل را قوت
 دهد و معده کرم را بود دارد **تین** انجیر کرم و ترش
 بهرین او سید است پس رخ پس سیاه و آنچه نیک

سیاه دانه

ع

باشد پره باشد و آنچه خشک گرم است و لطیف درجه اول لکن
از درختی به خیزد و درین بپاشن اندر پوست پدید آید و اگر با کوزه
مغز خورند یا با دام تا یکموس یک تو کند و تر و خشک درختی
حلق را برود و شراب بخیر او را بر بول کند و خداوند سرفراز است
بشبت و در و سینه را سود دارد و سده جگر و سینه را بشاید
و تر و خشک با خیر کلبه و مثانه را سود دارد و بر بول نگاه داشتن
قوت و بر خاصه اگر با کوزه مغز با دام مغز خورند **وقت**
دو نوع است یکی شیرینیت با خیر نزدیک است اندر سینه اندک
لکن خدای نیکو نیست معده را بدست و پنج نرس است میل روی
دارد اما پس حلق را سود دارد و **ترنجبین** معده است اندکی
میل بر می دارد و سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و دره معال
تا پست مشعال که مال مغز کند یا صیت و تشنگی بشاند **ترنجبین**
باقی معده است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
سرکه و با عسل و با بابل خورند سده جگر بشاید و شهوت پدید
آرد و حب القطن را و دیگر گمان را میرون آرد و اگر

بر ناف بگذارد این فعل کند و هیچ کس به حرف **النا** **اشوم**
سیر گرم و خشک است بدرجه سیم تا چهارم و سبب و شتی گرم است
از سیر یوستانی در جله سیر بود را بشکند و مغز است بهما خلی
باز دارد و پوست را برایش کند او را بر بیان کند و بخورند و در
دندان را برود **الشج** برف سیر از او کسفی را که اندر تن
ایشان اخطا شود بود زبان دارد حرف **الحا** **خرف** شفا شود
با خور و جبه دوم و تر و درجه اول لطیف است او را و تبا شود
پیش از طعام باید خورد پس از طعام زود تبا شود و طعام را تبا
کند عصاره برک او در گوش چکاند گرم را بشکند لکن خداوند
معده گرم را سود دارد و خام و پختن آن بود و آن که سبب
معده ناخوش باشد خوش کند برک او بکند و بر ناف نهند
گرم را بشکند **خل** و بی مرکب است اندر درخت است و سرد
و لطافت و سردی غالب است خاصه سرکه و تیز و آنچ بدان
تیز تر نباشد سرد و تر است بخش سرد را و کمتر عصاره را و خورند
سودار از زبان دارد صفای را سود دارد و شهوت طعام

پدید آید بسیار خوردن سرکه روی زر کند و هم باشد که با متقا
 او کند سرکه حنظل یعنی و گوش بکشد و از هر آنکه لطافت طبع
خمس در کم و خشکست بدرجه چهارم بلغ را برود و از روی
 زردون است و تحلیل و طوبت را از دماغ پاک کند و درین وقت
 اندر نهادن شراب نعمت **خمس** بسید بوستانی سردست
 بدرجه دوم و سیاه سرد و خشک بدرجه سوم تا چهارم تم بسید
 بکوبند و با شراب قوی قایض بکنند و پنهان کن باز دارد و بخوبی
خمس کوک سردست بدرجه دوم شسته نفع مکرر کند مفر
 آنها و مختلف باز دارد و اندر میان شراب خوردن بستی
 باز دارد و بخوبی و خام خواب آورد **خمس** نفعی است از طوی
 بوستانی است و جانی زیستی است در جلا جانی از هر آنکه
 خداوند سرفه کم را سود دارد و شیر زنان بسیار کند
 معده را سخت نیک باشد و طبع نرم کند حرف الغین **خمس**
 سردست بدرجه اول و خشک بدرجه سوم خداوند
 او را بر بول را سود دارد و پنهان باز دارد و قی باز دارد

۲

کشد از طوی

نفسه

خمس از جنس نارنج است و از جنس کاه لکن اندر روی
 بدرجه کاهیت و خلطی که از روی خیزد از خلطی است که از آن
 خیزد و اندر علم **خمس** دوم اندر دار و ای حیوانی بر تری
خمس حرف الا انسان اب مان حرم باشد تا و کرد
 زهر است کم را که اندر گوش تو که کند بکشد و آب دمان جود
 و خشک مزاج که اندر چشم خداوندان بسبب افکند سود دارد
 و شوخ دندان انسان بر پیون کوک را بر بول انسان
 بر پیون و کطی کند سود دارد و بسوسه محویر را پاک کند
 کفک بول انسان بر بول طلا کند این از موده است زنگ
 انسان بر کزید که انسان در و کرسند سود دارد و منی ان
 و شیر انسان با موم روغن زیت و با فیلون در و نفوس را
 کند **خمس** پیر شیر بر قفیب طاکند قفوط آرد و بر پوست او
 نشستن خداوند با سورا سود دارد **خمس** مفر خروش
 بر این کرده خداوند عرشه را سود دارد با پنجه بر دندان
 کوکان طلی کند و نکام دندان بر آدن با سانی بر آید **خمس**

با طاکند

هر شکر

سج

خون فزوده و شیر بسته بکشد خاصه اگر با سرکه خورد و خون جگر فزونی
 و اسپه مال کهن باز دارد و اگر باریک بینی خورد و با سرکه خورده اند
 پس در اسهال سود دارد و با زهره زهره است و اگر زنی از این مال
 پس با دانه با سرکه بخورد آب پیستی باز دارد و اگر بی سرکه حمل سازد
 بر آب پیستی میری و در خایه او بخورد و عمل لول زایل کند و از آن
 بزغال پا و زهره فوین است شربت افروز و اگر کسی تاد و دانه
افس شور با بیاضی بخورده و اسهال دارد افرام افی از جمله دارد
 تر باقی است مجذوم را سود دارد **مستفاد** پیتره او و حوالی پیتره
 او و تک او به راقوت کند و در دهنش بپاشد که حرف اله **بهر**
 سبک و قرض قهیر از گوشت کاه ایله که با بسته و چسبیده کند
 اندک زعفران اسپه مال صفرائی باز دارد و اندر زهره است
 و لکه کند از کاه مهره گویند با دوکان و ریاض الا فیه زایل کند
 سرکین او بر شکم خداوند است پیستقا خا کند سود دارد و منور
 او بر اماس طلا کند نرم کند و قضیب کاه ایله خشک کرده
 نیم مشغال بدیند باه راقوت و در قضیب کاه کوی بریان

خاص

کرده باد

کرده باد و زهره زدن است و باه راقوت و **بهر** پیستقا
 پیچیده هر خان ابی خداوند تسبیح را و خداوند اسباب را و در
 رحم را طلی کردن سود دارد و خوردن او از صفائی کند و رنگ
 رو در روشن کند بطلو پیست محرو را بد باشد و میرود و را موفقی
 بود **بهر** زهره با زنده رشتیاف حرارت بکار آید **بهر** است
 خرابی با شیشه لواندرا پیستقا سود دارد و پیستقا راکله
 و خداوند پیتره را دیده اند که هر روز لول خویش پیست بخورد
 عاقبت یافت و دیگر از موده اند و شفقت ان یافته لول
 موم با نظردن بر کردید یک سبک دیوان کند سود دارد و بر پیش
 انگشت پای لول کند و چنان بگذارد دست شود لول حو کند
 یعنی زایل کند چنانکه پی بر آن بشویند **بهر** سرکین سوسمار
 سبید چشیم را سود دارد **بهر** تر دیو کوار و و فری کند
 این از شیر ترشش کند زودتر کوار و اگر با عیال خوردند
 زودتر کوار و و قو بخور از یان پیتره چشیم در و منند
 نهند سود دارد و در پیتره خشک بریان کرده اسپه مال باز دارد

بهر زهره کینه
 محروم

تج

در جمل این غلط است بیک آرد و اگر او را با چیزی لطیف کنند خوش
اصلاح بندد و حضرت او زیادت و اندر وی هیچ چیز نیست لکن
از بر طعام مقدار یک درم سنگ بخورند تا سکه معدده را باری
دو حرف لطیف **ک**وان استر امل بهار او عصبانیت کم کند و از
بهم شیر جانوران سده و وضع نو لکند و بگوید و مظل را زیان
دارد لکن جفت بیارد و خداوند او اسیر را سود دارد و خداوند
ضیق انفس را و خداوند استیقا را سود دارد و بول او بسو
پاک کند **ج**س را و ملج بزرگ و گرد که بتواند پیرو و از ده
سرا و اطراف ایشان بپکند و بچنان بخورند تا اندکی بر که مورد
خشت خداوند استقامت را سود دارد و بریان کرده بخورند
تقطیر بول را سود دارد **د**یو سبت بزنازه برکز یک
افعی نهند بر پروان کند پوست کوسند تازه بر کسی که او را
جواب زده باشند بر نهند و بکند اند تا بروی خشت شود و
زایل کند و اما پس را بهر **ج**د پست خایه سگ ای است
پاری زمینان کوبند گرم است با خرد جیسوم و خشت بر خشت

دوم باد با بکند اندر به چهار ماه سرد و تر تا خشت خش او را خا
شیر و یک پیچ کند و فبال **ک**یک شوره یا خرو پس بر خداوند
قوتی و عشت ضیق انفس او جامع المفاصل را سود دارد
خایه خرو پس قوت با زیادت کند پوست خشت و پوست مرغ
خرو پس خایه خشت کرده معدده را قوت دید مغز مرغ و خشت
سود دارد مرغ و خرو پس را زنده بکشد و بکند یک بار نهند
زهر کشد و در سگ کند و هرگاه ان قاتر شود دیگر بکند ان
بی بر نهند پوست خایه مرغ که بچرا و بر سبزه و ان آید با هم خرد و زن
او بپزند چر الیه و مقدار یک طعمه اندر آب خشت یا اندر شراب
که بر نهند کلیه و سنگ مانند را سود دارد و از سنگ و یک بار کند
پوست خایه مرغ را بشویند و پوستهای اندر و بین او دور
کند سبیده از چشم بر دارد و **د**یو ج لطیف کشت او اند
که هر دماغ و فم زیادت کند و منی بسیار تو لکند **د**کری است
اندر تابستان جامع پیشین را تها کند او را با نوشا و شرم
خبر ابر اندر سر که مته بماند و بر جایگاه موی فروخته که اندر

ضیق انفس

سنگ

چشم بر آید مایه مایه باطل کند کوی است اندر بالین تره
 و اندر میان تره مایه دارد شب روشنی و چون سبزه
 سرا و اطراف او بچکند و خشک کند و اندر دوازده درم آب
 که حلیت در دیر کما خست باشد در جامه چین کند و باقی
 نهند نیک مانند را بشکند و پاک کند **دفع** سروت بدرجه
 دوم و خشک بدرجه اول و آن که تازه و شیرین بود
 اندکی میل بکری دارد چون ترش گردد و شود اگر میک
 از وی جدا کند بهای دق را سود دارد و اگر آهون تاب کند
 اسهال صفراوی باز دارد حرف **الحا خد** موی فرونی را
 که اندر چشم بر آید بکند و خون او بر آن موضع مایه کند و اند
 که هر خانه که دهد اندر مایه مایه دارد و ارضه اندر آن خانه
 تو کند حرف **الواو** جانوری در بانی است و مروت
 سیلان خون بواسیر را و غیره باز دارد و اندر ضا و خشک
 دارند و **شال** که بر دشتی بود بر نایال او با بچند آن
 برکت قنک با تخم او بایند و با مقداری نمک بریان کند

موی باطل کند

سختی بوی

اندر نال آن نال خنایر اگر بر کردن بر آید تحلیل کند و اگر اندر نال
 اکلند بهین فعل کند **دول** که با چشم بزرگ بود و سر او کوچک است
 و در نبال او دراز گوشت او بر جای که خار و پیکان در آمده بود
 ضا و کند بر او سر کس با و اندر دوی سید چشم بکشد و کوه
 را بر او حرف **الحا خد** ایضا و حشی است مایه بچ هر دو خاوند
 که از را اندر وی نشاندن سود دارد از بیم حرا و ایلا کشیدن
 سازند معوض را سود دارد و خاصیت پی او شایف کند و قوت
 باه زیادت کند خون غریبه پیشانی مایه کند عاف مایه
 که از حجاب دماغ آید باز دارد و سر کین او بر پیشانی نهد و
 پیچکانند و پیشانی مایه کند عاف باز دارد پی کند و با بول
 خربزه نید را بکند کشته اند خا و اوقوت باه بر انگیزد
حمام خون که بر پیشانی مایه کند عاف که از حجاب دماغ
 آید باز دارد و خونی که از نال او چکد چشم اندر چکاند و طهر
 سود دارد و خون که بر دشتی بر جراحتهای مایه کند اما پس
 نکند **حبر** حیوانی است همچون که همیشه رو بر باقیاب دارد

و با ادی کرد و منفعت او همچون منفعت خون حد هکست **الطیبه**
 گوشت و پوست او شود با رنگ او داروست و گوشت ماده
 نافع ترست و پوست نیز بکار آئیده تر اما گوشت دشواری
 با نمک و شبت و خورند و فصلهای بد را بطا بر پوست انگشتان
 بسیار بد آید و هم چاینها را نیز کند و قوت حیوانی باز آرد
 و مجدهم را و خد لوند و خوک را و جماع عصبها را سود دارد و طبع
 او بر جدم طلی کند سود دارد و او را نمک سود دارد و پوست
 او اندر سر که بچو شاند بدان سرکه مضمضه کند درد دندان ببرد
 ماضی که با خوشبختی و شش سود دارد و در سربار بود حرف اللام
لبن او اندر سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر
 از گرمی تن مردم است شیر آن سرد و شیر خراب ناک ترست بدین
 سبب شونده تر و زنده آئیده ترست شیر کاه و گرم ترست از
 بهران که در ویر روغن شیر ترست و شیر بزمیان این است
 شیر جوانی که تری کمتر دارد شیر جوان که کنجاره خور و کان
 بود و شیر اسب همچون شیر بز باشد از بهران که ریاضت بیشتر

کنند و سود

باید و شیر او اندر کم روغنی و کم پیوسته همچون شیر اشترست نیری که بد
 باشد و خلط را تباوه کند و بدین سبب است که شیر دایه که بچه را شیر دهد
 بهاییکر بد نماید نباشد همه عصبها و اندامها و مداع را زیناب دارد
 و تار یکی چشم شب کوری آرد و شیر اشتر اندر استقا با گوشتش
 و با دیمان و **دندان قلع** منافع او همچون منافع طلاس است حرف الیم
منکک گرم و خشکست بدرجه دوم خشکی او زیادت از گرمی
 و مانع را و چشم را قوت دهد و مغز و تریاق پیش و در قتل
 است **شهم** سبید دیوار خانه بکس انگبین است و موم سیاه
 مریخ و مایه گاه است اما سبید معتدل است بزم کند و است
 و سیاه خار و پیکان بیرون آرد موم در جمله پزائنده است و باید
 گرم کننده است و اندر رویتلیا اندک است **میک** طبع را نرم دارد
 و شش را سود دارد و ماده تر را نیز از باطل بر طرف
 طفلان مالد و در دمار که ایشان را بوقت دندان بر آمدن
 بود سود دارد و زایل کند و اگر بر تن طلی کند پوست را نرم
 کند و فربه کند و بر کزاید که افعی نهند سود دارد و بر ج نهند و ضایع

و زهره بر اهل دود انگ سنگ خداوند معده سرد را سود دارد
 و بول او مطول را سود دارد **عقرب** سر کجنگ و خائنه او قوت
 باه زیادست که ظاهره که اندر وقت **تج** باشد **عقرب** بر او کرم
 طای کند سنگ کرده و مانند را بریزاند و چون او شده از آن سنگ
 پاک کند **علق** او را بر اطراف ریشها بدو قویا اخله پاک کند و
 بدر احرف **القاف** سر کین موش که در کاس شایف کند طبع خود را
 موش را اندر آب بپزند و در آن آب نشیند و بر بول
 زایل کند او را بشکافند و بر کزیدگی که در مهند در زایل کند
قذ مرطوب را زبایان دارد و از وی خونی بدخیزد و غلیظ
 اصلاح او عمل است حرف **القاف** **تج** گوشت کبک امرا که
 آرد و خرب کند و معده خداوند استقار سود دارد و
 زهره او اندر شایف حرارات بخار آید **قطا** منفعت او
 بمنفعت کبک نزدیک است **تقد** خاریت و شتی نمک بود
 کرده و خداوند را الفیل و فایح را شنج استلانی را سود دارد
 و جذام باز دارد و خداوند استقار با سکنه کینین

در وقت سخت

خون

سخت نافع باشد گوشت او تازه که در کال را که اندر جامه بول کند
 و خداوند سل را سود دارد و بسیار خوردن او بر بول آرد
 حرف **لرا** **جین** سرد و خشک است بدرجه دوم معده را
 زبان دارد و اگر شایف کند طبع نرم کند **خ** مرغیت میوه
 بر سر من او را موش که بر خوانند زهره او خداوند شقیه
 را سود دارد و آن جانب که شقیه باشد بکند از دوزخ
 که مخالف درو باشد و چکانند در دوزخ و اندر گوش و بینی
 که در کال چکانند با دوزخ کال زایل کند حرف **الشا** **تلب**
 خداوند او جاع مفاصل را اندر طبع او نشاند و در دوزخ
 جگر و شش او خشک کرده مقدار در دوزخ مطول را سود دارد
 او را زنده اندر آب بنهند تا مهر شود آن آب اندر حلقه
 بریزند جذام زایل شود حرف **طاف** **طاف** بچه فراشتو
 که بختین شکم باشد اندر شکم او دوزخک باشد خردی در کما
 دارد بسیار ویکی دیگر یک رنگ دارد در دوزخ و ایلان
 که خیار برید و در سدا اندر پوست کوبیده اند و بر مصرع

شایف خشک کند و کوبند
 کیدم باه ادم
 ضیق النفس را سود دارد

ع

بنزد سود دارد و اختک کند یک شقال از روی بر را قوی کند و
 او را با عسل بخورند اندر ابتدای آب فرو آمدن چشم باز دارد
 نمک سود کند و شک کند یک درم خداوند خالق را سود دارد و خدا
 خانه و او اندر شیر کاو حل کند و با نیند بخورند اجناس بول را بکند
خفاش نیز زرق بول شب پره است زدا نیده است خداوند
 قطره و سنگ رسیده را سود دارد و دماغ او ابتدای آب
 باز دارد او را بکشد و پاک کند و شک کند و بکشد چندان
 که به انگشت بردارد با سر یا با سنگ بکشد مطلق را سود دارد
خفاش باره غن بچوشتند و بکوشش اندر چکانند در گوش
 بشود و غیر است از وی اثر ادرم در زدن کونیند اندر روغن
 بچوشتند و طبع کند بواپس را سود دارد و حرف الله ال **ذی**
 بر پوست کرک نشستن قوی را سود دارد و سر کین او قوی را
 بر بندند سود دارد و چون بخورند قوی بکشد و بکشد
 خداوند در دگر را سود دارد و خاصه که بار یونین است
 بکشد و در آن ناسیا بکشد و **در** اندک از وی ادر

بول

بول کند و خداوند استقامت را سود دارد و زن سحر را قوی
 مانند را برین کند و الله را صبح بخونی شریف است که یک
 سکه دیوانه را سود دارد **ذی** سر کین مکن اندر شفا
 قوی نافع است سر او را بیکند و قوت او را بر شیره که اندر
 چشم بر آید طبع کند سود دارد و حرف الضاد **الف**
 طبع میشت حقه کند قوت باه سیراید شوخ نیم و شوخ
 او را زو قوی تر است اما پس ملب را و سکه را و اما کسرم
 و مانند را خوردن و مالیدن زو قوی تر سود دارد و بکشد
 و کلیه سرد را سود دارد و گرم کند **ش** اندر طبع کفایت
 خداوند صبح المفاصل را سود دارد هر چند نرم بود **خ**
 او را بکشد و ضا کند غار و پیکان بر آرد و برین قوت
 دندان را آسانی برادر حرف الف **ط** آمو بود از وی
 شک بکشد و اندر حرف میم یا و کرده شده است تمام
 جز و دوم از دار و نای حیوانی بعون الله تعالی
ج اندر او می مفورده اندر و در و نای

سج

نماند مطلق و معنی حرف الف **افیتیمون** انواع است روغنی
 و نباتی و خراپانی و طبعی و سردی و ترسیمی و بهترین سوس است
 و طبعی سوس است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و او را
 بی ترند بکار نمایند بر معده را از صفرا و رطوبت پاک کند
 و منفذهای مایه را بکشد و اگر شراب افیتیمون پیش از غذا بخورد
 دیرست نشود غذا باز دارد و او را بول کند و سپهرهای
 جگر او بر قان را سود دارد و بر بصر یاری دهد و کرم را
 بکشد و شمشیر است بیدار و احتیاج طبع ذایل کند و
 خداوند استقامت سود دارد و ماده ان علت از کفایت
افیتیمون کرم و خشک بدرجه سیوم با دانه را بکشد و در
 کل را و بر او موافق بود اسپهال سودا کند و مضره
 و متشیخ را ببرد و در خداوند صفرا را از میان دارد و در
 و تاسه آرد و شربتی اندر مطبوخ چهار درم تا پنج درم و کوه
 و سوده و پیچوف کرده از یک درم تا دو درم و محمد زکری
 یا قاید اگر کسی خواهر که بود بسیار از دشمنش مشغال افیتیمون

لوده اندر

پیوده اندر دوا و قویه سنگین بخورد و کوبیده محلول را این علاج
 کردم همان روز عارضیت یافت و سوده او را بخت بر روغن با
 دایم چرب کنند پس بکار برند و اندر مطبوخ جدا گانه اندر
 صبر که با کس کنند پس چون بخت دارد و تا آخر رسد ان ضرره در
 افیتیمون التلش بسیار بد و ترسیمی **افیتیمون** کرم
 بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مطبوخ او خداوند سردی
 عصبها را و خداوند ناله لوی را پیوده ارد و حوالی دل و
 را از سودا و بطن پاک کند و اگر از سقظه یا از ضرره و طایخ
 بجنبه دوم سنگ بسایند اندر آب یا اندر شربتی بکشد
 بعد بر هند خلاص یا بداند و در مطبوخ چهارم تا پنج درم ببرد
الچ اندر قوت های او خلاف کرده اندر خواص او بوجلیست
 می کوبیده در دست آنست که او خشک است و اندک میل
 دارد بن مویها را سخت کند و عصبها را سودا دارد و معده را
 دباغت کند و دل را قوت دهد و فهم زیادت کند و پرورده
 او طبع نرم کند و خداوند بواسیر را پیوده دارد **اشق**

صمغ اکند ان است که است با خرد و دوم خشک بدرجه اول نما
کنده است و هم کشیده بر خازیر و پسته و اما پسته و اما پسته
خامد کند سودا و در جهت ای بدر پاک کند و گوشت مرده بخورد
و گوشت درست رویاند و خداوند در و تپیکاه و اوجاع مفاصل را
و عرق النساء بلفی را سودا و در خاصه اگر با عسل یا کشاید دهند
و بر پوراضیق النخس را سودا و در قوت کشادن او بدان
جدرست کهیم باشد که دهنای رگها را بکشاید و میدان خون آرد
شریست از یک دم شکسته رده اند و نیم مثقال فرموده اند
لکن من از خود این رواندارم و این دلمری نکند **اندر دقت**
صمغ درخت خارناک اندر پارس سبید است و صمغ است
لکن پسرخ او از تابش آفتاب است و سبید اندر سایه برگ باشد
که است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول او را اندر رمد
قوی و فیض قویست خاصه اگر شیر پرورده باشد مهمل است طبع
پیران را زود فرو دآرد و طبع جوانان را دیر تر جنباند
و بلفخ خام از سرین فرو دآرد و بسیار خوردن او اهل کند

الافسر صفت

اوسه و صفاح دو نوع است عوایی و سرخ نوا بهرست گویند که کم خشک
بدرجه دوم و اندر وی بغیر است و پنج افقوی ترست و در وی بر آید
طبع او در دمای اشرا را اسان کند خاصه در درم را و با دانه را بکشد
آب زکات بنی است خوشتر بودی و پنج و تا صمغ کرم و خشک
بدرجه دوم و سبید خشک او کمتر از کرمی است سده بکشاید و در وی
احشا را ساکن کند و عرق النساء در سرین را سودا و در اندر است
نرمی و بیمار که در سبید و صلابت هر دو را نفع است او را در
مشانه را و کلیه ها را قوت دهد **اندر دقت** بنی است که بر درخت
منویر و کوز و بلوط و غیر آن پدید آید یا بچ سبید باشد یا نیکی
باشد اندر قوت های او خلاف کرده اند بعضی گفته اند که است
اندر یک وجه و خشک اندر وجه دوم و بعضی گویند سبید
معهده را قوت و بدو قوی باز و در وی دای معده را پاک کند
و قوتها را در کب است حرارت او بر سردت غالب است
کرم و خشک بدرجه اول اما سبید و صلب را سودا دارد **اندر دقت**
تخم باویان رومی است از بنطی کرم ترست کرم است بدرجه دوم

سخت

و خشک است بر جسم و هیچ و باطل لطاف زیاد کند بخارا و مبداء و
 دوار باز او و خشکی دروغین باطل کند و سده بشاید و او را
 طشت کند و اندر چهارپایه های کهن سود دارد و **بهر** شمره سرو
 کوهی است که خشک است بر جسم و هیچ و فرو دارد و بپاشند
 از اخلاط و غلظت کرم و قابض است و همچون ابهلی محرق
 است و طوطی و منقح را نافع است **آه** اندر موز و حرارتی
 لطیف و غالب اندر وی سردیت و قبض اندر وی بیشتر از
 سردی است عصاره و طبع و روغن او پنج موی را سخت کند و
 را سیاه کند و درازد دل را قوت دهد و حرقت بول وادر
 جیف و اسپهال باز دارد و **آه** عصاره قرط است و
 خشک است اندر و بر جسم و هیچ و نافع است و همچون منافع موز
آه عصاره برک خشک است سیاه معر لیت سرد است
 اندر و بر چهارم ابهال خون باز دارد و اندر هیچ و قروح
 الامعا سود دارد و حرارت عزیز بر افرو میراند و فم بل
 کند و باز در او خرمی است **آه** از سرب و از نیر

بچه کشدن

کند

کند و خشک است اندر و بر جسم و هیچ و اندر مبهما گوشت بد را بخورد
 و گوشت درست بر دانه و سرخ بپزند و خشک است اندر گوشت رویان
 از وی قوی تر است **آه** نخی است او را نکوفه بر سید
 برک گوشت است بر جسم و هیچ و خشک است بر جسم دوم اما بپزند
 که اندر معده باشد تحلیل کند و خون که فربه بود و در و در مش
 بشاید او را با شکوفه بر او اندر شراب یا اندر مال العسل بخورد و جیف
 کشاید **آه** معروف است که خشک است اندر و بر جسم و دل را
 قوت دهد و لکن شمش ناکه خون از فرج آرد **آه** بر جسم و
 اسمان کون است بر کل و زنگنه ای سید و زرد و فلفل و اسمان کون
 آمیخته است و بدین سبب او را ایر پاکویند یعنی قوس فرج است
 و خشک با خرد و بر دوم او را با خربزه طبع کند کلف و کفده سبرد
 و بار و غن کل و سرکه طبع کند صداع کهن را بیل کند و خواب آرد
 طبع او نزله باز دارد و سرفه که از رطوبت عسر باشد و ماده
 ان اندر سینه گرفته بود و بر سر تواند انداخت از الطیف
 کند خالصه اگر با بختنه و دند و بنیق النفس و دانت الجنب را

کوه سید

سود دارد و اندر سر که پیر نذر اندران سر که مضغه کند در دندان
 ساکن کند سر که در او طاهره را زبانی دارد و سر که او پیر زو جگر را
 و استقاراسود دارد طبع اوقی آرد **انجسده** نقی است بر او
 هر که با زامید از تنی در دم بوزاند و سخت سرخ کند او را خیر است
 همچون تخم کند تا لکن این بدان در از نیست رنگ این بر روی
 که این این نیست و شهر که رسد گویند یعنی گوینده گرسنه بول
 درجه سیوم و خشک درجه دوم از بر که او پایا و خایه مرغ
 چپ سازند قوت باه برانگیزد و بر که او اندر مار الشیعه پیرند
 اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشند نرم کند و برادر و تخم
 او از وی قوی تر است ضیق النفس و ذات الحجب سرد است
 و در طبع را نرم کند و بطن خام فرود آرد بقوت زردن
 و اگر آنجوه را بگوشت پزند احوال ضعیف کند **استقیل**
 او را پیا ز موشش گویند و پیا ز موش از بهران گویند که خوردن
 او موش را بکش چنان و بر جان کردن او قوت تیز را می کشد
 قوی گویند که او به پوس است و بر خلاف آنست اما لون بصل

لکن

الفار

الفار زرد است و بسببید نذر و نایطی بلون بطن نذر و در
 فشان بود و اندر طبع او با تلخ و شیرین حلاوتی باشد این بهرست
 گرم است بدرجه سیوم و خشک تا نزدیک انجسده های با سلا
 اندک تا به زبان دارد با آنکه شراب او در عرق الشیعه و او جان
 معاصر سخت نافع است خاصه شرابی که از وی و از سر که وی
 سازد مصرع را و خداوند را نایطی لیا را پود دارد و با آنکه این
 کهن را ایل کند و در ششی سینه ضیق النفس را زایل کند و سر که
 او بن دندان سخت کند و بوی دانا را خوش کند **اشنان**
 انواع است این سبب است تباری از اخرو العصبیه گویند
 سرست از وی نیم درم عسل البول بکشد با ششمان باری نیم درم
 تا در می حیض بسته بکشد و وزن سه درم آب او استقیاف و
 آرد و درم سنگ کشد **البوسل** معروفست اندر دارو
 چشم بپایند سود دارد و سببیده برادر **مغیان**
 معروفست صنع عرابی از وی خیز و سیلان خون باز دارد
اودقی این نقی است بر که او همچون برک کبر شهر را

عرابی که
 سنف

کبره کونید از گالنج و غلبه قهیر ترست اما پهای کرا
 سود دارد **الایام و الاثک** هر دو سرب بود سرد خشک
 بدرجه دوم سلسله او سوخته و اوریشهای بلید را سود دارد
 خاصریش چشم را و بر غده طایله کردن و تخمه ساق از وی
 و بر غده نابین از آنکه از زده اما پس گرم را ساکن کند و اما ک
 سلطان ابرو زکار باطل کند حرف **البا بقیج** معروف
 گرم است اندر درجه اول و خشک اندر درجه سیوم با دما
 بشکند و سود دارد و در طوبیت سود را با پسهال فواید
بنفشه سرد ترست و اندر درجه حرارتی اندکست و جوی
 آن حرارت اما پها را تحلیل کند شراب بنفشه خداوند است
 الجنب را و ذات الریه را و خداوند در دکلیمه گرم را و ش
 را سود دارد و سرده را زایل کند و صفا فواید **پرسیا**
وشان معروفست برکنار جوی و از اندرون چاه آب رود
 برک او همچون برک کشیز است شامه او خست و سیاهی
 زنده و باریکست و بدین سبب شامهای او را شراط از زیر کوبند

اندروید

اندروید و گرمی معتدل است بلنج او تنگی نفیر را سود دارد و تنگی را
 پاک کند و سپرز را سود دارد و طبع را نرم کند خاسته او با برک و بر
 او در داء الثعلب مع برار و بار و عن مور و شراب موی دراز
بنفشه سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و معده را در آب
 کند و پستی و تری معده را بایل کند و مقعده امعای مستقیم را سود
 دارد **پنک** دو نوعست خردست و بزرگ و خرد بهترست
 گرم خشکست رطوبت را بچیند و بلغم از مغاقل فواید و اما
 کند و گرم بزرگ و حب القرح را بکند **بزرگ قطونا** اسب غول
 سرد ترست بدرجه دوم **پوره** گرم خشکست با خرد درجه دوم با
 دار و اما میزند بر پسهال یاری دهد و دارو را زود از معده
 فواید آورد **بان** در خست اندر حریره جرب و البان
 ثمره است و بر شکل فستق است لکن مغال فستق همچون دو
 خدمت و آن مثلث است گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه
 دوم روغن او و صهارا گرم کند و اگر اندر عصب جلا تر باشد
 ببرد و تنج را بایل کند عصاره را و یک مثقال با عسل تیه آرد

واپس مال کند و متراوید یک مثال با الگین سه سال بغم خام کند و خون
 او چنان دگر بگشاید بر خون او چرب کند و بر کبیل جمل و شباف
 بر کینه بدین فعل کند **پیان** بر کانه مانند بر کدایت بوی
 او نزد یکست بدان خود بمان کرم خشکست بر جبه دوم و درون
 او کرم ترست حباب البسان و عود البسان خداوند ضیق النفس
 و ذات الریه سوز دارد و معده را پاک کند **پوش** شایسته
 از ناحیه ارمیه اندک او را بوش در بند بر کند او را بر اما بک
 کرم و نفوس کرم طایع کند و دارد **سید** یعنی مردمان او را
 مرجان گویند رخ هست و سید است سردست بر جبه اول
 و خشکست بر جبه دوم سوخته و شسته و آن قوت چشم بپا
 کند و تری او را بچیند و اشک باز دارد و نفقش خون باز دارد
 و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد او را آب و غذا کامل
 سیر را و خداوند قروح اعمار اسود دارد **پلاور**
 کرم خشکست بر جبه چهارم عسل او ریش کند است بر
 داوداء الثعلب را که از بغم بود و دارد و غصهها و فاجع القوه

سود

و غلامی

و فراموش کار را اسود دارد و چون او را بچون انقود یا گویند
 این بچون بکار دارند خداوند و سواس و مالحو لیا زبان
 دارد بل که و سواس و مالحو لیا آرد **پیش** زهر بیت موف
 و قاتل و دوا و المک بلزهر است پیش موش حیوان است
 همچون موش در پنج او را و بجا دارد و با پیش بقی روید او را
 پیش موش گویند و هر بقی که نزدیک او رود بثره نیارد این
 ثبیت بهترین تر یا قیست او را حرف الجیم **خطیبات**
 اصل مطاول منه باصل الزراوند ثبیت فی الخطیبات و فر الطل
 و فی المذیر و نه ثبیت زوی طی خطیباتان اول من برفه و نظره
 خطین الملک کرم خشکست اندر در جبه دوم و زن دوم
 اندر سنگین شده بکر و سیر نکند و معده سرد را با شراب
 سود دارد و باز هر که کند کانت خام بک دیوانه باز
 کرفتن بول و حیض نکند **پیدا** شیر صمغ است که سیده تن
 که لون ظاهر او زرد باشد باطل او سبید و اندک اندک
 زرد حل شود کرمست بر جبه سوم و خشک اندر در جبه

پیر

دوم بادارالکند و اندر ضا و نفوس و اوجاع مفاصل و
جمعه نو عیست از شیخ کرمست اندر درجه سیوم و شک
 اندر دوم صلابت سپرز و برقان و استقار و سود دارد
 و او را بر بول آرد و فیض یست بکاید **جلنا** جلنا شکوفه
 انار پاری است قوت او همچون تخم انار است و عصاره او
 همچون عصاره طبعه التیس است **جار النهر** نفی است شکوفه
 او همچون نیل و زیت سرست و قالیض و منفعت آن همچون
 نیل و منفعت عصاره رایج است **جهد واد** نفی است با
 بیش روید و بیش را ضعیف کند چوب است همچون زرا و
 دل را قوت دهد و او قوت را زود و روخ است تریاق
 همه زهر است **جوز** کرم شکست اندر آخر درجه
 جگر و سپرز را قوت دهد و فم معده را و خداوند عسر
 البول را پیود دارد و قی باز دارد و اوجاع مفاصل را
 سود دارد **جوز** زهر است حذر کننده و خواسته
 دماغ را بدست و دشمن دل است یکدم کند و است عطاشی

نور

مستکنده

مستکنده **جوز** کرم باز دست و اندر در تری معتدل
 و اندر خشک یا خرد و رجه اولست کرم گفته اند سرست در رجه
 اول اندر سرگرد آب پزند و پزند را نرم کند و با سرکه مضمضه کند
 و در دندان ساکن کند و اندر سیلان خون نفع است **جوز**
القی هم چون جوز خوردنی است پوست او ضعیف است
 و کثر از کوز خوردنی است قی آرد و است لکن فعل او ضعیف
 تر از فعل خربق است و از کدش و قوی تر از حب ابله است
 و از حب مار یون حب شیوم **جهد** قوی گویند ترید
 سیاه است و پوست نج او ترید و زودست قوت او قوت
 خربق نزدیک است لکن چیزی خطرناک است **جیبین** همچون سنگ
 کج است خسته خسته روشن و شفاف و با بکل ارمی و عصاره
 طبعه التیس بر سر و پنهانی طبعه کند عاف باز دارد و از جگر و زهر
 بانی است که خنق آرد حرف الدال **درو** نج پیچی است
 طول او مقدار یک بند انگشت باطل او سببیت و ظاهر
 اغبر کوبه است و بزردی گواید و کرمست و خشک بر رجه

سپرز

جبل ابله

سیوم دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و با زهر که بزرگ است
 است **در بلبل** شکل او هم چون شکل شکوفه میباید است
 لکن کوچک است و سیاه و صلب و آنکه درخت بر درخت بلبل او
 پدید آید و طعم او لطیف بلبل نزدیکیست که مست بدرجه سیوم
 و خشک بدرجه دوم شب کوری پیرو و معده را سود دارد
 و باه را قوت دهد و **درخت** درخت غارت شمره
 او و بر کسا و بکار آید شمره او قوت ترست حیالفا که اندر
 تریاق اربعه بکار آید شمره او است و خشک تر یاق
 ان بوده است بعسل می برورده اند و منفعت تریاق می یابند
 که مست بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم فایده را می پختی بهما
 سود دارد و اما پس جگر و سپرز را تحلیل کند و قوی بکشد
دوفه تخم کز و شتی است که خشک است بدرجه سیوم گرمی او
 غالب ترست حیض بکشد و عسر البول باز دارد و او را
 کند **دم الاغری** عصاره نباتیست معروفیت و بعضی گفته
 اند که سردست و لکن درست تر آنست که اندر خشک بدرجه

شب کوری
 غار

باز که بدین خراشت حرف الها **حقوق را بقول**
 شکوفه بالیده و زین دیده و بای شاخها و ضعیف نکسته است و
 بالیده و تخم ترست که چک از زردی بسری زرد بولون
 لکن عاقبت سر ترست که مست بدرجه دوم و خشک باخرا
 اندر اما پسهای سرد و در بای بلغم نافع است بر جگر و
 عظیم و در ششهای متعفن بر آید سود دارد و او را بولون
 کند **بلبل** یا خیر بو است حال نیز که بزرگ است بدرجه
 اول و خشک بدرجه دوم معده و جگر سرد را سود دارد
هیدو قیلبا عصاره طینه التیس است **حلیل**
 بعضی زردست و اندر بوی خاصی است و بعضی کباب است
 و خفته ترست و بعضی سیاه است و تمام رسیده و از حلیل
 زرداخی زردی او بسری زرد ترست خاصه اگر بکشد
 و صلب تر و از بلبلها بعضی حسیه است باریک ترست
 و سبکتر بهترین او آنست که در بال او همچون منقعات
 جمله نزد یکدیگر بسری اندر درجه اول و خشک اندر درجه

دوم حرف الواو **و** مرکب اندر وی قیصر است و تلخی و اندک
 در وی تیزی است و اندکی تیزی و تری او بسیار است تلخی قوت
 او شکست است و اندر وی اندک یابری حرارتی است و تیزی
 و قوت تیزی اندر وی لطافت است که قوت قبض او کم از اندر
 بدین رساند و برین لطافت و قبض اندر وی قوت زکام کردن است
بیونانی اقارون گویند و پیاری فریخ نباتی است
 اندر اسر و بدین چون نباتی است که انرا بر وی گویند گرم خشک
 بدرجه دوم کفای زبان و در دندانرا سب و در تشنج و کوفی صفا
 و صمد و جگر سرد را سود دارد حرف الزا **زنجبیل** طبع او
 طبع بلبل نزدیک است **زوف** ترست و خشک است اما ترخی
 پشم و شمع پوست و تنه که گویند است و از جانب ارمیه آرند
 انجانبانی است که گویند ایشان بران نبات خیسند و تری آن
 نبات بر پشم و پوست ایشان همانند ان موی را بر کنند
 و چون شانه چوبی بر سر و یک یا سه زوفای تر خوانند و از زوفای
 خشک نباتی است گرم و خشک بدرجه سوم او را با باختر خشک

انرا

اندر عمل بنزد است الرب و یقی القیصر و سرفراپود دارد
 و خنای زایل کند با بورد و انچه بگویند خوردن و غذا کردن بهر
 سخت شده را سود دارد و غذا را بقیقار سود دارد و اسپهال لیم
 کند و کومان و از وجب القیصر را بکشد خاصه اگر انرا با قودمانیا
 ایرسا خورد اسپهال زیاد است کند **زرد خیل** گرم خشک بدرجه
 سیوم منفعت قی باز دارد و فو بهی آرد و انرا بکشد خاصه باد
 رحم را **زرد زنب** گرم خشک بدرجه دوم صمد و جگر سرد را سود دارد
 و فو بهی آرد و باد را بشکند و شکم را بکشد **زرد فوسرا** تلخی است
 بشکل انکدان او را بجا نیکویند و در میان رویه تیز گویند گرم خشک
 و اندر خشک کردن منی چون سداست گرم زرد را خوردن
 و طلی کردن سود دارد و سحاب سرد ترست بدرجه دوم بخار و طبع
 و عرشته آرد و دود او شش و ابی سرد و پنهانی زایل کند و بوی آن
 ناخوش کن و اگر صمد کرده کسی را در دندانها زهر باشد علاج ان شیر تاز
 بود و گوش را و شش را که اندر جامه بود بکشد و بار و عن کل داروی
 کرات **زرد خیل** زرد و پست و سح و سبید است کفایت بدرجه

سیر

بکته گرم

زیق

دوم موی را بر سر و پا سپرد و غن اندر داری که بکار آید و پیش را
سود دارد و زرنج سرخ اندر خورده چندی در شش های دان را سود دارد
و بار قیاض دود کند سرفه کن را سود دارد و بر آمدن بیم را بکشد
زرد الف زرنج نوع است بعضی چون اسفنج است و کثیف است و چندی
هم بر شکل اسفنج است لکن سبک است و بعضی رنگ بنفس است و بزرگ
کل خیم بر شکل ساروغ است باطن او نرم و ریزنده است و قوت
ظاهر او ابلس است اندر خون بکار آید و چندی نرم است اندر داری
چشم بکار آید و چندی بر شکل اسفنج است اندر داری که قوی بکار
آید **زرد الف** کرم خشکست با خرد برجه دوم چراخته بر ویانند و
الش را سود دارد و خورده شدت دندان را زایل دارد **زرد الف**
کرم خشکست با خرد برجه چهارم و قافض است دندان را سید کند
او را بسوزانند و با شراب برهند سنگ کرده و مثانه را بریزند
زرد الف چنر است همچون قیر و بعضی از درخت صنوبر بر کشند قوت
و انبساط را بر اندام که لاغر باشد بر جفا نند و بعضی زوی بر کنند
خون را بظاهر کشند و فریب کند و اندر پاشنه و طوقیده کنند سود دارد

زرد الف چنر است
همچون قیر و بعضی
از درخت صنوبر
بر کشند قوت
و انبساط را
بر اندام که
لاغر باشد
بر جفا نند
و بعضی زوی
بر کنند

دارد و اسفنج

و از دوا الطبع و غیر آن موی بر او زرد **زرد الف** و در آن است و کثیف
کرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم دندانها سید کند و بین دندان
سخت کند خاصه که در طویل ریشهای چید را پاک کند و کثیف ریش
و اندر داری که بکار آید و هر دو نوع خدا و طبعی را در داری که بکار
و ضیق النفس و غرق را سود دارد و در دم سنگ را در طویل پاشنه
بدن و صفت کرم این کرم که کان را زایل کند و از درخت حنظل
صفت بند سبک است و یکی بند موی را قوت پیش و بد و اندکی
تحلیل است و قفص بی خنکی یکی اندکی را سودمند تر است و بد
ریم آمدن در ریشهای طویل را سود دارد و در غن او ماندگی را برود
طبع او اما سها و بطبع را سود دارد **زرد الف** سرد است بدرجه اول
و خشک بدرجه دوم و عصا را قوت دهد و سینه را پاک کند و دارد
بول و طبع کند **زرد الف** کرم خشکست بدرجه سیوم و عصا را قوت
دهد و سینه را پاک کند و در ربول و در ارطش ارد **زرد الف** کرم خشکست
بدرجه دوم قوت او همچون قوت و چ است **زرد الف** چنر است
است قوت موی را سود دارد و سنگ کرده و مثانه را بریزد

و عصاره بول و قلع را سود دارد و **عسل** چربی لطیف کننده است
 و در اربول و در اربطت کننده و قلع بکنایه و اندر روی قوت است
 اسپهال کننده خداوند و جمع المفاصل را سود دارد **طیبت**
 کرمست باول در ضربه چهارم و شک اندر درجه دوم با دانه بکنند
 و اندر روی نیز قلع است تجلیل کننده است اندر آب گرم بکنند
 و اندر دانه بکنند و اندر حال آواز صافی کند و باز در دانه خایه
 بخورند سرخ کهن را سود دارد لکن معده و جگر را زیان دارد
عقل کرم شکست دماغ پاک کند و بلغم غلیظ را از عصبها میخالد
 فرو دارد و خداوند نفوس و قلع و عرق البهار را سود دارد **طیبت**
 دارد و بی بندگی است مانند سور بخت است کرمست و شکست بزرگ
 دوم خداوند نفوس را و او جاع مفاصل را که از بلغم بود سود دارد
 و حب القرح را بکند **حب الالم** کرم ترست بزرگ دوم و بزرگ است
 پست زیاد است کند **حب النیل** کرم شکست بزرگ سیوم غلط
 غلیظ را و حب القرح را با سهال بیارد و بقی و بر سر را سود دارد
حب القمل اندامهای پست را قوت دهد و در بکند مفاصل

ادرس

چن او است **سعدیه** آهن اندر آب بکشد و آهن تاب کرده معده و اما
 سینه را سود دارد و در کفار و در قوت آهن ضعیف ترست از قوت آهن
 اسپهال آب خداوند اسپهال را در کفار آهن که بفراب شود بر دانه
 چسب و بستر و نفوس طبع کند سود دارد و با سرکه اندر کوشش بکنند
 ریم بالودن از کوشش باز دارد **حجر الیمن** خداوند شکست
 را سود دارد و خون از مقعد باز دارد لکن معده را بکشد
 شهوت طعام ببرد **حجر الاسفنج** شکست کرده را بریزند
حجر الیس سوده شکست فایان اما پس ز بار را سود دارد و کله
 که خایه و پستان بزرگ شود **حجر الیش** شکست بزرگ
 سود دارد اگر بخورند و اگر از دانه در آویزند خنده معده را
 بپوشد و نافع باشد **حجر الازرق** معروفست قی آرد و بسته
 اسپهال سودا کند و زن ازان که حجر لا زور کند حرف الطالبا
 ریش دانه را سود دارد و خداوند صفقان دل را قوت دهد و اندک
 صفرا معده باز دارد و خوردن و طبع کردن تشنگی نشاند و اسپهال
 صفرا بی باز دارد **حجر النیت** پیستی معده و جگر را زایل کند و اسپهال

اسهال

خون باز دارد خاصه اندر شیرین جوش نیده خورند بطیة اللیس است
طالع بر صدام کرم و نفوس کرم نمند بود دارد **طالع** بصر
 گفته اند کرم خشک است بدرجه دوم اندر خلعت ذرب و قروح امعاء
 دارد و خون امدن از ایشان و از بواسیر و رجم باز دارد **طالع** طبع
 برک که برهاس کرم صفا کند و دود او را در شیشه یا بشیر از انشک که خاسته
 او بر سوختن انشک کند و دارد **طالع** حنظل و طین ارمی
 اسهال خون باز دارد و نفشت خون باز دارد و حضرت زهره
 حضرت و با باز دارد خاصه اگر از شراب و هند جراتهای تازه
 بر ویاند و بر سوختن انشک کند و ریش کشن باز دارد **طالع** لادن
 بدین کلها نوزدیک است حرف الیا **بهر روج** سنج لقا
 بخوابند و باشند کم پوشش کند با بست جوهر اوجاع مفاصل نهند
 سود دارد **بهر سیم** سبید کرم ترازد بیکر انواع است روغن
 در و صهار او پیران را سود دارد **بهر روج** هر نباتی که شیر دارد
 از این نوع کوبند لکن اینچه موافقت معیت نوع است غیر و شبنم
 و لایحه و عطینشان و ما هو دانه و ما زریون و قنطاریون و بی را

رفتن شکم

نادر

خج برک کوبند کنند است و هیزبان کارند و تیوج مطلق لایحه نیز
 کوبند و گفته اند شیر او آبی است که بعضی مردمان او را تریاق و فزونی
 و بوی کوبند و نباتی دیگر است مانند نبات خرفه او که ترا برک خرفه است
 و نرم تر از آنست و ساق او سنج است شیر تیوج بردندان مانند بزر
 و بپزند حوالی دندان از وی خفاه دارند و خج او را اندر سیرک بچون
 و خفه کنند و در دندانرا بتاند شیر او سه قطره بر بست جو یا نبات
 یا بر آغیر جکانند خشک کنند و در دندانها مالند اسهال معقم آرد اگر شیر لایحه
 اندر آب افکند تا بر سر آب آید حرف الکاف **کافور**
 سرد خشک است بدرجه سوم با شک و آب مورد و آب بیدج
 خون امدن بینی باز دارد و صدام کرم را سود دارد و خور
 شدن دندانها و آرد تا زیادت نشود و نیز اسهال
 باز دارد و بی خوابی آرد **کندر** سرد است بدرجه دوم خشک
 بدرجه اول و قنور آن خشک است بدرجه سوم و میل سرد دارد
 و معصافی کند و اندر تبهاری بلغمی بود دارد و اندر دار و آرد
 چشم را بید و بی باز دارد و قنور او معده را قوت دهد و بضم

کور رسد

یاری دهد و جرب معده و اسهال باز دارد **کرم** حرارت او اندک است
 و خشک است بدرجه دوم اسهال خون باز دارد و با مصططه معده را
 قوت دهد و مادیهای باز معده باز دارد و بر آیدن خون از کله باز
 دارد و خداوند خفایان را سود دارد **کافیتو پسین**
 کرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم خداوند عرق النساء را
 را سود دارد و سیده بکشد و خداوند یرقان سودایی را سود دارد
 حیض فرود آورد و را را بر دوش و غیر البول زایل کند **کامدو پوس**
 کرم خشک است بدرجه سیوم شراب او خداوند تشنج در فم کهن را و خداوند
 یرقان را سود دارد و اندراستدای استفا سود دارد **گندش**
 کرم خشک است تا اول درجه چهارم برهمن و بر جملگی زایل کند
 و عطیه آرد و اندر و او را بر کرم و منندست و قی اود بقت
کلبه سه کرم خشک است بدرجه سیوم سده جگر بکشد و بکشد
 و ریک کلیه و مثانه پاک کند و اندر دانه بدارد او را صاف کند
 و قلاع کهن را سود دارد **کیر میت** کرم خشک است بدرجه
 چهارم خداوند کرم را سود دارد و با فطون بر نفس طایفه

اسود خاق

ریش دانه

سود دارد

سود دارد **کینکج** نباتیت کرم و خشک بدرجه سیوم تیرت
 و سوزاننده و ریش کند **گند زده** منع حشمت است قی اود
کبیل اود را سرخس کونید اندر حرف سین پاک کرده شده است
خشک تخم او آب او خداوند تب کهن را سود دارد و آب
 سیده بکشد و حیض اود را بر بول کند **کاشی**
 پیچون جادو شیرت **کربانه** اسهال اسهال با دوشه کند
 و رحم را کرم کند حرف **اللام** کرم است بدرجه اول و خشک
 دوم هر دو را قوت دهد و دوا و شیمه بچشم و دوا و آرد **کاف**
 اندر باب سیر و ح پاک کرده آمده است **لبنی** میغم تر
 لبنی است کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم او را
 بار و عن کل طایفه کند و خشک و کرم را و خارش را سود دارد
 و دود او ز کام باز دارد **لاشور** کرم خشک است بدرجه دوم
 و خشک او بدرجه سیوم رسیده خططها را که با خون آمیخته است
 با اسهال فرود آورد و خزان چشم را نیکو کند بخامیت و استخوان
 خلط بکشد و خداوند و ریکه را سود دارد **کک** لا غر اکر

سود دارد

و خداوند برقان و خداوند در و جگر و خداوند استقار و سود دارد
در برجه دوم و تر برجه اول خفان باز دارد
 و دل تنگی را ایل کند خاصه در شراب فغان کند سودایی را و خنود در
 سود دارد **در برجه اول** تخم زوف سیلان خون باز دارد و این تخم است
 برک او و از تخم او بافته می شود برک او بر نامی که کم و عطا و ان
 پارس و ریشه های بلید نهند سود دارد و دوا فیض را بگذارد که
 زیادت کوه و بگذارد از اندنج او بخانید و در دندان را ایل کند
در برجه اول عصاره او سیب و شش را سود دارد و در جگر و کبد
 و صفای چشم و فرو دارد حرف المیم **مصلح** که حکمت
 برجه دوم معده و جگر را قوت دهد و اما پس هر دو را قلیل
 و بکم را بگذارد و در دوا سود دارد **در برجه اول** از جمل بیوت
 کم خشک است برجه چهارم غرست او اندر جگر برکت
 اما آن که برک او همچون برکت می توان باشد او را برک برکت
 استقار او دارد **در برجه اول** است آنچه او را می رسد
 گویند و معده است و در حقیقت تخم او پخته است بغم را از

معده بزرگ آید و باک کند و قوت دهد معده را و هیچ را باز دارد
 بوی برک او صدامع آرد خاصه اندر میان شراب خوردن **در برجه اول**
 کرم است برجه اول کم کند است خوردن و در کردن
 او خداوند بواسطه را سود دارد و هیچ و تیری دار و از دور باز دارد
در برجه اول پنج درخت حبال تعلقل است کرم ترست برجه دوم
 اندامها را قوت دهد خاصه اندام کوفته را و بواسطه تیری غرض
 ضا و کند سود دارد و کشتند او فصل سخت شد را نرم کند
در برجه اول کم و خشک است تا برجه سوم و طوبها
 را از سینه و شش فرو دارد و تا سه شش کشتن باز دارد و او را
 بول کند خوردن او و در کردن کچم موده و نفاس فرودارد
در برجه اول انواع است کرم است برجه دوم و خشک برجه
 سوم و در چشم صافی کند و با برکت برهق و برهق طای کند سود
 دارد **در برجه اول** احوال او همچون احوال مار قشیش است
در برجه اول کم خشک است برجه سوم معده و دماغ بکشد و صدامع
 و سود را ایل کند و بر در اما پس و فقرس بلغم و فای طای کند

مفصل

شش

سود دارد و روغن او مانده کی ببرد **میوه** کرم است بدرج سوم
 لطیف کننده است و تحلیل کننده است در دوشسته و شکسته و غلظ
 و لغوه را خوردن و خضار کردن سود دارد مقدار یک جبه اندر روغن
 زیتون حل کند و اندر پیچنی چکاند شقیقه مدام ببرد و صرع را ببرد و دارد
 و اندر طبع صحره حل کند و هم چنین بکار ببرد و همین منفعت بکند و آن
 مخفف کننده مقدار سپه جو اندر شراب حل کند و بدین خون برکون
 از شش باز دارد و نیم دانگ اندر سکنجبین یا اندر آب
 خربوب یا اندر طبع عکس ببرد و در حلق زایل کند و اندر
 غصاب یا کشک یک طبع حلق کند و زخم زایل کند و ضراوت
 خفقا را سود دارد و اندر طبع زیره و فانیخ و کرم یا فانیخ
 ضعف معده و خفقان را سود دارد و اگر بسینه معده
 و جگر آسبسی رسد نیم دانگ باد و دانگ کل ارمنی و دانگ
 زعفران اندر آب غلبه بپزند و در دوشه و خضار و غلظ
 یک جبه اندر طبع کفش ببرد سود دارد و خداوند پسر زانیم
 دانگ اندر جلاب ببرد و خداوند ریش مثانه را نیم دانگ

یاسمن

شیر بپزند

شیر بپزند سود دارد و نیم دانگ اندر طبع خشک و انگدان حضرت
 زهر با باز دارد و با شراب حضرت زخم کرم باز دارد و **میوه**
 کرم خشک است بدرج سوم او را بخاند و طوب است از مایه فو
 ارد و بزد او و الشعلی بکند و بوی بر آرد و با سرخ طای کشک
 بکند **سرم** کرم خشک است بدرج سوم اندر دانه فکاه دارند
 بوی دانه خوش کند و آب آن که حلق فرو رود رستی طلق و
 معده زایل کند و سرفه بر تراورد و در پهلوی را و شقیقه را سود دارد
 و او اندر صاف کند و با شراب و شربت بر بر بعل طای کند و بوی خوش
 ببرد و با شراب مخفف کند و دندانها را سخت کند و غصه زایل کند
 و فخره شده دندان باز دارد و بر ریش سر بر آید خشک کند و فخره
 چهار چهار ششم نافع است و اندر طبع اخسین یا اندر طبع شش
 ببرد مقدار یک با قاجی القح را بکشد و بچرا بکشد و اگر مقدار
 یک با قاجی اندر رب سبب و آبی بپزند و قروح امعاء سود دارد
 و اگر کسی را معده او ضعیف باشد تا کوفته و ناخاییده و فرورده ایهال
 حضرت ان کفر کند **سرم** کرم خشک است بدرج اول

در این کتاب

براهمهای کرم نهند سود دارد **کرم** کرم بدرد اول است
خشکست در دشت و تپه کاه را سود دارد و خداوند قوت کند
کرده و مثانه را سود دارد **ما حودا** بهیاب الملک است و شاه
دانه نیز کوبیده را زیان دارد و هرگز با مرغ و بیا خوردن
بپزند و شور با آن بخورند طبع خود آورد اند و از پوست جدا
بمشت یا اشت عده بخایند و بر اثر آن آب سرد بخورند رطوبتها دور
آید و اگر کرم پستک آن مصلک کل با آن بگویند بر سر بر روی
شک بر سر شک بر بیا بیند و بخورند معده را مفرت کند کند
و هر که بهتر خایه اسپهال بهتر کند و هر که کمتر درشت تر خایه
کمتر کند **نیلان** سبید بر از چشم بردارد و پنهانی را قوت
خاصه اگر عصاره او اندر کنند **میر خنج** معروفست بگو
بخ او اندر ابدان مایه مالند مایه بر سر آب بیا بیند بر سر
او را مایه زهرج گویند اندر دارو مایه پهل بکار دارند
رطوبت غلیظه را و در حرف النون **بخاش** مس سخته
جراحتها بر ویاند و چشم بزداید خاصه مغلوله و آنچه مغلول کند از

خلو اند

خداوند استغفار از آب فرو دارد **نیلان** سبیل روی است
اندر باب سین یاد کرد و این **نیلان** کرمست و شک بدرد سیم
سوی عصه را سود دارد عصاره او کرم را که اندر گوش بود
بکشد و او از نای که اندر گوش افتد ببرد و در دانه را سود دارد
نسرین دشتی بر مینا فی ماده صناع را بیل کند و سده پنهانی بکشد
چهار درم چاق و قی با نذر دارد **نیلان** سرد ترست
بدرج دوم خداوند صناع کرم را سود دارد و بر امان کرم
نهند سود دارد شراب و شویه و زهر را سود دارد و قوت
مردی را زیان دارد و بوی او شهوت جماع آورد
کرم کرم خشکست بدرج سیم معده و جگر سرد را سود دارد
و بجای سبیل باشد **نیلان** کرم خشکست با خورده
سیم اندر خنق و حوک و پچا ریح سود دارد و ملاز
چون خود آید بدو بر دارد **نیلان** سبید و سیاه کرمست
بدرج چهارم اما سبید لطیف ترست در در سبیل و مغلول
خوردن و طبل کردن سود دارد اندکی از وی اندر آب کرم

در دشت کاه

در دشت کاه

بخورند سرفه را که تنگی نفس و در شکم را سود دارد و بادشانه را نکند
 و رحم را سود دارد و بیهوشی را ببرد و کینه را ببرد و بول را ببرد و
 آنرا **نویس** دانه خواصش و اندراب کشته و حل کرده چشم را سود دارد
 و مژه چشم را خوب کند و زردی را ببرد و قاصص است و تنگی نفس را
 رها کند و بادشانه را نکند و خون را ببرد و بول را ببرد و اندراب را
 بوی دانه خوش کند و مده و جگر را کم کند و در بول کند و تنگی کوه
 بیرون آورد و بادشانه را سرد و ضعیف آورد و در کوه را کم
 کند و حفظ زیادت کند و غنوت که اندر بینی بود پاک کند و سینه را
 بن دندان را ببرد و در **سپند و بوی** کم خشک است بدرجه دوم
 خداوند خفایا را سود دارد و بول را ببرد و در بول کند
 و تنگی نفس که از تری بود باز دارد و لاغری را ببرد و هر روز چهار تا
 نیم یا یکتکین ببرد و فراموشی را ببرد و در **سپند و بوی** کم خشک است بدرجه
 دوم حبس القوع و دیگر که باز نکند **سپند و بوی** کم خشک است بدرجه
 دوم بوی دانه خوش کند و مده و جگر را بخت نافع است و در
 بول کند **سپند و بوی** کم خشک است بدرجه دوم برک او و شوره او و قاصص

او نه باز

عصاها را

عصاها را قوت دهد و شوره او اندر سر که چو شانه بداند خفه کند و در دندان
 شانه دارند و دندان ببرد **سپند و بوی** کم خشک است بدرجه دوم
 سخت خردت کم خشک است بدرجه چهارم قاصص است و شانه را ببرد
چک کم است بدرجه اول خشک است بدرجه دوم قاصص است و احشای
 قوت دهد و شکم باز کند و **سپند و بوی** کم خشک است بدرجه دوم
 کینه اول که با وی نکند بهتران باشد که سید باشد و سخت را ببرد
 و سیاه باشد ببرد باشد گفته اند کم خشک است بدرجه سوم و بعضی
 گفته اند سرد است و در بین سیاه را باز ببرد و بلیل دهند خداوند
 نفوس را سود دارد و مده را زیان دارد و بسیار و ببرد
 بند کشای اندامها را و عضلهها را سخت کند و فیصلت او است
 که هرگاه که داده را از جای خویش بیرون آرد آن موضع را قوت
 دهد و کشاید را نکند تا ماده دیگر بجای آن باز نشود و بر خلاف
 و آروای دیگر که در بین قاصص است بدرجه سوم و خشک است
سپند و بوی کم خشک است بدرجه دوم و در **سپند و بوی** کم خشک است بدرجه
 دوم لطیف کننده و زوانده است خداوند خفایا و جگر را ببرد

صداع سرد را و خاوند دروایی با نانک را و خداوند در دینه و پهلوی
 پیغمبر و کهن را سود دارد و قوی بخیر بشاید و خداوند اوجاع و
 را سود دارد **سینه** شیره نباتی است که خشک بدرجه پیچوم
 معده و جگر را درست و در دانه زبان دارد و تشنگی را در کلین سال
 صفر کند اینسون اصلاح است جواب آن باشد که سیاه
 بدو نیم کند و میان او باک کند و قهقویا در میان او نهند
 باز نهند و اندر خمیر کینند و اندر زیر افسوس کینند تا خمیر سیاه
 شود پس از آن بیرون کینند این را شوی کینند بدین
 طریق مغز او از معده و جگر باز دارند و با سرکه و غرغره
 صداع کهن را بایل کند **سنبل** کرم خشک است بدین
 او لکش مالد و صفر او سودا فرو دارد و اندر نفوس و وجع
 لمفاصل سخت نافع است ماده را از قهقویا جدا کرده و در دانه
 وند که و خارش را سود دارد **سبب** کرم خشک است
 بدرجه دوم روغن او خلیل کند است و بدین سبب معده را نیک
 نیست بجهت آنکه سخت گشته باشد و اندامهای اخصای را چون

هم و مانند آن سود دارد **سبب** پنج سون آسمان کون است
 و اندر باران آب یا کرده اند است **سبب** پنج او معتدل است
 اندکی بگری و تری که این صفت او قصبه نشین را سود دارد **سبب**
 بشاخ زنبک است با که قهقویا را و از این صفت لطیف ترست سرد
 خشک است و اندر مرهم با بکار آید و خون باز دارد **سبب**
 معتدل است سینه و حلق را نرم کند و تشنگی باز دارد و طبع خود آرد
سبب بندرست و روی بندی را سبب الطیب که نیکو سبب العباد
 کونند و روی را ناز وین کونند از سبب العباد فیو یی ناک ترست
 و بشقوت کراید و خوش بو است و این سبب را و در ترست **سبب**
 سبب و زکست و لور او و جوی دارد و خاکی سیاه از وی می ریزد
 نیکو شیت و ناز وین آنچه تازه تر و خوش بوی تر و کنده تر
 بهتر باشد در جمله سبب کرم است بدرجه اول خشک بدرجه دوم
 و مانع را قوت دهد و موی خمره چشم بر و ماند و ناز وین قوی ترست
 اندرین باب و هر دو نوع خداوند خفقال را سود دارد و سینه
 و نشین را پاک کند و بیدار جگر و ماسار یا بکشد و دانه از معده

نوع از شکر

بکودر

رک جگر

باز دارد و خداوند پاک کرده و در دوا و اسود دارد **پایان**
 کرم خشک است بدرجه سوم اما پس احتیاج تحلیل کند و بسینه محوره
 و جگر و در و کرده و مثانه را سود دارد و در اول کند و جیف فرود
نیمه انکدان روحی است کرم خشک بدرجه دوم خداوند
 صبح را در درشت را و نفس انتصاب سرفه که بر اسود دارد
 و باد و بکشد و در دوا احتیاج تحلیل کند حرف العین **عطین**
 بخ او بخار دارند سینه بخشید و عطیه ارد و تحلیل کند فاست
 موی را بدو بشویند از دود و بخ پاک کند و بسید کند **عصف**
 کرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم کلف و بهق بردارد
عاق کرم خشک است بدرجه دوم رطوبتها فرود آید و در
 سر که بخوشاند و محضه کند و در دندان را پاک کند و گوشت بدن
 سخت کند **نیمه** انواع است انچه پوستانی است و شمره
 او ز روت نافه ترست اما بسیار کرم را که اندر ظاهر و باطن بود و
 دارد و بصاره او غرغره کند اما پس دنان را پاک کند و اندر شام
 کشند چشم روشن کند **د** بهترین انواع او وندیت انرا

در دوا و اسود دارد

کلیه تیر

کلف

سکونت دندان

حج طرخون کوی

منه کی گویند

منه کی گویند نوعی دیگرست که از که خیزد از ابر مندی اختیار کند
 و نوعی دیگرست پسند و بر گویند پس این انواع قماره است
 و قاتی فرود این انواع است که بدین درجه نیست اما مندی
 شش اندر جامه افکند و ان انواع دیگر که از که خیزد و بجای
 اندر کبر و شش بکشد بدین سبب و ابر مندی فضل نمند
 و جمله بهترین عودانست که او را اندر آب افکند و فرود رود
 و انچه بر آب بماند اندر قوت خود نیست و جمله عود کرم و
 خشک است بدرجه دوم نیم درم رطوبت تپاه از معدود فرود
 ارد و جگر را قوت دهد و حاکم را تیر کند و مفرج است
 و اندر علت دوشنظار را سود دارد و خاصه دوشنظار یای
 سودایی را و عصبها را سود دارد **خام** خواجه ابو علی سینا
 گویند رجه الله که کمان من جنابیت که غیر چهر نیست که از چشم
 بر می آید که در بحر بود اما انچه می گویند که او کف در یاست یار
 دایه یا دیگر چهار پایی این معیشت بهترین انواع عصب است
 پس از روق و افضر او را اشهب از بهران گویند که پسیدی شود

اسهال خونی

و در ترین انواع او اسودت و او را منوش کند بموم و لادن این
 جنبش تباہ است طبع مکرر خشک است کرمی او برجه دوم است خشکی
 برجه اول بوی او دماغ را قوی کند و دل را سودمند است **توت**
الباب زرد جو به است کرم خشک است برجه سیم و زوایه
 عصاره او قوت میانی زیادت کند و آب فرو آمدن باز دارد
 و سده بکشاید **عنس** ماز و سر خشک است برجه دوم با کرم
 بر قو باطل کند سود دارد اندراب نیزند قروح امعاء و امال
 کن باز دارد حرف **الف** سیم سر و ست دل را قوی و ده
 و خفقان باز دارد بلیدی سیم که اخته اند از روی کویک
توت نباتی است چون کرفش کن ساق او دراز کرد و خشک
 ساق کرفش بنهر من او را رو که گویند پنج او بجای سنبل باز دارد
 او فزون از دراز سنبل باشد **فومل** همچون سنبل است
 اما کرم را و موشن چشم را سود دارد و بعد از آن دشمنانها
 سخت کند **توت** روکنا پس است یک دم سنگ بود و آنگ
 ریوند چینی اندر شراب بدند رخ سقط و ضرب باز دارد

روین

و پسته مکرر سر بکشاید و او را بول کند و هر که از وی بکشد
 بخورد باید که هر روز که با کرم دارد **توت** کرم خشک است
 برجه سیم صده و مکرر سر و او را سعال بلغم را سود دارد
فومل خداوند نفوس را سود دارد و او را عسل قوی بکشد
 سود دارد و با کرم **فاسیون** کرم خشک است برجه سیم و
 کوشش کن زایل کند و منشد شو ای کاش بد و سینه را پاک کند و سده
 جگر کشاید و نیز ز را سده بکشاید و حیض را قوی و رحم پاک کند و بر
 کزید یکا سک دیوانه کند سود دارد **فومل** جمعیت کرم
 و نیز روحی او فایده حق البهارا سود دارد و اندر واری
 قوی صعب بخار آید **فومل** عود صلیب است و دود است
 نروده اما نرسخی است اندر سطرپی انگشت و سبیت
 و برفق قایل است و نیز و نایک بخا بیند این ذوق پذیرد
 و انیس یکین نان پدید آید و ماده سکنده است و شامه دارد
 و زدنید است و تحلیل کننده بر صبر و صبر بندد صبر باز دارد
 و سده جگر کشاید و خداوند نیز قانرا با شراب سود دارد و تخم او

خاک وخت

حاشیه
 کف اند چون عود و فایده
 کله مار و سر و دود و دود
 چیت و دود و کرم و دود

قوت وید **نفس** سوار و غمت سر و دست باز در جبهه میوه میوه
 برین درجه نزدیک است از وی غلطی بود که کند و خرد و سکت و در
 و بعضی آرد و بعضی کشیده است خاصه آن که نزدیک درخت است
 رویه یا نزدیک سوراخ بعضی جانوران نیز زبان کار یا اندر جان
 گاه عفو تنها و طبعیها را و بر حرف **الصاد** سقوط می کند
 آب و همچون آب زعفران باشد و بر روضه کا و در و بر
 نرم شود و نفس اندری میزند بزرگ جگر نماید که شک است
 در جبهه دوم ایسهال صفرا و رطوبت لطیف کند و معده و جگر
 و روده پاک کند لکن جگر ابد است و حضرت او صلی الله علیه
 سرخ باز دارد از فصل کما و سرمانید خورد از بهر آن که
 منفعد را اندرین دو فصل پیش زبان دارد با فایده ترکیب
 کند قوت او زیادت کند و با انگلیس پیر کنند صفرا
 و بلغم خود آرد و خداوند بر قاضا با داروای دیگر میمانند
 حضرت آن داروای از معده باز دارد و جراحتهای تازه
 بر ویانند و خوش گوشت چشم زایل کند و بر او جداج آرد

و علی کند جداج زایل کند و دماغ پاک کند و عقل صافی کند **مبارک**
 برین کشیده است قوی بکشد و رطوبت خام فرو دارد **سندل**
 خشک است بر درجه سیوم و سرو بر درجه دوم جداج و خفقان را و در
 تب محرقه را سود دارد و سید اندرین باب نعمت **صندل**
 تا خوشتر و در نفس و آب پس زایل کند خاصه که جوان اندرین
 او باشد خار و پیکان بیرون آرد و جراحتهای غصب بر ویانند
 خاصه که با کند و نرمی نماید با غبار آسمانی و سوس چارون
 با و در جبهه از معده است صدف سوخته اندر سرده چشم بکار آید
 و اندر از وی جرجیه و بنی بکار دارند **صمغ عربی**
 کرم است و قابض و قوت دهنده و مغزی خداوند بر سرش کشند
 بکار آید **چمن** چشم سوخته را بر شها را سود دارد و گوشت
 فرو می بر آمدن باز دارد **صندل** زنگار را پس برکت
 و قابض حرف القاف **قرنفل** کرم خشک است بوی دهن
 خوش کند و خیر کی چشم زایل کند و معده و جگر را قوت دهد و قوی
 و پیش کشند باز دارد **نارنگ** خرد و بزرگ او کرم خشک

درجه سیوم و اندر دی قضا است تی و خشان باز دارد **قسط**
 کرم خشک است درجه سیوم و طبع او بپارهای عصبانی را سود
 دارد و فایده کوفتی عصب را صبر را سود دارد و سیسند را پاک کند
 و چیدن ناف و حب القرح را پاک کند و خداوند در و کرده و عمر
 البول را اندر شراب بدین سود دارد و حضرت زکرم کرم و زکریا
 باز دارد شربت یک درم سنگ **قسط** فی سروت و خاتر
 کرم و بک او را باندیده و بچ او با بیا زوشی خا و بکمان بر
قسط اندر دینه بچون کلک است لکن بزرگ با وقت نهایی
 او نزدیک است و اندر صیانه او چیزی هم چون خانه و عسل است
 و بخایدن شیر کونه است خوش بود است کرم خشک است درجه
 دوم خداوند آما بر معده و بک را سود دارد و با عسل و تخم کرفش
 او را ر کند و حیض فرود دارد **قسط** در بول و دو نوع است خروت
 و بزرگ کرم خشک است درجه سیوم خداوند آما بر معده و بک
 سود دارد و با عسل و تخم کرفش او را ر کند و حیض فرود دارد
 منافع خود قوی تر است **قسط** کرم خشک است درجه سیوم

پینه
 در البول و زکرم
 خانی

در انفس

در انفس و در کرم سود دارد و طبع او گرم و تر است و پینه را سود
 دارد و کرم خشک است درجه سیوم و طبع او بپارهای عصبانی را سود
 دارد و فایده کوفتی عصب را صبر را سود دارد و سیسند را پاک کند
 و چیدن ناف و حب القرح را پاک کند و خداوند در و کرده و عمر
 البول را اندر شراب بدین سود دارد و حضرت زکرم کرم و زکریا
 باز دارد شربت یک درم سنگ **قسط** فی سروت و خاتر
 کرم و بک او را باندیده و بچ او با بیا زوشی خا و بکمان بر
قسط اندر دینه بچون کلک است لکن بزرگ با وقت نهایی
 او نزدیک است و اندر صیانه او چیزی هم چون خانه و عسل است
 و بخایدن شیر کونه است خوش بود است کرم خشک است درجه
 دوم خداوند آما بر معده و بک را سود دارد و با عسل و تخم کرفش
 او را ر کند و حیض فرود دارد **قسط** در بول و دو نوع است خروت
 و بزرگ کرم خشک است درجه سیوم خداوند آما بر معده و بک
 سود دارد و با عسل و تخم کرفش او را ر کند و حیض فرود دارد
 منافع خود قوی تر است **قسط** کرم خشک است درجه سیوم

چهارم اندر ناف و رینی نافع است خون باز دارد **قسط**
 پینه دانه سینه و سرفه را سود دارد و طبع او گرم و تر است و پینه را سود
 دارد و کرم خشک است درجه سیوم و طبع او بپارهای عصبانی را سود
 دارد و فایده کوفتی عصب را صبر را سود دارد و سیسند را پاک کند
 و چیدن ناف و حب القرح را پاک کند و خداوند در و کرده و عمر
 البول را اندر شراب بدین سود دارد و حضرت زکرم کرم و زکریا
 باز دارد شربت یک درم سنگ **قسط** فی سروت و خاتر
 کرم و بک او را باندیده و بچ او با بیا زوشی خا و بکمان بر
قسط اندر دینه بچون کلک است لکن بزرگ با وقت نهایی
 او نزدیک است و اندر صیانه او چیزی هم چون خانه و عسل است
 و بخایدن شیر کونه است خوش بود است کرم خشک است درجه
 دوم خداوند آما بر معده و بک را سود دارد و با عسل و تخم کرفش
 او را ر کند و حیض فرود دارد **قسط** در بول و دو نوع است خروت
 و بزرگ کرم خشک است درجه سیوم خداوند آما بر معده و بک
 سود دارد و با عسل و تخم کرفش او را ر کند و حیض فرود دارد
 منافع خود قوی تر است **قسط** کرم خشک است درجه سیوم

سود دارد و معده و جگر ضعیف است سود دارد و در زایل کند
 بکند از درد در کلیه و مثانه و خداوند ضیق النفس را سود دارد
 و خون بر آمدن از کلو با زرد و در طبعها باز دارد و شربت
 هم چند شربت غار یقون است **رکب** سرد خشک است
 معده را قوت دهد و اندک آب مورد بد طبع باز کرد
نقیه اندر همه مرهمها در آید و ریشهها درست کند
 حرف الشین **خداوند** میل گرمی دارد و تحلیل کننده است
 موی را خوب کند و دملها و بثور را سود دارد و شیبانی
 که از عصاره او کند خیرگی چشم و سیدی و اثر جراثیم
 زایل کند او را اندر سرکه پیوند و بر آما پیهای گرم
 طلاء کند و بخورند سود دارد **رکب** سرد است بد
 اول و خشک بدرجه دوم خداوند کرد و خارش را به
 دارد و معده و جگر را قوت دهد و طبع فرو آورد و از
 کند **خشیط** گرم خشک است بدرجه دوم برهق را
شنج انواع است ارمی بهتر است گرم است
 و برین با سرکه طلاء کند
 سود دارد و اگر اندک در دهان
 بای پسند و در دهان
 مفصل است

خشک

و خشک بدرجه سیوم خاکستر او را روغن زیت بر او آغشته و بر بدن
 که موی دیر بر آید طلاء کند موی بر آرد و کمان و حب القیخ را بکند
 مغز زخم گرم و در تیلان و حضرت زهرای دیگر جانوران باز دارد
ش دارد و بدست گرم خشک است بدرجه سیوم با کافور
 بکند و خداوند در عصبها را سود دارد **شکران** تخم نباتی است
 همچون اینسول یا چون ناخواه از هرست سرد خشک است بدرجه
 چهارم و فسرانده است و با و زهر او شربت است او را بر سر خور
 که موی بود و بر خایه و کودکان و پستان زنان طلاء کند و کلاه
 که موی بر آرد و بزرگ شود **ششیرم** اندر ریه عات یک کرده
 آنده است **شادنج** او را شادنج حد سیرالیه بر آن گویند که
 دانه دانه است و در چشم را در شش طلاء و آب و گوشت
 فرونی بر حرف الله **شند** سرد است و خشک بدرجه دوم
 اسهال صفا کند و اندر پیچهای گرم سود دارد **توری**
 دو نوع است سرخ است و زرد که مست بدرجه دوم و سرد بدرجه
 اول بر آما پیهای طلاء کند سود دارد و خاصیت او قوت

او را بشویند و در دست بدرجه
 دوم و از جمله دواها بسیار
 منفعت است

مردی فزونست **توتیا** سرست بر جبه اول خشک بر دم **تبول**
 داروی بندیت سرست بر جبه اول خشک بر دم معده و کشت بر فزون
 سود دارد **تقیب** صمغ سداب دشتی است کرم است و سوزاننده
 و خشک و اندر هر طبعی است غریب بدین سبب تا آن وقت که بخواهد
 نافع است و از بس یک سال قوت او برود و از او انقباض می
 برادر او را بر کلف طبع کند پیش از یک ساعت را نکند کلف و
 و آنچه بدین مانند بر **ترید** پوست او بر آشفند تا بسید برید
 آید و اگر اندر جبه یا محون بکار دارند نیک بگویند و بپزند
 و چون بر سر مطبوخ کنند بدان نیک بیاید کوفت سخت بروغن
 بادام آلوده باید کرد پس بر سر مطبوخ کردن تا بخیل معده اندر
 نیاید و حرف الحی **خطی** نام او اندر لغت یونانی ناقص
 که ترجمه او کثیر المناسبت یعنی بسیار منفعت معده است
 و نرم کننده و پزائنده و تحلیل کننده تخم او و کلی او نافع تر از بزرگ
 و لطیف تر از اندر اما پها و او جاع مفصل و عصاها و غیره
 خاصه بایم بطو اندر خشار نیز با کوکرو اندر شراب نیزند

خلاصه

خداوند عزوجل و خداوند سنگ مانند را سود دارد و اندر جلاب
 خداوند بر نه را و خداوند حرقه البول را و حرقه امعاء را سود
 دارد و اسپهال صفرائی باز دارد با سرکه طبعی کند که بدین کس
 انکسین را سود دارد **غیا** **ششیر** معتدل است اندر گرمی و سردی
 و بری میل دارد کرم کننده است معده و رو را از صفرا پاک
 و قلع بکشد با تر بر طوطها رافع کند و با خربای هندی
 صفرا فرو آرد و با آب کپنه و آب غلب الثعلب خداوند
 یقانه را سود دارد و خداوند اما پس معده و جگر را و امعاء
 با آب کشیده تر و با آب غلب الثعلب غرغره کند خضاق
 بکشید و با آب بادیان اندر اما پها و جگر و اندر اوجاع
 مفصل سود دارد **خسب** دو نوع است سیاه است
 و سفید اما سفید کرم خشک است اندر درجه دوم و سیاه
 کرم تر است با بخت و میل بر شش و دوش را بکشد و جگر
 و سبک را نیز بکشد و اندر طبعی کردن و بهی و بر سر جفت
 و قی آمده است خوردن با حیاط باید و احتیاط است که

یونان

خناق

مفاصل

او را ترب اندر نشاند و یک شنبه و نه بند پس از ترب جدا کردن
 ترب را پاره پاره کند و او را بهشت بپوشاند و با انگبین بپزند
 یا نیم گوشت اندر کشکاب بپزند و با لایند ان کشکاب با انگبین بپا
 میزند و بکار برند اما سیاه و سید برین را سود دارد و خداوند
 صبح و بالیو لیا را لکن اندر ماهیسان و ترسین باید داد و هر دم
 قور اندام و تمام قوت را نشاید خورد و چند روز پیش از آن
 طعام غلیظ دور باید بود و طعام لطیف باید فرمود و با هو و شاد
 خوشی را مشغول داشت و نخست شبانگاه قی باید فرمود و با
 عدا و میل دادن و اگر با سر که و خسته مضطرب کند و دندان
 زایل کند و بگوشت اندر چکانند و از نای دروغی که اندر گوشت
 زایل کند **خرف** شبی است و نبطی قابض است و خشک است
 نبطی را که تر باشد بر لول کند چند بار بریزند و از نای خدا نای
 قابض بکار آید و اسپهال باز دارد **خرف** سفال تنور بر
 نفس درایشها و سر و شیرین طبع کند سود دارد و خرف پیوده و با
 موم و روغن سرشته بر جناز بر طبع کند سود دارد و خاصه خرف

بانه که تویق

سرطان

سرطان بحر کلف و نفس زایل کند **خلاف** برک سود آب و مبدل
 گرم باشد و آب او خداوند برقان را سود دارد و عصاره او اندر گوش چکانند
 بریم آمدن باز دارد **خفت** **المطرد** بریم آهن حده را قوت و درستی
 زایل کند و فضل از وی دفع کند اندر شینک کن بپوشاند و ان نمند و بپزند
 خون او اسپهال باز دارد و خول جیف و آبستنی باز دارد و قطعی لول باز دارد
 و غلیظ را سود دارد و شرح را قوت دهد خاصه که در ان نمند
خشب **الف** او را با نای کیمه گویند خداوند کر و شیرین و سفید را
 سود دارد **خشب** **الف** سبیده از زیر تربت فروج چشم را سود
 دارد و **خبر** **وا** که خشک است بر سر سیدم قی باز دارد و او لطیف
 تر از قافله است حرف الف **الف** منفع است و اندر معجزها
 خداوند سودا نافع است میل زرد اندر چشم کشیدن و سرشته که اندر
 وی سوده زرد باشد چشم را قوت دهد و هر چه اندر زیرین بپزند
 و گویند خداوند بر قافله سود دارد و لول را قوت کند و و سوا
 زایل کند اندر دندان دارند لوی دندان ناخوش برود و جراخ
 که با کت زرین کند زرد درست شود حرف الفین **خ** **خبر**

فدایا فاضل

شیخ حسن
 و شیخ علی
 امام
 خرم در کوه آبدان

کونز

کویند بر کوی غواقی که نیکه اندر میان او بود و خیر و دور و خور و فی است
بوست او و بر کوی اجرام است تازه و برید و باز و بر کوی را خشک کند و فی است
و پاشک و خوف کند و اسب بر سر زایل کند **فصل** اما سخنی است
نرم کند و بر آن صرصر و شکوت را سود دارد و او اندر شراب بنده
بجو اماند و در دم را سود دارد و اما اسب را و حیض فرود دارد
خاصه که از وی جمل سازند خداوند اختلاف رحم را پوشش دارد
و لطف از وی فرود دارد و بنده و کوی اندر گوش جلا کند و بار غن
بان و در کوی بشان تمام شد و او پیغمبره **قسم چهارم**
اندر قرابادین و این قسم بیست و **باب اول**
اندر شرابها **صفت یک نیکین**
یک نیکو شراب عسکری یکس که اندر پاره و سنگین کند
و روی شکر اندر پاره بدست هموار کند و سرکه اندر کند و فدان
که چشمهای شکر و نور گشاده باشد و پوشیده نشود و یکد از انداختن
کحلک بر دراز بدست مغز و پس صفت و قیبه کباب بر افکند و بخورند
و باقی کحلک سر که نه نیست مغز و از آتش فرود کند و چهار بند و از آتش

صفت عالمی کبریا و مکرر شایع در مردم
کافور و آینه ای که در مردم در میان
در این دنیا و در آن دنیا و در آن دنیا

سکتہ زور

که سخت ترش باشد سرکه کند **سنگین** **سنگین** که سرکه و انگور نیم
 من آب در من نیم پرست خج بادیان و پوست خج کرفش و پوست
 کبر از هر یکی ده درم تخم کرفش تخم بادیان از هر یکی ده درم سنگ نیم
 هم را اندر بن سرکه و آب فوخته کرده یک شب بنهند روز دیگر بگو
 شانند تا نیمه آب برود و بپالایند و یکمن شکری با انگبین اندرین
 آب سرکه افکنند و نرم بچوشانند و کفک بر دارند اگر خواهند که
 قوی تر باشد عسل که از آب اندکی برود پیش از آن که بنشیند باز
 آید انگبین در افکنند و بچوشانند تا آب برود و به نیمه باز آید
 پس بپالایند **سنگین** **سنگین** **سنگین** **سنگین** خداوند برقان
 و در دگر گرم را سود دارد بکینند تخم کسنه نیم کوفته بیست درم
 ریوند چینی نیم کوفته چهار درم ریوند جدا گانه اندر صبره بنهند
 هر دو را اندر دو من آب بنزند تا نیمه باز آید و بپالایند و پس
 از بالودن صبره ریوند را بهر ساعت اندر آب بمالند تا قوت شود
 و پس از آن که بالوده باشند چهل درم سرکه انگور و یکمن شکر
 در افکنند و بقوام آرد اگر ده درم تخم کنوت و ده درم

ح

تخم شاد پخته و تخم کسنه و ریوند بچوشانند صواب باشد شربت
 باز ده درم کلاب **سنگین** **سنگین** که خداوند سبز را سود دارد
 بکینند ریوند چینی خاریقون فوخته پوست کبر پوست درخت
 کزنا و اقیقون خافت تخم کنوت تخم کسنه از هر یکی ده درم نیم
 اندر نیم برود نیم من آب تر کنند یک دیگر روز نیز تا نیمه باز آید و بپالایند
 و شکر بنهند یک من و بقوام آرد شربت بیست درم با بیست
 جلاب **سنگین** **سنگین** بکینند شکر یک من کلاب سه من بچوشانند
 با نش نرم و کفک بر دارند و مقدار نیم درم زعفران سودا را
 وی افکنند بکری و بوقت حاجت اندر آب حل کنند و پودنی کنند
سنگین **سنگین** **سنگین** **سنگین** معده را پاک کند افشین روغن تخم
 درم کل سرخ پیست درم تر به سید تراشیده دو درم اندر یک
 من آب بنزند تا نیمه باز آید و بپالایند شربت چهل درم
 با ده درم شکر اگر بکند صبره آب بخورند صفا فرود آرد و طوط
سنگین **سنگین** **سنگین** **سنگین** معده ضعیف و جگر و پسر صلب اسود
 دارد و طبع سرد آرد بکینند شربت کس من انگبین مصفا بکینند

انقدر که ممکن است

آرزو

از شراب پیست درم تنک تاج درم پاست درم حلاب **سکنجین**
عصجی خذاوند ضیق النفس و دردی بپولوا را که از سردی بود و پیشتر
 عیس و لقوه و فالح را سود دارد که بید غصبل یک من زنجبل تخم بون
 انیسون از هر یکی پنج درم الکندار عاقر قرحا پودنه و کشتی نانخوا
 از هر یکی یک و نیم تخم کرفش زیره کرمانی قردمانا از هر یکی دو و نیم
 خشک تخم و قتیله بل سیاه دو و نیم سرکه و غصبل و دانه من الکسین
 سه من مثلث و من داروا نیم کوفته کنند و با سرکه و شلش و کپین
 بهم پاشیند و دارو را در وی افکنند و یک هفته اندازند و آب بنهند
 پس برآیند و اندر قرب نگاه دارند پیش از طعام و پس از طعام بخار
 دارند **غسل السعجل** بکیند پیاز دشتی و پاک کند و بکار و چین
 پاره پاره کند و یک من از این پاک کرده اندر نم زخم مل الکند
 و شصت روز اندر آفتاب بنهند و بعضی پیاز را پاک کنند و اندر ساقه
 خشک کنند و بعضی این را از آن که اندر سرکه نهاده باشند شش ماه
 نگاه دارند پس بکار بندند و بعضی را پاک کنند و او را ضای کنند
 معبر و معطر را و خداوند لایق الفاد نیز مصلحه را سود دارد و بوی

تیر کند و قوت دهد و مغصه کردن بر آن کوشش بر دندانها نهند که در آن
 خوش بوی کند شربت از درواز سلکین غرضی اندک اندک دهند و بوی
 بیک و قیہ رسانند تا بیک و قیہ دیم طبع فو دارد **سلکین غرضی**
 خداوند معده کرم را سود دارد و طعام بکوارد بکیند عصاره
 آبی ترش و یک شب بنهند تا صافی شود با دراهمی را بهیلا لایند
 یکمن ازین عصاره صافی پنج استر سکر و شش بریزند و یکمن شکوفه
 ارند **معده شفا بخشین** معده را از صفرا پاک کند و سودا را
 کرم را لای کند بکیند کل سرخ هفت درم افستین روی پنج درم
 شاتره دو درم آلو پیست عدد خرمای هند و مویند و آب پیوست
 کرده میست درم اندر دو نیم من آب بریزند تا بسکای باز آید و پیالان
 شربتی چهل درم بایک درم صبر یا بی صبر **معده سلکین**
 که خداوند آمل را که پدید آید سود دارد و بکیند خلط را طریقه
 کلاب دو جزو بر کل سرخ خشک کوفته یک قیہ کلان نیم و قیہ
 چوب زنج ترانید یک و قیہ همه را اندر سکر و کلاب کند و سه روز
 بنهند پس بچوشانند تا نیمه باز آید پس بهیلا لایند و در جزو یا سه جزو

نور

شکر طرز دهند و بتمام آرد شربت پانزده درم **سلکین غرضی**
 که خداوند ابله را بجای شرب کدر باشد و خداوند طاعون را بپزد
 دارد بکیند خلط را بکینیم من آب خمره و آب انار ترش و شربتی
 ترنج و آب برنج و عصاره قوت شربتی نیم خام و قیہ طاق
 و عصاره زرک از هر یکی نیم من عصاره کوک عصاره طرخون
 از هر یکی ده استاد قیہ حدس طبع عذاب از هر یکی نیم من
 هم بیاورند و چهار من شکر برنهند و تمام آرد و دو درم طبایه
 و دو درم کافور هر دو بسایند و طبعی ازین شرب در آن کنند
 و طباشیر و کافور اندر وی بماند پس با جمل شرب بپایند
 شربت یک قیہ اندر هم بسیار بجای کرم و تب محرقه سود دارد
شرابی بیک که خداوند ابله و خام را دهند ابله تا سانی پیوست
 بکیند کل سرخ حدس منقشر از هر یکی هفت درم انچه پیوستی ده
 عدد و مویند سید دان بریون کرده ده درم لک مغبول
 سه درم تخم نادیان تخم کرفش از هر یکی چهار درم همه اندر
 یک نیم من آب بریزند تا دو بهر برود و بهیلا لایند و انکی زعفران

دیگر رو یک بخش بدهد بدست بمالد و پالایند و هم اندرین آب
یکن بنفشه و دیگر فرغ کنند و بچین کنند سه وقت پس شکر افکند
و بقوام آرد شربت ده درم و اگر بنفشه تر بدست نیاید بنفشه شکام
بدین سازند **شراب سیب** شکر افکند و اندر سرسام و تب گرم
دارد و بعضی مردمان بکوفه نقطه کنند چون کلاب و بعضی هم بر طریق شراب
بنفشه سازند **شراب بنفشه** اندر ذات الجلب سود دارد
بکیر بنفشه و تر نیم من دانه و آبی شیرین ده درم نیم خط بپزند
درم کثیر آرد درم دانه آبی شیرین و نیم خط جدا گانه بپوشند
و لعاب بپاشند و بنفشه شراب سازند و کثیر البانی و اندر
حل کنند و لعاب بان بپایند اندر ذات الجلب سود دارد و بکیر
آب انار شیرین و دمن آب فی شکر یکن آبی سیب شای نیم کج
شاند یا بپنم باز آید و یکن شکر بر افکند و بقوام آرد
شراب خشی او را دیا قوذا گویند نزل باز دارد و کوی
که خون براندازد و سود دارد و بکیر خشی تازه که بنویز بر در
باشد و بغایت خنک رسیده باشد و در نیم کوفه کند و اندر صفت

شربت از روی پخته
و هم با شکر و دانه
و بار و عن بادام
شراب با لای

مراب

مراب باران نیست من آب چشمت هفتی فرغ کند و در روز یکبار
پس براتس نرم بپزند و بچینانند تا آرد و بدست بمالد و پالایند
و بمالایند و بر روی آب سی انار افکند و سی استرق بکشد
بر افکند و بقوام آرد پس بکیر اقا قیا و زعفران و مر و کلاب و
چیتة التیس از هر یکی یک درم نرم بسازند و اندرین شراب افکند
و اگر اندر سبب خلط باشد بجای بنفشه هم افکین کند و اگر کثرت
هم محبت کند **شراب سیب** معدود دل گرم و ضعیف را سود دارد
و کثرت بنفشه و خفقان را ایل کند بکیر سیب کوی ترش سیب
تازه تمام نار رسیده بگویند و آب ان بکشد و یک روز بنفشه
شود پس از آن پالایند و بچینانند و شکر بر نهند و بقوام آرد و اگر
سیک آب سیب آب الی کند جواب باشد **صفت بنفشه**
بکیر اندک و تمام رسیده شیرین دانه کرده و آب ان بپاشند
و براتس نرم بچینانند تا آرد و بر روی و بکار دارند و بکیر
را نافع بود **شراب خورشید** بنفشه بپاشند و اندر تب گرم سود
دارد و حضرت طه ما و شرابهای گرم باز دارد بکیر عصاره

مراب باران نیست
پس براتس نرم
و بمالایند و بر
بر افکند و بقوام
چیتة التیس از
و اگر اندر سبب
هم محبت کند
و کثرت بنفشه
تازه تمام نار
شود پس از آن
سیک آب سیب
بکیر اندک و
و براتس نرم
را نافع بود
دارد و حضرت

غوره و خوشنماند تا بنیم بارانید که کنگر و دارند و یک شنب نمند و در روز یکشنبه
 لایند و بر سر می نیم من که بر افکند و بقوام آرند و در وقت یکشنبه
 نفع تر اند و بر افکند و در سر می ده شنج تا بوی آن گیرد و طبع شراب
 خوش ای و بعضی گفته اند مقداری قوی اصل سوده اند و هر که بپزد
 و در افکند و هر ساعت می مالند تا بوی آن گیرد **شراب سوده**
 معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و بکشد و مورد و آنه
 که بتازی حب الاس کوئید و امود و قدید از هر یکی بخانه درم و درم و درم
 طراشیت از هر یکی ده درم هم نیم کوفته پس بکشد اسب کوی
 و اب البی ترش و اب انار ترش از هر یکی یکم و خوشنما و بالایند
 پس دیگر ناره و خوشنما و بقوام آرند **نیمخت و یک** بکشد
 حب الاس نیم کوفته کند و خوشنما تا هر را شود و بدست بمالد
 و بهالایند و عصاره آن بستانند و برده جزو عصاره و در جز
 و شکر طرز و بر افکند و بقوام آرند و اگر مقدار طراشیت سوده
 اند و بی برشند صواب باشد **نیمخت شراب کل** طبع فزوداد
 بکشد و بر کل تازه و درمن اندر ده من اب خوشنما تا کل بخت

و در یک بکشد و بر کل از اب برارند و بفشارند و هم اندر بی و
 دیگر خوشنما و بختین بهر کت پس و درمن شکو یا انگبین در افکند و
 بقوام آرند و شربت جمل درم با شیر حش یا با شراب میوه یا با انگبین
 و اگر کل شنج یا یا بهشت بار تازه می کند بهتر آید و هر وقت که از
 شراب کل شربت اب سرد بخورد بخت بر انگیزد **نیمخت**
شراب مندل خداوند و ل و جگر کرم را و اندر تهرابی
 محرقه سود دارد بکشد مندل سید سوان زده بخانه درم و درم
 شنج استار سر که و شنج استار شراب خوره و بکشد اب و شنج کرسند
 و در شبار و درمن خوشنما تا بنیم بارانید و بدست بمالد و بهالایند
 لایند و بکشد طرز و بر افکند و بقوام آرند و شربت ده درم
 اندر اب تخم خرفه و اگر کسی را بدین حاجت آید و در زمانه بود
 می سر که و اب غوره سازند و بجای نیم کلاب کند **غوره و شربت**
 خداوند و حجاج مفصل کرم را و تها کرم سود دارد
 و طبع فزوداد بکشد و بکشد بکشد و درم و مقشره صند و اندر
 شیشه بکشد و اب اندر سر او کند خداوند که مقدار بکشد

انکشت از روی زیادت آب و سره زانند آفتاب نهند پس آن آب را روی
 بسبب روغن کند و نگاه دارند و این در شیشه تازه کند و در روز دیگر بکنند
 تا آبش طعم بماند و با این دو با آب گیتی می آمیزند و در دم تر میکنند
 و بقوام ازند و اگر در غلظت از پیچیدگی این شراب یک مثقال سقز یا حل
 کند صواب باشد شربت دو و قویه تا پیر و قویه **صفت شراب میوه**
 محصده را قوت و دفع و فراق باز و ارد و خداوند و در جگر را ببرد
 دارد و بکشد آب الی ترش و در شرب کس خوش بود شربت میوه
 نرم بچاشند و لک بر دارند و در مخ شکر یا انگبین میزنند و بقوام ازند
 و شربت بکشد و بخیل و صیقل از هر یکی دو درم قاقه و صفا و کبار و
 چینی از هر یکی چهار درم قاقه و درم زعفران شاخ سه درم
 هم را نیم کوفته اند و سره فراح بزنند و اندر و یک انگشت و سره
 می مالند تا قوت اندراب دهد چون بقوام آید نیم درم مشک
 سوده برافکند و پیا میزند **صفت خنجر** طعام بکوار و در پلک
 و خداوند آن جگر و محصده سرور را سود دارد و بکشد شراب کهن
 پنج رطل بوزن بعد از آنکس صافی یک رطل و نیم بیا میزند

و بکشد

و بکشد و بخیل پنج درم قاقه و صفا از هر یکی نیم درم قاقه و الی جارجی
 و آنکست نیم زعفران و آنکی بلبل سیاه و آنکست مشک و آنکست مشک
 و زعفران جدا بپایند و در وای دیگر کوفته اند و سره کند و اندر
 شراب افکند و باقی نیم بچاشند و سره را بر سر است با آن دو
 جلاب از اندلس مشک زعفران از روی میا میزند و بکار دارند
 شربت ده درم مشک تا پیست درم مشک **شراب و بکشد**
 بکشد و در مخ سنبل قاقه از هر یکی سه درم زعفران و جارجی
 از هر یکی پنج درم زعفران دو درم مشک یک درم مشک نیم درم
 هم بر آن سان اندر شربت میوه شراب و در مخ انگبین و بکین
 شکر بچاشند و بقوام ازند و بکار دارند **صفت شراب میوه**
 محصده را سود دارد و بکشد و در مخ سنبل قاقه از هر یکی نیم درم
 سنبل قاقه و صیقل کوز بوا از هر یکی دو درم هم نیم کوفته اند و سره
 فراح کنند و اندر و در مخ کلاب بچاشند و سره را بر سر است
 و چون کلاب بنیمه باز آید سره از روی بزدند و بکین شکر برافکند
 و بقوام ازند و در آنکی مشک از روی حل کند شربت پنج درم تاده

درم **سنت زبانی** که فوق باشد خاصه انجا از بس طعم غلیظ بپزند
 بکیند زیره انیسون بود که کند را سدر است از هر یکی ده درم اند
 یکم آب بچوشانند تا به نیم باز آید و بهالایند و جرب جرب می خوردند
سنت زبانی باوای رود را بکند و طبع فرو را و این
 روی بچاه درم سیلیم است درم تخم کرفش سی درم هم اند و من
 اب بپزند و بهالایند و یکم شکر بکند و بقوام آرند شربت
 باز زده درم **سنت زبانی** که افستین روی بچاه درم
 انیسون کل سرخ سلیم سارون از هر یکی باز زده درم مصطکی
 سبل از هر یکی ده درم هم را اند و من اب بپزند تا به نیمه
 باز آید و بهالایند و یکم شکر بکند و بقوام آرند شربت باز زده
 درم است درم با جلاب اگر کسی خواهد که خوشتر بود و طبع او از
 تلخی افستین معوری شود و فکر دمن کند یا سه من و شربت بی
 درم تاجمل و پنج درم و جلاب نیز شربت کند **سنت زبانی**
 تنگی نفس را سود دارد و سینه را از عادت غلیظ پاک کند
 بکیند انجیر سی و حرا از هر یکی ده عدد و صلیب پنج درم پنج پوس

درم یک سیاه و سیاه سخت درم پنج کرفش باوایان تخم کرفش نیم
 وایان زوفا خشک از هر یکی ده درم سکه بود و نه و سیاه از هر
 پنج درم بپزند جهان کرسم است شربت جمل درم و اند و به شربت
 ترب آرد و نه مقدار دو درم و اند و به شربت جرب جرب و نه و جرب جرب
 مقدار پنج درم پنج سوسن اسمان کون سدر درم پوست کج کرفش
 نیز آورده اند **سنت زبانی** در دشت و در دلیه سدر و سدر
 دارد و بکیند یکم خود و اند و پنج من آب بچوشانند تا به نیم باز آید و به
 لایند و بس بکیند و من انجیر سی و اند و پنج من اب بپزند تا دو
 بر و دو یک هر همانند و بهالایند و یکم من ازین مایع و انجیر و نیم
 انجیرین با طبع خود و بهالایند و یکم درم سبل و یکم درم سکه
 قنطاریک درم دار حینی و یکم درم خا و انجان و نیم درم زعفران
 به نیم کوفته کند و اند و سرکه کند و اند و طبع آفکند و بقوام آرند
 پس صبره از و بریزند **باب دوم اند و لعلها صفت**
لعونی که سرفه و کم را سود دارد و بکیند مغز تخم خیار مغز بادام
 شربین پنج درم سکه کثیر اناناسته مغز تخم ابی از هر یکی سه درم

تخم خطیر تخم جنزیری پاک کرده از هر یکی پنج درم خشتان کی بود مویر
 و اندر بیرون کرده بپشت عدد پنج سوختن پنج درم فایند هفت درم
 خشتان و باید و مویر و پنج سوختن را هم اندر یکدیگر کشاید بپزند
 تا نیمه باز آید و با لایند ده استار شکر طبرزد بر افکند و بقوام آید
 و در روای دیگر گفته بر آن بپزند و بعضی مردمان وقت بخش بازو
 درم فلوس خیار شیر و تخم درم بپشت و خشک و پست عدد و غنا
 و یکی خشتا سید با تخم نیم گفته بر افکند و وقت پخت ده درم
 اردو قلی با دارو یا میزنند و کی درم روغن بادام بر جکانند و بپزند
لوق بقیس سرفه و کرم زایل کند یک درم خشتان عدد و غنا
 عدد و غنا بجا عدد مویر دانه بیرون کرده چهل درم خلک
 خیار شیر بپشت درم هم اندر سمن آب بپزند تا یکس آب باز آید
 و با لایند و عدد درم فایند و عدد درم مفتح بر افکند و بقوام آید
 پس خندان که ممکن بود اردو با قلی اندر روی بپزند **لوق بقیس**
 و سه تاسه بپزد و سینه پاک کند بکیند زوفا می خشک پنج درم
 پنج سوختن اسمان کون هر دو گفته و چپه و بسکین بپاک بکین

بپزند

بپزند و اگر پنج سوختن حاضر نباشد بجای آن نوین کند **لوق بقیس**
 مغر حنوره بگویند و باد و هم سنگ آن انگبین بپزند شربت یک
لوق تخم گمان تخم گمان بریان کرده یک جزو کند بر نیم جزو بر
 قواما از هر یکی ربع جزو بر بپزند و با دو هم سنگ انگبین بپزند
 با دارو شهاب نگاه یک کعبه **لوق بقیس** آب کرب بنه و فشار ده
 یک نیم انگبین سمن بریزند و قوام اردو مغر حنوره و مغر سبزه دانه
 از هر یکی یک و نیم تخم گمان بریان کرده و حله از هر یکی نیم و نیم
 بسته و اردو با قلی از هر یکی یک و نیم تخم گمان بریان کرده و حله
 هر یکی هم بپزند شربت پنج درم سنگ بنه **لوق بقیس**
 رب سوس لیسان از هر یکی هفت درم سنگ تخم نادیان و اسبون
 زوفا می خشک غار لیون از هر یکی سه درم معمر و صمغ الطم از هر یکی
 یک درم مویر دانه بیرون کرده بپشت درم مویر و معمر و صمغ الطم
 را اندر مفتح خل کند و اردو با قلی دیگر گفته و چپه بر آن بپزند
 پس حله با انگبین یا میزنند شربت یک فنقال این لوقها سینه را
 از خلط غلیظ پاک کند **لوق بقیس** سینه را از زیم پاک کند

سینه

رب سوس خج درم کثیر اسیر ز بادام طالع تخم بادمان از هر یکی درم بریزد
 را بار و غن کاویا با انگبین بکشد از دوی و دیگر دروای کوفته و تخم بان
 بر شند شربت سه درم باطنج ز فاعلوق **قوس حبارشاد**
 سینره را از بلغم سرد پاک کند حبارشاد و درم شونیز چهار درم
 تخم بادمان تخم انیسون از یکی دو درم زردانه گرد یکمقال بودند
 و شتی مسکه از هر یکی سه درم با انگبین بر شند شربت یکمقال
 تا دو درم با سنگین عیله یا عقیقه یا **سیدیم** **قوس قرصه صاف**
قوس کل خداوند صده سر در اسود دار و در طوبت از صده بر اند
 و خداوند تب بلغ و تب کهن را سود دار و یکمقال سرخ چیت درم
 سنبل خج سوس از هر یکی ده درم بشت بر شند شربت دو درم
 با سنگین بریزد یا سنگین پاده **قوس کل دیگر**
 تهای اینجه را سود دار و کل سرخ شش درم خج سوس چهار درم سنبل
 دو درم بفتح بر شند **قوس کل دیگر** در دمه که اما پس صده را
 سود دار و کل سرخ شش درم سنبل سه درم رب پوس چهار درم
 اکلیل الملک لونه از هر یکی سه درم مصطکه کربا از هر یکی دو

نیز

شربت یکمقال از جهت اما کهن با شرب بر شند و جلاب بنهند
قوس منقل اما پس صده که کهن باشد و کل ده درم سنبل دو درم
 زعفران و مر از هر یکی یکمقال مسکه یکمقال دو نیم درم با و ام طالع
 یکمقال درم منقل سه درم با یکمقال یا یکمقال شلب ده نافع باشد
قوس کا فور خداوند تب کرم را ویرقان را سود دار و زرد
 بی و از طباشیر کل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کک تخم خرفه تخم کینه
 از هر یکی سه درم مغز تخم خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی خج درم
 صندل سید سه درم کثیر سه درم رب سوس دو درم کا فور یکمقال
 بلعاب است غول بر شند و اقواس کند شربت با سنگین و درم
قوس کا فور دیگر اندر تب حمره صفراوی و تب و ق را
 دار و طباشیر خج درم تخم کک خج درم تخم خرفه خج درم تخم کینه
 سه درم مغز خیار و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی هفت درم
 رب سوس سه درم صندل سید سه درم سنگین پاک کرده
 درم کا فور نیم مقال بلعاب و آنه و آنی شیرین اقواس کند شربت
 دو درم با سنگین و خداوند و ق را با اب خج خرفه و بنهند

منقرا با کس آب کل کنند
 و با جویا بریزد و او را
 کند هر یک سه درم

مفت قرص طباشیر اسهال باز دارد و تشنگی بپاشد و تب که
 زایل کند بکشد طباشیر و کل سرخ و ساق پاک کرده از هر یکی ده درم تخم
 تخم خرفه از هر یکی پنج درم سکه دو درم کلنا سرخ درم صمغ عربی و کل
 ارغی از هر یکی سه درم شربت دو درم با شرب الی برشند و انداختن
 ششما دو درم شامبلوطا و سده اند **قرص طباشیر دیگر**
 سوزش دل و تب کرم را بهر دو کل شش درم طباشیر و کثیر از هر یکی
 چهار درم فاسه سه درم کافور و زعفران از هر یکی یک درم بپاشد
 اسب غول برشند شربت دو درم **قرص زردک** زردک پاک
 کرده پنج درم مغز تخم خیار و طباشیر از هر یکی سه درم صمغ کلب
 ریوند جینی از هر یکی یک درم سکه زعفران یک درم سبلاب بوس
 ترکین حلال از هر یکی دو درم عصاره افستین عصاره غاف
 از هر یکی سه درم شربت با سکنجبین دو درم این قرص خلط
 امپس بکشد و اسود دارد **قرص زردک** پماریهای بکر کرم
 و تبهای کرم را اسود دارد و زردک پاک کرده ده درم تخم
 و تخم خرفه و تخم خیار از هر یکی سه درم کل سرخ پنج درم ریوند

حینه کرم مثل نیم درم شربت دو درم با سکنجبین **قرص شربت**
 خداوند استغفار زردک را اسود دارد بکشد شربت هلیل و زردک است
 راست میانیز شربت از انکی اغار کند و بتدریج ای او این را بکشد
 هر هفته یکبار اندر سکنجبین حل کند و بدو واکر با میخته بپرسند
 و حل کند و باشد **مفت قرص کل** اندر استغفار طهر سودا
 رسد و بکشد بکشد که مغشول ریوند حینه از هر یکی سه درم سکه
 زردک و خضطیا سبلاب صمغ کلب تخم کرفش انیسون ناخواه اخر
 ابل قطعه تلخ مغز بادام تلخ افستین و ریوند عصاره غاف
 از هر یکی دو درم سبلاب ریخیل از هر یکی یک درم شربت کبیته متقال **قرص**
برنگی خداوند کرم را اسود دارد و هلیل و کافور پاک کرده بکشد کافور
 از هر یکی یک جز و تربید و جز و باید و جز و بهر اجرام از ده و ده ان
 برشند شربت سه درم و از جهت استغفار ده درم تا شربت
قرص ریوند امپس بکشد و اسود دارد و زردک را بکشد
 ای بکشد ریوند حینه هفت درم فله که مغشول از هر یکی چهار درم
 تخم کرفش غاف انیسون از هر یکی سه درم کوفته و پخته با سکنجبین

برسند و اقراص کند شربت یک مثقال **قرص ریوند و دیگر** ایهال
 خون باز دارد و یکدیگر زک با یک کرده ریوند چینی تخم کبیر برابر کوفته
 و بچینه بصرغ عوالبی برسند و اقراص کند شربی یک مثقال با ایهال
 اطل بر بند و اگر تب نباشد با دوح این تاب کرده **قرص انیسون**
 خداوند در موهه را که از بس طعام برید اید و فانی کند نیار اید و در
 یکدیگر انیسون بروی تخم کرفش انیسون از هر یکی پنج درم بچینه بصرغ
 مبرطیل چند پیرست انیسون از هر یکی دو درم اقراص کند شربت یک
 با شراب بود و **قرص کبیر** خداوند در موهه را سود دارد
 یکدیگر پوست تخم کرفش از هر یکی چهار درم زراوند طویل دو درم
 تخم شنگشت بلبل از هر یکی شش درم اسحق را نخل از هر یکی یک درم
 بدان برسند و اقراص کند شربت دو درم با انیسون **قرص انیسون**
 خداوند تب بغیر او پنج را که اندر چاری بداید و خداوند خلط ضعیف
 را سود دارد یکدیگر انیسون چهار درم عصا رخ غاف سه درم کبیر یک
 تخم کرفش از هر یکی یک درم سادو بند نیار انیسون از هر یکی سه درم کبیر
 با دام تلخ سبیل از هر یکی چهار درم اقراص کند شربت یک مثقال

امس باور کرد و اطل
 مدد اید

طایع انیسون و اندر بغیر تخم کبیر تخم شربت او زده اند **قرص**
ایضا سبب زخمت شده را بکند از یکدیگر ابر سا چهار درم بلبل
 اسحق از هر یکی دو درم اسحق را که حل کند و دارو بدان کند
 و اقراص کند شربت دو درم با سلکین آهرون کی کیدان طیب
 کلین قرص شقیقیت کبیر یک درم کبیر کبیر سه روز این قرص
 بس او را بکنتم سبب زخمت شده بود **قرص شربت**
 سبب زخمت شده را بکند از یکدیگر تخم کبیر تخم خرفه تخم شنگشت
 کرده را سادست کوفته و بچینه بصرغ و اقراص کند شربت دو درم با سلکین
قرص فوه سبب زخمت را بکند از یکدیگر فوه و از زده درم پوست
 بچینه بر زراوند ابر سا از هر یکی دو درم کوفته و بچینه با سلکین
 برسند و اندر طایع انیسون و طایع پوست تخم کبیر بر بند شربت
 یک مثقال **قرص ریوند** در سبب زخمت را که از باد بود سود دارد
 و زایل کند یکدیگر حب الزناد و پنج ستار اندر سر که اب ناک تر کند
 یکدیگر بنیز و یک ستار یک مداب خشک با وی دیگر روز پیر
 واقراص کند و بر تنور نیم گرم خشک کند تا بریان شود و بکند

که بوزن کوبیده نرم و هر بار دو درم با سنگین بداند **اقران**
 عرق بهیضه باز دارد و نوشی که از بل سوزانها افتد از این که وقت باز
 دارد بکیند عود و خلم سبیل و قنقل از هر یکی یک درم کل نشا و زرد درم طب
 شیر درم کباب درم مک درم مک درم مک درم شکر درم مک درم
 بام و الیم با شراب سیب و شراب ابی **سخت** درم عود چهار درم مک
 کباب و قنقل سبیل از هر یکی یک درم شکر چند وزن نه شربت یک مثقال
اقران قی و بهیضه باز دارد بکیند کند درم درم کل حاجی ده
 درم کباب قنقل مک از هر یکی دو درم کافور دانه مک کل قنقل
 نیم درم شربت یک مثقال با شراب بودنه اندر نیمه و دیگر درم
 طب شیر و یک درم مصطلکی زیادت آورده اند و کافور و دود انگشت
 مشک نیست و قنقل یک درم و مک یک درم نیست **اقران** کند
 بر انداختن خون بر سره و قی باز دارد بکیند کند درم لانا خون از
 هر یکی یک درم شب معانی دو درم سادج هند پنج درم کل
 مختوم ده درم کرباب درم کلنا سه درم افیون دو درم دار
 چنه دو درم تخم خنجران سپید سه درم جمیع عرابی سه درم با عصاره

بادروج

بادروج یا عصاره برک خرقه اقران کند **اقران**
 قی و بهیضه باز دارد و خواص را بکیند قنقل دو درم مک یک درم
 قرقه دو درم راسین خشک یک نیم درم مصطلکی افیون نیم
 لجاج از هر یکی یک نیم درم این جمله و شربت باشد **اقران**
الاسیر اسهال و قی باز دارد بکیند حب لاس یک درم
 کزماز و کل ارمنی بلوط سسته بریان از هر یکی ده درم
 مقل یک درم نار پوست باز و از هر یکی پنج درم شک
اقران بر انداختن خون بر سره باز دارد بکیند
 بد مغیول ده درم کند راقیا کلنا را از هر یکی چهار
 درم کثیر او کل مختوم از هر یکی سه درم دار چینه یک درم
 شربت دو درم سخت کتاب نیست مراعی باید که
 دار چینه از سهوناسخ است ریوند چینه یی باید **اقران**
سرمه خون بر انداختن بر سره و قی باز دارد بکیند
 سرمه اسفغانی سادج مغیول درم لانا خون از هر
 یکی سه درم کلنا باز و از هر یکی دو درم سرون بزرگ

سوخته افاقیا از هر یکی یک درم لادن زعفران از هر یکی
 نیم درم برسیاوشان یک درم و نیم شربت دودرم با آب
 الجبل و در شنبه دیگر سه درم که با آورده اند با آب
 دهند و طباشیر اندر وی حل کنند **اقراض کربا** اینها را خون
 وقتی خون و افراط طبع و خون بواسطه باز دارد که با
 بدم و ارید و دغ سوخته پیون بزک و سوخته ساج
 مغفول از هر یکی سه درم کل سرخ تخم خرفه کنیز خشک
 ساق نشسته و بر بیان کلنا را از هر یکی پنج درم طباشیر
 افاقیا عصاره طیمه التیس از هر یکی دودرم سنگ باب
 لسان الجبل اقراض کند شربت دودرم با عصاره باد
 روج یا با شراب ابی اقراض کند **اقراض دیگر**
 ریش زوده و بول خون باز دارد که با خج درم کلنا
 عصاره طیمه التیس از هر یکی سه درم دم الاخوین طباشیر
 از هر یکی دودرم کنیز امز که و پیون سرخ مغز تخم خیار از هر
 سه درم شربت دودرم بارب آبی **اقراض الطیبین**

صحیح عالج درم

بول خون باز دارد و قرحه مثانه را پیون و دار کل مخوم طباشیر
 صمغ عربی صمغ باری تخم خرفه تخم خیار و خیار یا در یک بر شربت
 و چخته میخچ برشند و اگر حرارت غالب بود بلعاریاب
 غول برشند و با کتاب دهند شربت دودرم و اندر شنبه
 دیگر مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه و نشسته و بر بیان کرده
 و پیون چینی و تخم خفاش و کل مغفول و مغز جلفوزه
 و کندر و تخم کرفش آورده اند و اندر شنبه و دیگر
 الابس و کلنا و صندل سبید و بلوط بر بیان کرده
 آورده اند و بعد چند وزن هم با شراب ابی دهند **نخ**
وسیکر قرحه کلیه را سود دارد و پاک کند و بر روی
 کل ارمنی کل مخوم صمغ البطم مقل راست مقل راست
 شیرین حل کنند و دار و ثمدان برشند و اقراض کنند
 شربت یک مثقال **اقراض کالج** بول خون و سوزش
 مثانه باز دارد و سوزش کرده و مثانه را ایل کند یک درم تخم خیار
 پاک کرده ده درم سنگ کل ارمنی صمغ عربی کند درم الاخوین

از هر یکی دو درم و نیم تخم خنکاش سید مغز بادام شیرین ریجی
 ن سسته کثیر تخم کرفش از هر یکی دو درم کالنج خشک سس درم
 ایون یک درم بلعاب اسفول اقراص کند شربت سه درم با
 شتراب بنفشه **دیکر** تخم کن کن بزر الیغ الا بیض از هر
 یکی یک درم تخم باریان زعفران از هر یکی دو درم بزر اطاف
 مغز جلفوز و باریان کرده مغز بادام تلخ ایون از هر یکی
 سه درم کالنج پست و پنج عدد شاد هراچ سس درم تخم خیار
 مقشر سه درم هر یک درم جمع و کثیر از هر یکی سه درم بلعاب
 تخم کن کن بزر سسند و با پنجه و بند یا با جلاب از هر یکی پنجاه
 تخم کرفش دو درم از هر یکی سه درم آورده اند **از این**
الیزور حرب شاد را سود دارد و این قرص را بناوی
 البرزور کوبند بیکدیگر مغز تخم خربزه دو درم مغز تخم خیار
 پنج درم مغز تخم گدو و تخم خیل باک کرده و مغز بادام شیرین
 کثیر آن سسته و ب سس تخم کرفش از هر یکی دو درم بزر الیغ
 الا بیض یک درم اقراص کند بلعاب و اندازی شیرین و با شتراب

بنفشه دهند

بنفشه دهند **دیکر** کرده و شاد را باک کند و دل با کر فسه کشا بداند
 قطرا سلیون از هر یکی چهار درم مرقه و ج از هر یکی سس درم و دو تخم
 درم تخم کرفش ایون حبیبان از هر یکی چهار درم تخم خربزه درم
 تخم خیار و خیار با رنگ از هر یکی پنج درم کثیر او درم شربت دو
 درم شک آب ترب و آب کرفش یا آب خود سیاه باید
 دادن **از این بنفشه** قوچ کشاید و اندر ترب مرقه سودا و
 بکیر بنفشه ده درم ترید پنج درم رب سوس چهار درم تخم
 سه درم معطل یک درم و نیم کثیر یک درم اقراص کند شربت دو درم
 با جلاب و از جهت قوچ اندر طبع مویز و فایز و طبع خیار بنفشه
 دهند با اندر شتراب ایواندر شتراب بنفشه **اقراص دیکر**
 خداوند تب و سرخ و طبع خشک را سود دارد و بکیر بنفشه ده درم
 مغز بادام مغز خیار از هر یکی پنج درم کثیر ارب سوس از هر یکی
 چهار درم شربت دو درم با جلاب یا شتراب بنفشه
اقراص سبیل اما پس ملب را که اندر مده باشد بنفشه سود
 دارد و بکیر سبیل قحاح الا در سبیلیم ریوند چنی قصب الاثر

از هر یک دو درم و نیم تخم خنکاش سید مغز بادام شیرین ریجی
 ن سسته کثیر تخم کرفش از هر یکی دو درم کالنج خشک سس درم
 ایون یک درم بلعاب اسفول اقراص کند شربت سه درم با
 شتراب بنفشه **دیکر** تخم کن کن بزر الیغ الا بیض از هر
 یکی یک درم تخم باریان زعفران از هر یکی دو درم بزر اطاف
 مغز جلفوز و باریان کرده مغز بادام تلخ ایون از هر یکی
 سه درم کالنج پست و پنج عدد شاد هراچ سس درم تخم خیار
 مقشر سه درم هر یک درم جمع و کثیر از هر یکی سه درم بلعاب
 تخم کن کن بزر سسند و با پنجه و بند یا با جلاب از هر یکی پنجاه
 تخم کرفش دو درم از هر یکی سه درم آورده اند **از این**
الیزور حرب شاد را سود دارد و این قرص را بناوی
 البرزور کوبند بیکدیگر مغز تخم خربزه دو درم مغز تخم خیار
 پنج درم مغز تخم گدو و تخم خیل باک کرده و مغز بادام شیرین
 کثیر آن سسته و ب سس تخم کرفش از هر یکی دو درم بزر الیغ
 الا بیض یک درم اقراص کند بلعاب و اندازی شیرین و با شتراب

از هر یکی سه درم زعفران مرغانیون قیطیل از هر یکی یک درم نقل
 و صیقل از هر یکی دو درم اسفنج نیم درم اشتر را با شکر حل کند و دار
 اما اندر و بر سر کشند شربت و درم از جهت امایین معده باشد
 و از جهت اماس جگر با سنگ کین **اقوامی زرنج** اندر قروح
 امعا و حقیقه کند زوده را از نیم پاک کند و زوده بر ویانند
 بکیر زرنج سرخ و زوده از هر یکی نیم درم امک آب نارسید
 قوطاس سوخته هست و قیما قیما هست و قیما هم را بپزند
 و با آب لسان الجمل بپزند و اقوامی کند **نخوت دیگر**
 شکار امک اقایان زرنج هم بر چند روز اندر
 فغار کند پس از آن که سوده باشند بر شکر کند و اقوامی
 کند **نخوت دیگر** زرنج زودان حیده و قوطاس سوخته اندر
 یکی پانزده درم زرنج سرخ هست و پنج درم عصا
 طبعه التیس مردار سنگ از هر یکی سه درم رب غوره پهنید
 از هر یکی پنج درم امک و درم اقوامی کند و بدهند نافع
باب چهارم اندر سفوفات سفوف طباشیر دل کرم

سود دارد

سود دارد کل رخ طباشیر از هر یکی سه درم کشنر خشک و درم بیدار
 کربا از هر یکی نیم درم کافور و انکی شربت و درم سنگ با سنگ کین
 سفوف جلی با آب لمان ترش و از جهت خداوند معده کرم سه درم
 سنگ حاق اندر و بنخوف زیادت کند و کشنر را یک شرب اندر
 سر که فغار کند و دیگر روز خشک کند و بر پان کند اروق و درم
 کند **خوف و صوفی** دل سردا سود دارد و درم لسان
 الشور از هر یکی سنگ کین و درم بکیر و بپزند شربت
 باد و قیما شرب کین یا با ماء الصل **نخوت دیگر** که با چند
 هر یکی یک درم پوست ترنج فانی کین از هر یکی نیم درم شربت
 اندر شرباب کین **سفوف عود** معده سرد و تر سود دارد
 قوطاس کبا از هر یکی پنج درم صیقل سبیل از هر یکی سه درم خودا
 پست درم شکو چند زن هم شربت بپزند شقال با کنگر **خوف**
نخوت از روی کل خوردن و از روی بکیر زن خاطر را بوی
 قاطع خیر و اکبا بر برابر شکو چند زن هم شربت و درم سنگ
 باب کرم و اندر نخوت دیگر کبا کبا به با سه است **خوف دیگر**

خامخو را سود دارد بکیرند تخم کپسته تخم کزنب زرک با کرده
 ساق پاک کرده محض منقش کل سنج طباثر بر آب کوفته و چغندر شربت
 دو درم یا سه پایطسوح کافور اندراب انار **سرف کزنب**
 میستی باز دارد بکیرند تخم کزنب مغز بادام تخم بود نه مغز
 بادام شیرین بر آب رنانه نمک سداب خشک زیره از
 همه برابر یک چیز هم کوفته و چغندر شربتی سه درم در آب نار
سرف انیسون با دای معدده را بشکند و خلط غلیظ کم
 اندر معدده باشد بکند از بکیرند انیسون نانخواه تخم کزنب از
 هر یکی پنج درم مضطک سه درم پشک کند چهار درم فجاج
 از خر قسط از هر یکی سه درم سندان سیدی درم بایزند
 وزن همه بگویند و بر شند شربت دو درم **سرف حب**
الزبان اسهال که سبید و رفیق باشد و با فضل امینه بود
 باز دارد بکیرد حب الزبان بریان کرده و کوفته چون شرب
 پد درم کرد یا اندر سرکه فغار کرده و خشک کرده و کثیر
 اندر سرکه فغار کرده و بریان کرده از هر یکی پست درم

کثیر

حزق

خرنوب بطی دو درم ساق پاک کرده کلارا از هر یکی ده درم
 هم کوفته و چغندر شربتی بکنیم درم صوریار بانی **سرف دیگر** **بشرب**
 اسهال سوداوی باز دارد ناروان بریان کرده دو درم بهمن
 سنج زرنبا بریان کرده که با تخم سداب تخم شامبر غم از هر یکی
 یک درم شربت سه درم **سرف کزنب** اسهال بلغم باز دارد
 بکیرد مغز کوز بریان کرده سه درم سنگ نانخواه یک درم کند
 نیم درم این یک شربت باشد باب گرم و هندو که کثیر
 نافع است **سرف مقیدان** کج درین رود را سود دارد
 بکیرد صغ غرابی بریان کرده هشت درم ناسته بریان
 چهار درم اسهول بریان ده درم تخم صوریان تخم شامبر
 بریان شاه بلوط بریان حب لایس بریان بر زلط بریان
 طباثر کل از هر یکی شش درم تخم فوس بریان تخم خنجر
 از هر یکی سه درم نیم کوفته که اسهول و قهقار و کثیر شربتی دو درم
 تاب سه درم بشرب مورد **سرف دیگر** بسیار بریول که از سر
 وضعیف منانه باز دارد بلوط نجاه درم کند سه درم کثیر

بریان کل ارمنی صحنه عالی از هر یکی ده درم کلزار کز ماز و از هر یکی
 پنج درم شربت سه درم باب سرد **سفره دیگر سیلان منی**
 با مراد و یکیدن بول با زرد تخم کوک سه درم تخم سداس
 درم کلزار کل پنج از هر یکی پنج درم سنگ انیسون بزر الخ دیو
 کپسلا از هر یکی دو درم بلوط کندر سعد از هر یکی سه درم تخم
 خرفه چهار درم باید هم سنگ دار و با هم را بگویند و برشند
 بکره شربت پنج درم و اگر بیلید و کابلی و بیلید و اطله با این
 دار و با یار کنند از هر یکی هفت درم صواب باشد **سفره**
نجان خداوند اوج مفاصل را سود دارد دیگرند سوجان
 هفت درم زیره بریان کوه و بودنجی باری از هر یکی
 درم بلیل یک درم شکر خنده شربت از هر دو درم تا نیم
سفره نمک معده و جگر را و اوج مفاصل را سود
 دارد و همه پاریها را که از املا باشد بکیند نمک طعام نیم
 من نوشا در دو و قیبه بلیل بسید سه و قیبه زنجبیل دو و قیبه
 بلیل سیاه دو و قیبه انیسون یک و قیبه بزر الخ دیو یک و قیبه ناکواه

+

بهر قیبه

یک قیبه تخم فرش یک قیبه سبیل یک قیبه بونه دخی دو و قیبه کوه کوه
 شربت و دمنغال باب کرم **سفره سیلان منی** جگر با شربت
 بلیل سیاه بلیل کابلی از هر یکی جزو تخم فرش انیسون تخم بولیان از
 هر یکی چهار یک جزوی کوفته و خفته شربت سه درم **سفره دیگر**
 با المین و زرد خداوند کس جگر را سود دارد و بلیل و زرد درم
 تخم کچم کسوت تخم خیار تخم باد رنگ از هر یکی دو درم لک مغسول با یو
 حین از هر یکی یک درم سقونیانیم درم شربت دو درم **سفره**
دیگر اورا بول کند و خداوند کس جگر را سود دارد دیگرند تخم
 و تخم باد رنگ و تخم خرمزبه از هر یکی پنج درم تخم کسوت
 از هر یکی سه درم سنگ تخم فرش انیسون تخم بولیان از هر یکی دو درم
 عصا زرد زرد چهار درم ریوند حین یک شغال رب سوس دو درم
 لک مغسول چهار دانگ زعفران انیسون سبیل مصطکی از هر یکی یک
 کاغذ و دو دانگ شربت سه درم و اندر شربت بود کافور و زعفران
 و مصطکی و لک سبیل و انیسون در رب سوس **سفره دیگر**
 نخود بسید را بشیر کاغذ و زعفران کند و خشک کند بخاهد درم سنگ کسوت

نشسته و خشک کرده سی درم نان همیشه خشک است درم سکه مغز بادام
 شیرین سبید کرده سی درم کنگر حبث درم کنگر کدو سی درم خشک
 سبید جمل درم سکه طر زرد نیم من هم را بکنید و بپا نیزند بر باد
 سی درم با سبوس آب بپاشید تازه بچشاند و بخورند **درمان**
اندک کواش کواش در از جمله و مجربات خواجہ ابوعلی سینا
 و ترکیب است بکنند عود بند سی درم مشک بتی دو دانگ کافور
 دانگ نیم سبکس ناد شک سعد فلفله زرب زرباد از هر یکی
 یک مثقال دارچین مرصعلی زنجبیل قنقل بلبل از هر یکی دو درم
 لسان الثور پنج درم تخم بادبان تخم کرفش وج سنبل از هر یکی
 سه درم با الکنین مصفی برشند شربت دو درم سنگ بادنا
 بکنند و حقیقان و دل تنگی زایل کند **درمان**
 معده و دل را قوت دهد و پیران را شاید عود بند قنقل
 زنجبیل ساج بند قنقل فلفله کدو در بلبل از هر یکی دو
 مثقال زعفران یک درم زعفران یک درم با الکنین مصفی
 برشند شربت دو درم باد بکنند و حقیقان و دل تنگی زایل کند

کواش

کواش در خشک بادای معده و حقیقان و باد با سورا
 ببرد شک بتی نیم مثقال خیره با قنقل زنجبیل و بلبل از هر یکی
 دو درم دارچینی سه درم عود بند یک درم زعفران ده درم سکه حبث
 همه با الکنین مصفی برشند شربت دو درم حث است **کواش**
درمان باد را بکنند و طعام بکند و عود بند و ان خوش کند بکنند
 پوست ترنج سی درم قنقل کوباد دارچینی خاد و نجان زنجبیل
 هر یکی یک درم شک بتی دو دانگ نیم با الکنین مصفی برشند شربت
 دو درم **کواش کواش** اسهال صفراوی باز دارد و بکنند زرد
 درم کل سرخ شش درم طباشر چهار درم بر رطاش بریان کدو
 بهفت درم کمر با چهار درم حبث الکنین شش درم شا بهلوط پنج درم
 نان خوارجی جمل درم بهت سبب ده درم بهت تخم عود بند
 درم انار دانگ بریان کرده باز ده درم کافور سه درم زعفران
 پنج درم قنقل چهار درم بلوط پنج درم براب ترنج برشند
 شربت دو درم **کواش کواش** اسهال بلغم باز دارد و معده را
 گرم کند بکنند زرد شست درم بلبل در بلبل از هر یکی ده درم

زنجبیل خالص از هر یکی دوازده درم کوزه و قند شیر لوان از
 هر یکی پنج درم مشک قتی نیم درم مشک شست درم بهر باکس میوه
 میزد شربت سه درم **کواش حب لاس** موردان که بلیله
 سیاه بلیله املط بشیر از هر یکی پست درم بلیله دار بلیله
 از هر یکی ده درم مصطکی قرومانا که با این بون زیره سنبل سیاه
 قاقه قسط از هر یکی شش درم جوز بواختم خوش ناخته از هر یکی
 پنج درم ساج هندیه حما از هر یکی چهار درم باکس میوه پست
 شربت یک درم **کواش حب لاس** طعام بکوار دو اسهال
 باز دارد و خداوند بر زراسود دارد و کسی را که هم استفاد
 نافع بود و او را بول کند قسط قند سنبل حب لسان سیاه از هر
 یکی ده درم کوزه بواختم عدد قاقه قند قند لوان املط لک
 شیطیح نازک از هر یکی چهار درم لسان در روخ از هر یکی
 سه درم زراوند طویل ریوند چینه اسه آمل از هر یکی پنج درم
 و اند بعضی پنجاه از هر یکی دو درم بلیله سیاه کابا از هر یکی
 دو استار بر روغن زیت بریان کرده بلیله ده عدد حب لاس

حب

جند بهر بکوبند و میزنند چون سرمد و مشک طرز دلقوام دارند و بدان
 بر سر کنند جند یک کوزه و اندراب سر و از این دو ماه بکار دارند
پنجم و دیگر موی که از سر که بیرون کند پست درم
 حب لاس بجا درم باکس میوه پست درم **کواش حب لاس**
حب لاس اسهال صفراوی باز دارد و خداوند برب اسود دارد
 طباشیر کل سرج از هر یکی ده درم بر لسان صمغ عربی از هر یکی ده
 درم کلان ساق عصا طبعه القیس از هر یکی هفت درم غن
 افیون از هر یکی و مثقال حب لاس ده درم شرباب سیب کینه
 شربت چهار درم **کواش حب لاس** اسهال صفراوی باز دارد
 ساق دو جزو حب لاس یک جزو نازک یک جزو خروب
 نمطی و اند بیرون کرده سه جزو صمغ عربی کلان از هر یکی نیم
 جزو بهر با مویزدان بیرون کرده بر سر کنند شربت سه درم
 سکه **پنجم و دیگر** خداوند برب اسود دارد و شیطیک
 بنشان ساق باک کرده سی درم ببت جوده درم ببت
 کاک بغدادی جزو بوب شامی طباشیر از هر یکی ده درم شرباب

بهر کاک قاق

کتابخانه

15

تجدید فی الدنیا و الدار
الآخره

۱۰۰

ویر

4

4

رسم است **الاصطبل غلوی** خداوند خنای و خنای را سود دارد
 بکیرند بلیله و سیاه سازده و درم بلیله امل تر بد از هر یکی بکفت
 و درم افیمون نصف اصطبل خود دوس سالی طی از هر یکی بکفت و درم
 شیطاح از باد طاریقون از هر یکی سه درم افیمون مصطک خیر بود
 قرقفل قرق منبل کوز بود از هر یکی دو درم لوشا در سه درم
 که اند کردن و سرش را کسند باشد خنک کرده و کوفته بکفت
 پنج درم باکین برشند شربت چهار درم تاج درم سنگ
الاصطبل غلوی لوی را سود دارد بکیرند بلیله و کابلی بلیله امل
 برابر قفل جلد وزن هم قفل را با آب کندن حل کند و باکین
 مصفی برشند و یک جوش بدین تا مقل با انگبین آخته
 شود و تریاب کمتر شود پس در وادان برشند شربت
 چهار درم **الاصطبل مان** خداوند بوق و برکس
 سود دارد و همه بیماری های بلغمی را نافع باشد بکیرند
 بلیله و کابلی بلیله و درم بلیله امل از هر یکی ده درم
 برنگ کابلی مقشر سازده و درم شیطاح سود بکیرند از هر

سه درم

سه درم سنگ ساج بندیر پنج درم بفتح اصطبل خود دوس
 از هر یکی بکفت و درم غاریقون شش درم قسط سه درم
 کند مصطک افیمون قرقفل خیر بود کوز بود از هر یکی
 دو درم سنگ بلیله و در بلیله نازک از هر یکی چهار درم
 باکین مصفی برشند شربت چهار درم **الاصطبل بکیر**
 حب القح را سود دارد و برنگ کابلی مقشر ده درم
 سه حب البیل قیظ از هر یکی پنج درم قنیل شربین
 روی شح از منی افیمون طح نقط خردل سبید شح خط
 سود را پس خنک از هر یکی سه درم و نیم بکوبند و بکیرند و
 باکین برشند شربت دو درم **الاصطبل کسیری**
 خداوند صباغ کرم را سود دارد و بخارا از سر باز دارد
 بلیله و کابلی بلیله امل کشیز خشک براید انگبین برشند
 شربت چهار درم **الاصطبل شامبو** خداوند کروزا شش
 و پخته را سود دارد بکیرند بلیله و زرد چهل درم بلیله
 کابلی سسی درم بلیله امل از هر یکی پست درم سنای

کلیست درم شامه سی درم ریون چینی دو درم چوب کدر
 دو درم کفتم و پنجم بر روغن بادام حبه کن بکن
 بر شند شربت چهار درم تاج درم سنگ **طریق الدین**
 عرق کبوتری را سودا را در کرده روز یکشنبه بکار دارند
 ماده ان خلعت را بر دوش را از روی پاک کند بکند
 باید کبابی طبله آله تر در خیل قنیل بر سر کوفته بر خسته اند
 بایند بر شند و خشت حبه کد جاکر درم است و بکار دارند
باب هفتم اندر معجونهای بسیار در است معجونهای
 بزرگ چون ترایق فاروق و مشرود و طوس و شلیا و دیگر
 معجونهای بزرگ اندرین جایگاه آوردن کن از حد و
 پرون شود و اندرین باب آنچه میسر بکار دارند و بکار دارند
 و هر جای هر وقت بتوان سخت و بکار توان داشت
 یاد کرده اند ان شاء الله تعالی و ان معجونهای بزرگ از کتاب
 ذخیره و قرابا دین او باید جست **ترایق الدین** حضرت
 کریم جان زهر ناک بار دارد و خداوند صریح و پاریهای

سرور اسود دارد و با شکله کبوتر چینی را بر روی حبه کد دارند
 طویل و صافی را سار است بکوند و بپزند و با انگبین بر شند به سخت
 اندر بعضی اینها یک جزو زعفران آورده است **ترایق الدین**
 کسی را که زهر داده باشند این ترایق بپزند و اروتان از آن
 پاک شود و بدین توان داشت که چیزی داده اند یا فی از هر که
 اگر زهر داده باشند بپزند و بکند و بکند و بکند و بکند
 و پنجم بر روغن کاه حبه کد و انگبین بر شند و انرا که حبه
 باشد بپزند تاج **فوقه الدین** مفوی است از موده
 کونر و صافی کند و بوی روان و بوی عرق خوش کند و بکار
 نافع است شین از طعام و پس از طعام خوردن روست طعام
 بکار و بکند و کل سرخ شش درم و سرخ درم و سرخ شش درم
 اسارون از هر یکی سه درم قریه زرب زعفران بپاشند و بپزند
 مال کونر و اسارون درم بکوند و بپزند و بپزند و بپزند
 بپزاید و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و یک سکه انگبین بر شند و بپزند و بپزند و بپزند

شراب از یک مثقال تا دو مثقال **برنج** هر یک خداوند نفوس و اوجاج
 مفاسل و اوجاج معده و قروح امعاء و اندام استفا و غیره قاع را سود
 دارد و با آن بکشد و لغوه بلغمی را سود دارد و حیض کثایه بکشد و عارضه
 اسهال و برنج قردمانا فریون تخم سداب قود زوفا و خشک
 از هر یکی یک وقیه زراوند طویل سیخ و طیفنا از هر یکی دو وقیه
 تا خواه قریقل از هر یکی دو وقیه جلیفانای روی شش و قیه
 جاش تخم کرفش از هر یکی دو وقیه قسطوریون باریک است و قیه
 سیخ و مرصافی قسط از هر یکی سه وقیه سیل طیب بود و کوی کما
 در یوس فطر اسالیون استخوان در یون از هر یکی هشت وقیه کوه
 و پنجه با انگبین صغی برشند و اندر ایام بهار بکار دارند و شراب
 دو درم سنگ **سبزه بینای جزرک** خداوند مزاج
 سرد و بیماریهای سرد و خداوند با دای غلیظ را و در دوزخا
 و خوره شدن را و عیسر البول بلغمی را سود دارد و سده بکشد
 و معده را گرم کند بکشد چندین پسته افیون دار حنیه اسار
 فومود و قواز هر یکی یک درم طلیل و اربیل سبز و قبط از هر یکی

شش درم زعفران نیم درم سیر زرد با انگبین بکارند و دار و با بکشد
 و پنجه زرد و بان انگبین برشند و شش ماه نگاه دارند و شراب نیم مثقال
 اندر آب گرم **منق** بکشد و سبزه بینای جزرک را سود دارد و سده بکشد
 و ادرار کند و اندر ابتدای استسماحت نفست سنگ کرده و شانه را
 پاک کند بکشد و قواز بکشد که کرمی و دیسان سیخ قردمانا قحاح الا
 تخم کرفش از هر یکی یک درم و اربیل قبط سیل سید از هر یکی نیم درم
 مرص درم حب الفار و درم ح زعفران از هر یکی دو درم باین
 برشند و شراب یک مثقال اندر آب گرم نافع بود **نصف القر**
دیا این را مجنون بلاد ری خوانند سستی عصبها و صرع و غشای
 را سود دارد و هم چهار سیر و چهار سیر درم و چهار سیر باین که از سودا
 و بلغم باشد نافع بود بکشد و شیل ساج و نیم مثقال زعفران از
 هر یکی یک وقیه شش درم و بی افیتون و خریز و حنیه ح البان
 منقش و قسط از هر یکی یک وقیه غالیون است و درم سیخ سون
 اسمان کون یک وقیه عمل بلاد ری درم پوست سح با دایان سیل
 بغداد و این پوست سح با دایان اندر پنج رطل سرکه و غار کند بکشد

پس بچشاند و بلالیند و سپس بار هم سنگ آن دارو را انگبین با آن
 سرکه بچشاند تا سرکه برود و انگبین بقوام آید پس داروهای گفته
 و خفته بدان برکشند و از این شش ماه بکار دارند شربت یکدم
 اندراب کرم صفت **فدا دیقون** معده را گرم کند و باد را
 بشکند و در معده و امعای سرد را بکشد بکند زعفران
 انگدان تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاش مغز جعفر زعفران
 شش درم کند مغز بادام تلخ از هر یکی دو درم ببلبل تلخ
 با انگبین برکشند شربت دو درم **پنج و دیگر** زنجبیل تلخ
 سنبل از هر یکی شش درم مصطکی ناخواه از هر یکی چهار درم
 بچ کرفس بودند و کوی از هر یکی پنج درم زیره سیخ حب
 عاقر قرحا از هر یکی دو درم سادج هند یکدم با انگبین برکشند
دوا ایک تلخ رطوبت معده را و امعای خنجره و خفقا
 بود ای را بکشد بکند افستین روی صبر بویند از هر یکی
 شش درم ناخواه تخم کرفس زعفران از هر یکی چهار درم
 ناردین سادج هند خفافی مشک تنبی از هر یکی دو درم خندبیر

عقد جی

یکدم

یکدم و نیم با انگبین برکشند شربت یک شقال **دوا ایک ششدرین**
 خفقال و چهاری سودای را بکشد و صبح و فای و تنگی نفس و تب را
 سودا را بکشد و زرد را بکشد و بچ از هر یکی یکدم مر و اید یکدم
 ابلیس خام هر یکی یکدم درم پس سرخ و سبید و قافله و سادج
 هند سنبل و قفل جندبیر شش از هر یکی چهار درم انگ زنجبیل و
 بلبل از هر یکی دو درم انگ مشک و انگبین با انگبین شربت
 یک شقال **اما سادج** چهار بهای جگر و سبزر را سودا را
 و معده را از سودا و غلبه پاک کند و بادای غلیظه را که اندر اجزاء و دم
 باشد و ریش رود با که از بلغم شود و از سودا باشد و تنگی نفس تلخ
 و خون جفیف و قی خون و قف خون و اسپهال بلغم باز در و در
 کرده و ششانه را بکشد و در جگر منفعت این و منفعت فلان باقی است
 بکشد و خمر زعفران افین جندبیر شش از هر یکی سادج قسط قر و نا تخم
 سبید سنبل غافیت پروردن رست بر خفته جگر که خشک کرده هم
 بر سر با انگبین برکشند و شش ماه بکار دارند شربت از نیم درم اندراب
 کینه یا اندراب یک سیب یا رب ابی بلبلند **فلو نیار** هم در دارا

تخم منظر

باشد خاصه در وقتی که خون را و پهل خون را و ابراف و غیره
 باز دارد بکشد بلبل سبید برانج از هر یکی هفت مثقال ایون
 ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفش چهار مثقال تخم کرفش
 بنطی سه مثقال سبیل چهار مثقال سادج بندر سیخ حب بلبل عاقر
 قرحه فیون از هر یکی یک مثقال اندر بعضی نسخ جای تخم کرفش
 بنطی و قرحه با یکدیگر باشند چهار گرم است و شش ماه بکشد و دارد
 شربت از یک مثقال تا نیم مثقال اما از جهت قوی اندر طبع باشد
 و اگر کسی که در اندر طبع ایون دهند و از جهت در و سر با یکدیگر
 دهند و از جهت درد جگر اندر طبع جوده دهند و از جهت در
 اندر طبع ایون و از جهت کوره و مثانه اندر آب باد بیاورند
 و از جهت باز داشتن خون اندر طبع ساق **فلوینا باری**
 استفراغ هر نوع که باشد باز دارد و بادای رحم نباشد و کون
 را و قوت حفظ را از میان دارد بکشد بلبل سبید برانج
 از هر یکی هفت درم ایون کل تخم از هر یکی ده درم زعفران
 پنج درم فیون عاقر قرحه سبیل مرصافی از هر یکی دو درم اندر

بعضی

بعضی نسخ هم دارد و سنگ نیم مثقال کافور و انیسون با یکدیگر
 گرم است چند سبید سبیدم زرباد و روغن از هر یکی نیم درم و چندین
 نیم مثقال در دست با یکدیگر باشند **دوا الکرم الکبیر**
 ترکیب جالینوس چهار بهای جگر و سبزر را که از سردی بود و دارد
 و بادا بکشد و در کوره و مثانه را سود دارد و استفا که از جهت
 اما پس جگر و سبزر بکشد باز دارد و ماده غلیظ با دراز دارد
 بکشد زعفران ده درم قرحه و قوی ایون سارون فطرسه
 ریونند جیه از هر یکی چهار درم روئیس دو درم سبیل
 درم قسط سیخ حب بلبل ققاح الا و خرباز از هر یکی یک درم
 جوده رب سوس خافت از هر یکی سه درم روغن بلبلان
 پنج درم صافیه چهار درم اندر بعضی نسخ صافیه سه درم
 با کس مصغیر باشد شربت و دو درم اندر الصل **دوا الکرم**
المصغیر منفعت این چون منفعت دوا الکرم الکبیر
 زعفران سیخ قسط سبیل در جیه ققاح الا و خرباز برابر بکشد
 و نیزند و یک شاز و زرباز را که کور زرده بکشد با انیسون و سبیل

و کجا حب بلبلان حب
 البان آورده اند

بیشتر در کمر که از بون بدید غایتون ترد بلیله زرد از هر کی
 خج در عصاره افستین سد رم کل سنج تخم کینه خیار با درنگ
 باک کرده از هر کی دو درم رب سوس یک نیم درم تر کین پست
 درم تر کین را اندراب بکد از زرد و بقوام از نو دارو مالک
 بر شند شری سد رم **کلکله** سد رم برک ماز بون
 بلیله زرد و مشغ غایتون از هر کی خج درم عصاره افستین درم
 سنج سوس آسان کون کل سنج تخم کینه خیار باک کرده
 رب سوس از هر کی دو درم هم بکوند و میزند و بکین تر شین
 باک کرده و فلو پس خیار شین باک کرده و با اینها از هر کی با درنگ
 درم هر سه اندراب بکد از زرد و میزند تا سیط شود دارو مالک
 بر شند شربت از دو درم تا چهار درم **مجون تری**
 قویخ زرد بکشد و با زکرفن بول زانفع بود بکین زرد بول زکرفنی
 زیره کرمانی فطر اسایون زنجبیل بلبل سبب یا زهر کی دو از ده
 درم قنونا خج درم خرمای پیرون دانه پیرون کرده مغز دانه
 شیرین سبب کرده برک سداب خشک از هر کی ده درم خرمای

اندر کمر که بکشد زرد و جدا کانه بکونده دارو نای دیگر بکند
 و میزند و هم ما الکین مصفی بر شند شربت سد رم **بیشتر**
 زنجبیل بلبل سبب یا زهر کی یکت قنونا و قنونا و قنونا و قنونا
 پیرون دانه پیرون کرده مغز دانه برک سداب از هر کی
 چهار و قنونا بر شند جنانکه سد رم است **مجون خیار شین**
 قویخ بکشد و ده دانه مزاج کرم را موافق بود و بکین ترید
 جمل درم مغز پست درم نمک بیدر رب سوس از هر کی
 درم تخم بویان اینسون و صلیب از هر کی خج درم عسل خیار شین
 صد درم بانی صد درم الکین صد درم روغن بادام یا روغن
 کادوخ سیر عسل و با اینها را هم بکد از زرد و خیار شین و روغن یا
 ایشان هم میامیزند و دارو نای کوفته و بچینه با آن بر شند
 شربت مغز درم اندراب بادیان **مجون تر لاش**
 قویخ صعب بکشد بکین زرد خیر بوا قنونا مزاج نمک بلبل دار
 بلبل زنجبیل برنگ کلبه مشغ تر نفل از هر کی یکت مشغال
 شربه مشغال قنونا ده مشغال با الکین مصفی بر شند

شربت سردرم **مجموعه** قوی بکشد و در وقت و
 درو احسا و اندامها را سود دارد و بکشد سقونیاده متقال تری
 حد متقال خیر و با قله زنجبیل و ار حین ترفه نارنگی قفل
 بلبل سیاه از هر یکی پنج متقال شکو متقال انکبین خندان
 کفایت شود شربت پنج درم تاده درم **مجموعه** **سفره**
 قوی بکشد و منس کشن باز و بکشد آبی پاک کرده و اندون
 حد آکروه نیم من انکبین مصفون آبی را اندر خل الحریه اند
 شراب بنزد و از سر بر و از سر بر سیدی نه نه قانری
 سر از وی جدا کرد پس همان و چون بکشد نرم و
 انکبین را گرم کند و کفک بکشد و آبی را با وی بنمیزند
 و بکشد زنجبیل و در بلبل از هر یکی چهار درم و ار حین
 دو درم مال قاقله زعفران از هر یکی سه درم مصطک
 پنج درم سقونیاده و پنج درم تری درم بکشد و بنمیزند
 و بدان انکبین و آبی بکشد شربت چهار متقال **سفره**
بکشد **نایست** حرور را شاید بکشد سقونیاده و نیم درم

تری درم درم تخم خیارده درم مغز کدوی شیرین پنج درم کلنج
 طایر از هر یکی دو نیم درم ترکیب پاک کرده بخام در عصا
 آبی خندان که ترکیب اندر در کدو خسته شود و بقوام آرد و در
 بدان بکشد این جمله ده شربت باشد **مجموعه** **سفره**
 صفرا و بلغم فز و در بکشد مغز تخم مصفوفه و نیم مغز بادام شیرین
 پنج درم شکوطه زیت و پنج درم سقونیاده و درم سنگ
 زعفران بکشد شکو آبد آب بکشد از دنیا اندر آب کینه و بقوام
 آرد و در وی بکشد شربت یک متقال **سفره**
میک آبی پاک کرده و انکبین مصفون از هر یکی بلبل و از بلبل
 زنجبیل از هر یکی پنج درم مال منت درم قاقله شیل و قفل دار
 حین زعفران از هر یکی دو درم آبی را اندر خل الحریه بنمیزند
 اندر سفح چله پهل باید کرده آبد است و انکبین با بقوام
 آرد و آبی و در وی کوفته را بدان بکشد شربت
 چهار درم سنگ اندر نیمه نخل دو درم سنگ فز و در
مجموعه خداوند اسهال کن را و خداوند زحیر دارد

که در روزی در حضرت زهرا علیه السلام
در حدیث آمده است
بگوید

بگیرند چند بید پستانه و تر بر بالیخ لایق از عفران
اسارون موصافی تخم کرفش سیاه انیسون سنبلیله کل ازنی کلزار
راستار است با انکین مصفی برشند شربت یکدم اندراب
ساق یا اندراب مورد یا اندراب سیب وانی **بهرن حجر الیود**
سنگ کرده را بریزند و پاک کنند بکند منو تخم خیار و کدو کاک
از هر یکی پنج درم حجر الیود و خیاره درم با انکین برشند شربت دو
درم تا سه درم **بهرن مغرب** سنگ منانه را بریزند و پاک کنند
بکند شربت سوخته سه درم و نیم چند بید پستانه چهار درم جنطیانا یک
درم و نیم زنجبیل یکدم بلبل دار بلبل از هر یکی دو درم کل کخ
نخ درم و نیم با انکین مصفی برشند شربت وانی اندراب کرفش
بهرن کل کخ خداوند شیش کرده و منانه را سود دارد
و بلبل خون را نافع باشد بکند بر بالیخ تخم کرفش با دیان
از هر یکی هفت درم منو تخم خیار پنج درم اندراب چهار
نخبت دو درم است انیسون سه درم کاکچ پیست و پنج خلد
کثیرا چهار درم اندراب چهار نخبت کثیرا پیست درم بهم را

بگویند

بگویند و میخ
چیف یکماه دوازده روز اول کدو و پیچیده مرده بر وزن آرد بکند شربت
دار چینی از هر یکی دو درم برگ سداب برگ بودنه کدو کافور و زعفران
منک طراشع فوه حلتیت سکینج جاو شیر از هر یکی سه درم اول
ده درم با انکین مصفی برشند شربت سه درم اندراب طنج خریا یا
یکیت و صیر روغن کنجد **بهرن حلتیت** خداوند تب سرد است
ربیع را سود دارد و مواد تب را بریزند و مغز زهر کزدم
و ریشلا و دانه آن باز دارد بکند حلتیت بلبل سیاه موصافی
برگ سداب برابر با انکین برشند شربت یکدم خداوند
تب را پیش از وقت تب دهند یک ساعت با سنگین
و کزدم زده را و غیر اینها با ماء العسل دهند یا با شراب کرم
بهرن انکین تبهای مزاج و در معده را پود دارد
بکند قسطر حما سنبلیله مصفی از هر یکی دوازده درم
زراوند طویل بلبل سیاه تخم شبت تخم کرفش انیسون ناخواه
نیزه و قوطر اسامیون کاشم اسارون انستین رومی کلزار

مجموعه

سیاه بوده و نه و شش از هر یکی چهار درم با اکین بر کنند **سجده**
 عسل و گلابی عسل و عسل و سیاه از هر یکی ده درم و درم پهلوی
 خود و پس بخیل از قیون از هر یکی پنج درم هم کوفته و چینه باکین
 بر کنند و اندر بعضی نسخا عاریقون آورده اند سه درم و چهار دانگ
 حجر از منی مغبول و حجر لاجورد مغبول از هر یکی دو نیم درم و سحر نیا
 دو درم و اندر نسخا دیگر دروغ است و نارنگ و سبیل و خیر لیا
 و عسل و پستان الشوره پوست ترنج از هر یکی دو درم سنگ ریوند
 چینه قطران از هر یکی یک درم و دو اسار شربت پنج درم
سجده در دمه سرد را سود دارد و دروغ ترش را شست
 کلی را برده و بادای غلیظ را بکشد عسل سبیل سیاه و اربیل
 از هر یکی پست و قیو و اندر بعضی نسخا دو قیو و پستان دو قیو
 حمام و سبیل از هر یکی چهار درم سنگ زنجبیل تخم کرفش سیاه
 لیوس سلیخا اسارون را سن خشک از هر یکی یک درم با
 اکین بر کنند شربت یک درم اندر آب گرم **سجده**
الراج خداوند مزاج سرد را و لغوه و فلاح و عرق را و خداوند

بر صر را سود دارد و زنجبیل عاقر قرحا و سنبل و عسل از هر یکی ده
 درم سداب خشک حلیت جلیان از راوند و سبیل عسل و خربزه
 خردل از هر یکی پنج درم عسل بادریک و قیو باکین بر کنند شربت یک
 مثقال **سجده** باد قیو و کینا و بزرگ سداب خشک پنج درم
 ناخواه زیره و خربزه کاشمش سحر قطران اسارون کرویام و قیو و اتم و عسل
 و اربیل و درم و حجر العاقره و سحر از هر یکی دو درم سنگ خندان
 جوشن سه درم صغیر انزباج کل و بهر را با اکین بر کنند شربت
 دو درم تا دو مثقال **سجده** باد مهر **سجده** باد را بکشد و ترش کند
 و حلیه از هر یکی سه درم و دروغ عاقر قرحا و اربیل سلیخا اسارون
 قیو و زنجبیل زعفران از هر یکی دو درم با اکین بر کنند شربت
 سه درم سنگ **سجده** خداوند ضیق النفس و سحر و عسل
 سود دارد و زراوند کرویانا و سبیل تخم سبیل تخم انجیر مغز بادام
 تلخ از هر یکی پنج درم رب سوس زودا خشک بر سیاهان از هر یکی ده
 درم با اکین بر کنند شربت سه درم اندر طبع زودا **سجده** **سجده**
 ماده سرد را و باد را تخم کینا و اهل ناخواه کند و در چینه و ج را سار

نیل

نیل

بلغم که از بلغم خام باشد و در دکرده و چهار بهای سودایی را واد
 جاع مفصل و نفوس و عرق السیه و اوالشعب را و اینها کن
 را که بر سر باشد و عرق و بر سر را و قوبا و قشور و جذام و حنا و زعفران
 را سودا را و کبیر و شحم حنظل با نروده درم بصل الفار منوی
 هشت درم غار یقون ده درم قنونا با نروده درم خرق سیه ده
 بودم کما در یوسن است و دیون از هر یکی درم اضمیون ده
 درم صبر با نروده درم جاشا و درم هو غار یقون هفت درم
 ساج بند جیده و فنیون حمان از هر یکی دو درم فزاسیون
 سیله از هر یکی هفت درم بلبل سیله بلبل سید و دار بلبل
 و زعفران و دار حنی و در صافی فطراسالیون از هر یکی چهار درم
 جاده سیکینج عصاره افستین اسطوخودوس از هر یکی پنج درم
 بسفاح هشت درم جذبه شتر زراوند منبل سلیمه نخعیل
 جبطیا نایروی از هر یکی پید درم با انکین بنشدن کما در
 شربت چهار درم با یک درم نمک طعام اندر طبع اضمیون
 و بس از سلس ماه بهار دارند و این نسخه معتقد است و اندر ویر

نقره

نقره که از آینه و منسوب کرده و این نقره استادان و این
 است و در اندک نقره این نقره تراید **درم از نقره غنیمت**
 نقره هشت به چهار بهای بلغم و سودایی را و اینها ای فرو داند
 آب با زرد و نمک نفوس و کرفلی او از سیر و خداوند و درم
 و نمک و معده را اندر طبع سداب سودا و درم خاصه اگر سیر طرا
 چند پید شتر زراوند کند و خداوند و درم و کلبه
 و خضیه را اندر طبع کرفس سودا و درم و خداوند و عرق این
 اندر طبع فطراسالیون سودا و درم خاصه اگر چهار شیره و خدا
 قنطاریا با ویران کند و کربده شک دیوانه را یک درم برطان
 نهر سودا و درم خداوند و قوبا را اندر طبع شاهره و درم
 یک درم شحم حنظل سی و دو درم شک فزاسیون اسطوخودوس
 خرق سیه کما در یوسن قنونا بلبل از هر یکی دو و نیم بصل
 الفار منوی و فنیون صبر زعفران جبطیا نایروی فطراسالیون است
 جاده سیر از هر یکی یک و نیم جیده و در صافی سیکینج منبل و در
 بود و کما در یوسن از هر یکی دو درم با انکین بنشدن شربت

اسم حکیم

چهارم مثال در نه چهارم بخت که در یونس نیست **ایا** **سج**
جالب **سج** منافع این از منافع لو خاذا و تیار در بطوس تمام
 خداوند لقوه و قاع و تلخ را و استر خای شان را و نسل البول
 بی مراد را سود دارد و هم حطال غاریون بصل الفار شوی نطق
 سقونی خرق سیاه پیو غاریون و نون از هر یکی شان زده ام
 سکه بفاع اقیون مقل که در یونس و اسیون یکه از هر یکی
 زدم هر سکنیخ زداوند طویل و مدح هر سه بلبل و در حبه
 و جاد شیر و جند بید پتر و فط اسالون از هر یکی چهارم
 و بعضی طلیسان چهارم زعفران و چهارم در مبر در روزه
 بالکین بر شند از بس شش ماه چهار مثال و تیار در بطوس
 نام بادشاه است که این در عهد او ساخته اند و پیش از
 عهد جالینوس بوده است اندرین کتاب برای ارجح جالینوس
 اقتصار کرده اند **ایا** **سج** **فیقا** بلعب یونان تلخ نیست
 و اصل این اناج مبرکت خیر ابدین بسبب گویند سنبلیله
 سینه مصطکا و اچنه اسارون حب البلیان خود البلیان

زعفران

زعفران از هر یکی یک جزو صبر سقور و یونان سکه هم دار و است
 تمام دو درم میاید و است که طلیسان از هر چهار یکی اندر با
 فیقا اقیون کرده اند و خیری در آورده و خیر بعضی خیری
 کرده خداوند مبرک کرم و خداوند غنیان و فی را بعضی زعفران
 کل نهاده اند و گاه باشد که بعضی اسارون که با کندی لطیف تر است
 و قناع الا و خرد و اقرانید تا سح که از جهت صبر اقد با زدارد
 و بعضی یک جزو مقل کند تا معار از مفرست مبر نگاه دارد
 از جهت مردم محروم مبر منجول کند و بعضی اناج را با الکتین
 بر شند استغفار زود شود تمام تر کند استغفار اناج اند
 اعضای خدا را پاک کند و طریقه ها در کام از دماغ فرو آرد
 و خداوند لقوه و کرانی زبان و استر خای شان و اندامها و نفع
 مفاسل و قروح را سود دارد و بعضی طلیسان خافت و را ترانید
 از جهت پاک کردن جگر و بعضی قنقل در اثر انید و بسباس
 و کوزیوا و اسطوخودوس اما قنقل از جهت خداوند سود
 بسباس و کوزیوا از جهت خداوند خلیفه و اسطوخودوس

از جهت پاک کردن دماغ بدین شیوه از زرد بود بیان چوبلیا
 ساینده مصطکی اسارون سنبل و اجین قنار الاخر قنار کوزا
 بسا به عصاره عاف از هر یکی یک درم زعفران نیم مثقال خرد و
 هم دار و خداند و اسیر را بشاید **باب نهم اندر تصفیه مطبوخ**
قوام مطبوخ استفراغ صفرا کند بلبل زرد و درم خرمای
 بلبل سیست درم آلو سیب سی عدد و سیبستان یک گشت
 دست بنفشه یک گشت تخم کنه یک گشت برگ غلبه الثعلب یک
 دست برگ کپنه یک دست سبزند جان کرسمس و ببالا لایند
 و بانزده درم خلوس خیار جنب و سیست درم شیر خشک اندوین
 بکدازند و ببالا لایند سرست خلوس خیار جنب و سیست و درم
نهم و دهم بلبله زرد و درم آلو سیب سی عدد خرمای بند
 سی درم شاه تر و هفت درم سفشان بجاه عدد و سبزند و ببالا لایند
 و شیر خشک بر افکند و بانزده و ببالا لایند و بکار برند **مطبوخ بلبلها**
از جهت محمودی بلبله و زرد و بلبله و کلایه بلبله سیاه از هر یکی
 هفت درم سنگ بنفشه و کل سرخ از هر یکی پنج درم غناب آوی

تخم کنه یک گشت

سیاه از هر یکی سی عدد سفشان سیست عدد خرمای بند و بانزده
 تخم کپنه تخم خرفه و کوفته و بنفشه از هر یکی سه درم برگ کپنه
 و برگ کرفش از هر یکی یک دست و کوبک پنج پیوس ده درم
 هم اندر یکمن و نیم آب بزند تا یک من برود و ببالا لایند و شیر خشک
 بر افکند و بانزده و ببالا لایند **مطبوخ بلبلها از جهت مزاج معتدل**
 بلبله و زرد و بلبله و کلایه بلبله سیاه از هر یکی هفت درم بنفشه
 کل سرخ از هر یکی پنج درم شاه تر سیب سیرکی از هر یکی پنج درم
 غناب آلو مویر وانه سیرون کرده سفشان از هر یکی سی
 عدد و تخم خرفه تخم کنه از هر یکی سه درم تخم نادان لایند
 از هر یکی دو درم برگ کپنه برگ کرفش برگ بلبله یک
 غلبه الثعلب از هر یکی یک دست و سیب کاشک خلوس خیار جنب
 خرمای بند از هر یکی بانزده درم سبزند و ببالا لایند و سیست
 و سی درم سنگ شیر خشک بر افکند و بانزده و ببالا لایند و چهار
 دانگ بخار یقون و چهار دانگ سبز و دانگ نیم مقنویا
 ترکیب کنند **مطبوخ بلبله خداند سودا و بلبله را سودا دارد**

تخم کنه

بلبله کالی بلبله سیاه بلبله اعلی از هر یکی پنج درم افشین
 روی چهار درم اسطوخودوس درم افشین هفت درم سیاهی
 کلی پنج درم آوای سیاه پست عدد مویر دانه بیرون کرده پست
 بنزند و بیالایند شربت صد درم بگیرند غایقون یک مثقال
 ملح قطعی نیم مثقال صبر نیم درم تخم خنظل دانه نیم صندل
 میش از مطبوخ بخند است بدهند و از جهت خداوند
 یرقان و سده در افرازند بفاغ و فطاح الاذخراز هر یکی
 پنج درم تخم زفسن تخم بادیان از هر یکی چهار درم **مطبوخ**
افشین خداوند معدوم گرم و ضعیف را سود دارد و معده
 را پاک کند بگیرند افشین پنج درم کل سرخ پست درم
 خرمای هند پست درم اندر چهار صد درم پستک ابیتر
 تا بصد درم باز آید و بیالایند و سر درم ترکیبین پاک
 اندر هشتاد درم سنگل زین مطبوخ کند و یک درم صبر
 مغبول ترکیب کنند و بدهند و یا رخ فقی را پاک کنند و تر
 از براده است **مطبوخ افشین** خداوند مالحو لیا

دوبا

و قوبا و جرب و بقی را بود و ارد بلبله کالی بلبله سیاه از هر یکی
 درم بفاغ پنج درم افشین هفت درم و اندر بعضی نهادند
 سنای کلی هفت درم اسطوخودوس ده درم تر بنیم کوفته
 چهار درم لیان الشور برک بادرنجوبی غاف از یکی چهار
 درم مویر دانه بیرون کرده سی درم فانی شک افشین از
 هر یکی دو درم بنزند چنان که رسم است و بیالایند و یک درم غایقو
 اندر دو درم سنگل انگبین برشند اندر ویل کند و سی درم
 شکر در وی بکند از دس بکار دارند و اگر غایقون یک درم
 و صبر چهار دانگ و ملح قطعی و حجر لازورد مغبول و دانه نیم
 حجر از منی مغبول و دانه نیم تخم خنظل ترکیب کنند و اول شب
 بدهند و بعد از مطبوخ دهند و قوریا شد طبیب بکلم نماید
 می افرازد و می کا هد **مطبوخ خیار** **سنگل** **افشین** **مطبوخ** **افشین** **مطبوخ**
 فرو دارد بلبله زرد و خرمای هند از هر یکی باز ده درم حنا
 اجاص از هر یکی پست عدد مویر دانه بیرون کرده پست
 درم کل سرخ نیم درم بنفشه سه درم فنع و ده شاخ اگر کسی

معده ضعیف باشد بی بنفشه سازند هم اندر یک و نیم اب بپزند
 تا نیم من ماند و ببالا نیند و پست درم فلک پس خیارشنبه اندر قند
 صد درم از این مطبوخ حل کند و بدهند **مطبوع سورنجان**
 با سیله و زرد و درم با سیله و کالیچ درم شامه هفت درم
 مکیخ درم تخم کرفش تخم بادیان اینون سورنجان مصیلا اسان
 روناس بوزیدن با هر یکی چهار درم و درم پنج او فرخ درم
 بپزند حنان که رسم است شربت چهار وقیه با و شغال رو
 جدا بخیر **درم و درم** با سیله و زرد با زرد و درم تر بپزند
 شامه از هر یکی چهار درم سورنجان دو درم تخم کپنه
 تخم بادیان تخم کرفش از هر یکی یک درم کل سرخ سه درم بپزند
 و ببالا نیند **مطبوع قنطاریون** قنطاریون بار یک
 درم تر بپندیم کوفته سه درم ابغاج نیم کوفته هفت درم بویز
 دانه بیرون کرده پست درم جمل در صد و پنجاه درم اب
 بپزند تا به پنجاه درم باز آید و ببالا نیند و یک شغال ایارج
 فقرا با ان بخورند و درم آملک اب ارچیم باز درم هفت

یکبار

یکبار **نقیع بلبله** خداوند در درم کرم را سود دارد و بلبله
 زرد کوفته با زرد و درم آب آبی سیاه صد درم اندر
 وان سنگین بپایند تا اب الو قوت بلبله بپایند با آله
 و با و و وقیه جلاب بدهند و اگر بعضی آبی سیاه خرمای
 بندیر کنند صواب باند **نقیع الخواکم** بلبله و زرد کوفته
 ده درم سنگ الو سیاه پست درم غلب سی عد خرمای
 بندیر بپزند درم بستان سی عد و بنفشه خشک پنج درم
 تخم کپنه پنج درم تخم کک کسینز خشک از هر یکی دو درم بپزند
 خیارشنبه هفت درم هم اندر اب کرم فرغانه کند یک
 شب و با باد ببالا نیند و پست درم سنگین و ده درم
 شکر اندر و یک از د و بدهند **نقیع سب** خداوند
 در درم کرم را سود دارد و یکیند اب کپنه سه وقیه صبر چهار
 دانک اندر شنبه و کند و سه روز اندر اخاب بپزند و شب
 جای کرم بپزند و روز سوم ببالا نیند و بخورند **درم**
 در درم بلغم را سود دارد و با و با بکند سعد و سبیل این

فجاج الاذخر تخم کرفش تخم بادیان ناخواه زیره از هر یکی
 یکلف هم اندر یکدیگر من آب بنزند تا یک من آب برود و با لاله
 و یکت قیر جبر اندر نیم من آب بکند و سه روز اندر افتاده باشد
 روز سیوم به بالا بنده شربت یک و قیر به سه درم روغن بنفشه
 انجیر **الاصول** فای و لقوه و صبر و استقا
 و سنگ کرده و مشانه و خداوند اوجاع مفصل و لقوه بنفشه
 دارد و پسته و جگر و سبز بنفشه و پوست کبرنج کرفش پوست تخم
 بادیان از هر یک ده درم پوست کبرنج در تخم کرفش
 انیسون تخم بادیان و پنجه آذرخ از هر یکی چهار درم حب
 البلیان اسارون از هر یکی دو درم خود بلدان بوزید
 از هر یکی سه درم سیله سه درم خطیانا دو درم سنگ هزار
 سفید سه درم موبر و ابره برون کرده است درم اندر
 دو من آب بنزند تا به نیم باز آید شربت چهار و قیر یک
 و قیر روغن بادام تلخ و دو درم سنگ روغن بنفشه و از
 جهت خداوند استقا فجاج الاذخر سفیل غافق کادربوس

افستین

افستین روغن از هر یکی سه درم زرد پاک کرده و درم
 در افرایند و از جهت صرع و زود آوردن حیض زراوند
 طویل و مدحرج و قنطاریون باریک و اصل فاوینا از هر یکی
 سه درم اندر افرایند و از جهت سنگ کرده و مشانه بنفشه
 پس درم حب البلیان نیم کوفته هفت درم اسقوتیون
 پس درم پوست حنظل و سیطخ و قنطاریون و ناخواه
 و سور بنجان و بوزیدان و ما میریزد از هر یکی ده درم
 در افرایند نافع باشد و الله اعلم **باب دهم از جبهه**
مسهل و غیره سهل حب اصطحقون تن را از سودا
 و بلغم پاک کند و از همه خلطهای بد بلیله کابلی نشن درم
 افستین روغن غاریقون سخونیا از هر یکی سه درم اسارون
 انیسون تخم کرفش از هر یکی دو درم تربید سبخت درم
 افستین تخم درم ابرج فیکرا نه درم و قنقل یک درم بانیه
 چهار درم فانیه اندر آب بکند از نه و لقوام اند و داروهای
 کوفته و پنجه بدان برشند و جها کند چون ببلبل شربت و

سودا در وقت خض فرو دارد و با دانه بکشد سکنج انق مقل جاوید
 هزار سفند تخم حنظل تر به بیل زرد از زردت راست است
 حب کند جهان که در سم است شربت درم **حب نفط**
 اخلاط جوهر بجان بزرگ یا اخلاط حب منق بکشد و صمغ عربی
 سید حل کند و در او با دانه بکشد **حب سکنج**
 قوی بکند و با دانه بکشد و در طوبت زردا و سکنج تخم حنظل
 از هر یکی ده درم سقونیاسه درم و دو دانه حب کند با
 سداب **حب الوبیل** قوی بکند و زبل الذیاب چهار
 درم تر به بیل درم تخم کرفش انیسون از هر یکی سه درم شربت
 سه درم **حب عقیقون** سده بکند و خداوند استشفای
 جگر را سود دارد و انیسون صبر از هر یکی شش درم غاریون
 چهار درم سقونیاسه درم فطر اسالیون انیسون سیالیون
 تخم کرفش و دو تو از هر یکی دو درم حب کند جهان که در سم است
 شربت سه درم **حب غاریقون** **دیکه**
 خداوند استشفای رقی را سود دارد و غاریقون ده درم

عصاره

عصاره خافت ریون جینا از هر یکی دو درم شکر طرز زرد درم
 حب کند و هر روز یک درم سکنج دانه تا ان روز که اسهال
 بیشتر کند پس با یک درم **حب غاریقون** و یک درم سکنج را با یک درم
 غاریقون چهار دانه سکنج تخم حنظل دانه سکنج عصاره شالی را یکی
 رب سوس نیم درم این یک شربت است **حب عقیقون**
 با دانه بکشد و با پس خایه قوی را سود دارد و تخم کرفش هزار سفند
 انیسون حبیطه کز عفران از هر یکی یک درم بیل با بیل از هر یکی
 دو درم سکنج مقل از هر یکی دو درم بود فطر اسالیون از هر
 قسط زرباد در پنج اسپارون از هر یکی نیم درم حب کند با
 سداب هر روز یک درم با یک شغال بدید **حب عقیقون**
 خداوند استشفای رقی را سود دارد و ریون جینا عصاره خافت
 تخم کپسبه از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم با ریون مبر
 ده درم حب کند شربت دو نیم درم **حب دیکه** که کرم و راز
 حب القز را زرد دارد تخم حنظل پوره از هر یکی دو دانه غاریقون
 مبر فوساد را از هر یکی دانه بزرگ و کاه بکشد و حب بند نای یکی

شربت باشد **حب دیک** تر به قنبل بود و نه خشک مرکب کبابی
 کیل دارد از هر یکی دو درم قردمانه است درم شربت سه درم
 تاج درم با آب یا شیر بهر یا بطبع شربت **حب خیزندان**
 علت خنای بر اسود دارد و نایل کند ایامی قیقا بر درم
 غاریقون دو نیم درم خنطل یک نیم درم اندر دوت چهار درم
 تر به هفت درم جابو شیریک شغال نوساد در دو درم سقونیا
 یک شغال با آب کند نایل کند شربت هر روز بنام از گ
 قوت از نیم درم تا چهار دانگ نادر می **حب دایب**
 هم اندر علت جابو سر سود دارد و اما چه که از ان انوشه
 نایل کند شربت سقونیا حب البلیان خود البلیان اسارون
 مصطکی دارچین زعفران از هر یکی یک درم بهر شربت نوده درم
 اسطوخودوس شحم خنطل از هر یکی پنج درم تر به هفت درم
 سقونیا چهار درم نمک نمدر دو درم شربت دو درم تا
 درم **حب دیک** که خداوند بهی در بر صرع را سود دارد
 ایامی قیقا درم افشون ده درم حجر لاهور و خنطل هفت درم

سقونیا نیم خنطل خرق پیاه از هر یکی دو درم شربت انیسون از هر
 یک درم کند باب زرش یا بهر یا بهر شربت دو درم شربت
حب شیطانی خداوند عرق الپار او در سقونیا
 و کرون را سود دارد سکنج اشق قنبل جابو شیر فرغون از هر
 یک درم جابو شیر غاریقون از هر یکی یک نیم درم زراوند کز و
 باریک جابو شیر استرا از هر یکی دو درم خنطل و باریک
 ناسخه انیسون تخم زرش زعفران از هر یکی چهار دانگ
 زرد سوخان مایه زرد از هر یکی دو درم فیم خنطل
 خنطل و جابو شیر از هر یکی چهار درم باب کاج بهر شربت
 و حب کند شربت دو درم تا سه درم **حب شیطانی**
 بلبله زرد درم جابو شیر درم خنطل و دو درم بلبله
 بلبله از هر یکی یک درم خنطل سه درم شیطانی بلبله
 خنطل از هر یکی دو درم مایه چهار درم حب کند باب کز
 شربت دو درم تا سه درم **حب غایت** خداوند
 بر قنقار و در دگر را سود دارد و جابو شیر بلبله زرد را

ستار است چو کند با بکش شربت و در دم **حب متعلق دیگر**
 خداوند که رسود دارد و بلبل زرد و بلبل سیاه از هر یکی در دم
 صبر غشت در دم حقونیا و نیم درم هر یک جدا که بگویند
 و حقونیا جدا که اندرون باب شربت به جالند و در و با
 بر شند و خشک کند پس دیگر باره به باب شربت حل کند و خشک
 کند تا جندرت حل می کند و باز خشک می کند پس حب کند شربت
 سه درم **حب دیگر** خداوند که رسود دارد و صبر یک درم بلبل
 زرد یک درم حقونیا و نیم درم کل سرخ و نیم درم کشمش نیم درم
 حب کند با یک سینه یا با شربت این یک شربت است
حب متعلق خداوند که رسود دارد و طبع را نرم کند
 و فرود دارد و بلبل و کبابی بازده درم مقل بازده درم تریه
 ده درم سکینج درم خردل سبید و درم مقل و سکینج
 باب کند مقل کند و در و با بدان بر شند و حب کند شربت
 دو درم تا سه درم **حب متعلق دیگر** خداوند که
 طبع نرم دارد و مجرور را موافق با ند بلبل و کبابی است درم

در انگ

مقعد طریقه

کشور

کثیر از درم انجیر شری بی عدد انجیر اندک آب بنزد تا آب سرخ شود و بنالاید
 و مقل و کثیر اندرون حل کند و بلبل بدان بر شند شربت
 و درم **حب متعلق دیگر** در در و ده و مقعد رسود دارد
 و با سیرانیک نانغ باشد بلبل سیاه بلبل اندک از هر یکی یک جوف
 و مقل برابر مقل را اندر انجیر حل کند و در و با بدان بر شند
 و حب کند شربت دو نیم درم **حب متعلق دیگر** خون بود سیرانیک
 و در و بلبل و کبابی بلبل اندک از هر یکی ده درم به کرم صدف خسته
 سیرانیک بزکوه از هر یکی پنج درم شربت میانی دو درم مقل است
 درم مقل را اندر آب کند مقل کنند و در و با بدان بر شند
 و حب کند شربت هر یک را دو درم **حب دیگر**
 بلبل و کبابی بریان کرده بر وزن کاه سیرانیک سنگ کربادو
 مثقال مقل برابر بر و در باب کند صاحب کند شربت ده درم
حب الاقاویا با و با شکند و از رخ بر ارد و طبع فرود دارد
 و قوایع کبابی زنجبیل و قوایع بلبل و از چینی بلبل و از بلبل نار مشک
 مصطکا از هر یکی یک مثقال حقونیا هفت مثقال شکر هفت مثقال

زاک شیر

۴

جها کند جند خود یک حب یک حب چلیس اجابت کند یا در حب
حب البیاض خداوند دق و پیل را سود دارد و خنجر
 مغز و آنرا آبی پاک کند و مغز تخم خطم از هر یکی سه درم شک
 رب ایوس ناسپه تخم کونک تخم خرفه از هر یکی سه درم مغز
 دام شیرین بسید کرده ارد باقی مغز تخم خیار و مغز خیار
 و مغز تخم کدو شیرین از هر یکی یک درم شک و درم
 به بکونید و بلعاب اسغول برشند و جها کند بهن و دیه
 اندرون می دارند و در کجای ارد باقی آرد جو کند
 بحیر بچینه و پنج درم تخم خنجر اسن زیادت کند و اندر
 دنان کیند شکلی بشاند خامه اگر بار بیو یا بار بخورد
 برشند کلین زیادت کند **حب ویک** نری کند و سینه
 را پاک کند بنفشه رب سوس برسیا و سان کثیر اخضر با دام
 و صغی عول ناسپه از هر یکی یک درم مغز با دام شیرین ارد
 باقی از هر یکی چهار درم تخم خنجر اسن دو درم زعفران زخم
 درم تخم بادیان یک درم شک و درم **حب ویک**

حب ویک
 حب ویک

از جند

از جنت سرده و کربسبلی قرار دارد رب سوس پنج درم بلبل مغز با دام
 آنکه مغز با دام تلخ از هر یکی دو درم با دام البیاض حب کند و برشند
 و اگر اندرین حب تخم بادیان و زرافه کرد زیادت کند و خنجر
حب ویک که اسپهال خون باز دارد و مغز و مغز و اطفا
 انیون راست راست بصر آب حل کند شتر درم **حب ویک**
حب ویک که اسپهال بلبل باز دارد و مغز جند بسید ستر انیون
 راست راست حب کند و چون بلبل شربت صفت حب با آب
 سرد و کدو که را در حب تا حب تا پنج حب **حب ویک**
 انیون پسند روس کند و مغز ان جها کند چون خود شربت
 و حب **حب ویک** که در دنان خوش کند و بر سر کس
 خورد و باشند بر دوزخ و با قافله نوقل و قنقل و ارچنه خا و نجاش
 از هر یکی یک درم کافور نیم و آنک شک و دو دانک جها نهند
 جند خود و از جنت کسی که بر دی بر مغز غلب بود کافور نکند
 زنجبیل و کبابه و سببیه در آنرا نهند و از جنت کسی که دنان
 او پسته رطوبت ناک باشد یک ماز و یک سورخ و نیم درم

نمک مدبرین دوات کند **سبب برای** استغفار طریا بود و از
 صبر و دانه درم اقیقون شش درم پیچونیا چهار درم سبک
 تر و صیفیکه از هر یکی دو درم زعفران یک نیم درم غارلقون
 پس درم حمانیم درم حب که چنان که رسم است شربت سردم
 سنگ **سبب** یا درم اندر دانه و **سبب** صفت دارد
 که بگویم برادر سبب ان سید و درم بوره یک درم کند نیم درم
 نمک مدبرین درم هم کوفته با انگبین برشته این دو شربت است
 اندر صدم سنگ طبعی نسبت بهل درم سنگین عسل به حسنه
صفت دارد و دیگر که گز و گوزنی از هر یکی یک درم تخم ترب سه درم
 هم بگویند و با انگبین برشته و اندر طبع نسبت سنگین عسل به حسنه
صفت دارد و دیگر که خربزه که از آن تر بنده کوبیده و شکسته
 و بگویند و درم اندر مال الصبل و اندر طبع نسبت بهل **سبب** دیگر
 ترب باره کرده یک عدد نسبت یک دانه نمک مدبرین درم
 اندر دوسم اب بیزند تا نیمه آب باز آید و بهالایند و با سنگین
 عسل بدهند **سبب** دیگر کهک جو چهار و قیه تخم سرق دوقیه

خبر شود

ن

چهار و دوقیه نمک درشت و درم بیزند چنان که رسم است کهک یا
 و سر درم سنگین عسل به حسنه درم از این کتاب بدهند نیم گرم
باب دوازدهم اندر دانه و سبب **سبب** صفت دارد
 که ما را باک کند عاقره خادار بلبل بنجیل ستر خردال سید و
 خشک ایاج فیفا را ستر است بکبره و غنصل که کند و با انگبین
 و با اب که غره کند و اگر سبب سبب است که کون و معشر و سوزن
 و برونه و دشتی از هر یکی دو درم نو شاد رسه درم بوره بوت
 بجز که از هر یکی دو درم نار و نمک ترش بریان کرده درم
 با این دارو با کرسد و با سنگین عسل به حسنه و اندر دانه
 لغوه و فلاح و صبر را سوز دارد **سبب** دیگر از جهت کهک
 که کرم را که اندر زبان بانداب برک غلبه تا یک پسته طبع
 عسل بکشد و دران غره کنند **سبب** دیگر از جهت کهک
 سخت را که بکشد طبعی درم غار بیزند درم انجیر خشک سی
 عدد و اندر یک نیمه من اب بیزند تا نیمه من باز آید و بهالایند
 و باکرسد **سبب** دیگر از جهت کهک پس باغیر او کوفتی را با

اندر غرضه که گشت اندر اول باب یاد کرده است تعریفی باید
 کردن و می فرودن می گشتن باندازه حجت آن کس اما پس بفرمان
 زبان را که از طوبست بود زایل کند **غرضه** که فرود آمدن کام
 باز دارد و نار دانهک ترشس باز و ساق راست است بگویند و نیزند
 و اندر شیر کاها و غار کند یکشت باز و زو بهان غرضه که **غرضه**
 فرود آمدن کام که از تری بود باز دارد و ساق نخ درم شب میانی برآ
 کرده پس درم نمک طرز پس درم کل سرخ درم تخم و کل از هر یک ده
 درم هم کوخته و پیچیده با شراب خرقه و بخار دارند **غرضه**
 کوخانی کرم را سود دارد البسان الطلسمه و قیاس غلبه و
 و قیاس روغن کل نیم و قیاس هم نهند و بخار دارند **غرضه** و دیگر
 رب قوت ده درم فلو س خیار شیر سه درم نمک آب الطلسمه
 پیست درم سیاه میز و بخار دارند و خیر ترش اندر آب نار
 ترش حل کرده یا اندر آب کشنی یا اندر آب برگ خرفه و طنج ساق
 و حد پس با روغن کل و بی روغن آب انار ترش سود دارد **غرضه**
 که ماده خنای باز دارد و ترش میانی زعفران کنار عاقره حاکل سرخ

کونار

میلان

ما میران باز و نوشا در پنج سوک نیاف ما پیشا عصاره طیب
 ساق و اریبل قصب الذریره اقا قیامعصر بوست انار ترش
 راستار است کوخته و چخته با رب کوزی رب قوت بخار دارند
غرضه خاق کر ماده ان بود و با نند تخم هزار سفید عاقره
 و حاحر اول سید تخم ترش و حلیت فطرون نوشا در بودند
 ریاد الخطا طیف راستار است با انکین بر شند **غرضه**
 بزائنده شیر انجیر چاه درم روغن کا و انکین از هر یک ده
 درم جب الرشاد و تخم درم اندر ده شیر آب جگند و نیزند
 تا بنیم باز آید و سیاه نند **غرضه** کن نیده شیر انجیر
 پیست درم شمع ده درم خیر ترش پنج درم در آب کرم
 حل کنند و بخار دارند و فلو س خیار شیر اندر شیر تازه
 حل کرده پاک کنند است **باب بیله هم اندر سوغات**
و شمعوات و بخارات و عطوبات و قطرات و حشمت
 پیسوی که خداوند و مع کرم و خشک را پیسود و در آب کرم
 و روغن سیلوفرا است راست شیر زمان دو بار جندان

بیایند و به چینی برگشته و اندر جگانه **سود** که در دسرم را
 سود دارد طباسیه و در دم بسباسه کافور از هر یکی نیم درم
 زعفران و انکیم بسایند با روغن نیلوفر و بکار دارند **سود**
 که شقیقه و سرد را از کندر و عن بادام تلخ با روغن زرد
 الویطاج با آب مرزنگوش امیخته بکار دارند **سود**
 دارد که پیوسته صدا و نرسام کرم را سود دارد آب سب
 آب مورد و شکر طاب و صندل اندیک کافور بهم بزنند و بی بزند
 و بهد شسته و بنفشه و نیلوفر و بوی سب و آبی سود دارد
سود دارد و بی که صداع سرد را بود دارد و پیداب
 مرزنگوش سود دارد و پوسته بوسید و او کفیه و از
 برکه و الکوری و سرشته و غیره کند و شامه سازند و پیوسته
 می بوبیند سود دارد **سود** دارد و بی که کند چینی را پاک کند
 مرزنگوش و انار ترش از هر یکی یکیم درم قصبه لایزیده
 و یک از هر یکی دو درم قلقطه رقیق فل از هر یکی یکیم
 بهم کوفته و بنفشه نگاه دارند و بیله و بشراب بزنند و بهد

آلوده کند و به چینی اندر نهند **سود** دارد و ترش چینی
 را که کند سود سود دارد و زاج مرشپ میانی مانده قوال
 مس از هر یکی پنج درم زراوند شش درم کندر دوازده
 درم همرا بگویند و اندر دمن آب بزنند تا بقوام آنگین باز
 اید بیله بر آن آلوده کند و بکار دارند **سود**
 دارد و کز خون آمدن از بینی باز دارد و قوطاس حوت
 پوست خایه مرغ خسته آقا قیما را زور سوخته و اندر
 سرکه افکنده پوست نار ترش کند مرصاف سوخته
 سادج شسته کافور اندیک بهم کوفته و بنفشه بصاره با در
 بکار دارند **سود** دارد و کز سده بزرگیش یک بکار
 سبوس که اندر سرکه بچکانند باقی بکشد و تر کرده
 بر آتش افکند و سر بخاران دانش و کل رخ و شکر
 طبرزد سوختن دود لادن و جوب کز سوختن سود دارد
سود دارد و کز بکوش اندر جگانه در د کوش
 باز دارد و فیول یکدرم شیا ف ایض که از بهر در

چشم سازند درم سنگ روغن کل چهار درم خل الماس
 بسایب رو یک قطره اندر و چکانند مردم جوان و شکر خانی
 را شاید کل و برافشاید **صفت** دارو بر درد گوش که
 ریم بالا بداند ایل کند انگبین است درم خل الماس صفت درم
 زنگار درم انگبین با سرکه بچکانند و زنگار اند روی
 بر کنند و بر کل کند و اند روی چکانند **صفت**
 دارو بر درد و صعب گوش را ایل کند زهر کاهوده درم
 خیری درم بیا بزند و بچکانند تا تیزی زهر برون
 رود روغن بماند یک قطره اندر چکانند **صفت** دارو بر
 کرم باک کند و باز دارد دم الاخرین صبر اندر دست مر کند
 خشت اخیل از هر یک درم هم بکوبند و بویزند و بلیه
 با انگبین آلوده کند و بدین دارو اندر کرد اند و بکوش
 اندر نهند **صفت** دارو بر کراتی گوش را بر در دل
 سبید را بکوبند و با خیر خشک و زهر بکیند و بلیه
 و تخم از ویر چینه و عسل او از پوست او جدا کند و بویزد

امیر

ارغی و قورمانه بر آب کوفته و بچینه بر کنند و بلیه گوش را پاک کند
 و کراتی را از ایل کند **صفت** دارو بر درد چشم حنظل سه درم بویزد و بلیه
 بکوبند و بویزند و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 از هر یک یک درم بکوبند و بویزند و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 و بوقت حاجت اندر روغن بادام تلخ خل کند و اندر چکانند **صفت**
 دارو بر کرم گوش را بکند بر کشتن و بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 آب بود و بر صابون بر ترب از هر یک یک درم سنگ خربزه
 بویزد و بلیه گوش را پاک کند و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 اندر و مند و اندر علم **صفت** دارو بر درد و بلیه گوش را پاک کند
صفت صندل و سرسام کرم را صندل سرخ و سپید
 نیلوفر و برک کل سرخ تخم کک از هر یک سه درم بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 از هر یک یک درم بکوبند و بویزند و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 و بویزند و بلیه گوش را پاک کند و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند
 حاجت صلاب بیا بزند و بچکانند و بویزند و بلیه گوش را پاک کند **صفت**

آزموده از جهت جدا کردن از مقام و نشانی از افتاب خیز و منحل
 سح و سپید اندر دست از هر یکی یک گرم افیون و دو انگشت کشمش
 برشته و طلا کند **صفت طلا** که اندر آید در سرسام بکار دارد
 و روز دوم اندکی که در پیشانی کند و روز سوم هم بکر که غرضش کند
صفت طلا که اندر آید در پاره حاد و وقت بدایه بکار دارند
 آرد و درم سوس کند و پنج درم سنگ بکر خنجر درم
 بنفشه و خشک خنجر درم بگویند و آب بید و روغن گل و کرک برشته
 و بر سپردند **صفت طلا** که از جهت بر آمدن بخار
 خنجر و از کفار قبا یک از هر یکی یک درم و نیم زعفران از هر یکی
 نیم جز و بر صند و میانی طلا کند **صفت طلا** که از جهت
 توله که اطراف مورد اطراف پرو در آب بریزند و بگویند نرم و لطیف
 الملک و قصب الذیفره و نسب میانی و کل ارمنی بگویند و بریزند
 و بدان برشته و لادن اندر روغن سوسن حل کند و هم بریزند
 و ضا کند **صفت طلا** که آماجس بن کونس را بساند به بطریق
 خاک بکند از آن و خنجر یک کوسبند نرم کند و بریزند و بدان برشته

روغن گل و کلاب از هر
 ده درم خلط اخضر درم
 پارسه نیک و در و زرد
 بکار دارند

و بکار دارند و اگر آماجس گرم باشد ضا و خداوند بریان بکار دارند
صفت طلا که در وقت لطف باشد بنفشه یا بوی در نیت
 پس بوس کند و نیم خطی تخم نان کوفته آرد و در حله بپزد و کند
 اندر آب جوی بریزند و با لادن بن ازین بالود و راویک بپزد
 بپزند تا بپزد و بکار دارند **صفت طلا** که معده ضعیف
 قوت و دلاون افستین مصطلک از هر یکی یک و نیم درم و روغن
 خرمایی قصب کل سح از هر یکی یک درم اندر شراب بخت و آبی
 که اندر شراب بخت بود پست درم برشته و بدان که
 رسم است و گرم کرده بر معده نهند هر وقت که معده خالی بود
 یا بس از طعام چهار ساعت بر نهند و اگر معده سرد باشد
 سنبلی و سورا کنند رسد قسطا و خنجر یا درت کند **صفت طلا**
 که آماجس سرد را که اندر معده باشد افستین لادن سلیخ منسل
 صند و از هر یکی چهار درم زعفران و عود بن حب بلبلان
 و صافی مصطلک از هر یکی دو درم موم سه درم روغن نارنگ
 پست درم **صفت طلا** که از جهت آماجس طلب که اندر معده

در روغن گل و کلاب از هر
 ده درم خلط اخضر درم
 پارسه نیک و در و زرد
 بکار دارند

باشد بنفشه از قطعه از هر یکی ده درم کل سرخ سرخ درم صیقل کسبل
 از هر یکی سه درم با بون خطی اردو از هر یکی هفت درم معد
 او خرقه بلبه از هر یکی سه درم به طباب هم گشتان
 برشند و بر معدنه بر وقت که معدنه خالی باشد **خاروی**
 که بیضه باز دارد اگر حرارتی عظیم باشد آرد جو آب مورد
 برشند و بر معدنه و شکم طلا کنند یا نان خشک کن بوبند
 و هر که برشند و برشند و اگر حرارت بدان اندازده باشد
 قاقیا و پوست نارترش و عصاره طبعه الیس از هر یکی نیم درم
 ساق ده درم است جوده درم اندراب مورد و آب آبی برشند
 و خاک کنند **خاروی** که جگر گرم را سود دارد و صندل سیسی
 درم بنفشه سرخ خطی بفرارد جو از هر یکی سه درم زعفران
 کافور از هر یکی نیم درم موم سرخ درم پستک روغن کل جلدان
 که کفایت باشد **خاروی** که معدنه و جگر ضعیف را سود دارد
 و اسپهال کبدی باز دارد کک لند او چهار درم صیقل کسبل
 کند از هر یکی دو درم مر قصبه الدریه و دهنده قاقیا از هر یکی

و آب سبب

یک درم

یک درم لادن آبی یک کرده و از شراب بخت شش درم خربزه
 خاوه عدد موم و روغن کل و روغن نارون جلدان که کفایت باشد
 کک لند و خاوه از شراب زعفران کند و به برشند و خاک کنند **خاروی**
خاروی که از جهت سبزه رخت را اسق بیکر کل کرده و بنفشه
 بدان برشند و خاک کنند و خاک بیکر بزرگ کپور کوشن بیکر بیکر
 و خاک کنند **خاروی** که سبزه را سود دارد و اسق کند در شراب
 بهر کطی کند و انجیر و اسق بیکر بخت **خاروی** قویست **خاروی**
 استقای زرقی را و قلیله الما را سود دارد و جوده کک لند
 خشک بود و از سبزه و کل را سنی برابر باب برشند و خاک کنند
خاروی که خداوند استقای زرقی را اسپهال کند و خصل شست
 حب الیل پتو یا بهر سبزه تر سرخ خاوه از هر یکی دو درم تر بنفش
 سرخ سوس اسکلون سکن کاد از هر یکی شش درم زهره قاق
 قنار طار سرخ سرخ صوبه پوست کبر از هر یکی ده درم
 قرد مانا حماما فنیون بزرگ سرخ نمک اندرانی از هر یکی سرخ
 درم سرخ خاککی به خطی از هر یکی ده درم موم سرخ درم بزر

کچھ جھنڈان کرکھیت بود برشند وضا وکند **مناوی** که زرق لکھا
 بلغیر اسود دارد لادن پسند صبطا اخر قصب الازریدہ ز
 نکوش نام از هر یکی پنج درم خود خام کوز با قرقفل از هر یکی
 دو درم ہم باب برک مورد برشند یا با اطراف سرو **مناوی**
دی که اسپهال صفائی باز دارد اطراف مورد
 تر برک سب برک کل سرخ خشک کنار صندل ماز و پیک
 رانک لادن سماق آفاقیا حفض هم برابر کوبند با آب لاج
 و اطراف ز صفا دکنند **مناوی** که انیس بوا سپودور
 بنشان مقل کوان اشتر مغز ساق کاه و زرد الوی طلخ میس زرزہ
 خایه مرغ راست راست مقل را اندر روغنی کوبیا ز اندروی
 جوشانیده باشد حل کنند و دارو نابدان برشند **مناوی**
 که در دو انیس بوا سپهال انداکلیل الملک بالونہ برابر دارد
 اب بختہ سی درم زردہ خایه مرغ جوشانیده دو درم زعفران
 انیسون از هر یکی نیم درم تخم کتان حلبہ تخم خطا از هر یکی
 ہشت درم مسخج جھنڈان کرکھیت بود دیگر نرسہ درم

مقل

مقل و اندران حل کنند و ہم بدان برشند و برک جکند رطل کنند
 و در ویران بروغنی کوبیم مرغ افرد و دیگر اختہ باشد جکند
 و بران موضع نهند **مناوی** انیس خایه و قصب را که از هر یکی
 بود سو دارد ارد و جوار و باقلا ارد عکس از هر یکی دو درم
 آب غیب الشلب اب کاکج آب کب سپندہ روغن کل یک زردہ
 خایه مرغ برشند و ملا کنند **مناوی** دیگر ارد باقلا ارد
 حلبہ زبیرہ کوفتی کوفتہ ہمدانہ مسوز و اندر برون کوفہ
 و کوفتہ برشند و صوم روغن از میس بطور صوم زرد و روغن
 بالونہ ہم برشند و صفا دکنند **مناوی** کہ بول خون باز
 دارد کل ارمنی کل تخم صمغ عربی تخم خرفہ کثیر اکل سرخ کلنا ر
 پیروف برک سپودور و عصا طیبہ انیس از هر یکی دو درم
 باب برک مورد برشند و صفا دکنند و اگر آفاقیا و صمغ حفض
 زیادت کنند و با بند **صفت ملا** کہ ترا بیدان البخلاء
 و قصب و خارشش انرا از ایل کند شیف مامیشا و آفاقیا
 از هر یکی یک درم صبر نونشادر از هر یکی چهار دانگ زعفران

در صمغ حفض
 در صمغ حفض
 در صمغ حفض

دار چینی اشنان جامه شستن پنج درم هم بروغن با سبب طلا کند
صفت ضارعی که خداوند مقصود دارد کوز سر و پیه
 برک مورد مرزنگوش باز و افاقه کند رصع ندای شک
 مغاث اندر دوت کلان رصع دم ملاخیز سرایت نقش کران
 جبر ناخته حب الغار کوفته و بخت برابریش مایه باب
 جمع بر سرشند و جل کند و ضار کند **ضارعی** که انا پس
 بستن از سودا و روان کند کوفته و بخت اردو جوار قلی
 اردو حلیه خطیر استار است زعفران نیم یک چیز زرده
 خایه مرغ نیم یک چیز بر سرشند و ضار کند **ضارعی**
 که شیر زنا بکند در دی که کلل الملک اردو باقی کوفته
 و بخت برابریشند و ضار کند و اگر بود و پیدای شکریا
 کند قوی تر باشد **ضارعی** که نگارند که بستان بزرگ شود
 کند و دوح خوشه ایینه جانور دریایی از هر یکی یک چیز
 اردو جود و جود بر سر بر سرشند و پیه روز طلا کند از هر یک
 ماه سه نوبت برین کوبه بکار دارند **ضارعی** که اخلاق

بستر دارند تا بخت
 و منی که کازا عطر
 بر سر حل کنند

رحم زایل کند عکس الانبساط مصطکی سنبلیله از هر یکی ده درم
 بلبل پیلخه منوینز بودنه اکوهر از هر یکی پنج درم اکلیل الملک
 بهشت درم روغن شست روغن سیوین از هر یکی بیت درم
 نهند از عاق و قرحا از هر یکی بهشت درم دار و نای خشک
 بگویند و بویزند و مصطکی و عکس الانبساط را بار روغن بکارند
 و هم بر هم بر سرشند و بر شکم ناف و تهیگاه و استخوان سرک
 طلی کند **طلی** نفوس گرم را آرد جویت درم این
 سه درم اندر آب غلب الثعلب بر سرشند و طلا کند یا بزر
 قطونا و خطی و زرده خایه مرغ و اردو جود و در دی که روغن
 کل هم بر سرشند و طلا کند **طلی** نفوس مرکب را مغاث
 خطی آرد جویت و موسو ریحان زرده خایه مرغ روغن
 برابر اندر باطله باتش بنیم با چند قطره آب بر سرشند
 و اگر ماده صفرا و طریبت مدید ریو و حفض و صندل جبر
 مرو و امینا و زعفران از هر یکی دو جود کوب و بخیل سوخته
 چهار جزو باب غلب الثعلب بر سرشند و اگر ماده بلغمی بود

نیز از صفرا و غم

با بون و اکیلی الملک و حلیه و تخ کن و برک غار و نزار را
 و برک کرب و معاش ملک بطم برابر میخیزند و اگر از
 مقل و جادو شیر و اشق و بیه کرده و بز و مغز ساق کاه و روغن
 کاه و انگبین و موم و روغن اندک سرکه جدا گانه جدا کنند با آب
 خاد و مکر بیا میزند و برشند و آب باشد **طلی** دانه و انقلیه
 فنیون و فنیون خردل سید حب الغار از هر یکی شش درم
 کو کرد و حریق سید از هر یکی دو درم و روغن زیت طلا کنند
صفت طلی که ریزیدن مور را باز دارد و بر سیاوش
 لادن افشاید حب الغار بروغن بیزند و طلی می کنند و اگر بپزد
 حل کنند و اندک طلی مور بیا میزند و طلی کند سود دارد **صفت**
 داروی که سبوسه سر را پاک کند آب بکند و جمل درم
 نه نه کاه و یک درم بیا میزند و سریدانه بنویند **طلی**
 ریش کوه کا تر اخشت الفقه مردار سنگ بخید اح از
 کی چهار درم دم الاخرین کلنار قنبیل جنا از هر یکی دو
 درم زراوند طویل مغز بادام تلخ سوخته از هر یکی یک درم

هم کوفته نرم بر که تر کنند و بروغن حل کنند و طلا کنند و اگر
 زرد جو به اندرین دار و ناز بادت کند مقدار دو درم
 صواب باشد **طلی** از سود کرد و خارش را بیا میزند و پنج
 درم کندش و دو درم زراوند طویل صفت درم بیا میزند و
 حل کنند و سه روز طلی کنند **طلی** از سود کرد و یک
 کرد و خارش را خشک کند مغز دانه تلخ تخم رواج از هر
 پست درم کوفته و پنجه نمک طعام دو درم بیا میزند و دو درم
 بیا میزند و بر که تر کنند مقدار پست درم اند و شیر حشرات
 برشند و اندر کرما به طلی کنند **طلی** که از جهت کثر
 را از موز و ده اند کندش و دو درم زراوند طویل چهارم
 خربث الفقه شانه ده درم زرد جو به پست درم بیا میزند
 دو درم هم بیا میزند و بر که تر کنند و بروغن حل کنند و اند
 کرما به طلا کنند و اگر تخم حنظل اندر آب زنند و از آن آب
 کند سخت بیک باشد **طلی** خارش و شیش را که در پوست
 بدید آید و موی سر زرد بیا میزند و پست درم بیا میزند و بر که تر کنند

ز سرخ سرخ شب میانی کو که از هر یکی یک جزو فرست روی دو
 جزو فرست را اندر پسر که و آنچنین بکند از دودار و بادان
 برکشند و طلا کنند و بپوشند **صفت** و از وی بپوشند که اگر
 کرد ناخن بر خیزد و باز دارد و درم صیقل اندر روی بگذارد
 و در درم نمک آن بیامیزد و بدان موضع نهند و برین بندند
نقدی که حضرت کردید جانوران زهرناک اگر چه
 بیرون کند چند پدستر سبک حلیت کرب هر یک که بگوید
 و شتی ملک طرا مشیع را تا برین بروش زیت که برین بندند
 و ضا و کنند نافع باشد **باب** از دودم اندر بطول **صفت**
صفت بطولی که خداوند برام کرم را سپود دارد و که میانه آن
 نیاید در خواب شود و بنفشه تخم گوشت از هر یکی پنج درم بپوش
 خشکاشن کل سرخ نیلوفر تراشده و کدوی تر با بونه از هر یکی
 دو درم لکک جو نیم کوفته بچاه درم هم اندر سرخ من آب بپوش
 تا عیلم باز آید و با لایند و سر بخاران دارند و بر سر بچکانند
نقلول صداع سرد را با بونه اکلیل الملک از هر یکی دو درم

لند

شک شب مزه گوش از هر یکی شش درم و اگر تمام و برک غار
 و شخ از هر یکی زیادت کند چهار درم قویتر باشد **نقلول**
نقلول بنفشه و تر و خشک و سیاه و قرمز و خط برک سید که کنگره
 برک گوشت تراشده و کدوی تر برک عناب المثلث بر خضای
 برک بزر قطونا از هر یکی برای سبستان پستان و عود خشک
 سید کل سید از هر یکی یک کف با بونه بکین و شخ بنفشه
 و قیة میزند و با لایند و بر سر او بچکانند و باقی کرم کشند
 و روغن بر روی بچکانند و سر بخاران دارند نافع باشد
نقلول صداع سودای بنفشه نیلوفر با بونه اکلیل الملک
 پیوسن یا در بخور لکک جو ساج مندر قنقل سر ابر
 میزند و سر بدان می شویند **صفت** **نقلول** صداع باد که
 با بونه اکلیل بر کفشش تر با بونه تر تخم کفشش تخم بادبان
 ز سیر و سیر مزه گوش شب و صداع را سناست **نقلول**
 صداع سرد و خشک سرد با بونه اکلیل او حلیه
 نافع باشد **باب** از دودم اندر روغن و خنده روغن قسط

خداوند فایز و تقوه را بپود و او و معده و جگر در او فایز
 بود و سیاه بر روی رخسار دارد و قطره در دم بلیل سه درم
 عاقه قرصا چهار درم و فیلون یک درم چند ستر در دم
 هم که بپوشد اندک نمک آب بپزند تا بپایند باز اندو با لایند و در
 زیت نیم من بالی بپایند و بپزند تا آب برود و روغن
 بماند و اندر نمک و دیگر سکه آورو اند و در روغن نشویند
 فایز و تقوه و تنج را سود دارد و سونیه سبب در دم شتاب
 طلخ سی درم هر دو هم بپزند و روغن کنند و این روغن اند
 مرزای کردن و بشت می ماند و در روغن در دو کوشش
 که از کرمی بود و زایل کند روغن کل ده درم روغن بادام
 شیرین پنج درم خل المیز درم بپایند و بپوشد نشد
 تا سکه برود و روغن بماند و اندر حکا کشد نافع باشد
 در دو کوشش سرد را نافع باشد و میوه که نشویند
 چند پیکستر سکه کاوا از هر یکی یک درم کند و پنج درم روغن
 بادام پنج پست درم شراب کهن پست درم دار و نیم کوفته

بار و غلظت

بار و غلظت پاید و بپزند تا شراب برود و روغن بماند
 پستی معده را روغن زیت بپزد و درم معطلی بپزند و درم
 نیم کوفته معطلی بار و غلظت اندر شیشه کنند و اندر با تو سکه بپزند و درم
 اسب و شمشیر بپوشد تا معطلی بپزد و درم می کنند و در روغن
 معده را و بهمانها را قوت کند و روغن زیت یک درم روغن بادام
 یاد روغن بادام تلخ یاد روغن زرد الوتر تلخ یاد روغن کوزا هر کدام ۳ درم
 حاضر باشند نیم من شستین روی و سیر و نیم جمل روز اند و تقوه
 نهند پس بکار دارند و در روغن ۴ درم و در کار کرد روی
 بود و زایل کند و خداوند فایز و ستر خا را سود دارد و میوه درم
 چند پیکستر پنج درم بود و دیگر خشک دوازده درم کند و در روغن
 قرصا بخت درم کند پس چهار درم نمونج سه درم نیم کوفته روغن
 اندر چهار درم شراب بپزند تا دو هر دو و نیم وزن
 آن روغن خیری بار و غلظت دیگر از روغنهای کرم بال بپایند
 و بپزند تا شراب برود و روغن بماند پس بریده درم سبکی
 روغن دو درم فوون تازه برافکند و یک جوش بدیند

و بعد از آن **روح** **سوسن** سرور و اشتاق هم با سود دارد و کرده
 و مانند را گرم کند پیغم حب البسان از هر یکی یک قیبه قرضه نقل
 از هر یکی نیم قیبه زعفران یک قیبه صیقل یک قیبه کل سوسن
 سی عدد زردی از وی پاک کرده و درون کجی کنیم رطل افند
 هم اندر شیشه که کند کوشته و پیخته و اندر سایه بنهند و یک آفتاب
 چهل روز تا روغن بپزد و از وی پاک کرده و ببالا نهد و بکار داند
روح **پیدا** **بخیخ** خداوند غایب و لغوه را رسد و بکار ببرد
 سود دارد و قوی را نافع باشد تا خواسته ستر بود و نوی
 تخم کرفش تخم بادیان انیسون صیقل اسارون از هر یکی
 بهفت درم شیطه مقل از هر یکی پنج درم سنگه جاوشیرینی
 از هر یکی پس درم پنج کرفش پنج بادیان ادرخ پنج سوسن
 راس خشک از هر یکی ده درم زنجبیل دارچین قافله
 خیره و اکبابه داربلبل کوز بوابا سه شونیز قسط کویا از هر
 یکی چهار درم زرنبا و دروغ از هر یکی سه درم هم دار و نیم قیفه
 اندراب ترکند یک شنباز و زین بنزد تا دار و نایک بسته شود

و کالند

و بماند و فسانه و نقل جدا کند بسبب روغن پیدا بخیخ تا آن برایش
 و بچونشند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک مثقال تاسه
 مثقال اندر طحال ابله **روح** **پیدا** **بخیخ** در در و انور
 هم نهند و از ابله کند آب شاپوریم کوشه و شربت از وی یک جزو
 روغن نیم جزو باشد نیم جزو تا آب برود و روغن بماند شربت
 از یک مثقال تاسه و قیفه اندراب خود که اندر و زین سره که کافی
 پیخته باشند **روح** **پیدا** **بخیخ** معده سرد را گرم کند و بایه بگذرد
 و رخ طالع کند هیچ زایل کند لاکه میازی مثاقیق الفغان کند
 بر کما از نجات جدا کند و قیفه روغن زیتون یکین صیقل
 بعد از آن شیشه که کند و در روز اندر آفتاب داند **روح**
روح که موی را نگاه دارد و آنچه ریخته باشد برارد
 باز و بلیله کابلی برک مورد از هر یکی یک جزو هم اندر شربت
 ریجانی ترکند یک شنباز و زین بگذارد تا نایک پیخته شود
 و نیم شود ببالا نهد و نیم صند ان روغن کجی بر افکند و بخیخ
 تا دار و بگذارد و آب برود و روغن بماند شربت بن موی را

بدان حرب بکشد و با دلدل طبع مور و میند **مور و میند** معده را
 قوی کند و حق آمدن باز دارد و اگر بر ککاسه بکشد و بخورد
 معده را قوت دهد و اسپهال باز دارد و سوزش را
 زایل کند آب آبی فشارده و در جز و آب برگ سوزد و بخورد
 و فشارده یک جز و روغن گل یک جز و هم بپزند و بخورند
 با آتش نرم تا آبها برود و روغن بماند اندر منافع حاصل است
 می ماند و حق باز دارد **در روغن مار زرد** اندر استسقا
 دارد و اگر کتازریون یک بطل اندر پنج بطل آب بپزند
 تا بجهت اریک بطل باز آید بالا نیند و سه وقیه روغن
 بادام تلخ برافکند تا آتش نرم بپوشاند تا آب سرد
 در روغن بماند شربت بگذرد با شیر انشیرانی نافع باشد
 انشا الله **باب هفتم اندر مرهم صفت**
 مرهم کافور بر قطیدن است و مقعد و خوشه و کوشش
 با سورا سودا در مردار سنگ بسید که از زیر
 راستار است بر هم سوده و پنجه فکاه دارند و موم روغن

کند

کند از موم بسید و روغن گل دارد و بدان استسقا و سید فکاه
 مرغ و اندکی کافور با آن دراون کند و بمالد تا یکی شود و بکار
 دارند **مرهم و یا خلیقون** هم اما بهای سخت را نرم کند و زیاده
 بپزند و یک کند مردار سنگ سرد و سینه سوده چون مرغ
 روغن زیت نیم من بر داند و باطل کند و با پیستنی چوب
 و می بپزند تا مردار سنگ اندر روغن کراخته شود و در
 سیاه شود پس نیم من لعاب تخم کتان و ده سیر لعاب ببول
 و ده سیر لعاب تخم خلی باوی بیامیزند و یکجمله بپزند تا هم
 یکی شود و با آتش نرم می بزند تا جان کرد و در هر بریزد و اندر
 پیستنی و دیگر بجای اسپهول لعاب جلب است **مرهم و یا خلیقون**
 بتاری مرهم اسپل کوئید مرهم پنجاهم بران از بهران کردار
 این مرهم دوازده است و حواریان عیسی علیه السلام
 هر یک دار و اختیار کرده اند و ترکیب کرده اما بهای
 سخت را و خنای را نرم کند و نامرغوب را بر فوق بصلاح
 باز دارد و جراحها را از گوشت مرده و ریم پاک کند و مثل سوز

اشق بخ جزو جات شیرده جزو کند رسه جزو مردار سنگ چهار
 جزو مرد و میر زو از هر یکی دو جزو موم زرد پست جزو روغن
 زیت حد و پست جزو ریتان زیت و چهار جزو رنکار دو
 جزو زرد او نه جزو صمغ ابرک حل کند و میر زو باروغن و موم
 بکند از ندیس همه بکشد ناف با شد **مرهم با پلیقول**
بزرگ انیس سخت را نرم کند و بزراند و از بیم پاک کند
 و گوشت رو باند موم زرد و نیم ن زفت و قیمر ریتان
 عکک الانباط از هر یکی چهار و قیمر روغن زیت و نیم
 دانه پنجه و دیگر زیت و نیم سنگ بره کا و آورده اند
مرهم سرخ ریشهای گرم را که بر سر و هم اندامها
 سود دارد و گوشت بر او مردار سنگ دو جزو زرد
 جو به یک جزو و روهم بهمانند و بر که ترکند و بر روغن
 کل بکشد و بکار دارند **مرهم زنگاری** ریشهای کهن
 خشک کند و گوشت زردی را بخار زرد و موم
 عکک البطم ریتان از هر یکی جزو مردار صدا کا نه بسیار

موم و عکک و ریتان با روغن زیت بکند از زرد و رنکار بکند
 و اندرون بماند تا همه هوار شود **مرهم روغن سفید**
 مردار سنگ یک و قیمر روغن زیت سه و قیمر مردار سنگ اندرون
 بکند از ندیس یکید کند رو میر زو دانه روت دم الاغ و نیم زفت
 از هر یکی دو درم بکشد و بکار دارند **مرهم مصری**
 ریش کوش را که ریم بسیار را بالید و هم اماها و ریشها
 را سود دارد و سر بهفت درم انیس و شست و دم هر دو
 و عکک بر دارند و بقوام آرند و دو درم زرد و موم
 اندرون بکشد **مرهم سودمند** خوشک اش را
 مردار سنگ خفت الفضا سفیداج قیولیا یک شست و روغن
 کل سید که خایه مرغ بکشد و بکار دارند **باب پنجم**
الدر و روغن و گان و گام و زبان و دندان و لانه
 دارد و که کرانی و سستی زبان را بر دوشاد و بلبل عاقر قضا
 خردل سید را بر کوفته و بخت هر روز چند بار بر زبان و زیر
 زبان را بدان بماند **صفت** دارد و که و میدیک و گان

نافع باشد طباشیر نیم پان اطل بلبله زرد کلندر بر کنه زیتون که نواز
شب بمانی شیف مایشا راست است همه کوفته و جفته شب باند
دنان بر آید **صفت** دارد که طوره و خوان آمدن را باز دارد
مرفوشا در پنج سوس زنجیر عاقر قرحا را است راست
بکونند و بویزه و اندرین دندان بر آید **صفت**
داروی که دندان سیاه را بزداید تبیل ده درم بلبل
چهار درم حماسه درم ساج هندی درم مازوی خوشه
هشت درم بکونند و بویزه و دندان مسواک کند **صفت**
داروی دیگر که دمی که دندان را که سیاه باشد بر درک
زیتون افاقیا از هر یکی ده درم شب بمانی چهار درم
قلق طار چهارم پنج سوس سی درم سعد چهارم زعفران
یک درم همه کوفته و جفته اندر دنان بر آید **صفت**
پسونی که دندانها را بزداید و بویزه و دندان خوشش کند
در طوبه تارا ازین دندان بیارد زرد الجود درم نمک
بریان کرده ده درم خود خوشه پنج درم جو خوشه مغال

چون که زرد کلندر عاقر قرحا قفل ساج هندی سوس کلندر
ساق از هر یکی پنج درم سخته سخته زرد و بلبل
از هر یکی سه درم حب لاس افقاج پوست ناراز هر یکی چهار درم
نافع باشد ان الله **باب نوزدهم اندر داروای چشم**
سخته که دمه باز دارد و خارش نباشد و تپا سبب مقبول
ده درم بلبله زرد و ابلبل صبر زرد و جو به از هر یکی پنج درم بکونند
و بویزه و بکار دارند و اگر درم بلبل زیادت کند چشمها
بیران و طوبان را بپودد و **صفت** با **سلیقون**
خارش و خیرگی ببرد قلیبای زرد ده درم پس سخته
سج درم سبیده از زرد نمک اندرانی از هر یکی دو درم
نوساد و صده بلبل و ابلبل از هر یکی یک درم زرد الجود قفل
اشنه از هر یکی یک درم **سلیقون** و **سلیقون** و **سلیقون** و **سلیقون**
اب و دمه پیرا را باز دارد و این را عاقر قرحا بکونند
ساج سوس قلیبای زرد ساج هندی سلطان بحری توپا
پس سخته صبر توغال پس زعفران از هر یکی دو درم

بلبل در بیل نشود و از هر یکی یک درم **شیاف و دانه**
 بیل و جرب که بپلاک و ختن چشم را و سیده را و موزنی
 را از ایل کند و این رطوبتها را که ماده این علقهاست و ماده کوی
 و فنی تحلیل کند و خلط الطالع جمع خرابی کثیر اقلیمی از سیده
 از زیر مرغی جزئی که در رنج سرخ قلع طار سرخه می باشد
 از هر یکی در می اندودت در می و نیم دلاخین افاقیا از هر یکی
 و انیم قوتیا خض سبل از هر یک سرخه از هر یکی نیم درم هم نرم
 بپسند و نیم درم پیروز و آب سداب و ترخی ترخی حل کند
 و در او تابان برشته و شیاف کند **شیاف اخضر**
 بیل و جرب را و سیده را و در او زخا رسه شال اقلیمی
 بپسند و جمع سیده از زیر از هر یکی دو درم باب سداب
 برشته و شیاف کند **شیاف به شاد** جرب و طفره
 و انصار و ابتدا ارباب باز دارد و قوتیا می اندودت اقلیمی
 زمار قشیشانی دها فی از هر یکی سه درم سر سباج
 بنشیند از هر یکی یک درم از سلطان مر و اید از هر یکی دو درم

کافور و مشک از هر یکی و انکی **شیاف زعفران** مخصوص است
 بملیت جرب قلیما از زیر قلعیا از هر یکی دو درم زعفران یک درم
 بلبل و دو درم زرخ و زرخ و نیم درم نوشت و نیم درم حوالی
 و درم شیاف کند بشارب کس نافع باشد **شیاف صاف**
 جرب و خارش و پیروز را و سودا و در هر یک هم گرم
 بکک را و پیروز و خاشتن چشم را نافع باشد ساق اند را بجان
 پیروز و ببالا اند و باز بر نند تا سبط شود و سیده از زیر
 برشته و شیاف کند و بوقت حاجت باب غوره بپسند
 سو پاید و بکار دارند **شیاف احمر** بپلاک را
 و اند از هر درم سودا و در شونج حد میخول ده درم
 پس خنثه است و درم بد مر و اید ساج بند از هر یکی
 چهار درم جمع خرابی کثیر از هر یکی دو درم الاخون
 زعفران از هر یکی یک درم شیاف کند بشارب انکور یک درم
شیاف اچود جرب و بپلاک و ککه را و سودا دارد
 شونج خنثه میخول شش درم جمع خرابی درم پس سرخه

و درم قلعطار سوخته و درم فیول صبر از هر یکی نیم درم
 زعفران و نیم درم زعفران صغیری از هر یکی دانگ نیم درم
 انکور کین شیان کند **برود و خورد** سلاق و دونه
 و جرب کسل را تو تپایی که مالی کیت قیه زرد و جرب یک دونه
 بلیکه زرد و زنجبیل از هر یکی پنج درم دار بلبل یا میلان از هر یکی
 دو درم و چهار دانگ شک هند یک درم همرا کوفته و بختی است
 غوره پیروزند **فرود افسر** اندر علت و درخ و کرمی
 پیود و در دانه را خرابی علت بکار و در دانه را خرابی
 نافع باشد و تپایی که مالی میبول شیخ سوخته و میبول از هر یکی
 دو درم شکو طرین و پنج درم بکونند و بسایند و همچون سره بکار
 و درم سبیل کرم را و جرب را سود و در **درود**
ملک یا اندر و درخ سود و در اندر و درم
 نشانیست شکو طرین و صغیری از هر یکی برابر کوفته و بختی
 انکار و در دانه را کرم بزرگ و بختی اندر کنند صواب باشد
 و بطلب بزرگ و بزرگش بیش از آن ندارد که صغیر حاصل شود

و قوام

و قوام دار و در است کدو **نیم درم** اندر و درم
 درم شکو طرین و نشانیست از هر یکی یک درم کفک دریا نیم درم
فرود و نیم اندر علت و درخ و همرا کوفته و در دانه را
 سود و درم بکونند و در و درم یا نیم درم و در و درم صغیر
 درم **نیم درم** اندر علت و درخ و درم و درم و درم
 شیان یا میثی را بهانی و درم صبر فیول نشانیست تخم
 حل از هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرد انگلیس **در دانه**
مچل علت جرب را خرابی و بختیست یک جز و در دانه را
 نیم جز و در دانه را با انگلیس بکونند و انگلیس را صغیر کنند
 و در با جند و در دانه را انگلیس **در دانه طرین**
 خداوند کند را و جرب را و سبل را و استر خایر یک دانه
 سبل را سود و در دانه را و درخ و درم مغسول و در دانه درم
 زعفران و درم قلعطار سوخته پنج درم پس سوخته چهار
 درم صغیری از هر یکی نیم درم فیول زعفران از هر یکی یک
 درم شکو بشارب کن یا آب با دیان تر بکونند

و شیان کند **شیان بر روی** ماده را از جشم باز دارد
 و طریق و طبیبان را نافع باشد و بنام در مزاج چشم را هم در روز
 با غزال کمال در سحر باز دارد شیان مایه اندر وقت صبر از
 هر یکی شست درم زعفران دو درم کثیر از جی ایون نیم درم
 هم بگویند و نیزند و باب بادیان بر شست و وقت حاجت است
 خایه مرغ حل کند و بکار دارند **سجده** دیگر سره سبانی
 مغبول قلیبی از هر یکی شست درم سرخه و مغبول
 چهار درم صبر دو درم عراق قیا از هر یکی دو از ده درم
 ایون یک درم هم کوفته و بخت بسید و مرغ بر شست و شیان
 کند و وقت حاجت بیشتر زمان حل کند و بکار دارند
سجده دیگر بر کل تر باز ده درم زعفران شست درم
 ایون سبیل بند از هر یکی دو درم صمغ عراقی شست درم
 باب باران بر شست نافع باشد **وروی ایض** اندر اول
 علت رمد سود دارد قلیبی سیسم اسفیداج صبر از
 هر یکی ده درم کل بسید تازه شست درم شاپسته نیم

ایون

ایون ده درم کثیر است در صمغ عراقی جمل درم باب
 بادیان شیان کند **در روی** زبیر کمار دارند
 سبیل بند کل سرخ صبر از هر یکی شست درم بزرایج یک درم
 زعفران چهار درم عصاره مایه شست درم ایون دو درم
 کثیر اناسپه از هر یکی ده درم **صفت** شیان کوطره
 و در چشم با سود دارد قلیبی از هر مس خسته از هر یکی
 دو درم دم الاخوین پیدم و از هر یکی چهار درم کثیر
 مرد زعفران شاپسته زرد جو به اتفاق از هر یکی دو درم
 زرنج سرخ شکر طرزد از هر یکی نیم درم **سجده** دیگر
 زرنج سرخ کند و در زعفران از هر یکی برابر بگویند و بخت
 و شیان کند و باب کثیر تر حل کند و بکار دارند **شیان**
طوقی باد مارا بر آید و امپس باد را سبیل کند و شست
 سه درم اتفاقیا و دو درم کثیر اصمغ زعفران سبیل از هر یکی
 یک درم باب باران بر شست **شیان** **سود** باد تحلیل
 کند و امپس طبقه و ملحقه را حل کند پس سرخه کنیم درم

نقطه مرغ طری

زعفران نیم درم مروارید سبز هر یکی درمی افیون یک نیم درم
 اقا قیاس پنج درم شیا ف میثا نیم درم باب باران شیا ف کند
 طلا کردن و اندر کشیدن را شاید **شیا ف دریا رکون**
 سبب رقیق را بردارد و زرد جو به شاد و نج مفیول صبر شیا
 میثا برابر شیا ف کند **کل امفسر** و معمر را باز دارد
 زعفران یک مثقال کافور راجی نیم دانگ نرم بماند و
 بکار دارند **سرمه وید** عضله های چشم را قوت می دهد
 و دهم باز دارد و قوت می دهد درم سرمه یک درم شاد رخ
 مفیول درمی و نیم قلیبیای ز چهار دانگ هر یک بوند و بپزند
 با آب بلبله زرد و با باب غوره یا باب ساق بپزند و آب
 بلبله زیادت کند از دیگرها و اگر آب هر یک مورد تر باشد
 یا رنگ نیک باشد **شیا ف** ریشها که بر طبقه و ملته افتد قلیبیای
 ز را سفیداج از نیم درم رخت سرمه ایفا فانی صغری
 کثیر اسهال رخت و شسته از هر یکی شست درم صافی
 افیون از هر یکی یک درم باب باران شیا ف کنند

صفحه شیا ف بلبله کند ری هم اندر ریشهای چشم بود و ملک
 اسفنداج از نیم شست درم افیون از زردت هر یک از هر یکی یک درم
 شکک صغری چهار درم کند نیم درم باب باران بپزند **صفحه**
 و از وی بلبله سید را بردارد و مرکب خطاط عاقر قرحا اندر دانه نکند
 کلک انکینه قلیبیای سبب را بکوبند و با انکینه معصی بپزند
 و بکار دارند **شیا ف و الوید** در چشم صفت او قرحه و بزرگ
 بزرگ او و مور سرج و در مکن را و برون غایت چشم را و کند را
 سود دارد و هر یک کل تازه بشت و در و مثقال قلیبیای نیم حرق
 مفیول صفت و چهار مثقال زعفران شش مثقال سبب بلبله
 در و مثقال مرصافی چهار مثقال صغری و چهار مثقال افیون سه
 مثقال سرمه و دو دانگ زعفران و مثقال باب باران بپزند
 و شیا ف کند **شیا ف و اراک** زهره کلک زهره که بپزند
 عقاب زهره شوبه نامیز زهره که یک زهره باز برابر زهره
 درم شیکا از این زهره دو درم فریون و یک درم شحم حنظل و یک درم
 یکسبب هم اندر آب بادیان بسایند و بپزند و شیا ف کنند

نافع باشد **باب پنجم** اندک قند و شکر و نبات و عسل و زنجبیل و فلفل و سیاه

حقنه پنجم نعل خشک لافرو در آرد و بخرچ عسل و سیاه گوشت

ده درم سکنجبین سی عدد لک جویم کوفته جدا کن که بکشد

بنفشه بابونه نیلوفر از هر یکی حبسند آن که لک جویم اندر من

اب بزنند تا پاک من باز آید و به بالاید مقدار ده شیر ازین

مطبوخ و یک قند لکاب سیول و یک قند ریش و دو درم

آبکام و دو درم بوره و نیم درم نمک بندر بوره و نمک لک

کام و لکاب حل کنند و هم بیاورند و بکار دارند **حقنه دیگر**

خداوند قلع بغیر اسود دارد و در دشت و سرین و بادیه

خلیقه اسود دارد و حلیم کمان قطور یون بار یک با بونه

خاک خط از هر یکی یک و قند بخرچ سی عدد و سیو کد

دو و قند جناب بستان از هر یکی سی عدد برک کزب برک

جکند روشت و سداب از هر یکی یک سیته و کوچک سیخ

جاوشنر مقل از هر یکی درم و نیم و قند معصوم یک و قند نیم

بزنند و به بالاید جهان که رسم است و یک درم نمک بندر و در آید

بوره و نیم درم چند پسته و دو دانگ شکر و عسل و یک قند لک

بایند و یک سیاه لکین معصوم یک کد و بکار دارند **حقنه**

تیمین قلع صعب که از بون سردوار با و غلیظ باشد بکشد و بکشد

کرشش تخم بادیان ایشون تخم شبت از هر یکی چهار درم و نیم و یک

بزنند تا دو بهر برود و به بالاید و یک درم بخت درم بوره و نیم درم

اندر و حل کنند و ده درم روغن بر آکنند و بکار دارند **حقنه**

تیمین خداوند سبب هم سردار بکشد تخم حنظل جدا کن که بکشد

دست نهند بصفای نیم کوفته و دو حبسند آن بونه و قند یک

دسته ایشون حبسند آن که بکشد نهند نیزند جهان که رسم است

و بار روغن بابونه بکار دارند **حقنه و نیم** برش روده را

و اسپهال صفراوی را اب بک حزنه و اب پان اطل از هر یکی دو

و قند سبیده و زرد که یک خایه و نیم بخت بروغن کل حل کرده

و یک درم قوطایس شسته و نیم درم افاقیا و چهار دانگ و دم

الاخوین و دو دانگ سبیده از نیم و درجی قند و درجی بکشد

و نیم درم کل خوشم هم بیاورند جهان که رسم است و بکار دارند

حقیقت دیگر قروح اعضاء و پیه مال خون را کنگ جوهر شیشه
 به کرده بر آن هر یکی پنج سیر هم را میزند و با لایند بس که بپزد
 از زیر و نشانیست آفتاب کف را از هر یکی نیم درم زعفران و شنبلیله
 افسن از هر یکی یک درم زرد که خایه مرغ بخت بر روی کل کل کرد
 یک عدد و اندر بنجا درم سنگ این مطبوخ میامیزد و نیم کره بکار
 دارند **دفعه ششم** که قروح بپزد یکسخت مقل جاوشیر است و نمک
 بند ششم حنظل بود بقویا تر جبهه الیل راستار است و نمک
 با آب پیساب حل کند و دارو بدان بپزند و شنبلیله کند
 هر یک دو مثقال **شبیاف زجیر** که درونی قرار بپزند
 زعفران کند و در حوض از هر یکی یک جزو اینون یک جزو نیمه
 و شنبلیله کند هر یک چند و اندر عین **شبیاف زجیر دیگر**
 زعفران کند و صمغ عربی دم لایق این مرا فیون میسخت است
 شنبلیله کند **شبیاف دیگر** در دشت را که از سردی بود و بکنج
 جاوشیر مقل است و بخیل مورخان شفا قتل شحم حنظل شحم کرمان
 تخم بادیان اینون نمک بند پیر اندر دشت جلد پیر تر زیاده

شلا

قیط سحره بر سر هر یک سداب خشک را ستار است و نمک با آب پیساب
 حل کند و دارو بدان بپزند و شنبلیله کند **شبیاف دیگر**
 که حیض نشکند یا در مجرای کوی از هر یکی چهار درم و نیم زردانه بپزد و کند
 پیست درم هم بکوبند و بر کاه و تر کند و شنبلیله کند **شبیاف دیگر**
 که حیض نوزاد و سر سداب را ستار است که از هر کران رهاست باب
 مورد تر بپزند و نیمه باره بدان آلوده کند و بر دارو و کافور
 و شب میانی و زرد را و ایندروا باشد **شبیاف دیگر**
 که بچه مرده بدون آید مر جاوشیر خرق سید را ستار است
 بر سر کاه و بپزند و شنبلیله کند و اندر نیمه که دیگر بزرگ کافی
 آورده اند

کل سرخ است و پنج سون و نمک
 قشر مان و کنگ جوهر کنگ
 جله را تو بپزد و نمک کن
 تاری از خنقی و درودان

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل پنجم

این کتاب مشتمل است بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات
خاص هر یک و بر علامات بیماری که در عضو مشترک است
افتد و بر مقتضات و حکم کلی بر هر بدن هر بیماری و مراحضاتی
هر یک و انتقال هر یک و علاج آن پس مشتمل بر مقالات است

مقاله اول

در بیماریهای سرد این شش جزو است

فصل اول

در استدلال کلی از احوال و افعال مزاج و مانع و احوال

اندامها مشترک است و مانع و غیر آن و تدریجی در آن و این

جزو چهار باب است **باب اول**

در چیستن نشانههای سلامت و افست از کارهای دنیائی

باب دوم

در نشانههای که از اندامها مشترک است و مانع جویند

در بیماری

باب اول

در نشانههای که از مزاج و مانع جویند

باب دوم

در اصول و قوانین علاج بیماریها

باب سوم

در بیماریهایی که از امان پس و مانع و امان پس

عشای ان افتد و اسباب و علامات و علاج آن حضرت

باب اول

در قرامطس

باب دوم

در غفیر

باب سوم

در حمزه و قوای دماغ

باب چهارم

در سبب پیری و پستی

باب پنجم

در شخوص و جمود

باب ششم

در چهار چاهی که سبب آن در کوه و دماغ باشد لکن مانع نباشد باین باب

باب اول **باب دوم**

اندر مایه لیس و انواع دیوانگیها

باب سوم **باب چهارم**

در غفلت و بیاد و استن و چیزهای باطل اندر سبب است

باب پنجم در بی خوابی و باطل و اسراط

باب ششم **باب هفتم**

در چهار چاهی که سبب آن بطن غلیظ باشد اندر مجاری

و تجاریف و دماغ چهار باب است

باب اول **باب دوم**

در دوار و پسر در کابوس

باب سوم **باب چهارم**

در صرع در سبکته

باب پنجم

در چهار چاهی که سبب آن رطوبت فزونی باشد و در مجاری

که آنست چیست و حرکت است است است

باب اول **باب دوم**

در خدر در ریش

باب سوم **باب چهارم**

در فالج در لقوه

باب پنجم **باب ششم**

در تشنج در کداز

باب هفتم **باب هشتم**

در احتشاج در عیبه که از تندی الموی و الفوی

باب نهم

در صداع مبتدیان است

باب اول **باب دوم**

در صداع کرم در صداع سرد

باب سوم **باب چهارم**

در صداع که از باد و غلیظ باشد و در صدای که از ضعیف میسر است

در صدد اعطای آن به مجلس جماعت خیر و

درصد اع خماری

مفتی

در سپاریهای

فرق قوانین علاج چشم

و در چهار کلمه در یک خط و دیگر اندام

در سپهر بهایی که در طبقه و خیمه

در سپاری که در طبقه و غنیمت

سید الشہید عظیم

م

دشنوایی و علاج چهارمیانی که در آن افتد

باب اول

در سبب استخوانی در بر روی

[illegible]

١٠

در علاج ریش کوشش

باب پنجم اور کوٹہ

مقام

روز سوال پشیج

باب اول

در افهام این درسی می باشد

در ظاهر معنی

تفان

باب پنجم

در زکام و نزل

مقاله پنجم

در احوال دندان و زبان و لب و دندان و بیماریان و امثال اینها

باب اول

در بیماری لب و دندان و گوشت بن دندان هفت است

باب دوم

در کفکی لب در برادر گوشت زدن

باب سوم

در حوضه که بر گوشت بن دندان افتد و شپش شده گوشت بن دندان

باب چهارم

در و مید که دانه بر لب و آب آمدن از دندان

باب پنجم

در ناخوشی بوی دندان

باب ششم در احوال زبان و بیماریان و امثال اینها و علاج آن

باب اول

در سستی و استرخای زبان

باب دوم

در انقباض زبان در کراتی و خللی که در سخن

باب سوم

لغتن افتد **باب پنجم** در ضعیف و در علاج ملازمه

باب ششم

در احوال دندان هفت است

باب اول

در کوه دندان که بر گوشت و دندان ارکاست در دندان

باب دوم

در جبین دندان و دندانها در تغییر لون دندان

باب سوم

در ضعیف دندان و دندان در دندان پر دندان که دانه بر دندان

باب چهارم در احوال زبان و بیماریان و امثال اینها و علاج آن

در تدبیر نگاه داشتن دندان تا درست بماند

مقاله ششم

در احوال بیماری حلق و تجره و علاج خنق و

بجابت **باب اول** **باب دوم**

در تغییر اواز و باطل شدن در اواز تیره و غش و

باب سوم **باب چهارم**

در خنق و دبحه در بزرگ و در اندرون حلق و

باب پنجم

در دیو جسم که حلق در او میزند

مقاله هفتم

در بیماری های آلت دم زدن و هفت

باب اول **باب دوم**

در ضیق النفس و نفس سبب در نوازل و

باب سوم **باب چهارم**

در بر آمدن خون بر فم در ذات الریه

باب پنجم

باب ششم

در ذات الصدر در چپ

باب هفتم

در ذات الطبق

مقاله هشتم

در احوال دلش **باب است**

باب اول **باب دوم**

در انواع بیماری دل و تفاوت علاج آن در خفقان کرم

باب سوم **باب چهارم**

در خفقان سرد و علاج آن در خفقان کاذب بود

باب پنجم **باب ششم**

در خفقان سودایی در غشیه و علاج آن

مقاله نهم

در احوال معده و مریت و دو **باب است**

باب اول **باب دوم**

در دوا و فرود بر دوا و طعام و شراب کلی در سوء المزاج کرم

باب سی و نهم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و دهم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و یکم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و دویم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و سوم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و چهارم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و پنجم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و ششم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و هفتم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و هشتم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و نهم در سوء المزاج کرم با باد و در

باب سی و دهم در سوء المزاج کرم با باد و در

در سوء مزاج کرم
در سوء مزاج کرم
در سوء مزاج کرم

باب نوزدهم

باب نوزدهم در سوء المزاج کرم

باب بیستم در سوء المزاج کرم

باب بیست و یکم در سوء المزاج کرم

باب بیست و دویم در سوء المزاج کرم

باب بیست و سوم در سوء المزاج کرم

باب بیست و چهارم در سوء المزاج کرم

باب بیست و پنجم در سوء المزاج کرم

باب بیست و ششم در سوء المزاج کرم

باب بیست و هفتم در سوء المزاج کرم

باب بیست و هشتم در سوء المزاج کرم

باب بیست و نهم در سوء المزاج کرم

باب بیست و دهم در سوء المزاج کرم

باب بیست و یازدهم در سوء المزاج کرم

باب بیست و بیستم در سوء المزاج کرم

در بیماریهای کبیر باب است

باب اول در فعل و خاصیت کبیر در امراض کبیر و ضعیف و قوتها و او

باب دوم در در کبیر که از با و حسیب و

مقاله اول در بیماری که از بیماری کبیر و کبیر و در و در و

باب اول در بر قان و احوال او و باب است

باب اول در بر قان زرد و غلیظ و علاج در بر قان سیاه و غلیظ و علاج

باب دوم در استقباخ باب است

باب اول در احوال استقبا و انواع در سوء القیسه

باب سوم

باب سوم در استقبا رقی در استقبا طبلی

باب چهارم در استقبا و حسی

مقاله اول در استقبا و حسی

باب اول در استقبا و حسی

باب دوم در استقبا و حسی

باب سوم در استقبا و حسی

باب چهارم در استقبا و حسی

مقاله اول در استقبا و حسی

در بیماریها بقصد شرح و بازگردیدن و علاج آن پنج باب است

باب اول

در سستی سرخ و سیردن آمدن مقعد در خارش مقعد

باب سیوم

در بواسیر در خارش شفاف مقعد

باب نهم

در ناهمواری

مقاله ششم

در کرمان جزو دبر که در روده ناتوانند که در دایه

باب اول

در انواع اسباب که در کرمان در از حرج القرح

مقاله ششم

در درد شکم و چیدن نافه سست یا سفت

باب اول

در درد شکم در قولنج انواع آن

باب سیوم

باب سیوم

در علل امات و علاج انواع قولنج

مقاله ششم

در احوال کرده و مشابه و بیماریهای آن شانزده باب است

باب اول

در انواع سوء المزاج کرده در لاغری و ضعیفی کرده

باب سیوم

در باد شکم در حوالی کرده که کرده

باب نهم

در جرب کرده و جملہ آلات بول در بول خون

باب نهم

در سستی شدن خون در کرده مجری بول در قرح کرده و مله آهنگ بول

باب نهم

در آه پس مشابه در آه پس سرد و در شانه

باب نهم

در ترجمه و مشابه در اسپر خای مشابه

باب نهم در اسپر خای مشابه

در جکیدن بول و غیره در سوزش آب شش

باب دهم در سوزش آب شش

در دماغه و در بول در سوزش و در سوزش و در سوزش

مقاله در سوزش و در سوزش و در سوزش

در بیماری که مخصوص است بمرغان هشت است

باب اول در بیماری که مخصوص است بمرغان هشت است

در امساق قصبه و خایه در برکشدن خایه برکشدن

باب بیوم در برکشدن خایه برکشدن

در علاج خایه که بر زبان براید در ریشه های قصبه و خایه

باب ششم در ریشه های قصبه و خایه

در علاج خارش قصبه و خایه در قنق و قنیل

باب هفتم در قنق و قنیل

در ضعیفی قوت مجامعت در سحر عت ائزال

مقاله در سوزش و در سوزش و در سوزش

در بیماری که مخصوص است بزنان شش است

باب اول در بیماری که مخصوص است بزنان شش است

در دست حقیق و بکام و در سوزش و در سوزش و در سوزش

باب بیوم در سوزش و در سوزش و در سوزش

در سوزش و در سوزش و در سوزش و در سوزش و در سوزش

باب ششم در سوزش و در سوزش و در سوزش

در امساق قصبه و خایه در برکشدن خایه برکشدن

مقاله در برکشدن خایه برکشدن

در درد پشت و تهر گاه و رماح الاوسه و در پیوندن

و نه نه و عرق النساء و قنق و دای الفیل و دای الفیل و دای الفیل

باب اول در دای الفیل و دای الفیل و دای الفیل

در درد پشت و تهر گاه و رماح الاوسه و در پیوندن

باب بیوم در دای الفیل و دای الفیل و دای الفیل

در دای الفیل و دای الفیل و دای الفیل و دای الفیل و دای الفیل

مقاله

دروباشنه در کوفته شدن ناخن

دروباشنه در کوفته شدن ناخن

فصل

ورد میدی که و خاریدن ناخن

عالمی مسکن ویکم

درتیب چهارده باب است

باب اول

ان کہ جنہیں حکومت بدیدارند

باب سوم

در حی یوم در تب دق

سید علی محمد

در تب مطبقة در تب محرقه

ملک و ملت

در شب غریب خالصه در شب غریب غیر خالصه

سید احمد علی خان

در تب ربع در تبهاي بلغي

باب طرز و هم باب طرز و هم

در تنهایی که اندرون سرد باشد و بیرون
در تنهایی که مرکب

باب سیزدهم باب چهاردهم

در باب و با پی در ابله و حبیب

مجلس السجده و دو

در انواع انجیر و شترنا و ریشها و از ده باب آ

باب اول

وراما پس کرم جوی

باب سوم

در سراج در دمل

100

در سری
والم بارسیه وکاور

باب بیستم

در تبریز و رشتها که بر سطح پوست بدیدارند در اماکن سردی

باب نهم

در این صلبه سلعه و قد و خنایر در سرطان

باب دهم

در اینها و با دناک در حیدام

مقاله بیست و نهم

در انواع ریشها و خشن الش و جراحتها شش است

باب اول

در صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن

باب دوم

در جبر اجتهاد در بیرون آوردن خار و کک
از جرح و جراحتها و کک
که آنها نازی الوحر و الطرب و کک

باب سوم

در علاج کسیر که او را حوب زده باشند در سج بن رانها که در وقت
و بر نشستن آب افتد و سج باشند و انکشان که از نو و افتد

مقاله بیست و چهارم

در ار استیکه و با کیزیکه ظاهر ترن سه باب است

باب

باب اول

در احوال مری در احوال مبره و ریشها که بر و ریشها

باب دوم

در احوال اطراف و فیه و لاغری و طریدن باشند

مقاله بیست و پنجم

در علاج زهر هفت باب است

باب اول

در احتیاط کردن تازه که بر بند و در قانون علاج کسیر که او را زهر
آتر نکند داده باشند

باب دوم

در در و روی معدنی زبان کار و در و روی سنائی زبان کار

باب سوم

در در و روی جوانی زبان کار در کردن ماران و قانون
زبان کار و نه و در و روی جوانی

باب چهارم

در علاج کزیدن جانوران تفصیل

مقاله بیست و ششم

در مجبوری و ردادی چهار باب است

باب اول در ردادی

در احوال شکستن استخوانها در تالون نعت مجبوری و ردادی

باب دوم در احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید

در احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید

باب چهارم در رداری و تالون

در رداری و تالون که در مجبوری و ردادی و تالون

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب مشتمل است بر نام و حد و جاری و سبب و علل

خاصه هر یک و بر علامات و بیماریهای که در عضوی بخار

عضوی دیگر افتد و بر مقامات و چگونه بدید آمدن

هر بیماری و بجز اینها هر یک و انتقال هر یک علی

ال و این قسم است و شناسن مخالفت است

مخالفت اول در رداری و این مخالفت شش جزو است

در استندال کلی از افعال و احوال دماغ

و مزاج دماغ و احوال اندامها بشاکت دماغ و غیر آن

و تدبیر کلی در آن و این جزو چهار باب است

باب اول در حقیقت نشانههای سلامت و افست از کار دماغی

آفت کار دماغی دماغ از احوال جاستهها باشد چون

حاله های دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن

و از احوال تمیز و تفکر و از احوال خواب و بیداری

و چگونه کلی حرکتها و جسم و زبان و هرگاه که جاستهها

بسلامت و بی آفت باشد خواب و بیداری و حرکت

و باندازه و تفکر و تمیز و حال طبیعی و حال سلامت

باشد نشان سلامت دماغ باشد و هرگاه که از حال

طبیعی ببرد و نشان افست باشد در دماغ و آفت در

کار دماغی دماغ یا جنان باشد که از حال طبیعی ببرد

و متوشن گردد یا ضعیف باطل گردد و اما متوشن شدن

نشان سوء المزاج گرم باشد یا نشان سوء المزاج

خشک و اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سودا مزاج
 سرد باشد نشان رطوبت غلیظه که روح و دماغ را غلیظه کند
 تا جایگاهها کند شود و ضعف و نقصان تو که کند و مزاج
 گرم ضعیف و نقصان کمتر افتد مگر سودا مزاج لغایت کثرت
 باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آن که حرارت معتدل است
 و محرک هم قوتهاست پس حرارت بسبب ضعف و نقصان
 نباشد لکن چون از اعتدال پیرون شود و بجا نباشد
 از اطمینان کند ممکن بود که بسبب حرکتی مضطرب گردد
 یا بسبب ضعف نقصان گردد و خیال باطل که پیش چشم
 آید چون خیال بلبه و نقطه پسیاه و خطی سیاه و دور
 و ضیائی پیش چشم دایم نشان رطوبتی باشد غلیظه در
 رکهای دماغ و نشان سودا مزاج سرد و نشان باطل شدن
 حایت کشیدن مزاج سرد باشد در دماغ و آن که اواز
 نژدیکه چنان شنود که گویی از دور می شنود نشان
 رطوبتی باشد غلیظه و آن که جز آواز بلند یا نژدیکه شنود

نشان

نشان خشک مزاج باشد و آن که آوازهای دروغین شود
 چون آواز باد که در خست را بجنبانند و چون آواز
 آبی و جلال و غیر آن نشان برآمدن بخاری باشد
 بر دماغ یا نشان حرکت با دمی و حال حس بودیدن
 در بویها که حاضر نباشد یا فتن اگر کسب آن در مغز نباشد
 نباشد نشان خلطی باشد و دماغ و نایاقین بوی نشان
 یا نشان رطوبت غلیظه سرد باشد و در مقدم دماغ
 و حال حس طعم چیزه نایاقین و حال حس بودیدن
 و بودیدن و برنجیدن که تازی حس پس گویند
 نشان سودا مزاج خاص باشد و حالت جشیدن
 و حالت پس و آنچه عام باشد در همه تن باشد حرکت
 دماغ باشد چون علت خدر و اما فساد قوت خلیل و تفکر
 هم چه نوع باشد یا باطل شود یا ناقص یا مثنوی
 باطل شدن را خرفی و زوال عقل گویند و دلالت آن بر
 المزاج سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد و تر یا بر مزاج

در جزو مباحین دماغ و نقصان را احمق و ابله گویند و لکن
نقصان و بطلان یکی است و منوشی را منوریدیک گویند و تبار
اختلاط عقل گویند و اگر شوریدگی بیرون اندازد باشد و با حر
به باشد و یواکی گویند و تباری پس گویند و اگر آهسته تر
و اندیشهها و باطل کند یا لخبه گویند اما اختلاط عقل و یواکی
نشان اما پس باشد نشان موده کرم و خشک و دماغ و گاه
باشد که در چهارپای سرد اختلاط عقل بدید آید چنان که
در لیث غریب نشان آن باشد که علت از حرارتی خالی
نیست و هر فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که محیل
باشد که تکرر و بددی دارد نشان مزاج سرد باشد
و هر چه بستان زدگی و بندی و تهور و دلیری میل دارد
نشان حرارت باشد و فراموشی بر مزاج سرد و تر
کوبی دهد یا خشکی در جزو آخرین دماغ و آن کم
حیرتای نادیده و ناشنیده یا کند نشان مزاج
کرم باشد و دماغ با ماده و اما در بدن خواهم تا به مزاج

اختلاط

اختلاط کوبیده و چنان که در بدن الوان رخ بر بسیار رخ کوبی
و بد و الوان زرد و بر سر مزاج صفراوی کوبی و بد و الوان سیاه
و خواهم ای چم ناکه بر سر مزاج سودایی و الوان سبید بر سر مزاج
بلغمی و خواهم ای شوریده مزاج کرم و خشک و آنچه فراموش کرد
و با دماغ مزاج سرد کوبی و در مزاج سرد و دماغ
باب دوم در نشانههای که از اندامهای مختار است
دماغ چویند اندامهای مختار که دماغ و کوبانی مختار است آن که
نخستین از این کتاب یاد کرده اند است اما پنج از چشم چویند
خشم که چشم نشان خشکی دماغ باشد بسیار خشک و بسیار
مصل اگر سب آن چهار چشم باشد نشان تری مقدم دماغ
باشد و بطوری که چهار چشم نشان کرمی دماغ باشد بسیار خشک
بی مراد و در چهارپای عاده نشان اما پس دماغ باشد و نشان
سختن دماغ خاصه اگر از یک چشم می آید بر هم زدن چشم
زود از و نشان کرمی دماغ باشد یا نشان دلو الکی دماغ
چشم بر یک جای داشتن و نظر از آن برن کردن نشان

و سوا پس دایمی باشد پروان خاستن چشم نشان آسای باشد
 دور انداختن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم کنده
 مانع یا هر کم نموده مانع نشان آنی بزرگ باشد در دماغ
 و اما آنکه از گردن و پهلو و دندان جویند است که چنانچه کردن
 و تمامی آن در درازی و گویان قوت دماغ باشد خاصه
 اگر سر بزرگ باشد و گردن و سینه در خوردان گوناگون و باریکی
 کردن بر ضد آن نشانی و بدیدادن اما سها و ریشها
 بر گردن نشان ضعیف قوت هضم دماغ باشد و دفع
 شدن فرونها و گردن فرو آمدن و اما س لوز قیس و طما
 هم بدین سبب باشد و ریشها من لامت را طمازه گویند و سبب
 تباه شدن دندانها و لون آن همین باشد و آنجا از اندامها
 عصبانی جویند از اندامهای باطن چنان باشد که اگر در
 دماغ آفتاب باشد حضرت آن با چشما باز و در چنان
 که در ریشها سبب پیری حسن بر خاستن می حبت بول
 و بر از کثر باشد و چنانکه در قرانیطی طعام و شراب بکلی و با

بیب

بیضیت شدن قوتها حسن و حرکت و باشد که افت در عضوی باشد
 باشد حضرت دماغ باز و در چنان که در آلات دوم زدن
 آفتاب باشد دوم زدن عظیم کرد و حضرت آن دماغ بزرگ
 دوم زدن عظیم نشان حرارت دماغ و نشان دیوانگی باشد دوم
 زدن ضعیف نشان ریشها و نشان علت سبب خود و آنجا از
 مشا که موده و جگر و دیگر احشا جویند چنان باشد که اگر
 جبین را سر و کند پس آن در دماغ و کف خود آید
 و قوت که از بدن غذا در زیادت کند نشان آن باشد
 که در سر مشا که موده است و اگر در سر در جانب راست
 سر باشد مشا که موده است و اگر در پس سر باشد و کهای
 قضا عملی می شود یا کشیده می شود مشا که موده است و نشان
 را در دماغ سر مشا که موده است و اگر در پس سر باشد و کهای
 و علامتهای آن برین گواهی دهد و الله اعلم **باب**
سیوم در نشانههای که از مزاج دماغ جویند
 خداوند دماغ کرم را از هوای تابستان و حرارت لغنا

حرارت آتش و گرما و از طعام و شراب گرم و از بوی چینه و
 گرم زود و صدام خیزد و رنگ روی چشم او میل برخی دارد
 و در کما چشم او ظاهر باشد و موی اخست سرخ باشد پس
 بسیار گرید و زود اصل شود و فلفل در دماغ او زود کشید شود
 و زبریک و در پانده باشد و از ریهها و عروقها زود بگذرد
 و باشد که در و طبعی و سبکی رقی باشد و خواب او سبکی
 و خداوند دماغ پسر را ز کام و تر بسیار افتد و سبکی
 چشم او صافی باشد و در کما باریک و خواب او گران باشد
 و موی او سخت میل ببرد و در دارد و جگر نماند و موی
 او زود و سبکی شود و حرکت چشم او آهسته باشد
 و چشمها بکلیانی کشید و در ریه و عروقها اوثان باشد همچون
 عرومیت پیران و خداوند دماغ خشک جری مینی از
 فضول پاک باشد و ز کام و نزله کم باشد و جاستها و او
 قوی باشد و بی خوابی تواند کشید و زود اصل شود و عروقها
 دیر فهم کند و آنچه فهم کرد نیک نگاه دارد و خداوند دماغ

تر را چنانکه باشد و ز کام و نزله و سبلان رطوبت تر است و بسیار
 و بسیار خیسید و طبعها در فهم کند زود و زود موش کند و از ریه
 و عرومیت زود بگذرد و موی او جگر نماند و در ریه و عروقها
 و خداوند دماغ گرم خشک شتاب زود باشد و از ریه برای
 می گردد و جاستها بی او تیز باشد و جگر رقی او پاک باشد و خواب
 او سبکی باشد و موی او سبکی باشد و جود زود اصل شود
 و لون روی او چشم او برخی میل دارد و خداوند دماغ
 گرم و تر از گرما و با و خوب و از همه غذای گرم و تر سرخ
 پزند و بپوشد و پیچیده پیرهای سر باشد و جاستها می او کند
 باشد و بسیار خیسید و خوابهای شوریده پزند و موی او برخی
 که از دماغ روی او تازه و در فشان باشد و در کما چشم او
 ظاهر باشد و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک
 رنگ روی تیره باشد و چون سیری کم بسیار باشد و بر لون
 او رونق و تازگی نباشد و هیچ طعام و شراب سرد و بوی
 سرد و بوی سرد او را موافق نباشد و در بی خوابی است

او نیز باشد و طبعی در وی بسیار باشد و سردی کارهای او کند
 شود و زود از شیر بر روی پدید آید و موی او ضعیف باشد و زود
 که آید و خداوند در او سردی و ترکیلان و بسیار خواب کند و نه
 دل باشد و او را ز کام و تر بسیار افتد و خط او بسیار باشد
باب چهارم در اصول و قوانین علاج بیماریهای سرد
 هر صدمه که از کام و تر باشد و تر پیری سرد و تر و غنای آن
 دور باید داشت لکن استفراغ و تهیج و مالیدن اطراف باید
 فرمود و در صدمه ای که از لیس سر باشد نخست بمطبوخ استفراغ
 باید فرمود پس فصد و قی کردن و غذای ترش در دست نشود
 صدمه ای موافق نیست که در صدمه ای که بخار است موده باشد
 و از ترشها چیزی نباید که مده را و باخشت کند و قوت دهد
 و ناده بر از مده باز دارد و تدبیر لطیف در صدمه ای
 که سبب آن در آمدن صدمه باشد در صدمه سخت مضر باشد
 افادیه داروهای و بوی او را از دیک در همه انواع صدمه
 زیان دارد و خاصه سیخ و قسط و زعفران و صامان و حنجره

بخار الکرم

بخار الکرم به انواع صدمه را زیان دارد اگر سرد باشد یا
 گرم اما بخار الکرم که چیزی بخار الکرم گرم خورده شود و اگر از
 که از وی بخار سرد و خفیه و عرق است آن بخار در او باشد و اگر سرد
 خورده باشد گرم دهند و آنجا که استخوان حاجت آید و علامتهای
 بسیار رخوت یافته شود یا چون با دیگر اختلاط بر آب باشد
 ابتدا بقصد باید کرد پس استفراغ مشغول بود و آنجا که بخار
 نهایت رسد و فصد باید آید بود و غرضه و سموات و عطوط
 و بطولات سبب باید کرد و ختم اگر پاک کردن سر هم تر
 از استفراغ دیگر باشد اما در غرضه احتیاط باید کرد
 و آنجا باید فرمود که این باشد که بطریق غرضه و خلط سرد
 بکوب و سینم فروزد و چهار نیز به قبول چهار بیماریها
 نباشد و آنجا که زیاد مفرط و سقویا استفراغ کرده باشد
 احتیاط باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج باقی نماند
 و اگر حاجت باشد آن حرارت را بفضا و سموات خنک
 نگارک باید کرد و در استفراغ نیز احتیاط باید کرد و

این کتاب در بیان خواص و اقسام و احوال و عیال و
 در بیان خواص و اقسام و احوال و عیال و
 در بیان خواص و اقسام و احوال و عیال و
 در بیان خواص و اقسام و احوال و عیال و

تمام بود و اینجا که جهت آید با بونه و خطریان بیامیزند و اگر
 بهری باشد طبعی پوست خنک باشد در آنرا اندک اینجا که با صدام
 ضعف شد شیر بکار نشاید داشت البته و بدل آن طبعی بخت
 و نیلوفر و خطی و آب سید و مانند آن بکاری باید داشت و اینجا
 که شیر بکار توان داشت بهترین شیر شیر بز باشد اما اگر
 در هر اوضاع صدام بکار آید از بهران که لطیف کننده و
 گذراننده است قوت دارد با موضع رساند و سردی او را
 با آنکه چیز بتوان شکست و تدارک توان کرد اگر به آن جفا
 آید و اینجا که ماده صفالی باشد و بغیر غره حجت است که بکین
 بز در بر ساد و آب کسین یا ککبین خنک با آب بلباب
 با آب آلودی سیاه باشد که سقونیای و شراب بخت و شراب
 خرمایی و ندر یا سقونیای مواضی باشد اگر ماده غلیظ باشد
 کند شش و طبل و خردل و نیاز بکار دارند و اگر غلیظ تر باشد
 سککبین بز و دریا یا ریح فیض او و البکامه و صبر و همچنین
 اینجا که ماده کرم باشد عطیه آوردن به بخار سر که و سقونیای

تمام

تمام بود و اینجا که جهت آید با بونه و خطریان بیامیزند و اگر
 بهری باشد طبعی پوست خنک باشد در آنرا اندک اینجا که با صدام
 ضعف شد شیر بکار نشاید داشت البته و بدل آن طبعی بخت
 و نیلوفر و خطی و آب سید و مانند آن بکاری باید داشت و اینجا
 که شیر بکار توان داشت بهترین شیر شیر بز باشد اما اگر
 در هر اوضاع صدام بکار آید از بهران که لطیف کننده و
 گذراننده است قوت دارد با موضع رساند و سردی او را
 با آنکه چیز بتوان شکست و تدارک توان کرد اگر به آن جفا
 آید و اینجا که ماده صفالی باشد و بغیر غره حجت است که بکین
 بز در بر ساد و آب کسین یا ککبین خنک با آب بلباب
 با آب آلودی سیاه باشد که سقونیای و شراب بخت و شراب
 خرمایی و ندر یا سقونیای مواضی باشد اگر ماده غلیظ باشد
 کند شش و طبل و خردل و نیاز بکار دارند و اگر غلیظ تر باشد
 سککبین بز و دریا یا ریح فیض او و البکامه و صبر و همچنین
 اینجا که ماده کرم باشد عطیه آوردن به بخار سر که و سقونیای

و بوسیدن قلع ترش و ترش تمام باشد و آنجا که دار و به بی انداخته
 حجت آید نیست در او بار و غش کل اندر جگانه یا با شیرین یا
 جگانه پس با آب مرنگوش و آنجا که به دار و شیرین حجت آید
 خواهند که و مع را و به تن را از اخلاط سوخته تا که گند خاصه اگر
 با آن ماده غلیظ باشد موافق تر چیزی است با ابرج باشد و حب
 فوق یا حبس بطور خود پس و نقیصه میرد با کسب و اگر اخلاط
 رقیق باشد مطبوخ بید و شراب بنفشه و مطبوخ شاد بیره و مطبوخ
 خرمای هند و مطبوخ خیار شیرین و یک با مقدار کرمه یا کفایت
 باشد و اگر غلیظ باشد با ابرج و غذای ابرج با کینول
 و ابرج روغن و به کرمه و لار و در و جوار و غش و ترش و سخم
 قوت داده باشند موافق تر و در علاج امایس کرمه اندا
 به دار و برسد با یک و دوتا از آن دار و بار و ادع کوسید
 با سرکه و روغن کل و اگر در صعب باشد سرکه از آن دور دارند
 و روغن کل سر کرده بجای آن بکار دارند یا سرکه اندک تر
 کند خاصه آنجا که احتمال کند و آب غلبه و فلفل و صندل

و شیرین

و شیرین می باشد کل ارغی و عین مستر موافق باشد و دار و ای محمد و
 بوست خنکس و ایون و در و اندا آنجا که ضرورت باشد و روغن
 با بونه قوت محمد رات را بشکند و دار و شیرین اند و تحلیل کند
 بکار دارند اما پس کرم را کنگ جو و سخم ترش بزند و بار و غش
 با بونه خا و کند و ماده غلیظ تر باشد سخم ترش و سخم بودیان
 و سوس و خطیر و اکلیل الملک و اقوان و سخم ترش و سخم بودیان
 بزند و به آن تطبیق کنند و روغن سبب حمله و کوسیت و اما
 امایسهای سردی و الاصول بار و غش به ابرج یا بار و غش
 با دام تلخ و روغن زرد الوی طلخ و ابرج صیفی دادن
 صواب باشد و از ادعای روغن کل با بونه و سخم
 و چند به ستر موافق باشد پس عنصل و سرکه و آن دادن
 و ضد کردن و غرغره کردن موافق باشد و آنجا که غلبه یابی
 باشد شراب یک سخت بد باشد و کرمه نیز سخت موافق نباشد
 و آنجا که در غشای روانه غلیظ باشد با آب سرد سخت زیان دارد
 و به های بسیار که از هر صدها و به های بزرگ با یک و سب

باید دانست که این عارضه در معده و کبد و فلفل ان بدید آید
مسئله دوم در بیماریهای که از امپس دماغ و امپس غشایی
ان افتد و اسباب و علامات و علاج ان و این جزوه است
باب اول در قهقهه امپس سرسام کرم را گویند و این نهایت
خاصه امپس کرم را که در غشای دماغ افتد اندر کوه دماغ و سر
تیز است از بهر ان که با خلط نیکو کرم نباشد در غشای کوه نتواند
کرد و در میان اجزای ان جای نتواند گرفت و امپس نتواند
کرد و امپس کوه در دماغ را نیز سرسام گویند از بهر ان که احوال ان
بهمون احوال قهقهه امپس باشد تب کرم و بزرگ و اختلاط
عقل و ترجمه قهقهه امپس بدینست ماده ان خون صفائی
باشد یا صفائی صفر سوخته و سودائی شده و این علت است
مقدسات است چون تبهای کرم خشک طبع و فوادموس نامی
کارهای قریب عهد و اندوه مندی بی سیه و سرخی چشم و اعتلا
رکهای کردن و رکهای چشم و رمیدن چشم از روشنائی
افتاب و در دوسر با کرائی و بی طرائی و خواهیهای شوریده

دیران

دیران این اعراض می کنند اندر بین علت و اما افرای این
علت بسیار است یکی نوعی است که امپس در غشای شریانی
باشد که قهقهه دماغ پوشیده است و باشد نیز که رکهای کرم
از دماغ قهقهه می براید و غشای پیوسته و امپس کرم
و بعضی امپس در غشای جزو مقدم دماغ افتد و اندر بعضی
در جزو میانی و در بعضی در جزو پسین و بعضی مشترک
حجاب و عضله های سینه افتد و باشد نیز که از انتقال
ماده ذات الریه افتد و بعضی بخار است معده و اندام
عصبانی افتد چون مثلاً نورحم و کوهی گفته اند نوع
قوانیط است بی تب و بی امپس کوه خنده افتد علت است
بی قرار و تحریک باشد چنان که خواهد که بر دیوار چید
و بجز دل تنگ اند و تشنگی غالب نفس تنگ و اگر آ
خورد خلق او فرویزد و در پیر اندازد و در زبان
اوسیه شود و چشمها و او باز ماند و حرکتها و او
سست شدن کرم و قوت یکبارگی باطل شود و در حال

بیدار بیدار ز درخت میزد و بفر روز چهارم خواب اولی
 سینای کوبید همانا این علت تنگی است یا آفتی دیگر در
 عضوی از اعضا دوم زدن و بسبب شاکت و مانع با
 دم زدن آفت بد مانع باز دهد **علامت های**
 همچنان که این علت انو است علامت های خامه بر نوبی
 دیگر است و علامت های عجبی دیگر است اما علامت های عجبی
 آنست که کما بهر سخن بهمانه گوید و کما بهر سخن باشد و بیک
 او از دید و کما ای او از منقطع شود و دم زدن غلط
 و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب بجه زدن
 و بدان میدان شود و بیدار شدن نیز با مضطراب
 باشد و باشد که زبان اما پس کند و زبان را بگرد
 رقیق باشد و نبض سبب اما سلب باشد و بسبب
 رکهای دماغ فشرده باشد و بسبب اختلاف اجزای
 ماده در خامی و کثرتی مناسری باشد و بسبب آن که کما
 در غشای نرم باشد یا در کوه دماغ موجی باشد و باشد که

نبض

نبض و نفس گردد یا تنگی و نفس مقدم غنی باشد و تنگی
 علت تنگی و چشمها سخت خشک باشد و باخرو دم
 بیدار آید خاصه از یک چشم و اما علامت های خاصه نوبی
 جنانست که اگر اما پس در غشای جز و مقدم دماغ
 باشد تحلیل نماید کرد و بر زده از جامه و کاه از دیوار
 کندن گیرد و دست میس چشم همی آرد برسان آن که
 کسی لمس گیرد و اگر در جز و میانین باشد اندیشه او با
 کرد و هذیان و بیسانه گوید و اگر در جز و پسین باشد
 هر چه بگوید و بخواهد فراموش کند جهان که باشد که بگوید
 و خوردن فراموش کند و اگر اما پس در هم اجزای
 باشد این علامت ها جمله بیدار آید و اگر اما پس در حجاب
 بیرونین باشد و در رکها که از در زبانی تحف می آید
 صدای باشد که کوبی در زبانی سر می کشند و می نشاند
 و اگر ماده خوبی باشد چشمها در خیار سرخ باشد و اگر
 صفرائی باشد زرد باشد و بپار شوک تر باشد و کما

او مضطرب باشد و اگر سودایی باشد پیشتر فیجی باشد و جو آبهای
ترسینک پند و در پیداری نیز خنیاهای ترسانده پند و اگر بخت
انرا می دیگر افتد بیکبار افتد و ناکاه باشد و علامتهای بیماری
ان اندام بران کواهی و جهان که اگر بیکبار گشت معده افتد بخت
و نورش معده باشد و بختی که با فواق و شکرت دیگر اندامها
برین قیاس باشد و بسیار باشد که فرائیض ایشان گردد و شکلات
و ایست که نفی بطی گردد و نرم و سیلان لعاب برید اید
و چشمها دور در افتد و یا فراز گردد و اگر اکسیر با غشا
بکوبد و باغ باز گردد و علامت وی است که بسیار بهر
تواند خفت و بقیه با زافتا و چه سبب و کاه کاه سیاهی
چشم او نماید اگر دو سرهای پهلوانی او ترنجیده شود
و شکم با دیگر و اختلاج در اندامها بدید اید و کاه باشد
که فرائیض بدق باز گردد و علامتهای ان بدید اید
و بسیار باشد که فرائیض اجابت بواسطه سیلان خون
ان زایل شود و کاه باشد که خداوند این عکس و یوانه

و بدان از علت خلاصی باید **علاج** از بهر ان که کاه کاه علت با
است یا صفای محض یا صفای خوشه و سودا شده هر نوعی را علاج
خاص است اما انجا که کاه کاه خونی باشد و باقی نباشد و در ابتدا عی
فصد باید کردن و اگر حاجت اید و وقت قوی باشد که بخت
باید زد و بسیار در خانه معتدل هوا معتدل روشتنی با
و در پورای خانه از نفس و از رنگ و از گشت عالی باید
و نزدیک او میوه و آب پیر غلای خشک خوش بودی نهند چون
سیب و آبی و بنفشه و نیل و زردی و سیب و طعم از سرکه و
کلاب و روغن کل و از ضدل و کلاب اندکی کافور دیگر
برجکانیده و ماده را بهر وجهی که ممکن کرد و از دل فرو کنند
و باید ان اطراف در آب گرم و طبع نبفشه و با بون و شیشه نهاد
بر کف بای و عضلهای ران و باق و رانها بپوشانند و از نزدیک
شست و لک و بوقت کشدن در آب گرم نهادن و از جانب
شست و لک کشادن و بپوشان از جانب ران و حقنه و شفا فیکار
داشتن و در لطیف کردن جهان که دور و زبکین این افسانه

و از بس دور و کثافتین دند و از بس سه روز یا چهار روز
 کثافت بخشن و هرگاه که اعراض این علت قوی تر باشد در پیر
 لطیف تر باید کرد و اگر کثافت قوت حاجت آید و اگر کثافت
 سرد از وی دور باید داشت و اگر بی خوابی باشد در کثافت
 خفایا کس با کوب باید بخت و ضادی از هر کس که در روغن
 بالونه بر سر او نهادن و طبع بشر اینست و شراب آلودار باشد
 بنم داشت و اگر بول کردن فراوان کند شانه را بر روغن شبت
 نیم گرم جرب باید کرد و اگر کثافت نهادن تا بول جدا گردد
 و اگر علت ساکن باشد در پیری محدل باید کرد و اگر در طول
 تمام و اکل الی الملک باید در افرو و در هر ضایع از تخم گمان
 و روغن زیت بر نهادن **صفت حقینه در نرم**
 بکشد کنگ چوپیت درم نیل فرغفته از هر یکی هفت درم
 عناب پانزده عدد و سیستان سی عدد و بونج درم و اگر سمانی
 آهسته تر باشد بیشتر کند این دارو را باید در دهن آب
 بنزد تا به نیم باز آید و میالانند و مقدار پنجاه درم با یک

انفاس پیک

سیر

سیر شکم و یک سیر روغن تخم بکار دارند و اما اگر داده
 صفراوی بخش باشد بکشد اگر عفونت بزرگ تر نیست یک سیر
 باز آوردن مزاج مشغول شوند و اگر عفونت بزرگ تر باشد
 یا سنگین است فرغ فی کند اما سنگین شراب بخوره کند و شراب
 ریواج و شراب لیمو و شراب ترنج و سنگین و شراب انار
 و اگر طبع نرم نباشد شراب آلود شراب خرمای هند و از بس
 دو ساعت کثافت بند باب کدیاب خربزه هند و باید
 دشت که فرق میان علاج خونی و صفراوی است که در علاج
 صفراوی تدبیر سنگین تر است باید کرد و آب سرد و شربت های سرد
 نشاید دادن نباید ترسید و خون کمتر برون باید کرد و در علت
 خونی با تحلیل سنگین باید کرد و در شربت های سرد و آب سرد جدا
 دلیر نباید کرد و در علت صفراوی و انجا که غذا حاجت باشد
 مزوره کدو و مزوره اسفناخ و مزوره خیاری هم بالند یک
 کک کشنیر تر بر روغن بادام و اگر ترشی خواهد لطیف از
 عسل مقشر یا بخوره فی زعفران یا از خرمای هند و یا از

نیسود و بجا که بخت است این خفته برین صفت کند که کنگر است
 درم اگر چه علاج بسجول ده درم روغن کل ده درم سبید که خایه
 مرغ و دو عدد شکر و درم جلاب کرده هم میانه زنده و بکار دارند
صفت حقنه و دیگر بنفشه و خشک طبعی خشک جو چوبی
 کدم از هر یکی یک مشت در روغن آب بپزند تا بپزند باز آید مقدار
 درم از این است مانند روغن درم شکر سرخ و پنج درم روغن بنفش
 بر آن کنند و بکار بپزند و اگر بیل از استفراغ بخور حرارت
 تو باشد قرص کاغذی با شراب ندلی دهند و اگر کسهال افتد
 اقراص طباسیر و پست جو و شراب انار و اگر قی افتد و غشیان
 رنج دارد و خفا در این خورد و زعفران و آب مورد و آب سیب
 آبی بر معده اویخته و در آب می دهند و سونق حب را مان و بجا
 که ماده سودایی باشد نشان نفخ بریدنیاید نه خفته باید
 کرد و نه میسرل باید و او و شراب از کنگر با جلاب بنفشه
 قناعت باید کرد و بسبب روغن بنفش و تخم کدو و روغن تخم خیار
 و کف بای و ناف و یعنی می باید مالید و شیر زنان بر سر باید

حشیدن

جوشیدن و پس از دو ساعت مراد و الطبع بنفشه و باید و بسوس باید
 شست و دیگر علاجه از علاج ماده مغزی و غنی است باید کرد و بجا که
 لکس اندر رکاب باشد که از دو تخم روغن می آید علاج ترطیب باید کرد
 و اندک چیز را و نرم کننده بالان اینصن چون است و با لونه و مانند آن
اب و درم و روغن و غنی غاموئی اما پس غنی را گویند
 که در جرم و مانع افتد و سبب آن خون فاسد باشد علامت آن صمغ
 سخت باشد و هم باشد که در زای سرگشته شود و جوشیم مرغ باشد و
 بیرون فاسد و خشن و بیاضی هنگام باشد و خلاف عادت و بیشتر
 بقعا باز بپسند و گاه باشد که سبب شکر است غشاک از نو که کند با
 بیش از یک صده و غشیان رنج دارد **علاج** ان چون علاج
 تراشید و غنی است لکن اینجا و خنده ممانت باید کرد و چون فاسد
 بسیار بیرون کردن و پس از خنده خیال یک شانی و یک سر زبان
 زدن صواب باشد و اندک علم **اب و روغن**
 شبار و غنی و دیوانه است صمغ بر تراشید و پس برید آید اینجا که تراشید
 ساده باشد میسر از زبان نباشد اگر دیوانه کنی که شبار با شبار باید

قشیر یا بویاری است باخوری و دکان و ماده آن سودای خوشه باشد
 یا صندلی خوشه و بدان ماده که ضراب نام قرانیطلس است که با پیشانی
 و قرانیطلس نام باخوری است که با این غشای دماغ باشد علامتها
 هر چه بشنود و جواب در خوردن از ناله و فراموشی کار باشد و تب
 سخت گرم باشد و چشمها سرخ و بکرانی کثیر و بغیر اینها
 باشد و زبان خشک و در وقت بغیر حرکت کمتر کند و بدان پتر
 گویند و بدان که از حرکت و از گفتار عاجز شود و بزره جامه چیدن
 بیشتر نیست و در عصب کیره علاج این قرانیطلس صفای است و به نیت کردن
 در آن و او را با باریست تا از حفظ آب نکند **باب چهارم**
در جرمه و قوی دماغ این علت در کوه دماغ افتد و گو
را بسیار افتد و سبب آن قوت مغز باشد علامتها از افتادن
 سر و زخمی قوی باشد و پوست روی سر شود از بهر آن که حرارت
 میل از افتادن بر دارد و رنگ روی زرد باشد و تب سخت کم
 باشد و بدان و زبان خشک و بیشتر روز سیوم بکشد و اگر از آن
 بگذرد و امید خلاصی باشد **علامت** اینج که کانه افتد

است

است که قوت دماغ چون در شسته باشد چشمها کوهک تر شود و در در افتد
 و در خشک باشد **علاج** این علت علاج منبر است یعنی کوه
 کانه اسبیده غایب دماغ با روغن کل یا بنیزند و بر سر بند سر کرده
 و هر ساعت بر می دارند و سر می کنند و باز بر سر می بندند و کبشیر تر
 و آب برگ خرفه و آب برگ کونک آب برگ کدو فشارده بار و
 کل اینچند برین کونه بر سر می بندند **باب پنجم** **در لیسر عین**
 لیسر عین سرسام سر در کونید اما سی باشد و کوه دماغ جمله و طبعین
 جنین گفته اند که این اما پس در جاری دماغ باشد و در غشای
 در کوه دماغ از بهر آن که ماده این علت غلبه است و بطن خلط که رنده
 و تیر نیست و اندر حجاب تواند که گشت و نه در کوه دماغ از بهر آن
 که حجاب صلب است و کوه دماغ از لیسر و این موضع بحث است **کی گویند**
 مجاری دماغ جای که در رواج است و قوتها از روح قوی است و اندر
 مجاری اینها پس نتواند افتاد و اگر ماده انجا افتد پدید کند و پدید صبح
 و یکشته آرد و اما پس پس و حجاب کند که این اما پس در حجاب افتد
 یا در جرم دماغ نه بر سیل آن که اندر وی بگذرد و جای کید و لکن

نجاس با دماغ بر دگر مارده آتاس را نرسد کده و بران آتشند کرده
 تا پس از آنکه پس بدید آید و کیف که جرم دماغ بزاج و قوام جاده
 بلغم سخت نزدیک است **در حبه لیستر عین**
 فرامشت کار نیست و این علت را این نام از بهران نهاده اند
 که فرامشت کار را از اعراض این علت است **اسباب**
 سبب این علت نخه و ناگواریدن طعام باشد و بسیار خوردن
 پاز و شیر و حشرات و آنچه از دیر طوبت آید و بسیار
 خوردن طعام و شراب و پستی متواتر و بسیار خوردن گوشت
علامتها نخست و سرگرائی باشد و اختلاج بدید آید و خلقت
 و فراموشی کار و کسلانی غالب شود و در خواب باران و آب بسیار
 بیند و چون اندر علت افتد اندر سزم و تنی فاسد و غنودن
 و گرانی خوابی بدید آید و زبان سبید باشد و جواب سخن کسلانی
 دید و در به نشیب و روی آید و نفس عظیم و متفادت باشد
 یا بلغمی و بول همچون بول جز و گاه باشد که بول بالکیرد
 و باشد که دالان کشاده بگذارد و قوز از کردن فراموش کند و دم

پیرس

زدن ضعیف و بطی باشد و اگر حتی سودا با ماده علت آمیخته باشد
 سخت تر باشد و باید بدان و با صجرت باشد و چشم باز دارد
 همچون چشم کسی که بختیر باشد **علاج** اولی تراست نخست
 خرفه بر سر و کلاب روغن کل ترشی کند و بر سر او می نهند تا دانه
 را باز می گرداند و می بویاند و از پس دو روز سر که غصص کند
 و اندکی چند پس ستر آن میامیزند و از پس روز چهارم حبه
 شیر کنند و اگر حبه میسر نشود ایام حبه می دهند و اگر کسب هم
 حنظل و در انکیم افیتون و دو دانه غار بون و دانه نقل
 ترکیب کنند و بهر صواب باشد فاسد اگر سخت کرم باشد
 و از عادت بهار معلوم کرد که بدین صواب استخوان افتد
 و اگر قی کردن از موده باشند و اسان باشد نخست
 مسجول شوند پس از آن که معده را بقیه و بکیرت و ایام
 فیهرا پاک کرده باشند کلکسین با صیقل می باید داد
 و با انسون و همچو نهائی که مطلوب را کمتر کند و وج پرورده
 بکار داشتن و ایام حبه فیهرا ساده هر هفته یک درم دادن

و اگر در شکم ایام حبه

صواب باشد و داروهای او را رکنه نیز سود دارد و چهار انگشت
که در خواب شود بر سینه پدید آید و او از بوی بد بوی
رسانند و مویشی او می کشند و بکلیسین غرض که از سر گول
و بود و مویشی و جانی و پستروز و فایز که بخت باشد و غرض
فرمایند و چند پند سر با سر که غرض با پند و بر سر او طای می کنند
و نمک گرم کرده بر سر او می نهند و اگر پدید آید و زرد و سردی
خفته دارد و با سینه از غصه است این چهار انگشت چند پند پست
و دانه کیست و نمایی بدند و اگر تب بدیل مزاج باید کرد و چند پند پست
تنها با انگبین بر بند و غذا خورد آب و سبزی با دار چینی
و کوبیده با انگبین و هر وقت که غذا بدین پس از غذا بپاش
تمام یا دو ساعت یا چهار و نیکو بماند تا بخار آن برماند
او برود و آنجا که بکشکاب حس است این رنگ و خود بنمایم
برزند و اندکی زوفا و خشمک و برک کفش در افکند
باب ششم از سبب پیری و سبب پستی
این حالت مرکب است از قرائین پس و پیش غرض و ماده آن صفات

و بلغم

و بلغم آنجا که مغز غالب باشد علامتها قرائین پس ظاهر تر باشد و علت
و سبب سببی باشد **و سبب** بسیار رخا باشد و این همان باشد
که ماده علت در تن را میزد و باشد و مرگه که قند خواب کند
حرارت عریضی بهضم غذا مشغول شود لکن در وقت حرارت
تغیر می باشد که بهضم نیکو کند و حرارت آن نباشد که ماده علت با
بجستند و بخار را بر انگیزد و آن بخار بر دماغ سراید و در حال
بیدار شود و غمخواران و از روی خواب باشد لکن از غمخواران
آسایش نیابد و این سبب سببی باشد و آنجا که غالب بلغم باشد
علامتها پیش غرض ظاهر تر باشد **و علاج** بخت فصد کند پس
جسته و تیز و اگر تیز و اگر تیز و اگر تیز و اگر تیز و اگر تیز و اگر تیز
تا موافق بسیار خورد و باشد و غذای سبک و اندک فرمایند
و اگر شراب خواره باشد از مستی باز دارند و علاج همان فرمایند
و دارو سبب و بلغم و دماغ و غلظت معتدل و مرکب سازند
اراد و قرائین پس و پیش غرض علامتها که ظاهر تر باشد
مثلا از جهت سبب سببی بلغم از بر یک پند و بخت و سبب سببی

و الکلیل الملك و از کنگ چو ثبت سازند و از جهت سبب پیری از کنگ
 عارضه سینه و بودنه و شستی در غا و سینه و چند پیکر و کنگ جو
 و بر یک پیکر و سداب و دیگر دار و مایه و یک و یک در شش و خود
باب هفتم این علت را طبعان آخذ و گویند و شش
 و خود نیز می گویند و سبب این بود که مزاج سرد باشد که بر دماغ خفا
 سرد و ماده سودا و این سبب باشد **علامت** این علت ناکاه افتاد و
 حال حس و حرکت باطل شود چنانکه اگر سربار باشد یا نشسته یا نشسته
 یا در کاری باشد چون این علت بدیدیم بر آن شکل که باشد یا
 چشمها باز کرده و اگر خفته باشد چشمها را را کرده و ماده
 اندر جز و پسین باشد از دماغ و پشت بهم اجزای دماغ بازده
 و برین سبب است که حس و حرکت جمله باطل گردد و نفس بطی و طلب
 باشد از بهران که ماده سرد و خشک است **علاج** طریق علاج
 این علت همچون طریق این غرض است که قوی تر تحت جفته و نیز
 باید کرد برین صفت ستم حفظ اضمحون از هر یک یک است به طبع
 بهم گفته و شش طبعی یکدم بورگه نان سپه درم فانیند

در بیک

در بیک آبکامه و درم روغن یا بونوده و درم بهرند و با آن
 چنانکه رسم است و دار و با شست بشاید که بجا بماند و پخته آن
 و ضا و بطول و شوم و شیف هم بر قیاس این یکدیگر
 سازند تا پس در حرکت بدو باز آید پس حی و هند و حین
 ایارج میفرغار یقون از هر یک یکدم ستم حفظ اضمحون
 از هر یک یک دو دانه مقل و آنکی طبع نفعی و آنکینم و اگر حب
 شود انداد و مطبوعی سازند از اضمحون و غار یقون و آب طبع
 خود پس و بفاج و نیز بدو قنطاریون و باریک هر یک یک اندازه
 حاجت و غذا بخور داب و بجای آب العسل دهند و از کنگ
 استغراغ پوسته کلنگین عسل دهند و اگر خفته و نیز بی
 خوابی آرد بطولی از الکلیل الملك و ثبت و با بونور و کنگ
 و اندکی خفخاس و کل سرخ بخار و از **علاج**
 در سیمایهای که سبب آن در کوه دماغ باشد که کنگ
 نباشد خبالت **باب اول از جمل و سیموم در مالخ**
سبب یا لخوا لیا علت سودا و این است و خداوند این

همیشه بر اندیش و ترسان و اندوه مند باشد پس طبیعتی ظاهر و
ایلیت بسیار می سودای طبیعتی بسیار سودای سرخشته یا
که در عروق دماغ باشد از حرارت قوی که بدماغ رسد هنوز
و سودا که در چون حرارت افتاب که بر سر تا بدما حرارت
ند پذیرد که کندی که در دل را گرم کند یا بی خوابی و اندوه
بسیار از کارهای هم و علمهای باریک و گاه باشد که این
ماده اندر نفس دماغ باشد و گاه در عضوی دیگر باشد
چون سبزه و عضله های شکم و رگهای مایه و ریه و جگر و دل
و رحم بسیار از بهر آن که هر دماغ لطیف است و قابل
تأثیر اخلاط است و که هر روح نفسانی روشن و شفاف
و قابل الوان است و خلط سودا تیره و تاریک و هر گاه
که بخار آن با روح بیاورد روح را تاریک و تیره کند و در
را تر پانده تر از تاریکی نیست که هیچ چیز را نداند و ترود
و روح را بر افروزانده تر از روشنائی نیست از بهر آن که
روشنائی مناسب روح است و تیرگی و تاریکی هلاک است برین

سبب

سبب روح همیشه روشنائی جوید و از تاریکی بگریزد و هیچ
رقی نیست میان آن که تاریکی از بهر آن باشد و مردم اندر
تاریکی و میان آن که تاریکی از اندرون دماغ مردم باشد
لاجل این صعب تر از بهر آن که از تاریکی بیرون توان
گشت و از تاریکی روح خویش نتوان گشت و بدین
سبب خداوند این خلقت همیشه ترسان و ناخوش دل
و بداندیش باشد از بهر آن که خلط سودا سرد و خشک است
و فعل سردی و خشکی قبض است و مردم سودایی پیوسته
گرفته و تنگ دل و ترش روی باشد از بهر آن که طبع
سودا سرد و خشک است و چیزهای سرد و خشک برتری
که پذیرد نگاه دارد بدین سبب هر خیالی که خداوند
این خلقت را بدید آید و هر اندیشه که کند دیر گاه در آن
ماند و بدین سبب حقود و طبع باشد و علامتهای این
پیش مردم الشی را افند و آتش تیزی کسی را گویند که حرف
ببین نتواند گفت و بجای آن ناگوید و کسی که سبب زبان

باشند و چشمه های این قوت حرکت باشد و بپایندگی است بر هم
 می زنند و بسیار موطن غریبی باشند و بر یک سخت سرخ باشند
 یا کرم کون و باشد که بر سبزی گرانید و سینه و کتفها فواج دارند
 و در که اسطبل از بهران که تو این حالت از کرمی دل و کرمی
 و ماغ افتد و بدین سبب دل و کرمی سبب تولد سودا باشد
 و در ماغ تر قابل مودتها و بخار باشد و این علامتها که یاد کرد
 آمد بعضی علامت کرمی خوشی که کرمی و کرمی دل چون بسیار
 موی و فواجی کتف و سینه و طبری ر که و طبری موی بعضی
 علامت تری و ماغ است چون سبک زبانی و سخن نامهربانی و نشانی
 و علامتها بدید آمدن این علامت است که سبب بعضی شهوت
 جماع نباشد و اختلاج اعصاب ترس و کمانهای در بر خداوند
 این علامت غالب گردد و اما انجا که ماده این علامت خونی باشد
 خداوند علامت خوش طبع و گنده روی باشد و دلیل آن بود
 که ماده علامت سخت سوخته و غریب و انجا که ماده و بصیرت آتیه
 باشد نشانی و نندیز و زردی روی غالب باشد و انجا که ماده

سودا

سودا بی باشد و خداوند علامت ترش روی تر و کرمی زرد و اندوه تر باشد
 و انجا که ماده غلبه می باشد که نشانی و استسکی و کم کتف غالب باشد و اما
 بیشتر اید و اما علامت انچه بپایندگی است انرا می دیگر افتد چنین باشد
 که اگر کرمی است سبز است پیمای سبز بران کواهی دیده و شهوت
 طعام قوی باشد سبب بسیاری سودا که هم معده اید و معده بد باشد
 سبب سرد شدن معده از مزاج سودا و انچه بپایندگی است
 عضله های شکم افتد انرا امراتی گویند و در ان موضع کرمی و کرمی
 بپایندگی است و اختلاج و اما پس ظاهر باشد و انچه بپایندگی است
 معده باشد و استسج و تیره دار و ترش و قرا و در در میان
 هر دو کتف بود و خاصه ان وقت که طعام خورد و انچه بپایندگی است
 ر که ای ماسر تها افتد پس از طعام در روی در جانب راست
 معده بدید اید و از بس خالی شدن معده ساکن شود و قوی
 ترش و طبع بسیار افتد و انچه بپایندگی است دل افتد بدلی
 و حضرت دیدن از کار و دل مشغولی و در منفعت یافتن
 از هر چه بران کواهی دیده و انچه بپایندگی است رحم افتد احتیاج

انچه بپایندگی است
 انچه بپایندگی است

طست عقلت ان باشد و اگر نباشد است هر تن افندند پیرایه کشته
 بران کواهد و چون استغفار خون و اسیر و ادراک و **علاج**
 نخست تا مل باید کرد و عقلت و ماغی است یا با نترک عفو و بیکرت
 و باید داشت که ماده عقلت خونی است یا صفائی یا سودائی یا بلخی
 و علاج هر نوعی در خوردن باید کردن و هرگاه که اعراض این
 عقلت برید باید زود و علاج مشغول باید شد تا عقلت قوی گردد
 و در پیرایه تری فرا می کند از غذا و شربت و کرمان و غیر این
 و از جمیع و از دیگر سبک و سنگینی و تا غیر بوقت طعام و از کار
 که عرق آورد و در آن رنجی باشد باز در آن پیرایه که این کار
 خشکی مناسبت عقلت باشد و ابتدا بفرستد و اگر ضلالت در ماغ
 باشد که حاضری زنند تا هم استغفار باشد هم جذب مایه
 و ضایع از بنفشه و نیلوفر و عصاره هر که خرفه باشد که در
 بالون یا اندکی عصاره مورد و با سرکه و روغن گل و عصاره برگ
 کوک و ابتدا با جلاب و آب پدید کند و ضایع و قوی پس از استغفار
 بکار دارند و استغفار با و طبیب کند و اگر مراقی و صمد پیرایه باشد

فراخ

بسیق

بسیق باید زد یا بسیم و در علاج مراقی اگر امانی باشد اندر مراقی موابست
 که حجت کند بر مراقی و خون تباه بیرون کند تا جگر را گرم کند و بخار
 به دفع بر نشود و هر روز و از این ابرج فیهرا با شراب فستقین و بعد از آن
 که صبحه او ضعیف باشد که نباید زد و درگاه که افندند رنگ خون باید
 دید اگر سیاه باشد بعد از حاکمت بیرون باید کرد و بعد از قوت و اگر
 سیاه نباشد در حال باید بدست از پیرایه که دلیل آن باشد که ماده
 هنوز اندر و مع است و اندر که پیرایه کشیده است که پیرایه در
 صواب باشد و استغفارهای بسیار باید کرد و پس از استغفار
 شربت و غذا ای لطیف و رنگ باید داد و کرمان و آب زن و اسایش
 فرمودن و استغفار نخست با ابرج فیهرا و کرمان فستقین و غذای
 و کم خطل باید کرد و پس یک هفته مطبوخ فستقین و دادن
 یا حب فستقین و حب اصطیخون و اگر قوت قوی باشد
 و ماده عصاره ابرج او غافله باید داد و لو غافله یا اندر طبع
 فستقین باید داد و شربت از لو غافله چهار شقال یا یک درم
 سنگ نمک درست کرده و اندر طبع حل کرده **مفت**

مغیغ افیتون بیلر سیاه ایط خردوس از هر یکی ده درم
 بضاخ پنج درم پسنای کی هفت درم بزند جهان کرسم است
 و بهالاند و هر روز یک سه روز چون بخاج در مطبوخ افیتون
 و اول صواب باشد یا اندر شراب لیسان الزور و اگر بخاج چون
 بخاج نیک درم غار یقون و دو دانگ شک قلعی تا نیم درم با پنج درم باشد
 کوفته و شسته و بندد و آب افیتون کوفته و با موز دانه چون
 کرده و کوفته هر روزه او مقدار پنج درم نافع باشد و اگر افیتون
 کوفته با سنگ گلابین برشند و بندد و آب باشد و سودا فروزد
 این همه اندر علاج خونی و سودای و بطن باشد اما اگر ماده
 صفراوی باشد که با و آب زن فایده نکند باید دست و استغراق
 بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن سنگ گلابین افیتونی باید ریخت
 و در میان روزها که ماء الجبن می دهند یا ریح فیه را با قهوه
 مرکب باید کرد و او چهار درم اطر لعل کوکب باد و درم
 افیتون کوفته و یک درم ایا ریح فیه برشند و بندد
 موافق باشد و اگر صرع ضعیف باشد که شکر با عود یا با بلی

یا با هر دو می باید و او را نکه مزاج سرد باشد پس استغراق نماید و او را
 و شرو و میطوس و تر یاق غار و ق باید و او در مزاجهای دیگر است
 لسان الزور و مغیغ دل را قوت و **و هفت مغیغ**
 با در بخوبی بهست ترنج ترنفل معیطا قره جوز و با قهوه نکه
 بهمن پنج بهمن سپید دروخ زرنبار و زعفران تخم بادروج
 قرچک از هر یکی دو درم سنگ مشک و انگی و طبع و طبع
 کابی شست درم اندک شست درم بلیله و اسلم و مقدار دو من
 آب بنزد تا به نیم باز آید و بهالاند و انگبین بر افکند و
 بمقام ازند و او را بمویدان برشند و درم و او را
 که سبب علت که هر یک باشد استغراق بماء الجبن کند و علاج
 بجز رای خشک کند چون آب کپنه و آب کدو و آب خرنیزه بندد
 و آب خیار ترش و آب تخم خرفه و شراب بنفشه و اگر علت اندر
 وقتی اتفاق افتد که حیوان را سیر نباشد استغراق با آب بکند
 و آب کپنه و غلوس خیار شیرین و خرمای بندد و شیر خشک کند و هر
 وقت که طعام خورد قدر کپنه و کوکب با آن بخورد و طعام

علامه دشتی در انوشهر که سال دماهی تازه و بطون کاو بر کفچه

باب دوم در انواع دیوانچهها

دیوانچه چهار نوع است مانی و دایره الکلب ضار قطب مانی
لغت یونان است و خداوند اعلم است دیوانه باشد که خوی و دما
دارد و نظر در کان باشد و خداوند دایره الکلب خورسکان
دارد و گاهی بدخوی کند و گاهی مهربانی و ضار اندر علت قرائن طبع
کرده اند است از هر ان که از این چهار چیز خورم بدیدارید و باکر
هم افتد و سببش کی طبع باشد و بر اعدای بخاطر می رسد و در
قطب نوعی مانع لیا است و خداوند این علت بر یکجای
قرار گیرد و قطب جانوری است چون لیس بر سواب می
رود و در کتای زود زودی کند و نظام نام این جانور
بدین علت نمند و **سبب** مانی و قطب و ضار و
سخته باشد یا سوای سخته و **سبب** دایره الکلب
خون سخته باشد **علل** اگر مثلاً یا بر سخته قصد کند
تا خون بدلی کمتر شود پس از قصد آسایش دهند و تدبیری

ا و نظر

نیز

تربیتی برای فرزند چون کتاب با کدی تراخته و سخته یا تخم کدی
کوفته در کتاب می بندد و شربت کتاب با شربت سخته و شربت
نیلوفر دهند و اگر خواب نمی آید با شربت شکرش دهند و این شربت
پس از کرمه و آب زن فرماید و از بس ان که بر و غن بنفشه
هم اندام او بالیده باشد و روغن با آب فاکتر آمیخته باشد و شربت
استفراغ کند بحسب بسیار **بدین صفت**
ایا بر قیصر ایکب درم افیمون نیم درم اسطوخودوس و در یک
سهم حنظل و انگشتر حرامنی حلا و زرد و انگشتر خرق سیاه گلی
کثیرانیم و انگشتر کند جهان که رسم است و اگر ماده خونی بود
یا صفراوی شنبلیله بدین صفت کند ایارح فیکر یک درم و یک درم
افیمون از هر یکی نیم درم سقونیاد انگشتر با مطبوخ بلیه
و بطولها تری دهند و خداوند که تواند بکار دارند و اگر
هم بر روی پنج بار باشد جواب باشد **بکیر** بنفشه نیلوفر
فر و برک پد و برک کوک و برک غنبل و شربت کدو
تر و خطی و شاپسیر غم و برک مورد و برک کل سرخ و با جوده راست

بیزند جان که رسم است و بر سر او می جکانند و شور بای میروند یا یکدیگر برو
 هم میروند باشند و اگر شبها سر او بکشد جرب کند و او باشد و یا
 او لطیف با بود می شوید و می ماند و ما و اطین درین علمها نافع بزرگ
 علاجی است و اگر خداوند نظر است همه علاجها کرده باشند و اثر
 بهتری بدیدند یا بدیدند همه بجهت بر روی او زنده و قوت
 نفسانی او را بداند و اگر نشد یا فوخ او اینچنین میان سر او را
 کند نافع باشد **اسب سیوم و غفلت و میان و احمق**
و صورت پیش خیمای باطل و سخن بیستانه گفتن
 اما غفلت و حق شیب خرفی و کدوکی و نقصان عقل است و هر چاره
 جنس نقصان و بطلان باشد **اسب** آن سوره المزاج سرد
 باشد که روح مفکوره را غلیظ کند و محل قوت از انقباض و انقباض
 باز دارد و اوست اندر جزو میانی که باشد از دماغ و احکام
 و من و سخن بیستانه معرقی است که هم اندر تمیز و تفکر بدیداید
 و خداوند علت بدان که بدید که باید و نه آن کند که باید و سبب
 یا کرمی دماغ باشد یا نقصان که هر دماغ از هیران که این است از

جنس اضطراب است از جنس نقصان سبب ان مزاج سرد است
 و هر چه از جنس اضطراب است سبب ان مزاج گرم است و سبب ان
 مزاج سرد است یا ساده یا سرد و خشک از هیران که سرد تر از نقصان
 و شکل افکار و دماغ و خشک نشنید و خداوند لیان هر
 پند در دست بند و هر چه شود درست شود لکن زود فراموش
 کند از هیران که اوست اندر جزو میانی باشد از دماغ و فساد
 تحصیل در بیشتر وقتها با ضلالت عقل باشد و معنی فساد تحصیل ان
 است که بهیچ صورت مردم و غیر مردم بر خلاف ان پند که
 باشد یا خیال شعله پیش چشم او بدیدد که حاضر نباشد و هیران
 که کوه غلطان کس را از پیش من دور کند و غلطان را از من
 باز دارست و این از جنس اضطراب باشد و اوست اندر
 جزو نخستین باشد از دماغ و سبب مزاج گرم و بخار ماده
 سوخته یا بخار ماده محض باشد اندر دماغ **علامتها**
 اما علامت سردی خشکی بی خوابیت و خشکی بینی و دشواری
 از راک محسوسات از هیران که چیزی را نمی خشک نشنید و کما

که بهشت کردن اندر استغفار و طوبی حرارت اعیان را ضعیف کند
و ماده آن است مانند امتلا از طعام و شراب مستی قوی تر سببی است اندر
ضعیف کردن و فرو میرانیدن حرارت اعیان که با آنکه از شراب
حرارت را برافروزانند و اندر تن بکپزند و روح را مدود و دهان
بسیار ریای خور و کینه دار و موافق ترین غذا در این علت است
در آج است بخامی که او است و گوشت را غنی از دوی بیشتر هر یک
روح پرورده در فراموش کاری سود دارد و آنجا که علامتها و حرکت
ظاهر کرد علاج قرصی پس باید کرد و دماغ را بخلع از سر که و کلاب
و روح غنی کل قوت دادن و استغفار و مافراصل بنفشه باید کرد و
با بهامشیت و مایلیدن و اگر سبب حرارت دماغ بی خوابی و تفکر
باشد نشود بر سر و باید که بره و بالود و بشکر و روح غنی با دام
بر سر نهاده شود و ارد **باب چهارم از حرکات**
در سبب و علاج ان سبب است علی است که است
خواب بسیار از حال و از عادت طبیعی بگذرد و بدین شوی
پیدا کرد و در بداری بیشتر و مهملات چون خفته باشد اما خواب

طبیعی حالی است که روح حیوانی در آن حال با اندرون تن گشتن غذا
تا بهضم کند و فضلها را بوزند و روح نفسانی بمقتضای آن
از کار فرمودن آنها چس و حرکت باز ایستد بسبب
بیوستگی و این چنگلی هر دو روح با یکدیگر بسبب ضرورت
خلا و از احوال روح نفسانی جز حرکت است دم زدن
نماند و آن حرکت حجاب است که در خواب و در حال
غنی بر جای باشد حیوان بدان زنده باشد و گاه
باشد که بسبب ریخ و ریاضتی روح تحلیل زیادت بر
و از کثرت شدن در بهتن باز ماند طبیعت است این
جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آنها چس و حرکت
باز ایستد جهان که روح حیوانی از غذا که بهضم کند و در
باید و بسبب خواب یا فتن بیمار که درستی بدو باز
خواهد آمد و خوشی خواب و از این نوع باشد خواب طبیعی
این باشد و هر گاه که تن درست در تن درستی بی این
کونه که یاد کرده آمد خوابی که آن سپید و مدت آن دراز گردد

و بر شواری پیدا رتوان خواب نا طبیعی باشد **سببها**
از سببهای سبب است یکی سرد شدن مزاج است سبب سردی
سردی سرباری که از بیرون بدو رسد تا عصبها خنک گردد و روح
در آن که رگند جهان که باید مردم بدان سبب سرد سبب است
افتد و از مزاج تن بپای نوح حضرت باشد و آن جهان
باشد که عصبها بر طوبی است انشته گردد و کد رانی ارواح
گرفته شود و روح در رگ غلیظ گردد و سبب تولد کد رانی
مستی و خواب که در موعده از طعام از این گونه باشد و گاه
باشد که در تب گرم که ماده ان بسیار بی بطن متعفن باشد
و گران باری طبیعت از ان مایه روح نفسانی بر موقت
و محتاجت طبیعت دست از کار فرمودن الهی پس
و حرکت ندارد و هم کار طبیعت باز گردد و بدان سبب
سبب تولد کند و سببهای دیگر بسیاری خون باشد
در تن و بسیاری بخارهای بد که از عضو بد ماخوذند
و از خیم که بر سر افتد و دماغ در زیر قحف فشارده شود

علامها ای که سبب سردی و تری باشد نفس مردم و جی
و نرم و حسریض باشد و دیگر علامتها چون سپیدی زبان
و تهج و غیر ان ظاهر باشد و تری برای کد شسته بران گواهی
دهد و ای که سبب مزاج سرد ساد باشد و از رگهای و از ان
و تری و دیگر علامتها ظاهر باشد و سبب بدان گواهی باشد و نفس
صلب باشد و ای که سبب از سرباری پروری باشد هیچ علامت
اختلاف ظاهر نباشد و سبب اول است او باشد و نفس صلب
و تفاوت باشد و ای که سبب بر آمدن بخارهای غایب طبعی
ضبابی و دو در شش چشم آید و ای که سبب تب گرم باشد علامتها
ماده تبسج ظاهر باشد و سبب بدان گواهی نباشد و نفس
صلب باشد و ای که سبب ضعیف روح باشد اسباب ان بران
گواهی دهد و سببهای دیگر چون نرم و بسیاری خون در تن
ظاهر باشد **علاج** ای که سببها سردی باشد و تری
و تری ظاهر باشد علاج این چنین باید کرد و اگر ممکن گردد
نخست قی باید فرمود پس هر چه صلیب حقون است و ای که

کلی بر کبب ایارج و قو قایا کبب دماغ پاک کردن و از مراحات
معد عامل نشاید بود و ای که عکاست مزاج سرد ساد و طاهر باشد
بوی مز نکوش و شکست عود و چند پیر پیر و نماد آن سود دارد
دور از الحیک و مژ و دیوس و مزایق دادن جواب باشد
و غذا اسفید با شور بای کج شک و خواب و تو ابل در آن
و ناخواه و کرو یا و زیره و پیس و علاج سردی پیر و نین بکین
نزدیک باشد و بوی شک و ماندان و روغن قسط با فر
نیون و چند پیر پیر سرد و جکانیدن و بر صدها مالید
و بلبل طبع سرداب و چند پیر پیر و عاقر قرحا بر سر او بچکانید
صواب باشد و در طعام حلیت با سیر و کوز مغز را فکندن
و علاج بخاری بای که بر دماغ براید طبع از سر که و کلا و برین
کل بری نهادن و بایها طبع با نون می شوند و سبوس می
ماند و با ایارج فیهرا اسفند کند و آن عضو را بخار از
وی بری آید علاج کند و ای که کبب تب بلف باشد علاج
و اسفند را ماده آن مشول باید شد و ای که کبب ضعیف شد

نفسه و سیر

روح باشد علاج با لایم یا کوز مغز و مشرو دیوس و اوان و مالید
شراب و اند و اگر مزاج گرم باشد با سبب و با کلاب و چند مشرو و کلاب
با هم شک لایم یا کوز مغز و مشرو با سبب و با کلاب و چند مشرو و کلاب
و چند علاج از علاج خشکی است **باب پنجم در ایاری و علاج آن**
بی خوالی با فراط عالی با طبیعت است و سبب قوی مزاج گرم خشک
است یا رطوبت شور و سیاه و دیگر چون غم و فکر و در دماغ و کولاید
طعام و با و اگر از آن تو لکد کند و بخاری بروی او یا سبب بی خوالی
پیران بین است از بهر آن که رطوبت ایشان شور باشد و طبیعت ایشان
بقیاس با طبع جوانان خشک باشد از بهر آن که رطوبت ایشان پیر
آنکس شده باشد **علامت آن** ای که کبب گرمی و خشکی باشد
در رگ جوشم هیچ کرانی نباشد و جوی بی خشک باشد و دماغ
خشکی و تشنگی غار و در قعر چشم حرارتی و سوزشی باشد و ای که کبب
رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و دشوار خواب شود و
پیدا کرد و از روی خواب و غمزدن اندکی باشد و خواب سبب
نباشد **علاج** خداوند مزاج گرم خشک را اسفند باید فرمود و از

حرکتها و اندیشهها باز باید داشت و روشن نفس را روشن نیلوفر بارون میزند
 که بخت برین کین هفت کوفت بای و پنی و گوش و ناف و معدده و لیدن
 و بگویش اندر چکانیدن و برک خرقه و کدوی تر با لعاب اسفول
 بر سر او نهادن و غذا قلیه خیار و اسفناخ و کنگر و کنگر و کنگر
 و برک کدو و روی بخت و کرم و ابرن معتدل تحت نافع باشد
 و اثر کدو پس کرم خواب نیک و مزاج او درست نباشد و درین
 او اخلاط بر باشد حرارت از آن بخت نباشد و بخار را بر سر برارد
 تن را از اخلاط پاک باید کرد و پنج مردم را خواب از خواب
 خوش است است و نوا ای قیاس چون پرد بسته و نهان و نهان
 و او از آب روان و او از حرکت درختان از باد و اگر کسی با
 بانی خوابی سرفه خشک بیدار آید زود پاک شود و اگر نشانه
 اطراف او بوی نهان و او را نشانند و تو می بین او حاضر اند و سرفه
 گویند و او را نکند از آنکه باز خیس بود و تکلیف کند تا سرفه نیک
 بشود و گوش دارد و خندان که ملول کرد و پس اطراف او بکشاید
 و جراح بر دارد و قوام از پیش او بر خیزد و او را بخوابانند

خواب

خواب خوش آید و آنجا که سبب رطوبت شود باشد از غذا ای
 طبع و نیز و شور و پخته و پخته و پخته و پخته و پخته و پخته و پخته
 نای بگوشت بر تازده دهند و اگر با سقزاج حاجت اید ایام
 فیه و عید زرد و آنکی شحم ترکیب کند و بدهند و آنجا که رطوبت
 بیشتر باشد عوض عید تر کند و کنگر با کنگرین حبس سرشته و کنگر
 داشت و موافق بود **علاج** بی خوابی پران و شور تر باشد اگر
 نبطوی از با بون و کنگر جو سازند و بر شانه بکاه بکار دارند نافع باشد
 و روغن بابونه یا روغن اقوان هفتبند اندکی به پنی کشید و خواب
 باشد جالیوس می گویند من هر روز از هر خورش قلیه فراموش
 از کدو و دارچین در روغن بکار دارم تا مفرت کدو باز دارد
 و ریختن معتدل از لبن ریاضت کرمه و از پس کرمه با آب
 و طعام موافق خوردن و روغن بابونه بوسیدن و کشیدن به پنی
 خواب آرد و الله اعلم **چهارم**
 در بیماری که سبب غلیظ باشد و مجاری و تجاری و باغ چهار
 باب است **باب اول** در درواری و پدید و **علاج آن**

این بود علت برابری کثرتش که نیکو اندوخته است که مردم را جان
نماید که جهان گرداوی گردد و اگر برابری چیزی می یافتند و بعد
از آنکه نیکو هرگاه مردم برابری چیزی در چشم او تارکی شود و بر او بود
و بهمانند که بپسند **سببها** سبب خاص ترین بدین علت حرکت
روح است که اندر تجلی نماید که در نا و کما و شریکهای دماغ بگردد
هرگاه که روح دماغ در تجلی و دماغ بگردد روح با صرد و نه تنها
ان در معدن خویش بچسبند و بگردد و بدین سبب جهان نماید
که جهان گرداوی گردد و در دین جهان پیش ازین است که چیزی
برابری چشم بیند باشد از برابری او بگردد و این را بتباری بدین
مجاز است گویند که هیچ فرق نیست میان آن که چیزی از برابری
چشم بگردد و میان آن که چشم از برابری چیزی بگردد
از بهر آن که چشم بصر چیزی را از برابری او را کند و هرگاه
که روح با صرد از برابری چیزی بگردد و حال همان باشد که آن
چیز از برابری او بگردد از بهر آن که در هر دو حال تبدل
مجازات حاصل است و سبب حرکت روح دماغ خلط باشد

در تجلی هر حرکتی بخار از آن خلط بر خیزد و در منفذهای دماغ
بگذرد و بسیار باشد که خلط و معده باشد یا در رحم یا در کوه
و شانه و سبب شدت بخار آن دماغ بر آید و گاه باشد
که مردم در چیزی که سخت زود می گردد و سبب نگاه کند روح
با صرد در نظاره آن هیات گردانی گیرد و آن هیات
در روی همانند و گاه باشد که ناقه را در او افتد سبب ضعیفیت
که بتکلف حرکت روح او مضطرب گردد و در او را که کند
و گاه باشد که سبب تهی و کمرنگی فم معده اضطراب کند
و بخاری بدماغ بر آید **علامتها** آنجا که خلط در دماغ
و تجلی و دماغ باشد و لازم باشد و پیش از دو بار
که انی سرو طین کوشش و تیرگی چشم و کندیدیه حاشیهها بوده باشد
و اگر بخار از معده بر آید هضم ضعیف و شش و سبب ضعیفیت
و علامتها می آید و ضعیف معده ظاهر باشد و دو بار که بیشتر
باشد و گاه کمتر و اگر بخار از رحم بر آید احتباس طست یا
اختناق رحم بر آن گویند و آنجا که بخار از دل یا از کبد یا از

سبزی را بر کاه کردن بر خاسته باشد چنانکه در دوشتر یا نهافران کنند
 و در غشله های کردن در دوشتر باشد و سودا مزاج دل یا سودا مزاج
 جگر و سبزی بر آن کوهی و در **علاج** انجا که بخار از غلظتی می خیزد
 که در تجویف و غشست و مانع را بجنبه و جب و قویا و جوی غلظت
 پاک کند و معده را باطل یقل کوکب و کلشکر با مصطک و عود فام
 قوت دهند و از بس استفراغ غزوه و عطش بود و در وقت
 خواب کوبست در اج و تندر و تراری کوش و قلیه و خشک
 زیت یا روغن جوز یا دارچینی و کشنیر خشک و انجا که خار از
 براید قی باید فرمود و از بس قی یا بر ج فیه او قویا با واد
 و اگر قویست ضعیف باشد شنبه صبر بکار داشتن و روغن کل
 بر صیغ طلا کردن چند روز پس روغن با بونه یا روغن
 کل از تخم پس روغن با بونه تنها بکار داشتن و انجا که از غشوی
 دیگر براید **علاج** ان عضو مشول باید بود و انجا که سبب بخاری
 بود معده و کرسکی باشد پیش از هر آمدن افتاب خنجره نان با آب
 خوره و شراب انار و شراب سیب و شراب ریواج و شراب

لیمو

لیمو و مانند ان بدهند و انجا که مانع سخت ضعیف باشد با باد و شنبه انگاه
 ششی است جو مانند کشنیر بریان کرده با شکر یا غیرند و روغن
 کل بر چکانند و بدهند و اگر در سپاری باشد یا بدید آید
 بجز ان باشد **علاج** ان مشول نباید بود و در او را عیم فام شنبه
 را مقدمه بیکته باشد و در **علاج** ان مشول باید شنبه یا شنبه
 که از بس و در صراحی بدید و در او را ان زایل شود
باب دوم از جرم چهارم اندر کابوس
 و **علاج** ان کابوس علی است که چون مردم در خواب شود بیدار
 که چیز کسان بر سینه است و او را قی قی و نفس تنگ کرد
 و او از نتواند و او نتواند جنبید و این علت معده صریح باشد
 یا معده سست یا معده دیوانگی که انرا مانع از خواب است
 این علت بسیار غلظ غلیظ باشد و تن چون بغم و سودا و
 سودایی و پوست بخاری غلیظ از ان بر می خیزد و نامردم
 بیدار باشد بجهت کتله و بیداری تحلیل پذیر و چون در خواب
 شود حرکت های بیداری باطل گردد و بخار تحلیل نیاید بیکبار

بدماغ براید و دماغ را بر کند و فرو گیرد این بر آمدن بخار و فرو
گرفتن او دماغ را گاو کوس گویند و گاه باشد که سرمای صفت دماغ
رسد و صفت خواب و دماغ را کشیف کند و فراهم فتنه و گاو کوس
نولد کند **علامتها** بخار هر ماده و در خواب برنگان ماده نماید
چنان که معلوم است **علاج** اگر ماده خونی باشد نخست بر کباب
زدن و پس از آن که دماغ را علاج هر نوعی بکشد بهتر است باید
که در طب اصطیاقون و ایارج و غایب و ایارج جالینوس و ایارج
روفس و اگر جی سازند از ایارج فیفا و غار یقون و افیقون
و ششم و ششک هندی موافق باشد و غده هر چه لطیف تر و اندک تر
صواب تر **باب سیوم در صرع و علاج آن**
این عللی است که اندامهای مردم در آن حال که علت می باشد
بر هیاست و حال خویش نماند و افعال اندامهای جی و حرکت
بی نظام گردد و سبب آن سده باشد تا تمام در منفذها و جزو
مقدم دماغ و تشنج بدان سبب کند و اگر سده تمام بود یکی کشته
کردی و جیس و حرکت جمل باطل شد و اگر سده نبود بی افعال

انتهای جیس و حرکت بی نظام گشتی و تشنج کرد و سبب تشنج است که
دماغ مردم از خاز و کیفیت ناخوش که بدور رسد که نیز و تشنج
بدان سبب فراهم که تشنجان که معده خواهد که طعام تا کو اریده
و تشنه گشته از خود دفع کند و تشنج فراهم اگر دماغ تشنه
کند دماغ نیز هر گاه که کیفیت ناخوش بدور رسد تشنجان فراهم
بدان سبب در عصبا و عضلههای تشنج و در وید که اندامها
حرکتها مضطرب بداید و تشنج کند و از هر این کشته اند
که صرع دماغ را بجای فواق است معده را و چون معلوم شد
که صرع دفع دماغ است همچنان که فواق دفع معده است بدان
قید اند که عطسه هم دفع دماغ است و صرع که حب است و صرع
عطسه بزرگ لکن دفع عطسه سبب باز کرد و دو بجزی می و سویی
میش باشد و در عضله و روی بداید از هر آن که قوت توئی
باشد و ماده لطیف و اندک زود دفع شود و صرع سبب تشنج
ماده و صعیف قوت همه جایها باز و بدو بخاری بدید و
بر نه افتد و نیز اند صرع نه افتد و اگر آن بخار سبب تشنج در

ومانع بود و صبر لازم بودی و می بینیم که ناکاه بدید می آید و زود بگذرد
 از اینها بدانی که این بخار پخته در مانع نیست از هر آن که بخار می
 که یکبار بدید می آید و زود بگذرد و آن دایم نباشد و بسبب سوزش است
 صبح ناکاه بدید مانع می رسد و در آن زود کپسته می شود و آن
 سبب در عضو دیگر است و از آن عضو بد مانع می رسد و بیشتر در
 معده باشد و در سبب زود در اطراف و بعضی را مانند که صبر می
 تنگی بگذرد و از آنکه مانع ضعیف باشد بخار را زود قبول کند
 و آن زمان که دفع کند تمام دفع نتواند که کند و پوست اثری
 از آن بخار در مانع او باشد و مانند که مایه بی و مددی بجنبند
 و صبر آورد و سبب صبر متواتر از این نوع باشد و بسیار
 باشد که چسب مانع قوی تر باشد و کیفیتهای ناموافق زود در
 باید صبر قول کند و صبر مانع این دو نوع باشد و بی
 کو کرد و بوی سوزش و بوی قشر و قطران زبان دارد
 اگر سیر زود پیش صبر و زود کند صبر بجنبند و مریض
 بر هم چنین **علامت زبان** صبر و زود باشد و رکاو زیر

زبان

زبان او سطر و از چربی که در جبهه نبوده چشم عظیم که در آن
 اعراض مایه لایه و طبع خایه باشد **علاج** اول صبر و صبر باید
 که خوشتر را از کرم و سرمانه دارد و بر کدر باد و کد را
 قشینه و صبر و موی و در کرمه و در مانع و از جایگاه بلند
 و در کرمه و آب و مایه و نظاره هر چه چشم را خیر کند زبان
 دارد و طعمها و غلیظ و شیرینی سخت شیرین زبان دارد
 و کثرت صبر را بجنبند و کثرت بزیر خور و کثرت هم باشد
 که صبر آورد و بیل و خردل و مانند این زبان دارد و غذا
 موافق گوشت دراج باشد و تندر و تهوج و کثرت سرخی
 گوشت بره و بر و غنی زیت بریان کرده و مرغ خاکلی
 بریان کرده و شور با بی تخم و با در چینه و کشمش و کشمش
 و هر چه سیر و از این باشد هم زبان دارد و اما در او
 کرم بزرگ و اندک اندک باید داد و در حال صبر اندک
 صبر و بر است کند و سخت بگیرند و نگاه دارند و مانع
 کرم کند چنانکه در علاج بکشته یاد کرده اند و چند پدستر

با حلیت در ماء العسل بکند و بخلق او فروزند و هر روز
 یا هر شب نیمه شغال ایارج فیقرا بدهند و استفراغ بکند و قیاح کند
 و حب بطریق و ایارج لوغایا و مطبوخ انیسون کند و تبدیل
 مزاج بر تریاق اربعه و چون سیساجوس و مشردیوس و تریاق
 بزرگ کند و اما تریاق اربعه هر روز یک مثقال با سکنجبین
 عصبیه بدهند و اندر مطبوخ زعفران است تا که بید مزاج را بخون
 نجاح بدل نماید کرد یا تریاق تخامیه شربت یک مثقال هر روز بدهند
 و اگر دودانگ شحم خصل باشد شربت مشردیوس بکند و بدهند
 صواب باشد و شلش با باب مرزگوشت در پی چکانند **صفت**
صفت نفع بکند بلیله کایا و خار بون و ایارج فیقرا از هر
 یکی یک درم حب کند و بدهند و اگر بخار از معده می براید
 قی طرا بدهند و ایارج فیقرا پوسته ترد بدهند و بر معده ضایع
 ازین نوع بر می نهند بکند کل سرخ و سنبل و قشور الکل
 و صطک کوفته و پنجه بنزاع بکند و بر معده می نهند
 و اگر بخار از اطراف می براید بکند بلیل و فرقیون و خرد

و بیل بلاد و بر سرشند و بران وضع نهند تا ریش گردد و برقی
 بکند رند تا ماده از وی بیاید پس جراثیم بر نهند
 و بسیار خداوندان این علت حکایت کرده اند و خبر
 داده که در وقت صبح ایشانرا اکامی بوده است
 که چیزی چون بادی سرد از پای ایشان حرکت گرفته
 و بسیار آمده و هرگاه پس از آن که نوبت حرکت بود
 است ساق ایشان بسند اند صبح در گذشته است
 یا سبکتر بوده است و اینجا که ماده صبح از چنین
 عضوی بر آمد اگر آن عضو را داغ کند تا ریش کند
 نافع باشد صبح که دکان از بسیاری رطوبت اندک
 تدریج موافق و رطوبت ایشان کمتر کند و از غلظت
 تری فرای باز دارند چون بالغ شوند زایل گردد
 با دن اللعز و جل و بسیار باشد که بعد از بلوغ صبح
 افتد لیکن بسبب قوت حرارت خونی اگر تدریج
 و علاج صواب کند زود زایل شود اما آنچه از پس

پست و پنج سال افتد و شوارز ایل شود **باب چهارم در سبک**
و علاج آن بیکته علی است که ناکاه افتد و یکبار افتد از
 بهران که راه قوت جین حرکت که از دماغ باشد اما بی رسید
 و راه قوت حیوانی که از دل بسوی دماغ براید بسته شود و به
 اندامهایی که روبروی خرمالند و هم جابجیا باطل شود و در حرکت
 دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند **سبب** سبب کلی سده تمام
 باشد که به منفذهای قوتها یکبار بسته شود و سبب این سده ها
 غلیظ و لزج باشد که دماغ را و منفذها را بر کند یا سوراخی قوی
 بدماغ برسد و هم اجزای دماغ بدان سبب بهم باز آید
 و در هم نشیند و منفذها بدان سبب بسته شود و بیکته و قوتها
 علاج نیست و ضعیف را علاج دشوار است بقراطی گوید
 البیکته اذا كانت قوية لم یسر و اذا كانت ضعیفة
 لم یسهل علاجها و گاه باشد که سبب سبب که خشک طبع باشد
 و بدین سبب علاج بختنه و شیاف کند و بسیار باشد که سبب سبب
 غلبه خون باشد و شریانیهای هم تن و نخوفهای دل و دماغ

بر شود

بر شود و حرکت شریانیها فروایستد و هم اندام سرد شود و دم
 زدن باطل گردد و بیکته قوت کند و بعضی طبعیان انرا
 خنق قلبی گویند و باشد نیز که ماد و فاع هر دو جانب دماغ
 بر کند و فاع سبب سبب که در **دماغ است** هر گاه که کانی مرو
 دوار و کسلانی در حرکتها و چین و خیزیکه چشم و اختلاج اندام
 و دندانها و خواب بر هم بیرون برید آید و زکام و کردن
 محلی شود و اطراف سرد بول و سیاه یا زکامی کرد و
 و رسوب ان تجالی باشد و منفذ بیکته باشد و علامت
 صعبی و پهلای بیکته و شوری و اسانی دم زدن است و کفک
 در بیکته علامت زیادت شدن سبب علت باشد و در
 صرع نشان کشاده شدن باشد و ان که در بیکته دم پیکانی
 زنده لکن دم زدن باشد بی نظام نشان صعبی علت باشد و ان
 که باسانی دم زدن بی نظام نباشد و امیدوار باشد و قوی
 میان سبب و سبب است که بیکته ناکاه افتد و سبب
 بدرج و انجا که شست افتد که میکوت زنده است

یا مرده یک چشم او کشاید یا باز کرد اندا که صدقه ناپیدا باشد
مرده باشد و اگر پیدا باشد زنده باشد **علی** بخت بر مرغ فرو
سوسن یا روغن دیگر حرب کند و یا با رج فیترا الوده کند
و کلجی او فرو کند باشد که قی اقدیس حقه تیر کند و مرغی
کردن و بشت او بر روغن فوفون کرم بمالد و تر باقی بزرگ
یا مشرو و بطوس یا بنیایا افتد یا یا حلتیت یا چند پیر
یا سکنج در آب العسل حل کند و کلجی او فرو جکاند و مرغی
اول پیرند و خورل یا چند پیر ستر با سر که نرم بکیند و بر
طلک اند و پیرد و مشک و چند پیر ستر جی بویانند و زهره
کلنگ در آب مرزنگوش حل کند و در پینی او جکاند و قفل
و بسا پس و خیر بوا و جوز بوا و وج برورده همه یا یا حل
باشد کوفته و بخته و کرم کرده در ظرفه بسته بر آوی
نهند و مشک کرم کرده نهادن بود در او و از لب آید
که با یک خشک و در آب که کوفته اندن سود دارد و هر
که پخته کشاده شود و بخت و چهار روز بماند علاج کند

و غذا

و غذا و آب و شور با کلنگ و کوبیده و هند با سحر و دارچینی و یا بادام
آب و الا حوال و هند با روغن پیر و خیر و بار و غنی با دانه و خیر و هند با سحر و دارچینی
و هند با شحم حنظل و مشک و انیسون و عا یقون **مسیر و خیم**
در چهار ریه کی که بپان رطوبت فرونی باشد در عصبه های که آن حشر
حرکت است بشت یا بشت **باب اول اندر خنده**
معنی خنده باطل شدن حواس است و عوام انسانی را که خنده کرد و
کوبیده حقه است و این علت در اندامهای حس و حرکت انداخت
حس باطل کرد و از بهر آن که عصبهای حس دیگر است و حرکت
دیگر **اسباب** اسباب خنده بسیار است یکی آن که مردم را
سرد خور و که روح را ضعیف کند و غلیظ کند چون انیسون و دیگران
که حیوان زهرناک سرد مزاج چون کزوم زخمیر زنده و عصبها
ان عضو باطل کرد و سیم آن که عصبی فشارده شود یا چیده
چنان که کسی بر بای نشسته باشد چون خوابد که بر خیزد و بای
او خفته باشد چهارم آن که جالینوس می گوید که گاه باشد که مردم
خشک مزاج دارد و کرم خورد و خشی زیاده نشود و بدان

سبب سرگشتن او و خرد کردن و دان خرد بر دیگران و اهراب و اید و آنچه
در آنها محسوس و محسوس تجلیل و طوبی است اما عین حقیقت خرد و در اطلاق
باید این را نیز دان باشد چنان که قوت حیوانی ضعیف و در قوت
چل اطلاق ناقص شود چنان که در حال عین و نزدیکی و در مایه این
علت بلغم غلیظ باشد در دماغ یا در عضوی دیگر یا در عصبی از عصبها
خارج و گاه باشد که مایه خونی غلیظ باشد یا سودا که نادر باشد
و بسیار باشد که ذات الحلب و ذات الاربع نیز غرض علت خرد
و اسپستر خا باز کرده و **علامت** که سبب در دماغ باشد بسیار
باشد چسب و حرکت هم تن باطل گردد و هم آن باشد که همان روز
هلاک کند و اگر در نخاع باشد نقصان چسب و حرکت باشد از آن
سبب یا در هم تن باشد یا اندر یک نیم تن و اگر در یک عصب باشد
اغت و خرد در آن عضو افتد که این عصب بر و پیوسته است
و اگر خرد بلغمی لازم شود فایده باز گردد و بسیاری خرد
مقدم فایده باشد یا مقدمه صریح یا مقدمه پیوسته یا مقدمه
تنج **علاج** خرد بلغم از جنین علاج عرشه و فایده باید

کرد

کرد و علاج خرد را که از خشکی بود و علاج او از جنین علاج تب و ق و علاج
بی خوابی باید کرد و اگر خرد در یک عضو لازم باشد علاج عصب آن عضو
باید شد و ضا در میز و اول عصب باید نهاد و از پیرینه و تیر پیری
موانع غافل نشاید بود چون حقیقت تیر و دار و در میز سهل و آسان
و اول و در عین قیط و مانند آن مالدین **باب دوم در عرشه**
عرشه علت است که هرگاه که مردم خواهد که حرکت کند حرکتی دیگر
نه چسبند و او حرکت اختیاری آنچه شود حرکت اختیاری
ناقص آید و اگر خواهد که عضوی را فرو آید حرکتی را چسبند
بسیکون چسبنداری میز و عرشه تو کند **اسباب**
سبب کلی ضعف قوت است و ضعیف است حرکت آنچه از ضعیف قوت
افتد چنان باشد که این کس بسیار میز و بسیار کشیده باشد و جماع
بسیار کرده باشد یا کسی از کارهای عظیم تیرد یا بر سر دیواری
برود یا از سادگی بزرگ یا از خشکی بزرگ دل او بطلد و مانند
برز و آنچه از ضعیف است باشد چنان باشد که در عصبها طوط
افزونی باشد و علاج عصب از اعتدال بیرون شود و دست کرد

چنان که از میوه متواتر و بسیار خوردن و آب سرد و فجاج
 و ناکواریدن طعام افد اما ان که از ناکواریدن طعام افد سبب
 قویست بر سبب باشد که از ماده غلیظ تولید کند و قوتها و نفسانی
 که در دنیا بهر حال عضو نرسد و این از خشم صفتی جهان باشد
 که در عصبها رطوبت باشد و حرارت خشم که از خشم شود در حرکت
 و ان حرکت را تباری ترجمه گویند و خشم بیشتر در دست
 باشد یا در سینه و هر ان که الت عصب است و جدا و عصب است
 و موضع و مانع حرکت و دست به و نزدیک ترست و عصبها که در طاق
 نزدیک ترست نرم ترست بدین سبب عصب در سینه و در دست بیشتر
 افد و عصبها و اندامهای زیرین قوی ترست از بهر ان که از
 مبدأ دور ترست و اندامهای نزدیک ترست و سنگین تر از بهر ان
 که بار کنی هم تن است نسبت رعنا بجا کمتر رسد و اگر نیز ماده
 انجا رسد در فعل ان خللی پیدا نیاید الا که سبب سخت قوی باشد
علاج عصبه که ماده ان رطوبت باشد که سنگین
 و خشک و ریختن و استراحت بلفظ است و انجا که سبب سرد است

حکمت

و نیز

و میوه متواتر است بیکبار یک دست از شراب نباید داشت در و
 کل بار و غن مورد با اندکی سرکه بر سر نهادن و غذا و غیره باید که چون
 را غلیظ کند چون عسل و کرنب و غیره و خوش بریان کرده
 سود دارد و از داروهای دیگر که پخته شود و در سینه مانده
 ایام فیهرا حب کند و بهرند یا در دلم پخته شود و پس در دلم
 بهرند یا هر ده روز یکبار در سبب قویایم دهند و اگر نرم کرد
 اندک اندک چندین بار در دلم و العیل باید داد و انچه سبب ان
 خشک باشد علاج او علاج تب و دق است **باب سیم در فاعل**
علاج ان فاعل مطلق است عصبها و عضله است و با
 شدن چس و حرکتهای ان بود و انجا که لغت عصب فاعل حاکم
 که در یک نیمه چیزی پیدا یابد و حال یک نیمه آن چیز مخالف حال
 دیگر نیمه شود نام این عصب است از این معنی شکافته اند و گاه باشد
 که فاعل از گردن و فرو گردن آغاز کند و سره اندامهای
 روی پس است باشند و باشند نیز که از شریانها منفلوج گردد
 و باشند که هر دو نیمه تن منفلوج گردد و باشند که یک انگشت منفلوج

و او عضله است

گردد و باشد که تقییب مفلوح گردد و بهر اندامها سلامت باشند
اسباب سبب کلی باشد بهت و اسباب پیده تا قوت
 جس و حرکت باشد اندامها رسد یا تهاه شدن مزاج عضلهها و عصبها
 و او تا عضلهها لیکن از مزاج گرم و خشک فایده افتد بلکه از مزاج
 سرد افتد یا از مزاج تر افتد فایده که از مزاج پیچیده و پخته باشد
 بیشتر در یک عضو باشد عام نباشد و علاج آن سهیل باشد بخواهد
 در وقتها را ایل شود و تری آنها را غشیه کند و لیکن عصبها
 بر هم نشاند و کوهر روح غلیظ کند و قوتها را از فرو آمدن
 بعصبها و عضلهها باز دارد و مزاج را پس بعد قبول سردی کند
 که چند مزاج روحست و بیاید و است که هم جنان که دماغ بود
 بخش است نخاع و بخش است لیکن جدائی بخش دماغ و بخش است
 و جدائی بخش نخاع و بخش نیست و از بهر آن که نخاع و بخش
 ممکن است که فاصله که از دماغ فرو داید در یک بخش افتد از بهر آن
 که هر بخشی از دماغ فاصله و خویشی بدان بخش فرستد که از وی
 رسته است و ممکن باشد که پوست روی خدر گردد و از بهر آن

که هر

که عصب پس پوست روی از نخاع رسته است و از هر که کردن
 پیرون آمده است و ممکن است که دماغ عضوی مفلوح باشد
 باشد و قوت حرکت باطل از بهر آن که افتد در آن حرکت افتد باشد
 و است جسمی است باشد بسیار باشد در بخش عظیم و بسیار
 خونی و اندوید و سبب حرکت رطوبتی و زوئی که در تن باشد و باطل
 فرو داید و عضوی مفلوح گردد و یا در مصلیه افتد و آن مفضل اما پس کرد
 و یا در وی برید و یا بسیار باشد که فایده بجز آن قوی باشد و این جنان
 باشد که طبیعت ماده قوی را که هر دو تا فردی آید و هر دو تا قوی
 کند و بطا هر تن دفع کند از بهر آن که ماده سخت غلیظ شده باشد
 جنان که رقیق گردد و که بوق وضع شود از عصب افتد طریق دفع
 جنان باشد که طبیعت ماده را از امعاء باز دارد و بدماغ باز
 و از دماغ با عصاب فرو داید و بدین سبب ممکن است که عصب
 و اختناق هم فایده باز گردد **علامات** اینها که بر عصب و الما
 سرد سوده باشد یا سوه الما مزاج تر سوده فایده تدبر روح افتد و این
 مفلوح بطی و ضعیف باشد یا متفاوت اگر قوت ضعیف و متواتر

باز بهر ضعیف

باشد و در میان زونی افتد بی نظام و بول سبید باشد و ممکن است که رخ
 باشد و اسباب یکی ضعیفی حکم باشد از قسمت کردن خون و دیگری
 رکابی که از کرده بیکر پوست است از بهر جدا کردن آب از خون
 و سیوم ضعیفی کرده از بهر داشتن نصیب خویشین از خون که با آب بد
 اید و از بهر عدا بی او چهارم در وی که بدید اید یا آناسی و آنجا که
 عضو مفلج برنگش درستی باشد و لاغز و کوب شود و علاج
 بنیزد و آنچه رنگ بگرداند و لاغز و کوب شود و علاج بیک
 نباشد **علاج** طریق جواب در علاج این علت است که **علاج**
 قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز نگردد
 و اگر علت قوی باشد تا چهار روز نگردد و علاج قوی نکند
 و آنچه در ابتدا ای علت شاید که حقه نیز نیست و اما شربت
 چون ماء الاصول باید داد که سخت قوی نباشد و چون زود
 خشک با سنگین عسل و اندک مشرد و یطوس در آب بپزد
 و پس هل چون ایارج فیق و اندک شحم حنظل و غاریقون
 و غذای شیرین که نان با ماء العسل یا طبع خیدر و سبزه

با مال

با ماء العسل و اگر قوت ضعیف باشد بکشد بریان کرده و شربت
 و از بس که سکه صادق گوشت در اج و تندر و بریان و بهر کردن
 برشنگی و بجای آب ماء العسل و شراب درین حالت سخت زیان
 دارد برای آنکه شراب در معده مفلج ترش گردد و در سر که سر
 و سر که در فاع به ترین چیزی است و آنچه فصل سال دیگر و مزاج
 و قوت مساعد باشد اغار علاج فصد کند برای آنکه فصد استغفار
 کلی است و خون مرکب هم اخلاط است و اگر ماده بلغی باشد
 سخت بیک شربت ترایق یا مشرد و یطوس یا بجز نه یا با
 چادر ماء العسل یا در شراب که حل کند و بهر بند بس از یک است
 فصد کند و آنچه فصل سال دیگر و مزاج و قوت مساعد باشد
 استغفار عجب فرقیون و حب شیطیح و حب منقش و اندک
 کند و قوی فرمون علاج سخت موافق باشد و از بس که استغفار
 مزاج را بدل باید کردن بشرد و یطوس یا شربت ترایق یا مانند
 و شربت ترایق و مشرد و یطوس از دانه اغار باید کرد
 تا بدین سبب رسانند و هم بهر یک بد آنکی باز آرند و آنچه از این

مویهای بزرگ باشد کبکچ با جوش شیر در ماه اسفند حل کنند و در یک باقی
 بپزند و آنکه در ماه اردیبهشت در ماه اسفند حل و آن جواب باشد
 خامه که سردی تخت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم گفته اند ایارج
 فیقرا باید داد و یک مثقال و هر پنج روز یک مثقال می افزایند تا به
 پنج مثقال رسد و بعضی هر روز یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال
 بلبل بهم سرشته فرموده اند و هر شب نیم مثقال بلبل و نیم مثقال
 چند پسته سر فرموده و بعضی ایارج فیقرا و چند پسته سر نهیم
 فرموده اند و بعضی گفته اند هر هفته استراحت باید کرد و بوقت
 و هر روز که از شش بلاد در داون و روغنهای گرم مالیدن بود
 و در خاص این روغن بکیند و روغن زیت بکیند و قطره
 و قیسم سبیل یک و قیسم نیم کوفته کند و درین روغن بکیند و بپزند
 لایند پس بکیند و چند پسته سر دو درم فرمیون بلبل از هر یک یک
 درم کوفته و چغندر درده و مسک این روغن حل کنند پس
 باقی روغن با آن بپا میزند و هموار و در مهرائی کردن و نیست
 می ماند چنان که رسم است و کما به خشک و در یک گرم نشستن

و غلطیدن

و غلطیدن نافع باشد و باید دانست که هیچ آب گرم بر عصب
 مفلوج نماند بخت جز آب دریا و آب معدن که در آن بهران
 که آب خوش چون گرم باشد ماده را در عصبها منتشر کند و بسیار
 باشد که بخورد و مری مفلوج سخت کرد و در حیز خلق او فرو درود
 علاج وی است که بچرخ زیر زبند آن بپزند تا گرم شود و باز بپزند
 و چون بپزد و بکیند و بکیند و چند پسته سر ملاکند و اگر زبان
 مفلوج بود و بهین علاج کند و بخورد و غرغره کند و اگر مثانه می
 مستقیم مفلوج شود و بول و سراز پی خواست بپزد و آن آید
 حقه کند از روغن سداب و چند پسته سر و در قیسم بپزند
 و جوش شیر و حلیت بشرب حل کرده در جگانه و روغن
 سداب می مالند و اگر از جهت فاجع المعاری مستقیم حقه
 از قسطور یون و شحم خطل سازند صواب باشد و در آب
 و آب معدن که کوفته نشستن سود دارد **باب چهارم**
در لقوه و علاج آن لقوه در عضلههای چشم و روی
 افتد و ابرو و لب و پوست پیشانی از نهاد طبیعی بگردد و بهیای

هر یک یارت شود و در آن اکثر برین سبب اندامها تشنج کند و سبب
 دوم پیستی عضله های یک جانب رو بر باشد و تشنج آن بر طرفی قی
 که از دماغ برین اندامها فروذاید و برین سبب حرکت اندامهای آن
 جانب نیست کرد و عضله ها و عضله های آن دراز تر شود و اندامها
 نرم و چون فروذاید و حرکت کرد و لکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و این
 نوع دوم کمتر افتد این را لقوه ایست خافی گویند علاج هر دو
 نوع یکسانست لیکن طبیب باید که ماهر بود و بسیار باشد که اندام
 آخرتها را محرقه و از بس استخوانها بسیار تشنج خشک باشد
 آید و چشم و روبرو از آنها طبعی بگردد و لقوه تشنج باشد
 و سبب آن نیست شدن رطوبت اصیل باشد و تشنج و این
 شدن دماغ و نخاع و گاه باشد که امایس عضله و کردن
 در علت خفاق سبب لقوه گردد و از هر آن که بعضی او
 تا عضله های مدوی و لب از جنب کردن از استخوان سینه
 و حرکت کتف رسته است و این لقوه اندامها بدیداید
 و باشد نیز که سبب امایس عضله و کردن منفرد و در آن

قوت

قوت چس در حرکت نبه گردد و دست خرد و مفلج گردد و از هر آن
 که عصب دست از مهره کردن بیرون آمده است که در هر گفته اند
 که جانب لقوه جانب دیگر اگر عصب است باشد بکشد بدین سبب
 جانب لقوه راست بود و دیگر جانب از مهره بگردد و این دست
 نیست از هر آن که اگر عصب از جانب درست بود و نقصان
 چس و ترنجیدگی در آن جانب بودی **علا ما س**
 خداوند آن این علت است که در آن رست بیرون شود و اندام
 انداخت و با در است نتواند و میدود و لقوه تشنجی است
 بدست باشد و پوست عضله روی بخت و ترنجیده باشد
 و خطها و شکنها و پوست ناپیدا و صداع از جمله علائمه
 تشنجی است و اندام را پیوسته خا و جاستها و بلک چشم خاصه
 بلک فرو بیرون فرو آمده تر باشد و غشای کام از آن
 جانب که عصب باشد فرو و از تشنج باشد و عصب و بلک
 نتواند داشت و تشنج عضله های روی چشم و استخوان
 از جمله مقتضات لقوه است **علاج** احتیاط است

که تا چهار روز نگذرد بیفت روز هیچ علاج نکند جز آنکه اگر
طبع خشک باشد روز دوم بخت نرم طبع بشاید و لکن اگر با قوه
مقدمه فاعل یا مقدمه بکشتی پیوسته باشد شافت و استخوان
قوی کردن بخت نیز با پیوسته قوی و در بخت رختین غده ای غده
در تری و خشکی بیاید و اد چون بخواب بروغن زیت و غیر
نایی که طوبست را کمتر کند چون انگبین بیاید و اد و تا شافت
کرده شود از علاجه ای که بخود مخصوص ترست چون عسل و غیره
و سوط هیچ نباید کرد و جز این ان شغل نباید بود که ماده
مدونیا بد وقت بر جای ماند و تا بهل روز نگذرد سوط
بکار نماند و داشت و سوط دارویی باشد که در پی چکا
اما ترتیب صواب آن است که از پس چهار روز بخت شافت
ایا ریح فیه ابرسیل شیار بدهند و از پس یک هفته
حقنه و نیز چهار روز و پس بسته جزو بود و در نان می
دارد و در خانه که بخت روشن نباشد و رانیه و حینه
نکاه می کند از بهر آن که ایامه بخت روشن نباشد و شافت

خونش

خونش را بکلیف تو اندازد و آن کلف سود دارد و بخت
روی بجای باز آرد و گوشت کور جز و کفار و کاه و کاه و کاه
و آنچه حاضر باشد بگزیند و بکوبند و باروغن زیت بر سر او بزنند
شب بخت مانع باشد و بگزیند حان و سخته و زو فای خشک بود
دستی هم با آنچه حاضر باشد در سر کچکشانند و با لایند و بارو
و پیشانی بر آن سر می مالند و از آن سر که پی پی بر کشند و پی
بویند تا رطوبتها از راه پی فرود آید لکن سر که پی پی کشند
از پس چهل روز صواب باشد و خردل بر سر سوده طلا کرد
و بر زنگوش و حرمل و قیوم و پیاد در آب بخت با نش کوز کال
سود دارد و در لقوه الشیخ بخت عضلهها را نرم باید کرد
پس ماده را تحلیل کردن و روغن به پیبط و روغن
پیه مرغ در صد غما و هر طای کردن مالیدن و این روغن
که باید کرده اعضاها را نرم کند و از هر عضلهها حی شافت
را با باریج فیه ای مرکب باشم حنظل و قوتایا پاک بایه
کرد پس ماده را تحلیل کردن و غالیه و روغن بان مالیدن

و کوش رو با ج

سود دار محمد بن زکریا کوی طعام از دی باز باید گرفت
تا آنکه او گرم شود و در کما خای پس روی بخار افتاد و در کما
لطیف کند و روی بخت باشد و روغن قیطیا روغن سداب
گرم کرده در سر و صندغ او مالیدن سود دارد جای کس که کوی
در علقها عصب بندید بر تر نافع است و طبل نیز عصب را گرم
کند و بسیارند چون غبار بار و روغن سداب طلا کنند هیچ دارد
در این علت با او بر اینست و قرفل روح خاییدن
نیز نافع است و الله اعلم **باب پنجم در تشنج**
و علاج آن تشنج سر نوع است یکی تشنج امثلای است
که عصب عضله و عضو بر شود و گناه کرد و دهم باز آید
و هندی آن زیاد است شود و دوم تشنج خشک است که عصبها
و عضله از رطوبت اخیلا خالی کرد و این از این استخوانها
و ریهها افتد سیوم تشنج صرع جنان که در باب صرع یاد
کرده امده است و ماده تشنج امثلای در ششتری رطوبت
باشد خون و سودا که باشد تشنج خونی اما پس باشد و ماده

در میان اینها عضله در اید و جای کبر و گاه باشد که ماده تشنج باشد
در ششتری زود زایل شود **باب ششم** بسیار باشد که سبب
تشنج جنان امثلای باشد و سبب ترید و غنی عظیم روح جنان
باز کرد و عضلهها بجا بعت روح تعلل کند و تشنج بدید آید و طما
سبب ترید و نایک تشنج بدید اید جنان که بسیار باشد که سبب
خشکی طبع و بی خوابی و لرزیدن بسیار و سبب گرم تشنج
افتد و سبب آن که قوت بکراتینان قوت باشد و اخلاط غیر باشد
تشنج ایشان زود تر کشاده شود و از تشنج که از سبب گرم افتد
بسیار ملامت شود و از این سبب سبب تشنج که افتد و بسیار است
که سبب مشارکت رحم و مثانه و دیگر احشاء با تشنج بسیار باشد
از هر آن که افتد بخار بدید با تشنج که سبب گرم کرد و تشنج
افتد از این نوع باشد **علامات** که کما کشیده باشد و حرکت
اجزای آن مختلف باشد و تشنج امثلای بیکبار افتد و تشنج خشک
بدرج افتد و تشنج قوی که تشنج که سبب مشارکت افتد
آن بر آن عضو که اید و بدید و تشنج از این جهت افتد علامات تشنج

و اگر این تسنج المی در عضوی برید تسنج بسیار باشد الم
 تسنج و سبب آن باشد که چشمها حول شود و روی سرخ و دم نرگ
 و شوار و باشد که بدن مانده کمی خند و خنده نباشد و باشد
 نیز که طبع و آب تا ضیق باز گیرد و گاه باشد که بول همچون خون
 آید باشد با کفک و بهر آید که مایه های بسیار در صده و شکم
 بدست و بول نیز و گرم علامت حرارت باشد و علامت آن که
 تسنج یا پس است **علاج** اگر قوی باشد طعام اندکی نان
 با مایه الجبل بدیند و بخورد آب با آبکامه و خردل و روغن جوز
 یا روغن زرد الوی تسنج با اندکی سبزه و کوبیده و اگر ضعیف
 باشد گوشت کبک و کبک و طبع و در و فرمایند تا این که
 ماء اللحم سازند با شربت و سبزه و کوبیده و استغفار و در آن
 کند که در علاج فایده یار کرده امده است از صفت و داروی
 قوی و سبیل و غیر آن تا عضله های پاک شود و آب که علامت
 خون باشد بخت اندکی خون باید بیرون کرد تا ماده کمتر
 شود باقی خون نگاه دارند تا ماده را تحلیل تواند کرد و اگر

استغفار

استغفار و دیگر باید کرد احتمال کند و آب تسنج در جفت و در اعضا
 است چهار را یکبار در اسبک زدن و در آوردن علاجی قویست
 پوست را کشیف کند حرارت و غیره را بپایان آن باز دارد
 و بدن سبب قوی کرد و ماده را تحلیل کند لکن بر تنی این علاج را
 نباید لکن مردم جوان و گوشت اللود را شاید که بتاری طبع
 تخیم را نماید و فصل تابستان شاید و بر تن چهار سیج بر تن نماید
 که باشد و بسیار تسنجها بدین علاج کردن زایل شده است و آن
 که این علاج بر تن نماید و در اسبک زدن گوشت و در طبع زود
 و طبع گفتار باید باشد و طبع عصا فیو چون قیوم و بود
 دشتی و هزار آید و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 سود دارد و گفته اند تب ربع اما پس از تسنج و اگر فداوند
 تسنج را تب آید و تسنج کند و شود تب ربع درین علامت نماند
 و روغن بوسین و روغن کفتار باید در عضو تسنج را سود
 دارد و دهنه و شرح کرده نهادن و بپوشان و ناکشون ناکند
 شود پس بر داشتن و تازه نهادن و ضاد انیمه تر و صند

پیدسترونیون و موم زرد و روغن بویون و از نخل روغن
 کتان در روغن کجد و لعاب جلد و اگر خلطیت و چند پیدسترونیون
 سرشته و چند جو نیز به دستب ارد و در حال تسخ بکشاید و کاف
 خشک و در یک گرم نشستن سود دارد و اما تسخ خشک را
 علاج در ثور ترست و اگر تب نباشد در آب زن
 می باید نشاند و روغنهای و نیز لیدن و مفاصل بروغن جرب
 داشتن و ضاد از بنفشه و خطی و موم صافی کند و روغن تخم
 و اگر تب باشد در آب زن بنفشه و برگ کک و کک جو
 نیلو فرو برک که وی تر و برگ پید و خیار سبزند و خندها
 تری فرایند و کنند و انجا که تب نباشد شیر تازه و شیر
 باشد و روغن بادام دادن و خداوند آب را کشاب
 و آب کدو و آب خیار و آب خربزه هند و دهند
 باروغن بادام و با این شربتها اندک شراب رقیق بسید
 بر امیزند تا زود تر در رکها بگذرد و آب باشد و آب نیز اندک
 با شراب مخمر و کند و لعاب اسهول و آب برگ خرفه و کدو کوفته

و نشا و به سر او می نهند و از آن هر دو خط و بنفشه صافی سازند
 و بهر حاصل او می نهند ناف بود **باب ششم در کزاز**
و علاج آن باید دانست که کشیده شدن عضلهها
 کردن را که از میس و پس کشیده شود و کردن راست همانند کزاز گویند
 و در هر تنگی را که سبب آن سردی و فیردگی باشد کزاز گویند
 و مسخران اصطلاح کرده اند بر آن که کزاز از انرا کشیده
 که عضلهها و عضلهها سخت شود و از میس و پس کشیده شود
 و راست همانند نتواند چسبید **اسباب** اسباب خاصه
 کزاز باد نای غلیظ باشد که عضلهها را کشیده دارد و باشد
 نیز که ماده در میان لیفها و عصب اجزای عضله کد را بید
 و بسبب سرما که بدو رسیده شود پیرده شود و لیفها فراهم
 گیر و بدان سبب در دنا نولد کند و حرکتهما باطل گردد **علامات**
 هرگاه که عضله تقویت سخت شود و آب دنان و شربت
 بخلی فرو نرود و اصطلاح و خارش در لیفها پدید آید و از آن
 خارش لذت نیابد و زبان کراتی گدازان احوال مقدم

کزاز باشد و روی چشم خدود کزاز همچون روی چشم خدود
 خنق باشد و روی سرخ و چشمها بیرون خسته و گاه باشد که چشمها
 زود زود بر هم میزنند و انگشتها بریزند و دندانها بر هم بشینند
 و باشد نیز که بیمار خدودان نماید و خنده نباشد و سبب آن
 کشیدگی شدن عضلهها و رخسار باشد و بعضی را عضلهها
 شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافع باطل گردد و در
 باز گیر و بعضی را عضلههای مثانه کشیده شود بر شکلی که قوت
 مایک باطل گردد و بعضی را جنان کشیده شود که رگ بکشد
 و بول خون گردد و بعضی را معای پیچیده و عضله متعده
 بر شکلی کشیده شود ثقل باز نتواند داشت و بعضی را آب
 فتردی قوی که در درشتتر جاها بول همچون آب با کفک
 باشد و بسیار باشد که عصبها با کشیدگی پیچیده شود جنان
 که بیمار از جامه و بستر برون آید و لعلطه و هم انواع
 کزاز از بی خوابی و در خوابی نباشد خاصه در میان کتف
علاج کزاز علاج تشنج است بعینه لکن از هر آن که سبب

کزاز

کزاز در بیشتر حالها سردی و فتردی باشد و ضاوا و زو غنها
 آن میل کبری و منبری میل از آن باید نهاد که ضاوا و زو غنها
 تشنج را بویسم کوره خرو و پیچیدگی و پیچیدگی و پیچیدگی
 و پیچیدگی و کوپیر که اخن و مالیدن سود دارد و پیچیدگی
 و کشیدن و در کزاز احتیاطی حقها و تیز صواب باشد و اگر در
 پیوند شیر خوار روغن کاه یا روغن و نیمه حبه کردن و زدن را
 بنشیند **سبب مهم و اختلاج و علاج آن**
 اختلاج حرکتی است که در عضله اقدی مراد و تولدان حرکت
 از با و غلیظ باشد و علت باد است که از و تحلیل بدید و بگوید
اسباب اختلاج مزاج سرد است یا ماده سرد و تر و بیا
 باشد که اعراض نقیصاتی سبب اختلاج گردد و از هر آن که اعراض
 نقیصاتی روح را بجنبشاند و حرکت روح ماده را تحلیل کند
 و از تحلیل اختلاج تولد کند و اختلاج در سه تن افتد
 مقدمه یکسکه یا مقدمه کزاز باشد و اگر در عضلههای شکم
 افتد و دایم گردد و مقدمه مالتو یا مقدمه صرع باشد و اگر

در روی آفتاب نهاده شود و اگر در سر پهلوی آفتاب نهاده
امس حجاب باشد و باو غلیظ باد و بر باشد که در تجا و لطف اندازد
مانده باشد و کثیف گشته همچون هوای چاه که آب از روی
برگشته و هوای ویرانچسبانه **علاج** از هر چه که سبب
ان زیادست کند بر سینه بایزد که در جگر آب سبب و خدایای سرد باد
ناک و شراب باو اطاردان و ان موضع را بخرقه درخت
مالیدن تا سرخ شود پس روغن کرم چون روغن فوفیون و روغن
قیططله کردن و هر باغداد کلنگین تخم بادیان دادن و نه
لطیف کردن و با بذر یا کرم کرده نگهید کردن و آب که از
نمک بسیار در آهکند و در آفتاب نهاده چند روز بجای
آب دریا بود **باب هشتم در عیلت که اثر آفتاب**
اللوی و الفیض کونید این عیلت است که از ناگواری
طعام و شراب افتد و از بسیار خوردن و ریختن ناکردن
تا بدان سبب که با و عصبها متعطل گردد و مانده یک بدید آید
و مردم تمطی و تناسوب می کند و رنگ رویش سرخ شود

علاج

علاج زود و قدیم است و فراغ باید کرد و طبی مایه خون صفا
کم کردن و در بیشتر حالها و در آب سرد و پیچوف کثیف
و شکر بکار باید داشت تا کفایت بود و اسایش باید داد
از بهر آن که چیزی خنک و آب سرد اخلاط را از حرکت باز
دارد و آنچه که با و با و بخاری غلیظ تو لک کرده باشد و علاج
کرم نباشد و جگر پرورده و ناپرورده بود و در او با و با و
و تدبیر لطیف و ریختن و کوارش معطل بکار داشتن
و اگر املا باشد استولع لایق حال کردن **جزوه**
ششم در افواج هشت باب است
باب اول در صداع کرم
صداع کرم یا با ماده یا شقی ماده و ماده یا خون یا
یا مفسر **اسباب** اما اسباب صداع کرم
بی ماده حرارت آفتاب باشد که بر سر تا بد یا نزدیک آتش
یا حرارت کرم یا به یکن بسیار گفتن و چیزی را از بلند
خواندن یا بوی چیزی کرم یا طعامی کرم یا ناخیر طعام از قوت

صداع

علامات علامت صداع کرم بی ماده کم خوابی است و صداع
بی کرانی سرخوشی چشم و بینی و بول رقیق **علاج** صندل و کلاب
و کافور و بنفشه و نیلوفر بیدین و سرکه و کلاب در روغن گل یا روغن
پدیا روغن بنفشه یا کلاب آغشته بیدین و طلا کردن و از بر کباب
و برک سبب و برکابی و برک خرفه و برک کوک و برک لند
عسل انقلب کوفته و کلاب و سرکه و روغن گل ضم و کند بر سر و چون
کرم شود و بوز دارد و دیگر خشک می نمند و آنچه بر سر نهند که جای
مقدم دماغ است و از پس سر و در دارند که جای مبداء عصبها
حرکت است و ضما دماغی سردان موضع را زیان دارد و از پس
رو ز که در انحطاط افتد روغن با بونه یا آن میانیرند و خشکها
باندازند و چسبند بکار دارند و نباید و نیست که صداع را بکار
اقاب تو لکند مگر در و علاج نکند و بکار کرد و نباشد که بخار را
بخشد اند و بچسبند دماغ بر ارد بدین سبب **علاج** آن
از استغفار جاره نباشد و از شرابها چون لب جو باشد
و کشکاب و چون ببول در صلاب خام و چون آب انار

پیش نهند

و زرد چون فسیل و زرد غوره و مراد و نایس و زرد خرمایی
هند و قلیه خیار و قلیه کدو و اسپغاف و کوک و مانند آن و اما
علامات صداع خونی کرانی سرخ چشم و کرانی اندامها و
ماند یک بی سببی معلوم و غمورن بسیار و شیرینی طعم دهان و سرخی
چشم و بری رگها و خاریدن جایگاه رگ و جایگاه چقا
علاج نجشیت رگ قیفا یا اکل باید زد یا نجشیت کردن
بجیب عادت و قوت پس از فصد استغفار کردن بمطبوخ حلیله
و شربت و غذا و ضاد و آنچه در علاج صداع بی ماده یا کرده
آورده است و اگر هم بد بپا کرده شود و صداع زایل نشود
رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ صافن باید زد یا بر ساق می نمند
کردن و اما **علامتها** صداع صفائی تشنگی است و غمی
و درشتی زبان و بی خوابی و نفس سریع **علاج** استغفار
و شراب بنفشه و شوق بنفشه و شراب آلو و آب میوه و
خرمای مذر و آب انار ترش و شیرین با شیر خشک و اگر حار
آهسته باشد استغفار بمطبوخ حلیله و قلع صبر باید زد

و شربت ها پیکلیکین و شراب غوره و آب پنجه ها و آب پنجه و شکریه
و اگر حجت آید بکار از دماغ باز دارند شیر خشک و بنفشه و گل
سرخ کوفته از هر یکی برابر با شکر آمیخته با عسل و شکر کاه مقدار
دو درم با آب سرد بدهند و با قهوه علاج آنچه در در و سر بخورد
ماده پاک کرده امده است بکنند و در همه انواع صداع با این
و باب کرم و طبع بنفشه و با بونه نشستن سود دارد و از این ران
تا نزدیک شش تا لنگ بپوش و بوقت کشادن در آب کرم نهادن
و بیشتر از نزدیک ران و کشادن از جانب شش تا لنگ و اندک
باب دوم در صداع
صداع سرد یا ماده باشد یا بی ماده و ماده یا بنم باشد یا سودا
علامات صداع سرد بی ماده در سر چشم کراتی نباشد
و تری بمالاید و اندیشهای فایده کند از جنس رعونی و بول
رقیق و سپید باشد **علاج** روغن سداب کرم کرده بر سر
نهادن کفایت باشد و اگر سردی سخت غالب باشد
روغن فرنیون یا روغن سداب یا میزندی روغن دیگر

حکم

چون روغن قیسط و روغن سوسن و مانندان و نمک ارزن
کرم کرده بر سر نهادن و بوی خود و نمک و مرزنگوش بود
و ارد و سرکه بر خاکستر ریختن و بر سر طلا کردن صداع سرد
زایل کند و اگر واثق باشد که در سرخ خلطی بنشیند در آب
سر سینه کردن سود دارد و اگر که سرما زده باشد
غذا اندک باید داد و طبع نرم باید کرد و از آب سرد
پرهیز آمدن بر سر ما و از هر حرکتها بپزدنی و نصیانی
و از جماع باز باید داشت و غذا نخورد آب بر روغن
زیت و چربی که در رو سداب و کندنا و سیر و خردل
و سبزه و زیره و کروی و یا بلبل و حلیله کیده باشند
و اگر طبع خشک باشد بکنند رنجردل و آب گامه آجال کوه
و انجیر و عسل و عسل فرغار کرده موافق باشد **علامات**
صداع سرد بلغم کراتی سر و چشم است و کپلانی و بسیار
خفتن و تریها با فودن از پنی و بسیار آب و ران
و بول غلیظ و سپید و بنفش متفاوت و لطیف باشد و باید

دانست که همیشه از رنگ روی بتوان دانست و از رنگ
 چشم که ماده صداع کدام خلط است مگر ای که ماده دیگر
 جدا آنکسب صداع باشد در تن ارامیده باشد و بیست
 در و آنجا کشیده شود از بهر آن که عضو در دند و موی
 باشد و اخلاط بجا نرسد و کشیده شود بدین سبب ممکن است
 که اگر چه ماده صداع بلفم باشد از بهر کشیده شدن خون
 مثلا بموضع در و رنگ چشم و روی سرخی گیرد و پیشتر
 کرم شود **علاج** تدبیر استغراق غرغره و عطیم آوردن
 در غلظتها و کرم بر سر نهادن و طعام خوردن آب یاروش
 زیت یا روغن جوز و نطوهای کرم حلال بکار داشتن
 و اگر با صداع سرد خواب کمتر باشد روغن شبت بر سر
 نهند و بگوش و بینی بچکانند و اگر باین علائم از ابل
 نشود پیل کند و بسیار باشد که بیبعبی در و از ابل
 کرد آب کرم بسیار بر سر می باید ریخت و روغن
 کرم یا نقطه سبید بگوش در جکانیدن و اگر صداع

مسارک

باشد که متعده باشد و غشیان و در و غ ترش رنج دارد
 قی باید **علاج** صداع سودایی است که صداع
 با و سپوایس و با بی خوابی و تیرگی رنگ روی باشد و اگر
 سرگشته از کانی بلفی باشد و مزاج و تدبیر گذشته
 بران کو ابر و **علاج** تدبیر استغراق سودا
 باید کرد و به طبع اخیتون و جها که در علاج مایه لیا
 یاد کرده اند است هم تدبیر از ان نوع باید داشت
باب سیوم در صداع که از باد طلیظ خیزد
 علامتها تدبیر که در قوس چشم بر پدید صداع صعبه
 بی کانی و در و خنده و گردان باشد از جای بجا می
 و بسیار باشد که با طین و دوی و ضربان باشد و اگر کمتر
 معده باشد در و از میان سر آغاز کند **علاج**
 نخست معده را برب ایارج و قوتایا و نفع صبر بکاید
 کرد و هر باید ادنا شاکر ماه و بوییدن سونیز و مزنگو
 و چندید ستر و مشک سودا دارد و دود کردن تخم بادان

و در وقت با دم طلوع بپنی بر کشیدن و بگوش انداختن
در پیوستن برین صفت بکار داشتن ایارج فیروزانکه در جمعه
چند پند ستر ایون از هر یکی نیم در میسک مشک و انگلی
چند هم دارد و آب بنشیند و مقدار در انگلی بپنی بر کشند یا شیر
زنان حل کنند و در چکانند و تا الاصول بار و غن با دم
طلوع و لقیع صبر بار و غن پس از پنج معده را از ما و تا با و انگیز
باک کنند و چون بخور بنیاد و او را الیک و مر و خل و نافع است
و در غذا نازیر و نان حواه و در ارچنه و تخم بادیان
و در انگند و آب که بخور و نیزند با مصطکی و از ان اخیز
و الله اعلم **باب چهارم در صمدان که در صفت**
معه و قوت چمن و ماخیز و علامتها و وقت بر آمدن
اقتاب سرد در خیزد و تا خیر نوبت غذا زیان دارد
و هر چه بر مراد او برود و زود میخورد و در او بوی ناهوش
دوار و غشیان مواله کند و طاقت هیچ بوی نوی ندارد
و بویهای حیض زود در یابد **علاج** هر بامد او پیش

از وقت

از وقت بر آمدن اقباب است کدم در آب نازخورد و سب و آبی دارد
چندی و کربا و حیویدن و انگ خوردن سود دارد و اگر مزاج معده
با صغیر سرد باشد کندن و ایمنون و مصطکی بهم بپزند و در او
ایارج فیروز موافق باشد و آنجا که چمن و ماخ قوی باشد با در او
با شکر دهند و طهارهای غلیظه و زاید چون بر سره و ماخ بپزند و
بجته و بکریج بخت و بقی بجته و بر سب بپزند و کمال و مایه ناز
و اگر در ارچنه سخت قوی باشد و در غذا برک گوگرد و سیاق ان در
انگند و شراب شمشاد موافق باشد **باب پنجم در صمدان**
که از چمن خنیز و صمدان که از پس جماع خیزد
ان یکی از خشکی باشد که از بسیاری جماع خیزد و در او لکه و کور
که در تن اخطا طبع باشد و بکرت جماع بخار با بپزند و به ماخ بپزند
علاج آنجا که سبب خشکی باشد تر بر بای تری نوازی باید کرد
و ما را اللهم و شور بای مرغ فریه و ماخ پخته و ماخ مرغ نیم پخته
و قلیه کرد و او پنهان خ و ماخندان باید داد و آنجا که بکرت
بخار باشد نخست تن را از اخطا طبع پاک باید کرد و اگر بقصد

حاجت این نخت نهد باید کرد پس استغفار و دیگر دعا را بر روغن
 کل و روغن مورد قوت دادن و بطول استنش و از پس استغفار
 بر سر جگانه نیدن و بطول از با بونه و بر کل و بر مورد و با این
باب ششم در معالجه کاذب جراثیم زخم خیز
 علاج نخت در و باید نشاند به بوی روغن کل و اندک که اگر
 اما پس باشد بکزند اگر بقصد حاجت آید و باقی نباشد فصد کند
 یا جگانه است پس طبع را با آب میوه و فلوکس خیار شنبلیله
 نرم بکشد و اگر شباید با آب سپیده و آب شنبلیله و
 باخ در فلوکس خیار شنبلیله و اگر حرارت نخت قوی نباشد
 درین نخت به مقدار میر صبر در آنکه از دانه کی تا دو دانگ
 و بر حوالی جراثیم ضار و از ضدل سرخ و قشر و زعفران
 و صبر و کل ارمنی و طلبه آب شنبلیله و آب شنبلیله و اگر خوا
 که ما را از حوالی جراثیم دور کند ضار و از عدس
 و سماق و کلار و کل سرخ و نار پوست سازند این صبر و صبر
 و خرقة و بدان تری کند و بر حوالی ان می نهند **مفت**

ضاد معتدل برک مورد و برک مورد و برک پدید برک خط و الکلی
 بپزند و آب لیسان بسا تندر و روغن سوسن و شراب کن با آن
 بپا میزند و بپوشاند تا اندکی آب بکشد و اندکی سر و قشر
 و شب بپا می کند کل ارمنی به کوفته و در صبر و پسته در آنکه
 و بدست بمالند و بفشارند و خرقة بدان آب تری کند و بر سر می نهند
 و آنجا که تحلیل حاجت آید بیک نر و یک نر می کند یک نر میس درم
 مردار سنگ یک نر میس درم روغن کل پست درم و در آن
 را بپوشانند و بر سر می نهند و اگر تحلیل قوی تر باید به شراب
 کن بپوشانند و بر سر می نهند و بر سر می نهند و بر سر می نهند
 که می نهند و روغن سوسن یا روغن شیر نخت تازه تحلیل بهتر
 کند بعضی روغن کل این روغن نهند و اگر در روغن بپوشانند
 باشد و در روغن اسطوخودوس بپوشانند و با جلاب بدین غذا
 مفراغ و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن و در روغن
 شیرین دهند و اگر جراثیم کویک باشد یا اگر کار بدان باز
 آید که جراثیم خشک باید کرد و بر سر می نهند و در روغن

و چنانچه می پراکند و اگر حرکت بزرگ باشد و چون بسیار
 چرود و اگر کسی بر می نهد **صفت اکسیرین** چهارم از روت
 کند از هر یکی ده درم مردم الا چنین از هر یکی پنج درم بگویند
 و چنانچه بسپیده خایه مرغ بپزند و موی کوش بدان آلوده کنند
 و بنهند یا خشک می پراکند و ضار و دروغها بهر نیم گرم بنهند الا
 انجا که احتیاط عقل قوی باشد **باب پنجم و هشتم**
خمارین نخست قی باید فرمود و بگلکین و اب نیم گرم و پنج
 و تخم ترب نامده فارغ شود و اگر قذف ممکن شود یک درم
 سنگ ایارج خیر ابادا و اگر سخنو یا نیم و اگر بپزند تا ایارج
 بسیار و رنده نمائند و زود استغراق کند تا حرارتی نماند
 و اگر از ایارج مانعی باشد اما ترش و شیرین با سخنو یا نیم
 باید داد و اگر بجای شیر خشک کند ره باشد و اگر از استغراق
 مانعی باشد بای در اب گرم باید نهاد و نخست مالیدن بر رغن
 بپوشش و نمک و اگر نشسته و با بون در اب بون نه نخست مانع
 باشد و خشن و از لیس خواب که باب و اب نیم گرم خوش بسیار

رنگ

نخست و اگر خواب نبرد از لیس بای مالیدن و پسین در که با بای
 و اب بسیار بر سر نخشن و از لیس که با غولین و خشنه و خشنه
 خوش بود اما غذا اما بر تاز و کوجب با هر یک کوک و بر کس و انجا
 شراب که سخت قوی باشد و خایه مرغ نیم شست و گوشت و راج
 و طبع و در و جرم مرغ خانی و گوشت بر خال و غوره و زرد
 و ساق و مانند آن موافق باشد و کرب و حدس محمود را معوض
 باشد و اگر نشکلی علیه کند اب غوره و شراب نیم و شراب
 ریواج و اب هر یک باب بپا میزند و اگر کسی را از این
 شرابها لغزت اید و شراب میل کند شراب بسپید رقیق بخانه
 حمزه صحر کند باب نیم نیم نشکلی و صفایند و خواب ارد و اگر صلیح
 لازم کرد و رغن با بون می بونند و ریختن معطل و از چوب
 کرب و اسان باز نیم کوید سود دارد و در غار از سر که
 و آب کاه و نخست ترش بر پیر باید کرد **صفت بیضی که فانی**
 یک درم نیم کپنه و تخم کزنب و زرد یک کده و صاق باک
 کرده و عکس پوست کده و کل سب و طباشیر از هر یکی یک

گفته بخت مقدار سه دم در آب نارس شیرین یا در آب غوره
 باد و جو کاغذ یا فی کاغذ ریخته سراج و قشع از آرد جو و اندکی
 سبیل سازد معده را از باقی شراب بگوید خاصه اگر اندکی
 نمک خورند بوی سدل و کلاب کاغذ و بوی شاپرغ سر کرده
 و کلاب سر در بر زده سود دارد و اگر باید از آن روز که شراب
 خواهد خورد شراب فستق خور و خار بگوید و بادام طالع نقل
 کردن خار باری دارد و دروغ کاغذ یا زهر است قوس شراب
 از معده و دماغ باز دارد و میز از شراب و پس از شراب
 و میانه و شراب سود دارد **باب ششم در سقیقه**
 سقیقه در نیم سرت بعضی بویست باز آید هر یک جنبدی
 و ماده آن در عضله صمغ باشد **علاج** اینجا که غلبه خون
 ظاهر باشد رگ پشانی و رگ بینی زدن و ایارج فیقادر هم
 انواع صمغ سود دارد خاصه در بوی نوع و اگر شکر است
 معده باشد صمغ حل کرده در آب گسسه سود دارد و اگر شکر است
 باز آید پس از زوئیت استغراق باید کرد بوی ایارج و آن

وزغفران طلا کردن چنانکه خداوند شقیقه بوی زغفران نباید باشد
 و با آب پید پیا میزند و نگاه پیارند و طلا کنند و ادوا طای کردن
 سود دارد و از آنکه شقیقه گرم کرد و شرابان صمغ پیل باید
 کرد و علت انتشار بگوید نکند و الله اعلم بالصواب
کفتار دوم در پیامبها چشم و علاج آن با این
 محالست بخت **باب اول در تو این علاج**
 باید دانست که تو این علاج چشم بخت در مدبر کردن دارو است
 و در سرور و در آن و بعضی در چشم پیار کردن و دارو
 کشیدن و بعضی در پیار صواب فرمودن و اما آنچه در مدبر
 کردن دارو است است که بدانی که بعضی دارو را نباید
 شست و آب سود باید کرد و از آنجا باری تصویل گویند
 پیادنه و عدیه و قوتیا و مار قشیا و کسک سرم و بعضی را
 شست نباید شست پس تصویل کردن چون قلمیای زرد
 و قلمیای سیم و جمله از آنکه در مدبر و حل کردن و تو فانی
 پس شسته را شست نباید شست تا کوفته بخت از آب بکشد

و تقوی کردن و اسفند چرخ را جلد کت قبول باید کرد تا کت
 در کشتی از وی برود و شیل را نخست با خنجر بپای پاره
 باید کرد و چون پیر بوزند تا چون غبار فرو آید و آینه را بدست
 بماند تا بویستهای سیاه از وی جدا گردد و بسبک شود پس
 بر چنگا کند و بگویند تا چون مرهم شود و به هوا خشک کند و از غبار
 و افتاب نگاه دارند پس دیگر باره بگویند و بجزیر بگویند
 و فرو کند از د تا چون غبار شود این را هم با گویند زنگار را
 قبول کند و اندکی از وی با بیا را سفید چرخ یک کینه و شقی
 و یکسج را از جوب برک باک کند و بپزند و در آب و غار کنند
 پس در تاون بماند و حل کند و کثیرا صفت را که در شیاها بکار برند
 همچنین و غار کنند پس خرقه پاکیزه ببالا بند و دار و تابان
 بپسند و آنچه در شیا و اطفال بکار برند نخست بگویند و بپزند
 و با سبیده خایه مرغ بپسند و دار و تابان جمع کنند و شیا
 کند و اضمحون را بشکند با بار کوهک و بر خسته و پس کند و جاکتر
 کم نمند تا بخت شود پس در آب گرم و غار کند تا حل شود و در آب

بران بپسند و دار و تاب بپسند و آب با و تاب و آب بپسند
 و آب غر زنگوش و آب حاق و آب باران بپزند جلد کت را
 بران آب تری باید کرد و خشک کردن و باز کوفتن و بخت و باز
 تر کردن تا قوت در دار و پدید آید و دار و طاعون کوفتن یکبار
 جدا باید کوفتن از بران که بعضی دیر کوفته شود و بعضی زود
 و آنچه زود کوفته شود تا دگر یغایت نرمی او رسد قوت
 و لطافت این غبار گردد و برود و وزن او کمتر شود و اما
 آنچه در چشم کشادن و دار و کشیدن بکار باید داشت
 است که چشم راست بدست راست باید کشاد بر فنی و نکشت
 مسج و ابهام و میل بدست چپ باید کوفتن و سر میل بر گوشه
 چشم که سوی بینی است نهاد و میل را با انگشت و مسج و مسج
 و ابهام بنا فتن تا در چشم بگردد و دار و ابهام چشم رسد
 و چشم از کشیدن میل چپسته نکردد و چشم چپ را بدست
 چپ باید کشاد و با انگشت خضر و ابهام و میل را بدست راست
 از گوشه چشم تا بدیک گوشه چشم بر نهادن بر فنی و نکشت

و چون میل از چشم بردارند دست از ملک چشم بایستکی برآید
 داشت تا بایستکی بجای باز شود و انرا که خواهد که ملک او باز گردد
 فرقه او با همام و سپاه باید گرفت و اندکی پیشه بدین کفر و
 میل بر پشت چشم نهادن و فرو بردن بر فرق تا باز گردد و چون
 فارغ شود دیگر دست از چشم باز نباید داشت لکن چنان
 باید که بر فرق بجای باز انداخته و پیشه سخت در دند باندیل
 به و نسا بدین پند کردار وی سوده و حل کرده در باید چکانید
 تا قوت دست و کرانی میل بدو نرسد و انرا که داروی نیز
 کشند میله از دوز و نباید کشید و تا چشم از میل
 نخستین آسوده نشود میل دوم نباید کشید و انرا که بعد
 با ضربان و باد و رعب باشد در وی نرم نباید کشید
 و اندک پیرای جواب آن است که چشم را از دوز جدا کرد
 و باد و هوای گرم و سرد نگاه دارند و از کرینتی بسیار
 و نگاه کردن در چیزهای در فشان و نقشه های خرد و خطها
 بار یک میانست کند الا که گاه بر سیل ریخت و از

بقا خنق و از پیستی متواتر از طعام و شراب بدکار و از هر چه
 بخاران بدماغ برآید و از چیزهای تیز چون کنه و سیر و یاز
 بر پیر کند و طبع نرم دارند و گاه بسیار در کز و زدن و کجاست
 کردن بسیار و بی خوابی بسیار و نمک بسیار خوردن و سرکه
 بسیار خوردن و بر امتناع خنق و شرب طعام خوردن و جماع
 بسیار و شراب تیره و هر چه فمده را بر بخاند چشم را
 زیان دارد و باد روج و شبت و کک و فرغیون زیان
 دارد و کرب و باقی و عدس و شیر و انچه از آن سازند
 زیان دارد و هر کس که با فتنه پیش و در بر فتنه نگاه کردن
 و در صحرا و در شب و آفتاب نگاه کردن و در چیزهای در
 فشان نگاه کردن چشم را ضعیف کند و در چینه خوردن و در شش
 کشیدن و یا بر ج خیره و اطریل کوکب بکار داشتن سود
 دارد و بر ورمال کشیدن و در آب صافی چشم باز کردن
 سود دارد و سپرم و قوتیا با آب با دیان و آب مرز
 نکوشن پرورده در کشیدن و بر ورمال سود دارد

چهارمها که در یک چشم افتد و نه است لکن از جمله است
 و نه ده چهارم است که خاصه یک است و با قدر یک و دیگر
 آنها افتد اما از جمله خاصه چهارمهای یک است
 بر دو برابر است غلط در یک چشم افتد و فیض و چون یک
 میرزد یا اسق یا سکنج یا حلیت بر که و ترش
 حل کند بران مضمی نمند و تحلیل میبرد و یک را از چنان
 بشمارد نصف و بر دو را بکنج و میل بر دو را که بر دو را
 اندرون بیک باشد باز کرد اند و از اینها بشمارد و بر
 بر دو از چشم را باب کرم بشوید **تجربہ** این علت
 ماسکی است که جک و سخت داده ان فضل شود اگر در یک
 چشم بغیر بعضی کالان این علت را عدس کوشید
علاج ماده این علت غلط ترانهاده بر دو است
 بر این سبب و شکاری تواند بود از بهر آن که مدار
 تحلیل بند بر دو طریق صواب است که نخست که قیضال باشد

بہار

پس است فراغ کند بقوتایا و مانند آن تا چون دست کاری
 کنند و دوا و دها باز ایستاده باشد تا چهره ی روی بها
 موضع دهند و اعلی نفذ اید پس یک هفته بخار است کرم باوی
 رسانند تا نرم تر شود پس دریا طیون بر نهند تا بگذارد
 و اگر مدت دراز گردد و نرم نشود یک چشم باز گردانند
 و بشکافند با نخ یا جلقه عدد و اکثرین بفرزند تا بیرون
 آید و گاه باشد که چیزی فرویده بیرون آید و گاه باشد
 که ریم بیرون آید و بعد از آن باب کرم می شویند
 در **التفاح** التفاح بریم برستن لپهای یک چشم است
 در **سب** قوصه باشد با ناخن و یک یک علاج کرده
 باشند و چهار مدتی چشم برهم نهاده دارد و موضع
 جراحت بدان سبب بسته گردد از بهران که جراحت
 ناخن را چنان که واجب کند بزریره و نمک داغ
 ناکرده بگذاشته باشند **علاج** آن دست کاری است
 شتره ستره کو تا میر یک چشم باشد چنان که لپهای

و در این گزینش و معائنات که در راه باجایید و با داری ختم حکما تمهید میارید و در حکما رسید

هر دو یک چشم یکدیگر را رسد در خواب و نه در بیداری
 و خواب خداوند این علت را خواب جزو کوشش گوید
 و مانده کند **و سبب** این علم عرض یا خلقت باشد سبب
 خلق یک چشم بریده باشند و باز دوخته یا تلخ عضله
 چشم یا خنده و گوشت افزونی باشد اما خلقی را علاج
 و انقباض او غده و گوشت افزونی باشد **علاج** ان کت
 کاریت و انواع دستکایر و دارو نام در هر بابی
 بکار آید در ذخیره خو از مشاهیر یاد کرده آمده است
 اینجا بر نام دارو اقرار کرده اند که اگر صفت ان
 اینجا بگویم کتابی از حد خویش بیرون رود و از غرض
 باز مانیم و در قرافه این این کتاب نام دارو یاد
 کرده شده است و باشد گوشت زوفی را بدارائی
 تیر نکند از خون با سلیقون و روشنائی و تشنج را
 بجای آب کم و ضاوموم روغن خط و بنفشه علاج
 کند و استرخا را بداروی قابض چون اقا قنیا

و مانده و آب بر کمر و علاج کند **در شصت و سه**
 شعیره اما یکی است در از بر رستن گاه مژه بر شکل اما یکی
 در از است بر شکل جو سبب ان فصل است غلیظ بودایی
در نخیست بقصد و دارو پس حل نواجی بر از ماده
 گرم پاک کنند پس شیاق ما میثا و کل ارغنی پاکش نیز تر
 سوده طلی کنند و بکشاکش می شود و تکمیدی کند و نان
 کم بر شاع بر نهادن و یکس سرکنده بر مالیدن و صبر طلی
 کردن و سکنج در سر که داب حل کرده طلاص کردن
 و آرد جو با بر زرد سرشته بر نهادن **در موی**
فرنی **علاج** ان سبب ان رطوبتی تباه است لیکن با
 تباه عفو نیست ندارد و سوزاننده نیست که اگر عفو نیست
 داشتی ریش کردی و اگر سوزاننده بودی ماده
 موی نکشی **علاج** استغنا یا بید کرد یا با ریح فیقا
 شحم و قوقایا و غرغره هم با یا ریح و پوسته اطر بل
 کوکب بکار داشتن و بلیله کزرد کالی پوسته در دانه
 میله

داشتن **علاج** دیگر دست کاریست و داروهای زیر کشیدن
 چون شیشه خنجر و باسیفون و شیشه ویزه و اگر موی فرونی
 بکشند و بر جایگاه موی خون صندع سبز و خون فراوان بکشند
 یکس یک یا کمتر مانده یون طلا کنند علاجی قوی باشد و دیگر
 جدا گانه سود دارد و دیوچه که جامه مویین تپا کند با نو
 شاد و در پیچ خنجره بر سر بکشد بایند و طلا کنند و در نیم
 رحمت بران صبر کند سود دارد و خون خارشست و زهره
 او بر جگانه سود دارد و کفک دریا و لعاب سبوز
 بر کشند و طلا کنند موضع موی با حد رکند و موی بر زوید
انقلاب الشعر انقلاب الشعر است که موی مژه
 اگر چه فرونی نباشد اما بهوار پسته باشد و بعضی موی را
 شکند و بجلد و اعراض موی فرونی ببرد **علاج**
 موی نارس است یا فرونی بر کنند و صدقها و کوهک بپزند
 و نقطه آن سرشته بران موضع طلا کنند دیگر باره موی
 بر نیاید و خاصیت پیاپی آن است که موی افرونی و موی

کنند

کنند باز دارد و در **علاج** و در ذکره الکمالین یاد
 که در پنج این موی است یا صفرانی که در یک چشم افتد و در کاس
 قانون بجای آید که در پنج این موی طبعه و قریب است و غلیظ است و بران
 حد رسیده که سبیدی چشم بخان بند شود که حدقه را بهوشد و چشم بران
 نتوان نهاد **علاج** رکب قیال باید زد و اگر نیاید بجا
 کنند برنس بر یا بر میان هر دو کتف و بمطبوخ بپزند و شاد کنند
 و در پیر طلیف فرماید و سه روز بر نیز زمان چشم نرسد و اگر
 نباشد شیشه ای پیش بر نیز زمان چکانند و در موی جگانه و شیشه
 مایه و حنظل و صبر یا کبش نیز تر طلا کنند و صفا و اگر کشید تر
 و اکلیل الک و اندکی زعفران و خایه مرغ نیم رشت می دهند
 و کل سرخ و عدس نقشه دارد و جوهر کلاب و درغن بخته بر نهان
 سود دارد و از پس سه روز فروز و ملکایا و از پس یک هفته
 فروز نیاید و هرگاه که در انحطاط افتد صفر صغیر بکار دارند
 و در انحطاط افتد کبیر و اگر یک لیس کرده باشد و این
 علاج سود دارد و در انحطاط بکار دارند و در جز بر یک

نمایند که در هیچ حال چشم ناپدید نماید در سلاق و علاج آن
سلاق قطره کشیدن و سرخ کشیدن که یک چشم باشد و اگر دو علاج
نکند ترکان بریزد و گاه که یک چشم است و بیشتر از یک چشم
چشم افتد پیچوله بزرگ یا خرد و سبب رطوبت باشد
غلظت کرطیع پوره دارد علاج آب ساق در می کشند و خاک
سازند از شمع اندازش و گل سرخ و حدس معطر در سه بجلا بخت
و یک بخت تخم کوه بری بپزند و بر کسند و بر کسند و بر کسند
با سبیده خای مرغ و روغن کل بپزند بر نهاده سود دارد
و هر باده و در کرمه در آمدن سود دارد و کلین شده را بر ش
چشم کند و در کشتانی زنده و در آخر طاعت احمر لین و بود
غوره و شیانف و نره نافع باشد در شراق و علاج آن
شراق چپ فرونی است همچون پیکر با عصبها یافته شود و غشی
در ویر بوسیده بر یک مالایین بدید آید و خداوند بکام
و نزل و در طب را بیشتر افتد علامت پلک سلب کرد و چشم
بکراتی کشاید و پیکر چشم تر باشد و هر گاه که انگشت بجه

دو سطر

و در پل از هم کشاده بر پشت چشم بند و بران افتاد کند شراق
در میان انگشت بدید آید و در زیر پوست جبین باشد و چون
پسند و خداوند این علت روشنایی افتاب کجایند که پدید
زود انگشت فرو ریزد و عطسه فرو داید علاج این علت
و سنگار است و از خطر خالی نیست علی بن عیسی الکمال در
تذکرة الکمالین می گوید این طشاب را این علت بدید آید
قرباب او را خاند و دندوست کار بر کردن من مدتی او را
بدر و را خبر و صفر و بطلای صبر و افاقه و صفض و پیکر
و شیانف و میثا و اندک از عفران با آب مورد در شسته علاج
کردم زایل شد ب سبب و در چهار بیماری که پیکر
چشم را دیگر اندامها نیز افتد جرب
جرب چشم چهار نوع است یکی است که زاندر و ن پیکر
چشم سرخ و درشت کرد و بعضی نامور و انگشت آمدن کرد
و بیشتر از این رطوبت و علاج نا صواب افتد و سبب
رطوبت شور باشد و غبارا و دود و پاک چشم رسد علاج

رک قیال زند و حجامت کند و استخوانها کند با قراص بکشد
 و پیوسته بکشد و نفع ببلد پس یک چشم باز کرد و اندوخت
 بشیاف احرار بخارند یا بشیاف اخضر یا سرمه روشنایی
 در کنند و اگر باخارند باشد بشیاف احرارین بخارند و برود
 اغبر در کنند و گفته اند که اگر یک باز کرد و اندوخت
 سوده پیر کند و سه ساعت باز کرد و اندوخت و باز بر کرده
 بکند از پس بپزند جرب باطل کرد و یک ماده را قبول
 کند و این نوع را بشکر خاریدن خطا باشد **نوع**
دوم درشت تر باشد و در دمنده تراشک بسیار تراید
علاج هم بر طریق علاج نختین خمد و حجامت و استغراق
 و خاریدن بشیافا بعینه بران ترتیب و اگر از شیاها
 حرارتی افزاید سادنه و در میخول می کنند تا ساکن می شود
 پس با حرارین می خارند و در ور اغبر می کنند تا بدیج
 با حرار و باز آیند و سرمه و نشاسته و شیا فایض
 دور باید داشت و باید دانست که مقصود از خاریدن

و تراشیدن

و تراشیدن است که خون بد از وی برود و درستی یابد
 کرد و بعضی کمالان بمنزله میل خارند و بعضی بوجوب اغبر
 و بعضی بوجوب **نوع سیوم** قوی تر باشد و هرگاه
 که باز کرد و اندوخت شیاها بپزد و بشیافا بپزد
 اغبر **علاج** نخست فصد کند و حجامت و پس ببلد بخارند
 پس یک گوشه چشم یا یک پاشانی بزنند پس این سه عمل را
 دارند و هر چند بدست و جادو شیراز هر یکی درم جبر و بعضی
 بندیر و زعفران و شکر طرز و بعد از طلوع و اندوخت از
 هر یکی یک درم کنند شش بخ درم باب منزله گوشه بپزند
 و جبهه ها کنند چون بلبل و بکار دارند و در همه انواع جرب
 و رمد سود دارد و بشیافا که باید کرده آمد بخارند و اگر
 از خاریدن شیاها منفعت نباشد بشکر طرز و یا بکفک
 دریا بخارند چندان که یک بار یک کرد پس زیر نو
 بخارند و ان آب بر جگانه در زده خایه مرغ و روغن
 کل بهم بپزند و بر پشت چشم نهند از پس سه روز

سادج عریضی و در و راعبر و مفرق کشند **فصل چهارم**
 ضعیف تر باشد باطن پلک سیاه و تیره و خشک باشد و خشک تر
 بیدارید **علاج** ضد وجع است و اصل مقدمه درختن جهان که
 معلوم است و جد کت ایام حقیق و اول و سقوط بکار
 داشتن و غوغه کردن و پلک را خارج کردن جهان که در نوع کرم
 یاد کرده امده است و هر بار در کرم به رفتن تا به تحلیل
 ترتیب یا رسد و آنچه کن شود هیچ تدبیر از آن نیست
 نیست باهن یا بشک و از بس هر خاریدنی و در و راعبر کشند
 سود دارد و **غارش زردون پلک** و کوشهای
 چشم و اشک ریختن **علاج** هر بار در کرم به
 خوش لب آمدن و توتیا باب بخوره و آب سماق پرورده
 و برود غوره و دارو که اشک فرودار کشیدن
 سود دارد از بهران که رطوبتها و پدرا بکند از دو سقوط
 و ضاد که در باب کشند یاد کرده امده است سود دارد
جبالا حفاک این علقی است که پلک چشم بخت شود

جهان که هر وقت که از خواب بیدار شوند چشم نتوانند شست و تارمانی
 نمالند و در گوشه چشم حص خشک بیدارید و بسیار ماده
 غلیظ از ج باشد که میل میکند و ارد و چشم سرخ باشد و از المانی
 نباشد ماده در بیشتر حالها کم باشد **علاج** کرم به و بخار آب
 کرم و خوش و چشم باب کرم شستن و از هر لپ کشیدن و روغن
 کرم کرده و ضاد و از منقشه و خطی بر سر نهادن سود دارد
 و عید پس و ترف و دوق و بنیر و کوشک و زیان دارد
که کد و سبط شستن پلک این دو علت و اسباب
 هر دو میکند بکثر و دیگر است اما که کد اما سبط شستن اندر
 پلک تو کند عوام از آن که گویند و دل نیز گویند **علاج**
 تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن از بس طعام باید کرد
 و سیاف از هر لپ کشیدن و خشت و آبی بر لبه قایا و اقران
 و فیقر استیج پاک باید کرد و هر که کد و اخلیون بر نهادن سود
 دارد **توشه** کوشک و زنی است سرخ و نرم بر شکل کوش
 آوخته و بعضی بیرون پلک باشد و بعضی از اندرون پلک بعضی

بر پلک پیرین و بعضی بر پلک زیرین و بعضی بر پلک هر دو از
 بعضی خون ترا بد از بعضی میب خون سوخته باشد **علاج**
 نخست بضمیمه پهل تن پاک باید کردن و سوختن کثیر و اطفال
 کشیزی بکار داشتن و دیگر دست کاریست **کفته** بادی غلط
 باشد در پلک چشم **علامات** خداوند این علت هرگاه
 که از خواب بیدار شود و در آن گوشه چشم وی خاک است یا رنگ
علاج تدبیر لطیف و هرگاه که با و ششیا فطره لطیفه
 و ششیا و بزرگ **فول** سبب این خلط سودا باشد **علاج**
 اسفراخ سودا باید کرد و ثور لول را بد روی زیت نیک
 بمالیدن چندان که ممکن گردد و شوشیز و نمک سوده بر کمر
 سرشتن و طلا کردن و اگر بدین کفایت نشود بمقتضی
 بکین و بنخن برای بردارند اگر خون روان شود طبعی بکند
 تا برود پس بهار و کال را زوق و مانند آن باز دارند
شبری معروفست **علامات** بلک بخار و اما پس
 بگردن شبنم آن که زنبور بکزد **علاج** فصد و اسفراخ

مطبوخ

بمطبوخ بلیله و خرمای بندیر و تخم از غوره و نلک و ناروان
 چشم را با بخور شستن و سادج عدسی کشیدن **علاج**
 معروفست بهتر باشد که جگ و سوزان و اما س اگر لایک
 کند و زو در لیس کرده و بهین بازی شود **سبب** آن از
 صفای سوخته باشد **علامات** مژگان بریزد و گاه
 بلک بدان ماند که می طر قد و نون او سرخ باشد **علاج**
 اسفراخ صعود و پکیج حرارت بس مامیتا و زعفران
 و حنظل و مژگان کردن و با خراجه لیس کشیدن و روغنهای
 گرم کرده و ضا دنا از غشیه خطی بر سر نهادن سودا دارد
سبب درین مژگان سبوسه بدیداید و باشد که
 گردد و بیم کند مژگان بریزد **علامات** اگر لول
 سبوسه و موضع آن اخضر باشد **سبب** آن عفونت
 سودا باشد و بر آمدن بخار آن چشم و اگر سپید باشد
سبب آن عفونت بلغم باشد و اگر سرخ باشد **سبب**
 آن عفونت خون باشد **علاج** اسفراخ باید

کرد پس احرام و یا شتیاف ویزه کشیدن و پوست سماق
 و از زن سوسنة بار و عن کل انجیة طلا کردن و اگر کهن باشد
 بمضغ بیا زنند یا بشکر یا زرد ماهچون جرب را و روشنیانی
 می کنند **انتفاخ** یعنی برآمدن پلک **اسباب**
 ضعیفی اجنا باشد و تقصیر هضم و بسیار بلغم و تقصیر حرارت
 عذیری یا نامپس کرم از جنس فلفوفی **علاج** اجنا را قوت
 دادن و تدبیر قوت هضم کردن و استفراغ بلغم کردن
 و اطریفل بزرگ بکار داشتن و صبر بر سر حل کردن و طلا کردن
 و بر کرم و اسب نیم کرم بهم انجیة شستن و فلفوفی را فصد
 مسال فرمودن و شتیاف میثاق و صندل با آب کبک طلا کردن
ناکل و جرج است که بر پلک افتد اما جرج است که بر پوست
 پلک دریده شود باید دوخت عین از آنکه غباری
 و روغنی در میان افتد و اگر پوست از زمانه رفته باشد
 نباید دوخت نا اشتراک شود لکن صبر و اندر و است برمی
 باید کرد تا ظاهر گوشت را بطبیعت پوست گرداند تا بدل

ان پوست باشد و اگر جرج است که بر پوست افتد و اگر جرج است که بر پوست
 با صبر نباید دوخت تا خشک کند و بسیار آن گوشت را بخورد
 بدین سبب اندک اندک بکار باید داشت و اگر گوشت نیز
 حتی رفته باشد مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت
 بر آرد پس مرهم صبر و اندر و است و قشور الکندر و زعفران
 و دم الاخوان می باید نهاد تا جرج است درست کرد
 و در پوست را که سبب برایش باشد پاک کند اما قرحه
 و نا کل را بقصد استفراغ پاک باید کردن پس قرحه را
 علاج کردن بر بهمانی که یاد کرده آمده است **استرقا**
پلک تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم بمسپیل
 و عطیسه و بغرغره و میثاق و اقا قیام و مر و زعفران باب
 برک مورد تر سرشته بر لبست چشم نهادن **کبودی**
سبب زخمی دیدار یک بیل و سفال نو سوده بریم
 طلا باید کرد و خم تراب کوفته و آب سوده نمک
 آب طلا کرم کند و بنه بر آن تری کند و می نهند و نمک

کرم کرده و سوده و در خرقة پیسته بر زبر منبه نهادن که بود
 ببرد **شش که بر مژگانه** سبب آن که در طبع
 غلیظ باشد تا طبع در تن و اگر این طوبت را طبیعت به بخت
 اندازد و حرارت غریب در وی اثر کند غنمت ببرد و استعداد
 قبول صورت حیوانی چیس در بر میاید درین مریضگان
 شش که در **علامت** این شش بعضی سخت خرد و سید
 باشد انرا الطبیان گویند و دیگر بزرگ تر باشد و لون آن سفید
 است و انرا القمام گویند و دیگر بزرگ تر باشد و یا مهای او بدید
 نباشد انرا القرد گویند **علاج** نخست تن را در دماغ
 با سفط اخ پاک باید کرد و پیوسته بکوبان رفتن و خونین
 پاک داشتن و مژگان را پاک دریا و آب شور طبع کرم کرده
 می کشتن و میوینج و عاقر قرحا در آب بوبزند و با آن آب
 می کشند و مقام و قرد را نخست بمنقاش پاک کنند پس
 میانی و میوینج سوده بر مژگان می مالند و صبر و پوره
 ارغنی بر سر متصل می کشند و طلا کنند و سرمه روشنایی

مکشد

می کشند **ببین مژگان** این علت بعضی جهان باشد
 که مژگان بریزد و یک غلیظ شود و درش کرد و **سبب**
 آن رطوبتی باشد تیز و عفن و بعضی سبب خشکی بود **علاج**
 آنجا که سبب طوبت تیز باشد ما جارس و پیوزش بود
 شبیاف مایه طلا کردن و مانند آن پس چرخ می کشند
 پس از آن که استفاضا کرده باشند و آنجا که سبب
 داء الثعلب باشد با سلیقون و روشنائی کشیدن
 و بر کرانه و یک مالیدن بمیل و آنجا که سبب خشکی باشد
 سرمه اسفانی می باید کشید و تدریجاً تطیب کردن
صفت سرمه که مژگان نکاهد و او کنگره پاک را بکوبند
 استخوان خرماي سوخته و سنبل هندی و سنگ لائور
 و خورده گندره هم را ستار است بپا میزند و بکار دارند
سبب شدن مژگان نخست استفاضا بلفظ
 کرد پس بکیند برک لاله و شتی با روغن زیت یا با
 پیچ بزیب بپا میزند و طلا کنند و جلازن را بکیند و پیوزند

بعضی سبب طوبت
 باشد که داء الثعلب
 نکاهد

و بایز بر پاید و طلا کند و سرش را بر شانی میل بر سر کانی می کند
 و این جلزون مالان حیوان باید که در میان او باشد
باب چهارم در چاه پنهان کردن چشم و چشم انداختن
غوب اما می باشد که یک از نوع خراج در کوزه
 چشم میان چشم و بینی هرگاه که این اما سر کند و بکشد
 از غوب گویند و در دست کشیدن آن عیب باشد **علاج**
 نخست بفضله قیصال و استفرغ و تقویه و معاشع
 باید بود پس مایه و زعفران و صبر و صدف سوخته آنج
 حاضر باشد حمل یا جدا جدا طلائی کند **باب طلسم حق گفته**
 که خاصیت مائل است که او را بخانید و بر غوب نهند
 زایل کند و کند را بر کین کوثر سرشته و زاکر سوده و سکنج
 بر که حل کرده پیش از آن که خود بوزد و سر کند از ابویز
 و کند از آنکه سر کند و بوسیده شود و استخوان را تباہ کند
 و هرگاه که بخت شود و سر کند بفسارند و پاک کند و کوزه
 مغز نیز کشته بگویند و بوز خراج غوب فرو نهند و بر کسد

با خالز بگویند و فرو نهند و هرگز مورد خشک نبوده و در
 بر کنند و فرو نهند خشک کند **عقد در کوزه**
چشم بر پاید هرگاه که بر کوشه چشم که سوزی پیوست
 زیاده است شود و زیاده با فراط انرا غده گویند
 و این غده فطهارا که از چشم برض و اشک یا لاله
 در کوشه چشم باز دارد غده تولد کند **علاج**
 او استفرغ باشد و تن و دماغ از ماده برباک
 کردن پس دارو پاک و در علاج طفوه و پیل یاد
 کرده آمده است بکار داشتن **و معجم** اعدن
 اشک را که بمزاد نباشد و معجم گویند **و سبب**
 ان نقصان گوشت کوشه چشم باشد و باید دانست
 که مدد معجم از سه جایی باشد یکی از رکما که از اندرون
 تحف و دماخت و رکما که اندر باطن بلک است
 و دوم رکما که بیرون تحف و دماخت سیوم عضله های
 چشم **اما علامت** آنج از رکمای که از اندرون

تخف دماغ باشد است که در صمغ پیوسته باشد **دعوات**
 انج از رگهای بیرون تخف دماغ باشد است که رگهای
 صلیغ غلیظی شود و متده باشد **دعوات** انج از صفت
 چشم باشد است که چشم بیرون خایسته باشد و بیک چشم
 تر باشد و اسباب این هر سه نوع اسباب اقله اند و بسیار
 نزدیکتر نقصان گوشت چشم باشد **دعوات**
 شفاف مایه یک درم زعفران و دو انگشت صمغ
 شب میانی خسته یک درم و آنکی بکوبند و بشرب کنند
 پیرشند و شفاف کند و شفاف را بشرب با سینه
 و در چکاند و گوشت نقصان گرفته را باز آرد
 و غرغره کردن و عطسه آوردن و مزاج دماغ
 معتدل داشتن و به بوی خوش معتدل قوت دادن
 و موی سر زود زود بیرون و صمغ را که از رگهای
 زنده بیرون دماغ باشد باز آرد و انج از رگهای
 بیرون دماغ باشد ضاد از کندر و عصاره آبی و آب

که از خار نشاند و بر سر نمند سود دارد و خاصیت از استخوان و تنه
 دماغ و انج ضعیفی عضله باشد و در دای قوی و محلب باید کشیدن
 چون برود غوره و با لیسون در رشتانی و انج از نقصان
 گوشت گوشت چشم افتد تخت چشم را بشرب انکو بر بخورند
 پس اندکی صبر بر گوشت چشم کنند و اسفنج خسته و گفته بشرب است
 کردن و به پوسته چشم نهادن سود دارد و شب میانی در آن
 بوزند و اسفنج به آن شراب تر کند تخت مانع باشد **دعوات**
بنجم در چهار پیه که در طبقة ملطیه افتد رمد
 بحقیقت اما طبقة ملطیه را گویند لکن از بهر آن که این اماکن
 و از کانی و از فربان و از فیلان خالی باشد هم انواع درد
 چشم را در مد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا غم
 یا باد که مرکب **علامت** رمد خونی حاصل بسیار کند و چشم
 سرخ باشد و کران باشد و گرم و رمد صفراوی آب پس و کرانی کمتر
 لکن درد و سوزش و خارش و خیلیدن بیشتر باشد و رمد
 کمتر و رمد سودایی را امیدوار تر از صفراوی و خونی باشد لکن کمتر

مجلس
اداره کتب و اسناد
پیران خور و صیدیه
عبدالله بن محمد
طه قاسمی

١٢

طابق

بعضی کا کہنا ہے

در طبقه یا از قوت یه برید آید **علاج** رک قیال برزند و شیر زان
 ی چکانند و اگر امس کند و سخت سرخ باشد سبیده خایه مرغ
 در چکانند و خون که اندر بر شای نو باشد چکانند سود دارد
 و کند رسوده باشد ز نان در چکانند سود دارد و شیر
 اگر پس کشیدن و از اکلیل الملک و دم الاخوان
 اصل اینوس و زعفران و عدس و قند و روغن گل و زرد
 خایه مرغ ضاد کردن سود دارد **ناخن** معروف است
 سبیده و رقیق باشد سهل تر باشد **علاج** جالینوس میگوید
 پنج سوسن ناخن ضعیف را باطل کند که رسیده است
 کم کند یک ساعت پس بیالایند و آن یک ششم اندر کنند
 و انیس باز هر که بر نافع است و این غلیظ و کس باشد **علاج**
 آن دست کاسیت و برود غوره و سرکه و شنبلیله و باقیقون
 قیصر و شنبلیله و خیانت ز طهار از جمله داروهای ناخن و پس است
انتفاخ ملتحمه همچون اما سی باشد **علاج** آن
 تدبیرهای لطیف و ضارهای محلب و بخار طبع با بونه و بقیقون

برشت چشم طلا کردن و شنبلیله خلوقی و شنبلیله اسود کشیدن **علاج**
 این علی است که ملتحمه سخت شود و سه طبع هر حرکتی
 ناممکن کرد و دو طبقه ملتحمه سرخ و تر بنجیده و در دست باشد
علاج بخار آب گرم و طبع با بونه و بقیقون و سبیده و زرد
 خایه مرغ با روغن بقیقون و سه بطر برشت چشم نهادن و در آن
 مصاصه و داروهای که انکارد چون باسیلقون و انحر
 لین و احمر و **فاریدن ملتحمه** **علاج** از غذای
 شیر و کرم پرنیز باید کرد و طبع نرم باید داشت و هر با باد
 در که باجه باید رفت و داروهای مصاصه باید که شنبلیله
 ابتدا بقصد قیال باید کرد و کسب قویا و ایاریج فیه و آن
 پاک کردن و غرغره و عطویه آوردن و از غذای میخ
 بر نیز کردن چون باقیقون و عدس و کدنا و سیر و میاز و غلا
 بای غلیظ چون ماهی و گوشت کاه و از شراب و از هر چه
 از شیر و دوج سازند و از شیر نه بر نیز باید کردن و چشم را از
 کرد و دو نگاه داشتن و بسیار گفتن و مالیدن شب و بوقوع و باغ

نکشد ز میان دارد و شیا فامود و در و شیا فامود و شیا فامود
 کشیدن سود دارد و دیگر دست کاریست **دیل که بر**
ملحه افند و پهل قرصه بزرگ را گویند که از آن خور
 بزرگ باشد و دریم کند **علاج** بیا بد شست و فصد کردن
 و پهل خوردن و شیا فامود و شیا فامود کشیدن و چون چند
 روز بر این شیا فامود و شیا فامود کشیدن و کشیدن
قوت که بر ملحه افند قوت که شستی باشد نرم نه پس سرخ
 و بیشتر از سویی کوشه چشم باشد که از سویی پنی است شکل
 ناضج **علاج** فصد و استخوان چند کشت و باقی دست کاریست
جرحست که بر ملحه افند **علاج** فصد و استخوان پهل
 تاماده آنجا نرود و اگر خون بیرون آمده باشد خون پاک کند
 و سادخ می کشد با انگشتی کافور یا بر سیل در و بر روی
 پرا کنند و بخت بوندند و اگر خون برآمده باشد توئیای
 منقول پر کند و زرده خای مرغ بر پشت چشم نهاند **علاج**
 قرصه و دیل کنند **باب ششم در بیماری که بر طبعه**

قرصه افند قرصه و دیل علامتهای نوع از
 انواع از ابتیاری الفقا و گویند معین تاریکی **علامت**
 بیا است که بر ظاهر بسیار نقطه چون دودی بر آید و بی
 دیگر است که از آنرا الحام گویند و آن غور بین دارد **علامت**
 وی نقطه باشد سید تر نوع دیگر است که بر کنار سیاهی
 سیدی و بر کنار سیدی سرخی بر آید قرصه چون مشک
 باشد میان سیاهی و سیدی طبعان این نوع را اکلیل
 است و گویند **علاج** بیا بد شست و بکرات فصد کردن
 و سهل دادن و شیا فامود و شیا فامود کشیدن و بر ساقی حجامت
 کردن و اطراف لبین و مالیدن و اگر بس از استخوانها
 و فصد ضربان ساکن نشود و امید **علاج** بیا بد شست و بکرات
 داشت و شیا فامود و شیا فامود کشیدن می باید داد و اگر در خسته
 شود طبع بلبل و طبع اکلیل الملک در باید چکانند
 و هرگاه که بخت شود و بکشا بد شیا فامود و شیا فامود
 پاک باید کرد و شیا فامود و شیا فامود کشیدن که در در قلیه های سیم

سود دارد و بس از آن که قرحه پاک شود شفاف آید یا باید
 کشید و صدف سوخته و شسته بر سبیل زرد و بر می کند تا قرحه
 خشک شود چون قرحه رفته شد شفاف آید اگر لیس کشیدن و از بس
 آن بخند روزی کل آن ببرد کشیدن و اگر قرحه مورچه خورده شد
 علاج به از روی قابض باید کرد **سبید** سبب آن قرحه
 یا بشتره باشد بسیار باشد که بس از صدف صعب سبیده بر
 چشم پدید آید **علاج** آنج رقیق باشد بصافه شقایق
 و صدف قنطاریون با عسل زدوده شود بسیار باشد
 که بزبان درشت بر خیزد شکریا نمک بزبان نهند تا درست
 شود بس دیده را بزبان بمالند و شفاف آید و خضر و زردین
 و دار در میل درین باب نافع است **سیرطال**
 اگسی است جلب سودایی و غلی معروفت بر همه الامراض
علاج آن را از خلط سودا پاک باید کرد و چندی باید کرد
 تا آنج باور داشت ماکن باشد و آنچ پدید و باشد بران بماند
 شیر تازه خوردن سود دارد و این سرم کشیدن

مکرند

سیرند توپای مغزول و سپا و خنفسول و فاسه از هر یکی
 درم شفاف بایشا طبع خنوم از هر یکی نیم درم مر و اید و دهانک
 و هر یک سبیده خایه مرغ و زرد و روغن کل برشت چشم نهادن
 نافع باشد **باب معقمت و ریما که در طبقه عقیقه**
افند انتشار از **شکل عقیقه** این علت را آتش زکونید از
 بهران که هرگاه که ثقبه فراخ کرد و نور بصیر را کنده شود و سب
 آن ضربه و سبب قطره باشد یا صعب یا خشکی بر عقیقه
 یا سبب بسیار کرد و با عقیقه زحمت کند یا در عقیقه مایه افند
 و این بابت باشد و با صدف و باضربان **علاج** اما آنچ از بس
 ضربه یا سقطه افتد علاج دشوار پدید نخست رک باید
 زدن و بر بس سرجه است کردن و هر صدف شفاف بایشا
 و صند طلا کردن چشم بکتاب سروده شستن و از با قلا
 و از جو باب پدید یا آب بر که خرفه برشت چشم نهادن
 و زرد و خایه مرغ و روغن کل بر نهادن و علاج آن چهار
 بس صدف افند علاج اب فرود آمدن است و آنچ سبب

ثقبه

بسیار رطوبت پیچیده باشد استخوان کردن با یارچ فیفا و قوتها
صواب باشد در کوشش چشم زدن و در کوشش چشم
مراعات کشیدن و پیک کردن و باب در پیشین و آنچه
سبب آن خشکی باشد نیز زمان بر سر و کشیدن و روشن
بخش در بینی چکانیدن **شک شدن قنیه**
اسباب آن یا رطوبت بر عینه پیوسته گردیده و بدان سبب
پیر خنی شود و قنیه بر این نشیند چنان که غزال خشک تر کند و
لای ان پیر خنی گردد و چشمها و ان خشک شود یا پخته غلبه
و فراهم آید یا رطوبت پیچیده کثر شود و در کوشش را باید
از وی باز افتد و این نوع پیر انرا و از این سرسام کرم افتد
و چشم کو چک تر شود و خداوند علت از ان خاص اشباح را
یعنی سایه میزند شکل درنگ نه میزد و تدبیر برای گذشته بر سر یک
کواهی دهد و باشد نیز که کیمویه صلب و غلیظ در قنیه گردد
و بفیرد و این جهان باشد که طبع قنیه را نتواند دید **علاج**
تری و خشکی که در باب گذشته یاد کرده آمده است

در سر

و شفاف زعفران در درویش میل از جمله داروهای این علت باشد
فرو آمدن آب این علایق معروف است اسباب قوی تر
در این علت سردی تر است و این علت مردم سیاه چشم را مبتلا
از بهران چشم سیاه طوبت ناکر باشد **علاج** هرگاه که این
اسباب بدید آید اگر و **علاج** چوب کشیش باز نشود **علاج** فایده ندهد
خواص ابوعلی سینای گوید مردمی عاقل و معتبر را دیدم که او را
اب فرو دادند و چشمش را **علاج** کرد و آب سفید آنها کرد و طعام
کثر خورد و از چیزهای تری افرا بی بهره کرد و بر غلبه
و مطبوعه اقتضای کرد و شترهای حمل بکار داشت آب باز
و نورینی باز آمد اما یارچ فیفا و حب قوتها و حب
دماغ را پاک کند خاصه اگر هر هفته یک شربت یارچ
فیفا و عسل در مطبوعه قنیه ریون برسد **مفت**
این مطبوعه بکشد قنیه ریون باریک سه درم تر باشد
نیم کوفته سه درم بسفاح نیم کوفته هفت درم مویز
دانه سپرون کرده پست درم هم در نیم من آب بوزند

تا بمقدار نجاه درم سنگ بازاید بیا لایند و بخورند **صفت**
 شیا فر که در ابتدای آب سود دارد دیگر خرق بسید
 بلبل بسید نیم قیاسی یک درم هم را باب ترب برشند و شیا
 کند و آب میان آنها و ببل و کشند سود دارد زهره کلک زهره
 کرک زهره کفتار زهره سوط با چیل سود دارد و غوغه با کلام
 و ابارج فیقا سود دارد **صفت** شیا فر از موده زهره
 کاورا یک درم یک درم انکزد در خرقة و کند و درین زهره بماند
 تا حل شود پس یک درم روغن ملبان با ویریا میزند و خشک کند
 و شیا ف کند در ابتدای آب و علت انتشار سود دارد و بسید
 بر در و طریق علاج ازین نوع کند باقی علاج ند بر قدح است
باب هشتم در بیماریها و چشم که خلل درین می کنند
اجزاء چشم خللی ظاهر باشد و ضعف قوت بامره
 طبعان قوت بامره را روح بامره نیز گویند از آنکه روح
 بامره قوی تر باشد و در و از نزدیکی میزند و اگر ضعیف باشد
 از نزدیکی تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح بامره

خلیط

خلیط باشد آنخاص را پسند صورت و بیات روی نمید و اگر
 لطیف باشد از نزدیکی یک پند و خطا یک یک خواند
 و از دور دشوار میزند از بهر آن که قوت روح لطیف است
 دور بر پراکنده شود و اگر بسیار باشد و خلیط باشد از دور
 بهتر میزند از بهر آن که بسبب دور میافت به قوت حرکت
 لطیف شود **علاج** این بیاخ فیقا و تخم باید کرد و شیا
 روشنائی و بوی برزنگوش و در غذا و آب چینی و سبزیها
 داشتن و اگر اندک خلیط باشد بسبب اندکی از دور نتوان
 دید و بسبب خلیط از نزدیکی هم دشوار میزند این فست
 پیرا ترا بیشتر افتد **علاج** این دشوار تر باشد اما از بهر
 خلیطی از ابارج فیقا اجاره نباشد و غذا انای لطیف
 زرد کوار باید خورد و چون ناله غنید با گوشت پره
 و بزغالک و مرغ و زهره و مانند آن و اگر بسیار لطیف باشد
 از دور و از نزدیکی یک پند و اگر اندک و لطیف باشد
 از نزدیکی سره پند و از دور نتواند دید **شب**

کوری و روز کوری اسباب شب کور غلیظ روح

باصبره است و تری اجزای چشم و غلیظی رطوبت پیوسته
پوسته در افتاب بودن از بهران که هوای روز
بقیاس پس با هوای شب لطیف است لطافت هوای
روز و نور افتاب رطوبت اجزای چشم و غلیظی روح
و غلیظی پیوسته را لطیف کند بروز تواند دید و از بهران
که حرارت و لطافت هوای روز شب باطل کرد و
روح و رطوبتها غلیظ گردد و شب کوری تواند کند و پوسته
در افتاب بودن نور افتاب لطافت و روح بزرگ
را تحلیل کند و آنج غلیظ باشد و شب غلیظ تر شود و سبب
شب کوری گردد **علاج** دماغ را با یارچ فیه
باک باید کردن و تدبیر لطیف کردن و پیش از طعام
اندکی زوفای خشک و سرد آب خشک کوفته و چغندر
کردن و پس از بهضم اندکی آبلبن با سحتر خوردن
یا اندکی شراب انگوری کن و بکر بزرگوار دیار زند

و بر اس

و بر اس تشنه اند و آن تری که از روی بزرگوار بردارند و
دار بلبل سوده و نمک مسدیر سوده با وی بپا میزند
و چشم اندر کشند و سر و چشم و ششانی و ششانی و مرآت
سود دارد و کتاب بکر بزرگوار و قلدیران خوردن چشم
بخاران داشت سود دارد و دار بلبل و قنیل و سکنجبین
کوفته و چغندر آب بکر بزرگوار اندر کشند و غسل با آب
با دیان آمیخته در کشند و یک مان چشم بر هم نهاده
دارند سود دارد و اسباب بزرگوار خند اسباب
شب کوریت از بهران که هوای شب بقیاس پس
با هوای روز تر است لطافت هوای روز خشک
و اندکی و لطافت روح با صبره زیادت کند بزرگ
سبب چون روز آید بصرف کردن و وای علیت
مردم از رزق و اسهل را پیش افتد **علاج** تدبیر
فروتن باید کرد و از ترشی و تیزی بر نیز باید کرد
و اگر سبب در افتاب بودن باشد برف دیدن

باشد جامه ارزق و کبود باید پوشید و نظر بر چیزی سیاه
 داشتن **سپید زده** گاه آب در باید چکانید و عصاره
 پیرور چکانید و بخار شراب از شکسته ها گرم کرده
 سودا و روغن طبع زرد فاد با لونه و اکلیل الملک **سپیدها**
که در طبع تر افتد اگر توام پیغم غلیظ تر باشد از دور
 هیچ نتواند دید و از نزدیک شود و اگر بعضی از اجزا
 وی سخت غلیظ شود و اجزای آن غلیظ شده باشد پوسته
 باشد و اگر این استبرای غلیظ میانه گاه او باشد اجسام
 بزرگ را یکبار نتواند دید مثلا اندامهای جانوری
 بزرگ را جدا جدا تواند دید چنان که دیده می آرد و چنانچه
 برد می کرد اند تا چیزی بزرگ را تمام بیند و اگر اجزای
 غلیظ پراکنده باشد پیش چشم خیال می آید چون بشوید و کسب
 خطها و مانند آن و اگر یکی پیغم سخت غلیظ گردد و پنهانی
 باطل شود و اگر لون طبیعی بکشد و خداوند علت
 چیزی را بدان لون پندد اگر لون آن اعتبار شود و دیدنی را

مجان

چنان بود که از میان نرم یا از میان در میزد و اگر بعضی اجزای آن
 از لون طبیعی گردد و بعضی نه خیال می بیند بزرگ و شکل آن اجزا
 و اگر بخاری برین رطوبت می رسد میانه و آن بخار و میانی را **بشکل**
 و لون خویش نماید و اگر این رطوبت خشک شدن گیرد میانی
 ناقص شود **که رنگ خشک** شود میانی باطل گردد و اگر بعضی از اجزای
 آن خشک شود و اجزای خشک پوسته باشد یا برانده حال آن
 همچون غلیظ باشد و فرق است که خداوند خشک را خواست باشد
 و چشم کوکب شود و اگر این رطوبت در تری از حال طبیعی بگذرد
 چشم بزرگ تر شود و تر باشد **علاج** این و غلیظی از
 حال طبیعی بگذرد و تر لطیف است و استغراق و داروهای
 غلیظ و این در تری بگذرد و علاج هم تدبیر لطیف و استغراق
 باشد و آنچه در خشکی بگذرد و علاج آن همچون علاج همدار **خشک**
 باشد و احوال رطوبت زجاجیه هم برین قیاس باشد و اما
 اگر رطوبت جلیدی از موضع خویش بکشد و پیرون تر نشیند
 یا فو کوکراید سبب آن استر خایر غلظت محض باشد و اگر

بسوی چشم است میل کند چشم احوال نماید سبب آن تشنج
 باشد و تشنج یا امتلائی باشد یا خشکی و اگر جلیدی باشد چشم سوزی
 بالا میل کند یک چیز را و دیند و اگر جلیدی هر دو چشم بخند
 و یکی برتر آید و دیگر فروتر هم یک چیز را دیند و اگر بقرص
 در شود و سبب غلبه خشکی باشد چشم کوکب شود و از رزق
 نماید و اگر سوزن تر آید و سبب رطوبت باشد چشم اکل نماید
 چنان که دریا کجا که آب بسیار باشد سیاه نماید و اگر لون
 آب بکشد و سبب آن غلبه اخلاط باشد و دیدنی بلون
 آن اخلاط نماید و اگر تری غالب شود و چشم خیره شود
 و پخته تر باشد و اگر خشکی غلبه کند رطوبت ضعیف
 شود و بینایی باطل گردد **علاج** اما کجا که تری
 و امتلا غالب باشد استفراغ و تحلیل و غرغره و تعطیل نماید
 کرد و روشنائی یا سیاقون و مانند آن باید کشید و اگر خشکی
 غالب باشد تدبیرهای تری فرای باید کرد و شیر زنان
 بر سرد کشیدن و غذای تری بر نهادن و اگر ماده غایب

باشد

باشد استفراغ آن ماده باید کرد و سرهماء و خلک کشیدن و بپای
 داشت که تفريق الاتصال که در جلیدی افتد یا در طبقه و غلظت
 علاج عمر باشد و کمتر ببرد **بیماریهای عصب حجاب**
 در عصب حجاب هم بیماریهای مزاجی مفرد و مرکب و ساده و با
 ماده ممکن است که افتد و اسباب علامات و علاج آن همچون
 اسباب و علامات و علاج انواع جذاع باشد و هم چون
 علاج بیماریهای مزاجی که در دماغ افتد و بیرون بیماریهای مزاجی
 ساده و نقطه و فرق الاتصال و رخی و غیره در پی بسیار افتد
 و بسیار باشد که بصیر باطل شود و در عصب حجاب در سرج حجاب
 از اجزای چشم افتد باشد که روح با صره را ضعیف کند
 یا فصل او باطل کند یا راه او بسته دارد و اگر سبب در بطون
 دماغ باشد و بیماریهای دماغ بر آن که او برود **علاج**
 پسته و مانند آن با یارح فیه او قوتی باید کرد و در کوشه
 چشم زدن و دیوچه بر صند آفتادن و ماده را بسوی قدم
 کشیدن و طبع نرم داشتن و علامتهای آن فیه و آمدن

کردن و علاج انتشار و دفع الاصل که نه ورمی باشد از
علاج نیست محوط یعنی بیرون جاسین چشم **سبب**
 آن یا قوت قی باشد یا ضعف شایق و باشد که سبب بی طبعی
 بیرون چشم و **علاج** فصد و بیختن و استناده بجهت و تر و دار
 میسل چشم بسته و استناده و رفاد و بعبارة برکت بیرون و برکت
 و بدار و مای قافض تر کردن و بر چشم نهادن و بر بالای قاف
 نخسته و سبب باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن قفای
 خفتن و طعام اندک خوردن و کوشش و شراب نا خوردن
 و شیاف سماق و ریحان نیدن و همان دراز کلنا و واقفیا
 و خفص بر نهادن و اینجا که سبب در زدن باشد برادر
 طشت باید کرد و بر لب سر جاسین کردن نافع بود و اگر در حلق
مقاله سیوم در احوال کوشش و شنوایی
 و علاج بیماری که در آن افتد **باب اول**
در فضیلت شنوایی فضیلت است شنوایی علی الحقیقه
 است و منفذ گوش را گفت و شرف مردم بر دیگر حیوان

بسیار روشن است و گفتن است و برین بکلیت شنوایی را بر است
 پنهانی و بویایی فضیلت بسیار است زیرا که هر که از مادر گرفته
 لال باشد از بهر آن که سخن نشود و نتواند از محضت لبس بطلان
 شنوایی در کمال فضیلت انسانی خلایق آرد که بطلان دیگر حیوانات
 نیار و بدین سبب است که گوش را بعهده کردن و از خاک
 و یک و باد سرد و گرم و از آب و از حیوانی که در وی دراید
 چون کرمی و غیر آن نگاه داشتن و از شوم کردن و اما نه نیست
 که هر هفته یکبار قطره و روغن بادام تلخ در جگانه اندازد
 تر و بشوید و سه مرتبه باید و هر هفته و شیاف مایه بر کشاید
 و جگانه و هیچ چیز سرد و در گوش نباید جگانه نهد و نه نیم
 گرم باید کرد و بر امتلا خفصت و بهایته را زیاده دارد
باب دوم در کمال کوشش و باطل شدن شنوایی
 آفت شنوایی یا نقصان باشد یا بطلان یا تنگی از حال طبعی
 و این جهان باشد که آوازهای دروغین شود و چون آواز
 جلاجل و غیر آن و سبب این افتها انواع سوء المزاج

مغزو و مرکب با ماده دلی ماده و سبب آن چون
 خلط غلیظ و اما پس شوخ و تودلول و گوشت فرونی و خون
 که بغیر و چیزی که بمنفعه دارند چون بکلی و دانه و چوب
 و اقشاده و دیگر چون لطف الاتصال و سبب آن و کراتی اتصال
علامتها سود المزاج ساده یا در وی باشد کراتی و تود
 و سود المزاج سرد و در هوای خنک زیادت کرد و در هوای
 گرم حست باید و سود المزاج گرم بر خلط این باشد و سود
 المزاج با ماده از کراتی و تود و در میان خالی نباشد و سود
 المزاج خشک و تود المزاج ساده باشد و تود پیر که نشسته
 بر آن کواپز و در و سببه اگر کراتی و تود باشد سبب آن
 شوخ باشد یا تودلول و اگر با کراتی باشد سبب آن خلط غلیظ
 باشد یا اما پس لکن اما پس که در عصب باشد تب کرم و تود
 و غیر این نشان آن باشد و اگر در عصب نباشد هم از تب
 خالی نباشد لکن تب از جنس حریم باشد و از ضرایع
 و در فضایی نباشد و اگر سبب پیده تود کرم باشد پیر و ن

اندک کرم بر آن کواپز و در و علامت تود و تیره ظاهر باشد و با
 و طریبان باشد و علامت جرح است و سنگی که در ماند یا غیر آن
 و علامت در اندک حیوانی همه ظاهر باشد و سبب آن علامت
 آن باشد و علامت بحران انتقال بیماری جاده باشد و نکات
 بحران علاج همه المزاج سود المزاج ساده را بعد از آن علاج
 باید کرد و آنجا که سود المزاج کرم باشد از غلبه التلباب که بیشتر
 تر و تاب کرم در باید چکانید و تود پیرای و دیگر در خورد آن
 و آنجا که سود المزاج سرد باشد روغن بادام تلخ یا اندکی چکانید
 چکانند با روغن سپیداب و روغن بابونه و اگر تخم حنظل در روغن
 کچکد چکانند و چکانند سودمند باشد و آنجا که سود المزاج خشک
 باشد بخار آب کرم و شیر زمان در روغن بنفش چکانند سود دارد
 و آنجا که سود المزاج با ماده باشد نگاه باید کرد تا ماده کداح
 خلط است با سقران آن خلط مشغول باید بود و در روغن المزاج
 با ماده هیچ دارو بگوشت اثر نباید چکانید تا نخست استقرار
 نکند و از پس استقرار غلظتها و قطرها سود دارد و دانه

پهل و بطول و قتل و رستم از باهای علاج سر و سیمای سیر
و علاج صداع بر باد کرید و اما اگر خلط غلیظ باشد چربی
که چکانند تحلیل کرده باید چون عصاره پیداب با چیل و جلد پیر
یا روغن شبت و سیر زرد بول بر باد زهری بر محل کرده
صفت قطور کندش زعفران خند یک ستر از هر یکی یکدم
جز بق بوده از هر یکی چهار دم اقرص کند و شراب بسایند
و چکانند و انجیر فرم بکشد و تخم از در صند و عمل اواز بگو
او جدا کند و با خردل و لظرون بگویند و لیته کند و در گوش می کنند
و اب در پاکرم کرده چکانند و اهل و در سر که چکانند تا کر
سیاه شود و آن سر که چکانند کوفی گوش را بیل کند و جز بق
سبید در سر که بوزند و از آن سر که چکانند و اگر سب کوی
بحران اتقال باشد نخت با یا ریح فقرا و اقرص بنفشه
و حسب توقا یا استغراغ باید کردن پس روغن بادام شیرین
چکانند پس داروهای دیگر که یاد کرده آمده است هر
بجیب جهت **و اما علاج** سده که از گوشت فرو می باشد

بکشد

بکشد روی سوخته و زرنج سرخ هر دو را بر که بسایند و چکانند
تا گوشت نوزاد و تولد را بوزد و دریش کند پس این علاج
کند و آنجا که پیده از بسیار شوخ باشد تخم سبذان و بوزه بگویند
و لیته سازند و بگوشت اندازند و سه روز بکند از بند پس در کباب
گوش را بر تابانند یک زمان و لیته میون کند شوخ بسیار برون
اید و روغن کزدم گوش را پاک کند و شوائی با زارد و اگر
خرق سبیده متقال و لظرون شازده متقال در عفران
متقال هم بگویند و بیکر کشند و اقرص کند و وقت حجت
بر که حل کند و در گوش چکانند گوش را از شوخ پاک کنند
چس را از خلط غلیظ پاک کند و آنجا که سبک بادانه در افتاد
باشد قطره و در روغن نیم گرم چکانند و کندش یا چیزی دیگر
که عطپه اردیویند یا عطپه اردو عطپه را با زارد و نفس
فرو کینند تا آن چهره برون اید و از آن حیوان بگوشت انداز
شود قطران چکانند تا زود میرود و عصاره تر سب یا عصاره
بیا ز خام عصاره طلخ بیا ز هر یک تنها یا عصاره بر شفتالو

یا عصاره مورد با اندکی مقوی یا اندکی سیر در آب نیم گرم حل کرده
این دارو را هر یکساعت یکبار بنوشند و اگر گرم بود که کرده باشد
انرا بکند و از جمله علاجهای که از موده اندگی است که در
شراب سه درم یک پیل و یک درم سنگ درغن کل و سبزه
دو خایه مرغ نیم یا نیم دریم گرم کنند و نیم پارچه بدان آلوده
کنند و بکوشند اندر آگند و خداوند این علت را بدان کوش
تکبیر باید کرد دست بروی نهاد و در خواب نشود و یک ساعت
بس این نیم باره از کوشش بر بر باید در کنار گرم بسیار
اینها سبب سوم در امس کردن کوش
و در اندرون کوشش نه کند اما پس که اندر
کوشش افتد از جنس اما پهبانی است که در فعل دست فعل
ران افتد و بیشتری با در باشد و این در اندرون کوشش افتد
با خطر تر باشد خاصه اگر خداوند علت جوان باشد از بهر آن
که مزاج گرم تر موده او سوزان تر باشد و پس او قوی تر باشد
و قوت او با این اسباب پایی ندارد و حال سیران بر خلاف

این باشد

این باشد بهین سبب خطر تر باشد و اما پس بحران و در بحران
افتد و این از وقت بحران افتد باشد **علاج** اما آنچه درین
کوشش افتد هیچ طلا و ضا ویر کرده را باز کرد اندر بد و نشاید
خاصه اگر اما پس بحران باشد لکن اگر بحران نباشد چه باید
کرد تا مده بجلگی انجا کشیده شود و بجهت ضما و نای محله و کارگاه
عسری می کند و اثر بحران بدید نیاید و چهار ازان علت کم
بوده باشد بهتر شود و قصد باید کرد تا مده زبانه دست نشود و طبعی
کمتر شود و اگر مده تمام انجا خسته شود و طبع خویش باز باید
که اشت تا در وقت زیادت نشود و اگر اما پس با در باشد
ضما و نرم باید نهاد چون نبفت و خطی و آب حلیه و ما و العیل
و مانند آن و اگر با ول سخت در رنک باشد سخت خرد و آب
خوش نیم گرم تری کند می نهند و اگر در رنک نباشد نمک گرم
کرده بنهند و اگر سوزی بدیدی آرد و تخم گتان گرفته با ما و العیل
و خطی و با بون با آب حلیه و خیریم با آب حلیه نهادن تا برقی
تحلیل می کند و می بزند و اگر معلوم کرد که گرم خواهد کرد و در آب

پیش

کتابخانه

یا پند کرو

باید کرد و علامتهای اطلاق بسیار جای یاد کرده اند است
اما اگر دانه رقیق و گرم باشد سخت رک قیال باید زد
و طبع را بشراب الوتر آب بنفشه و طبع خرمای بنفشه
و حب بنفشه و طبع بلبله و ماده ان نرم باید کرد و اگر غلط
غلط باشد استفراغ با یابرج فیه واجب و قایا و حب
ششیار کند و از پس استفراغ غرغره کند و اگر درد
سخت عظیم باشد روغن بنفش نیم گرم با اندک کافور بچکانند
و شیف ایض یا شیر زنان یا سبیده خایه مرغ بچکانند
و سبیده خایه را درین باب خاصه عجیب است و شیر زنان
تنها که از بستان اندر بچکانند و اگر شیر زن را ب غلب
القلب سود دارد و اگر سبب ضعیف در ترسند که گاهی با
تسخ کنند از چیزهای مرغی جان نباشد و هیچ چیز مرغی
روغن کاواکن گرم کرده نست و بجا طبع بنفشه و فیلوفر
و خط بنایزه قمع بکوش رسانند ضربان و در دینسانند
و اگر بغیر و دست بچیزی حذر کننده حاجت آید شیف

مایش و یک حبّه افیون با شیر زنان بچکانند و طویا و اقرا
 کوکب یا شیر زنان سوده بچکانند سودا رود و اگر از خلد است
 ضرر بر پدید آید چند پسته تنه باند و بچکانند و بایز است
 که چندی مایه ساکن کنده پس روز پیش نباید بچکانند و بعد از آن
 لعاب حله و لعاب تخم گمان و لعاب تخم مو یا شیر زنان
 بچکانند و بر روغن زیت و روغن کنجد نیم گرم کرده و نگه میداری
 کند و هر ساعت قطره در روی می چکانند و باز بیرون می کنند
 و اگر سبب سردی باشد روغن سداب و روغن شنبلیله
 و روغن پندلیخ و اندکی غالیله با روغن بان حل کنند و در
 چکانند و بسیار باشد که شعله را سرد و باد سرد بر گوش
 زند و در خمیر و این شخص را شراب خوردن عادت باشد
 مقداری بخورد و خمیر بپزدنی کند خمیر و خاصه شراب صرف
 قوی و اگر سبب درماده باد ناک باشد چند پسته در روغن
 سداب بزنند و در چکانند و نگه میدارند و بکاو رسد و نمک کم
 کرده و اگر او مید بزرگ ایندن باشد پس رو باه کد خسته یا

بط و پیر مرغ خانگی یا مرغ باسیلقون در چکانند و پیر و پیر
 و حی حبّه و زونا از هر یکی را پستار است و برشند و گرم
 کنند و در چکانند و اگر سرگند و بکشد پید علاج ریش کون
 کند نافع باشد **باب پنجم در علاج ریش کون**
 او را تندرست لطیف باید کرد و از غذای ناپسندیده منجر
 پیر نیز باید کرد و ماده مغز و عظمه بیاض و دیگر کین
 خاصه پس از آن که استخوانی کرده باشند و ریم
 و زرداب که می بالاید باز نشاید داشت لکن می باید
 شست و بخیتری می باید شست که در وقت بود و وقت
 باز داشتن باشد یعنی چیزی که در وی قوت حلا باشد
 و قوت روع چون عصاره برگ زیون یا بیل و چون
 طبع برک مورد و کل سرخ با انگین و شستن چنین باید
 که آب فنج یا بنیم بدان تری کند و سطح ریش بدان تری
 کنند برقی و اگر ریش زاندر و ن منفذ باشد قطره قطره
 اندر می چکانند و باز بیرون می کنند و اگر قرحه تازه باشد

شش تا بی بر کف آینه بر آتش نهاد تا خشک شود و بگوید با
 صاف بر میزند و آب است و با انگبین میزنند و بگوشت اندر
 چکانند و در صبر با چیل یا با سرکه و مرهم آب پیچید یا با سرکه
 با سیلیقون در چکانند و در او را که با خنجر رسیده است
 باشد و در خشک اندر و در **هفت روز**
 صبر اندر و دست کند و در الاخوین خنجر است و در زنگار
 برابر بگوید و در سپهر که حل کند و بلیت بپوشد آلوده کند
 و بدین دار و اندر کرد اندر نیم گرم و بگوشت فرو نهند
 و اگر ریش کرد و در دکن صبر و مر و زعفران با روغن
 بادام یا روغن گل در چکانند و اگر ضرورت باشد
 اندکی انیسون با وی میزنند و اگر ریش در ضرورت
 باشد و تباه باشد و منفذ او فراخ گشته باشد و چری
 گنده می بر آید نخست بشوید پس قطران با انگبین یا
 میزند و زهره غواب با شیر زنان و زهره سلیمات
 با شیر زنان اندر چکانند و بلیت از فردمانا و لظون و گوشت

انجر

این چکانی که در ده بد و فرو نهند و اگر بلیت یا بیاراید بلیت نیزه کاوی
 تر کنند و بد و فرو نهند نیم گرم و با سرکه و آب بوزن و از آن
 اندر چکانند و آب کنند و بلیت طلخ یا روغن گل مرهم صبری
 یا میزند و چکانند و در او **هفت مرهم صبری**
 زنگار کند و سرکه و انگبین یا است و است بوزن و بلیت بدان
 آلوده کند و فرو نهند **نیم و یک** انگبین است و در سرکه
 هفت و درم زنگار کند و از هر یکی دو و درم و اگر خون
 آلوده کبر و در دست یک هفت باز نماید و دست مکرر بخت
 با فراط باشد و آب لسان اجل با آقا قیچا چکانند و عصاره
 بادام یا شیر یا هر چه که حل کرده در چکانند
 خون باز دارد و اگر خون بگوشت اندر بفرستد و آب بکشد
 نیم گرم کرده در چکانند **باب شش در اوار**
مای دروغین که از گوش تا غده شود از بهر آن که
 رسیدن او از بهر شومند حرکت و تنوع هوای پستی
 که از قوت او از سخن کوی بخند و حرکت هوای حرکت

الیهیم
 بر بیات و شکل متحرک اند و پس واجب که حرکت هوا که
 سبب آن قوت اواز گن گوی باشد بر بیاتی و تشکیلی حاصل آید
 که نقیصت حرارت از وی بدید آید و بدان نقیصت و بدان
 بیات تجلیف گوش اندر آید و هوای که از اندرون گوش
 هم بدان بیات بجنبانند و ان هوا را اندرون را با عصب
 چسبند و معامت افتد بدین سبب اواز و نقیصت حرارت
 اوز را که اندک است واجب که سبب این عارض حرکت هوای
 اندرون باشد و حرکت ان بجاری باشد و بعضی فرمودند که اواز
 اینان صافی چسبند و شمع اینان قوی باشد و پوسته بیستی
 اسپسته که هوای اندرون را باشد از حرکت های قوی
 بدنی و نفسانی یا از حرکتی بخار اندک در گوش خویش اواز
 دروغین یابند و بویهای ضعیف و این را اوزا اچسبند
 پس یک سبب از اسباب طنین ذکا اچسبند و سبب
 دیگر نفع قوت باشد و حال خداوند قوت ضعیف همچون
 حال خداوند ذکا اچسبند که از حرکت آیه پسته منفعل

شود این

شود این حال ناقص را بسیار افتد و بسیاری نباشد و آنچه برین
 ازین باشد بعضی برین رکت معده و دیگر اندامها باشد
 و بعضی بیماری گوش باشد و سبب آنچه برین رکت اندامها
 دیگر باشد بر آمدن بخار باشد و آنچه بیماری گوش باشد بر
 هم حرکت هوا باشد و محک با وی باشد و حوالی گوش یا چنان
 صدید که از قرحه می بالاید و از اندرون گوش جمع می شود
 یا حرکت گرم باشد که انجا که کند یا اعتلای رکهای
 و تن و این نوع بیشتر از بس مستی و نقص بر امتلا معده
 فتد یا سوء المزاج گرم اخلاط را بجنباند و بخارات ان
 برانگیزد و این در ابتدای نوبتها و تب بسیار افتد و باشد که
 سبب که سستی حرارت عزیز بی بخاری را بجنباند و این
 بخار غلیظ باشد که بدان حرارت تحلیل پذیرد و سبب
 طنین و دودی کرد **علامت** انجا که سبب بر آمدن بخار
 باشد از عضوی اواز او همچون اواز جوشیدن دیک
 باشد و قوت بزی و قوی معده و بوقت استیسا و حرکت دور

سرمه و گرمای کاهنده می آید و آنجا که سبب باد می باشد در حالی
 که گوش آواز او بخوان او از درخت باشد که باد از آنجا بپند
 و آنجا که سبب تحلیل بخار غلیظ باشد و کاهنده او از ضعیف می شود
 و کاهنده تری تری می گردد و **علاج** حرارت افتاد و آبش
 و گرمای و حرکات و عین و قی کردن و بسیار کف و چیزی با و از
 بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامهای بخار کننده
 هم درین عارض زبان دارد و خشکی طبع زیاد دارد و آنجا
 که عارض بیش رکعت عضوی باشد یا بیش رکعت هم تن سخت
 و تپش استخوان آن عضو باید کردن و تپش پاک کردن تن باید
 کرد پس دماغ را بر و غنی خورد و قوت دادن و گوش را بر و غنی
 بادام درجکانیدن و آنجا که سبب آن جوشیدن ریم باشد
 یا اندر نوتهای سبب بدید آید یا سبب آن ضعف قوت
 باشد تپش من سبب باید کرد و مزاج با خدال باز آورد
 و تپش پنهان کردن و آنجا که سبب تحلیل خلط غلیظ باشد
 بطول آفستین و مزه زکوش و بود نه و شج و سحر سودا

و استغفار

و استغفار غلبه قویا نافع باشد **باب هفتم در کوفت شدن**
از زخمی جگر اقا قیاد کند بر که و سبیده خایه مرغ بر سر نهایی
 کند و خربادام در ماه العسل بوزند و طبعی کند **مقاله**
چهارم در احوال بی و این مخالفت پنج بابت **باب**
اول در افتد های که در حین بویایی افتد
 آنها که در حین بویایی افتد سه نوع است یا باطل شود یا ضعیف
 یا از حال طبیعی گردد و یا پخته بوی ناخوش و پراخ شود
 و از بوی خوش بگریزد و یا پخته بوی ناخوش می یابد و آن
 که از پهلون بدوی رسد و اسباب این آنها باشد که باشد
 یا سودا مزاج ساده یا با ماده اما سبب سه یا ماده زکام
 باشد یا کوشش قوی یا اما پس سبب تغییر حالت از حال
 طبیعی ماده غریب باشد عفن کشته یا ریش کن یا با سودا
علامات اما علامت سه یا ماده زکام کرافی او از دست
 و دشواری دم زدن از راه بینی و از آنجا که منفذ بینی کشاو
 باشد و حین بویایی یا بد باید دانست که سببه از اندرون

استخوان کس مضافه است و ماده سردست و خام و آنجا که پخته نباشد
و چون ضعیف شود یا باطل یا از حال طبع برگردد باید دانست که
سبب در دماغ است **علامات** سوء المزاج ساده و یا
ماده بیاختصاصت جنان که در بیماری دماغ یا در ماده آمده است
و اگر بوی ناخوش بوی پسته یا فستق می شود باید دانست که ماده
عفن در مغز پستی است و کند پستی هم علامت دانه عفن باشد
یا علامت ریش کس و ناپسور کس و اگر بیمار در بیماری حلقه
بوی مشک یا بوی و حل یا بوی روغن کا و علامتی دیگر
از علامتها به نظر هر دو حال بد باشد **علاج** اجابت
ضعیف را شونیز و سرکه تر کند یک شهاب و زلس بریان
کند و بکوبند و در خرقة بندند و می بوبند و چهار سرکه که از
تافت بر آید و بخار سیوسین که در سرکه کجسته باشند و اگر بوی
قوی باشد خرقة سیاه و بوبره و شونیز بپایند و باز سرکه
کا و پیا میزند و در پستی چکانند و اگر سبب پسته یا دخی غلط
باشد بنفشه های مضافه اندر مایه بلبل پسته هزار سفند

بار و عفن

بار و عفن با دماغ طلخ در پستی چکانند و بخار پسته و بوبه پسته
سود دارد و اگر چسب بوی خوش باشد بوی ناخوش نیاید چسب
پسته پسته سوده به پستی بر می کشند یا در دماغ و اگر در پستی
که در دماغ پستی بسوزد قطره روغن گل اندر چکانند و اگر کرم
بسیار بر سر او می ریزد و چسب کرم می باشد و اگر کرم ریش
کس یا ناپسور کس پستی کند شده باشد و یا سبب دانه عفن
که در مغز پستی یا اندر مضافه جمع شود نخست تنقیه دماغ باید
کرد اما اگر سبب عفتی باشد در مغز یا در مضافه پس آن کرم
دماغ کرده باشد خرقة و عطسه کردن و پستی شستن و داروی
بوسیدی و اندر دماغ می سود دارد **صفت خرقة**
خردل کوفته در سنگ گلابین بر روی حل کرده بدان خرقة کند
و بر اثر آن پنبه و بعد و قنطاریک و یک برابر اندر شراب کجانی
بوزند یا اندر کلاب و بدان خرقة کند و کندش و بلبل
پوده بوبیدن و بدان غلط و در دانه ماده را تنفاریت
فرودارد و پستی را شستن و شراب کجانی و پس از شستن

دارو را در دمدن سود دارد و دارو را که اندر دمدن
 پلیته کند و پنی اندر نهند ازین نوع باید پس سبیل کل
 قصبه اندر بره جامه قفل برک مور در برک کل سرخ جبر
 افاقیا مازو یک کا فوشک مفرد مرکب مثال ترکیب بگیرند
 برک مور قصبه اندر بره و کل لمرین از هر یکی یک درم و مازو
 بهسد و مبر از هر یکی دو و اندک قفل چهار و اندک سبیل چهار و اندک
 مشک و کا فوشک از هر یکی نیم و اندک قلیبیای سیم و مشک اندرانی از
 هر یکی دانیم همه فوشسته و چینه بیا میزند پلیته با لیمون اوده کند
 و بدین دارو اندر کرده پنی اندر نهند و بول خرا اندر بجا نهند
 علاج تویست و سودمند خلاف و عصاره بود و سودمند است
 و آنجا که سبب که پنی را نهند که نماند نیست بحسب تو قایم و
 استغفار باید کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخل برک
 قیفال باید زد پس استغفار کردن بدار و پس آب اندر نهند
 با اندکی عصاره تخم ان اندر و یک پیسین بوزند تا لیمون
 آید و پلیته بدان آغشته می کند و پنی اندر نهد و پنی اندر نهد

ترد پلیته را پاک کند صفت داروی مرکب
 ریش پنی را پاک کند و خون آمدن باز دارو بگیرد شب میانی
 بریان کرده و اندر سرکه افکنده بش خشک کرده و در نخل
 از هر یکی چهار درم سنگ نماند و ندلیل و درم سنگ قلیبیای سیم
 سوخته و درم سنگ مازو یک درم روی سوخته یک مثقال
 کزمار و کلنا را از هر یکی مثقال بود که از هر یکی مثقال از هر
 سیاه و قلفطار قلعیدیس از هر یکی دو درم سنگ سوخته
 پیس درم سنگ کندر سه درم همه بگویند و بوزند و برک
 بسایب جهانم بقوام انگبین باشد پلیته بدان آلوده می کنند و
 پنی اندر نهند و اما ریشهای خشک را موم روغن از روغن کل
 و درار پسنگ و اسفیداج سوده اندر روی رشته کنایت
 بود و اگر سخت خشک باشد لعاب اسهول و لعاب خطی بگیرند
 و کثیر اسوده در روی بوزند جهان که همه اینجه کرد و در روغن
 بنفش بر می جکانند و می کشند و طبع کند و اگر تر نماند و
 سرب سوخته اندر شراب کهن و روغن مورد بار و روغن گل

باید و برایش نموده تا به پیر شود و اندر خمره چسبید و طبعی
 و اگر شیرین شود اندرین طبعی اسپیداج و مردار نکند یا
 کند یا چهار درم سنگ مردار سنگ چهار درم سنگ میانی بریا
 کرده و دو درم سنگ پیاداب تر که با روغن مورد بپزند
 و طبعی کند و اما ناسور پنی را بکنند اندر ترش تازه و بکنند
 با پوست و بفت رند و آب آن را با نخل نیم حبه کنند و یک
 روز اندر خمره چسبید کند و روز دیگر با لایند و نقل از وی
 جدا کند و بکوبند نرم و بپایند و از ویشیاف کنند و بدین آب
 از وی با لوده اندر کنند و پنی اندر جدا کنند و اگر در خمره
 اندکی نوشت در در افکند و قویتر باشد این داروی است نادر
 پنی را بی رنج پاک کند لکن بروز کار دوازده **صفت داروی**
دیگر بکنند جزا پسرو و دوزخه انجیر خشک یک جز و بکنند
 نرم و پیسته کند **صفت داروی دیگر** انسان سبز صافی
 را ستار است بکوبند نرم و پیسته کنند از گمان و یک جز کنند
 و بدین دارو اندر کرد و اندو به پنی اندر نهند و بکنند

نیز علاج کنند و این جهان باشد که گاردی سازند نیم کره چون اره
 با یک و تیر پنی اندر کنند و بگردانند تا آن را برود و بر نشد
 پس پس که و کلاب استشق کند و بدان بنویسد و بر خمره بکنند
 و جز قویتر نایزه کو چند و انرا با آب ناسور ترش تر کنند و براری
 ازین دارو با اندر کرد و اندو به پنی اندر نهند تا بگذارد و کم
 پنی برود و پیسته شود و در حاست خشک کند و گوشت فرونی
 کوشی باشد نرم و سبید بی در و از و تیری بنا لایند انرا
 هم بکنند که بر توان پاک کرد بدین طریق که با د کرده
 آمد و بسیار باشد که گوشت فرونی بدید اید تحت و رنگ
 او تیره و کام نیز اما پس کیر و اما سی سلب و گمان افتد
 که ناسور است و نباشد لکن سرطان باشد و فرق میان
 هر دو است که ناسور نرم باشد و بیشتر از لبس کسام
 و تیر و پنی تولد کند و باشد که دراز کرد و سراز پنی پیر
 آرد و هیچ وجه نشاید چنانید و علاج ان جز بر پنی نهند
 و تن را از ماده سپودا پاک کرد و نباشد **باب دوم**

در خون آمدن از بینی اسباب خون آمدن از بینی

یا جهان باشد که خون اندر همه تن غالب شود و بوی کبودی برک
گشاده شود یا خون اندر همه شریانهای دماغ گرم شود و بوی
سخت تولد کند و سرشریانها و رگهای دیگر گشاده شود و گاهی
از شریانها گشاده شود علاج کمتر پذیرد یا بجران بیماری
حاده باشد و بسیار باشد که بکاری گرم بدماغ براید و رگها را
گرم کند و سپر رگی باریک گشاده شود و قطره قطره بکشد
ایستد و گاه باشد که زخمی بر سر رگها بطرقه گشاده شود

علامات خون شریان رقیق باشد و گرم و پیچ و درشت
و بعضی باشد که بنوبت بر آید ساکن می گردد و باز معاودت می کند

علاج اما بجرانی را که سبب آن از بسیاری خون باشد

افزودنی باز نماند دست بس اگر اهل کند و قوت صغیف می
شود باز نمی باید دست بچست فصد باید کرد و رگ باریک باید
گشاد و از آن جانب باید گشاده و خون همی آید و خون اندکی
پسرون باید کرد و جندان که گاه از دماغ باز گردد و بدین

جانب میل کند و دارو که خون باز دارد بعضی قالیق است
و بعضی سرد کننده است و بعضی تیز دوا کننده و بعضی بجامیت
باز دارد اما داروی قالیق چون عصاره گیاه الیس است
و اقا قیا و کلنا روکل سرخ و ماز و عصاره برگ مرکب و دانی
و مانند آن و داروی سرد کننده ایون است و کافور و تخم
فنگ و عصاره کک و عصاره برگ پد و عصاره شکوفه
خربزه و عصاره برگ لسان الحمل و داروی تیزی کرد آسمان
و خاک کند و کل ارمنی و عصاره خطیر و دم الاخوین و دارو
تیز دوا کننده قلفطار است و انواع زاج و داروی
که بجامیت باز دارد سبب جز است و آب بادروج
و آب بودند و داروهای غلیظ کننده غنایت و بپرس
و خشخاش و مانند آن و اما دوا کننده کمتر بکار باید داشت
از بهر آن که سر هر جهت را بسوزد و دوا کننده خشک نشین
بر آورد و هم باشد که خشک نشین بپزد و جرح است بزرگتر
شود و خون اندک معاودت کند و میسر باز بجامیت است

صفت دارویی که خون باز دارد که انداخته و خا
 گذرد و قطار و سرکه و خربزه خشک و موی جز که شرب
 کند یا باب با دروج یا باب خرفه بپزند و بپزند
 سازند و بپنی اندر نهند آب شیر تر و آب خیار و عصاره
 با دروج و عصاره پان الحبل هر یک از این آهنا با
 کافور یکسانند و عصاره سرکه خربزه افکنده آن کرده
 و آب سرد خوردن و در دندان گرفتن و بر سر زدن
 نافع است **صفت** طلا بکشد از وجو و برک خطی و کلانی
 و افاقیا و عصاره طینه المیتس و کلنا و صندل و اندکی کافور
 و اندکی امون هم را بیکدیگر بپزند و بر سر شانی طلا کند
 و کج گشته بر سر حل کند و بر سر طلا کند علاجی خواست
 که خون بر باید داشت زود تر از آن بر باید داشت که قوت
 بپاقت شود و اگر از پنی راکت ایچجه بر حکر نهادن و اگر
 از جانب جیب می آید بر سر نهادن و اطراف تن
 خواب است تا مدان حد که گاه باشد که خایه بپاید

وزنان را بسان باید بست و آب سردش دندان
 که طاعت دارد و مو است که مانعی باشد دیگر خون پری و لای
 ضعف قوت و غیر آن و آنجا که خون رقیق باشد شراب
 عناب و شراب شمشاد و طغیلس از حدس و آب عذوقه
 با آب سماق و پیتر تر و خایه مرغ نیم بست و مرغ مرغ خاکی
 دادن سود دارد و با کج بره بساق بسته تحت نافع است
 و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرود آید معده فرو
 نشود اگر تا گاه فرو نشود معده با دیکر و نبض ضعیف و
 غنی شود پیری باید کرد و اگر از معده فرو گذشته باشد
 در جفته باید کرد و الله اعلم **باب سیوم در خارش**
پنی سبب خارش پنی یا بخاری باشد گرم و تیز که بخار
 سرد مانعی بر آید یا مقدم زکام باشد یا مقدم
 خون آمدن از پنی یا مقدم آبله و حصه **علامات**
 هر یک در جایگاهش گفته اند انشا الله تعالی
علاج آنجا که سبب خارش بر آمدن بخار باشد تن را

معدی تو کند و هرگاه رطوبت بسیار بجانب دماغ براید و دماغ
از همضم آن عاجز آید قوت دفعه دماغ از انجا بجا افتد
و بطول آنها و با آنها فرو آید و از بهر آن که موضع او بالایی
اند آنها است و حرارت عذری همیشه رطوبتها را می زند
و از برای این که انجا می تواند کرد و هر بخاری که در آن می کشند
انجا جنب بالا باشد از بهر آن که هر یک است ان قوت حرارت
است **و مثال** بر آمدن و فرو آمدن ان بخاری و طوفا
بجوان کارگاه کار است و ماده نزل بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی
سرد و غلیظ اما رقیق نیز و طبع باشد و بعضی ترش و غلیظ و بعضی ترش
باشد و بعضی طعم ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه
زود بخفته نگردد سبب بیماری بسیار گردد و هر اندامی
که فرو آید انجا حلقی گردد اگر خشم فرو آید بیماری چشم
باشد و اگر بکوش فرو آید سبب ان بیماری های گوش باشد
و اگر در بینی باشد سبب بیماری های بینی باشد و اگر بکام فرو
آید سبب بیماری های طارزه باشد و اگر حلقی و خنجره فرو آید

سبب

سبب بیماری های خنجره باشد و اگر بمعدی فرو آید سبب معدی
و جمیع الکلب و ذر بین آنها باشد و اگر بپشت فرو آید
سبب سرفه و ذات الریه و سبب سل باشد و اگر بکف فرو آید
سبب ذات الجنب و سینه باشد و اگر برود دماغ فرو آید
سبب سحر و ریشها و روده و سبب سعال دماغ باشد خام
اگر ماده شود باشد یا ترش یا ترش و اگر خام و غلیظ باشد
سبب قویج باشد و اگر دفعه دماغ ضعیف باشد یا اندر
مجریه ها رسیده باشد ماده اندر تجویفای دماغ بخاند و اگر بسیار
باشد سبب کسره ارد و اگر کمتر باشد صرع آرد و اگر در کما
دماغ بخاند و اندک باشد صداع و تحقیق آرد و اگر بسیار
باشد و موز و دمانجولیا آرد و اگر بکوش دماغ و لغبی
دماغ اندر بخاند سرسام آرد گرم یا سرد و سبات
و مانیاد و اگر اندر رکهای سرد دماغ ماند و بخاری از
بجستند و دارو سرد را در **اسباب**
زکام و رنوح است اندرونی است و بیرونی اندرونی

هم و دفع است یکی بود المزاج گرم است و بدان سبب ترها را
فزون از آن بخلیق کند که نتواند که از بد تا بد آن سبب ترها را
بسیار در دماغ گرداید و از وجهی دیگر بر عصبی که در وی
منوعی سوء المزاج افتاد و ضعیف اندر وی حادث گردد که بد
سبب از هضم فرو نیاید باز ماند بدین دو وجه فرونی بسیار
گرداید و قوت دافع اندر دماغ کند ز کام و نزل تواند کند
سبب دوم سوء المزاج سرد است و بدان سبب بر طبق
که انبار سرد غلیظ گردد و در وی بماند اگر دافع اندر دماغ کند
ز کام تواند کند و اگر ضعیف باشد و انجا بماند یکسره و صریح و
و مانند آن تواند کند **سبب سومی** هم در نوعیت
یکی است که حرارت افتاد یا حرارت که باهوش
رطوبتها را که در دماغ باشد بجنبانند و بصفه منی و خلق فرو
افتکند و هوای خانه که هوای بیرونی و وی که زیاده بودی
و مانند آن **سبب و سبب** مشک و صندل و سترهین کند
است که اندر حرکت ریخت و در کوبه و مانند آن مسام

سنگ شده

کشاده شود و رطوبتها بکند از دهانگاه سر بر نه کند و هوای سرد
بد و سرد مسام بسته شود و رطوبتها که است که در سر
باشد به منی و خلق فرو آید و بعد بسیار تن را متخلخل و بسته
تواند ز کام کند و خداوند دماغ ترا ز کام ترا ز کام میزند
برای آنکه از هضم ترها عاجز تر باشد و حشمت بر فردر
زستان و تیر ماه ز کام آورد برای آنکه بخار را بدماغ
و خواب بیشتر آید و خواب روز خواب فرونی باشد در
زمستان و تیر ماه و بدان سبب تر دماغ از اعتدال
برون شود و میوه تر بسیار خوردن در زمستان
خاصه خربزه ز کام را تازه کند و روغن بسیار بکا
داشتن و مالیدن در تابستان و زمستان ز کام آرد
و تب نزل در سرد و با بوزاند و هرگاه از لب با و جنوب
با و شمال آید نزل بسیار افتد و هرگاه که تابستان
گرم نباشد و تیر ماه بارانها بسیار آید در زمستان
اینکه نزل بسیار افتد و در هوای جنوبی نزل بسیار

از بهران که جنوب و مغرب را نمایی کند بطریق کوبیده اکثر منقبض
 التوازل و البصیه الطحال یعنی هر که از لیس بسیار افتد از
 علت سبب زایم باشد جالینوس می گوید از بهر آنست که
 یک اندام ضعیف باشد دیگر اندامها بسلامت باشد یعنی آن
 اندام زبون تر باشد علمها روی بدان آورد خواه از عکاسی
 رحمة الله می گوید این از بهران گفته است که اخلاط خداوند
 نزل بر رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ **علامات**
 اما علامت زکام کرم آنست که چشم و ریه سرخ باشد و آنج
 از بینی فرو داید کرم باشد و تیز و تنگ و زرد و بینی را حلقه
 بوز انداختن سر حلقه پیچیده کند **علامت** زکام
 سرد آنست که سرد روی کران باشد و آنج از بینی فرو داید
 پسته و سبید یا کبود نام و در هر دو نوع ادا گرفته باشد
 و چسبندین ماطل **علاج** اصل اندر علاج کرم و سرد
 آنست که ماده را بپزند و بخیل ماده آنست که آنج کرم و
 باشد غلیظ تر می شود تا بحد اعتدال رسد و آنج غلیظ تر می

بماند بر آنکه

می شود تا به اعتدال باز آید اما ماده رقیق را بککاب و نبات پختن
 و شراب خخاش توان بخت و آنجا که ماده سخت بسیار سخت کرم باشد
 زود فسد باید کرد و اگر بدان بسیار سرد و کرمی نباشد فسد از
 پس سه روز باید کرد تا ماده بخت شده باشد و در زکام
 کرم و سرد بالین پیست باید کرد و بقیه باز نباید خفت و خداوند
 زکام کرم را پس روز ککاب و شراب خخاش نباید داد
 چنان که صفت کرده اند و تا زکام زایل نشود حیوانی نباید
 خورد هیچ حال و اگر چه زکام کرم باشد از هوای خنک و باد
 شمال بر پیر باید کرد و سرد پوشیده باید داشت و اگر چه
 شود آب سرد بسیار نباید خورد و کمتر باید خفت خاصه
 بر روز و از لیس طعام و اگر ماده آنکس رقیق باشد کرم
 در اول زکام سود دارد از بهران که بوق تحلیل پذیرد
 و اگر بسیار باشد زیاده دارد از بهران که آنج رقیق باشد
 تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و چسبند لکن اند و اگر آنکه
 بخت باشد سود دارد و آنرا که زکام بسیار افتد در

حال تن درستی کما به و عرق آوردن بخار را که سبب زکام شود
برق خراج کند و موی سر شدن زرد از و در خارین
و شانه کردن بهار حمل و اسباب منع زکام است و اگر فصل
زکام را اندر میان بهار زکام بهیچ جهت آید پهل از بنفشه و
برسیا و شان پیستان و تخم خطی و پنجه خطی و پنجه سوس
و غاب و خیار شیر و شیر خشک باید داد و اگر داده بکنی فرو داید
و خواهد که باز دارند و غوره فرمایند بایب عدس و آب انار و تخم
خشتخاش و پوست خشتخاش و حب لیس و اندک کشمش خشک
در روغن بنفشه و اگر کله نارس و کل سرخ در آفرانند و آب باشد
لکن بحسب حاجت و حکم مشابه می باید فرو دوی بایک
و شربت شراب بنفشه و بنفشه و بشکر بر ورده و شراب
از فاخته و شراب خشتخاش هر یک بوقت حاجت و بعد
حاجت و با قلی آب که تر کرده بر آتش افکند بخاران
منفذ می کشاید و بخار سوس و سرکه و مندل سید و یک کل
سرخ و بر سر مورد و شکر طرز در سخن سود دارد و بطول از

بابونه و بنفشه و کشک و خشتخاش و بر سر مورد و بر سر سب
و آبی و بخاران سود دارد و اما اندر زکام سرور از زن
کرم کرده و بر سر نهاده و جنان که حرارت بقدر طبع
رسد و طعام را باز گرفتن جنان که ممکن کرد و در بنفشه
صبر کردن سخت سود دارد و زرد زرا که کند و اگر طبع
بهرم باید که گرمی دهند بهرین **نصف** بکیرند صبر
یک گرم مصطکیم و گرم رب سوس و دو انگ تخم
باد بیان و دو انگ قانید و دو انگ مقل و انگ حب
و باب کفش چو شانه و بخار شراب از سنگ اسپا
کرم کرده و بخار طبع بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش
سود دارد و شونیز بر سر که تر کرده و بر بیان کرده و قوت
بوسیدن و انیسون بوسیدن و عود و قسط و کندر
و لادن و شونیز سخن سود دارد و اندر کشکاب
انجیر و مویز منقا و پنجه سوس و تخم باد بیان می بوید
و با اکلیل کرم با بایند دهند و اندر شراب بنفشه و فاخته

و انچه حلیه و تخم کشمش و تخم بادام و برسیا و شاک و زردی
چکنک و سوس اندر بزند و با عجون زودا بدند **مفت**
عجون زودا بکیند رب سوس زودا و تخم چکنک برسیا و
اندر یکی دو درم قرد و تا بلبل از هر یکی سه درم مغز بادام
طلح زرد اندود بر الا نجره اند هر یکی نیم درم کوفته و بخت
با الکین بکشد و شرب نشسته با الکین سازند و بنفشه برود
با الکین و ماء العسل سود دارد و سر لبابون بپستن سود دارد
و غذا سوس است دهند با الکین و چکنک بریان کرده و بگو
بچکوار و چسبیده از کندیم پیا زنده نافع بود
مفت پنجم در احوال دانه و دندان
و بیماری های آن و این کفتر سپه جزو است **جزو اول**
در بیماری های لب و دندان و گوشت بن دندان و عکال
هر یک **باب اول** در کفنگی لب
کفنگی لب نشان سوء المزاج خشک باشد و بکسته می طرد
و پوست باریک از او می خیزد و اگر بدان حرارتی باشد بگو

بهر

مفت

بهری سوز و از آب و هوا خشک راحت یابد **علاج**
هر شب ناف و مقعد بر روغن بنفش چرب کردن و خیار باد
رنگ بریده بر هم مالیدن و آن کفنگ که بیدارید مالیدن
و لعاب اسهول مالیدن و خوردن سود دارد و بکیند کینه
موم نرزد و روغن گل و موم روغن سازند و با عیداج
نیز و ماز و کوفته و با پسته و کثیر از استارک کوفته
و بخت در موم روغن بکشد و بپزند و پوستی که از دندان
خایه مرغ یا پوستی که در اندرون فی باشد بر روی آن نهند
و بکند از دوا که سادج عذقی و زرد چوب و مردار سنگ
زیادت کند روا باشد و طعام از کفنگ جو و با یک کوزه و مندل
و ضایع مرغ نیم رشت سازند **باب دوم**
در بیماری لب و گوشت و بپاید دانست که گوشت لب
با پوست آمیخته است و از پوست جدا نیست چون گوشت و اگر تفویض
اندام های دیگر و مزاج و ترکیب لب همچون مزاج و ترکیب
مقعد است و مری و مقعد و رودنا هم بکسته است از عجب
تغذیه بکشد و با عیداج
کشد و عذقی و با عیداج
نیز و ماز و کوفته و با پسته و کثیر از استارک کوفته

برگ مور و دو بونه دشتی و کلنار و کرم و کبوتر و عاق و قو
و جوت انار ترش هم را نیم کوفته و سرکه بپزند و بدان
سرکه مضمضه کنند تا گوشت سخت شود و جراحت برود و در
گاه که علت پاک شود هم کسفیداج طلی کند تا گوشت برآرد
و بجز نای قانص که باید کرده آمده است مضمضه کنند تا
گوشت فرو سخت شود **باب چهارم در شستن گندم کشتن**
بن و نخل نخست باید آنرا تا خون برود و نیک بپایند
مزیدن و انج می ترا بدی انداختن و صبر کردن تا خون
باز آید پس با بهام قانص که در باب گذشته یاد
کرده آمده است مضمضه کردن و کل سرخ با قانص ناز
و جفت بلوط و کلنار و حب لایین و جز نوب درخت
دند آنها کنند تا فاع باشد **باب پنجم در شستن گندم**
و نخل و بجز را در شستنها سبب و میدکی و بجز تا که در دانه
بدیدارید گرمی معده باشد و بخار را که از وی برآید
و تباژی این بجز را قلع کونید و آنچه کس کرد

و بکشت فرو شود انزال الفروج الطیفه کونید و ماده قلع بعضی را
خون باشد و بعضی را صفا و بعضی را بلغم و بعضی را پودا
طمانانج حنی باشد سرخ باشد و با لب بسیار و صفرا بی
بزر و دی میل دارد و سوزان تر باشد و بلغم سبید باشد
و آب و نان بسیار دارد و سوزش نباشد و سودای سیاه باشد
و در و سوزش اندک باشد **علیه** این عارضه که در کان
را بسیار افتد و سبب آن بدی شیر باشد یا مضمضه را بدل باید
کرد یا شیر بطح آرد و بضمه و جفت و بجز اگر ماده قانص
باشد و طعام آنچه بدان لایق باشد و اگر صفرا بی باشد مضمضه را
باب مبه استغراقی فرماید یا باب انار ترش و شیرین یا شیر
خشت یا بملح و بلیله و زرد و اندرون کو در طباشیر
و کل سرخ و مندل سبید و ارد و حدس و اندکی کافوری برآید
و اگر بلغم باشد مضمضه را طلی بلغم که فرمایند کردن و بمر باند
کلنگین و بمر و غذا قلیه ای کام و قلیه خشک و بخود آب
و زیره و کروما و اندرون کو در اندکی نامیران و صابون

و شب میانی می برانند و اگر سودانی باشد استغفار کند
 و از غذا نرسودانی بر نیز فرماید و با هم بران و سپید و صاف اند
 و نان کوک می برانند و اگر برانند و شوار باشد اندر بن
 و غذا و نان او مانده و اگر در آب بپزند و نان کوک بدان
 آب بنوشند روا باشد و اما برک نران را استغفار نمی کنند
 هم برین قیاس و اندر قلاع خونی و صفرائی شراب خوروت اندر
 و نان و شستن و بران مضمضه کردن سود دارد و صواب باشد و اگر
 زیتون و برک حمان و زرشک و برک ان اندک آب بخن و بدان
 مضمضه کردن سود دارد و صاف و کرم از و و ارد و پس و کلمه و طبایع
 و سماق سوده و اندر و نان می برانند و اگر کرم صفا غالب
 تر باشد صندل و کشیز خشک و کافور و تخم خرفه زیاد است کنند
 و اگر کلاب بسیار اید ما ز و برک غلبه خشک کرده
 و در کلاب تر کرده یا اقاقیا کلاب حل کرده یا محض برک
 بجهت آن سرکه در و نان کرفس و محض سرورده و سرکه
 سرکه قلاع سرخ و سپید را سود دارد و قلاع بلغمی که برک

زیتون و اقاقیا از هر یکی ده درم شب میانی و غلغل و قلع از هر یکی یک درم
 و نیم ایرسا دو درم سعد و دو درم زعفران کباب از هر یکی چهار درم
 بسیارند و بکار دارند و سودانی را که بر نرسد سرخ عاف و قلاع
 شب میانی را برساند و از هر یکی برابری بر بقطران بنشیند و در
 مهره بندند و کلمه اندر کرم و بادش اندر نهند تا بسوزد و بسیارند
 و بکار دارند و از این این دارو را و نان را برک که کلاب لایق و کرم
 در وی بخت باشد بنشیند و بدان مضمضه کند **باب هشتم**
اندر آب احمر از و نان اسپه باب آمدن از و نان
 بسیاری رطوبت باشد و معده کرم یا حارقی عارضی که رطوبتهایی
 که حوائی کام و ز نان باشد تحلیل کند چون حرارت روده با سردی
 معده و بسیاری رطوبت رقیق در وی **علامت**
 اما علامت کرم معده اینست که غذا و داروی کرم احوال کنند
 و علامت بسیاری رطوبت و رقیق اینست که با کرمی معده نیک
 کمتر باشد و از تپه پشتهای تری فرامیده رنج نهند و علامت
 حرارت عارضی است که چون تشنگی کند باز آید و علامت

سردی و تری معده است که طعناها و داروهای خشک موافق
 افتد و از قی مضمت یا بد **علاج** خداوند معده گرم را
 رک با سلیق باید زد و شرابها و غذای خشک فرمودن
 و هر هفته بر اینا رج فیقرا دادن با نمک عنبر و انیسون
 و ناخواه ترکیب کرده پس تریاق بزرگ و کواشرتها
 دادن و غذا قلیهای خشک و گوشت بریان با سرخودل
 و بلبل و زبیره و ناخواه و هر شب یا هر بار دادند که نان
 خشک با اکام خوردن سود دارد و خداوند معده سرد
 و تر را هر بار او یک سته بزرگ کسپه با یک گرم نمک
 و از بس ان پنج گرم اطر فیل کوچک دادن سود دارد
باب بیستم در ناخوشی بوی دنان
 سبب ناخوشی بوی دنان رطوبت باشد عفن و این عفت
 یا از سبب دندانهها باشد یا در گوشت بن دندان یا از
 سطح دنان اینست پوست اندروین دنان تباه باشد
 و گرم چنان که رطوبت دنان از حال بگرداند یا این عفت

در معده باشد و داده عفت یا خلط صفرا باشد یا بلغم و باید
 که این عفت در شش افتد چنانکه خداوند پل را **اقدامات**
 آنجا که سبب مزاج سطح دنان باشد با دارو و هر وقت که بکشد
 دنان بر ستم نهاده باشد رطوبت دنان او زرد شود و لزج
 و ناخوش بوی و هر وقت که سواک کند و دنان بپزد ناخوشی
 زایل شود و آنجا که سبب مزاج دنان باشد بچین باشد
 و هرگاه که خرخره کند و خلل کند و داده عفت پیک کند
 دنان خوش بوی گردد و باز معاودت کند و اگر ماده گرم
 و دانهها زرد باشد و اگر سوت با کبودی که یا پسری
 آنجا که سبب در گوشت بن دندان باشد گوشت پست باشد
 و ناخوشی پسواک زایل شود و باز معاودت کند و آنجا که سبب
 در معده باشد از سوء الهضم از آروغ ترش یا کندی خالی
 نباشد و آنجا که سبب در شش باشد علت پل بران کوی
 و **علاج** آنرا که سبب مزاج سطح دنان باشد یا در سبب
 دندانهها باشد یا در گوشت بن دندان نخست که قیال باید زد

بیاچار که یارک زیر زبان زدن باید یا بر کردن چمت کردن
و پیوسته دهن را بر که و کلاب پست و بر که و فصل و سنگین
مضغه کردن و با باد و دوشبانه و چو که و طلال کردن و سون
بکار داشتن و تن را بمطبوخ بلیل پاک کردن و هر است عاقر
قرواح و قنفل و صندل و کرم زرد و فانیدن و انرا که حققت بگو
دند آنها باز دهد دندان بترانند و اگر دندان چله سیاه شده
باشد بر کشند و انرا که هر معده باشد نشه قلو و زرد الوی کشند
و نیم رسیده و خربزه باشد تا خوردن سود دارد و اگر
وقت رسیدن ان نباشد که آن تر می کند و انرا و انرا
چی خورد و پست جو انرا آب سرد باشد خوردن سود دارد
و غذا چون غوره و سماق و زرد شک و دندان و انرا که انرا
فم معده رطوبت سیاه باشد نخست قی باید کرد پس ایاریج
فیقا با اطفال مرکب کند و چی خورد و هر معده که بکار و اگر
پیوسته اطفال کوچک بکار دارد و سود دارد و اگر معده
سرد و بلغم باشد از بس قحبا الایاریج دهند بدین **منبت**

ایرج نیز ایک درم تریک و دم نمک هندیه و قنطاریون
و زنجبیل و انجوره از هر یکی دو دانگ و هر بادام مورد و جوز
منقارانه هر دانه کرده گشت چهل هم بکشد و بدهند مقدار
سدرم و شراب فستق و نفع صبر میسود و در او زلال
که مزاج سطح دان نیز سرد باشد پوست ترنج و عود خام و یکی
و خیر و او که با به وجوز بود و فحشک و سحر و سداب می باید
خاکید و اگر سبب قیر باشد و بدین زایل نشود بن دندانها
بصبر و نرمی باید مالید یا با قراض زعفران و اقراض
می باید شست و شاختنها یا با انبلیج غوث را بر دو گشت
بگیره برویند **صفت** جی که بپوسته در دماغ درازند
خیر بود و اما قنطاریون کافور صندل سبزه و اجسینی خاویجان
از هر یکی در میسکی شک دو دانگ همه بکوبند و بوسیند و بر
سیب یا بر بانی بکشند و حسب کنند **جوز و دم**
از متاعه پنجم در احوال زنان و پیاریها و سیاه و علامات
و علاج الکس با بهت لب اول از جوز و دم و ام از کفایه

صفت سفری از کشت آب و ذرات آنست که در اول زمانه کشتن که در کشتن در حلقه ایان باز دارد
بگیرند باطل از او نیز برآید و در آن کشتن آب که در کشتن در حلقه ایان باز دارد
نشی، بیکار دارد که در کشتن در حلقه ایان باز دارد و در کشتن در حلقه ایان باز دارد
خام از پوست که در کشتن در حلقه ایان باز دارد و در کشتن در حلقه ایان باز دارد

بخم و رستی و استرخای زبان باید دانست که سبب رستی
 زبان و دیگر اندامها رطوبت باشد و این رطوبت یا رقیق
 باشد و یا خون آمیخته باشد و بسیار و بر خون غالب باشد
علامت اگر رطوبت رقیق باشد و یا خون آمیخته رنگدانه
 بر حال خویش باشد و آب دهان بسیار باشد و اگر غلیظ
 باشد زبان سخت گران باشد و رنگ زبان کسید و آب
 دهان کمتر **علاج** اگر رطوبت خامه باشد اندر زبان
 بزغوه و مضغه زایل شود و اگر کثرت دماغ باشد
 نخت با یارچ فیرا و حب صبر و مانند آن استقرار
 باید کرد و غرغره از جهت رطوبت رقیق بکنکبین
 ساده و بکنکبین بزور و رطوبت و در ششمان و کل کف
 و فجاج ادر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از ستر
 و حاشا و خردل و میو سرج و عاقر قرحا و کندس و نونا
 و پوست بچ کبر و سرکه غنصل و ایلامه بزوری سازند
 و شیشا و مشرود و یطوس و بحرینا و دجبر ثا درین زبان

طالیدن و خوردن سخت نافع بود **باب دوم از رخیخ زبان**
از رخیخ و دوم از کفایت رخیخ اندر رخیخ زبان
 رخیخ زبان همچون رخیخ اندامها و دیگر است و سبب همان و رخیخ
 یا امتهای است یا خشک **علاج** اما علاج رخیخ کلی در میان
 ریههای عصبها و حسن و حرکت یاد کرده اند است **علاج** و رخیخ
 خاصه زبان اینست که اگر رخیخ امتهای بود بر بس کردن
 ضامه های محکم بر جی نهند چون ضامه های که از با بونه و حلبه
 اکلیل الملک و سبت و سر زنگوش خشک سازند و غرغره کنند و کفایت
 فرماید بطریقی حلبه و انجیر باروغن با بونه و مانند آن و این
 روغنها در دهان گرفتن و از روغن سداب یا روغن کوز یا روغن
 یا روغن دانه و زرد الوی یا روغن حلوا سازند و حلبه هم
 با دایان و انکبین و از آن حلوا بخورد و بر بس کردن
 نهند و اگر رخیخ خشک باشد ضامه از بنفشه و خط و با بونه
 و بهر بطور دوم صافی و روغن بنفشه سازند و شیر خر
 و روغن بنفشه و روغن مغز که و روغن با دام می دهند

بجز نریزاند و حجت اید و حله و انجیر در آب بپزند با شیر تازه
 و در آنکین بپایزند و بدان مضمضه کنند و در آخر هم آبها بخورد
 و کرم را سود دارد و اگر افسوس بر کند و با بودن کرم و با علل
 و کشاکش با عمل مضمضه کند تا بنویزد و با کرم پس علاج قلاع
 کند و اگر افسوس بماند بخت کجایا ریح و قوقا یا انجیر
 کند و پنج سوس و حویض و حله و انجیر بستی بپزند و با لایند
 و بدان مضمضه کند و قاقا الاصول دهند و بدان مضمضه
 کند و اگر افسوس دایمی باشد شکر را از حله های سودا
 پاک باید کرد و بخت آب کشیده تر یا آب کوه یا ماندان
 چینی تنگ در دندان داشت تا افسوس زیادت نشود
 و اگر افسوس سرطانی شود و بزرگ باشد چنان کرد تا
 باز نماند انرا جرآن کازین بپزند و دیگر علاج چست
باب چهارم در کرا ال زبان و غلیظ کردن سخن گفتن لغت
 اسباب کرا فی زبان یا استرخای عضله های اوست
 یا قلیخ یا افسوس یا غلاف یا فطه که اندر آخر سرسام

و بدان مضمضه می کند و در دندان می دارند نیم کرم **باب**
سبب و در امان زبان اما پس های زبان و غیران غالی باشد
 از آن چه ماده ان خون باشد یا صفرا یا سودا بطن و اما پس
 خونی سرخ باشد و کرم و با طریبان و صفای را سرخی باشد
 و لکن بزرگی کراید و خلطه و سوزانده باشد و بدان
 زفتی نشود و بغمیر بسید باشد و بزرگ باشد و نرم و کران
 و در و کتر باشد و سودای کبود قام باشد و سخت باشد و اگر
 کسی را افسوس دهند یا ساروخ خور و زبان بپاید **علاج**
 اما پنج سبب ساروخ خوردن و غیران باشد علاج ان
 در باب علاج زهر یاد کرده اید و در افسوس خونی بخت
 رک قیفال باید زد پس بمطبوخ بلیله و شاهه استغفار
 باید کرد و در ابتدای هر دو نوع آب کشیده شود و اگر
 و آب غلبه الثقل و کلاب در دندان می دارد و مضمضه
 می کند و حدس مضمضه و کل سرخ و پنج سوس و انار بخت
 و کنگر جو در آب بپزند و بدان مضمضه کنند و اگر

حرر

از دماغ بعضی زبان فرو داید خشکی که از ته های حرقه
 اندر عضله زبان فولد کند سبب تحلیل طوبت اصلی بسیار باشد
 که عضله های حرقه مسترخ می گردد و یا تنگی کند و بدان تنگی اواز
 دادن و اغاز کلمات دشوار گردد و **علاج** آنست که
 و **علاج** تنگی املائی و تنگی خشک و **علاج** قرصه و خون و **علاج**
 اما پس جمله یاد کرده آمده است و **علاج** فسله که اندر آخر
 سیم بعضی زبان فرو داید **علاج** اما سست و **علاج**
 خشکی که سبب طوبت اصلی فولد کند اندر آخر ته های حرقه
علاج تنگی خشک است و **علاج** حرقه و زبان یکی است الا
 آن که **علاج** زبان مضمض است و **علاج** حرقه غرغره و دیگران
 که هر وقت که سخن اغاز خواهد کرد سخت دم باز کند و در
 از هوا بستاند تا حرقه را بقوت بچیناند و الله اعلم
باب پنجم در مضمض
 مضمض غده سخت باشد که در زیر زبان بدید آید و این
 علت را این نام از بهر آن نهادند که لون او میخست

تحلیل

از لون زبان و سبزی که هم چون لون مضمض و مضمض را
 بخراسان بیاری عموماً گویند و بخرا **علاج** دارو
 تحلیل کننده می باید مالیدن نهادن خون نمک و سرکه و نوشا
 و زنگنه و زاک و اگر بدین زایل نشود داروهای قوی
 تر از داروهای مضع باید نهاد و رنگ زیر زبان باید
 زدن و کولک تر است و انار بوسه و نمک نهند و بزنگنه
 مالند و زاک سوخته و سورنگان به سببیده خامیغ
 بپزند و بنهند **باب ششم در علاج ملازه**
 ملازه لغت شهر من است و او را تبارزی لهات گویند
 و بیماری آن آماسی باشد که در وی بدید آید سبب
 که از دماغ فرو داید بدو یا مسترخ گردد و بر سر حرقه
 و حلق بالیستد و ماده آمیس ملازه ماده آماس زبان
 باشد و علامتها همان و **علاج** همان لیکن اینجا غرغره
 و دارو در دمیدن و ملازه را به دارو بر دشتن
 صواب تر و انجا مضمض و انجا داروی قابض بچسب

اینست باشد تا قاضی موده را از آمدن با زنی دارد و محله را که محله
 باشد تحلیل می کند چون سکنین باب کرم اینست چون شرب خرقه
 و آب شیزه که در هر دو هم قوت باز کرد آمدن است و هم قوت
 تحلیل و آنجا که بجز قاضی حاجت اندر بجز و طبع ساق و خر
 نوب و کلان و کل سرخ بکار دارند **هفت** داروی کرد
 بگیرند زرد و جوهر برک سوس کلان زرد و صندل سید ساق
 عدس مقشر هم خسته و خسته و زرد کند و در دهند و اگر
 از چیزی قاضی رنجی و ضرر دانی باشد بعباده برک خرقه
 یا آب شرب خرقه غرغره کند و اگر داده بلیغ باشد داروی
 که در دهند از نو سادر و سحر و عاقر قرحا و بلبل و دار
 بلبل و ساق و رب سوس و زعفران و زرد و جوهر قلیله
 زرد و سب میانی و مار و جونا و خض و قاقاز و قصب الذریر
 و زرد نیل سرخ و قسط سازند و سر کین سکه که او را بر روز
 جزا سحر آن نداده باشند و خطاف سوخته را اندر کین
 باب خلاصه است عظیم و منفعت بزرگ و اگر از این هر دو

با این

با این دارو تا بیا میرسد اجزای را کستار است سخت سوخته
 باشد و اگر این ملازه بیشتر می شود و حرارتی باشد آن را بصل
 و کلان و کل و کافور شرب خرقه سرشته بر دارند و اگر
 حرارتی نباشد بنوشند و ملازه بر دارند و ملازه و یک عدد و فلفل
 و آنجی و با کاه و خردل غرغره کنند یا بکباب تلخ و ملازه
 کوه که شامها زرد و سرکه بر دارند و ملازه و سرکه بسیارند
 و بر بس سرطانی کنند بر آن موضع که تازی یا فوخ گویند از بهر آن
 که اصل ملازه به آن کوشش پیوسته است که کردا و اگر دوست
 اندر تازی البقیه گویند و بقیه که بر طاهر خف و داغ پوشیده
 و به دوست سر سرگاه که داروی قاضی بر دوست سر سرگاه
 ملازه بدین علاجه های یک نشو و ملازه را نباید برید و در
 بریدن آن خط بزرگ است اندر آن احتیاط باید کرد
 چنان که در ذخیره یاد کرده آمده است
چهارم و بیستم از کفتر نیم اندر لحو
 دندان هفت بار است **باب اول**

اندان که کوهر دهند ان چیست و ماده ان از کجا
 بعضی طبیان گفته اند که کوهر دهند ان استخوان بهران
 که سخت است و خشک و شکننده و از پودن و تراشیدن
 چسب الم نیاید و بعضی گفته اند عصب است از بهران که چسب کم
 و سرد و چسب فربان و در دو خارش می باید و از ترشی
 کند شود و این کند بر حذر است و صذر عصب را باشد و در
 آنست که کوهر دهند ان استخوان است و سردی و خشکی و روی
 غالب است و شاخها از عصب مانعند و پر پیوسته است
 و در پنج او پر آکنده چسب و در دو فربان و چسب سرد و کم
 به ان باید و ضلایف دیگر است در ان که ماده دندان در
 اصل او نیست از تخم مادر و بر راست و کر و هر دو یک گفته اند
 که از غذای رویید و الله اعلم **در سبب این اختلاف**
 که هر چه از تخم مادر و پدر باشد یک با ان زاید و اگر مایه
 از ان برود بدل با زنیاید چون استخوان در کفچه
 و غشاء هر چه از غذا رویید اگر طبعی برود بدل با زروید

باز غذای رویید از کفچه انداز تخم مادر و پدر

چون

چون گوشت و پیه و این قوم گفته اند که از تخم مادر و پدر است
 گوشت که از غذای رستی یا پستی که دندان که اندر بزرگی سفید
 یا بشکند باز بر آید چون مردم که لبی لاغر شود باز رو
 شود و ان کرده گفته اند که از غذای رویید می گویند
 که اگر از تخم مادر و پدر بودی با لبی که یک با دندان آید
 و آنچه بقیه آید باز بر نیاید و درست است که ماده دندان
 در اصل از پیش از تخم مادر و پدر است و اندر استخوان
 فلک که دندان از وی بر آید است ماده نهاده است
 لکن با ان که ماده ماده نهاده است از پید کار تبارک و تعالی
 طفل را بی دندان از پید از بهران که غذای او نخست
 شیر است و او را از بهر شیر دندان حاجت نیست و نیز گفته اند
 او که دندان از وی بر آید است در خور و اندامهای
 او باشد که جبک و ضعیف و نازک اگر طفل را بادل او
 دندان از پید شدی با در خور او بودی ضعیف و نازک
 و نا قوی بودی اگر ضعیف و در خور او بودی پس ضعیف

بایستی تا در خورد و آردی و اگر قوی بودی نماز نه بودی پس از
 روی حکمت اولیتر آن بود که ماده دندانها آماده باشد تا از پس
 مدتی که استخوانها و فکها بزرگتر شود و از مهر غذا را بدیدان
 حاجت آید دندان براند **سبب دندان براندن هفت سالگی**
 برای آنست که دندانها سخت ضعیف باشد طبیعت بعضی از دندان
 کارنها که تعالی بر کسبیل تشبیه آنرا نمیکند و دیگر باره قویتر شود
 و طاقت کار هر عمر دارد و برادر و پسر معلومست که چون طفل
 هفت ساله شود استخوانها و اعضا او بزرگتر شود جای نخ
 دندانها بضرورت فراخ گردد و دندان چنان بود و بپشت
 و دیگر بر حاجت آید قوی حکمت از روی اتفاق که ماده
 آماده باشد تا طبیعت بوقت حاجت خویش دیگری برارد
 محکم تر باذن الله عزوجل و آنچه بعضی مردمان می گویند
 که بعضی پیران دراز عمر را دندانهای افتاده بر این عجب
 نیست لکن شخیر و ماده دندانها تمام تر افتد چنانکه
 انکشتها و چنان که بعضی از دندان فرو نی براید از اینها

پس این غلبه گویند و بعضی را که از پس بلوغ دندان خرد برآید
 از آن ماده باشد و الله اعلم **باب دوم در ورو دندانها**
 اسباب ورو دندان انواع سه الزاج است با ماده و بی ماده
 و در دندان سوراخ است با ماده باشد یا بیسبب
 ماده یا تند و تیزی یا غلیظی و با دندانکی و بسیار باشد که در
 گوهر دندان و پنج آن هم گوشت کند و نیز باشد که اندک است و حاد
 و تب محرقه سبب شاکست همه آنها ورو دندان گوشت کند و یا
 سبب غایت تیزی تب باشد و سبب خورده شدن شکستن
 ماده تیز باشد که بدو فرو و آید یا ترش و گاه باشد که سبب درد
 در گوهر دندان باشد و در عصبها و رگها که بر دندان است
علامات سه الزاج و علامتهای مادتها اندر همه باها
 یکی باشد هر جایی بازگشتن و راز گردد اما اگر دندان کند
 شود یا اما س که دیر یا خورده شود یا رنگ بگرداند نشان
 آن باشد که ماده در گوهر دندان است و اگر در در گوشت
 یک برده دندان باشد و چنان ضربان می یابد ماده در عصبها

باشد که دندان بپوسته است و سبب چسبیدن زبان حرکت شریان
 که بدو نزدیک است و پنج او بپوسته است و اگر ماده قوی
 باشد منفعت او زود بدیدارید و اگر غلیظ باشد در دماغ
 باشد منفعت دارد و شوار بدیدارید و اگر ماده بادناک باشد
 در دماغ و با تمدد باشد و از جای بجای می گردد و اگر
 ماده در کمر دندان باشد چون دندان بر کند در دماغ
 و اگر در عصب باشد هم ممکن است که زایل شود و از بهر آن که
 بر ماده مزاج گردد و اگر ماده در گوشت بن دندان
 نباشد بدایع بر کند در دماغ شود **علل** اگر
 در دماغ رکت دماغ باشد نخست با پتفرغ متحول
 باید بود بفضه یا با سهال و سپس چون اقراض بقیه
 دهند و حب ایارج و حب قویا با حب شیار و با
 سرو و گرم نخست بیازماند و اگر در باب سرککن
 می شود فسد کند و لکه که و کلاب مضمضه کند و بر سر و
 تر در سر که بوزند و زیتون در آب غریب الشعل و حب

الاسر در سر که بوزند و بران مضمضه کند و رک مزید زبان
 یا چهار رک بزند یا دیوچه که بتازی الصلق گویند بر افکند
 یا زبیر زخندان مجامعت کند و عاقر قرحا و اندکی کافور
 اندر بن دندان کند و اگر دودی طاقت شود و غلیظ
 بنهند یا افیون در موضع کل بزند و بلبه باره بدان جری کند
 و بر دندان نهند و اگر باب گرم ساکن شود نمید کند بجا و رس
 و نمک گرم کرده و تخم بادیان بخانید و عاقر قرحا و بوی
 و زربا و کلنا و تخم حنظل در سر که چوشانند و بران
 مضمضه کند و سحرینیا و تریاق و اربعه بخورند و در سر
 دندانها نهند و اگر دندان کاواک باشد بخورینیا و تریاق
 و اربعه و شونیز بریان کرده و بکر سوده در کاواکی
 و عاقر قرحا و کوفته و با سیر زده سرشته نهند و اگر در
 بن دندان گرم باشد تخم کندنا و تخم فنک که بتازی
 بزرا لیس گویند را استار است بگویند و با موم آب رشتند
 و دود کنند و آن زبیران دارند تا دود دندان بر آید

و شحم حنظل و ریح آن دود کند و دارد **باب سیوم**
در جنبیدن دندانها سبب جنبیدن دندانها و پستی
 آن یا بسیار بر طوط باشد و ریح دندان یا سوء المزاج
 خشک و لاغر شدن دندانها چنان که بر آن و نا تمام رانند
 یا گوشت بر دندان خورده شود و یا زخم و آسیب رسیده
علامات آنجا که بسیار بر طوط باشد دندانها خرد باشد
 و سببهای دیگر خود ظاهر باشد و سبب علامت باشد **علاج**
 اگر از بسیار گفتن و چیرگی سخت خاییدن بر پیر کند و از آنکه
 و زبان بگشاید و اگر سبب بسیار بر طوط باشد سکنج و بر
 مرد در آب بوزند و بدان آب مضغه کند و بکند ساق
 و پوست انار ترش و پیاز و بلیله زرد و پیک و کل سرخ
 و کلنار و ماز و کز ماز و شب میانی راست راست کوفته
 و پنجه اندر بر دندانها می کند و الله اعلم **باب سی و یکم**
در تغییر لون دندانها سبب تغییر لون
 دندان یا بخاری باشد که بر ظاهر نشیند و دندان بر آن

انزوده شود و یا خلط و کرم دندان کدر یابد و خدای او گردد
علاج بخار را بمسوا که پنبون زایل کردن و اگر بخار با فراط باشد
 سخت است و آنجا کند یا با ریح و قوقا یا حبس و سوسن
 بکار دارند بکیرند بعد ریح درم سبیل دو درم بیل و قسط زراوند
 از هر یکی یکم و درم کفک دریا کفک نیل یا خار پاده نمک بنداز
 یکی دو درم سنگ بکوبند و بویزند و بکار دارند و اگر دندان
 سیاه شود بکیرند قنبیل ده درم بیل چهار درم حمامه درم
 ساج بندازد و درم ماز و بوی رخته دو درم بکوبند و میزند
 و بکار دارند و اندر بعضی نخلها بعضی ماز و حنظل حنظل است
باب سی و دو **در ضعف دندان و دانه دندان**
شدن آن و دانه دندان آب کدشت دندان خالی است که اگر
 و شراب کرم یا سرود و باز آید طاقت آن ندارد و چیزی
 دشوار تر که آنرا بیدن سبب ترشها بسیار باشد و چنان
 سخت شکستن **علاج** دندان بر نان کرم و خای مرغ
 کرم نهادن و بر مغز فندق و بر مغز بادام تلخ کرم و الفار

کفک انکیز و شای

وز را وند طویل و شب بمانی در شب دندان مالیدن و با یاج
فیفا میسوک کردن و اگر بایک کفایت نشود و تر یاق بزرگ
و روغن گلاب مالیدن کند و اندک از اسود دارد و بزرگ خرفه
و تخم ان و برک باد روح خاییدن و شیر خرد و ریت خاق
بیم کرم مضمضه کردن سود دارد و موم زرد و خاییدن سود دارد
باب ششم در ترمیم دندان کوکان
در وقت بریدن دندان که بسیار افکند اما
تدریج دندان کوکان است که آن موضع را چربی نرم و
بماند تا با سانی براید چون پریط و سپر و دیگر و منور و کون
بخسته و سر و گوش و بنا گوش و حوالی زخم آن او جرب و زنده
و دندان که بسیار افکند نخست گوشت بن دندانها بیاورد
بس دارد و آنها را در این نوع بکشد بکشد و رخت بود
و عاقر قرحا و بکوبند و بپزند و بکوبند و در افتاب
می دارند مدتی و هر روز سه بار طبعی می کنند چنان که بگوید
دندانها سپید و عاقر قرحا و بچ قنار و اما هم برین

پایان بسیار و بکار دارند **باب هفتم در ترمیم**
دندان و شستن دندان تا درست ماند
تدریج دندان و شستن دندان بسیار و جاست یکی آن است
که از ترش و تبا شدن طعام و مضمضه بر میزند و چنانچه
که زود و مضمضه تبا شود چون شیر و جرات و مای شور
و شیرینها که رقیق تر و زود و کوار تر باشد نخست خورند
و آنچه غلیظ تر پس از آن خورند از بهران که آنجی لطیف است
زود و کوار و اگر پیش از آن چیزی غلیظ خورده باشند
این لطیف و کوارند و بر سران غلیظ و نا کوارند و پسند
و تبا شود و آن غلیظ را تبا کند و از پس رنج و رخت
چیزهای نازک چون مای تازه و شیر قشاید خورد و از بهران
که مضمضه گرم شده باشند از زود تبا کند و از وی بخاری
تبا بر خیزد و می کردن بسیار عادت نکند خاصه اگر آنج
برای ترش باشند و از ترشها که دندان را کند کند و از
چیزهای تلک چون ناطیف و مانند آن خاصه که دندان

برنجاند و از جیره های که گوشت بن دندان را تابه کند چون
 کند تا گوشت و خرمای و پیس و مانند آن و از جیره های گرم از پس
 و سر و از پس گرم برین کند و از پس طعام خلال کنند و میان
 دندانها پاک دارند و اندر خلال کردن دندان استقصا کنند
 که گوشت بن دندان را بر بکند و هر باند و میوای که کند
 و اندر میوای که پس دندان استقصا کنند که جلای دندان را ببرد
 و در دندان را درشت کند و میوای که از جیره گرم و طبع کند
 و هر وقت که می کند بخت دندانها جرب کنند تا بجای بر روی
 سخت نشود و اگر هر شب نیز وقت خواب دندان جرب کنند
 و سخت بگوشت بماند یا بصل بسج کنند بهتر باشد
 و اگر مزاج گرم باشد صندل پوده و مشک بیا میزند و بر روی
 کل جرب کند و نباید داشت که سرخ و کوش سوخته و سوخته
 با نمک با کنین برشته سوخته و ناسوخته یا شب بمانی با آن
 بر نیان کرده و در سر که افکنده و بام صاف میخورد هر ماه دو
 بار یا یکبار دندانها را بدین چیز مالیدن و دندان با

معا

مقاله ششم

در احوال بیماری های خلق و حنجره و علاج خناق و دگر
باب اول در تغییر شدن آواز باطل شدن آن
 هرگاه که در حجاب یا در عضله های سینه یا در خلق و حنجره
 یا در رطوبت لریج که در اندرون حنجره است آفتی بدید
 اید آواز بگردد و اگر آفتی قوی باشد آواز باطل شود و
 غافل آواز حنجره است و مزاج او در تری و خشکی معتدل
 و سبب تغییر آواز و باطل شدن آن بدین است که مزاج
 حنجره از اعتدال بیرون شود **علامات** هرگاه که در
 تری یا خشکی از اعتدال بیرون شود آواز از تغییر شود
 و اگر از اعتدال سخت دور شود آواز باطل شود و در
 حنجره را پسندانی مانند کده اند اگر سر نایس شود و اگر
 لب او بپلک بگردد و تر از آید آواز ندهد و علامت تری
 و خشکی آن بود که آواز باریک شود و لرزان همچون
 آواز پیک بچه نوازده و ند پیرای که گشته بر آن کوهی

چون شبها پدیدار بودن و با ناله بسیار داشت و در هوای خنک بود
 و دو دو کرد و بران کواهد **در علاج** اگر سبب طبعی باشد
 لعوق کربساده با اندک انکود و سیر و کندن و طبع حله و لوق
 انجیر سودا و در بدن **مفت** بکیند انجیر خشک و لغفع تر
 برابر برود و بیالایند انکود سه درم و دو دانگ عرقان
 سه درم و دو دانگ انگلیس چند وزن انجیر برین اب
 افکند و بقوام آرد و انکود و عرقان در وی حل کنند
 هر بار دو یک کفج بخورند مرصافی و در مینک رب کوس
 ده درم سنگ کند رخ ورم عرقان و دو درم سنگ فیم
 کوفته و پنجه در میجه برینند و اگر سبب شکم باشد کاه
 اسپول نیم درم با شکو و انار شیرین ملیحه و زرد
 خای نیم رشت با شکو و شیر تازه با شکو و فی شکو
 و شکو و آرد سید و شکو و کاه اب خوش نیم گرم
 و شور بای مرغ فربه و اسپغال خ سود دارد و انجیر
 تری باشد یا خفگی انجیر خشک سود دارد و اگر سبب

سوء المزاج سرد باشد خردل بریان کرده سه درم طبعی
 درم مرصافی شش درم کند بریزد و از هر یکی چهار درم
 بکوبند و حب کنند و در زیر زبان می دارند و بخین از
 دو درم پستک مژده درم سنگ کند ربا بی پنجه شسته
 جبهانکند و در دهان می دارند نافع آید **باب دوم**
در اواز تیره و مرغش و باریک اواز تیره
 اواز تیره باشد گران همچون اواز از زیر که بهم بر آید و
 آن رطوبتی غلیظ باشد **علاج** این ریاضت باشد و کشی
 گرفتن و بر وسیله بحر قهای گرم مالیدن و لقیق فرو رفتن
 و عرق آوردن و طعاهای لطیف کننده و برنده و شراب
 که حب خردل که در باب گذشته یاد کرده آمده است
 در دهان داشتن و اواز مرغش اواز تیره باشد که کوی
 می لرزد و سبب آن در قصبه شش باشد یا در عضله
 که حرکت حنجره بدانت و این حبال باشد که قوت
 اختیاری خواهد که حنجره را بجنباند ماده غلیظ یا آن

بجند و ماده بسبب غلیظ سکون جوید و فرو کرد بعد از آن در وقت دو حرکت
 تو که کند و ازین دو حرکت ارتعاش حاصل آید **علاج** خداوند
 این علت را بگویند تا پوسته بقفا باز خفته باشد و قشری
 باشد از قشر است و از پیرب و غیران بر سینه او نهادن و تکلف
 سخن گفتن کند و غذا هم چنان که در او از تیره گفته شد و حقه
 تیز یا مبطوح افیتون و چون لوغاذیا استغراق کردن
 و غرغره کردن یا لکامه و مومرغ و ایام فرغ از جبهه
 از عاقر قرحا و خند پدستر و حب النیل و حب الفار و خرق
 و سکنج و مقل و تخم کرفش و تخم بادیان و بادام تلخ و بیل
 سازند و در دنان می دارند و بسبب آواز بار یک و بیشتر
 و قهقهه مانندی باشد و بی خوابی و جماع و انواع استغراق
 و سر یا نیز حنجره را تنگ کند و او از هم چون آواز خنجر
 و او از کودک **علاج** کرمانه معتدل و غذای لطیف معتدل
 و زود کوار و ماه و زرد و خایه نیم رشت و گوشت بلیج
 و قهوج و اگر سبب سرما باشد حب خر دل و در دنان می دارد

بار

باب سیوم در خناق و ذبحه خناق و ذری

دوم زدن است و بسبب پستی اما پس عضله های حنجره و مری است
 و اما پس رباطها و غشای آن و اما پس غلظت و ویسار باشد
 که بسبب آن تنگی خشک باشد و باز ماندن عضله های حنجره
 از کار خویش تا هم بسبب تنگی عضله های حلقوم و حنجره در کشیده
 شود و مهر کردن بدان سبب از جای برود و این کودکان
 را بیشتر افتد و آنج از تنگی خشک افتد بدتر باشد و ماده
 آن اما پس خون و صفرا بیشتر باشد و بطن نیز باشد و سودا کمتر باشد
 از بزرگان که سودا غلیظ تر باشد بیکبار بعضی رنجسته شود
 و گاه باشد که اما پس گرم سودای کرد و و این چنان باشد
 که لطیف آن تحلیل بدید و ماده غلیظ بر خسته ماند و گاه
 باشد که ماده خناق میست و فرو داید ذات الریه گردد و گاه
 که بعضیها فرو داید تنگی کند و گاه باشد که کجالی دل فرو داید
 بکاک کند و گاه باشد که مجده فرو داید معده را تنگ کند
 لکن این سهل تر باشد **علاج** بدید و مرکب خداوند آن

تبلیغ باشد تخت تنج کند پس برود و بجای کس لوز زبان باشد
از گوش تا گوش خلق پیدا باشد همچون طوق بدین سبب این
فکر کنید **علامات** نفس دشوار تواند زد و دمان کند
دارد و باشد که زبان بیرون کرده دارد و چشمها بیرون
خاکسته و هیچ خلق فرو نماند بر دوا و از همچون اواز
را کام باشد و بسیار باشد که بدار و کتی خواهد افتاد
و میوند صبی و پهلای این علامتها باشد از که صبی و پهلای
باشد و علامتها مادی است شده است **علامت**
اینکه خنق بمشارکت همه تن باشد و قوت قوی باشد و از
ضد مانعی نباشد ضد کند و مبالغ تمام خون بیرون کنند
جنان که هم باشد که غنی افتد در حال علت زایل گردد
و اگر قوت صعیف باشد خون بفاروق بیرون کند که تمام
غنی نباشد که در غنی قوت ساقط شود و سقوط قوت
باکسی نفس پیدا باشد و اگر ضد تا خیر توان کرد تا خیر باید کرد
تا نفس بدید آید یا قوت هم بر جای باشد و هم استفراغ

نافع باشد لکن بفاروق جان نباشد تا راه دم زد و دل کند
داشته می آید و اینجا که علت صعب و زبان بیرون آمده باشد
رک زدن نیز زبان تا خیر نباید کرد و گاه باشد که حاجت
آید که زبان بیازند و بر ساق میجاست کند و اینجا که ماده
جز در حوالی خلق نباشد اگر ضد کند و اعتماد بر بار کردن
عذرا کنند شاید تا بسبب ضد قوت ساقط شود و اینجا که
سبب باز ایستادن است از غنی و باشد چون استفراغ
طشت و خون بواسیر که صافی باید زد یا بر ساق میجاست
کردن و در خنق صعیف شیشه بر مهره دوم از مهرهای
کردن نهاده و صواب باشد تا راه دم زد و لبه نماید
و چیزی خلق فرو رود چون چیزی فرو رفته باشد شیشه
بر دارند و هر بار هم چنین می کنند و اگر نیز نباید آرد
و خون بیرون باید کرد بکند و هر دو جانب کردن
میجاست کردن صواب باشد و پس از آن شیشه بر میان
سر نهادن و بر زدن آن و بر ساق میجاست کردن و بر کامل

و کف و یا از دهن و اطراف بستر و ماییدن و پس چنانچه نرم طبع
 آوردن و اگر چیزی خلق فرو می تواند بر خیزد و شیرین شود
 در آب کینه و آب شرب التخلیه حل کنند و به هند و آب سر آن کف
 فرو آورده پس اطراف او بطبع بنفشه و با بونه و اکلیل
 و پس بپس می شود و می ماند و کشاید و هند از آنکس و عدس
 و اندکی تخم خفش شسته و اگر از آنکس آب نقری باشد سنگین
 دهند و اگر اول بضمادی حاجت آید از چیزی خشک قافض سازد
 چون بر کسپه و لیوان الحل وارد و جو عدس مفسر و خلی و اند
 میانه بنفشه و با بونه زیادت کند و بر روغن کل جرب کند و بر
 کرد و اگر درون و قفا می نهد و غرغره شیر تازه باول و میانه
 و آخر سودا رود و اگر خواهد که بچری قافض غرغره کنند
 جوش رب کوزا را با سنگین بیا میزند و شراب جوش
 و آب شرب التخلیه حل را ساکن کند و در روغن اند این جمله که
 یاد کرده آمد چون غرغره و شیشه نهادن روز اول دوم
 کند و اگر روز دوم آب کینه یا آب شرب التخلیه بکشد

و کل سرخ خشک و پنج سوس در روز بخورند و بالا میزد و فلک
 خیار شیر در روی حل کند و بدان غرغره کند خواب باشد
 روز سوم روز آنها باشد با و دیان با آن بیا میزند
 یا قدری می بکشد اند اند روی حل کنند و اگر بنفشه کی اما پس
 سخت می شود و چهار شیرین در شیر تازه حل کنند یا اندک
 بود و بر آب خروتن یا غیر ترش و در طبع حله و یا خیر خشک حل کنند
 و بدان غرغره کنند و پیکر و روغن کا و کداحنه و عصاره کرب
 میانه یا با سنگین و تخم کتان و تخم کونیه یا شیر غرغره کنند و تخم
 کنند و برانده است و این عشر تر باشد پوره یا اکله و یا کسپه
 خطاف یا سرکین خروکش یا چند پیکر یا نونش و یا
 بلبل یا خردل یا نهرا سفید در شراب خروتن حل کنند
 و یا در سنگین و بدان غرغره کنند و اگر آهاس نرم شود بکن
 نمی کشاید و داروهای قافض چون کلزار و کزازه و شبنم
 در روغن یا بر آب جوز غرغره کنند و هرگاه که کشاده شود
 بروغن کا و یا بروغن بنفشه یا آب کرم میانه غرغره کنند تا از

بشود پس نروده غایب مرغ خام بار و غن بادام در اکیم
 کند تا انرا بشوید و بدان غرغره کند یا سبب موس و انیک
 بسبب شیرازی بزرگوار ^{بسیار} کثیر ادراک بوزند و بدان غرغره کند و خدا درین
 وقت سوس آب باشد بر و غن بادام و اگر خضاق صفائی
 باشد قانون علاج همین باشد لیکن در شکلی استقصا بیشتر
 کند و غرغره و شراب خروار و شراب غوره آمیخته کند
 یا بسککین یا باب ساق کلندر در وی بخت یا فرغار
 کرده و شراب خشیاش یا آب غوره آمیخته و اگر خضاق
 بلغی باشد غرغره و شراب جو با ان کی عاقر قرواط این
 کند یا رب در سنگین عسل بوزند و بدان غرغره کند
 و ذوالخطا طیف در میخته حل کرده و غرغره کرده و می نوش
 باشد و طبع را با یارج فیتوا نرم کند و نفی یا بخت بیشتر
 و اگر خضاق سودا بی باشد غرغره بجلاب کرم و دانه العسل
 و می بخت کند و یا آبی که در ویر اکلید الملك تخم کتان
 و با بون و صلبه جوشانیده باشند و طبع را با یارج فیتوا و طبع

بهرگز

اص

افسیمون نرم کند یا بخت بیشتر و اگر سبب خضاق از جایی
 بیرون آمدن مهره کردن باشد و اگر نفی و خضاق جایی
 سخت بد ان شغول شود و جلیت بجای باز آوردن آن
 مهره کند یا بخت با بالقی است از این برسان زبانه
 لکام تیز که بجلق فرو کند و مهره را بر افرازد یا بجای باز نهد
 و از بیرون دار و یا قلیض نهند تا انرا نگاه دارد و اگر
 اما پس باشد و بدان سبب کارالت چیزی فرو بردن
 ضعیف یا باطل کرد و بکیرد باز و و ناربوت قوط بر
 مورد سریش کفشکان خروار هم بهر شیم ما بر سرشند
 و بر کردن نهند تا مهره را بجای باز آورد چهار روز بگذرد
 و دست و پای بیمار خدر نشود او امید خلاص باشد
 لیکن کردن همانند این چهار روز این علاج کنند
 که یاد کرده اند از غرغره و خضاق و قصد وضاد
باب چهارم در بیشتر که دو اندرون خلق بر آید
 خلق این نشانی است که پیش کردن است و قصه

شش و نوری در دلیست و درین هر دو مجری نیز باید **معلق**
 ان چه برتری باشد از کشتن طعام الم باید و آنچه بر خلق و قصبه
 شش و حجه و براید از کشتن و کرد و در و الم باید **علاج**
 رکب با سلیق باید زد و طبع با باب میور و علوس خیار بنسب
 فرو آوردن و باید و شهاب الحاقه کتاب بار و غن نفیس و
 روشن کل و لعاب کسول و شکر دادن نیم گرم و از آب سرد
 بریز باید کرد تا زود بجهت شود و در زیر اندن و شش علاج
 حنائی کند و اگر بشد بزرگ باشد و کس کرد و خلق می خورد
 اندک اندک هم روغن می دهند تا فرو می برد تا در بنسب
 و هر ساعت اندکی موم کافوری باز ده غایم مرغ
 اینجمله فرو برد تا برویاند **باب پنجم در دیوچه**
خلق در دیوچه انرا که بتوان دید بمنقش چرینند
 که بکشد و سر کردن او پاک بر حیده شود و بخت مرگ و نمک
 ماسکه و انگزد در دمان کیر دیک زمان تا پست شود
 و اگر در تر فرو رفته باشد هم بدین غوغای کند و اگر

فرو رفته باشد بکیرند سحر و قیوم و انستین شونیز بوش قسط
 برنگ کای سرخس از هر یک یک جز و در سپر که مزوج و بزرده بو
 بالابند و بخورند و در طعام سیر و بیار و بورد و خردل و کربن
 دهند و در کما به گرم و یا در افتاب بشیند تا گرم شود و نشسته
 و کوزه آب سرد بر لب بند و می دارد و البته خورد تا از حرارت
 معده بکیرند و بطلب چنگی آب آید و اگر خلط بر لب بند هم
 باشد و بر اثر ان قی کند و الله اعلم **مقاله هفتم**
در بیماری های الت دم زدن با بادل
در ضیق النفس و نفس انتصاب و دیو
 ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب ان تنگی کدر نای دم زدن
 باشد و کدر نای تنگی هوا که دم زدن بر آید اندک اندک دیوار
 در آید و سبب تنگی کدر هوا ده باشد و قصبه شش و رگها
 شریانهای او یا اما شش یا اما شش بعضی اجزا چون معده
 و کبد و بده ان سبب حرکت انبساط شش را جایی نماند و در
 یا ماده باشد در فضا سینه ریخته جهان که در استفا

افند یا بخاری دهانی باشد بسیار در شش و حرکت انقباض او
از هر سیرون کردن آن متواتر شود و بسبب بسیاری
آن دم زدن دشوار گردد یا بادی باشد غلیظ در سینه و
کدرای دم زدن تا خشکی خالص شود و تخلخل شش فراهم آید
و حرکت انقباض و تنفس را کرد و یا سرمای بالتهای دم زدن
رسد از باد سرد و طعانی و داروی سرد و روپیماری است
که دم زدن او همچو دم زدن کسی باشد که دیده باشد و این
هم بدستواری کدر یافتن هوای دم زدن باشد و نفیس
نوع طبع النفس است و صعب تر از ریه و خفا و اندام خلقت
تاریک است نه نشیند یا بر بای ایستاده نباشد و دم نتواند زود
و بسیار باشد که علت ریه ذات الریه گردد و بیماری
شش نیز بسیار باشد که بیماری جگر گردد و هرگاه که نباشد
باد خشک و شمالی باشد و در خریف باد آنها بسیار آید و در
زمستان این علت بیماری شش بسیار **افند**
الکرب و عضلهای باسط باشد آواز خالی باشد و اگر

در شش

در عضلهای قابضه آواز گرفته شود و جهان که تناسلی الحاق کند
و اگر سبب در شش باشد سینه گزافی کند و ریه را سبب باشد
و اگر در عضلهای شش و غشای شش باشد در سینه و دوی باشد
خلطه و سوزاننده و اگر بدستواری بر این نشان آن باشد
که ماده در تخلخل شش است لکن اگر ماده تنها در تخلخل شش باشد
و در جزوی دیگر نباشد از اجزای سینه بفرود آید و بر آید
و اگر چه رطوبت بدستواری بر آید و الکرب در جاب باشد
تخلخل نفیس با سر شش بسبب شراکت دماغ و اگر ماده در نفیس
سینه ریخته شود و هرگاه که از پهلوی دیگر پهلوی کرد ماده
از این جانب بدان جانب ریزد و از آن آگاه هر باید
و سرفه کمتر باشد لکن علاج بدستواری بدستواری است
یا نرم باشد که از سرفه و آید یا از غشوی دیگر شش انتقال
کند بسبب تخلخل و تازگی او یا خود در شش توکد کند اما نرم
پیکه را افند و انتقال اندک اندک باشد و توکد ماده و شش
بسبب سوء المزاج سرد باشد و تهج روی نشان آن باشد

علاج قانون علاج این علت است که ماده را نرم و تر می دارند
 بهار و ای معتدل و می برند از بهران که هم باشد که داروی
 گرم ماده را گرم کند و خراجی تو کند از نجف لطیف تر باشد چنانچه
 و غلیظ بخاند و سر کرد اما اگر ماده در تحلیل شش باشد یا در کما
 و شد یا نهایی انجست رک با سلیق زنند از دست جیاز
 هر دو دست پیکار پس تدبیرهای مشترک کند و اگر علت
 کودکی را افتد با دیان نزد شیر بخت یا آب با دیان باشد
 مادر میخند کفایت باشد و در شیر و قه طبع باید که نرم
 بود و مادر شیر شش از طعام خوردن و کبر شود طبع را نرم
 و بکند و شورهای خوش و مزاج کایان در وی بخت
 و شکاب با مقدار نیم دانگ فرمون و می بخت یک قیسه
 با یک گرم سنگ آفتیون و ماء العسل از طبع جلیه و شیر
 سخته و جلیه و شیر در آب باران بخت در بر علت
 دارد و پیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد و شراب
 رفیق ریجانی مقدار اندک ماده را بپزند و بجای آب

در
 شش
 با صفت

العسل

ماء العسل یا جلاب خور و میان طعام خوردن و آب خوردن
 کمترین در سست صبر کردن سود دارد و از بس طعام خوا
 زیان دارد و خواب و زحمت زیان دارد و مالیدن
 سیننه و پهلوهای سیننه خرقه در دست مالیدن معتدل در دست
 معتدل پیچود دارد و چیز رخ اندن و تدبیر چ او از مله
 کردن سود دارد و اما تدبیر طبع نرم کردن نخست بهار و
 مفرد نرم باید کردن چون سکینج و زراوند و قه و قه
 یون و اسفیل بریان کرده اما زراوند هر بار با چهار
 دانگ و اسفیل و قیسه می بخت به بند و سکینج از چهار دانگ
 تا یک مثقال در آب سداب حل کند و بدهند و اسفیل
 هم چند ان با انگبین برینند و بدهند وقت و قه
 یون در آب بپزند و آب او با میخند یا انگبین
 و اگر علت کهن باشد قه و یون با یک و اگر تازه
 باشد غلیظ و هرگاه که با این مفردات کار بند نباید
 داروهای مرکب دهند بدین **صفت** غار یقون

چهار و آنکس نیم تخم خطل و آنکس نیم رب سوس چهار و آنکس نیم
 و بدیند و اگر در سینه حرارتی باشد بکند رب سوس نیم تخم
 از هر یکی یک درم غار بقون نیم درم کثیر اینم و آنکس نیم تخم
 و در دنان دارند سینه پاک کند ازین نوع کند بکند غار بقون
 عاقر قرحا و علك الانباط کوفته و حبه با اندک پیرزد برشند
 و حب کند و لعوق اسفیل است نافع است هر باداد یک
 کفجه بدیند **مفیت ان** اسفیل تدر و آنکس نیم مضعی بوزند
 و بکار دارند **مفیت لعوق نافع** بکند تخم سبک
 و کچد پوست کند از یکی سی درم زوفای خشک است
 درم بکوبند و با آنکس نیم برشند هر باداد یک کفجه بدیند
 و اگر قی کند مدار و نای لطیف کند صواب باشد بکند خول
 یک درم نمک طعام یک درم بوره نیم درم نظرون و آنکس
 آنکس نیم یک قییه بکوبند و برشند و در آب نیم گرم حل کند
 و بدیند و چهار درم سنگ بوره در پنج قییه ماء العسل
 دارد و قیوت و اگر نفیس فو و کیر و وضاتی شود چهار درم

بوزه و دو درم تخم سبک ان در پنج قییه ماء العسل بدیند و حال
 کشاده شود و انواع مرکبات و کیر در کتاب ذخیره یاد کرده
 شده است و آنجا که ماده در فضای سینه ریخته شود علاج
 استفا کند و آنجا که سبب آب است باشد علاج ان در صابون
 ان یاد کرده شود و آنجا که سبب بخاری و ضاتی باشد در ش
 غلبه تشنگی و رحمت نافع از هر ابرو و علامت ان باشد
 بهترین علاج انست که هوای دیگر شوند و با هوای خانه
 خشک و خوش بوی کند و استفا ان بماء الطین و یا بارج قیقل
 کند و آنجا که ماده با غلیظ باشد اب بادیان و یا بارج
 قیقل و حب ارشاد علاج ان است و آنجا که خشکی غایب
 بود شیر جز و شیر تر نافع بود و علاج تعلق الحار علاج
 اوست و آنجا که سبب سرما رسیدن بود طبع جلیه و طبع
 موز و مانند ان سود دارد و غذا در هم انواع خوراک
 خرد پس بر دهند و شور بای کجشک و گبک و در ارج و نذر و
 دختر گوش و آهوه کوزن و ما هر طرح ماد ما هر و گوشت

خاربت و شش رو باه بجا میت سود دار و خشک کنند و بکنند
و با سرکه می دهند کاه کاه **باب دوم در انواع سرفه**
سرفه شش را همچون عطل است مردمان را و اسباب
سرفه انواع سوء المزاج است و با ماده و اماس التها
دم زدن و اگر چه اماس سوء المزاج با ماده است فرق میان
هر دو است که ماده اماس در میان اجزای عضو جایی
گرفته باشد و اثر از یکدیگر دور کرده و بدین سبب اماس
تفرق الاتصال گویند و سوء المزاج بر خلاف این باشد
ماده یا در فضای عضو یا در عروق ناجا و را باشد و رسیدن
چیزی تا طبعی بالتهای دم زدن چون دودی و عیار
و طعمی ترش یا شیر و عفن و بسیار باشد که سرفه مختار است
هم آن بدید آید چنانکه در پتهای محرقه و جاده بدید آید
و باشد که مختار است بیک عضو بدید آید و این جنابان باشد
که اندر جگر مثلاً یا در سرججاب یا در فرو سوی حجاب
اماسی بدید آید معالین جگر فرو کشیده شود و بسبب تنگی

عشاء

عشاء بمعالین همه اجزای شش و معالین او نیز کشیده شود
و منفذهای دم زدن بسبب تنگی اجزای شش تنگ شود
و المی یافته شود قوت طبیعت از جهت دفع الم و از جهت
تنگی منفذ دم زدن بچیند و سرفه تولد کند این سرفه خشک
یا الم و تمدد باشد و باشد نیز که جگر گرم باشد و غذا اگر از وی
به شش رود بغایت گرمی باشد او را بسوزاند و بشیر
بر وی بدید آید اثرات ابتال گویند و ممکن باشد
که خراجی تولد کند در اغار تولد بشیرات و خراج سرفه
بی نفث باشد و باشد نیز که شش گرم باشد و غذا
که بوی رسطیع نباشد در وی گرم و متخلل شود بدین
سبب در اجزای شش تمدد بدید آید و سرفه سرد
علامت علامتهای انواع سوء المزاج با ماده
و بی ماده معلوم شده است و علامت اماس شش و
اماس دیگر اجزای نیز معلوم است و علامت بشیرات
السعال تب گرم و نبض سریع و رحت یافتن از بوی

خشک و شربت خشک است **علاج** اما در سوء المزاج کرم
 ساده شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید دادن و کنگر آب
 بنفشه و کلاب سر و صندل و کافور و بنفشه و نیلوفر بوییدن
 و ضاوی از بنفشه و نیلوفر و برگ پند و سترانه و کدو و ترتر و سیسبه
 نهادن و حب البقال از صمغ بادام با جمع آبی و کثیر و ناسته
 و مغز بادام و مغز کدو و تخم خیار سازند لعاب سمبول
 حب کنند و بیکدیگر صمغ بادام صمد درم در صمد درم جلاب
 و دو لیست درم آب و پنجاه درم روغن بادام بوبزنند
 تا بقوام انگبین شود و بپوسته بکار دارند در سوء المزاج
 سرد ماده نفیس فرو گرفتن جلدان که ممکن بود نفس را کثرت
 و لعاب حب ارشاده لعاب تخم گمان با انگبین برشند
 و قوامی دهند و بکار دارند و در شراب زوفا انجیر پستی
 و مویر منقا و تخم بادیان و زوفا خشک و بر سبب و شان
 و اندکی ایر پاجی بزنند و با انگبین بریند و غذا بسپوس
 آب و جیسو کنند و بپسل و در سبب و خراب و اخیر حی بزنند

وروعن

و روغن جلفوز و روغن حب اطهر و روغن بسپنه کند و در
 سوء المزاج کرم با ماده بکزند اگر ماده رقیق بود یا شراب
 کوکنا رقیق و دهند در کنگر آب عذاب و سبب آن می بزنند
 و از کثیر او جلاب و روغن بادام لعوقی سازند بقوام انگبین
 و بکار می دارند و حب سال از کثیر او ناسته و رب بوس
 سازند بعصاره برگ کوک و برگ خشیخس حب کنند و تخم خشیخس
 کوفته اندک اندک با شکری دهند و اگر ماده غلیظ باشد کنگر آب
 با شراب بنفشه دهند و در کنگر آب پنج سوس و پنج خطی و اندکی
 باقی بپوست کنند حی بزنند و اگر تخم درم سنگ بنفشه پرورده
 و راب باقی بدهند صواب باشد **صفت شرابی**
که طبع را دیند و اثر کند بیکند عذاب سی عدد سبب آن چهل
 عدد و مویر دانه سبرون کرده ده درم انجیر پستی ده عدد
 برسیا و سان پنج درم پنج سوس مقشر و ده درم پپان
 الثور پنج درم بوبزنند و بیا لایند و پست درم سنگ طلوس
 خیار شنبه و جمل درم سنگ روغن برافکنند این جمله در

شربت باشد و غذا از کنگر جو دانه مشق و اسهال و درون
 با دام باشد و در سوء المزاج سرد با ماده برقانون علاج
 ضیق النفس روند و در شراب غافراسیون و هم کفش
 زیادت کند و این کربس سره اما س ویش سنس باشد
 علاج ان علاج ذات الیه و شوجه و ذات الحب باشد و این
 کربس شراب البقال باشد علاج ان و علاج شراب که از
 اندون خلق برای یکی است که اندر باب چهارم از کفای شرم
 یاد کرده آمده است **باب ششم در بیماری**
خون بسرفه بر آمدن خون کلو یا از حنجره و
 باشد یا از شش و رگهای کینه یا از مری و معده و جگر و است
 ان بسرفه صاحب باشد مای کردن مالحاج یا زخم و افتادن
 یا خشی و خجری جان که دیوانگان و مجرور حالت را افتد یا در
 و طعانی نیز خوردن یا بر بر خشک و بر زمین خفتن یا در
 هوای گرم مقام داشتن یا دیوچه در خلق او جستن یا طوفان
 رگی از قوتی که بدور رسد یا از تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد

دبر

و تیزی ان رگ است پسند و بیرون تراید یا اما پس خونی اندر سینه
 و شش و معده و جگر بدیداید و خون بر آمدن کبر و یا امثلی این
 از خون فزادن ان از غذای اندامها و این کسی را افتد که
 غذای قوی خورد و در ریاضت کمر کند و ممکن است که اندام
 که از کسی جدا کند چون دست و پای و جراح است ان پیسته شود
 و فیصله ان اندام ان خون اندر تن بماند و امثالی خونی بدید
 یا باز ایستادن خونی که استغناخ ان عادت باشد چون
 خون حیض و خون بواسیر یا بادی که از اندرون رگها نکلد
 و رگ البطل قاندا سردی و خشکی بر الیهای دم زدن غلبه
 و بر ان سبب حرکت انبساطی رگی بطرقه یا طوبی علی
 در رگها انشسته و پست گردد و خون از رگها تراشد
 کیده و نفعه شش در اید یا پوسته حرارتی بالیهای دم
 زدن می رسد چون حرارت افتد شش و کرماسه
علامت اینجه از حنجره و مری باشد خون ناب باشد و بی
 سرفه و بی تنجج بر اید و اینجه از شش باشد بسرفه و تنجج

کم رنگ در قی و با کفک باشد و اگر چه با سرفه سخت سر آید
 باد و دوز باشد و هر چند روزی بایستد و باز بر آمدن کوفه
 و آنچه از رگهای شش بر آید خونی گرم تر و بگوام تر و بسیار
 تر و کثیف تر باشد و کفک ناک باشد و آنچه از رگهای سینه
 بر آید خونی سیاه و غلیظ و اندک باشد و از کفک خالی باشد
 و سرفه سخت بر آید و باد و دوز باشد در جمله آنچه از شش
 رگی باشد خون ناب و بسیار باشد و اگر شکافش در از تیر
 خون باشد یا تیر خلی که با خون آمیخته باشد با تیر باشد
 و تیر پری که گشته بر آن کوهی دهد و آنچه از املاهای خونی
 و گشاده شدن سر رگی باشد خون ناب و بسیار و بی درد
 بر آید و از بر آمدن آن را حتی بدید آید و آنچه از املاک
 شش باشد علاقه تها و ذات الریه بر آن کوه آید و در
 و آنچه از معده بر آید یا از جگر و سپهر بقی بر آید بی
 سرفه و نباید دانست که آنچه از سینه بر آید بدان
 خط ناک نیست که از قرحه و شش بر آید و اگر کسی را

از شش خون بر آید هم باشد که ریش کرد و اگر بر آید و بایستد
 و باز آمدن کیه و علامت آن باشد که ریش گشت و این بار دهم
 از ریش می بر آید **علاج** طریق باز و شش خون رگ نکند
 و ماده را بسوی زیر فرو کشیدن و مزاج عضو را با عدال باز دارد
 و در روای باز دارند و اول آن اگر از سینه و شش بر آید
 رگ با سلیق باید زد و اگر از انعام و ملازه فرو می آید رگ
 قیغال باید زد و اگر از معده و جگر بر آید اکحل باید زد و اولی
 تر است که رگ صافی زنده نماند اما ده از بالا فرو آید
 پس با سلیق زنده نماند از سینه کمتر شود و اما سبکند
 و چون تبهارین برون کند تا قوت ساقط نشود و اطراف
 بستن و مالیدن و شیشه بر ساق نهادن و صافی و ما بر کشیدن
 و حقیقت کردن ماده را فرو کشیدن و حرکت و بسیار کفن
 و او از بلند کردن و از خشم و صجرت و از شراب و مباحثه
 و از طعامهای کشنده چون کرفش و کنجد و خرمالو و کبکین
 و جمله شیرینها برینز کردن مزاج عضو را با عدال باز دارد

و غذا و اگر سعال باشد از سماق و عطره و زرد رنگ و ناروان
 و جهاض ترنج و باجج بره در وی بکشد و اگر سرفه و تب باشد
 خد الکس جو دماش مقش و اگر کدوی تر و خیاره و اسفناخ
 سازند بجز بادام و بچکه و بچکه کل ارمنی در دانه نشین
 و اگر تب نباشد با بک و خایه مرغ نیم شست جو نشیند
 و دو عبا که از دوح کاو و با بک بزنند و بچکه که از کاو کاو
 مقش سازند و گوشت تهوج و دراج و بک موافق باشند
 و اما در روئی که خوبان دارد لسان الحلق تنها یا با کل
 محسوم یا با قصبه ای که با و اب هر که خرفه با که با سوده
 و کل ارمنی و سادج و عذیر منجول بهترین داروی است
 از بیک درم سنگ تاد و درم سنگ دراب عصاره الراجی
 یا در اب خرفه و لسان الحلق خون باز دارد و چرا
 خشک کند و بر وی اند و اب که او خورده و بک
 و کل ارمنی و سادج عذیری در دیر تری کند یک در
 و می پالیند ازین آب خورد و بر ک لسان الحلق و بر

در دیر تری
 از بیک درم
 سنگ تاد و درم
 سنگ دراب

خط

خطیر و آرد و جو بکند و بکلاب ترکند و بپسند **صفه**
 داروی سوخته بکیند طبایر کل سرخ از هر یکی پنج درم بکند
 مردارید از هر یکی سه درم کل ارمنی کل محسوم سادج عذیری
 از هر یکی پنج درم انیون دو درم تخم خشیاش سبید سه درم
 تخم خرفه پنج درم رب سوسن سه درم اقا قیا عصاره طیه
 التیس از هر یکی سه درم هم را بکوبند و بپزند و بپست درم
 اسجول ناکوفه با آن بامیزند و دو درم سنگ تخم لسان
 الحلق شربت و دو درم دراب با دیان یا در اب اطراف
 زر کوفه و غش و یادر عصاره کل تریادر کلاب و اگر حرا
 سخت قور نباشد سه درم سنگ کندر با این دارو بامیزند
 و در کنگ آب میوای قالیض می برند چون حب الالب
 و ابی و امر و قدید و زعفران و لاج کوهیر و بوستانی و اگر تب
 نر باشد بوی سرپایه ستر و وضوای از تفیاد و سر کین کتیر
 بر سر نهادن و بچکه سرخاریدن و بچکلات نشین و اگر
 سبب تیزی ماده باشد که با خون ایخته بود در کنگ

که در تر و سرطان تازه می باید بخت و اگر کدورتی منقطع کند
 و کشاکش بد آن است بزند و اگر سبب طقیدن رک باشد بسبب
 حرکت سخت و مانند آن سخت رک باید زد و قانون علاج
 بجای آوردن و ضا و از خاکل کند و مار و دارد و در کدورت
 و کلان و بخت انار و بر کدورت و اطراف زرد و خرمایی
 سازند هم بگویند و بپزند و چون عصاره سازند و روغن کل
 یا روغن مورد با وی بپایزند و بسین نهند و اگر سبب طقیدن
 و کدورتی سخت بود و کدورتی عکس ساختن درم تخم کتان
 سه درم بپزد و کل سنگ از هر یکی درم سنگ که با پنج نیم
 درم چند پدستر بکنیم درم اقا قیاسه درم شربت بکنیم
 درم در عصاره کل تر و مانند آن یا در غنیمت فایده و اگر
 طقیدن رک با دغلیط باشد بخت و جگر تا و ترایق
 بزرگ نارسیده و فلو نیاسود دارد و اگر سبب کشاده
 شدن سر کما باشد بسبب عیشیک از رطوبت سخت
 را کم باید کرد و قوانین علاج خون باز داشتن بجا آورد

و ترایق

و ترایق و بیشتر و دیوس و جگر نیای روحی و اودن و نهاد
 اگر کند رو بر که بریان کرده و اقا قیاسه و عصاره طیه التیس و چند
 پدستر و قلندیس باید ساخت و اگر سبب برادن خون
 زخیر باشد که بختراشد سخت علاج کلی و قوانین علاج مخم
 باید داشت و این خوف و اودن ریونند چینه و درم کل
 مغسول پنج درم کل ارمنی پنج درم شربتی و درم سنگ
 و باقی علاج از باب بخت باید چست و یکستقال سادنج
 مغسول و عصاره بادروج یا در عصاره لسان الحمل
 بهترین دارویی است و بپزد و بختراشد در کلارایت
 عصاره کل تر یا در عصاره خرفه و عصاره بادروج
 سخت نافع است **باب چهارم در ذات الریه**
 ذات الریه اما سبب است و سبب آن یا نزله یا خفا
 باشد که کشاید و ماده لبس فرواید یا ذات الریه با
 ذات الریه و سبب آن که ذات الریه با ذات الریه
 تواند گشت تخیل و نازکی گوشت شش است و بسبب سبب

حرکت او و حرکت سبب جذب ماده باشد و تحلیل سبب قبول ان
و ذات اریه علی پیر از بهران که سبب عضوی نازک
و قوام زندگانی در حرکت انقباض و انبساط است این
فعل شریف است و از بهر نازکی و از بهر شرف فصل او افزاید
کار بسیار و فایده جهان ساخته است که خونی که غذای او خواهد
بود نخست در دل مجسم شود و بتمایز بخشگی نوزدیک آمده بود که
بدور رسد تا موت بر آید ان بر وی سبک تر آید تا در ان
فعل شریف فتوری و تحلیل افتد پس عضوی که موت بر آید
غذای خویش از دوری باید برداشت ماده علی که در وقت
دشواری تر تواند بر آید و دشواری دفع تواند کرد خاصه که ماده
ذات اریه در بیشتر وقتها بلغم باشد با خون از بهران که
کوشت او نازک است و صفرا در وی باز نماند با ان
که گاه باشد که ذات اریه از جنس حره افتد و مهلت نبیره
و علاج کمتر بدرد از بهران که بس کرم باشد و بدل از کرم
باشد و نفعت شریکهای خنک بدو کمتر رسد از بهران

که هر

که هر عضوی از شریک قوتی می رساند و شریک از هر عضو قوتی
و حرارتی می بدیرد و از هر ماده که در اعضا باشد حروری
با وی آمیخته می گردد و از قوت خنک با وی جلد ان نماند که بجز
حره برابر کند و خنک نماید نیز با ان حرکت برابر نکند
از بهران که قوت خنک کردن نیست لکن مسام را بوسند
و کدرند یک چیزهای کدرنده را باطل کند و کار کرم را از تحلیل
بگذارد و بپاید دانست که گاه باشد که ذات اریه تحلیل
دفع شود و گاه باشد که کرم کند و گاه باشد که سبک و سبکی
باشد و گاه باشد که با خون در وی نیره باشد و گاه باشد
که ملب گردد و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد ذات
الجنب گردد و این نادر باشد و گاه باشد که دست و
انگشتان حذر گردد و گاه باشد که بجانب دل میل کند
و خفقان غشی بدید آید و ممکن است که بجانب دماغ
میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که در سبب خافند
علت ماده آب ناک گردد و حال او همچون و جالینوس

حال مستقیم شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ شود که کند
 و بولوس از جالینوس حکایت کرده که او دیده است که بر سر
 سنگها برآمده است همچون ژاله و اسکندری که بزرگترین
 که سنگ بزرگ برآمد همچون سنگها که از مشاندن برآید و پس از آن
 که این سنگ برآمد سر فرایل شد و بولوس گوید که من دیدم که سنگها
 خرد و درشت همچون چسب برآمد بر سر و صعب بود و چهار یا
 پنج هر یک بوزن پیر قیرط و پس از آن که سر فریخته شد و
 پیل باز گشت و بیمار در پیل بملک شد **علامات**
 علامت یک ذات الریه رات است بحسب مزاج ماده
 و تنگی نفس و کرانی سینه و تمد و باندازه کمی و بیشی و در و در
 از میان سینه و دو کتف بیرون می دهد و نرمان در زیر
 کتف یا اندر تر قوه یا اندر بستان یا اندر بر سر جای
 و همیشه رطوبت غلیظ و لزج بر زبان بدید می آید و سرخ
 شدن رخساره مقدار یک درم بزرگ علامت خاصه
 این علت است خاصه اند و تب و حرکتهای چشم آهسته

تر و کران تر از حرکتهای عادی که در و در کهای چشم و تب
 و تبها غلیظه نماید بسبب سیار بخار و نفس موی باشد یا عظیم
 متواتر و اگر ذات الریه صلب گردد تنگی نفس زیادت کرد
 و سر فریخته و متواتر باشد و آب و نان بسیار و رخسار در تب
 سرخ نشود و در سینه حرارت نباشد و اگر علت تحلیل دفع خوا
 شد بر سر اندک رطوبت بکشد برآید و اگر بیم خواهد کرد
 تب لازم باشد و در معالقی شش در و تمد و باند و اگر
 ذات الریه ذات الجنب گردد تنگی نفس کمتر گردد و پهلوی
 خفیدن کبر **علامت** اگر امپس خوبی باشد کامل باشد که در
 امپس در کدام جانب است و آن جهان باشد که در تب
 بنگردد که رخسار او از کدام جانب سرخ می شود و چسبانی
 سینه از کدام جانب می آید یا بر کدام پهلوی حفته
 رطوبت میس در او از آن جانب که سرخ شود
 و کرانی می آید یا در کدامی بزند مثلاً اگر جانب راست
 سرخ می شود و کرانی از سوی راست یا بد از بای

رست صافن بزنند و از بس سه روز از جانب مخالف رکابین
زنند اغنیه اگر نخست صافن از بای راست زده باشند باقی
از دست چپ زنند و اگر قوت قوی باشد از بس سه روز
دیگر اکل بزنند و با خراج جانب چپ باقی باقی زنند و اگر
کرم باشد میسل نباید داد از بهران که رک زدن بی خطر
و دارد اگر ماده را بچیناند و اسهال نکند مفرت فراید و اگر
اسهال با فراط کند هم مفرت فراید و قوت ساقط
شود و اگر چس کرانی و تمدن نزدیک خبر کردن هم یابد
ماده در معالین کسلس باشد و رک زدن سودمند تر از
میسل باشد و اگر چس کرانی در شریف می یابد احتیاج
بر طبیب است بحشیاده خواهد رک زند و خواهد
میسل دهد و خواهد بهر دو علاج کند و شربت غلیظ
کنده و قابض نماید و اگر چون دیاقودا و آب سرد
و آب پیله الادر و است الریه که از حبس جره باشد
لکن شربت های زدا نیده باید داد چون کلاب کلاب

باز

با شراب نشسته و اگر بسبب کرم شربت خشک حاجت آید
شرت های خشک زدا نیده و تری فراییده دهد چون آب خیار
و آب خربزه هند و آب کدو و سنگین کرم ترش نباشد
از بهران که ترس ماده را بکشد که اگر قوت قوی باشد
بیشتر تواند انداخت و پاک کرد و آنچه بخت ترش نباشد برقی
ماده را لطیف کند و بزاید و حرارت نباشد و آنچه که احتیاج
بر سنگین ترش افتد با آب کرم باید داد و اندک اندک باید
داد و آنچه که ماده ضام باشد یا در اجنای دیگر آماسی باشد
جلاب مخروج یا ماء العسل مخروج دهند و اگر شکاب یقین دهد
باید کرد تا معده و امعاء متلی نداد تا با سینه و شریک است
نه او قند و این جهان باشد که طعام اندک تر دهند و اگر طبع باله
حاجت اجابت نکند بهر فردا آوردن طبع کنند **صفت**
شرقی که طبع را نرم دارد بکیرند طوس خیار شنبه و میوه
دانه بیرون کرده از هر یکی سه استبر در صد گرم سنگاب
بو بزنند و پیست درم آب عنب الثعلب با ویرین میزنند و میال

و اگر قوت قوی باشد این یک شربت باشد و اگر ضعیف باشد دو شربت
 باشد و اگر مانند این شربت باشد منقذ باشد هر وقت که حاجت آید
 بخیزی نرم کند مقدار یک استیر شربت و آن بود باقی بقیه
 در کتاب بود از آن کتاب باشد که بهر وضو و برآمده
 نجس از موم و روغن بنفش سازند پس بهر مرغ و باغی
 در آفریند و بهر مرغ بنفشه و باغی و بهر مرغ و باغی
 نان و از این که در آفریند و بهر مرغ بنفشه و باغی و بهر مرغ و باغی
 همان خشک زیان دارد و تمکید تر و خشک سود دارد لکن اندر
 ذات الریه که از جنس طعمونی باشد خشک نافع تر و از آنکه
 از جنس حمزه باشد تر نافع تر با آن که تر آنرا که سود ندارد
 زیان نکند اما تر آب گرم باشد یا روغن بنفش و خشک از آن
 گرم باشد یا تمک یا سبوس و جمد باید کرد تا بخار نمک
 و از آن و غیر آن بر روی بیمار نرسد تا ضیق النفس ناسه
 نولد کند و تا مادام که آماس خام باشد غذا نکند و کندم
 آب و پنجاه ناخ و سرخ مرد و خیار و باقی و ما شمشق و سبوس

باید داشت و اگر حرارت قوی باشد شستن معتدل است
 و خنک و رس معتدل است و اگر در سینه درستی باشد غلاب
 و سبوس و بنفشه و خطمیر و کثیر و صمغ و دانه آبی و بیج پوسید
 و منقذ و موافق باشد آنج اختیار افتد از این باب در کتاب
 و کندم آب می برند و چون آماس کشاده شود حیوان از آرد بای
 و کپس و آرد خور و و خنک و رس برند و با آنکس دهند و با
 العسل درین وقت سینه را پاک کند و لعوق کز سب مغز بلبله
 دانه در و کینه و سرشته پاک کشده است و لعوق اسفول
 با شیر خنک نافع است و بهر دانه است که هرگاه که آماس
 کشاده خواهد شد تنگی نفس و کراتی سینه و درد زیاد است
 و تب کم تر کرد و آن روز که کشاده شود و یک بلزاند
 ضما و می برانده که یاد کرده امده است آن روز بخند که
 اثر بخند شدن بهر می آید بکار باید داشت و بیمار
 بر آن چلو پسید که ماده در آن جانب است و اگر حرارت
 سخت قوی نباشد در شراب بنفشه زوفا و فراسیون

و حاشا و زوفا و الخ و پنج سو پس می زند و با انگلیش دهند و اگر درین
وقت خرمادر کشکاب یا در شراب زوفا بوزند روا باشد و الله اعلم
باب پنجم در ذات القدر ذات القدر بچندین
ریم باشد در فضایی سینه و اسباب آن اما سی باشد در غشاء
سینه یا قوی و کثیف در ریم در فضایی سینه ریخته شود یا ذات الریه
یا ذات الجنب در فضایی سینه پاک شود دریم اگر اندک باشد از
راه کوباک شود و هر چه در مدت چهل روز پاک شود و بعلت
پهل باز گردد از بهران که ریم که از راه کوباک شود و سخت برین
بگذرد و کدر او سس را بسوزد و در ریش کند و در ریش
پهل است و کدر ریم بر سس جهان باشد که بسبب حرکت و
تخلخل دنیا یک سس ریم در ویر کدر یابد یا از راه کوباک
شود و اگر طبیعت قوی باشد پیش از آن که ریم اجزای
سینه را تپا کند آن ریم را هم بدان راه که عذاب
موضع می رسد یا باد را یا با سیه مال دفع کند و این جهان
باشد که طبیعت ریم را بر کماهی که دهنهای آن از بهر غذا

رسانیدن با جزای سینه پیوسته است دفع کند تا در آن رکما بگذرد
و بقدر حکم کوبد و از سکر یا بدان رکما شود که برود تا پیوسته است
و با سیه مال دفع شود و بدان منفذ آید که برود پیوسته است و باد
از دفع شود و او میدست و رانج با در دفع شود بیشتر
باشد از بهران که در آن منفذ که میان حکم کرده است
قوت جاذبه کرده و دفع و حکم کار می کند و در رکما که از
حکم برود پیوسته است جز قوت غذا رسانیدن است
پس اینجا جمعا نیست طیب چیست اید تا ریم با سیه مال
دفع شود و اینجا که علت در آنرا اهل شود و بای اما پس کند از
بهران که حرارت عذیری و قوت طبع ضعیف شده باشد
و بای از معدن حرارت دور است هر دو حرارت
کمتر یابد و قوت بهضم ضعیف باشد و علامتی نیک باشد
علاج این علاج ذات الریه است بعینه لکن انجام بطریق
ادرا بول دفع می شود یا بطریق اسپهال بدرا و یا بدار
اسپهال یاری باید و او با ششم از گفتار هفتم

و اصل
در ریش کشن شش را بیل گویند
و پانی باشند که اگر چه در شش ایشان ریم نباشد لکن سبب
آن که پوسته رطوبتی از سر ایشان به شش فرو می آید
و پسر و ضیق النفس تولد می کند حال ایشان همچون حال
میلولان شود اگر چه این علت ربوبیت خداوند است
مسئول خوانند و اسباب نزله ریش است که از شش
فرو می آید یا ذات الیه که ریم کند و ریش گردد یا ما
ذات الجنب که در عضله های سینه بکشد و ریم در شش
بکشد و جنان که در باب گذشته یاد کرده امده است
و میان طبیبان خلاف است که ریش شش درست کرد
یا نهی کرده اند گفته اند که ممکن نیست که درست کرد و از برای
که عضوی مجروح را ساکن باید داشت تا درست
شود و شش را هیچ سکون نیست و جالینوس می گوید
حرکت عضو جراح را از دست کشن باز ندارد
اگر سبب دیگر جراح است یا نباشد و دلیل برین

است که جراح نیز همیشه متحرکست و خلاف نیست که جراح
او درست می شود و می گوید هرگاه که سر رکی کشته شود یا
بطریق دیگر اما شش نکند و خطی نیز سوزانده نباشد
که گوشت بسوزد و بخورد درست کرد پس اگر سبب
جراح است اما شش نباشد یا نیز خط درست نشود
از بهر آن که تا جراح است از ریم پاک نشود ممکن نیست
که درست کرد و پاک شدن جراح است شش بر سر باشد
در نو جراح است بزرگ تر کند و حرکت رفته در او فراید
و ما و ما را انجام کند که دارد و ریش شک و بند تا ریم خشک کند
سسته و در شتی سینه زیادت شود و ریم خشک کند و از
بر آمدن باز دارد و اگر دارد و ریم و بند ریش را تازه
دارد و آنجا که سبب جراح است نیز می خط باشد سخت
مزاج عضو را با عدال باید آورد و نیز خط را زایل
باید کرد و این بهر آن تمام شود و درین جزوی دیگر که
درست باشد ریش می شود و ریش فراخ تری گردد

و باشد که نامور گردد و آنجا که بسبب خشک اماس دریم کردن باشد
 ز بیم برفه پاک نشود و سرفه و درد از بزرگ شدن جراحت
 افرایند و قوی تر از سرفه سببهای دیگر است و آنست
 که در کهای سس و خست ماهها بسیار تواند گرفت و جلب
 تا با خلط که در وی بخت شود مقاومت تواند کرد پس
 هرگاه که سوزانی و تیزی خلط بدان حد باشد که
 رکهارا جراحت کند ممکن نباشد که آن جراحت در
 گردد و جذافت دیگر است یکی آن که قوت دارو نایان
 جراحت نرسد از بهر آن که بهر عضوی از آن دارو
 بهره بردارند و قوت او ضعیف شود چنانکه معلوم
 است دوم آن که در آرویی خشک گذرانده نباشد
 و دشوار موضع رسد سیوم آن که دارو و گرم تب
 گرم تر کند و داروی خشک تبهای دیگر را زیان
 دارد و درایش را داروی خشک درست کند و داروی
 تریش را تا زمانی دارد این همه افتها است

که جراحت را از دست شدن باز دارد و از جراحتهای
 سس آنج ممکن است که درست شود جراحتی باشد که بر غلظت
 اندرونین که بر اندرون قصبه است و بکوشش نرسد و این
 اگر علاج کمتر بدرد مهلت دراز دهد و باشد که از جوا
 تا بکوشش مهلت دهد و جوا به علی سنا رحمة الله می گو
 زنی را دیدیم که او است و سال و کپری درین علت بماند
 و این علت بیشتر از هر ده سالگی تا بعد سی سالگی افتد و گنا
 بیشتر افتد که هر وسیله ایشان تنگ باشد و کردن دراز
 و حلقوم بیرون آمده و کتفها را از پشت خالی و بسوی پشت
 بیرون آمده چون بال مرغ و در کتفها کپلانی را که بدین
 بوده اند هیچ خوانده اند **علامات** هرگاه که خداوند
 نزل و ذات الریه را برفه خون بر آمدن که درون لاف
 می شود و تب نرم و لازم کرد و در ضا سرخ شود
 و در شب یا از بس آن که طعاجی خورد تب ظاهر تر
 شود و نال سل باشد و بیاید دانست که سبب لازم

نزديكي جا يكا علت است بدل و سبب سرخ شدن رخساره
بر آمدن بخار است و سبب ظاهر شدن تب و تشنه و از پس
طعام است که از طعام تری حاصل آید و از هزلان که طبیعت
مقبوض است و سبب از آن تری بهره نیا بد لکن بدو
شود بدان سبب که هر شود و باشد که اندر شب یا در وقت
دیگر خوی کند و سبب آن ضعیف قوت یا عاجز طبیعت باشد
و قهقر در غذا و چون کاهش بجاست رسد ناخنها با
کرد و موی ریزیدن گیرد و کتفها بر آید و بعضی را چون کار
با ختر رسد نشسته پای آید و سبب نقصان حرارت
عزیزری باشد و تباها کشتن مزاج و تباها کشتن اخلاط
کیانی را افتد که از طعام باز نماند و خدایش از آن
خوژد که اندازد بیمار آن باشد **علاج** روز نخست
که خون از کلو بر آید و معلوم کرد که از سنس بر آمده است
در حال پیش از آن که اماس کند که با سلیق بزنند و خون
بجند کرت بیرون کند تا مدد از وی باز آید تا ده آید و اطرا

بوندند و بمالند چنان که معلوم است پس شرتی سازند از سر که
منروج با آب بیاژ تا اگر خونی خون که از حرارت جدا شده
باشد و در حرارت و حوالی آن پیورده آن را پاک کند و اگر
در مدت دو ساعت یا سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند
صواب باشد پس اقراض که با دهند و شراب مورد یا
اقراض بید در آب باران یا در آب بخار و کشکاب می
دهند و اندر کشکاب با یکم بره و حب الاس و آبی گوگرد
و سبب کوهی و انار رسیده می بزنند و روز نخست پنج
طعام دهند بر کشکاب و غذا است که در وقت ضعیف باشد
چسوی دهند تنگ از آرد باقی با آب بخور و چون
با دام باشد که با بچیل یا خایه مرغ نیم است دهند و اگر قوت
تویر باشد روز دوم اندکی خون دیگر بیرون کند و تا چهار
روز هم از این نوع دهند و علاجه ها و غذا و ضماد اندر علاج
خون از کلو بر آمدن یاد کرده آمده است و اب فی تر
کوفته و فزوده خون باز دارد و اگر طبیعت پس از آن پیورده

که براحت امایش کرده باشد و بک نرم شده اندر کتاب **طمان**
 ماده باید بخت و نشان ماده ان باشد که سوزان بهشت
 او فروزند اگر طوبی همچون شیر براید ماده باشد اطراف
 او در کند و او را با این یکتاب خاکستر بنویسد تا این که
 در طوبی از ج که بر ظاهر او باشد پاک شود و اگر قوت
 ضعیف باشد با یک بره و بر غلبه با ان می بزند و اگر طبع
 نرم باشد حبس الا پس و اندکی تخم خنک کس اندر بزند و در
 مورد دهند و اگر سرفه سخت تو باشد کتاب طبعی تخم
 گوک اندر بزند و اگر با استفراغ حاجت آید بخیار
 شنبه و بنفشه و مانند ان استخوان کند **صفت پهل**
 بکیر خیار شنبه پاک کرده و دانه درم بنفشه خشک
 بهفت درم مویزدانه برون کرده با نرده درم عصاره
 ده عدد سفستان پهل عدد هم را در دمن آب بویزد
 چنان که رسم است و بهالایند و مقدار هفتاد درم بک
 بسازند و سی درم شیر خشک دروی بکند از ندهد و بدهند

و اگر خشک بر اندامها مستوی کرد شیر خرد شیر بز نافع
 باشد و ترتیب چند و یکدیگر در ذخیره خوازم شاهی یاد
 کرده آمده است و اگر خلط کهن گردد و تری در شش
 بسیار باشد و حرارت غالب نباشد اندکی بیزد با انکه
 قطران تنها یا با اندکی ترکیب سود دارد و اگر حرارت
 غالب باشد این لعوق سازند **یک** شش رو باه
 خشک کرده و تخم بادیان و پنجه سوس و برسیا و سان کو
 و پنجه برابر در جلاب بر سسند و جلاب بقوام انگبین
 آرند و هر با دیک کفچ بدهند و با این علاج عذاب راج
 و تبهوج و کبک و تدر و کجشک بریان کرده و مایه بریان
 کرده فی روغن و اگر جنبی اشامید فی خواهد با عسل دهند
 و اگر تب آرد اندر کتاب سرطان می بزند و چپاز
 آرد عدس و کاکاوس و کاشک جو و فاسطه سازند و اگر
 تب تب نباشد کزنب و یکنون بخته روا باشد و گاه کاه
 مایه شور روا باشد و اگر ریش بلید باشد چیرای شور

زبان دارد و الله اعلم **باب بیستم در ذوات الجنب**
 ذوات الجنب اما سی است کرم و در دنیا که اندر حجاب با کبر در
 غشایی باشد که در اندرون سینه بدان پوشیده است
 اثر ابرسام که می بینیم اما پس سینه اماس بر سینه و ماده
 این علت مغزایی خالص باشد یا خون رقیق مغزایی و باین
 سبب است که در این علت رطوبتها نبوت غیب آید و هم
 بدین سبب است که مردم بلیغ را و کانی را که در موده
 ایشان اروج ترشش بر آید این علت نباشد با آن
 که ممکن است که از بلیغ شود متعفن این علت قول کند و دیرتر
 زایل شود و تبان همچون تب بلیغ نباشد و نیز ممکن است
 که سودا در تن کرم شود و ذوات الجنب از وی قول کند و این
 نادر باشد و چه **و اسباب** این علت و نوع است
 ذاتی است و عرضی است اما ذاتی نادر است و بسیار
 خوردن شراب کهن و عصبانیت پود خوردن
 و باز ماندن ماده بدان سبب سینه و حجاب غذای

علی

علی خوردن چون قیط و گوشت کا و تا بدان سبب ماده غلیظ
 اندر رکها بماند و الم ان در سبب آنها و پهلویا بید آید
علامت تنگی و تواتر نفس است و در کشیدن اندرون
 پهلویا و در خلیدن خاصه بوقت نفس باز کشیدن تب
 لازم و بغض صلب و متشنج و سرفه خشک در اول علت
 الجنب خونی مغزایی پدید می آید و در یک است لکن اندر خونی
 رک با سلیق باید زد و روزی بخت که هنوز ماده در حرکت
 باشد و قرار نگرفته از جانب مخالف باید زد و اگر یک
 شب یا روز گذشته باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب
 باید زد که علت است و اگر قوت قوی باشد خون جگر
 بیرون باید کرد که رنگ بگرداند لکن بدو دفعه است
 پس دفعه تا قوت ساقط نشود **علاج** صفای است
 که بکنند اگر در دستخوان سینه و جگر کردن می برای
 رک زنند و اگر بشیر اسیف فرو می رود و زود می پهل
 و در هر دو نوع پیش از استفراغ خاصه روزی

و سیوم بنفشه بر آب نیلوفر باب میخته یا با جلاب بنفشه و اگر
 تشنگی غلبه کند آب خربزه بند و و سنگین کجاست ترش نباشد
 باب می دهد یا با آب خربزه بند و از بس اسهول
 هر مایه او بنفشه بر پروانه دهند و عذاب سبستان و بنفشه
 در ویر حرکت باشد و روغن بادام **صفت شرابی نافع**
 بکیر بنفشه تر تازه نیم من دانه آبی شیرین ده درم سنگین
 هست درم تخم خیار بنزده درم اسهول ده درم سنگین
 و لعاب اسهول و لعاب دانه آبی هر یک جدا گانه بکیرند و شیر
 جدا گانه بگویند و بنفشه دوده من آب بوزند جدا گانه تا بنفشه
 باز آید و با لایند و لعابها و کثیرا با وی بیامیزند و یک شکر
 برافکنند و بقوام آرند و هر مایه او می دهند **صفت شراب**
دیگر بکیرند آب انار شیرین یک من آب فی شکر یکین هر دو
 بوزند تا به نیم باز آید و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند
مطبوع بکیرند عذاب سی عدد و بنفشه و خشک ده
 فلو س خیار بنزده درم تر کبکین سی درم بوزند جدا

درم

که رسم است و اگر پنج درم سالن انور زیادت کند قوی تر باشد
 و اگر خلعت خونی باشد ده درم پنج سوس محقر تر بدتر باشد
 و نیم کوته سه درم زیادت کند و او لیتران باشد که کجاست
 و ترید بس از آن دید که نفی بدیداده باشد و اگر نفث
 انحر کرده باشد و در شرابها که بیشتر یا د کرده امد است بسیار
 و سالن و سوس زیادت کند و بعضی آب جلاب خربزه
 و لعابها و تدبیر با بی بنزیدن و باک کردن از بافت
 الریه بکیرند و هر گاه چند که ماده بخته شد جمد باید کرد تا
 بیس از آن که بریم کیرد باک شود و آب گرم و کسکاب قیق
 با شکر و مسکه با شکر یا عسل و اول و هر گاه میند که خضاد
 و تخمید و روغن نشاند یا زیادت می کند باید دانست
 که هستی است و با ستور غ حاجت است خاصه بقصد و هر گاه کم
 فصد کرده شود و مهمل داده و اعراض بیمار را کن تر شود
 باید دانست که اسهال ریم خواهد کرد و دیگر بار فصد نباید
 کرد تا قوت ضعیف نشود و اما اس خام نمائند و تدبیر نمایند

و باک کردن باید کرد و اگر بی آن که قصد کند ماده بخت گردد
و نفی تنگ بدید اید پس اندر قوت ضعیف بنده قصد نشاید
کرد و اگر باستقراخی حاجت اید بخت او برتر و اگر قوت برتری
بود از پس قصد بنده افتد یا نفس تنگ شود نشان آن باشد
که بدان قصد ماده علت کمتر شده است و بر حقیقت باید
کرد و اگر ماده ذات لطیف بلغ باشد یا سودا حقیقت برتر
و جماداتی بزرگ و تحلیل کننده بکار باید داشت چون
اردو جو و بوس و کل جبر و بنفشه و اکلیل الملک یا اب کر
بوکت جرجه و دانه و کشکاب از کشکاب جو و کشکاب
و تخم باید داد و یک درم تخم بادیان و پنج درم سنگ پنج
سوس در ویر بخشن و سنگ کلبین عیله باب آنچه خلط الطیف
کند و غذا بخورد و آب و سوساپ بروغن زیت یا بروغن
بادام طبع شیرین آنچه با چیل دهند یا با فانی و شوره
که در ویر بکنند و در کرب و شبت و تخم بخت باشند و چون
از حلقه شسته وارد باقی سازند و همسک با انگبین و مایه شوره

و کند

و کند تا بخت بزرگند و باک کند است و اگر ماده بس خلط باشد
و نفس تنگ شود و نفعت باز آید بکیرند زوای تنگ و در دل
کوفته مقدار سه درم در ماء العسل گرم دهند و گاه باشد
که تنگی نفس بدان حاجت ارد که وزن باقی زنگار با انگبین
بدهند و سوزانیدن زنگار بر زوای مرغ نیم رشت
زایل شود و الله اعلم **مقام هشتم در احوال دل**
مجلس باب اول در انواع بیماری
دل و قلوب باید دانست که اندر دل همه انواع
بیماریهای مزاجی از صف و مرکب و پیاده و با ماده و اما
و تفرق الاتصال ممکن است که افتد و بیماریهای بترکت نیز
افتد اما پس گرم یا سرد که در دل افتد هیچ مهلت ندهد و آنرا
علاج نیست از بهر آن که اما پس از سوی المزاج و از درد
و از تفرق الاتصال و از پیاده خالی نباشد و دل این
هم احتمال نکند و روح است پیاده در حال خفته شود و لکن
اما پس خلاف دل ممکن است که مهلت دهد **بیماریهای**

بیماریهای
بیماریهای
بیماریهای

گوید مرا خود می رود هر روز لاغرتر و بد حال تر می شود و راهی که
 در علاف دل او اماسی یافتیم چند یک دانه و عدس و بونه
 و اشتم بونه را بتازی القوه گوید بد حال می شده او را
 نیز بسمل کردم و در علاف دل او اماسی یافتیم چند یک دانه
 با قلی دانستم که آن بد حالی از آن اماسی بود و اما توفیق
 ملاقات و بشره و جراح است هیچ علاج بدیده نباشد و هیچ
 مهلت ندیده گفته اند هرگاه که هر کس هر دل بزرگ براید و از
 پنی خون سیاه برود و بیمار بپارید و بیمار بپارید و بیمار
 بهشت باشد چنان باشد که در زنب محرقه و حاده خفقا
 و غشی بدیده آید و آنچه بمشاکت و مانع شود چنان باشد
 که بسبب ضعیف و مانع عصبها که بعضیهای سینه و آلتها
 دم زدن می کنند ضعیف کرد و ونیم هوا را تازه
 چنان که باید بدلی نسپد و هوای دود ناک از دل
 بیرون نشود و بدین سبب سوء المزاج و غشی و خفقا
 بدیده آید و آنچه بمشاکت و مانع چنان باشد که هر ضعیف

باشد

باشد خون نیک تولد کند اندامها و دل نیز هر غذا تمام نماید و دل
 ضعیف بدیده آید یا هر کس که باشد خون سووایی تولد افتد و غذا
 دل سووای کرد و اندامها و غشی بدیده آید یا هر کس که باشد خون
 بنفیر تولد کند و غذا ای دل و دیگر اندامها بنفیر کرد و کسلا
 و بی نشانی و بلا دست بدیده آید یا اندر غذا اماسی افتد و گرم
 سرد و سبب بپوشکی به غشی بپیکر حضرت نفسانی بدل باز
 و چه و آنچه بمشاکت و مانع قمره اند چنان باشد که در دم
 معده خلطی بد باشد و بسبب همیایکی آن بدل باز و در
 و خفقا و غشی تولد کند یا بسبب حرکت خلط بد که مقلی
 بر آمدن کیه و خفقا و غشی آرد یا معده در و منده
 باشد حضرت آن بسبب همیایکی بدل رسد و باشد که کند
 و آنچه بمشاکت و مانع حجاب و شش باشد چنان باشد که مانع
 ذرات الجنب و ذرات الارکبه باشد یا مانع خفقا
 انتقال کند و بجا ب دل رسد غشی و خفقا ارد و باشد
 روح را حبه کند و بکشد و آنچه بمشاکت و مانع چنان

باشد که در روده جیب القیح و کرمان در از باشد و بخار
 ایشان بدل و بدماغ باز آید ضعف و خفقان تولد
 کند و آنچه بمشاکت رحم افتد جنان باشد که بمشاکتی
 که رحم را بادماغ است بخار بادماغ برآید و از جنان
 بطریق مشربانها بدل باز دهد و خفقان و تشنه ارد
علاج آنست که در استفراغ و تهیل مزاج دل را احتیاط
 میل ازان کند که اندر علاج اندامهای دیگر از بهران که دل
 معدن روح است و شریف تر از اندامهاست و استفراغ
 در علاج دل بقصد اولی تر از بهران که اندر قصد حاجت
 نیست با اختیار دار و در وی احتیاط پیش ازان می
 نباید که قوت نگاه داشته آید و یکبار خون بیرون نکند
 و نباید آنست که بیشتر پیمازی دل پیاده باشد و بسته شدن
 منفذ دم زدن و بسبب بسته شدن املا باشد و بعضی بخار
 غلیظ باشد که از عضو بدل برآید و از جهت پیاده
 املائی با سلیق از دست راست باید کش و از جهت پیاده

بخار

بخاری از دست چپ و داروئی که از جهت استفراغ دهند
 آنچه از جهت تهیل مزاج دهند و در وی که بدل مخصوص است
 بالان باید محبت تا قوت اورانگاه دارد و قوت دارد و
 رسانند و اطباء پیشین قوی کافور که از بهر بدل کردن مزاج
 ساخته اند با زعفران ساخته اند و یا چیزی که مانند است و از بهر استفراغ ساخته اند
 و داروئی که با دل خامیت انشاید دارد بسیار است آنچه معتدل
 با لسان الثور ساخته اند و با چیزی که مانند است
 با قوت است و پیاده و پیرونده و زرد و سیاه و پیلان الثور
 و آنچه که هست در مزاج است و مشک و عنبر و زرد نباد و اینهم
 و زعفران و عود و بهمن سیخ و منبل و قنقل و باد و نجوی
 و تخم او و برگ باد و روح و تخم او و بلبل مشک و تخم او و کوبت
 ترنج و قافله و کبابه و پیاده بند و و این و نادر مشک و آنچه
 سردست مر و در پید است و کافور و مندل و کرباب و طباشیر
 و بید و کل محتوم و سیب و ترش ترش و تخم و کشمش و مشک و زک
 سیاه و نیلوفر **باب دوم در خفقان کرم**
 خفقان علی است که از انواع سوء المزاج خیزد و هرگاه

با لسان الثور ساخته اند
 و با چیزی که مانند است

که اسباب خفقان قوی تر گردد و غلبه آورد و بعضی احوال علت بر او
 ضیق نفس را خفقان گویند فرق آنست که بودم زدن است
 کوتاه بنجاب چون دم زدن کسی که دیده باشد خفقان
 طبعی دل است طبعی که با خلاج مانده بسیار باشد که بسیار
 خفقان لطافت جس دل باشد و این جهان باشد که بی
 قوی بود و بی علاج قوی زایل شود **اما سبب**
 خفقان کرم سوء المزاج کرم باشد و اسباب آن اعراض
 نفسانی بود چون غم و خشم و اندیشه و کار مهم یا نفی نفس
 که منقذ نسیم هوا که بدل رسد گرفته دارد و باطعما هم او را
 یا بوی داروهای کرم یا کرمی هوای کرم با فراط و تشنگی
 کشیدن و در کرب و محنت بسیار بود **علامات**
 تشنگی و سوزش حوالمی دل و اسباب که یاد کرده اند
 و راحت یافتن از هوای خشک و عطش و تشنگی و ریختن
 دیدن از هوای کرم **علاج** اگر حوالم غالب باشد
 نخست قصد باید کرد و هوای خانه خشک کردن و پیوسته

ضماد منحل و کافور و کلاب بر نهادن و پیر این منحل پوشیده
 و شراب منحل و اقراض کافور و ادویه نازک من است
 که ضاد سرد بر سینه نهادن آن منفعت کند که منحل و کافور و کلاب
 بوسیدن کند از بهر آن که منفعت بوی زودتر بدل رسد که منفعت
 ضاد بدل که ضاد حرارت را در دل محقق کند و بخار و حرارت
 بد را بدد و داغ نیز کرم شود پس جواب است که خانه خشک
 کند و عطرها و اسپرها و میوه خشک حاضر دارند و خداوند
 خفقان خوشتر بچشم پوشیده دارد تا آنکه او بشوید و او سرد
 نشود و مسام بسته نکرده و حرارت با ندر و نازک کردن
 بخار کرم از مسام بیرون می شود و راحت تشنگی و هوای خاد و
 منفعت بوی عطرها و خشک اندازد نفس پیوسته بدل می رسد
 و اگر جواز قصد استفراغ دیگر واجب شود مطبوخ بلبله
 یا بنیراب و آنجا که حرارت با فراط باشد و ترسند که آنجا
 یا بشوید و لکه بکند و از ایتیمون نیم دانگ تخم فلاح و اینکیم کافور
 یک مطبوخ مشک و زعفران از هر یکی یک مطبوخ ترکیب کنند

و بدیند و از بهر آن که آفرید کار تبارک و تعالی طبیعت را بر طبیعت الهی کرد
و بر نگاه داشتن مصالح حیوان موقوف کرده و هرگاه طبیعت قوی
باشد کارهای او بر مقتضای حکمت الهی بود و قوت شک و زعفران
جدا گانه بر روح رساند تا روح بدان برافروزد و قوت ببرد و قوت
کافور و اقیقون و یسروج جدا گانه بگوید و دل رساند تا مزاج او
با عدل باز آید بفرمان آفرید کار تبارک و تعالی و از طبیعت
ضعیف باشد این منفعت عاجز باشد و هیچ علاج سود ندارد
صفت شراب مندل بکیر مندل سبید کوفه و نیجه
جمل درم کشیز خشک پنج درم و در صد درم آب غوره و ده درم
سرکه و یکس کلاب تر کند یک شبار و زو بوزند تا آب نیم باز آید
بدست بمالد نیک و میالاند و یکس طهر در بر افکند و بوزند
و کفک بردارد و یک درم سنگ زعفران شلخ و خرقه
بپست در افکند و در ساعت در وی می مالند و با خزانرا
نفسا رند و دور کند پس نیم مثقال کافور و ده درم طبایر
سوده در وی کند و نگاه دارند شربت مقداری پنج درم

شک باب تخم خرفه **فصل کافور** طبایر و کل سرخ و نیلوفراز
هر یکی یک درم شک تخم خرفه و تخم جیار باد شک و تخم کله و تخم کینه
و تخم خشکاش از هر یکی دو درم شک مندل سبید سوده چهار درم
پسک سلطان نهری بریان کرده سه درم رب سوس و نیزه
خشک از هر یکی یک درم کافور و زعفران از هر یکی دو درم
تر کند پس ده درم شک طباع اسفول بر سوند و اقرا کش
صفت شرابی دیگر که تشنگی بسیار داب انار
ترش داب آلوئی ترش و آب خرمای هندی و آب غوره
و آب ترشی ترنج برابده شکر سه بار حبه وزن آبها بقوام
ارند و اگر تب نباشد دوح کا و سودا دارد و غذاها را پزاید
بسرکه کحه و مضمحل و افشرد و مزوره ربوای و غوره و نان
در کلاب و شراب ریگانی نهام ترید کردن و تحویل کردن
بهوای خشک بهترین علاج است و بپاید و انسفت که انکار است
صعیف باشد طبیعت با شربتهای خشک بای ندارد اندک
فاصله و کباب با آن بپایزند و لیسان الشور سخت ماضع است

باب سیوم در خفقان سرد و علاج آن

اسباب سوء المزاج سرد چند اسباب سوء المزاج گرم باشد
علامات لون خداوند مزاج سرد سبید و صباغی باشد
و کسلائی در کار و ادا پستی در و بر ظاهر باشد و تشنگی نباشد و از
هوای گرم و عطش گرم رحمت یابد **علاج** آنجا که علت محکم باشد
شراب جرف بجان مقدار اندک سود دارد و بوی مشکه خود
و غیر سود دارد و غالیه بر سینه طاک کردن سود دارد و میوه دواء
ایک جلوه و تر و انوش دارد و مفرح گرم سود دارد و اگر کرم
المزاج سرد با تری باشد خداوند علت نهاده که دل
او در میان آب نهاده است و خفقان بهین باشد
که بوترجمه در آب افتد و بطبع آنجا تخت است فراغ
رطوبتها باید کرد و قی باید فرمود و از بس مفرح و دواء المیک
و غیر آن دادن و غذا همچون غذای خداوند مباح
سود باشد **صفت دارویی که خداوند خفقان سرد را سود دارد**
بکند که با و چند پندستر از هر یکی در می پوست ترنج

نیم درم تخم فلفله یک نیم درم بکونند و با تخمین بپزند و بدهند **صفت**
دارویی دیگر نعنع و کربا از هر یکی نیم درم سنگ پند و خمر
از هر یکی سه درم سنگ و نقل ده درم سنگ شربت و درم
در میوه **باب چهارم در خفقان که از خشک بود**
سوء المزاج خشک یا گرم خشک باشد یا سرد خشک و احوال
خداوند مزاج گرم خشک همچون احوال خداوند دق باشد
و علاج آنجنان آنچه تا علاج خفقان گرم و احوال خداوند مزاج
سرد خشک همچون احوال خداوند دق است و شوحه باشد و علاج آن
باب پنجم در خفقان سودانی سبب این علت بر آنکه
بخار سودانی باشد بسوی دل و احوال خداوند این علت همچون
احوال خداوند با لحو لیا باشد **علاج** این علاج با لحو لیا است
بعینه اما اگر نولد سودا از بطن افتاده باشد تخت است و ایغ باید
کرد پس مل برین **صفت** ترب و اقیقون و غار لیلون
و اسطوخودوس و پس بیل کالی از هر یکی یک جز و ایسج فیه اکثیم
جز و عود نمدیر نیم جز و شربت پس درم حب کند جهان که

رسم است و اگر نه مود از مود افتاده باشد بیکدیگر نرسد و اینگون
 سنای کلی و شایسته از هر یکی یک جز و بیل و زر و یک جز و دود
 جز و دود و جز و دود و جز و دود و جز و دود و جز و دود
 بهر از یک جز و دود و جز و دود و جز و دود و جز و دود
 شیرین شری چهار درم سنگ و اندام **باب هشتم**
در غنی و علاج آن استباب غنی یا تحلیل روح باشد یا
 خفته شدن روح و **باب** تحلیل روح انواع است و آن
 و تحلیل با فراط لاتی منوط چون لذت جماع و در دمای ناو
 چون در قوی و در و روده و اسباب خفته شدن روح است
 با فراط باشد یا غم و ترس با فراط و پدید آمدن دل **علامت**
 اگر سب غنی است باشد که با فراط و پدید آمدن دل و نفس خور که سب
 است با فراطی خفته و با دیری و اگر سب تحلیل روح باشد
 نفس ضعیف و خفیه و غلی باشد و اگر غنی است بدین جهت
 نفس خفته شدن گیرد و رنجد و بر ببرد و حرکت جنم ضعیف
 گردد و این جنم خیال ظریف بدید یا خیال رنگی دیگر و اطرا

سرد شود و اندک سایه عرق سرد کند و باشد که به تن عرق کند و اگر غنی
 رنگ سیر سرد و سرد کردن و ریش و خسته کرد و جهان کرات
 نتواند داشت هرگاه که سرد کردن او است کند در حال بهر
 و اگر ریش از غش تا به نفس کشن بدید اسباب ان معده است
 و او معده است باشد و اگر از اسباب شاکت اعضا و عظام
 ان و از اسباب بقه و بادیه چتری ظاهر شود سب ان دل
 است زده بملاک کند و اگر کسی را در میان هر که زدن
 غنی افتاده باشد علامت ان باشد که در تن او موده
 پیوست و معده ضعیف است **علاج** خداوند مزاج
 گرم و صفای را در حال غنی کاخ و مندل و کلاب و خیار
 با درنگ سرد کرده با اندک میسک می باید بویانیدن مشک
 حرارت عذیری را بد کند و مندل و کاخ و حرارت عذیری
 تسکین کند و کلاب سرد کرده در حلق او بچکاند و بر سینه
 و روی او زنند و آب سرد با اندک شراب رقیق یا با ماء
 الهم در حلق او بچکاند و بر سینه و روی او زنند و چون

پیدا نشود پیرا این بعد از پوشیده و غذا مخصوص و فشرده و دغ
 سرد کرده دهند و خداوند مزاج سرد را به لوی مشک و غالی علاج
 باید کرد و دوا و المسک با مقدار یک پنجوج مشک و شراب کهن در
 خلق او جگانه دم معده او بر دهن مصطط و مانند آن بمالند
 و اگر سبب غشی روزه و مانند آن باشد علاج آن به لوی نان
 کرم و طعام خوشین و اندکی مایه الیم باشد و اگر سبب استفراغ
 باشد بجهنم لوی کباب و مرغ بریان و لوی سیب و آبی بران
 سوختن و مایه الیم و اندکی شراب رقیق و اگر هیض باشد
 اندکی یک مسک در آب آبی با مایه الیم در خلق او جگانه و
 بهوش آید مایه الیم دهند با اندکی یک مسک و آب آبی و لوی کل
 لای لوی که به لوی کافور بروردن باشند سود دارد و اگر سبب
 عرق بسیار باشد اطرافها بکلاب سرد و آب سردی باید
 مالید و بر کرم مورد خشک کوفته و مانند آن بر اندام او بپاشند
 و عرق باز نشیند و آب آبی و مایه الیم قوت دادن و اگر دغ
 تهوع و ذوق می باشد لوی طعام دور باید داشت و مرغ

بخلق فرو کردن و تیه انگدن و با و از طبل و بوق پیدا کردن و خطبه
 آوردن اگر باین پیدا نشود او میدماند و اگر سبب عجز از طبع
 نفسانی باشد لوی عطر که موافق مزاج باشد و اطراف بآب سرد
 مالیدن و خم معده بر دهن کرم مالیدن و مایه الیم در خلق او جگانه
 و اگر سبب اشتیاق رجم باشد لوی عطر از لوی دور باید داشت
 و لوی چیزی که معده و مزاج او را موافق بود بپوشد چون
 اسرغان و پیر کهن و انجیر و انجیر بدین مایه و الله اعلم
مقاله نهم در احوال معده و مری با سبب
اول در دشواری فرو بردن طعام و شراب بخلق
 سبب دشواری فرو بردن طعام و شراب بخلق یا مایه الیم
 یا اما پس مسایه او جگانه که در خلق باشد یا منصف قوت
 جنان که در چهار بیماری جاوه باشد مایه الیم از انواع کرم
 المزاج یا خشک شدن رطوبت در وی سبب حرارت غریز
 یا برون آمدن مهره از مهره تا کردن از جای خویش یا قرحه
 و بثره در وی **علاست** انجیر سبب آن سوء المزاج باشد

اندک اندک بدید آید و آنچه سبب این کرم باشد از تب خالی نباشد
و با این کس سرد تب نباشد و آنچه سبب این تبزه و قرحه باشد اگر کرم
طعامهای ترش یا شور یا قایض برنج باشد و از طعام نرم کمتر **علاج**
آنچه در آخر بیماریها اخذ علاج دشوار بدید و جز آن تدبیر
نباشد که قوت را باری دهد و بر بس کردن موم و روغن
خی مالد و سوء المزاج کرم و خشک است موم و روغن مالیدن
و آب کشیدن تر و آب کوکب مالیدن و ماء السیر و مانند آن تجویز
کردن و سوء المزاج سرد را بر روغن ترش و آب کوکب مالیدن
و روغن بلیان و روغنهای کرم با مشک مالیدن و سوء المزاج
تر را با نیون و محطه و سنبل و بهمن سرخ و سبید و کندر مانند
علاج کردن و ایامی فقرا دادن خواجیه و عسلای کرم
الله ان درین باب ناخاست سوء المزاج خشک را میسوزان
و سپید بط مالیدن سودا را در و میسوزان و کتاب دادن و در
مزاجی غذائی موافق آن مزاج دادن و اما این کس یا قوی
باشد یا از جنس ماثر اما این خوبه باشد یا اما پس نرم باشد

یا حلیه

یا حلیه باشد علاج آن علاج معده باشد و فرق این است که اما پس
معده را سخا و نادر و دوسید و کینه و اما پس مر را بر میان
و و کتف نهند و آنچه خوردنی باشد در اما پس معده یکبار دهند
و در اما پس مری جری جری دهند و علاج قرحه و تبزه مری هم چون
علاج قرحه و تبزه معده است و فرق است که در دار و ناخاست
خیار مزاج باید با نرم و در خشک بر روغن و روغن بر سطح ریش
بماند و دار و نای اما پس قرحه و علاج معده یا د کرد و شود
ان الله **باب دوم در سوء المزاج کرم در معده**
اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج دل باشد **علاج**
طعام لطیف زود تباه کرد و و غلیظ بهتر کوار و در و کمتر
باشد و هم نم شده باشد الا که سوء المزاج مضطرب باشد
و در روغن و دودناک باشد و ترش کن اروغ ترش بیشتر
از شیرینی و حرارت ضعیف نکند و این جناب باشد
که حرارت ضعیف شیرینی قوت دیگر باید بدان قوت او را
بجسها نند و ترش کرد و اند و اگر حرارت قوی تر باشد شیرینی

را بهر زود و آرد و دود ناک شود و علامت که در آرد و غرض
 که در آن علاج باشد و تشنگی نماند و بوی خوش آید و بی خوابی آرد
 و دود ناک کند و ترش کند از بهر آن که در بی خوابی طبیعت به هم می
 نماند بود طعام ناکواریده بماند و آرد و ترش و دود ناک تولد
 کند بحسب حرارت **علاج** دود غرض کرده و ببت جو در آب
 و برین باب نافع است و اگر حرارت تو تر باشد دود غرض باطبخ
 و با قوی کافور دهند و علاج سوء المزاج دل گرم را علاج است
 و اگر معده با گرم ضعیف باشد سبکین پخته و شراب انار
 دهند و اگر با حرارت خشک باشد کنگر و روغن بادام دهند
 و شیر خرد و در آب زن می نماند و روغن بنفش می ماند
 خنان که در علاج زان یاد کرده شود **باب سیم**
در سوء المزاج گرم با ماده علامت آرد و غرض بوی مای
 تباه شده دهد و گاهی بوی آب ایستاده و تباه شده و
 و گاهی بوی مغزایی تباه شده دهد چون معده مغز جوز
 که تباه شود و گاهی بوی زنجار و دیگر این نشان غایت

گرم باشد

گرم باشد و گاهی بماند که سبب آرد و غرض ناخوش طعام لطیف باشد که زود
 تباه شود و از بایش نشان جوین کند و اگر آرد و غرض ناخوش بر آید باید
 دانست که معده ناکوست و خداوند این عارض خشک اندام
 و لاغری شود و بدین سبب است که مردم مغزایی لاغر باشند و گاهی او
 ظاهر باشد و پرخون و گاه باشد که سبب گرمی خون تحلیل و گاه ترش
 بیشتر باشد طبیعت بدل آنجه تحلیل افتد باز طلبد که سبک باشد
 و در آن که سبکی جز نباشد غیبه افتد و باشد که سبب حرارت
 غریب گذارنده در حال که سبکی عذاب از دنان آمدن
 گیرد و چون طعام خوردند بایستد و از آنکه در معده ماده صفائی
 باشد غشیان و قوی بسیار افتد لکن هرگاه که معده سبک باشد
 و غشیان و سوزش و تشنگی غالب بود باید دانست که ماده سخت
 رقیق است لکن اگر ماده بسیار باشد غشیان بپوسته باشد
 و اگر اندک باشد غشیان پس از طعام خوردن بیدار آید و بخیلین
 اگر ماده در قعر معده باشد و طبه یا معده از آن سبب بگذرد
 باشد غشیان از پس طعام بد و ساعت بیدار آید از بهر آنکه

ماده صفراوی با طعام بیاورد و بضمیمه از قهوه فم معده و باریک
 عشیان بدید اید و اگر چیزی زده بید خور و چون ناچار بپایان
 فی کندان ماده ورق بدید اید و اگر طبعا معده را ترش کرده
 باشد اندر قی و نه در بول و نه در براز بدید و قی خود نباشد
 لکن از زهر قی و تهوع باشد و حال تنگی که کیفیت ماده کواهی دهد
 از بهران که سبب تنگی یا گرم ماده باشد یا شوری و تنگی که بسیار
 ماده گرم باشد باب سرد ساکن شود و این سبب ان رطوبتی شود باشد
 باب گرم ساکن شود **علاج** نخست نگاه باید کرد تا ماده در قهوه
 فولد می کند یا از قهوه بر دیگر و می آید و هم چنین نگاه باید کرد
 تا طبقات معده ماده را ترش کرد و است یار فضایی معده است
 و نخست آنچه آمده است بقی یا باسهال پاک باید کرد پس علاج
 پاک کردن ان عفو مشغول باید شد و فم معده را قوی و جان
 یا چیزی قبول کند و تر سرفه بدین گونه کنند مایه تازه دهند
 و **بکیر** کتاب چهل درم و درین کتاب پنج خنجره و پنج
 خیال در حرکت و ده درم سنگین عسل با وی بیا میرند

بیا میرند

بیا میرند و اندک طعام بدهند و اگر قی و شوار باشد استفراغ چهل
 کند **مست** فستقین رو میرنج و دم سنگ کل سرخ نیت دم
 خرمای مده و نیت دم در سینه دم کتاب بونیزند تا بعد
 دم باز اید و بهالانید و مقداری دم ترکیب در معده دم
 ازین مطبوخ حل کنند یک درم جبر مغول ترکیب کنند و بدینند
 و اگر ماده رطوبتها را ترش کرده باشد از پاک کنند و جبر مغول
 قوت دهند ترست و ناما مغول پاک کنند و تر و ایا ریح فقا
 نافع تر از صبر ساده است و ایا ریح فقا ساده و بار کردن
 قوی ترست و ما اکلین ترست در سهال قوی تر و اگر خدواند
 علت را شهور طعام اندک باشد و عشیان رنج دارد و ایا ریح
 بعضی زعفران کل سرخ باید کرد تا حقیقت نکود که کوه المزاج
 با ماده است ایا ریح نباید داد و از بهران که ماده تر باشد
 سوء المزاج زیادت شود و اگر ایا ریح با هلیله نوزد
 دهند مواجب باشد و اگر صفرا از کمر معده می آید ایا ریح
 بماء الجین کند و چون دانند که معده پاک شد معده را قوت

دهند بپزند **کل** سرخ و مندل کسید و آبانی داب امرود و آب
 سبب و کلاب و اندکی کافور بپزند و فرقه بدان تری کنند و بپزند
 می پوشند و اگر با صغرا طوست آبچینه باشد معده را بنفع میرساند
 کند و الله اعلم **باب چهارم در سوء المزاج سرد**
در معده علامت از روی طعام باشد و بهضم کمتر و باد
 و قراقریب بسیار باشد و طبع نرم و طعام ناکواریده بیرون آید **علاج**
 چیزهای گرم تر باید داد چون کسیر و انجبین و شراب ریحانی
 بمزاج اندک و در غش مصلک و مانند آن برقم معده مالیدن
 و در طعام زیره و ناخته و دارچینی و بلبل و انگدان و انکوف
 و سیر و کدو یا تدرافکند و هر باید ادکلن بپزند عسل دهند در آب
 بادبان و از موی نهانها و نعین و بجزینا و دودا و الپک
 و فلاطی و تریاق بزرگ و مشرودیوس و چون کند و بود و داد
 و صلاب که در روی انیسون و مصلک و عود و سنبل بپزند
 و اگر با سوء المزاج سرد خشک باشد خداوند علت هر فرد را
 تری شود و دان حشمت باشد و کمتر خواهد و اروع ترش برآید

و طعام

و طعام بدکار و کسب که در روی انیسون بپزند با انجبین
 و مرغ خانگی و بیه در شور با کزکیم بپزند با و ارچینه و سبب
 با انجبین و کسیر و انجبین موافق باشد **باب پنجم**
در سوء المزاج سرد با دود در معده علامت پوسته
 و دان براب و در طوست لاج می شود و اروع و طعم و دان ترش باد
 و اگر آب و دان بر ترشی اروع غلبه دارد و باید دانست که در طوست
 بیشتر است و اگر ترش براب و دان غلبه دارد و باید دانست که سردی
 بیشتر است **علاج** قی باید نمود و هر شکر و ترش و بکین و قی
 ترش و سبندان کسید و تخم جیر از هر یکی یک درم کسباده
 نان و نمک طعام از هر یکی پنج درم بگویند و در کسبکین عسل بپزند
 و دهند و بر اثران طبع است دهند و از پس بپزند و بپزند
 شربت میوه یا ریخیل برود و خورد و از پس و روز استخوان
 کند کب اصطیقون و هر سه ایا ریخا خورد و از آنکه رطوبت
 غالب بود خاصه که در طوست او غلبه بود و نیم مقدار غار یقون
 مفرد بخاید و بخورد و یا نا خاییده فرو برد اروع ترش زایل

کند و اگر رطوبت بسیار باشد مایه ملاجول دهند با روغن بادام طلخه
 و اسفراغ یا یا ریح و غاذا بیاکنند و از بسبب اسفراغ هر مایه را د
 کلکین دهند با مصلک و عود خام و قنقل و کوفی و ملاخی موافق
 بود و اگر خداوند علت داروای گرم نتواند خورد و حلافت
 مصل و دهند برین **صفت** بکیر ز حب البلیان عود البلیان
 سلخه و از چینی مصلکی کسبل اسادل ز عفران لباس کس قنقل
 جوزبوا از هر یکی یک مثقال غاریقون دو مثقال تربه در
 سقمونیای سوز و مثقال زنجبیل و دوم هر یک بوند و بپزند
 با آب گشتن بر کنند حب کند شربت و نیم درم پس بکند
باب کسب و معده بادناک اسباب تولد عذیر
 و اما آنچه از جهت طعام و شراب که خورده شود دوم حال حار
 عذیر و اما از جهت طعام و شراب باشد جهان باشد که یا که هر
 طعام و شراب بادناک باشد چون عدس و لوبیا و شراب نو
 و شراب شیرین غلیظ یا طعام که در وی رطوبت بسیار باشد
 چون امرو و سیب و خیار و بادناک و جزات و آنچه از جهت

حرارت عذیر باشد جهان باشد که حرارت ضعیف باشد رطوبتها را نک
 نتواند که ارید و بخار را بر او بادنا را تحلیل نتواند کرد و در معده و کم
 جهانند و قنقل و روغن تولد کند بسیار باشد که سبب تولد بادنا چری
 لطیف کننده باشد که رطوبت را تحلیل کند و بخار را بادنا تولد کند
 و باشد که در معده رطوبتی غلیظ بود هر گاه که معده از طعام خالی
 شود طبیعت رویر بر آن رطوبت ابر و تحلیل کردن که بود و بخار
 و هوای که در فضا رسیده و رود بادنا باشد و حرکت اید و بادنا تولد
 کند و این نوع بادنا بطعام که خورده شود ساکن گردد و سبب
 علت مرافق در بیشتر وقتها سوء المزاج گرم باشد در معده و بخار
 اکثیر ازیدن آن و سینه که در شفا بادنا و اقله و بازداشتن
 سده آن بادنا را از فرو آمدن بر و بادنا بدن سبب بخار
 معده باز کرد و بعضی بار روغن ترش تحلیل برید و بعضی بخار
 دماغ براید و گاه باشد که سبب تولد بادنا بیماری سبزه و پیاز
 سودا باشد **علامات** فرق میان نفخ سودایی و نفخ که از طعامی
 تربی اخرازی تولد کند آنست که نفخ سودایی غلیظ باشد

و طبع بال خشک از پس کواریدن طعام نفی و دردی در جوی سبز زاید
 و نفی دیگر با بوی دانه و نرمی پوست و اجابت طبع باشد و احوال
 و تدبیرهای گذشته بر هر یک کوی دهد **علاج** از طعامهای
 باد انگیز و طعامهای تری فرای برهنه باید کرد و در خوردن آنها
 ترتیب نگاه باید داشت چنان که در کتاب حفظ البصر یاد
 کرده اند است و در طعامها زیره و دارچینی و کنو یا و سبزه و
 و انگدان بکار داشت و طبع را بخت نیز فرو آوردن و در
 جفت زیره و بادیان و تخم کرفش و دو قو و کاسم و حب الفار
 و چند پدستر بکار داشتن و باید که بخت غلیظ باشد که کرم
 انرا تحلیل کند و بیشتر باید که با شش برهنه در حال درد باشد
 و شربت جلاب کرم و انیسون و سبزه و زکوش و مصطکی
 جو شیده در وی موافق باشد و اینجا که با بخت غلیظ باشد
 بخت طبع را بخت نیز فرو باید آورد پس چیزهایی تحلیل
 دادن از بهر آن که هم باشد که ماده با و بخت و تحلیل نپذیرد
 و در زیاد است شود و روغن سداب و چند پدستر و فطر اسالین

و زیره و حب الفار در وی جو شیده بر فم معده مالیدن سود دارد
 و اگر نفی سودایی بود سداب و تخم کرفش و زکوش و دو قو و حب
 الفار و سبب و با بونه و جوده و در سرکه بچوشانند و بدان سرکه
 نگهید کند و بجز بنیاد و فنداد و یون حب الفار و یون اهل و **و یون**
 کوارش کدر و کوارش انگدان سود دارد و از مچوهای بزرگ
 مشرود و بطوس و تریاق بزرگ دادن صواب باشد لکن مچوهای
 پس از استغواغ دهند و استغواغ بخت بخت بخت بخت بخت
 مپهل حب سکین درین باب بخت نافع باشد **و یون**
 صبر و سکین و قتل و غار یون هر ارباب کندر شربت از و
 و در دم سبک تاسه درم سنگ و دراب کرم و اگر مزاج
 اصیل سرد باشد پیش از طعام مقدار ده درم سنگ یا کمتر
 شراب کهن بخورد پس طعام خورد و در طعام زیره و سبزه
 و مانند آن می کنند با و تحلیل بدید و لب یار باشد که بزرگ
 خنک حلا رقیق را و خلط شور و بلغم را فرواراند و از تحلیل
 باز دارد بدان سبب با و تاسا کن شود که آن افتد که مزاج

کرمست و چیزی خشک بودی دارد و حال بر خلاف آن باشد **باب هفتم**
در درم و معده که سوزانی سبب آن بسیاری سودا باشد
 که از سبزه معده بر آید **علامات** در فم معده سوزشی باشد
 و چون طعام خورده شود و طبعی بر آید شود و بسیار گمان باشد که
 از چند ساعت که طعام خورد و مانند در معده بی قرار شود و
 گماند و چیزی ترس بر نیاید و از یکدیگر سبب آن غلط سودا باشد در
 فم معده و در وقت هضم با طعام می آمیزد و بسیار کرد و در فم معده
 بر آید و در دماغ کند **علاج** کرمست فی باید فرمود و در روی قوی
 تر چون خربق سبید خربق را ترسب اندر نشانند و یک شیاره
 بنهند یا در ترسب آن ترسب یا پاره کند خربق و در کند و ترسب
 در سنگین علی فرغ کند بکشد لبس آن سنگین بلع
 شب و کوپای سحر دهند و از آن ترسب نیز طبعی بدهند و بدان
 فی کند و از لبس فی حجب اصطیقون استغفار و دیگر کنند و این
 قرص بکار دارند **بکیرند** اینسون و تخم کرفش از هر یکی
 پنج درم سنگ فستین روی ده درم سنگ سیله پیت درم

چند پیکستر می بلع اینون از هر یکی دو نیم درم بهر یک بکوبند و بپزند
 و افشان کند شربت بکند سنگ و الله اعلم **باب هشتم**
در ضعیف شهوت طعام اسباب ضعیف شهوت طعام
 المزاج کرم است پیاده و با ما و یا استغایقن از غذا یا بیه
 شدن مسام و تحلیل یا یافتن فضول یا جذب نکردن جگر یکسره
 از معده و این حال بیشتر از لبس اسهال خون باشد که جگر بدان
 سبب ضعیف شود و قوت شهوت و قوت جاذبه هم تن ضعیف
 کرد و علاج آن عسر باشد یا ناسدن قدری سودا که را بکشد
 که هر روز از سبزه معده می آید و شهوت را بختاند و معده را
 بویزند و از خلط راجع پاک کنند هرگاه که در آن منفذ که میان
 سبزه معده است پدیده افتد آن را تب باز افتد و معده
 آن تنبیه نماید و الودیک بر سطح او بماند و بدان سبب شهوت
 ضعیف کرد و یا ضعیف شدن اندامها و رگها از جذب غذا
 و مزیدن آن تا بدان سبب تقاضای غذا بجمعه نرسد معده
 محتلی بماند و شهوت بدید نماید یا آفتی باشد در عصب ششم

که از دماغ جمعه پخته است یا بسیاری سودا باشد در معده
تا معده بسبب بسیاری ان لقی و دفع آن حاجت مند از طلب
غذا باشد و هر خلطی که در فم معده بسیار باشد حکم ان همین باشد
یا افراط گرمی هوا باشد یا افراط سردی هوا و گرمی هواست
ارو و سردی تجلیل باز دارد و چس را باطل کند یا گرم کند
و آنکه که جمعه برای دفعه از سرخ ارز و مندان ان شود
که دفع ان کند بطلب غذا متغول نتواند شد یا بکودانند
عادت از سراب خوردن معتاد و یا سوء المزاج سرد
اندامها و رگها بدید و قوت حاذبه ضعیف شود و تقاضای
غذا جمعه نرسد و بسیار باشد که در بعضی بیماریها قوت
برجایی باشد و شهوت نباشد و بعد از حاجت نباید برای
انکه که صحتی باشد و طبیعت به برانیدن ماده متغول باشد
تا بدان سبب مدتی لغاض غذا بید نیاید برای اکثر طبیعت
پیکار روی به برانیدن و دفع ماده ان بیماری اردوار
طلب غذا روی بگرداند و حال جالاری که در زمستان

بهمان

بهمان شوند و حذر کردند همین باشد **علامات** انواع سوء المزاج
معلوم است لکن عکاست ظاهر این عارضه است که سوء المزاج
گرم ساده آب بیشتر خواهد بود و سوء المزاج گرم با ماده شهوت
باطل کند و تر باشد و آب را از جهت حاجت مندی سردی و تر
چوننده تر و سوء المزاج سرد در خلاف این باشد و شهوت
با ان زیادت کرد و بدین سبب است که در فصل زمستان
و هنگام حرکت شمال شهوت قوی تر شود و کانی که در هوا پیفر
کند شهوت ایشان قوی تر باشد از بهر ان که حرارت
کننده است اخلاط را گرم کند و بکند از و هر خلطی گرم که گداخته
کرد و خوران بزرگ تر آید بدین سبب ضعف شدن شهوت
و امتناع و قی بدید آید و سردی مندان باشد اندامها را
فراهم ارد و خلط را بر سرد و هر خلطی که نفس و خور او و ان
از وی آید و خلطی تولد کند و بسبب خلط متغول و رگها
و اندامها بچسبند و از یکدیگر کشیدن گیر و تقاضای غذا بفرم
و سبب شهوت بدید آید الا که سوء المزاج سرد با فراط سرد

وقت مصاحب را ضعیف کند و چس را باطل کند اما این سبب استغنی
 تن بود از غذا و علامت وی آنست که اگر کما تملی باشد و اندامها کرا
 و وقت بر جای و در هر گشته بر روی کواهی و در وقت سبته
 شدن مسام سستی گوشت است و سبابه شده شدن مسام اتفاق افتاد
و علامت جذب ناکردن چکر کیوس را سوء المزاج جرکت و سبابه
 بر از نرمی طبع و سبیدی نون بر از یا سبزی نوله ماده صفای
 کرافنی باشد در معده و سبیدی نون کیوس باشد و اگر صفای
 کرافنی در معده نوله کند ارقی و غنیان خالی نباشد و علامت را
 تب سودا بحد ناکردن آنست که هرگاه چیزی تیز و ترش خور
 شهوت بدیدارید از بهران که ان از چتر فعل ان سودا
 بکند و بجای ان باشد و بزرگ سبز بران کواهی و در وقت
 ضعیف شدن رکها از جذب غذا آنست که ضعف شهوت
 از لیس چهار پهای در بدیدارید و ضعیف در هم اندامها و قیتم
 ظاهر باشد **و علامت** اخت عصب ششم آنست که معده
 چس تیزی و ترشی طعامهای تیز و ترش دشوار یابد **و علامت**

هفتم چکر

الود

الود کی سطح معده بر طبقی رنج آنست که طبع از طعام لغو نباشد
 و اگر رطوبت شور باشد یا تیز شهوت نباشد لکن از لیس طعام قی
 و غنیان اردو و آسایش بارونی باشد **و علامت** بسیار سودا
 در معده آنست که دمان ترش می شود و از وسواس خایه
 نباشد و باشد که لون زبان تپاه شود **و علامت**
 کرم کد و دانه آنست که در برار بدیدارید و علامتهای تولدان
 ظاهر باشد و اگر از صبر و بیشتر سبب ضمایم سازند از تپا
 معده فرو و ایند و در بیشتر وقتها معده از رنج ان از نمند
 قی باشد و غذا نخواهد اگر چه از غذا خالی باشد **و علاج** انواع
 سوء المزاج یا ذکرده انده است اما اگر سبب استغنی تن باشد
 از غذا دقتی از طعام باز باید داشت تا طبیعت انچه در رکها
 است بکوارد و از روی طعام بدیدارید لیس اندک اندک طعام
 باید آورد و اگر سبب پستی مسام باشد ریاضت و کرم باید
 نمود و عرق آوردن و در کرمها اندامها را بار و نخود مالیدن
 و اگر سبب جذب ناکردن چکر باشد کیوس را هر بار داد

و در دم پخته شراب کهن برین باید خوردن و تند پختن شدن
 ماسارینا باید کرد و کبر لبر که دانکین بزد و زنجیل پرورده
 و تریج پرورده و ادون و زنجیت و کرمانه بترتیب فرمودن و در
 یاق و مشرد و یطوس نافع باشد اگر سب سده مجوی سودا باشد
 که از سپیدر بجمعه پیوسته است آن سده را بجای ترش باید
 کش و چون کبر لبر که و کبر لبر که و شلم که انرا خردل کند
 کرده باشند و انواع کامها و طبیعت درین باب نافع است
 و ایارج فیقا با ایتیمون سده بکاید و معده را پاک کند و غده
 معصوم و زبیده با و انار با و عور با و مانند آن و اگر کسب
 رکها و ضعف قوت باشد انگشت فرو کند و قی را بجنبانند
 اگر قی بیوفتد باشد که قوت شهوت بجنبه و تریاق و مشرد
 یطوس و شراب افستین یا در شراب حب سلا پس یا
 شراب نعنع و مانند آن موافق باشد و اگر سب افست عصب
 باشد از عصبهای دماغ تنقیه دماغ و تقویت او نمودن
 باید بود و اما تنقیه با یارج فیقا و تقویت بوسیدن

عطر و اسرارها که موافق مزاج او باشد و آنچه در همه انواع دیشتری
 ضعف شهوت سودا و زکندر و صعلک و سنبل و عود و قصب الزیره
 در شراب بکافی و آب آبی ضا و کردن یا در عصاره مورد تر و بوی
 نر عاله بخام بریان مرغ بریان و بوزیان خاکلی و ما با پیوست
 طعام بجنبانند **باب نهم در شهوت سحلی**
 این علایق است که مردم را طعام بی اندازه ارژ و کند و بیکرد
 و اسباب آن سودا باشد یا بغم ترش که فم معده را غده کند
 و بکوه و بدان سبب شهوت پیوسته گردد و ممکن است که سبب بکم تر
 و خلط سودا خون در عروق متخالف شود و بسبب تخالف خلطانی
 تولید کند و بسبب خلط قوت جاذبه رکهار که را بید چنان
 که در باب گذشته یاد کرده امده است و نیز ترشی زردانیده
 است ممکن است که رطوبتهای مزاج را که طبع معده بدان اوده
 باشد بزداید و فم معده بدان سبب حبس و غده تمام تر باید
 تا شهوت بدان سبب پیوسته گردد و ممکن است که سبب شهوت
 کلی حرارت با فراط باشد اندر فم معده و پیوسته آنچه اندر

فمعهده باشد تحلیل می کند و بدل آن می خواهد تا فمعهده بدل
 سبب همیشه کرسند باشد و بسیار باشد که از این سبب استفراغها
 و تهها و سیماریهای دراز تحلیل کند و سبب ضعیف قوت باشد که
 هم تن تحلیل پیوسته باشد و بدل پیوسته خواهد و گاه باشد که
 حرارت از بیرون با حرارت برانیده و تحلیل کند که دریا طین
 باشد یا دود شود تا حرارت هوای تن را تحلیل کند و حرارت تن
 تحلیل می کند و این جهان باشد که قوت جاذبه اندامها از غذا
 یکدیگر غذای کنند و در کما از جگر می کشند و جگر از ساریقاها
 ساریقا از معده و معده را مدد از بیرون و بدین سبب خلط
 بدیدارید و آنچه از این استفراغها و تهها بدیدارید همین نوع
 باشد و گاه باشد که سبب هوس کلی نباشد و این جهان
 باشد که ماده نرله سرد باشد فمعهده را سیر و کند و ممکن بود
 که بجز حرارت ضعیف ترش گردد و فمعهده را بکارد و باشد نیز که
 سبب تولد کرم باشد و معده او ایضا و غذا که معده رسیده
 ایشان مزه یا بلند و بخورند و زیاد است جویند **علامات**

اگر

اگر بدن سودا بی بسیار باشد که از سبب ز معده این علامت و نیت
 که تغل بسیار باشد و تن از طعام بیرون نیاید و آنچه خوردن کالوی
 بیرون آید و برین سبب لاغر شود و اندامها بقدر احتیاج نرسد
 حاجت مندی بقدر است و سبب بر کار باشد و اگر سبب طعام
 تاخیر افتد و معده سوزش گیرد و چون طعام خورد بسیار و اگر
 سبب سوزش سرد باشد این علامتها موجود باشد و سوزش
 معده و اگر سبب سوزش مزاج کرم باشد و تحلیل و تحلیل تغل کثرت از
 طعام باشد و شکمی غالب و تن لاغر و علامتها سوزش مزاج کرم
 ظاهر و اگر سبب آن نرله باشد سبب آن علامت آن باشد
 و اگر سبب تولد کرم باشد علامتها آن بدیدارید **علامت**
 آنجا که علامت بدن سودا معده ظاهر شود و سخت است و سبب
 یا اسپید زنده و طبع اخفیون و مانند آن است و فراغ
 کند و سبب سوزش مزاج کرم باشد و خون بیرون نهد و اگر طبع نرم
 باشد معده را با طیفیل کوکب و کواشس خوری قوت
 و نارسش اب کرم سود دارد و غذا نکود اب نان از مرغ

فربه و بد و بزه و بره و زنه و خایه مرغ نیم رشت و نوزید و طلا
 سکر بر روغن بادام و ناسته موافق باشد و اگر طبع خشک باشد
 سیرتازه و گوشت بزغال و بره و فربه با بخود و شبت و اندکی
 زیره بپزند تا مهر شود و اندکی دارچینی و صندل و لیمو
 و عود بندیز کوفته در آفتادن از این شور با جندان که خوا
 به بندد و اگر شراب که از انکور کوبی کرده باشند با وی بپاشند
 معده را گرم کند و ترشی خلط سودا از معده باز دارد
علاج سبزه را داغ کردن ان سودا دارد و انجا که
 علامت سودا مزاج سرد ظاهر شود نخست فی فرما میدهند
 ایارج فیهرا دهند و غذا الیک و دراج و تدر و بریان کرده
 و شور با که یاد کرده اند با زیره و کمر و یا دارچینی و کوفی
 و بجزینا و دوا الیک و تریاق بزرگ سودا دارد و اگر طبع
 نرم باشد همچون کندر و انجا که علامت سودا مزاج
 گرم و تحلیل و تحلیل ظاهر باشد روغن مورد و طبع کند و در آب
 سردن ندن و شراب ترشی ترنج و شراب لیمو دادن

و غذا مخصوص و فشرده و هلام از گوشت کوساله و بطن کاه و انجا که سب
 زنه باشد منع ان و علاج ان باید کرد و انجا که سبب تولد گرم باشد
 علاج ان در موضع ان یا کرده اید **باب** **علاج**
در مجموع البقر این علت را جوع البقران و ان کوزه
 که کاه را بسیار افند این علت از پس شهوت کلی بدید اید و این
 که سبکی هم اندامها باشد و معده طعام بخورد و طبع نرم باشد و کما
 به ان سبب می گردد و قوت برود و چهار پهلوش گردد و کاهها
 که سبب پهلوش کشیدن چهار بلغم زجاجی باشد فی طعم فم معده
 کران کند و مزاج او تباه کند و قوت جاذبه را از کار ببرد
 و شهوت را ببرد و بدان سبب اندامها کمره مانند
 و سبب که سبکی اندامها و خواستن معده غذا را قوت سقوط
 شود و غشی افتد **علاج** این علت مشکل است از بران
 که با استفراغ و پاک کردن معده حاجت آید و ضعف و غشی
 از استفراغ باز دارد و در پیر صواب است که قوت کما
 دارند و بدینسان کند که شهوت طعام بدید و اینچنان

که در بابت غم از این گفتار یاد کرده اند است و ما و الله و ملک باج
 بدین گفتار سازند **بیماری کولت** که ساله و سکه باج بزند
 و او را از آن سیر کند و سبب است و کشتن و بودنه و پوست تریج
 و زعفران و اندکی کسبل و یک و اگر غنی اقتد پدار کند و موسی
 جلیغ او بکشد و بکشد و او از طبل و بوق که ناکاه بزند پدار
 پدار کند چون پدار شود ما و الله و صلی او بکشد و پری سب
 وانی و امرو و عطاری موافق مزاج بدوی رسانند و ضد لقمه
 در شراب نزدیک کرده بدین **صفت** مطبوعه بکوبی ان خوش
 این بکشد که بتر یک یا یک بندان که خواهند با خود و اندکی زیره
 و اندکی زیت القاق بر آفتند و در جینی و عود خام و ضد و نجاک
 نیم کوفته در روغن زیتون تابانند که باز آید و قدری الیاء و آب
 ابی ترش و آب سیب ترش بچکانند و بچکانند تا این آنها
 نیز بچکانند و پس از آنش بر دارند و سبب است خود کرده بر آن
 کنند و نهند تا سرد شود و الله اعلم **بیماری کولت**
در از روی پدید از روی بد چون از روی کل و از روی

و اندک

داشت و چیزهای تلخ باشد و سبب آن خلطی بد باشد و معده
علاج فی باید فرموده بر این شور و ترسب سنگین و طبع
 و لوبیای سرخ و معده را با بیا سرخ فیقو باک کردن و زیره و نان
 خواه از هر یکی مقداری خابیدن تا شش از پس طعام خورد دارد
 و کولت قدیم که او را از آن ناخواه باشد و بیل و قاطر و طهارت
 از روی پدید باز دارد و با دم تلخ نافع باشد **بیماری کولت**
در تشنگی فی اندازد سبب تشنگی غالب شدن یا
 سوء المزاج همیش باشد چنان که در تهاجر حوضه و صفای پدید
 یا سوء المزاج یک اندام باشد چنان که در علت و با میطین باشد
 یا سببی بیرونی اتفاق افتد چون خوردن مایه شور و طعامی
 غلیظ چون کولت قدیم یا خوردن دار و کرم و تشنگی از
 یا خوردن طعامی فعل و کرم یا خوردن شراب کرم قوی
 آنچه از این نوع افتد علاج دشوار پدید و هلاک کننده باشد و اما
 اندامهایی که سوء المزاج ان تشنگی از مری است و معده
 و روده صمیم و جگر و کرم و دل و تشنگی **علائم** اگر سبب

سوز المزاج مری معده باشد خشکی خلق و طبع و زبان عکاست آن بود که
 سبب سوز المزاج روده صمیم باشد سوزشی و خلیه فی باشد فرو
 از معده و طبع خشک باشد از هیران که ترهای کیوس را روده باشد
 و هرگاه که مزاج کیوس گردد و در تن خارش و خشکی بدید و اگر
 سبب حرارت شش و دل باشد از هوای خشک اجتناب
 باید که از شرست خشک از اسباب بیرونی اجتناب است آن
 سبب آن باشد **علاج** آنجا که معده و مری کم باشد سنگین
 ساده و آب نازک ترش و آب میوه و آب ترش و روغن
 و امر و چینه موافق باشد و آب سرد و آنجا که گرم و غلیظ
 کشاکش و آب کدو و آب خیار و روغن بادام و لعاب ببول
 و کثیرا بر آب انار شیرین افکنده با روغن بنفش بود دارد
 و آنجا که سبب روده صمیم باشد رک با سلیق زدن و روغن
 و آن ندیر که در علاج مری و معده گفته آمده است جواب باشد
 و آنجا که سبب حرارت دل باشد و شش بوی عطشان و آب برهما
 و میوه های خشک و هوای خشک سود دارد و آب خربزه بخورد

و آب خیار و آب کدوی تازه و بجای آب کلاب سرد کرده و شراب
 صندل و قرص کاخ و موافق باشد اگر سبب هوای گرم باشد و باد
 گرم دست و بای در آب سرد نهاده و در روغن کل سرد کرده بر سر
 نهاده و زردا که کشته و ترف و خرمایی هند و در دندان و شش
 دارد و آنجا که سبب رطوبت شود و عفن باشد و باقی فرمود و آب چغندر
 و ادون و سر باد و آب گرم و ادون و کانی را که تشنگی بوده باشد
 چون آب یا بند بیکبار سیراب نماید شد اندک اندک خرخره
 و مضغه باید کرد و جرم جرمی ردن تا پاک شود از هیران
 که حرارت و عذیری ضعیف شده باشد و آب سرد و آب سیراب
 حرارت را فرو میراند و باقی و خود آب که در ماه رمضان
 خورند تشنگی آرد **باب سیزدهم در فواید بسیار**
 اسباب چیزی کم و تیز باشد که کم معده را بزرگ دانه غلیظ
 که معده گوشت که انداخته کند یا مزاجی سرد و بادی غلیظ باشد
 در معده پیوسته المزاج خشک که از لیل استفراغها بدید آید
 یا انابل معده و کبر **علامت** آنج سبب آن چیزی کم و تیز

باشد و هم معده جنان باشد که ماده کرم و نیز از جگر یا از معده
دیگر در معده ریخته شود یا قی حفراتی افتاده باشد و بعضی از آن
خلط در معده مانده باشد ریخته شود یا چیزی تیز خورده باشد
و قوت معده از آن می خواهد که براند از دوا که سبب آن ماده غلیظ
باشد و با دی غلیظ و مزاجی سرد باشد جنان باشد که طعامی
غلیظ بسیار اتفاق افتاده باشد و خام مانده باشد و بر معده اثر
می کند و با غلیظ با آن باشد از هر آن که با غلیظ از ماده غلیظ
خیزد و باشد که ترش گردد و از روغ ترش و خشیان و بسیار که آن
دنان و نیز که گشته بر آن که او بر دوا که سبب آن سوء المزاج
سود باشد جنان باشد که بر آن و کوه که آنرا افتد و اما نیز آنرا
نقصان حرارت عریزی افتد و کوه که آنرا سبب فرو گشته
شدن حرارت عریزی باشد سبب بسیار خوردن
الشان و پمار آنرا نیز افتد سبب ضعیف حرارت عریزی
و آنج سبب آنس افتد تب و تشنگی و سوزش بر آن که کوهی
دید **علی** اگر سبب چیزی تیز و کرم باشد که معده را بکند

آب کرم جرمی دهد یا روغن بادام و کتاب باروغن بادام و قی
فرمانید بسککین و آب کرم یا بسککین و کتاب و یک مثقال ایاب
فیقر و دو درم سنگ بلور و بسککین بسککین و بدند و غذا به یک
جیبو یا نرم و نان پاکیزه در آب سرد و آب یا شیرین و اگر سبب
ماده غلیظ سرد و تر باشد قی فرمانید و عام شود و تر و بسککین و آب
شربت دلو یا قی سرخ و تخم حیر و بزشکی حیر فرمانید و آنکه آن
و چند یک ستری بویاند و کند و مصطک و را پس خایند و سودا
و ایاب فیقر آنس از قی بد را پاک کند و ناخواه و بسیار که سبب
و بود و هم کوفه و آنجته مقدار دو درم ناستنا بدند و درم
می کند و نفس از کشیدن و عطشه آوردن و فرو رفتن و کوفی
و بجزینا و تر یا قی را بعد و دارد و ترس و اندوه و فراق باز
دارد و انگشتان دست و پا برین سود دارد و نیم درم سنگ
چند پسته با سرکه فراق بغیر از آن که کند و اگر سبب آن خشکی
باشد علاج آن علاج تنخ خشک باشد و علاج اما پس در موضع
یا ذکرده **ایداب چهارم در روغن بسیار**

از روغ از باد غلیظ چیز دریا از ضعیفی معده و اسهال معده و خلاص
 و علاج آن باد کرده آغزه است و هرگاه که از روغ بسیار گردد و
 را بنم معده برادر و ناکو آید بهمانند از بهر آن که قوت کوارید
 در قمر معده است و کار قمر معده لغای غداست و اگر باد در
 معده بماند و روغ بر نیار و هم باشد که استقامت طبعی او
علاج اگر سبب خلط بلغم باشد یا خلط سودایی قی یا بایز قوت
 و حسب الاطوبه که در باب چهارم از این گفتار یاد کرده آمد
 به بند بس معده را بغلافی و غذا و یقون و زنجبیل پرورده قوت
 دهند و اگر بر ناک آمدن از روغ معده را بر کبابند معتبر و بیداد
 و بودنه و زیره و ناخته و کر و یا و انیسون و قوئل با کل انگلیس
 می باید خابید و کوارش کن در و بجزینا و غذا و یقون سود
 دارد **باب بانزدهم در اضطراب معده و نشی گشتن**
 این عارض حرکتی باشد از معده و می خواهد تا چیزی را از خود دفع
 کند و نتواند **اسباب** آن یا ضعیفی معده بود یا طفا
 ناموافق یا ماده بد در معده و آنچه از جهت ماده باشد

یا در میان طبقاتی معده باشد و معده انرا تریب کرده باشد
 یا بر سطح معده الوده بود یا اندر فضای معده ریخته بود و ماده
 یا بلغم بود یا صفا و یا اندر قمر معده باشد یا اندر قمر معده
علامت اگر ماده را تریب کرده بودستی باشد هم چنین باشد
 و اگر با نشی گشتن و تان بخ باشد ماده صفاست و اگر لغای
 از دینان می رود ماده بلغم است و اگر دینان شور باشد ماده
 بلغم رقیق است و اگر قی می انداماده در فضای معده است
 و اگر بد شوری باشد در قمر معده است و اگر قی می باشد و اضطراب
 معده ساکن می شود و باز بد می آید ماده از حضور دیگر معده
 می آید و اضطراب معده در ناک غیر علامت نکین باشد
علاج اگر ماده صفا باشد و معده انرا تریب کرده
 باشد قی باید فرمود و بککین و اب کرم و ایارج فیه و ککین
 معده را پاک کردن و پس از استقران سککین و ادون
 یا شراب غوره و اگر ماده بلغم باشد قی سککین و اب ککین
 و تریب باید فرمود و ایارج فیه و بککین و عسل گرسنه باید داد

و پس از استغفار شراب فینشین و ادون و اگر اندک اندک شراب
 کهن و هند باقی خلط را بوزن اند و معده را بزر و اید و غذا آنچه که
 و مزج و مطبوخه **باب ششم در قیاس بر افقادن**
 قی حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را بسوی بالا
 و اسباب آن و اسباب اضطراب معده و اسباب فواق
 یکدیگر نزدیک است و بسیار باشد که بسبب قی و لغوه باشد در معده
 یا از عضوی دیگر معده آمدن و گاهی باشد که ایشان را هر یک
 جلد روزی بسوی رخت قی افتد و خلط سودا بر آید و از آن
 اسایش یابند و بسبب آن آمدن سودا باشد معده و علامت های
 هر یک در باب گذشته یاد کرده آمده است **علاج** نخست طبع
 نرم باید کرد و بجهت نرم و اگر طبع نرم باشد نخست قی باید نمود
 بکلیکین و آب گرم پس معده را بر بخوره و رب انار و رب
 لیمو قوت دادن و اگر معده از ترشیهها بکریز و رب انی و شراب
 سیب و شراب ریواج و شراب جماض دادن و پست جودر
 آب انار دادن و نان خشک بریان کرده و جود

باید

باید کرد تا بچسبد و اگر کثرت پیا و بزر و او را بران کثرت بخوابانند
 و بر قی بخوابانند صواب باشد **صفت جی که قی باز دارد و بچسب**
 بکند و بر این پنج یک جز و بزر و او را و پهاق و خرما و قهقهه هر یک چهار
 جز و هم را بپزند و شراب آبی بکشند و حب کنند شربت نیم مثقال
 تا یک مثقال و غذا از پهاق و نار و انگ فرمایند و اگر کوفه از عضو
 دیگر یا از هم تن جی آید نخست جفته نرم کنند پس مطبوخ ببلند دهند
 یا نشیج صبر و بر معده ضار را را بی بریان کرده و سیب بریان
 کرده و صندل و مورد و کل و سیب و کک و بلاد و عود و کافور
 و زعفران بپزند و شراب نفع که باب انار و انگ کنند و بوی
 که بر طاهر سفال بسته باشد مقداری در وی بخت قی باز دارد
 و کلهک سوده در آب سیب ترش و اندک شراب بخند آن که
 که مزه شراب بدید نیاید قی و صفرا باز دارد و قوت را
 نگاه دارد و اگر قی ببلغ باشد اگر میل بسوی قم معده دارد
 قی فرمایند و از پس استخوان معده را بکوارش عود و سیب
 در واء المپک مر قوت دهند و اگر میل بقعر معده دارد

حجب الافاویه و ایارج فیقرا پاکاید کرد پس کوارشها قوت دادن
 و اگر معده را تسب کرده باشد فی باید کرد مجامیر خوردن و تر و خورل
 و سکنجین غلیظ و انچه بدین مانند پس باقی را با یارج فیقرا قیغ
 مجبر پاک کردن و باید دانست که ایارج معده باده را تسب
 کرده باشد هیچ دارو قیغ فیض نساید و او تا نخست باده را تسب
صفت خدای نافع بکیرند یک و قصبه لدریده و سنبل
 و صیقل و عود و قزقل و خربوا و جوز بوا و اندک زعفران همه بکوبند
 و بیکسوسن برکشند و بر معده نهند و اگر قی از خلی سودا باشد
 بختنه که میل به تیزی دارد و با بر افروده باید آورد و پس بطبوخ
 اقیسون تن را پاک کردن و یارج فیقرا با اقیسون دادن
 و همچنین از لادن و آشنه و اکلیل الملک و برک مورد و عجمی
 سازند بشراتی قانیض و بر معده و سبب زنند و الله اعلم
باب مفید عظم در قی خون قی خون یا از مری
 باشد یا از معده یا از جگر و سبب یا شکافه شدن رگ
 بسبب تیزی خون یا بسبب رخی و قوی که بدو رسد یا کثرت

سودن

شدن سر رگی بسبب نرمی و خشکی از رطوبت یا از ریشی که بکشد
 برین اندامها **علاج** اگرگاه افتد و بسیار بر آید از کثرت و شدت
 بسیار ری رگها باشد و اگر در مری یا در معده و جگر درونی بوده باشد
 پس خون بر آید باید دانست که ریش مفروده است و کثرت و شدت
 شده است و باشد که ریم بر آید و اگر خون سخت کوب باشد و رگها
 متعین باشد باید دانست که بسبب خونت خونت و خون غلیظ
 است و اگر ضاوه علت طعناهای تری از ای بسیار خورده
 باشد باید دانست که سر رگها بسبب تری و نرمی و بسبب قوی
 کبد و رسیده است چون آوازی بلند کردن و چیزی که آن بر
 داشتن سر رگهاش و شده است **علاج** اگر ضاوه نداشت
 رگ باید زدن و خون مقداری که باید بفارسی برون کردن
 و اگر قی سخت با زواط باشد اطراف باید پیست و از رگ
 کفنا را و آن و اگر سبب ریش باشد اقراض کر یا دادن
 و اقراض سرمه سخت نافع است در همه انواع و عصاره
 بادروج و عصاره برک خرفه و عصاره لیسان الحبل با کل

از چرخ سودا و زردی و عذرا طفیل با آب سماق و آب غوره و ضماد نایی
قابض بر معده و جگر نهادن و اگر کسب شده شدن سر کها
سستی و نرمی رک باشد فلانمای باری دادن و جگر نیاید و جگر
باب نهم در بیضه بیضه چهار بهای چاده است
هم باقی باشد و هم با اسهال و سبب آن ناکواریک طعام است
و هر چه خلط صفرا مانده تر باشد بقی بر آید و هر چه بیضی باشد
با کسب اسهال فرو آید و کپانی باشد که ایشان را بیضه بسیار افتد
و تن ایشان بدان پاک شود و کپانی دیگر را که این حادثه
اگر افتد با خطر باشد و نشان خطر ناک است که در معده
وروده و سوزش بدید آید و استفراغها افتد و تیز و کنده
و بعضی همچون آب گوشت ضعیف و کدازش بدید آید و نشان
کدازش است که بوی بول تیز باشد و بسیار باشد و لزج
و زرد و صندرها و چشم دور شود و ناخن کبود گردد
و اطراف سرد شود و تنه بدید آید و رنگ روی همچون
رنگ مردگان گردد و نبض ضعیف و صغیر و اما اگر با این هم

رنگ

رنگ روی بر جای باشد و دم زدن بنظام باشد و بر دست
باشد و آنچه مردم قوی اندام و سخت گوشت و فربه را افتد با خطر
تر باشد از بهر آن که ماده صفرا در تن ایشان بسیار باشد و چون
ماده در حرکت آید و جزوی که در حرکت باشد جزوی دیگر را پی
کند و بار و آتش دشوار باشد و حکما را مسلم است که از افتد
خلا گویند این شیدن جزوی مرغزوی را ان مسلمات و آ
دزد و بیا که عدل که ساخته اند دلیل درستی ان مسلمات
علاج هرگاه که چسب ان بیا نند که طعام در معده تبا شد
در حال قی باید کرد و تا معده پاک شود و مجروح را در بیضه منش
کنند و قشنگی منش باشد اب نیم گرم بسیار بیا بد خورد تا
تبا شده پاک بقر آید و جلاب و ماء العسل و روغن
نیاید و ادلکن اگر در معده سوزشی بدید آید اندکی جلاب
بخورد تا تیزی ان خلط را بناند و در بیضه هیچ حرکت نیاید
کردن لیکن خوشتر خفته باید داشت باشد که خواب برود و کسب
علاج به از خواب نیست و اگر تشنگی غلبه کند طبا شیر سوده

در آب انار و آنک کند و از آن آب تخرج می کند و آب آبی ترش
و آب سیب کوبیده و باطراف ز رخت سود دارد و کک سوده
و شراب بکند و کفج و دود بنده تا بخشد صواب باشد و جوهر اضماد
از کل و صندل و ابی حبیب بریان کرده و بر کس مور و دانه کی کاوی
بر شکم نهند و نان خشک کن بر کس تر کند و صمد کند و اقراص
الطین سود دارد و **بگیرند** کل جاهی قاتل کباب از هر یکی
نخ درم سکه قجاج از خر سه درم سکه درم بکلاب
بر کشند و اقراص کن کند و در میان کا فور نگاه دارند و اقراص
کنند و اقراص را پس سود دارد و اگر کار بد آن رسد کف
سرد کند و اطراف سرد شود و فوانی بدید اید اطراف را در آب
سرد نهند و می مانند و کل ارمنی در سر که و آب مور و تر کند
بر بای او طبل کند و خر قه در تر بر سر آن بوشند و بر رخت آن
خرقه را را سرد کنند و باز بر میر بوشند و اگر غش افتد سر پی
و کوسس او بماند و صندل می کشند و ماء اللیم و شراب بکند
حلق او بکشد و اگر تنگی کند و در طلب اگر سختی

العسل

العسل خورد و بدان می کند صواب باشد و اقراص خورد و بند
والله اعلم **باب** خورد و هم در ضعف معده و ناکو
ریدن طعام و در معده که از لیس طعام بدید اید
عادت است که ضعیف معده ضعیف قوت باغیر را گویند و این قو
سروی و خشکی ضعیف کند و گرمی و تری یاری دید و قوت جاذبه
گرمی و خشکی معده یاری دهد و سردی و تری ضعیف کند و قوت
ما که را خشکی که میل بر سردی دارد و یاری دهد و سردی و تری
و گرمی و تری ضعیف کند و قوت و افسه را تری که میل بر سردی
دارد و یاری دهد و سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند و
ترین ضعیفی است که بیش معده متماهل شود **علامات**
علامت ضعیف قوت جاذبه است که طعام از فم معده و بیرون
کند و و کرائی کند و بی قرار دارد و خفقان و دوار و سردی
آید و غشیان و قی رنج دارد و **علامت** ضعیف قوت ماسک
است که معده بر طعام متمایل نشود و خداوند علت ببلارد
که اگر حرکتی کند آنچه خورده است از وی بقی باز خواهد آمد

قادر است
*

ان یار طبی باشد اندر فرم معده یا تهلیل نسیج معده و صغف جرم
و در معده حرکت ارتعاش بدیداید و بسیار باشد که خداوند
علت را نچیت از ارتعاش معده الاهی باشد و باخر ارتعاش
غالب شود و همه اندامها با وی ارتعاش کند و اسبابان ماده
باشد سوزاننده که معده را بسوزد و ضعیف کند یا ماده باشد
سرد و لغزاننده یا بشرد و ریشها در معده بدیداید تا از جرم
محاسن او گردد بکبریزد و از غلیظ شدن دفع کند **علامت**
ارتعاش بیش از آن که خالص شود است که معده از طعام
برنجور شود و از آن تا سب بدیداید **علامت**
ماده سوزان علامتها سوء المزاج کرم باشد و علامتها
تهلیل نسیج معده است که سبج در وی بکوارد و از علامتها
انواع سوء المزاج و انواع اماسها جری ظاهر نباشد
و غذای نیک و تربیب شوده سود ندارد **علامت**
صغف جرم معده که هنوز تهلیل نسیج ظاهر نشده است
است که هرگاه که از طعام محلی شود و کرانی و ارزوی

قی بدیداید و ندارد که اگر حرکت کند قی خواهد کرد **علامت**
صغف باضمه است که از روع بوی طعام و در وقت از طعام بپزد و نیا
و قوت نگیرد و ناگوار ببرد و چون آید و بسیار باشد که در جگر
اگر تری غلبه دارد و مستحاضا نکند و اگر خشک غلبه دارد و در موله
تولد کند و اگر تغییر اندر مضم دوم و سیوم و چهارم باشد باقی
و بریس و سرطان و استسقا و کوفت و غلظت و کثرت است
که غذا بخت و ملایم طبیعت نباشد و تغییر باضمه معده بدو علت است
که در لقی الامعاء و بکراستهای طلی اما باستسقا است
او اکنه که باضمه اندر طعام اثری اندک کند و جگر که بخار بکلیتر
و سبب ان ضعیف حرارت عروزی باشد و مثال ان مثال فروغ
افتاب است که با باد هوز اثر او ضعیف باشد از اینها و در
ترنجبار بکبریزد و هوا تیره گردد و شرم بدیداید چون فروغ
افتاب قوی گردد ان بجای تحلیل کند و بپزد **علاج**
انجا که قوت جگر ضعیف باشد غذای لطیف و کدرنده
و زود کوارنده دهند چون دجاج و تهرج و جوزه مرغ خشکی

با سبب با نکتته و اثر ای خوش بوی در آنکه چون در آن
 و نیز در طعم بر یا خشی آنکه با هیتا فرماید و اطراف
 همانند و بر معده نماید از آنکه در مصطلک و سنبل و قنقل و آنتین
 و بر کل ابی بخت و اب برک مورد بر روی نمند و آنکه ضعف
 و با یک باشد بخت موده و آنکه بخت بخت باشد از معده باید
 کرد پس بر یک سبب و بر ابی و شراب سبب و شراب لیون و آن
 و کنگاب با کادوس و دروغ بخت تاب کرده یا بر و کنگاب
 و قنطاریث و کبر با جهان کم مقدار در دست و دروغ
 این تاب اندر پنج درم ازین دار و دهنده و خدا که پنج و کادوس
 و عدس و قنطاریث و اب انار ترش و اب ابی بخت و دراج
 و یهوج و کبک و تدر و بریان کرده سازند و اگر سبب رطوبت
 ازخ باشد بختی و با سبب و با یاج فیترا پاک کند پس کوارش
 خوری دهند و شراب مورد و میوه و چون حب الای و اطفال
 کوکب سودا از و آنکه قوت با فیه ضعیف باشد بخت قوت
 اسباب باید کرد و هر یک با بختان تدارک کردن و معده

اشترار

کره سبک

گرم و شش و خشن بر بطلوی حب معده را گرم کند از بهران که هر
 بروی شتمل کرد و حرارت او بدویش رسد و خشن بر بطلوی
 رست معده را از و تر خالی کند از بهران که که ای با سبب لیا بخت
 جانب معده پیوسته است و آنکه بخت قوت با فیه ضعیف ترست
 اگر مزاج سرد باشد با طیفیل بزرگ است و اطفال کوکب و آن
 عود و بخت مینا در مار العیال با در شراب که و اگر مزاج گرم باشد
 میوه و سنگین بخت جلی و شراب انار و طعام مخصوص و علام
 و اب سماق و لب خوره و اب انار ترش و مضاد از ذریه
 قصب و یا سپین و ذریه نرسین و عود ندر و مصطلک و لادن
 و پوست ترنج و مشور الکدر و قنقل و یک و جوز لادن و سبب
 و قنطاریث و خیر لادن و عفران و بادرنجوبی و قنطاریث
 و قصب لادن و سنبل و ذریه کل سرخ سازند از بهر یکی
 بر آب شکر چند آنکه بوی آن بدید اید همه را بکوبند و بخت
 و اب مرزنگوس و برک مورد و پیوسته و بر معده نمند و آن
 مصطلک می مالند و اگر قوت با فیه ضعیف باشد چیزهای نرم

و تر باید داد که میل نسزدی و در دهان آب میوه و پنبه بکشد
 خیارشور در آب پیسته و آنچه برین ماند و بلیک پر در دهان سودا
 و غذا هم چنین بخیزد و نرم و اگر سبب ضعف تهلیل شمع
 باشد علاج ضعف ماسکه سودا و و شراب مورد و اطفال
 بزرگ و کواش عود و روغن صیقل و غذا هر چه لطیف تر و اگر
 تر و بون اندر همه چهارها موده سودا و در حامله اندرین
 نوع و بوسه اند و بنین که سنگ دان مرغ خاکی باشد سخت
 یعنی کشان نافع باشد و بشکر و با میوه و با شراب مورد و جویت
 بر موده او بیشن نجیست سودا و در و اگر مقدار نیم دم
 سوده با بخورنی یا با شراب میوه و منفعه بزرگ باشد
 و باید دانست که بهترین مراعاتی موده را دانست که او را
 از طعام خرونی و از کران باری اسوده و از نه و بسیار
 باشد که در و از چهار و در و در شش و علاج ناکردن چهار را
 بهترین علاجی بود و گاه باشد که سبب در از بیماری علاج
 کردن و دارو دادن بود **باب بیستم**

در اناس موده اما پیش موده بیشتر خونی باشد یا صفوی
 لکری باشد که کاس خونی صلب صفوی صلب کرد و بلیک کمتر افتد
علامات هر گاه که در موده اناس کرم بدید اندک هوس
 غذا باطل کرد و در تنهایی کرم آید و زبان درشت باشد و اگر کاس
 خونی باشد زبان سرخ باشد و اگر صفوی باشد زرد باشد و اگر
 و غنیان و علامتهای خونی یا علامتهای صفوی بدید آید
علاج اگر خونی باشد نخست کربا سلیق زنند و هیچ حال دارد
 میسهل و داروی قی قی پیدا و از بهران که خطر ناک باشد
 و بر موده روغن ابی و اب هر که مورد و اب ابی و آب سیب
 و صندل با موم روغن که از روغن کل باشد در دادن بمالند
 و خرقة بدان تری کنند و بر موده می پوشند و ابی بریان کرده
 و سیب بریان کرده و تراشته و کروی تر و ساق خرقة و بزرگ
 او کو فتن و بر موده نهادن و شربت اب انار شش و شیرین
 و رب سیب و رب ابی و غذا باز باید گرفت و در لطیف
 باید فرمود و بر شکاب و اب انار را صفا باید کرد و اب

با شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و از پس چهار روز با آب سالن غسل
 و آب کینه و آب عنب الثعلب از هر یکی یک قیقه با چهار درم سنگ فلوس
 خیار شیر و آملی زعفران سه روز این شراب باید داد و درین
 سه روز غذا از آرد جو و میندک بسپود تراشیده و کدو و آب عنب الثعلب
 و اندک زعفران باید ریخت تا هفت روز بگذرد و روز هشتم تا
 تمامت چهارده روز با آب عنب الثعلب و آب کینه و آب بادیان
 و آب کرفش شراب از هر یکی چهار درم سنگ با چهار درم سنگ
 فلوس خیار شیر و آملی زعفران می باید داد و اگر کرم مشاهده
 و حباب کند که آب بادیان و کرفش کمتر باید کرد کمتر کند و اگر طبع
 نرم باشد بعضی خیار شیر و آملی و کدو با نیم درم
 سنگ یا یک درم سنگ قرص کل با آب سیب و رب آنی
 و غذا و آب عنب الثعلب و کشمش و شراب بنفشه و خطمی و آرد جو
 با بون و اکلیل الملک پنج سوس و موم روغن از روغن بنفشه
 و روغن کل باید ریخت و از پس چهارده روز که حرارت آن
 سده باشد در کشکاب پنج بادیان و پنج کرفش باید ریخت و با

روغن

روغن بادام باید داد و **صفت قرص کل** یک درم کل
 شش درم سنگ پنج سوس و سبیل از هر یکی چهار درم سنگ
 شراب نیم درم تا یک درم سنگ و اگر حرارت ساکن تر بود با بون
 و اکلیل الملک و قحاح از هر یکی سه درم و صیقل و کرم با از هر یکی
 دو درم سنگ و روغن کل زیاد است که در شراب برکشند و اگر
 کنند با آب عنب الثعلب و کشمش و صفا کرده بدهند و غذا مائیس
 معشرو سبک بگذرد و لبلا با آب کینه و کدو و کدو و کدو
 بادام و اگر قوت ضعیف باشد زرد و کدو و کدو و کدو و کدو
 پیست روز که تب است یا شد اگر جو زرد مرغ خانگی دهند
 روا باشد و اگر آب کینه بخت خواهد شد نخست در رو زیاد است شود
 و تب کرم تر شود و اگر کرم شود و در آب پیست کدو و آب کینه
 بر حال خویش باشد یا ری باید داد تا کشته شود و شیر تازه
 و آب کرم می دهند و به دست می مالند و می جنبانند و اگر کشته
 نشود ماء العسل کرم نهند و با بخیر خشک و موم بر و اگر در کشاید
 مقداری خردل کوفته در ماء العسل بدهند یا اگر ترسند
 که تب محاد است که خمیر ترش در آب کرم بگذرانند و بدهند

باخیار کسب که خسته **معنی شربتی بر انداخته**
 بکشد شراب انجیر و دوا و قیاحاب تخم کن حله زهر یکی ده درم
 سنگ رعن و دوا و کنگر و کنگر حله یک شربت باشد و اگر
 تخم مرو و تخم کن و تخم حله را بر بکوبند و با دوا و کنگر
 سه درم سنگ با چهار اوقیه سیر خرد بپزند بپزند و بپزند و آن روز
 که کساید ملاز و لبس اماس فروشند و اگر اندر نقل طعام خون
 و بریم بپزند اگر ارست غالب باشد جلاب می دهند و اگر آب است
 تر باشد ماء العسل دهند تا معده را بشویند و پاک کنند لبس از روی
 بویانده دهند **بکشد** کند و دم الاخرین از هر یکی پنج
 درم کل رخ و کلنا که با از هر یکی دو درم سنگ کل ارشی
 سه درم هم را بکوبند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 و اگر اماس صفای باشد در پیرای تری آرنده و سر و
 کنده استقفا اینتر کند و در کشاب سرطان می بزند و آب بکند
 با آب انار ترش اینتر دهند و آب تخم خرفه با آب خیار ترش
 و شراب غوره دهند و ضماد از لسان الممل و برگ خرفه و خطمی
 و طحلب و آرد جو سازند و از لبس چهارده روز بپزند و بپزند

در علاج

در علاج اماس خونی یا دکرده آمد می کند و اگر اماس بلغر باشد با ملاو
 اب با و بیان تر و اب کفش از هر یکی دو اوقیه با دو درم سنگ
 روغن بادام شیرین دهند و از لبس غن روز یکید و اکلیل
 و تخم با و بیان از هر یکی ده درم سنگ در دوا و چهار رطل
 اب بپزند تا بکشد رطل با زاید و با لا بپزند شربت چهار اوقیه
 روغن بادام شیرین و بکشد خاکستر خوب رز و سعد و خر و شل
 بکوبند و بپزند و بکشد و روغن سبیل بر معده می مالند
 و غذا بپزند و بپزند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 زیت و روغن بادام و کجای اب ماء العسل دهند و اگر اماس
 صلب کرد و پوسته سیر استر دادن علاج حواست و فحاشه
 در ماء صول حل کرده و روغن سیر بکشد سود دارد و اقراص
 سبیل با میخک دادن سود دارد و ضماد از این نوع سازند
بکشد اکلیل الملک و با و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 از هر یکی یک جز و اینتر مقل از هر یکی یک جز و اینتر خشک است
 عدد انجیر را در شراب شیرین بپزند لبس با انجیر بپزند و بپزند

در شرابی که انجیر و زردچوبه باشد جل کند و داروای کوفته و پخته
 و انجیر سوخته با آبلبن هم بکشد و بری نمند و بجای آب
 ماء العسل یا شیر اکستر و غذا همان که در اما پس بنمیزد و کرده آمده
باب بیست و یکم در ویدیه و معده و سببها
 هرگاه که اما پس کم بران ادا کند که تن لاغر شود و چشمها دور
 در افتد و اسپهال و قی بدید و بر طبع آب پس نه کرده و بول انداید
 و معده سخت کرد و جهان که انشت در ویرا نشاند نشان و سببها
 اگر معده در و کند و اطراف سرد شود و بد باشد **علاج**
 نجبت اما پس که بدید و بید باید کرد و طلا که در اما پس کم
 یاد کرده آمده است بکار داشتن و ماده را باز کرد و اندین تا بدید
 نکرد و چون دیگر گشت باید بزرانید جهان که در باب گذشته
 یاد کرده آمده است و فکاه باید کرد تا هیچ نرم تر نمی شود و اگر
 هیچ نرم تر نمی شود طبع چرب و چسبک بار و غش با دام تلخ و روغن
 پیدا انجیری باید داد **بکیرند** طلخه عوق خشک کنیم درم
 تخم مرو و جلبه از هر یکی یکدرم سنگ هم را بکوبند نرم با

او قمر سرخ یا سبز کرم کرده بدیند و بکیرند طلخه عوق خشک کنیم
 جلبه و او قمر تخم و چهار او قمر بکوبند و نرم و بر و غش کل جرب کنند
 و بر نازده بکیرند و کرم کنند و بر نازده پس بنمیزد و غذا که در علاج
 اما پس باید کرده آمده است بزرانیده است و نرم نمند و چون
 اثر نکند که بدید باید بزر تر غایت نرمی و کرمی بکشد و بیمار را بران
 پست و با نند جهان که معده او بر بستر نهاده باشد تا نفوذ شود
 و بکشد بد چون کشاده شود علاج دار و ناضمان که در اما پس علاج
 خونی یاد کرده آمده است اگر چون ریم سقی براید علامت
 نوحید باشد و صبر در آب سینه دادن و ایابج فیق ادا دن تا
 را بشوید و ریم را با سپهال دفع کنه صواب باشد و غذا شور باکی
 مرغ و جلبه سبب در ویدیه **باب بیست و دوم**
در ریشها و بشرای معده سبب ان مایه شیر
 باشد و سوزاننده و این ماده یاد معده تو لکند از خوردنها
 کرم و تیز باز د باشد که از سرفه و آید یا از عفون و دیگر معده
ایده علامت تب کرم و آروغ و بوی دمان ناخوش و کام

و زمان خشک قیامی و در قیامی بپوشانند که از سریش بر خیزد و بدید
 اما اگر نثره و قصبه در ری باشد بکام فرو بردن طعام المی در قی
 از بس کردن و میان دو کف یا فته شود اگر در فم معده باشد الم
 در فرو و متعکس سینه باشد و اگر در قمر معده باشد بس از آن که
 طعام در قمر معده قرار گیرد الم از دیکه فته باشد و پوست ریش در بر
 از بدید کید و اگر در معانی بود هرگاه که لعل طعام برود
 فرو داید الم در حوالی ناف باشد و پوست ریش در بر از بدید
 و این پوست باریک تر باشد و هرگاه که این امتحان خوانند
 که بیمار را چهره بدهند که در وی سرکه و خردل باشد **علاج**
 نخست که از سریش و نثره بدید اید فصد باید کرد و خانه
 اگر علامتها سرخونی باشد و دوح ترشی از شیر کا و سیاه
 مقداره استیر بایک درم سنک طبائری یک درم کل
 سرخ و یک درم سنک بلر الجاشی می دهند هر روز و **بکشد**
 شیر کا و ده استیر اب سماق ده استیر آب خوره سح
 استیر بیا نثره و سنک تاق می کنند تا ابها برود و کینه

بایک سیراب نار ترش می دهند اگر ریش کهن شده باشد و خورد
 می شود بجلاب و ماء الصل بپایند نخست و این سرخ فیه و اودن
 تا بیک کند بس دوح ترش بایر نار ترش می دادن یا ککاب
 بایر نار ترش تا قی کند و از بس قی دوح ترش و طبائری کل
 از سرخی و کل سرخ می دهند و اگر استراخ حاج اید ضایع شود و بد
 بایک سینه و اگر آبها مال برید اید اقرص طبائری دهند بایر ابی
 و سیب یا در کشاب که از است جوخته باشند و اگر خورده
 شده باشد علاج خون بر آمدن از کلو علاج آن باشد و ضماد
 از طبیب و ترش و کدورت و بر ک خط و سماق و مانو و کلان و
 و کل سرخ و اب برک خرق و اب خور و اب سیب ترش و اب
 لسان الحمل و اب برک مورد باید سخت و طوینا و نثره
 افستین این نوع ریشهها و شرابا سودا و دغاطلون
 کا و بطون بر گوشت کوسا لبر که و جوره و موی با نثره
 و اب سماق و اب لیمو و اب نار ترش و اب بلو اچ و اب
 ترشی ترنج نافع باشد **مق است و همد**

در احوال جگر باب اول در غلغل و قنات

جگر هم جهان که دل محل قوت حیوانی است جگر محل قوت
طبیعی است و غذا دادن اندامها و سرورش تن بفعل و قنات
اوست و قوت هضم دوم که کیلوس را خون گرداند در کت
اوست و قوتهای چاذیه و که در دفعه در رکهای اوست و جگر
مردم از جگر حیوانی که تن وی با اندازه تن مردم بود بزرگتر است
و در رازی و کونهای اهلستان بقدر بزرگی و خردی جگر است
و سپیدی و سرخی و تازگی رنگ در بزرگان درشتی و قوت
و زردی روی نشان گرمی اوست و لون رصاصی نشان سردی
اوست و تیرگی نشان سردی و خشکی اوست و کثرت
ناکی نشان گرمی و تری بود و پنهانی نشان سردی
و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رکهای
سطحی و ظاهر نشان گرمی و تری بود و رکهای باطنی
و پوشیده نشان سردی و خشکی بود و هرگاه که در
فعالهای سبز و زهره و کرده که فضلها از یزید پیرودن کنند

تعبیر و افق افتد در کار جگر تعبیری بدید و خون که از دی تولد

کند بپایگز و صافتر باشد و افتد ان در تن بدید **باب**

دوم در جگر گرم سود المزاج گرم با ماده بود یا

بی ماده و اسباب ان یعنی اسباب سود المزاج معده باشند

و سود المزاج **دل علامت** علامت سود المزاج ساده

و شکی است و باطل شدن شهوت طعام و خشکی طبع و درشتی

زبان و نبض سریع و بول رخ و لاغری و گاه باشد که از شرب

و روده را بسوزاند و حج بر تن ان بدید آید و **اما علامت**

سود المزاج با ماده است که با علامتهای که یاد کرده اند

قی زرد و سبز و کراتی و اسهال صفرائی و کراتی و جگر

و گاه باشد که اخلاط بسوزد و با لیا بدید و ثقل بچون

در دی شراب باشد و ثقل غشایی نشان ضعف جگر باشد

و آنجا که ثقل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت کت جگر باشد

علاج علاج سود المزاج بی ماده بعینه علاج سود المزاج

دل باشد و اگر با ماده باشد نخست استوار باید کرد و عطف

بلبل زرد و آلبو سیاه و خرمای هند و شیر خشک باب لبلاب اب
 عنب الثعلب باب کپسته هر سه با فلفل خیار شیر یا شیر با غوف
 بلبل برین **صفت** بلبل زرد و درم سنگ لک مغبول شده
 طباشیر و درم سنگ تخم باریان بکدرم و اگر تخم باریان احتمال
 کند بعضی ان تخم کثوت کند فی هر بار او سه درم سنگ برین
 سفوف یا شیراب بدهند و میرا ستر با سفوف برین صفت موافق
 باشد **بگیرند** بلبل زرد و درم لک مغبول کل سرخ طباشیر
 از هر یکی پنج درم ربوند چینه سه درم تخم باریان و الیون
 از هر یکی یک درم سنگ شربت سه درم و اگر طبع نرم شود
 درین غوف پنج درم بقیه زیادت کند و قرص انبر باریان
 جگر را قوت دهد **بگیرند** زر شک باک کرده
 ده درم کل طباشیر از هر یکی پنج درم تخم خیار و تخم کدو
 و تخم خرفه از هر یکی سه درم شربت دو مثقال بکلیان
 و قرص کافور با دغ مزاج را بدل کند و اگر طبع نرم باشد
 قرص طباشیر دهند **صفت** ان بکیرند طباشیر بزرالجفن

کل سرخ زرک باک کرده از هر یکی پنج درم لک مغبول ربوند چینه
 از هر یکی یک درم سنگ زعفران نیم درم و اگر کثرت رخ دارد
 درین قرصها صغ و فنانسته و کثیرا از هر یکی یک درم سنگ
 و درم زیادت کند و با شراب بقیه دهند **صفت**
 ضا و بکیرند صندل و کافور لبلاب بایند و جگر نمند و بر کثرت
 بکونند و دغ غن کل بیکانند و چون مرهمی کند و نمند و ای که
 بکلیکاب جهت آید در کثکاب تخم کسه و زر شک در کثرت
 و غذا ما هر خرد تازه و طفیل و اسهال رخ و برک جگر و الله
 کثیر تر بکثرت و لیسر کجاشی داده **باب سوم**
در جگر سوء المزاج سرد ساده است که نشانه
 نباشد و لهما و زبان سبید باشد و رنگ دور بسیار نوری
 و فستقی کراید و بول سبید و رقیق باشد و بقیه متفاوت
 و از دور طعام قوی لکن اگر سوء المزاج معط باشد باطل
 گردد و دراز سبید و بی بوی باشد و طبع کاهی خشک باشد
 و کاهی نرم و با خرقه ای چون خون اب که چشته و عفن بیرون آید

وگاه باشد که بول همچون جدیدی باشد رقیق پس غلیظ گردد و سیاه و بد
از عیالی و با شهوت طعام نشان سردی و ضعیف جگر باشد و اگر با
ماده باشد علامت وی آنست که بان علامتها مزه دنان
ترسش باشد و طبع نرم و بهای عجز بول کند و بول سپید و غلیظ
باشد و قبح در چشم و اطراف بید آید **علاج** ای که علامت
سوء المزاج سرداده باشد علاج آن علاج سوء المزاج معده
و دل باشد یعنی و ای که ماده باشد استفراغ نماید که کجاست
ایا ریح فیقو بدین **صفت** ای ارج ضیق ایک درم مغز
ریوند چینه از هر یکی دو دانگ غار یقون نیم درم اینگون
دانگی مقل دانگی حب کند باب کوفش شبانگاه این
بهرند و باید با مطبوخ بپزند و بند بدین **صفت** بکزند
بیلد کابلی با نروده درم افستین روی نافت افستین از
از هر یکی پنج درم کل ده درم تربد سه درم سنبل یکیم
بوست پنج با دیان بوست پنج کوفش تخم با دیان اینگون
از هر یکی دو درم سنک بسفاج هفت درم مویر منقاعی

انجیر

انجیر سی با نروده عدد بوزند جهان کرسم است و با لایند ترست
صد درم با پست درم سنک با نید مایکافی و از پس استفراغ نماید
الاصول دهند بدین **صفت** بوست پنج کوفش بوست پنج با دیان
از هر یکی ده درم تخم کوفش تخم با دیان از هر یکی پنج درم ناخواه
اینسون از هر یکی چهار درم سنک سنبل او خر کل سرخ از
هر یکی پسه درم درد من اب بوزند تا به نیمه باز آید و با لایند
ترست جمل درم با سه درم سنک رغن بادام سیلین پنج
نیمانیم و اگر قویتر باشد قطره دراز و نطویل از هر یکی چهار
درم سنک شونیر تخم پیداب قدما ناطیح از هر یکی پنج درم
سنک خند پدستیک درم سلخه ایارون و راس از هر یکی
دو درم طیب است که پخته شده می کاهد و می افروید و در بعضی
نیمه پنج که و پنج سوپن آورده اند و شراب افستین منقاعی
افستین و اقراض ریوند و اقراض خاف و خند یقون بود
دارد **باب چهارم در سوء المزاج خشک و تر در جگر**
اما علامت سوء المزاج خشک آنست که در هقان و زبان خشک باشد

وطلع ذبول رقیق و خفصل لا غری و زبول بدید آید **اما علما**
 سوء المزاج ترشح است و سید زبول و خفصل نرم و ضعیف و کثیف
 اندامها نرم و اوختی باشد که باستفا او کند علاج سوء المزاج
 عسر باشد و خشک و تپیرتری قوای باید کرد جهان که در علاج
 دق حقیق و دق النجوم یاد کرده آید و اما علاج سوء المزاج
 تر علاج جگر سردست و علاج سوء القین که پس تر یاد کرده آید
باب پنجم در ضعف جگر ضعف جگر یا بسببی باشد
 ظاهر در جگر یا بسبب مشارکت اندامهای دیگر **اما اسباب**
 خاصه انواع سوء المزاج است و انواع امایها و قوی
 بشو و جرح است و **اسباب** شرکی است که جگر را با معده
 و زهره و بایسینه و اندامهای دم زدن و با سبزو باروده و کز
 و رحم مشارکت است و اما مشارکت او با معده جهان است
 که اگر در کار معده خلل افتد و کیلوس ناکواریده یا تپاشته
 از ویکلر اید خلل در کار جگر بدید آید و خون صافی تولد
 نیوفتد و مشارکت با زهره و روده جهانست که اگر خفصل

که

که میان زهره و روده است سده افتد و فیصله از صفرا که را ترید و
 در زهره همانند زهره به ان سبب سده افتد و در خون تولد کند
 از جگر شود اندکشید از بهران که کج ان باشد در وی دوزخ
 تولد کند یکی ان که در روده قویج تولد کند جهان که معلوم است
 و دیگران که فضل صفرا که زهره می تواند کشید و جگر همانند
 و با خون با اندامها رود خلل در کار جگر بدید آید و ضعیف
 اندامها رسد و مشارکت با سینه و اندامهای دم زدن جهانست
 که در سینه و حوالی ان الی و اما فی افتد مفصل ان جگر با زهره
 بسبب پیوستگی که که از جگر بدین اندامها آمده است
 و غذا جی رساند و مشارکت با سبزو جهانست که در سبزو
 ضعیف بدید آید یا در منفذ که میان جگر و سبزو است
 پییده افتد و فضل سودا که در خون تولد کند سبزو از جگر
 نتواند کشید ان فضل در جگر همانند خلل در کار مفصل
 در زهره اندامها بدید آید و مشارکت با کرده جهانست که اگر
 در کرده ضعیف یا در منفذ که میان جگر و کرده است سده افتد
 و کرده فضل و اثر ان که با کیلوس که اندر جگر آمده باشد از ویتواند

کشیدن فضل در جگر باشد خلل در کار او و حضرت در همه اندامها
او بدید و مشرت با هم جانش که خون حیض بسیار رود از جگر
کشیده می شود تا جگر بدان سبب سرد شود و حضرت در جگر
و همه اندامها بدید **اعراض** **ماست** خداوند جگر ضعیف را در
زرد باشد و بعضی را زردی بسید می آید و بعضی را زردی
و طبیعتی و بعضی را بر تریکی و سیاه و بول و بر از عسالی نشان
ضعف و تقیر جگر باشد اندر کیوس را خون تمام کرده اندین
و باندانها فرستادن و به کام ضم دوم در جگر المی نرم بدید آید
و تا با ضلاع الحلف برسد و جگر گرم اخلاط را گرم کند و باندانها
فرستد و بدان سبب تن گرم شود و از در طعام برود و قوت طبیعتی
بدید آید و بول رنگین شود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و از در
طعام بیشتر کند و ریس از مدتی که خون سرد در جگر عفونت بدید
گرفتی جگر و تب عفونی بدید آید و جگر ترا اخلاط را آب ناکند
و طبع را نرم کند و با جگر باستقا ادا کند و جگر خشک اخلاط
غلیظ کند و بول نیز اندک آید و اما ضعیف جگر که بمشاکت

زهره باشد علامت ویرانست که رنگ در سینه قانی شود و بران سینه
و اگر بمشاکت سبب زرد باشد رنگ روی سیاه و تیره شود
و اگر بمشاکت کرده باشد علامتها هموار القیبه بدید آید
و اگر بمشاکت معده بود احوال معده بران گواهد دهد و اگر بمشاکت
رود باشد قراقرق و نفخ و قویج تو که کند و اگر بمشاکت رحم
باشد احوال حیض بران گواهد دهد و اگر سبب امپس و قویج
و بشو باشد علامتها ی ان در جایگاهش یاد کرده آید
و اگر ضعیف جگر در قوت جاذبه او باشد تن لاغر شود و فعل
بسیار باشد و طبع نرم و اگر ضعیف در قوت مایک باشد
طبع نرم باشد و فعل برتری گزاید و اگر قوت دافعه ضعیف باشد
باز از غلبه باشد و نرم و تنج و استقایی لمیر بدید آید
و اگر قوت دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نشود
و باندانها رود امپس دمور و صفاوی و آما سپهای
رخو و صلب و کر و خارش و قویج و قروح و دامایل و بشاکت
بدید آید و بول رنگین و در سینه قان زرد و سیاه بدید آید

و بول و برز انوک و بی رنگ باشد و بخار یا غلبه براید و عذاب آورد
 و خیر کی چشم تو که کند **علاج** نخست سبب بیاید است و بیض
 آن مشغول باید شد چنان که هر یک در جایگاهش باید کرده باشد
 و بیاید است که بر صغیف جگر و بیشتر و قهقهه سودا مزاج سرد و تر باشد
 خشک کمتر باشد و بدین سبب در علاج ویز داروهای لطیفه کنند و برانند
 و کشیده و پیستر بکار آید و از دارویی که در ویر قوی قایل و غوث
 باز دارند و باشد خالی نباید داشت چون زعفران و انار و زرد
 و شیرین و هر چه باین مانند نخست نافع است از بهر آن که در ویری
 قوت قبض است و ترکی رطوبت غلیظه را تطبیع کند و حرارت را
 تسکین کند و بیضی رطوبت را برز و آید و سده بکشد و برودت
 سرخی را معتدل کند و موثر اگر کسی با وانه نیک بجای نخست نافع
 بود و در ویر قوت قبض و برانیدن و زدن و کوه را و اوقات
 دادن حاصل است لکن آنجا که خشک غالب و چیزها و قایل و دور
 باید داشت اگر با سواد غایت حاجت آید که ماده خوبی باشد فصد
 باید فرمود و اگر خلط غلیظه باشد استوائ بقوت غار بقوت

باید

باید کرد و اگر قوی باشد قوت افستین و بعضی را غایت باید کرد
 و اگر با سببهای افتد تا مل باید کرد اگر دفع طبیعت باشد و باید
 کرد و باز نباید داشت و اگر باز داشتی باشد بار و یا خوشی بوی
 و کشیده و قوت دهده باز باید داشت که در ویر قبض معتدل
 باشد **مضت** و از ویری که سده را کشیده و جگر را پاک کند
 و قوت دهد بکشد لک مشغول ریونده چنان از بهر یکی که در عذاب
 غایت تخم بادیان تخم سرخی از هر یکی پنج درم افستین و ویری
 شش درم تخم کشیده درم سنگ تخم گوسفند درم
 تخم فرفس چهارم شربت و درم **جالبینوس** را
 معجون است در بیماریهای جگر نافع تر از آن دارویی است
بکیرند موثر دانه سپردن کرده است و پنج مثقال زعفران
 یک مثقال قصب الذریره و دو مثقال قهقهه و دو مثقال
 و نیم دارچین یک مثقال سنبل مثقال اوخ و دو مثقال زیم
 آنکین شازده مثقال مرجمه مثقال ضعیع البطم چهار مثقال
 دار ششغال و دو مثقال مقل را در شراب حل کند و در وقت
 برشند پس با لکین برشند شربت یک مثقال و اگر حرارت

مقل

قوی باشد قدری ایمن و نیز الیچ و چون زیادت کند و درگاه
 که علاجها بشرط کرده باشند نیز استخوانی دادن شود و از دوا
 از آن نوع سازند که از جهت ضعف معده یا دکرده آمده است
 و در ضعیف قوتها بر یکدیگر نگاه باید کرد اگر قوت با قوت ضعیف باشد
 سبب ریساس و جویز بود و کند و محصله و مقبالتی برده و بعد
 سود دارد و اگر یکدیگر ضعیف باشد داروهای قافض بکار باید
 داشت چون کلار و طلائع و کل سرخ و اگر قافض با داروهای گرم
 برابر کنند رو باشد و اگر دافعه ضعیف باشد بهر کساده
 و گرم کردن کرده باید کرد **باب پنجم در پنبه و حبس**
 سده در جانب مجرب جگر افتد یا در قریب و در هر دو جانب اما
 آنچه در مجرب افتد سبب آن بسیار خون غلیظ باشد و ضعیف
 قوت دافعه و آنچه در مقرب افتد سبب آن خلط و رطوبتی
 کیلوس باشد و سده در جانب مقرب نیز افتد از بهر آن
 که کیلوس برین جانب جگر در آید و آنچه خلط و رطوبت
 کثیر افتد از بهر آن **علاج** پنبه و در جانب مجرب اندک سبب تولد سده علماهای
 که هر چه رقیق باشد غلیظ و وزج باشد و از بس طعام حرکت کردن و در کماله رفتن
 باشد بکار و در جانب

و بر آن طعام زود شراب خوردن و کل خوردن و باشد که سبب خوردن
 آبهای قافض باشد چون آب معدن شب یا سنگی و بار یکی که کما از
 او پیش جهان آمده باشد و تحلیل شده که در جانب مقرب باشد سبب
 باشد و در سمت راست و تحلیل آنچه در جانب مجرب باشد یا در
 بول باشد و اگر سده محکم باشد هم باشد که با پس فولد کند یا سببهای
 عقوق و غیره بستفا و اگر **علامات** علامتهای سده و در
 یکی آنکه نعل رقیق باشد و بسیار و سپید از بهر آن که کیلوس می
 باید که جگر فرو داد سبب سده باز ماند و برده فرو آید
 و در آن که در جانب کراتی کند خامه اگر سده در جانب مجرب
 باشد و خداوند سده اندک خون و بر رنگ باشد و بسیار باشد
 که خداوند سده را نیز سبب شدت جگر با اندامهای درون
 تنگی نفس بدید و در قریب میان اماس و سده است که با پس
 باشد و با در صعب لکن کراتی او کمتر از کراتی سده باشد
علاج پنبه که در جانب مجرب باشد چنانچه را در ار کده
 کثرت اما اگر حرارتی باشد که سبب و سنگین و آب غلیظ و

بحاری کشف باشد که آنجا که دید و آن بخارا از غلظت خونی یا غلیظ
 بادناک خاصه اگر قوت باطن ضعیف باشد و گاه باشد که باد
 زیر جگر باشد چنان که در زیر کبیر **علائم** اگر باد در زیر جگر
 باشد دردی باشد در جگر باشد و **علاج** اما علاج اما پس
 یا و کرده است و **علاج** باد علاج پیده باشد بعینه و گاه
 در کمر باشد و نشستن یا یک فنجان شراب خوردن ناشتا و آب گرم
 خوردن و تکیه کردن سود دارد و گاه باشد که باد و نای غلظ
 بسبب تحلیل که از تکیه یا به درد افزاید از بهران که در جگر
 متحد و یا به بدید ایست اگر در جانب پهلو و پشت باز
 دهد استقلیخ کند بهار و بر سردی و اگر در سردی و فوجی
 آید و در نای پهل دهنده پس تدبیر تکیه و غیر آن کند
 والد اعلم **باب ششم در اناسیمهای جگر**
 اما پس جگر یا در جانب چپ افتد یا در جانب مقعر و
 ماده اما پس یا خونی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی و ب
 و سرطان یا باد باشد و **اسباب** اما پس گرم سده باشد

که خنجر

که خون را و صفرا را در جگر باز دارد تا اجزای جگر از آن ترش کند
 و اما پس که در و گاه باشد که اما پس گرم و در جگر بویزد و گرم کند
 و در سیکم گردد و گاه باشد که صلب شود و در جگر صلب است **علاج**
 کمتر بر سردی خاصه اگر کهن گردد و شتری با سستقا او کند و با
 که زود و هلاک کند خاصه اگر با سهاال بدید آید و سبب این سهاال
 پیده باشد که در سهاال که افند که غذا در آن را که از جانب
 مقعر بجانب چپ مجذب بر آید و چون غذا را به نیاید با بجانب
 مجذب بر آید بجانب چپ روده فرو آید و از سهاال در سینه
 و و اندامها غذا نیا بد ضعیف قوت و ذبول بدید و هلاک
 کند و اسباب اما پس سرد اسباب سردی است بعینه
علائم اما پس جگر و علت ذات الجنب بیشتر در
 مشتمل گردد از بهران که تنگی نفس و سرفه و درد جگر کردن
 بر آمدن ملازم سردی است و فوقی است که در نفس باز
 کشیدن خواهد آمد اما پس گرانی و المی یا بد و شراسیف و بالایان
 و خداوند ذات الجنب نیاید لکن الم ذات الجنب در جگر

باشد و اگر باشد خنده و اما سجد به بلالی بود و کرانی میل بری
 پشت دارد و بول اندک بود و از تب از شکم خالی نباشد
 و با خرنس زبان سیاه شود و اگر امپس ماخر اچ بود شکم بی
 انداز به باشد و تب سخت شود از آن و زمان تب سیاه و اگر امپس
 در جانب مقعر باشد نفس باز کشیدن آسان تر بود و سرفه کمتر
 و شکم بیشتر و فنی میان اما سجد به و جانب مقعر است که در
 اما سجد به کرانی کمتر بود و فراق بیشتر و در صعب تر بود
 فراق رده شدن اما سجد به و رحمت که میان معده و جگر است
 و اما پس جذب بلعین می توان یافت و اما سجد به جانب مقعر
 نتوان یافت و اما سجد به این جانب گاه باشد که با اما پس
 ما ساریقا بود در حمله معده در اما پس جانب مقعر قرار
 شود و فراق و غشیان بدین مشارکت قوی گردد و این
 مشارکت بسبب مجاورت است و مشارکت حقیقی است
 بعضی باریک که از فم معده یکدیگر پیوسته است لکن اگر امپس
 بزرگ نباشد سبب این مشارکت فواق بدید آید از بهر آن

تریب

که رحمت

که رحمت و فراقش کمتر باشد و اگر امپس در هر دو جانب باشد
 هر دو نوع علامتها بدید آید و اگر امپس در غلظت جگر بود و در
 صعب تر بود تب سوزان تر و اما پس جگر سرد و گرم با جگر است
 کرد و از بهر آن که ماده آب ناک بسبب اما پس در ما ساریقا
 باز ماند و سبب استغفار طبعی می گردد و اگر امپس در غلظت
 شکل اما پس بر شکل غلظت باشد چنان که در تشریح معلوم شده است
 و هر گاه که پدید آید که غلظت شکم خشک و لاغر گردد و سبب این است
 که در جگر اما سی گرم است و بر از غلظت و سبب این که می
 اما سجد به است و اگر اما سجد به در ما ساریقا بود **علامت**
 آن همچون حرکت اما سجد به جگر باشد لکن تب سبب پهل تر باشد
 و کرانی اندرون تر باشد و تمدد بیشتر از کرانی باشد و اگر امپس
 ریش کرد و دریم کند و کشاید آن روز که بخوابد کشاید
 در دز یاد است شود و تب سوزان تر و سخت تر از آن
 از ایندن سخت پس کشاید و در دز کرانی زایل شود
 و موضع اما پس نرم شود و دریم در برابر یاد بول بدید آید

وعلقت اما پس سرد علقت سود المراج سرد است بعینه بجز
اما پس جده یا بر عاف باشد یا بعرق یا با درار و فول و بجز
اما پس مقعر یا با سپهرال باشد یا بقی یا بنفت یا بعرق
علاج قانون علاج است که اگر مایه نماند بخت رکبانی
زند یا اکل و در روی راجع بکار دارند و در میان راجع
یا محلل یا میزند و هرگاه که با خرتی رسد محلل زیادت
می کند و راجع کمتر تا با خرتی راجع و قاضی بالذکر باز آرند
و محلل بسیار تا قاضی قوت بکار نگاه دارد و قاضی
خوش بود باید چون سعد و قصبه اندریده و افشانی روی
این دقیقه نیک نگاه باید داشت از بهران که گوشت
جگر نازک است اگر راجع بیشتر بکار دارند زود حلقه کرد
و اگر محلل بیشتر بکار دارند زود دست و متهمل شود
و از داروهای رواننده آنچه در روی تیزر باشد در
اکثیر دواء العیال اگر چه تیزی ندارد و در انگین
نیست سده بجز و سیر را بکشاید و هم باشد که سده زیادت

کند

کند بر این سده این بر دو عطر از شیرینی افند و کشاب زداند
داروی سده بود که کند و زدا بیده که بهار و دیکر زیادت توان کرد
و شربت ها موافق با کسپه است و از عنب الثعلب آب کاکچ و آبله
و آب خیار و بعد از آن آب کرفش و آب کبکوت این اهرار
نخست با سنگ کین و در بعد از آن بخار شیر خام که طبع خشک
باشد و اگر تر کین و در و بود و روغن بادام و روغن چکن
و اگر حرارت آب است تر باشد آب کرفش و طبع افشین کرده
قصبه الذبیره بجمه باشند و روغن بادام بیکانند و خیار شیر
در روی که خسته نافع است و اقراض اهرار پس با سنگ کین با
اگر کسپه سود دارد **صفت افروغ** بکند زرد شک باک کرده
ده درم سنگ کل و طباشیر از هر یکی پنج درم سنگ منوخم خیار
و منوخم کدو و تخم خرفه و تخم کپنه از هر یکی سه درم سنگ تخم
بادیان دو درم شربت دو مثقال و اگر سرفه باشد دو درم
سنگ کثیر او سیه درم سنگ رب سوس در افرا بید و طبع
نباید که داشت تا خشک نمائند و نباید که داشت که اسهال در

بیوند تا وقت ضعیف شود و در ابتدای علت صفات این نوع ساز
 ابی در سر که و آب بپزند و بگویند و خندل کوفته با آن برکشند
 و بروغن کل حرب کنند و بر یک نمند با ابی در طبع افستین بپزند
 و بنهند با ابی نجبه با آرد و بکباب برکشند و بنهند و در میان این
 حماد با بونه و مصطک و اکلیل الملک و صلبه و آرد چون قدر کمالی
 حلال باشد پامیزند **صفت** حمادی که بوقت آنها سود دارد
 بکیند خندل سپید و سرخ و کل سرخ از هر یکی پنج درم با بونه
 اکلیل الملک آرد و بنفشه از هر یکی چهار درم افستین روی
 فوفل شیف ما میثا از هر یکی سه درم سنبل و مصطک از هر یکی دو
 درم زعفران یک درم کافور و دانه کبجی را مجموع و روغن
 با بونه و روغن بنفش برکشند و در شربت های نیراب با دیان و آب
 کرفش و آب لیان و آرد و آب لبالب می افزایند **صفت**
 حمادی که بوقت اخطا سود دارد بکیند خندل سپید و سرخ و کل
 سرخ و فوفل و بنفشه و زیزوفرا از هر یکی سه درم با بونه و تخم کتان
 و افستین و اکلیل الملک و برسیا و شان از هر یکی پنج درم

و مصطک میسوزد از هر یکی سه درم زعفران یک درم بروغن با بونه و
 زرد برکشند و اگر احساس در جانب شفر بویس از آن که رنگ زرد
 باشند و قانون علاج ضحاه داشته اند بر طبع فرو آورده باید کرد
 شربت نرم کنده و کشا نموده چون آب میوه و کلکین و شراب
 خمایی بنده و یا عین الشعلی یا اب لبالب و نیراب با اندک
 بنفشه و در عذرا بکند و لبالب و تخم معصفی باید بخت
 و از بس هر روز چهارم تا روز هفتم خیار شنبه و آب لبالب
 باید در آب کرفش و آدن و تا چهارده روز مانند این شربت
 باید داد و از بس چهارده روز در زرد تخم معصف
 بسفاح و افستین می باید بخت و مهمل از صبر و خا و نعین
 و ترند و مانند آن باید بخت **صفت سفوفی**
که پنبه و اما رس را تحلیل کند و طبع را نرم دارد و بکیرند
 زرد و درم تخم کپنه و تخم کوس و تخم خیار و خیار با و رنگ
 پاک کرده از هر یکی دو درم لک فیل ریوند چینه از هر یکی یک درم
 سقونیا نیم درم شربت و درم سنگ اندر بنیراب و اما پس

چون بخت شود کشته شود یا برده اندر کشاید و بیم اندر بزرگوارید
ایده یاد فرستاده و نشان کشاید و بیم اندر بزرگوارید یاد
فضای شکم و بیم نه اندر بزرگوارید و نه اندر بزرگوارید یاد بزرگوار
باشد که طبیعت را بارید و بخت نماید را زودتر دفع کند و اگر
برده فرو داده است داروهای نرم و لغزنده و اسهال
کنده باید داد چون آب لبالب و آب کبکب و خیار شیرین و خربزه
یا تر کبکب در وی حل کرده و اگر قوی تر باشد صبر در وی حل کرده
یا طبع افشین یا آن بخت و شیر خربزه یا شکم و ماء بلعول
و مویز و انجیر و خرما و جله و برسیا و سان اندر بخت و در خون
بادهام بر جگانه نیده و اگر اثر نختن بیدید یا بید و در بختی
شود شراب انجیر و ادون و ماء الاصول که باید کرده آمد و شراب
زود و ماء العسل و کتاب با انگلیس براننده است و از لبل
که بخت شد ماء الاصول و عاف در وی بخت بار و غن جگر و کلو
خیار شیرین و شکم پاک کننده است و اگر بخت کرده اندر کشاید
شود آب تخم خربزه و تخم خیار و تخم خیار با درنگ و شراب نشسته

و شراب

و شراب زود و شراب جاشا و شراب بود و بختی را بر قطره یون
و فراسیون در هر یک بخت و بنادق البزور باید داد تا زود پاک
و اجتناب را از شرابی که کتاب و ماء العسل و کتاب باید نشست
بسیارند پس رویا نیدن کردن **صفت پیچوف رویا**
ننده بکیرند مصلحتی که کل محتوم از هر یکی یک مثقال کنند و دم
الاجین کل سرخ طباسیر از هر یکی دو مثقال شربت سه مثقال
بماء العسل یا پاک سنگ کبکب یا با جلاب و غذا اسبوسا یا ماء العسل
اندکی نشسته و در بخت و در غن با و ام بر جگانه نیده یا زرد
خام مرغ و شیر خربزه و جاشا نیده و جاشا نیده و در بخت و در شسته
و مانند ویر و اگر در فضای شکم کشته شود پوست پیچوف
ران بشکافند و غلظت را نگاه دارند و صفای اندر و نین را
بپسند و نایزه در و نینند و بدست فرو مانند تا بیم بیا لای
چون پاک شد پس رویا نیدن کند و اگر اما پس صلب
کرد و نخست بخت معتدل و شربت طبع فرو دارند و طبع
حلبه شربتی براننده است و نیزم کنده است **بکیرند** مویز و

برون کرده می خورد انچه برستی است عدد غلبه است عدد جلیج چیک
 از هر یکی دو درم پنج کشتن سه درم شکم بادیان انیسون از
 هر یکی دو درم سنگ بوزند و بمالانید و روغن بادام برافکنید و بزد
 و بعد از آن چیه سازند از اینها روغن فیترا و غار لیون و عصاره فیترا
 و نمک بندیر و انیسون با آب گیسو و آب غلبه الشعلیه اند و کین
 شکر کتان و لعاب او بدارند و بزم کنند است و بهر بزم و به
 مرغ خاشکی و مغز ساق کاه و خوردن و غایت خشک یک درم با
 کیسه و نیم درم قسط تا یک مثقال در شراب انگور و جلیب
 بادام تلخ یا روغن او در شراب سخت نافع است و قوی مفضل
 و همچون کل و طبع زوفا و مغوف بلیل نافع است و اگر اکاسین
 سرد و بلغمی بود علاج آن از علاج سده این صلب باید کرد
 و عاقل اصول دادن و با یارچ فیترا و غار لیون و انیسون
 و طبع بندیر و انیسون استفراغ کردن و اگر سبب اسهالی رسیده
 یا قوی کرده شود و در سر اسهال دردی بدید باید علاج نیست
 که راست بایستد و سینه راست کند و بر او رازند و خوشی نشین

ج
 سیره

بزرگ اند و در زایل شود از هر آن که سبب در زایل شدن از اند
 بزرگ باشد از جایی خویش و اگر اسهال قوی تر باشد و اما پس کند
 فصد باید کرد و بر قانون علاج اکاس کرم رفتن و اگر حرارت سخت
 غالب نباشد و اگر چینه و ریونده و فو از هر یکی یک درم کوشه و چینه شتر
 یک درم در شراب انگور و دهند **مقاله یازدهم**
در بیماری سبزه **باب اول در فعل**
و طبیعت سبزه فعل سبزه سودا از خون جدا کردن است
 و چوب لیسن کشیدن و مزه آن بگردانیدن و ترس کردن و غذای خفیه
 از آن برداشتن و هر روز فیصلی از آن بمجده فرستادن تا مزاج
 سبزه معتدل باشد و مزاج سودا در وی معتدل باشد مگر در
 حکم خسته شده باشد و نفع سودای معتدل بسیار است
 بنشیند و حکم هر تن و مهور مردم بدان است و هرگاه که باز
 اعتدال بیرون شود مضر تمام نکند و افعال او تنبیه شود
 و تمامی افعال او را سبب تغییر احوال قوت های او باشد اگر قوت
 جاذبه او ضعیف گردد سودا با خون با اندامها رود و بر تان

سياه و بهن سياه و كلف نوكند و اگر قوت باطن ضعيف باشد بود
 دروي كويده نشود از حال كرد و اگر سخت ترش باشد و بيمده
 برابر يا برده فرو دايدينش معده درش روده و اسهال سودا
 نوكند و علاج ان عسر باشد و اگر قوت باطن ضعيف باشد سودا
 ناكويده از وي بيمده ايدنش كشتن و قوت سودايي نوكند و اگر
 برده فرو دايدين اسهال سودايي نوكند و اگر قوت باطن ضعيف
 باشد سودا از وي دفع نشود اما پس كيرد و بزرگ شود و اگر ناكويده
 اما پس عفن كرده تهي سودايي نوكند و شهورت طعام نشود
 و اگر دافعه بچت ضعيف باشد سودا اندك اندك از وي دفع
 و اسهال بي ترتيب بديد آيد خاصيت او نشت كه هرگاه
 كه او فرجه شود بزرگ هم نشود و از بهر ان كه او جز جگر است
 و اين موضع بحث است از بهر ان كه گفته اند هرگاه كه علاج
 او معتدل باشد سودا در وي معتدل بماند و منافع سودايي
 معتدل بسيار است و فواید او قوت او باشد و قوت ان بخت
 اعتدال باشد و اين سخن منافع مي نمايد و جبرامي بايد كه

جگر به تن بسبب قوت او لاغر شود بهر ان اين كويده اعتدال است كه قوت
 از بهر ان باشد كه سودا از خون جدا كند و بخولين كند و عذاي خویش
 از ان بر دارد و باقی بماند جانب كه دفع بايد كند و بزرگ كند و بخت
 جگر او قوت تر شود و سودا را بقوت تمام بکشد و بدان قوت خون جگر
 كه عذاي حقيقه است بسبب ضرورت خلا با ان كشيده شود و جگر به تن
 از خون جگر كه عذاي حقيقه است كه بهره اند از بهر ان كه بسبب قوت
 قوت جگر به حرارتی باشد فروني و مزاج سودا درست ان حرارت
 بهر اوج سودا معتدل كند و قوت او بر جای بماند و او بسبب عذاي
 بافتن بسيار فرزند شود و بسبب بهر او را بزيادت عذاي حجت
 ايد و بسبب زيادت حجت جذب عذايست كند و اين حال در
 بوندد و جگر لاغر شود و گاه باشد كه بسبب اما پس بزرگ و از
 بيمار باشد و بسياري باشد كه بسبب بيماري سودايي طعام همي
 سودايي باشد و ضعيف سبز و نه اما پس او **باب**
دوم در اما پس سبز و ضعيف قوتهاي او
 اما پس كرم در سبز كمر افتد و آنچه افتد خونی بود صفالي کمتر

و بنظر نیا در بوی و سیج اماس کرم در دیر می ماند زو و صلب شود
و اماس او پیشتر در فرو می رود و از بهران که ماده او تشنگی
است و غلیظ و هرگاه که محلول را اسپهال خون افتد و میدان
باشد که علت تحلیل می پذیرد لکن اگر علت آن کرم در دیر لقی
الاضعا و اسپهال او آید از بهران که مزاج سرد باشد و حرارت
عده نیز بخانه بول محلول هر چند غلیظ تر در کین تر بهتر و از آنج
در وی رسوبی بر آید باشد نشان پاک شدن علت باشد که
در بول محلول کتب دارد و خون پیورده غلیظ اماس سبز زرد
شود و گاه باشد که بجران اماس سبز بر عاف باشد و گاه باشد
که در لبش گوشش اماسی کند صلب و گاه باشد که اماس سبز بجز آن
کند و این سلیم تر باشد **علامات** همه انواع اماس سبز
با کربانی باشد و باد و کرم از سوز حسیب کجای و تابشانه
دست و جنبه کردن بر آید و باشد که دم زدن مضاعف
شود همچون دم زدن بکمان در کربین از بهران که حجاب
بسبب مزاجت اماس یک حرکت بدو با تمام کند لکن اماس

عظیم

عظیم نباشد با حجاب این مزاجت نباشد و خون خداوند اماس سبز
رقيق باشد از بهران که در دی خون از وی رفته باشد و گاه
باشد که زانوی محلول و بای او کرم باشد از بهران که کم معده
با سبز مشا رکشی است بدان منفذ که سودا از وی رفته معده پر آید
و بسبب آمدن سودا در وی مزاج او سرد و حرارت از وی
باطرافت باز گردد و آنرا کرم کند و اطراف بینی و گوش نیز سرد
باشد از بهران که هر دو عضو ضعیف اند و میمانند و فوقانی
اماس و باد است که اماس با کربانی بود و با یک بود و در وقت
و هرگاه بهانه با روع پیدا و بسیار باشد که بر سر آنها بر آید
و دندان بریزد و گوشت بن دندان خورده شود و اماس
بشرایق چنان کرم سودا می باشد که با طرافت میل کند
و بسبب ریزیدن دندان بر آمدن بخاری می باشد
بسی بال **علاج** علاج اماس سبز به علاج اماس
نزدیک است و در علاج هر دو احتیاط باید کرد و حاصل شود
و در دمای سبز قوی تر از در دمای جگر باشد و لطیف تر و

معتدل تر باید تا ماده را پیوسته در جلد داروئی تلخ و شیرین باید
 چیزی قافض با ویرا میخسته تا قوت او نگاه دارد و سرکه میز باید
 کرد و نجیبت اخار بقصد باید کرد چون قصد با سلیق و جلیق
 پس اسیم باید در پس مبطوح بلیل استخوان کردن و از مبطوح
 که نماز و کبر و تخم کبوت و خافت در باید کرد و کرم کاه یک مثقال
 ایارج فیکر و یک مثقال غاریقون باید داد و با مبطوح
 بلیل و دو درم سنگ غاریقون یا دو اوقیه سنگ کپکین برزرا
 پاک کند و هر با دو آن کرفش و ارجناب الشلب یا اب
 برک پند یا اب برک که با سنگ کپکین سود دارد و اقراض
 ریوند و غاریقون در ویرا نودت کردن با اب کپینه
 و سنگ کپکین یا بماء الجین سود دارد و برک ید که بتاری
 الطوب کونند و برک کز و برک پند در سایه خشک کرده
 و کوفته و سخته هر با مادی یک درم با دو درم شکر نافع
 بود و از موده است و پوست کج کبر با سنگ کپکین برزور
 ماده بطریق بول و بر از برون آرد و دو درم تخم خرفه

سوده با سرکه پند در تحلیل سبز خایتی دارد و داروئی مرکب
 اقراض اشق و اقراض جگنک سود دارد و طهاره از این گونه
 سازند **بکیرند** پوست کج کبر افستین بود و معجزه را در کج
 ناب بود و بر خند کند و بر سبز نهند و برک پند یا اب
 درم اشق پست درم بورق ده درم هم را برک پند یا اب
 و کاه خند را از این بکیرند و انگبین بروی نهند و خردن ناگو
 بر و بر کنند و پند و خندان که صبر نهند و صبر کنند و بروی نهند
 پس بر دارند و باب کرم بنویسد و باقی علاج در کتاب خیره
 باید جست **باب سیوم در ویرا سبز که از باد**
خیره علاج این بطالع اما پس صلیب دیک است از این
 که در هر دو چیزهای تحلیل کنده می باید و مجروح آتش و کندی
 و اردن و طعام با اندک یا ز اوردن و تقاریق خوردن و بر
 لشک صبر کردن و بجای اب شراب کهن سود دارد و قرض خردن
 سود دارد **صفت داروئی نافع** بکیرند کاه و
 ده درم تخم مروده درم تخم کسه و تخم خرفه از هر یکی پنج

درم بگویند و بوی زرد و بسلکین بزد و بزرگتر شد و درم نافع بود
 و الله اعلم **مقالست و دان و دهم**
 در چهارپای که از چاروی جگر و کبیر و خیز و این گفتار و دهم
قسم اول در یرقان و احوال آن
باب اول در اسباب تولد یرقان
زرد و علت و علاج آن یرقان تغییر رنگ رو و در کسبیده
 چشم را گویند و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و اسباب
 تولد یرقان زرد بسیار یرقان صفرا باشد و جگر و پوده در
 منفذ بیرون آمدن صفرا از جگر یا در منفذ و دآمدن صفرا
 بجانب روده از زهره یا بحران بیماری کرم و تب حرقه
 یا آماس جگر و اگر چه تولد یرقان از آماس هم سبب پیدا
 که منفذ از ماده آماس بسته شود و صفرا گذر نیابد و تحلیل
 نیز پذیرد و لکن از بهر آن که بی آماس بسیار باشد اما پس را
 بسی جدا گانه شمرند و باشد نیز که بسبب سرمای بیرونی یا بسبب
 سوء المزاج سرد میام و منفذ منقبض گردد و صفرا گذر نیابد

و تحلیل

و تحلیل نیز پذیرد و این نوع بیشتر در رستگان به کام باد و مثال افتد
 و اما اینج منفذ منقبض گردد و صفرا و جگر بمماند و پستی بسبب آن جگر
 باشد و یرقان بحرانی اگر پیش از زردی منقبض پیدا آید بد باشد لکن اگر
 طبع با آن نرم گردد و امیدوار باشد **علامات** یرقان زرد و کسب
 حرارت جگر و بسیاری تولد صفرا باشد علامت آن تشنگی است و تپیدن
 و زردی در زبان و منفش شهوت و بول کفک آن رنگین و آنچه سبب
 آن سوء المزاج است هر تن باشد خون بدان سبب در کما صفای
 شود **علامت** آن لاغری شدن و تب کرم و بثورات و خارش باشد
 در همه آن کخون بدان سبب در کما صفای شود و زردی
 بسیار زرد و بول و غلیظ رنگین بود و هر چند بول رنگین تر
 بود بهتر بود و نشان قوت جگر دفع کردن صفرا باشد و آنچه
 بحرانی بود و زجران افتد و در میان بیماری حاده افتد
 و آنچه از گردیدن حیوان زهرناک افتد سبب آن علامت آن
 باشد **علاج** آنجا که سبب پیدا بسیار صفرا باشد نخست
 از دست راست رک با سلیق یا اسلیم زنند یا چوب برفرو بکوبند

جگر و جاست کردن و بطبخ بنفشه و خرما بریزد و استخوان کردن
یا خلوص خیار شیر در آب کپنه و آب سبب الشعلب حل کند و بنفشه
و اگر حرارت آب است تر باشد بطبخ بلیله زرد و دهنه یا طبخ استین
و در طبخ استین تخم کپنه و تخم ککوت و ابوی سیاه و خرما
بریزد و عذاب و چنوس زیاد است کند و اگر ماده غلیظ تر باشد
خامخت و غار لقون و شاهره با آن یا در کند و اگر حاجت است
نمک بند و سقمونیا زیاد است کند و در کتاب کپنه و خرما
کرفش و سبب بادیان می پزند و اگر تب نباشد ما را دهند
یا بسخوف بلیله زرد و برین **صفت** بلیله زرد و ده دم
صبر نیم درم طباشر یک درم سقمونیا و مثوی دانیم این
جمله سه شربت بود **صفت** دارویی که جگر را پاک کند صبر
نیم درم غار لقون یک درم سقمونیا دانک این یک شربت
باشد اما شربت های که حرارت جگر را تسکین دهد آب انار
ترش و شیرین است و آب کپنه و آب کدو و آب خرمای پزند
و آب خیار ترش و آب خرفه همه با سنگلیین بنزوری

و اگر

و اگر حرارت باشد قوی کافور و قوی انبر بارین نافع باشد
و اگر کپنه حکم باشد آب کپنه و آب کرفش و آب بادیان و آب
شربت همه اینها بنفشه و سیاه پازیر و کدو و کدو و کدو
روغن بادام شیرین و یک درم روغن بادام تلخ و یک درم
روغن بسته با آن چاشنی زرد و دهنه و شاهره و یک درم
تخم ترب و یک درم تخم خربزه و یک درم از نسون
و نیم درم تخم شبت و نیم درم تخم کرفش با یک و فیه سنگلیین
بنزوری می پزند و اگر هر ماده و دو درم سنگ سنگ نمک است
با یک دسته برگ کپنه بنزورند هفت روز جگر و زهره
را از ماده عفن پاک کند و یک اسپیر برگ چکندر خشک
کرده و کوفته و با سنگلیین سرشته پیده بنشاید و یک
سنگ سلیمه با شراب کهن بدیند و بقا بدیند و بدین
ماده میرقان با دراز پیرون آرد و کدو و آب زن
سود دارد و اگر در آب زن قاضی بول پدید آید در
آب زن بول کند و غذا زیر با نخود و مویز و انجیر درویر

و اگر

پنجمه و اگر زیره با از سر که گرسازند صواب باشد و هر که ترش است
 کرب بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین و طلع بریان کند
 و خل الزیت با گوشت کینه و فستق و از گوشت بز عالم از خورده
 معوض بآب بخورد **باب دوم در بر قان سیاه و علا**
و علاج آن بر قان سیاه بیشتر از سبز باشد و از سبز
 نیز باشد و آنچه از سبز بود سبب آن سده باشد و منفذی
 که میان جگر و پیر است و سودا بدان منفذ پیرز آید یا ضعیفی
 سپرز از کشیدن سودا از جگر بسبب نوع از انواع
 سوء المزاج یا بسبب آماس و آنچه از جگر باشد سبب آن سوء
 المزاج گرم باشد و جگر سده و منفذی که میان جگر و پیر
 است و صفرا به آن سبب در پیر یوزر و سودا گردد و پیر
 باشد اما هر دو **علامت علامت** آن از انواع علائم
 بیماریهای جگر و پیر معلوم گردد **علاج** اگر سبب آن
 از سبز بود و ک با سلیق زنده یا ایلم از دست چسبیس
 دار و پیر سهل دهند چدرکت و با خرمیز آب دهند و پیر آب

بسککین افیتونی سازند و اگر حاجت آید هر چند در زیر بانوف
 بایلد و دهند **بکیر** بایلد و زرد و کابی از هر یکی و درم سنگ افیتونی
 یک درم سنگ ایلیج فیقائیم درم سنگ نمک هند و درم سنگ
 این چهار یک شربت باشد و اگر سککین افیتونی هر با دوا یک
 اوقیه یا یک اوقیه آب یا دوان به هند یا یک اوقیه آب بر کن
 سودا رود و آب برک کبر و آب برک ترش نیز نافع
 بود و شیر استر با بایلد و سیاه و افیتون و غار لیون
 و نمک هند سازند از دقت می دهند و ضاها **قسم دوم**
از کفار دو از دهم در استسقا باب اول
در استسقا و احوال آن اما استسقا سه نوع است زنی و طی
 و طبعی و استسقای حقیقه است که هم تن تشنه گردد و از جگر
 آب خواهد لکن از بهران که در هر سه نوع شکم آس گیرد
 هر سه نوع را استسقا گویند زنی چنان باشد که آب در شکم
 گرداید و شکم آس گیرد و دست و پای و در پیر آس گیرد
 و طی چنان باشد که آب با ماده بلیغ با اندامها رود و همتن

چون تن مردگان باشد اما سیده و نرم و طبعی چنان باشد که با دوسم
کرد آید و شکم بر آید سیده شود و گاه باشد که با این باد و آب نیز باشد
لیکن باد غالب تر بود **و سبب** قوی تر و عاثر و قوی
الوان استحقاق جگر از بهر آن که هیچ نوعی در پیما جگر
نباشد اگر چه پیما جگر بی استحقاق باشد و بدین سبب آن
گفت که ضعف جگر از اسباب و علل است درین علت **اما**
اسباب سابقه الوان سوء المزاج است و بدو و الوان
اما پیما و مشارکت اندامها اما سوء المزاج گرم و خشک از دو
وجه جگر ضعیف کند و خشکی در حرارت و عجزی را تحلیل
کند و عجزت بدان سبب ضعیف شود و ضعف عجزی سبب
ضعف جگر باشد و گرمی اندامها را بکند از دو سبب است اول آنها
کرد چون او را ربول و عرق و اسپهال و افراط طبع و بیان
بواسیر تابد آن سبب خشکی زیادت شود و اندامها را
کند تا از جگر آب خواهد و اسپهال این باشد و هرگاه که
آب خورد جگر ضعیف در آن تصرف نتواند کرد و باندامها

نمودند و سبب بعضی از جگر با کرد و در بطریق ترنج در فضایی
شکم کرد آید و بعضی جگر در هیچی سبب تصرف ناکرده با خون
ضعیف که هضم ثانی او را تمام نه بخت باشد باندامها شود اما
شکم و امایس اندامها پیدا اید و مزاج سرد سبب زیادت
رطوبتها باشد و رطوبت سردی مزاج را داند باشد سبب
نقصان و ضعف حرارت کرد و سبب قوی ضعف جگر را نقصان
حرارت را و قوی استقار آب خوردن ناشتات
و از پس ریاضت و گرما و از پس جماع و علی الجماع **و سبب**
سردی قویست ضعیف جگر را و یک سبب از اسباب و
شدن جگر بر آمدن سودا است بجمعه و از معده بر روده
اشاعری و روده جاییم و آن روده بهما ساریق و آید
و بکند و جگر را سرد کند و باشد که از جگر کجاست و اندامها
دم زدن باز و دهم و اسباب ضعیفی جگر سبب مشارکت
اندامها در باب پنجم از گفتار دهم ازین کتاب یاد
کرده شده است و ذکر شده و ذکر اما پیما و قروح

و شرارت ترکیب درین گفتار یاد کرده شده است **بنیم**
در سوء القنیه **اول آن** هرگاه که مزاج جگر از حال طبی
 بگردد و منبعی پیدا یابد حال این کس همچون حال خداوند استقامت
 شود و آنرا سوء القنیه گویند و سوء المزاج نیز گویند و این حال خدا
 استقامت باشد **علامات** رنگ روی پسیدی و زردی بگر آید
 و تپش در چشم و روی و اطراف پیدا یابد و شهوت آب
 زیادت باشد و با ندهد نیز که بسبب سروی مزاج شهوت طعام زیاد
 گردد و هضم اندک و با ندهد و اندر شکم دستی و کسلانی در تن پیدا
 و باشد که بسبب بخار نای بد گوشت بن دندان خارس کیند و لیس
 باشد که خداوند ذات الریه را تر میهای آب ناک در تن گرداند
 و حال او همچون خداوند سوء القنیه شود **علاج** تا مل باید کرد اگر
 در تن ماده صفراوی بود چند کت ایا ریح فیقا باید داد و اگر
 خلط غلیظ باشد غار یقون بسفاج و تخم حنظل و سفوفیا یا آن
 ترکیب کنند و بهر صفت که باشد استفراغها بتفاریق و زود از
 کند تا ماده جمع نشود و قی هم به تفاریق کنند و اروی همی را

بعود خاتم و مصلک و مانند آن قوت دهند و از پس آن که چند بار
 استفراغ کرده باشند پیرا در ربول کنند و در رک زدن احتیاط
 کنند و هر وقت که رک باید زد نخست بایا ریح فیقا و بطبخ
 افستین خون را صافی کنند پس اندکی بیرون کنند و هر بار اندو
 شراب سفیدین سخت نافع باشد و از پس استفراغها تر باقی بکند
 و شراب دیوس و دو کوکلم و دواء الکک و کلکلاخ مروزی
 دهند و اگر سوء المزاج محکم شود شیر اثر عرابی با بول او
 سود دارد و خاصه کسانی را که بن قوی باشند و غذا زیر
 با و اسفید بایکوت کنگ و دراج و موص و ابا با مبادر چینه
 و زعفران و مصلک و نقل خوش کنند بعضی طعامها بخورند
 و سیر و کند نا خوش کنند و صیه و چند یقون دهند و معده را
 گرم دارند و جگر را بدار و نایر لطیف چون سیلخ و سنبل و
 دار چینه و بوره و زراوند و کنگید کنند **باب سیوم**
در استقامت زنی انواع استقامت و اسباب
 در باب نخستین یاد کرده امه است **علامات** اگر کسیب

استقامت اسب جگر باشد طبع خشک باشد و بای اماسیده و سرفه و خشک
 پدید آید و با خردوب تواند کرد و ضعف زیادت کرد و اگر اسب
 حرارت جگر باشد خشکی غالب شود و در بول سبب تیره شدن
 باشد و رنگ سبز زرد و زان تلخ و تن لاغر و شهوت اندک و اگر
 سبب که از اسب احاطه باشد و ماده میل بحری طبع دارد و سخت
 در کراه و تپید و پدید آید و در همه انواع استقامت که سبب آن
 حرارت باشد سخت اسب درین جای پدید آید و بول و زرد و
 و غشایی باشد و اگر سبب استقامت از سپرز باشد رنگ رویره سبزی
 و سیاه پیرزند و در همه انواع نفس تنگ و شهوت ضعیف و تشنگی
 غالب بود و کراهی که سبب شود شدن جگر باشد از جهت آب خوردن
 ناهنگام **و علامات** خاصه زنی است که شکم کران باشد
 و اطراف اماسیده و پوست شکم روشن و تر و خنیده باشد و چون
 مشک پر آب و اگر دست بروی زند آواز آب بتوان داد
 و باشد که اندک و پوست خایه پر آب شود و با خورسب بسیار آید
 و مزاجت با حجاب نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و بول اند

طبیعی

باشد

باشد و در بیشتر وقتها بول سبب سبزی و در حیرت کبی
 که ان لول بسیار پراکنده خواست بود در بول اندک بهتر نماید
 دوم آنکه سبب ضعیف قدرت میز و جگر توان را و صفرا را که طبعیان
 اثر اجزا گویند از آب جدا شود و اندک پس هرگاه که در استقامت
 سبب پند حکم نماید که اگر که غالب است **علل** اگر که کم باشد
 یا در وی اسب باشد سخت تر بر آن باید که چنان که هر یک بر آب
 جدا گانه یاد کرده آمده است تا آس و سوء المزاج را ایل شود
 پس تدبیر استقامت آب کردن چنان که گاه شربتی دیگر که
 حرارت کند و گاه شربتی که استقامت آب کند بطریق ایهال یا بلع
 ادرار بول درین ترتیب روزی یک پند دهند با سنگین بزوری
 و روزی آب با و بان با آب کسه و روزی آب بنفشه و نعناع
 فلوس خیار شنبه در وی حل کرده و گاه بر آب بخش و آب برکت
 دهند هم آنجمله و گاهی مقدار سه اشیر بول بزدند یا هم چند
 اشیر بنفشه یا آب کافور آنجمله **یا** هر چه که بید بسیار
 دیدم که با آب برکت ترب سنگین این علت خلاص یافتند چرا

ابو علی سینا می گوید **عصاره** بر پوست سیده را دیدم در علت
 با اختیار خویش نامر خور و چندان که بیاوردن آن مردم را عجب
 ازین علت خلاص یافت و هر سه روزی یا هر پنج روزی فی باید خورد
 و هر ده روزی دار می دادن که اسهال آب کند برقی و زجاج
 گرم کند اما دارو را بدین **صفت باید کرد**
 قاقلی است مقدار پنجاه درم با آب خمایی هندی یا شیر خشک
 بدیند یا با سنگلیس رویند چینه و لک منبول و اندک زعفران ترکیب
 کرده و آب طلغ نقوق و آب بادیان تر و آب شامه از هر یک یک
 درم با چهل درم آب کشان تراخته **بالینوس**
 می گوید سه درم کشان پاری هم به مال کند و هم ادرا روک
 زدن هم خداوندان استقار از زبان دارد مکران که آب
 استقار باز ایستادن خون بوا میر باشد یا خون حیض باشد
 خاصه اگر مافی باشد **اوطینوس** می گوید هم چنان که این
 تراش را و میراند بسیاری خون چینه های سرد حرارت
 عذیر را و فرود میراند پس صحت آن باشد که طبعی خون بدیم

کند

کند از بهر آن که ماده بدرهم تن برآید باشد به انواع استقار
 چون کب زدن و ادرا بول و عرق آوردن و مالیدن و زدن
 و غرغره و سودا در دوا نریون در عصاره کل تر فرغ کند و از
 عصاره شراب کل سازند استقار آب کند و برکت نریون
 در بر گرفته و چینه و جیسپل انچه برشته و جب کرده هم این فایده
 و کشیر انچه برکت معقود کرده و جب کرده و شربت و جب بکر
 چند خود را استقار کند با ندره و برایشان شراب
 و شراب لیمود اولن سودا دارد **صفت جبت ریون**
 بکیرند ریون چینه عصاره خاکست تم گسند از هر یک نیم
 خاریقون پنج درم مازریون مبرده درم سنگ شربت
 دو درم و نیم و هر هفت یک شربت دهند **حییج دیگر**
 بکیرند مازریون مبریک درم روی سوخته بریعی نیم
 فریون دانکنیم شکر طبرزد چندان که دارو باشد
 شکر بکازند و دارو را بدان برشند و جب کنند حله
 یک شربت قوی باشد و اگر این جب را بقفل و زعفران

خوش بوی کند مواب باشد و نهادن این نوع سازند سر کین نر و سر کین
 کا و خشک و در دج و آرد کا و رس بیکه بر کشند یا با بول استر و غذا
 زیره یا با زرد شک با وصل الزیت یا کبیه و از گوشه ها گوشت
 کبک و تیهوج و دراج و نذر و مخصوص و فشر و فواید و کتان
 آب هیچ حال لغو نماید مگر شخیر را که تن و کالبد او بزرگ باشد و قوت
 قوی و اگر سبب استقامت روی بکر باشد سخت فصول و تریه کلم
 و بر شکلی و اگر سبک میر کند و پوسته با هم سنگی استقامت می کند
 بقی و اسپه مال و با در بول و بوق و بعلیله و بر نیست
 و مایه دن امار نیست بیش از آن باید کرد که حرارت
 بر افروز و چند آن باید که تحلیل افتد و قوت بعل و بوی
 طعام نگاه دارند و استقلال غلبه مازنیون و حب
 سنگ و مانند آن کند **صفت حب سنگین**
 بکیرند صبر و بقوت از هر کیخ درم غار یقون سه درم سنگین
 شش درم ستمو نیاسه درم مصطک ایمنون از هر یکی یک درم
 شربت و درم **صفت حب مازنیون**

بکیرند

بکیرند بزرگ مازنیون مدبر و تو فال ایمنون شربت یک درم شکر
حب غار یقون بکیرند غار یقون ده درم
 ریوند چینه و عصاره غانت از هر یکی دو درم شکر طریز
 ده درم هر روز یک درم سنگ بدهند و اگر از اطفال باز دارند
 و از پس استقلال شرباق بزرگ و مشرو و یطوس و بجنون
 لک و انا سید و نند تا قوت بکر باز آید و در افتاد بیکه
 کرم و سوز کرم و کرم با پخته شک نشستن سود دارد این هم پس از
 استقلال شاید و از گذر باد و در اند و در افتاد سر بوی
 باید داشت و یک نیم باید و پنجه و اگر بعضی ریک نمک کرم
 کرده باشد بر تریو و چون عرق کرده بود و خلیق را پاک کند
 و سر و روغن کل بهمن در مال یا نمک و بوره سرخ و روغن
 بادام در مال و جفته و نیاف پودر و از هر آن که وضع
 اب نزدیک باشد و نهادن این نوع که باید کرده آمده است
 لکن بجای سر کشند یا بول کو دکان و بجای اردو چوب گرد
 کند یا بلوط کوفته **اسب جام**

در استسقای طبعی ناف بیرون آید و شکم گرانگی نکند چنانکه
اندرون تنی و اگر دست بر شکم زنند آواز طبل آید و از آرزوی
رحمت یابد **علاج** اگر حرارت غالب بود آب بادیان
تر و آب کرفش و آب جیک و طبع با بونده اکلیل الملوک بدهد
و بر کج نهادی از منزل و عود و لادن و یک بر نهادن و اگر
سردی غالب بود ماء بلابول و فندق و بون و بجزینا
داد و بر ماء بلابول روغن بادام تلخ بر چکانیدن سود دارد
و تمکید کردن سود دارد و تمکید کردن و کندن و زیره و نان
خواه و معجون الوج و معجون حب الفار سود دارد و تمکید
کردن بنمک و از زن کرم و حبه آتش بر نهادن و بر زدن
سیداب جفته کردن و بوره و سیداب خشک کوفته و خفته
با انگلیس بر شسته و محلول سازند چنان که پنبه بران
آلوده کند و بر داند و کلنگلیس و مصطک و هند و خنجر
و باخو شیر اشتر با و درم سکنج و هند و شیر اشتر با
بول او نافع است **باب پنجم در استسقای طبعی**

سبب استسقای طبعی سوء المزاج سرد باشد و در جگر و در رگهای
جهت و بدین سبب بهضم ثانی و ثالث ناقص شود یا باطل
و سبب سوء المزاج یا دگر کرده اند که سبب سوء المزاج
رگهای سرانی باشد تحت کمر و سرد و غیر سرد مردم رسد و باشد
نیز که سبب حرارت غریب اخلاط کد اخسته کرد و در رگها
ورکها رسد باشد و ان اخلاط در تن متخیر بماند و با ندامها بسته
نکند و این علت تولد کند بمشاکت پیرز و جگر و الهام
زبون و بمشاکت کرده و رحم و سبب باز ایستادن خون
حیض و بواسیر بسیار **علامات** نخست پاریا پس
گیر و پس شکم و خای پس روی و دیگر اندامها هر یک انباشت
بهند و نشیند و یک رگ ان بچنان بماند پس بجای باز آید
و در طبعی و رقی بر روی اس نخند از بهران کدل بدان نزدیکی
و در بیشتر و قهطع خداوند طریز باشد و آنچه بمشاکت اندام
دیگر افتد چهار بران اندام بران کواهی دهد **علاج**
انجا که سبب باز ایستادن خون حیض و خون بواسیر باشد نخست

رک باید زد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و در سرچ و فواید دیگر
 نشاید زد بآن که رک زدن در طمر اولی ترک اندر زنی و
 استغفارهای باقی و مداروی پهل و صام کشاده داشتن درین
 نوع اولیتر لکن اگر با ویرتیب باشد رک زدن نباید و نه
 پهل خوردن تا تب زایل شود و می کردن و دماغ
 را بغیر غره پاک کردن روا باشد و داروئی که درین
 علت نافع است ایامی فیه است و جب ریون که در
 علاج زنی یاد کرده امه است و اقراض شرم و جبهه ای
 و اقراض الکک و دواء الککم و الککلاج و ریاضت و در
 انقباض در یک گرم نشستن چنان که یاد کرده امه است
 و در آب دریا و آب معدن که کرد و معدنهای دیگر چون
 آب زاک و غیر آن نشستن سود دارد و اگر همه روز
 در آب دریا بنشیند صواب باشد و هادیم از آن نوعی
 که یاد کرده امه است و غذایان خشک آرد با تخم بادیا
 و زیره و کرویاد و در طبعها در چینی و بلبل و زیره و کرویاد

و بخورد کند تا می پزند و روغن بیهودار دو اگر از کشت گشت
 و تیهوج و تیز و غذا پس از نافع باشد انشا الله تعالی
مقاله سیزدهم در انواع اسهال و کج و کج
باب اول در اسهال دماغی
 سبب اسهال دماغی ماده نرک باشد که بحری فرود آید
 و رود تا اگر مود و رطوبتی باشد نرم اسهال بلغمی افتد و اگر ماده
 کرم و سینه باشد کج و اسهال نرک کند **علامات** علامت خاصه
 این نوع است که با مدا و از خواب پر خیزند چند مجلس نشاند
 زود از رو پس ساکن تر شود **علاج** هر با دقنی باید کرد
 تا اینچ از سر سینه فرود آمده باشد و هنوز اندر فرم معده
 باشد بر اندازد و در خواب بقا باز بخشد و باین سبب کند
 و تدریج باز داشتن نرک باید کرد و بچیزهای بوییدنی چون لادن
 و قسط و کدر که بر الس افکند و شونیز که فرغ کرده
 بر میان کنند و بوسه می بویند و بغیر غره و پیر شانه کردن
 و پیش سرخاریدن و عسل آوردن و اطراف مالیدن

و بطبع اکل الکل المستحسن و اقراص خشک دادن و صبر
 و ایاریه فقا و حب توقایا و مانند آن استقران کردن
 اما باید دانست که در او قلیض اسهال باز نباید داشت
 تا نخست آن چه در فم معده باشد بفریاد نکند و چون آن
 پاک شده باشد باقی که در قعر معده افتاده باشد بجزیره نیم
 دفع باید کرد و وقت خواب مقدار دو کفچه بدین تراباز
 دارد و آب سرد بر شکم صادق باشد از معده نزل باز دارد
 و آب بسیار زیان دارد و بوی سرکه سود دارد و خوردن
 آب دماغ را ضعیف کند و خداوند دماغ سرور علاج
 سبب است و بیشتر خشن باید کرد و الله اعلم
باب دوم در اسهال صفرائی
 اسهال صفرائی از بسیاری صفرا باشد که از زهره فرود آید
 و روده را می زند و تیزی آن روده را می کزد و جو
 مایه را ضعیف کند **علامات** دمان طلخ باشد و شکم
 غالب و ماده کرمی آید زرد باشد و مقعده را بسوزد

و بیشتر از این خنثی و محرقه و از پس شراب کهن است
علاج اگر ماده سخت بسیار باشد نخست بطبع بیل و زرد
 و خرمای هندو استقران کند پس بکشمک کشک بریان کرده
 و بسفوف جبالرمان و دوغ شکتاب و شراب خنثی
 و اقراص طباشیر و کوکرس ساق اسهال باز دارد و اگر
 قدر ریخت جو بکیند و مقدار دو درم تخم خنثی را نشسته
 با آن بپايزند و آب انار ترش و اندک شکر یا دیاب
 ترشی ساق یا در دوغ این تاب بدیند اسهال صفرا
 باز دارد و کمک بغدادی نرم سوده مقدار چهل درم
 یک شب را روز در سککباج گوشت کاه و بنزدخت سودا
باب سوم در اسهال کبدی
 اسهال کبدی نوره اسهال است که سبب آن پها یا
 جگر باشد و ضعف قوای او **علامات** اگر سبب ضعف جاذبه
 جگر باشد اسهال کیلویی بود سید و آب ناک از بهران
 که از معده بر روده فرود آید و اگر سبب ضعف مایه

باشد اجابت زودتر از آن افتد که باید و با هیکلی و بچند گشت
 باشد از بهران که بقوت دفع پرونی شود لکن بسیار ضعیف
 باشد که از دفع در دفع آن هیچ معوقی نباشد از بهران
 که بقوت منفعی شود و اگر پاک و دفع هر دو ضعیف باشد
 اسپهال اندک باشد و زود از زود برانگیزد و اگر باضم
 ضعیف باشد اسپهال غلیظی باشد و اگر ماس جگر چینه شود
 بشکافد یا سپهر جگر کشاید یا رکی یکسکه یا کشاید اسپهال
 خون و ریم باشد و با خرسپاه و غلیظ شود همچون در در شراب
 و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد که از آن اخلاط جدیدی
 باشد و کاه باشد که جگر سوزد و از پس اخلاط پارهائی
 کوشش سپاه فردو آید و کاه باشد که سبب جید بدتر ترنج
 اماسی و دیله باشد و کاه باشد که اسپهال جدیدی
 با کفک باشد و سبب کفک که اخن و خوشیدن اخلاط
 باشد و فرق میان اسپهال سپاه که از سوختن اخلاط باشد
 و از گندیده بود و میان اسپهال سودائی که از ریه

زاید است که اخلاط خوشه سخت سپاه باشد و تمام آن غلیظ
 تر از تمام سودا بود و گنده باشد و خلط سودا سپاه تر و رقیق
 تر باشد و گنده باشد و آنچه از سپهر آید گنده باشد و هرگاه
 که اسپهال سپاه که سبب آن سوختن اخلاط باشد بزر شود
 علامت قوت که قطن طبیعت باشد سخت بزر شود پس زرد
 پس بایستد نشان سلامت باشد **علاج** انواع بیماریهای
 جگر که اسباب انواع این علت است باید دانست و نوع
 علت و سبب آن بداند و بدین زایل کردن سببش
 گرفت تا علت زایل شود و انواع بیماریهای جگر که اسباب
 و علامات و علاج آن هر یک در جایگاه خود یاد کرده
 آمده است اما آنچه اینجا یاد باید کرد آنست که برای هر که
 سبب علت اماس باشد یا سپهر باشد و در وقت قافض و انقباض
 خطا باشد از بهران که در او قافض منفذ را را فراهم
 گیرد و سپهر محکم تر شود و اماس صلب گردد و حوائج است
 که آنچه از سپهر یا از اماس می پالاید تمام دفع کند باری

حلال و نرم تا سیده تمام شود و نه شود اما خلط را بپزد و بسیار باشد
 که بسبب سیده پهل تویر یا بخت و نیز جایت آید یا میجوش
 کشیده تا ماده را تمام دفع کند اما پهل و جسته بر معالج
 باشد که در خوردن از اج بپوشیده می سازد و تربت و لادن
 میجوش چنان باشد که با دانه پیش از آن که غذا خورد سبزی
 نیم مثقال فو ذی مثلاً بدند پس از هضم نیم مثقال بدند
 و شراب کن هر دو اندک پس از هضم سود دارد و معلوم
 که سیده از خلط غلیظ اندک پس اگر چه لاغر باشد از استخوان
 خلط غلیظ نباید تر سید از بهران که چون سیده بکناید
 و پاک شود تن از ماده سیده پاک شود غذا در رگها آید و گوشت
 و قوت باز آید اگر اسپهال غسانی بود در اول علت
 نان نشاید خورد از بهران که جگر غذا قبول نکند و چیزی
 غلیظ چون نان و مانند آن هضم نتواند کرد و صواب آن
 باشد که بر کشکاب نیک هضم می شود کا و پس پوست کده
 بایست بوزند و ببالا آید و مویر منافذ درین نوع سخن

نافع است اگر بران افتخار کند سود دارد و اقرص از بهران
 و اگر این علت دراز گردد و کج کند چیزی نای نرم مغزی بایند
 دارد و اگر با کج طبع خشک باشد تخم خنجر و تخم جناری پاک کرده
 کوفته نرم اسبغول و تخم شاپور غم هر برابر ناکفته و خام پاشند
 و بر روغن کل چرب کند شربت سه درم باب نیم گرم و اگر
 خیار شنبه را این تخم در آب گرم بدهند صواب باشد
 و اگر ضعیف از قوت جاذبه باشد علاج بکسری گرم کند چون
 فلاخلی و فو ذی و اگر شراب صرف کن و همد نافع است
 لکن غذا هر چه لطیف تر و ثوابل خردل و انگدان
 و آنچه بدان ماند و اگر سبب ضعیفی پاک باشد علاج آن
 بکسری باید کرد که میل بکوی و خشکی دارد از بهران که
 سبب ضعف او سوء المزاج سرد و تر باشد **بکسری**
 کل سح و کلنار و قوط از هر یکی پنج درم سنگ پستل
 هفت درم مصطک سه درم زعفران ادخرا از هر یکی
 چهار درم شربت دو درم بار بانی و اگر اسهال خون

باشد و در شکم درد و دلخیز در وی و افی نباشد و هر چند در یک روز
یا دو روز با پسند باز آید که با خلی چون در وی شراب
آید نشان آن باشد که از جگر است بخوف الطین و قرض طباشیر
باید داد در شراب ابی و شراب مورد و اگر اسهال چون در وی
شراب بود و کوزه و بالکک باشد باید دانست که سبب آن
حرارت صعب است که در حرکات و غریبا و غیر آن تو که کرده است
و خشکی خالی است و سبب غلیظ اسهال کند که رختن خون است
کنکاب سرد و آب خج و شراب خلیش و قرض کافور باید
فرمود و اگر اسهال همچون زرد آب باشد و تن لاغر باشد
و گشایش می کند قرض کافور و کنکاب سرطان در وی بخشد
باید داد و علاج دق باید کرد و اگر اندر اسهال خون
یا اندر فی خون اطراف پدید شود و در زیر زرد و شکم
بر آید و نفخ ساقت شود باید دانست که خون در شکم
اوست است بعلاج آن مشغول باید بود و **بیماری**
در اسهال که مایه ان از همتی باید هرگاه که در رگها

خلط بد با خون آمیخته شود اندامها را قبول کند و قوت باضم
رگها و اندامها را بصلاح تواند آورد و قوت دافعه هر
اندامی بیکبار زدودن از حرکتها و مایه باریقا برده و زود
آید و باشد که در معده و اندامها فی که بمشاکت است و اسهال
بد باشد و آن اسهال بمعده باز آید و طعام را که در معده
باشد بتاه کند یا در آن اسهال قوی باشد که معده از کاره
باشد و مزاج آن مخالف مزاج معده باشد و معده از راه
دفع کند و کیلوس را که در معده باشد با آن دفع کند
و اسهالی که از این نوع باشد مایه از رگها و اندامها از راه
رو به معده باز آید از افی معلوم و عدت آن دراز
کردد از بهران که طعام و شراب در معده هضم تمام نیابد
و بدین اسهال تن از آن مایه پاک نشود و خداوند
علت بسیار نداند و هر بار که اسهال نبویست باز آید
پندارد که اسهال نبویست و از سبب نوید پدید آمده است
و هر بار که نبویست اسهال تمام شود پندارد که اسهال اریل

شود حکایت حال آن نداند کرد **علامات** پیوسته نافی
می پدید هر طبعی در روز یا سه روز اسپهال باشد و باز باشد
و باشد که یک هفته به حال تندرستی باشد و باشد که بیست روز
تندرستی باشد پس نسبت باز آید **علاج** نخست از حال
و بگرد از حال قوت های هر دو قوی باید کرد و بیمارها ضعف و قوت
را علاج باید کرد چنان که هر یک یاد کرده آمده است و است
که واجب کند کردن تا شپاک شود و **علاج** فیه و مطبوخ
باید و مطبوخ اضمحلول و شراب اضمحلول و کوارش سفوف
و اطفال بزرگ دادن درین باب موافق باشد و این
استوار ریخت و کوبه و ترتیب طعام و شراب و خواب
و پدید آید بر پیشانی که در کتاب حفظ الصحة یاد کرده
آمده است نگاه داشتن **باب سیم در اسپهال**
معدی سبب اسپهال معدی ضعف قوت
ناظم باشد و ضعف مایه کبابی تر قوی و بسیار خوردن
طعام های چرب و طعام های بد خوردن یا بسیار

سودا از سبب زخم معده و اما **اسباب** ضعف ناظم یا رطوبت لزج
باشد که سطح معده را آلوده کند و طعام را فرو نراند یا بسیاری
تولد صفرا در معده یا امیخته شدن صفرا و رطوبت در معده
یا تولد باد یا در معده و اسباب ضعف مایه کبابی رطوبت لزج
بشر باشد که بر سطح معده بر آید یا قوت دار و میرساند باشد که در
سطح معده بماند یا نوعی سوء المزاج باشد و بسیار آدن مایه
سودا از سبب زخم معده با حرکتهای ضعیف **علامات** اما علامت
رطوبت لزج که بر سطح ناظم و مایه کبابی معده باشد
و منشی کشن و نقل سید و ناگواریده و آروغ ترش و علامت
کرمی معده و بسیاری تولد صفرا و روی گشکی باشد و طبعی در
و نقل زرد و علامت امیخته شدن صفرا و بطن در معده و نقل
امیخته باشد و علامت باد و آروغ علامت بشر باشد و علامت کرم
سطح زبان و دندان بشرد و بر آید و بر دندان ناخوش بود
و معده پس از طعام در دین و سوز و ناگواریده
و با جدید بود و تشنگی غالب و باشد که تب آید و هرگاه

سح و اسهال خون باشد و در جگر شکم املی نباشد و علامتهای
 تیره و آمدن صفرا از زمره و آمدن سودا از سبز ظاهر
 نباشد بیاید نیست که اسهال معده است و معده نوزده
 شده است **علاج** اینجا که سبب ضعف یا غم و اسهال و آلودگی
 سطح معده باشد از طوبت رنج قی باید کرد بر مایه شوره
 شبت و ترب و خردل و بکنند با انگبین و نمک و پوره
 پس باقی با باریج فیهرا پاک کردن و معده را قوت دادن
 بجز مینا و کواکس خوزی و چون خشت الجید و سفوف خود
صفحت حبیبه که اسهال را بکشد بکشد مرقرقه ایون
 خند پدستر بر ارجب کنند چون بلیل شربت هفت
 حب طفل را دو حب کودک را که ده سال بود چهار حب
 و بعضی بجای مرقرقه تخم کرفش کنند **حبیه دیگر** بکشد
 ایون سندر و سن کند مرز عفران بر ارجب کند چند خود
 شربت دوحب و اینجا که سبب گرمی معده باشد و تولد صفرا
 شراب مورد باید داد بارب انار ترش اینجاست یارب خوره

یارب

یارب ابی شسته یارب لیمو با یک شقال شراب طباشیر و اقرا
 طباشیر و کواکس سماق سودا دارد و اگر تب نباشد و غایت
 تاب با اقرا ص طباشیر سودا دارد و شیرین با آب سماق بپزند
 تا آب برود و شیرین بماند ان شیر بارب لیمو و رب ابی ترش و شیر
 ان می دهند و طعام یا پنجه بیهاق پنجه بکشد و دوشی بر کچنه یا ان
 الحل بر کچنه یا با قی مصلول با پوست بر کچنه سودا دارد
 و فانی مرغ نیم شست با سماق و خوره خشک یا اندکی مارو
 و انار پوست جوشانیده و مارا که معده فرو د آید باز
 دارد لکن در اسهال کبدی و معده ی زیال دارد و اندر
 اسهال معوی سودا دارد و اینجا که صفرا با بلیغ امیخته باشد
بکشد بلیل و زردیک جز و حب ارشاد نیم جز و حب الارس
 بیهاق شمره الطفا یک از هر یک پیدس یک جز و شربت
 دو درم سنک یا **بکشد** تخم لسان الحل یک درم انیسون
 یک درم نار پوست دم ملاخون از هر یکی نیم درم این یک
 شربت بود و اینجا که سبب باد معده باشد علاج ان در علاج

امراض معده یاد کرده اند است و انجا که سبب طوبت اند
باشد که قوت مایه را ضعیف کند بختی فی باید کرده اند پس
ان معده را بگویش خزنوب و اقرانی کلنار و کوارش
خو نیز قوت باید و پس از ان که بر اثر فی با ایا رخ فیقرا ان
کرده باشند و انجا که سبب مایه بشن باشد بر سطح معده بر آید
اگر مایه نباشد بختی را سلیق باید زد یا بر ساق مجست کرد
پس بتقیم هیل و خنای هند و استخوان کردن و کشاکش از پست
جو و حب الاس و تخم خنکاش پزند و هر روز یک درم صمغ
عربی و دو درم نک اسفول و دو درم نک روغن کل باب
سردی دهند و اگر اسفول و تخم لسان اطل و تخم شاهبرغم
در آب بچوشانند و روغن بر چکانند و بهر سو دارد
و غذا چسب از کنند و کوبند بریان کرده و طفیل از عدس
باب سحاق و دودخ آهن تاب و انجا که سبب دارویی
مسهل باشد که بر سطح معده بماند همین علاج بشن سودا
و انجا که سبب نوحه از انواع سوء المزاج باشد علاج

هر یک در جایگاهش یاد کرده اند است و انجا که سبب حرکت
باشد که پس از طعام کرده شود ان عادت باید کرد و انید و اگر
چیزی مانده در معده باشد یا یا رخ فیقرا استخوان باید
کرد و انجا که سبب سبب خوردن و بی ترتیب خوردن باشد و
چیزی چرب خوردن علاج ان علاج بیفیه باشد و انجا که سبب
سبب آمدن سودا باشد معده بختی را سلیق باید زد و بختی
افیتون استخوان کردن و صوفی جباران و ادن بدین
صفت بکیرند حب ارمان ده درم بهمن سبب بریان
کرده و دو درم زرنبا و بریان کرده که با تخم سداب تخم بنابر
بریان کرده که تخم بریان کرده از هر یکی یک درم شربت
وده استیر ناروان و نیم من میوز بکوبند و بکیرند کنند
و بمالند و بیا لایند و اندکی نمک و سعتور افکنند غذای
نافع باشد و الله اعلم **باب ششم در اسپهال معده**
و قروح الامعاء و دوشنظارها و زخمیر
و علاج ان انواع اسپهال معده که یاد کرده اند همان

انواع بعید منها معویست باشد و اسباب همان اسباب باشد یعنی
 که یک نوع که مخصوص است بمعهده و آن اسهال که سبب آن
 ضعف قوت ماضی باشد این یک نوع است که معوی میباشد
 و اسهال معوی بعضی اسهال خون باشد و بعضی نه بعضی کج
 او کند و بعضی نه و از آن چه خونی باشد بعضی را با سبب رطوبتی
 باشد که فعل را بطلاند و قوت ماضی را ضعیف کند و این بیشتر
 بمشاکت معده افتد و رطوبت از معده فرو آید یا قوت
 دارویی باشد که در سطح روده بماند یا بشیر یا بنده که بر سطح
 روده بر آید و سبب آن اخلاط صفا باشد که در روده بماند
 این انواع اسهال را از نوع علامت گویند برای آنکه ما یک
 روده بدین صفت ضعیف شده باشد و هیچ نوعی در روده
 آن که شش خلط تیز شود در روده و برسدن این رطوبت
 هیچ را که از قاعه اندرون آفریده است و بر سطح
 روده اندوه تلورستی فعل و تری اخلاط که بروی
 بگذرد از روی بازمی دارد و آن رطوبتی است که چون

که از آن

که از آن است بزند طیبیان از آنجا طبعی خوانند پس هرگاه که خلطی تیز
 روده بگذرد و سطح روده از آن رطوبت بریزد که در و تری خلط
 بدو رسد و در ریش روده نماند اما اگر خلط صفا ای بود
 در معده و در سطح کج کند و اگر خلط شود بود و یک ماه کج کند
 اگر سودای تری باشد در چهل روز کج کند و اگر کج کن
 کرد و در شش روده و پاره ای پوست بیرون آید که از آنجا
 خراطه گویند اما سبب اسهال خون دریم و زرد اب نامی
 بود یا قرصه و دیر یا ریکه از رگهای روده یکسکه یا دهنهای
 رگها زود کشا ده شود یا دارویی چون شحم غفل روده را
 بزند و هیچ اسهال خون نماند اما در شش رگها که نوعی
 از انواع اسهال خون در باب جدا گانه یاد کرده ایم **علامت**
 اگر اسهال خون نماند بیدار شود و روده را می نشاند علامت
 ترقیدن ریکه باشد در اجتناف خاصه اگر علامتی از علاقه های
 آفت حشاشی باشد و اگر علامت کشا و دهنهای رگهای
 روده باشد و خون اندک شاید اسهال خون که از آن اسهال

صفای خون و آمدن خراطید بد آید و خون خیره باشد علامت آن
 باشد که افت سحج بقدر روده رسیده باشد سخت بد باشد
 و اسهال خون که از خراط بود اگر در روده سحج نباشد
 خراط مسموم باشد خاصه اگر مسمومه الی و حرقی باشد
 و اگر در روده سحج باشد نگاه کند اگر خراط پوستهای کوبیده
 از روده ای باریک باشد و این بهتر باشد خاصه آنچه در
 روده صمیم افتد از بهران که صفا که از زهره برود و اگر
 نخست بدین روده آید و خیره و زدا نیده و قوی باشد
 اگر بزرگتر است از روده ای غلیظه است و گاه باشد
 که خون در جگر بندد و اطراف سرد شود و شکم بر آید و خسته
 افتد چنان که معلوم است اما اگر سحج را بسبب بلغم شود
 بلغم در سوراخ پدید آید و با قرا باشد و اگر اسهال
 خون نخست که پدید آید سیاه باشد علامت آن باشد
 که اماس سرطان متعفن گشته شده است هلاک کند
 و آنچه در آخرتها افتد هم چنین بد باشد خاصه اگر بوی

نرس

ترش و بد مزین را بر چو شاند اگر چه قوت بر جای باشد و اگر
 تهنه در تن درستی افتد سخت بد باشد لکن اگر زمین بر چو شاند
 فضل رسد و آب باشد که مندرج می شود و امید خیر باشد **علاج**
 اصل اندر علاج این علت است که طبیعت را و قوت
 اندامها را خاصه نخوتها را روده را سبک باز داند و قوت
 عزیزی نگاه می دارد و نذایی که ماده آن انگه بود و قوت
 بسیار چون ماء اللحم از بهران که از وی هم اندامها
 قوت باید و هیچ کراتی نگذارد از ماده چیزی اندک برود
 رسد و اثری و کراتی نباشد و هرگاه که قوت را چنین
 غذا نگاه دارند از بسیار علاجه مستغنی شوند و قوت
 اندامها بر جای بماند تا هر اندام ماده را که نگاه باید
 داشت نگاه می دارد و آنچه دفع را شاید دفع کند و زرد که
 خایه مرغ نیم رشت بماء اللحم نزدیک است و دارو نازک لطیف
 و سبک باید و این چنان باشد که بکلیت قوت دارو نباشد
 و جرم دارو نهند و از قوت دارو هر ساعت اندک اندک

می دهند مثلاً چربی قایض چون کلنا روغ و خربوب و مانند آن
نیم کوئیم و در صبره کشید یا در آب آبی یا اندر آبی که موافق
او بود و غار کنند و بمالد و بپا لایند و لعابها چون لعاب
اسفول و لسان اجل بان یا بکنند و بنیازند و هر گشت اندک که
می دهند و اگر در ابتدای حج چهار درم سنگ جمع عاری کوئیم
و در آب سر و حل کنند و بر بند کفایت باشد و عصاره کل نهاده
و جفتن کردن سود دارد و شراب سیب و شراب آبی و کشمش
که حب الاس و ابی و اندک تخم حشمتی در و ریخته باشند
یا کل ارمی سود دارد نیم درم ریوند چینه بروغن کل
چرب کرده در آب سیب سود دارد و اگر تب نباشد
در شراب کهن آهن تاب کردن یا در روغن سنگ تاب
کرده و قرص کل که در قافادیل یا در کرده آمد و قرص
ریوند موافق باشد و اگر رود تا در کند **بکسیه**
اسفول و تخم شاه پسرخ و تخم لسان اجل و تخم مرواز هر یکی
برابر مقدار سه درم سنگ یا چهار درم سنگ در آب نیم

کل

که کشند تا لعاب گیرد و دو درم سنگ روغن کل بر چکانند
و بهند **باب هفتم در روشناریا**
بدان که در لغت یونان روشناریا مطلق اسپهال چون را
گویند که از بس کج و ریش رود و افند و آنجی سبب آن
جگر باشد که نتواند کیلوس را خون گردانیدن تا به آن سبب
اسپهال غیالی بدید آید اثر او شطاریا را که کبیر گویند
و آنجی سبب آن کشاده شدن دهنهای را که باشد که اندر
روده مستقیم است اثر او شطاریا را می گویند و این
هم چون اموریدوس باشد بلفت یونان سیلان خونی بود
اسیر را اموریدوس گویند و سبب ریش روده نعل
درشت باشد یا حلیط شور یا تیز یا دارویی تیز که برود تا
بکدر رود و روده را بزند یا سطح روده در آویزد پس نفوذ
دفع دافه یا بقوت نعل که بد و رید از آن موضع جدا کنند
و آن موضع مجروح سود یا اما سی بجهت شود و بکشاید و بیا
باشد که قرحه روده را سوراخ کند و زود بکشد **علامت**

ریش روده است که نخست اسباب آن بوده باشد و تب کرم
و کراتی و درد اندر شکم و ضربان و علامت بختن و کشادن
لرزه است و زایل شدن درد و کراتی پس از آن لرزه و بران
با خون و ریم آنجسته و هرگاه که طعام از معده فرو گذارد و
بروده اندر اید و پس در دیند خا هم اگر چیزی درشت و تر
و تیز آنجا رسیده و هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار
از پس آن گرم و بارانده باشد و تابستان نیز بارانده بود و
خون بسیار افتد خام زمان را و خداوند آن علاج ترا
و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرفته و بر
ناگ و گاه گاه باران بود و زمستان بسیار افتد و از آن نبرد
سج و اسپهال بسیار افتد **علاج** ترتیب صواب است
که چهار را از غذا باز دارند و روزی سه روز و وقت
نظاه دارند بعد از آنی سبک جهان که در باب گذشته یاد
کرده امده است و اگر قناعت نداشت چسوی سازند از خنجر و
یا از ارزن پوست کنده یا از کاه و پس پوست کنده یا از

کرم

کرم خشسته به به بطور پیوسته و پیوسته و اگر طبعی خفایا کوفته
در آب بچشانند و با لایند و اندک یک صحنه و ناپسته برین
کرده در در حال کند و چسب سازند صواب باشد **صفت چسب**
پودمانند بکیند ساق و باب باران فرغار کند یک
شمار روز و با لایند و از آن پوست کنده اند برین اسباق
تر کند چهار ساعت پس بمالند و با لایند و با پیوسته و بزرگ
ضمع بر بیان کرده و سوده در آن کند و اگر تب نباشد کرم
باب با یک بزنند و با جمع دهند و خیر تا باب با یک بزنند یا
جزلوب و حبالا سبک در آب فرغار کنند و با لایند
خیمه با آن آب کند **صفت چسوی دیگر**
بکیند کرم و از آن پوست کنده و کرم سبک کرده و
و حب الاس نیم کوفته از هر یکی ده درم پس بکیند تخم خفاش
خج درم و بکوبند و شیر آن بستانند و بکیند ابی یا سب
و بکوبند و بستانند و آب آن بستانند شیر تخم خفاش و آب
آبی و آب سب با یک بزنند و بکیند مقدار آب با یک بزنند

بزند تا بمقدار نیم من باز آید و بهایا بزند شربتی از این کفک
مقدار پیست درم سنگ یا مقدار دو درم روغن گل در یک روز
شربت بدهد و اگر ریش فواکیت و در روغابی باریک
است لعاب اسفول و لعاب دانه ای و لعاب تخم سر و لعاب
تخم کتان با شکوفای باید داد تا آن را بشوید و نیز خلط از وی
باز دارد و اگر در آب کهنه و خیار شنبه و آب عسل شنبه و آب
زعفران دهنده بخت موافق باشد و اگر سبب خلطی شوره است یا سودا
استغراق باید کرد بمطبوخ بلیه زرد و سیاه و مویر و خیار
شنبه و اگر کج گفته شده باشد و ریش بلیه کشته هماء العسل و
جلاسل و ایاریج فیض آب بکاید کرد و شست و باید داشت
که ایاریج گوشت مرده را با کک گوشت بکیزد بر ویانده جلاسل
ایاریج فیض آب باید داد پس شیر تازه آهن تاب کرده و اگر شب
نباشد یا دودخ بالوده سنگ تاب کرده و دو درم سنگ
تخم کند تا دو درم حسب الایس کوفته و پنجه اسپهال کن را
باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد و تخم خنک کفک

برابر کوفته و پنجه جندان که بر کف دست نمهند با آب یا آب سیاهی
و نفع و سماق و شراب مورد اسپهال کن و نو باز دارد **صفت**
حبیب که اسپهال خون باز دارد بکیزد از خون و باز
و شرفه الطاف را بر آب کهنه و آب صغیر بکشد و دانه بودن زرد
ببیزد و بکشد و اسپهال کن باز کیزد و زن دانهی بدهد اگر
کفایت نباشد دانهی دیگر بدهد اگر هنوز کفایت نبود روزی
دیگر دانهی دیگر بدهد و بفارین از بهران باید داد که هم باشد کفایت
کند و که ما به دانهس و روغن شبت مالیدن مسام را بکشد و خلط
را بظا هر تن کند انواع اسپهال و او را بر بول باز دارد و اگر
کج در روده غلیظ باشد حقیقه باید کرد **صفت حقیقه**
بکیزد عصا بر برک خرفه یا عصا بر لسان الطل یا عصا بر باد
روح مقدار جمل درم سنگ بکاید زرده خایه مرغ و یک درم
جمع و یک درم دم ملاخین و یک درم قلابین بپوشد حقیقه کند
و اگر سوزش صعب بود بجای زرده خایه مرغ سبزه خایه
کند یا بکیزد کفک جو بریان کرده و کبرنج شسته از هر کجی

یکه و قیبه حب لباس و کلار و کل سرخ از هر کی پنج درم برک
مورد تر میت درم حفت بلوط سه درم سبزند و بالانید و یک
اوقیه روغن کل و یک زرده خایه بر افکند و اگر خواهند اورد
که در حقه دیگر یا کرده اند است با آن بیامیزند و حقه
کند و اگر ریس کین باشد حقه تیز باید کرد و نخست بماء
یا طبع مای شور یا نیمکاب طالع حقه کردن و اگر یم و یلی
بسیار باشد نیم درم قرض زرنج تا یک درم بماء الصل بکار
دارند و سوزن را بر روی کل تارک کنند پس دارو را رویانده
صفت قرص زرنج بگیرند زرنج زرد و نان خوری
و قوطاس نخست از هر کی بازده درم زرنج سرخ پیست
و پنج درم عصاره طیبه التیس و مردار سنگ از هر کی سه درم
رب سوزده و مسده از هر کی پنج درم امیک ده درم
اقراض کند و اگر سبب سحر ریس و بغم شور باشد میباید
مورد سود دارد و کوارش خوری و غذا قلید کند تا به
پیر و کرب و دیار بجهت و آب تازه کرده و کوش

و اگر

خوکوش و کجک فرماید یا تو ابل چون زیر و اندان و اندون
و اگر سبب قوت خون و کشنده شدن و نهنهای رکها باشد
از ابلان یک دست تا خود بایستد و اگر چه بسیار ضعیف خواهد
شد از بهران که مردم بدان از بسیار جی سبب سلامت یابد
و اگر با قراض کرد با اقراض کلار باز دارند و اگر سبب طریقت
باشد که سر رکها راست کند تا کشنده شود و تریاق بزرگ بخورند
و فلو نیای رزم و باری نافع باشد **در زنجیر**
زنجیر تقاضا بر خاستن باشد و بارنج و کالین و هرگاه که خیرند
چیزی اندک جدا شود غلیظ و مخاچ و بعضی با خون بود و بعضی
و باشد که حراطه بود و سبب خلط تیز بود صفای یا شور که از بالا
بروده مستقیم فرو داید یا اماسی بود درین روده و اگر این
اما پس بر جی خیزند و چیزی جدا نشود یا کمتر جدا شود
یا با دی سرد مردم رسد یا بر زمین سرد نشسته باشد
یا چیزهای سرد بسیار خورده باشد و باشد نیز که شایع شک
در روده مستقیم باشد و گاه باشد که رطوبتی بر سیل عبیر

از روده فرو می آید و گاه گاه بد رشتی خویش روده را بجنبند
 و بر بخانده کمان افتد که ز جبرست **علاج** آنجا که سبب خلط صفا
 باشد تشنگی و علامتهای آن ظاهر باشد اسهول بر میان کرده و در
 کل جرب کرده با شراب آبی دهند یا تخم لسان الحل و اگر تب
 نباشد نان اندر شیر سنگ تاب کرده شریک کند و قرص طیار
 و چوب ارکنک بر میان کرده و از پست جو سودا در **یک**
 زرده خای مرغ و روغن کل و مر در اسنک پند خور
 پیا میزند و بنده بد آن نر کند و بردارند و **بگیرند**
 کند روز عرقان و حصف وضع از هر یکی یک جزوین
 ربع یک جزو شاف کند جهان کرسم است و اگر مریض
 بکند و بجای آن سبیده از زیر و در اسنک و دم ملاوین
 کند و بسبیده خای مرغ شاف کند صواب باشد و آنجا که
 سبب بلغم شود باشد **بگیرند** جو ز مغز بریان کرده سیم
 نانخاه یک درم پسک کند نیم درم سنگ بگویند و با آن
 گرم بدهند و اگر پوسته بقا ضایع کند و چیزی جدا نشود

کک

که کرد یا سه بز بگویند و بر شستند و دود کند و سودا زیره و این
 و نانخاه در آب فغار کند یک شب و بهایا بند و به شراب
 کهن با آن دار و با میا میزند و به میزند و آنجا که سبب رسیدن
 سرما بود و درم سنگ حب الرشا و بر میان ناکوفته با آن
 گرم بدهند و بر سنگ گرم کرده و از زن گرم کرده و خشک
 گرم کرده نشاندند و روغن شبت و روغن با بونه گرم کرده طلا
 و آنجا که سبب اماسی گرم باشد رک با سلیق زنند و بر فرو می
 که گاه حجامت کند پس قی فرمایند و به سر بنشیند آن کند
 همانند آن دار و تا که در اما پس معده میاد کرده انده است
 و آنجا که سبب نقل خشک باشد تری و چون خیار شنبه دهند
 و شیان از خطم و دوره و تخم حظل و شکر سرخ بنهند و شاف
 باشد انشا الله **مقاله چهارم**
 در سستی سرخ و پیردن آمدن مقعده و باز کردن آن
 در چهار پهای مقعده و شرح **باب اول**
 در سستی شرح و پیردن آمدن مقعده و باز کردن آن

باز و نار بوست بر کمر کل سرخ عدس مقشر جفت بلوط دار
 بوزند و بالاند و در آن آب جی نشیند و فعل این طبع را بگوید
 و بار و غن کل همانند تا مرهم شود و ضا د کند و اگر مزاج سرد
 باشد مزاجش خشک و جفت بلوط و مار و زیر بریان
 کرده این باره کن و زنگار گرفته و در شراب کن فرغار
 کند یک شب با روز و با لایند در آن شراب نشیند یک
 ساعت پس خویشتن را پاک کند و روغن مغز زرد الوی
 تلخ و مغز شفا و طلا کند و اگر اما بکل کرم باشد کل سرخ
 و حد پس مقشر و برک عنب الثعلب بخته بار و غن کل
 مرهم کند و بر آن موضع نهند و رک با سلیق زنند و روغن
 کل در آن سرب همانند تا سیاه شود و طلا کند و اگر
 مقعده که باز گردد و ریش باشد با این شراب که دار و
 در ویر فرغار کرده باشند بشویند **کسی زید**
 سرب سوخته و شسته ده درم سنگ کل سرخ سما
 از هر یکی پنج درم و دو درم و نیم بگویند و بویزند نرم

و بر آن موضع بر آید و بوبند جهان که رسم است و اگر
 سبب سینه تلخ نقل بی مراد بر آن می آید و بر خا وانی
 که در علاج فالج یاد کرده اند است بر هر قطعه می نهند
 و در طبع جوزالپر و قسط و سنبل و دار وانی قافض کردن
 کتاب یاد کرده اند است می نهند **باب دوم**
در خارش مقعده سبب خارش مقعده یا که
 خود باشد یا مقعده با سوز و آنچه سبب آن کرم خود باشد
 کرم با نقل فرود آید و آنچه مقعده با سوز باشد خارش
 با سوزش بود و کرم بدید نباید علاج کرم در جایگاهش
 یاد کرده اند و آنچه مقعده با سوز باشد سخت رک با سلیق
 باید زد و بر میان دو سرین حجت کردن و بمطبوخ
 اقمنون استخوان کردن و از خدائای سودا جی بر پیز
 کردن و موضع خارش را بر روغن مغز زرد الوی تلخ نقل در ویک
 حل کرده جرب باید کرد و شب میانی بریان کرده و قطران
 بهم سرشته مقدر یک درم خرقه و نیم بکیند و حمل سازد

و کف بر آید و کاهیر اسهال خون ارد و کاهی شکم باز کرد و در
 بی قرار خیزد و کسیر در زانو و مفاصل آرد و کاهم بر فک است
 و نشستن از بند کاههای او آواز می آید و قوت جهاج
 ضعیف باشد و از آن لذت نیابد و لون خداوند بود
 بعضی را بزودی زنده و بعضی را بسبب پیوستگی
 بگرد و بن موی خارش کرد **در علاج** رکب با سلیق زدن
 و تن را بعطیوخ آفتیوخ پاک کردن و بیلبله پرورده
 بکار داشتن و از هر چه خون را گرم کند و سودایی کند بپزیند
 کردن خاصه از گوشت صید و گوشت قدید و مرغ خان آبی و از
 سیر و پیاز و خردل و از مستی و مادم خاصه از شراب قوی و دینا
 معتدل و مالش و کربابه بکار داشتن **صفت ضاد که در**
واما پس بنشد و در همه انواع سودا آید
 بکیر نکند نای ناشسته و پاره کند و در پانزده مشکین کند و بر آتش
 نرم نهند و سر پانزده بکسند تا بپزید و بخار خویش بپزند پس
 روغن کاه و یا من جوز یعنی روغن کاه و در روغن جوز که گفته بود

شده باشند یا روغن مغز زرد الوی بر آید و بر بیان کند چنان
 که سوزد پس در آون بسایند تا موم شود و بر کایس طای کند و روغن
 کل جرب کند و بر آن موضع نهند نیم گرم و اطریش میقی و جب
 مقل بکار دارند **صفت شامی با سور مقلی را بکشد**
 بکیر نه تخم حنظل سه درم مغز بادام تلخ چهار درم بکوبند و آب بکشد
 و بر ساعتی کچی نهند تا درخ شیانند و اگر عطفینا و مقل
 با اندکی سر کین بپزند شیان کند زود بکشد خاصه مقل را
 بزهره کاه و حل کند و نجست که تدر کشتن دل خواهند کرد و بعد از
 در کربابه می باید رفت و در آب گرم نشستن و روغن کاه
 آشته و روغن مغز زرد الوی مالیدن تا نرم شود و در صافن
 یا مالین زدن چه بسیار باشد که این ترک بپزند بی علاج
 دیگر کشته شود و اگر خواهند که با سور را خشک و لاغر
 کند نخست مقعده را بر آب قابض بنهند پس جوز
 و حبث بلوط و تخم حنظل سوخته بر یک برابر خاکستر آن
 بر آن موضع کند و بکیرند **انار پوست** و جوز سر و حبث بلوط

نیم کوفته در شراب بپزند با دود شنبلیله بدان شراب میزنند
 و اگر ساد و بلوط و حبس آس نیم کوفته با این دارو پیا میزنند قوی
 تر باشد **مسند زکریا کوبید** دارو پیا میزنند چون دیک
 بر دیک و غیر آن یک روز بر بایند نهاد و یک روز استراحت
 باید داد و بی درین تا جان سپاه شود برک کرب و روغن
 کاوکن مرهم سازند و بر میهند تا افند **صفت داروی**
که درد کند بکیند زرنیخ مسخ چهل ملا در برابر برشته
 و دو کند یا بکیند **که کبر و چ حنظل و ح** هر یک پند
 و بلا در و سور بخان و فرغیون برابر هم را بکوبند و پیا میزنند
 و دو کند و برک مورد تنها و پوست مار سیاه تنها دود
 کند نافع باشد و اگر علت اندرون تر باشد پیر حقیقت کند
و بکیند مغز زرد الوی تلخ و روغن بکیند و کجاره اورا
 در آب بمالند و ببالا بیاورند مقدار هفتاد درم از آن
 آب و با نروده درم از این روغن بهم بپزند و نیم گرم
 جفت کنند چندان که ممکن بود بکار دارند **صفت**

حقیقت

حقیقت که در دیش بکیند برک چنان می پیا میزنند که زرد
 مسخ بپزند و بمالند و ببالا بیاورند زرد و خایه مرغ خانگی
 یکی یا دو با آن پیا میزنند و روغن کل بر جکانند و حقیقت کنند و اگر
 با سور کش ده باشد و خون می رود اقراض کرب با دود حبس
 مقل که در قرا فایزین یاد کرده آمده است **صفت روغن**
که با سور را بزم کند بکیند زرد آب کند تا یکین
 روغن بکیند نیم من هر دو را پیا میزنند و بر آتش نیم بجوشانند
 تا آب بر و پس ده درم مقل و روغن حل کنند و بکار دارند
 و اگر درد باشد و ضربان و کربان کند پس از آن که کرک
 یا سلیق زده باشند طبع را بخیار کشیند نرم کند **و بکیند**
 مغز ساق کا و و پیه بط و پیه مرغ خانگی و کوبان استبر
 با روغن کل بکند از نر و چند وزن ربع روغن موم
 با آن پیا میزنند و بمالند در ماهون با مقدار از فیون
 مانیک اینجاست شود و بکار دارند و اگر زرد آب بی بالا
که اسفیده از زیر و مردار سنگ زرد و ساق

حد بر قلعیای سیم به شسته از هر یک مقدار ی با این هم برشته
 و بکار دارند و اگر زرخ سرخ درین هم زیادت کند و آ
 باشد و اگر سیم کند و ضربان بدید آید **بگیرند** میان بکشد در
 زیر آتش نرم و در ناهن بمالد و از ناهن طلکاند و جرب
 کرمی سوزند و از ناهن و دان می دارند تا بپاز از رنگ و در
 سرخ شود پس روغن کا و کس با آن می آمیزند و در ناهن
 بمالد و اگر قوی تر خواهد بود یک کربس خسته و در زیر آتش
 نرم بگیرند و در کهای او دور کنند و با آن بمالد تا همه کج شود
 و اگر در سخت باشد کج سوخته با آن بمالد و بکار دارند
 بویزاند و پاک کند پس مرهم رو بمانند بکار دارند
بگیرند کدر و مرهم ملاخون کرب یا زعفران اسفیده
 از نیر و افیون برابر بر زرده خایه مرغ برشته و کشا
 کنند چنان که رسم است و بر روغن کل جرب کند و بهند اما
 خداوند باد و با سور را هم بدین گونه بر نیز باید کرد و استغفار
 کردن پس این سرخوف بکار باید داشت **بگیرند**

بلبله رسیاه بلبله اندر روغن کا و یا بر روغن زیت بریان کرده
 از هر یکی ده درم سنگ تخم کنند تا حب الرشاد هر دو بریان
 کرده و ناهن آید از هر یکی بانزده درم سنگ جله و نیز برشته
 از هر یکی هفت درم اهل مغزو نه زرد الوان از هر یکی پنج درم
 مصطک جوز از هر یکی یک درم همه را بکوبند و فستق نیم بس بر باد
 سه درم با آب کنند تا بکار برزند و الله اعلم **باب چهارم**
در شقاق و علاج آن کفکلی بهای شرح شقاق
 کوبند و سبب آن چیست که مزاج باشد یا سبب خفگی نقل بکشد
 و گاه باشد که سبب اماس کرم یا سبب بواسیر بکشد **علاج**
 اگر سبب اماس کرم بود نخست یک با سلیق و با بصل و صافن باید
 کشد و حجامت بر میان هر دو سرین و سبیده خایه مرغ
 بار و روغن کل در ناهن اسرب بمالد تا سیاه شود و طلای
 کند و مرهم کافور بر سودا دارد و او را حلت بدان کرمی نشاند
 مرهم مقل بکار دارند و اگر اما پس صلب باشد مرده و اسرب
 بر ورده و اسبیده اسرب و موم و پیچ و بط و سپر مرغ خانگی

از هر یکی چهار درم زعفران یک نیم درم زرد که خایه مرغی بخت دو
 بر روغن کجند بسیارند و هر یک کند و طبع را بخت مثل و چون خیار
 شیر و شراب بخت نیم باید دقت و اگر در دهن در طبع با تو
 و اکلیل الکک باید شست و اگر ساق کهن باشد باید خارید تا خون
 بسیار برود پس بر هم با سلیقون علاج کردن و غذا علیه کندی
 بزرد که خایه مرغ و روغن کاه و کوبان است و سوسوب و چیزهای شاد
 و مغز بادام و فندق و مغز جوز هند و مویز و انجیر و شراب میوه
 کهن و شراب و دمنای جود و بادای بسیار کرده سود دارد
 و بسیار دانست که هرگاه اما سس رخ بریم خواهر کردیم باشد
 که اگر او برود و کده کرده و جور شود پیش از بختن باید شست
 و علاج کردن و اگر سخت می شود و یا خیلون بار و عن کل بر باید
 نهاد یا هر یک با سلیقون با زرد که خایه مرغ و برک جکدر
 بار و عن بخت و با ارد علیه سرشته و در خراج مقعده نشاند
باب پنجم در نامهور نامهور نامهور نامهور نامهور است و فوق
 است که نامهور مقعوست و با سور فونی است بر مقعده نشاند

که یاد کرده اند است و نامهور یعنی کداره دارد و باد و فصل در دهن
 و بکدر و سیر و ان ای و بعضی نه جویم و در دهن چتر نه لایه
علاج نامهوری کداره را علاج بر او مای شیر خشک کنند
 باید کرد چون شیاف غلب و اقرا می قلند و یقون نخست نیم از در
 باک کند و بنه کهن بر سر میل بخند و ترکند و بداند و اندر کرد اند
 و بنا جور فرو نهند و اگر میل و بلیته زرد شود دارو بماء العسل
 تر کنند و در جگانه و چون ریش پاک شود شیاف آبار با سینه
 خایه مرغ بر سر کنند و بدان علاج کنند در ابها و فانی
 می نشاند و اما نامهور که در ارد علاج ان علاج و شکلات
 و در کتاب ذخیره یاد کرده شده است **مفاتیح**
پانزدهم در کرمان حرد و بزرگ که در
رواقه فولد کند باب اول در اسباب
فولد کرمان و الزام ان معلوم شده است
 که هیچ ماده از صورتی خالی نیست و افزاید کار تبارک و تعالی
 هر ماده را بنماهتری صورتی که انرا تواند بود از زانی دانسته

ماده کرمان رطوبتی است غرض و صورتی که انرا تولید
 حیوانی خفیس است چون کرم و مکس و بشته و مانند آن و این
 صورت که درین ماده بوسیده شده است رحمت افروخته است
 تبارک و تعالی و مصلحت حیوانات از این جهت است که انرا
 مناکل اجماع حیوان خفیس است و بعضی از آن غذا و در
 ماده ایشان و هوا اگر مردم و دیگر حیوانات بدم زدن می
 گیرند بدان سبب ان عفو تنها پاک می شود و اما سبب تولد
 حیوانات خفیس حرارتی ضعیف است که رطوبت غلیظ را
 نتواند بزرگتر از انرا تها کند و از ان تها هر چند ماده
 تولد کند که خفیس صورتی را شاید و اسباب بقا طعامی
 غلیظ است و ناگواریدن ان و میوهای خام و شیر حیوان
 و بر امتلا اجماع کردن و در کرمانه رفتن و مانند آن که همانا
 و انواع کرم که در روده تولد کنند چهارست یکی کرمان
 در از دست که در امعاء و قاع پیدا کند و دیگر که در بطن
 و کوتاه اسم همین و کوتاه که انرا حب القرح گویند در

روده و انحراف قولون برید ایده چهارم کرمان خردست و در روده
 میستقیم افتد و پوسته باصل بیرون آید و بدین سبب هر را خرد
 و اگر بعضی همانند بزرگ شود و مغز ان عظیم باشد از بهر ان
 که ماده ایشان غرض تر و تها تر باشد کرم دراز بعد و یکی باشد
 یا دو یا پس و پیش ازین نباشد و حب القرح بسیار باشد و در هم
 پوسته باشد و در غشایی باشد چون خراطمه هر کدام می حرکت شود و از
 دیگران جدا شود و از مردم جدا شود اگر مردم بقا خفای رحمت
 نباشد یا فی **وعلاج** کرمان خرد و حب القرح و شوا را باشد
 از بهر ان که در او در بر بایسان رسد و قوت دارد و ضعیف
 شده باشد و اگر طرد و نوحه القرح را بچند وند کرم دراز را تب
 آید اعراض ان تب منکر بود از بهر ان که چهار از غذا بازانند
 و کرمان بطلب غذا بسبب حرارت تب در حرکت آیند و روده
 را مزیدان گیرند و بخار ایشان بدماغ بر آید و منکشتن خیر
 و چیزی بر نیاید چاربی قرار شود و اگر از چهار در تب تنیز
 کرمان بیرون آید نشان ان باشد که طبیعت ماده بدر دفع

می کند خاصه اگر در اخلاط چهارم باشد و اگر کم مرده بیرون آید
 بر باشد خاصه اگر پیش از وقت اخلاط بیرون آید و بیرون آید
 گرم یعنی در هر حال که باشد نشان آن باشد که در معده اخلاط بد
 بسیار است **باب دوم در درمان دراز**
وجوب القیح و علامتها اما علامت کلی آنست که شکم که فرو رود
 و نفلی سبید باشد و منقبض گشتن و ضیق در روده و بچیدن ناف بدید
 خاصه هنگام که شکم سبب حرکت کمان دندانها در خواب می گردد
 و لعابهای دود و بر فر لپها خشک می شود از بهر آن که بر فر
 رطوبتها تحلیل می یابد و بعضی غذای کمان شود از بهر آن که سطح
 معده سطح دهان پیوسته است لپها خشک می شود و بزبان
 تری می کند و بد خور و مخزنی باشد و زود گرسنه شود و گاه با
 که بسبب بر آمدن بخار ایسان بدیان همین گویند **علامت**
 خاصه کمان دراز آنست که اشتها بر طعام ضعیف باشد و بد آن
 ماند که در معده و خنده و سوزشی است و روده های پدید گاه
 باشد که از رنج حرکت ایشان خفقان و سرفه و خشک بدید

و قیاح

و خواب بسیار تیر تیر باشد چه نیم شب و در نیمه و از نیمه چشم
 سرخ باشد و گاه تیره و گاه شکم بر این چنین شکم خداوند انتفا
علامت خاصه حسب القیح آنست که هر وقت که یک از فر
 حد می شود جهان که معلوم است اگر مشکل کرد که کم نیست یابی
 و دراز است یا نوعی دیگر چهار را در کمان بدید و صبر کند تا آنکه
 او گرم شود و وقت که در دس مار می بر شکم او ماند که بالایی
 ناف بلند شود و حرکتی بدید آید کم دراز باشد و اگر فرو سوزی
 ناف بلند شود و حرکت بدید آید حسب القیح است یعنی احذر
 کند از خوردن میوه های تر و لیسات **علاج** نخست اسباب تولد آن
 باز باید داشت پس روده را از آنجی که در ده باشد از مایه
 آن را پاک باید کرد و رو بای که بدان مخصوص است پس او بی
 تران باشد که در روز شیر تازه دهند یا نان با شیر خورند
 آن سست که کربس نه باشد و نجیب میس از دوا رو کبابی و بخت
 تا کمان سوزان بچند غذا جویند و دوا را با شیر تخم خورند
 و اگر نخست کار کنند که در آن رنجی باشد چون زرد پختن و چیزی

سران برداشتن و نهادن پس کباب بزنند و پس دارو خوردند
 مقصود بهتر حاصل آید و پس از آن که دارو خورده باشد اولی
 تران باشد که نفس آهسته تر زنند و با زنجیر که تا بپزد و در آب
 آنجکه نرود و که چهار دارو را کاره باشد تا پخته کنند و اگر
 ممکن نشود و در هر ضا که در بهترین به دارو تا بقی بزرگ
 خوردن و طلی کردن **صفت** دارو می توانی بکنند انشین
 رو میخ قطره برنگ کالی هلیله سیاه هلیله آمل از هر یکی سه
 مثقال ترپس خود سیاه از هر یکی یک مثقال ترپس سیاه
 غافل شش درم سنگ پرخس چهار درم سنگ مشک طراش
 سه درم سنگ به را کوفته و پیخته با انگلیس برشند شربت چند
 جوزی معتدل و پیش ازین شربت چند دانه خرابورند
 ناشتا و از این شربت چند آن که تواند برنگ کالی هلیله
صفت دارو دیگر برنگ کالی هلیله خرمای دانه برون
 کرده جوز مغوا از هر یکی ده درم بکوبند و برشند شربت
 خواب بخورند و **صفت** دارو دیگر ایارج فیه

سنج

سنج انشین روی از هر یکی یک درم و دود انگشتم حنظل دانگشتم
 ملح بندیر و انگشتم این یک گیس است بود سنج انگل ان با انگلیس
 بخورند گرم دوز را بکند و پوست سنج قوت بخین و تخم کزنب
 با انگلیس بود دارو و اما دارو می که بخورند و خود او را بزنند
 کشیز خشک سه با درم دوم سنگ با پیخته به بند ها که حرارت
 سخت تویر باشد با سنگلیس و بند تخم کزنب با سنگلیس با پیاده
 می دهند برنگ کالی هلیله و طلیخ پوست سنج او نافع است پوست
 قوت و پوست سنج او را در آب زغار کنند یک درم و شنب
 اندر تنور نهند تا همه شنب پیخته شود با مراد بهال اند و صند
 که تواند بخورند و اگر این ایهام و عصاره برک شفتالو با پیاده
 خورند یا با سنگلیس صواب باشد و اگر تب همی آید آب پیاده
 و آب طلح شقوق و آب کزنب دهند با سنگلیس و خر قوت
 بسیار خوردن و تخم خره بسیار بی حیت کم صغیف کند و سود
 دارد و اگر اسهال باشد برک لسان اطلس خشک کرده یا
 عصاره او که ترا صغیف کند و در اسهال بیرون آرد

صفت جفته که مجرور را شایسته است درخت
 نوب و پوست درخت اندر ترش بوزند چنان که یاد کرده
 آمده است و طبع او را با عصا برکشتن و پامیزند
 و جفته **صفت جفته که مرطوب را شایسته**
 بیکر ششم خط سه درم قطور یون بار یک ده درم گشتین
 روی ده درم هم را در یک نیم من آب بوزند تا بمقدار
 ده اسیر باز آید و بهالایند و جمل درم نمک لب که بزیون
 و روی و روده باشند و سی درم ابهام با آن بیامیزند و جفته
 کند و ضاد تر یاق بزرگ اندر طبع شش حل کند و طلاء کند و اگر
 کلفت چار تر یاق بکار دارند نافع باشد **صفت ضاد**
و بیکر شونیز و فته در طبع شش خطل تر کند و بر نافع
 نهند یا خستین و ششم و صبر و قطران و زهره گاو پیامیزند
 و ضاد کند و از جهت گرم خرد بلیته بر زهره گاو یا بنقط
 سیاه یا بقطران تر کند و بر نهند و عصاره بود و عصاره
 برکشتن و طبع خطل به بلیته برداشتن و جفته کردن

نافع است **و بیکر** بوزند و شونیز و قطران و نطفه میاه بنهند
 بچو شاند و بالایند و بدان جفته کند و قطران و ششم و شونیز شایسته
 کند و اگر این طبع محکم شود و شوار باک توان کرد از نخست بود
 علاج باید کرد تا مقصود حاصل آید **مقالت شونیز و هم**
و در شکم و بچیدن ناف و انواع و فواید باب
اول در در شکم
 سبب در شکم و بچیدن ناف با دوی باشد که در شکم گرد آید
 یا خلطی تیز که روده را بکود یا خلطی غلیظ که طبیعت انرا دفع
 نشود اندر گرد یا ماسی **علامات** اگر سبب باد بود از جایی
 بجایی گردان بود و قرا کند و کرا فی نه باشد و اگر خلطی تیز بود
 دردی بود سوزان و خنده و تشنگی غالب و اگر خلط غلیظ
 باشد در دیر یک جای لازم باشد و با کرا فی بود و علامت
 اماس و علاج بیشتر یاد کرده آمده است **علاج** اگر سبب
 باد بود و با آن خلطی بود اینا رج فیه و سبب بایزدان
 پس کوارش زیره و فنداق فلفل دادن و علاج باد

معه کردن و اگر خلط تیز باشد فلوس خیار شیر در آب کسب
عشب الثعلب و طبع بنفشه و خربای هند و فلوس باید داد و اگر
طبع نرم باشد شراب انار و شراب خوره و شراب بونج نافع
باشد **و اگر کسب** خلط غلیظ باشد هم کسب و ایار و فیه
دادن و همچون فلانی و بکنینا و حب ملا فیه در یک کسب
نافع است **صفت حب ملا فیه** مصلی که در تخمیل و نقل
دار چینی بیل و در بیل نارنگی که یکی یک جز و مقویا برابر
هم شکو بر این چنین که یک بهر ده دار و بود و یک بهر ده
سقمونی بود و یک بهر ده شکو بکنند و بپزند و حب کنند همچون
نخود یک حب یک مجلس اجابت کند باذن الله عزوجل
والله اعلم **باب دوم در درد قویخ و الخواص**
قویخ را سینه در روده قولون بود و نام قویخ از نام این
روده گرفته اند و الخواص قویخ پنج است یکی آن که نقل
در روده خشک گردد و بنادق شود و باشد که سنگ شود
همچون سنگ کرده و مثانه و این را قویخ نقلی گویند نوع

دوم بلغمی است غلیظ در اخور و قولون که دایم این را قویخ
سببی گویند نوع سوم قویخ ریگی است و آن با دی
و بخاری باشد غلیظ همچون ابری تیره که بر روده اندر ماند
و حرارت ضعیف باشد اثر تحلیل نتواند کرد نوع چهارم
قویخ و رومی است و سبب ان اماس باشد غلیظ در روده
و حوالی ان چون جگر کرده و مثانه نوع پنجم قویخ التوالی گویند
و این جنان باشد که روده پیچیده شود و از نهادنش
بگرد سبب با دی که اثر نباید یا روده بمغذقی پیون
آید و بسیار باشد که درد قویخ و درد کرده شکل کرده باشد
که سبب مثا رکت همی یکی درد کرده و سوراخ المزاج قویخ
تولد کند و فرق است که انچه مثا رکت کرده افتد درد
در سنگ گاه لازم بود و باشد که با حبیب پس بول باشد و درد
قویخ در سیم شکم بود و درد از پیوی راست آغاز کند
فروغوی ناف و در سیم گاه بگرد و بسوی حب آید و گاه
باشد که از سوی حب آغاز کند و باشد که درد بر فار فوداید

و یک خایه بر کشیده شود و در دوقونج حقیق بر کاه در شکم فروخته
خداوند قونج را سبب باید و در در کرده اسایش نباید و ایلو
نوعی دیگر است و سبب آن در روده های باریک باشد که از هر
که در قونج را سبب و در ایلو پس روده در دکنه طبع باز
گرفته بود ایلو پس را قونج گویند و اسباب آن و علامات آن
و علاج آن در باب جدا گانه یاد کرده آید و از اسباب
قونج سبب قوی تر بنم غلیظ است پس با غلیظ و قونج
که سبب آن بنم غلیظ باشد یا نفاخ خشک سخت روده اخور
ممتلئ گردد پس امثال بروده قونج باز در دکنه روده اخور
باک نکند قونج و در دکنه ایل شود کاه اطلاق می باشد
و اسایش بدید می آید و باز در دقونج معاودت می کند
و سبب قونج ریجی شراب ممنوع است با آب سرد خاصه
اگر مزاج سرد باشد و ترای سرد چون گوشت کشیز تر و کوه
و خیار و میوه تر چون امرود و انکور خاصه که از پس
آن آب سرد خورند چرکها کنند و با دما را که در شکم

کشد

بجشد باز دارند و سبب قونج نفاخ خایه مرغ است بخیه و ریختن
کرده و بنم خشک و کاه رس و کونج و لپت و نان خشک و ریختن
بسیار و عرق بسیار و او را ربول و تقاضای حاجت را دفع
کردن و از پس طعام جماع و سبب قونج بنم نازان غلیظ و کوه
کاه و کوشش بر و مایه زرد و صفایف و شیر و جرات و تنج
و میوه های تر چون سیب ترش و مرود ترش و کدو و انجیرین
ماند و سبب قونج سبب حرارتی باشد که رطوبتها را تشنه کند
و مثل را خشک کند و بسیار باشد که علت قونج پسبب علتها
و با بی بدید آید و از تخم بنم بار شود و از شریک زود
و این دیده اند و در کتابها حکایت کرده و نیز بسیار باشد
که قونج سحران انتقال کند و بفاخ باز گردد و این جهان
باشد که ماده قونج رقیق شود و با طراف ریزد و باشد
که با وجع مفاصل باز گردد یا بدر پشت هم بدین
طریق و سبب آن داروهای گرم باشد که ماده قونج را
پویند و بکازاند و بمفاصل و اطراف ریخته شود

و باشد که در وی کرم خون را و جگر را کرم کند و او جمیع
مغاصل و موی تولد کند و فساد آنجا سودا رود و باشد که قوچ
بوسواس و مالچو لیا باز کرد و یا بصبح و سبب هم دارد و یا
که روده را خست دهد و مزاج روده را بگرداند و مادام
طریق روده باز کرد و بجانب دماغ براید و باشد که
که با سستقا باز کرد و آن جنان باشد که سخت در جگر
سودا مزاج تولد کند پس بستیقا ادا کند و گاه باشد که از
پس استفراغ بدارد و میسیرل یا از پس اسهالی که خود
افتد قوچ بدید اید از بهران که ماده لطیف خرج شود
خلیظ بماند **سبب سیوم در غلظت**
و علاج الفواح قوچ هرگاه که نوبت بر
خاستن بحالت باز پس تر افتد و نفل خشک باشد و شهوت
طعام ضعیف شود و چیزی شور و تیز ترش از روزی که شکم
می بخد و در دپشت و درد ساق بدید آید و باد بیرون
نیاید و ارض تیز بر نیاید و بچیدن شکم صعب گردد

و بدان ماند که روده را بر ماه می پیسند یا جوال روز در روده
ایستاده است از سرخ آن بیار و جیبید و نیکو خالی باشد
نشان آنست که قوچ حکم شده است و سبب آن بسته
شدن دانه های ماساریقا باشد و نارسیدن تری آنست که
و اگر سبب قوچ بلغم غلیظ باشد اسافل سرد باشد و کانی کند
و اگر بول سرخ بود سبب آن درد بلی طعام و در او بای
کرم باشد و اگر کانی کمتر شود و درد و طبعیدن صعب باشد
نشان قوچ بادی بود و گاه طبع فرود آید و در کانی
نشود از بهران که باد در میان طبعتهای روده مانده باشد
و اگر قوچ باتب و بالشتک و باغریان باشد نشان
اما پس باشد و اگر قوچ پس از حرکتها ناهموار افتد
نشان قوچ التوائی باشد و اگر چند روزی طبع باز
گیرد شکم براید و در و نباشد نشان باطل شدن حبس
روده باشد و اگر طبع باز گیرد و بدارد و ناهموار باشد
اطلاق می افتد نشان ضعیف قوت و اضعاف باشد و اگر

در دبالا برافشانند و بنده بر باد کوفان ابله و کس باشد
علاج اما در قوی قوی خست بکسر سرخ یا بنده مقدار ده اشیر کم یا
میش در اندک آب حل کنند و بارون شیو تازه بدند و روغن
جندان که تواند خورد بدند و آنچه بستی و مویر و نه پیرون
کرده و سبستان خسته و بالوده و فطوس خیار شنبه در در حل کرده
بارون با دهم بدند یا از بس ایاج فیقرا دهند و طبع بلالاب
با خیار شنبه و طبع جلده و حب الرشاد و با ترنگین و در روغن کجند
سود و او را در کجا کسب او را بول باشد شراب الوتر
بنفشه و شراب کاکچ و طعمهای نرم دهند و در قوی بلوغ
ند بر شیف و حقه کنند و تا خست برین بر باره نعل و بلوق
کش ده کرد و در وی پسر هل نه دهند و اگر حقه ده و یا کره
کنند ناروده از ماده قوی پاک شود جواب بود **حقیقت**
شیاف بکند شخم حطل پوره انروت و باند شیاف
کنند و بنهند **حقیقت** شیاف قوی که قوی بکشد و در
پشت زایل کند بکند سکنج حطل جاوشیر اشق حانون پوره

علاج

شخم حطل باند تقوینا زنجیل شفا قل ملک هندی برک بداند شنگ
پیدا ب هزار سهند به برابر شیاف کنند و بنهند و هر طبع
خوط کنند و برسان شیاف بنهند و ترب ترا سهند برسان
شیاف بماء العسل الوده کنند و بنهند **شیاف دیگر**
شخم حطل یک جزو بادام مغز و جزو شیاف کنند **حقیقت**
حقیقت از مود بکند شخم بادیان و شخم کوشن تخم سب و انشون
از هر یکی چهار درم سنگ هم را بوزنه بالاند و صفت درم
سنگ ناده درم سنگ پوره دده درم سنگ باند در وی که دارند
وده درم سنگ و عن کجند یا آن پیا میزند و بکار برند اگر پوره
در عصاره پیدا ب و عن زیت بر افکند چنین که جمله بشاد
درم سنگ باند قوی بلوغ و رخی را بکشد و اگر پوره حاضر باشد
ملک بجای آن کنند و از بس حقه ایاج فیقرا عسل دهند یا سه
درم تر بلاش و هر روز ماء ملا فلول دهند **حقیقت حقی دیگر**
بکند شخم نیا یک جزو شخم حطل و جزو معطکه نیم جزو کثیرا
سبدن یک جزو با حطل حب کنند شربت یک درم سنگ

و از منجوتها تر باشد و تری و مجون خیارشیر و مغز جلی سبک باشد
 است خداوند تو لایحی را هر با در آن رخ درم یک حب الرشاد
 در آب بجوشانند و درم سنگ باند و یک استیر و غش شیر
 بر افکند که بخورند و سیر و تو لایحی را غش تر حیرت با و تارا
 بکند و تسکینی نیارد و در تو لایحی و در غش تر یک با سلیق زنند
 پس که صاف خاصه که لول باز گرفته باشد و خون باشد از ده
 بیرون باید که در تاقوت ساقط شود و غش تر آب بنفشه با
 آب کپسته یا عنب الثعلب یا بزرگ خطیر با طوس خیارشیر
 دادن و اگر کفحه حجت آید که کباب خیارشیر و شیر خشک
 کند و اگر در کباب بنفشه و سفستان بزند صواب باشد
 و اگر عنب الثعلب یا بزرگ کانیج با آن بر میزند بهتر بود
مفت صادی دیگر بکیند بزرگ بنفشه و تر و بزرگ خطیر و بزرگ
 کانیج و بزرگ عنب الثعلب هم بگوید بزرگ بنفشه و خشک و حطی
 و ارد و جو و اندکی با بون و اکلیل الملک یا آن بر میزند
 و بر کنند و بدان موضع می زنند و در تو لایحی التوایی خداوند

علت را راست بخواهند و یا میهای دی بیالارند و از آن کینند
 چنان که رود میای او کینند و یکای باز و در و ساکن شود پس
 چوبی خوب دهند و اگر در و بر حال خویش باشد هیچ خداوند
 و دو و قیصر سبب زنده بوند و چوبی خوب دهند پس کباب
 دهند و اگر سبب با چوبی دهند و با باشد و بوند تا کامر خندند
 و بون دهند و شکم و تبیکاه او و بشت او بر فتنه باند تا سبب
 فرود آید و اگر کاسب تو لایحی ضعیف قوت دافعه باشد و ارد و
 جوی بخورند و در تاقوت و طوس دهند و یا بزرگ خطیر با طوس
 و از لبن طعام اگر یک شراب ریختی بکار دارند و اسفید با
 دهند و از شیرش ماه و آب لب بر شیر فرمایند و اگر کاسب با طلی
 شدن چوب رود با باشد و مایع و طوس و در و غش با دام تو لایحی
 پیدا بخورند و فرمایند و بخورند و طوس دهند و علاج
 فایده کند و در ایلاوس سبب آن بکیند و بصد آن علاج کند
 چنان که در امراض معده و جگر معلوم شده است
 و الله اعلم **مقاله** **مفت**

در احوال کرده و متناهی و بجا بیای الی باب اول

در علاج سرد مزاج کرده و متناهی اما سبب سرد مزاج کرم

طعامها و شرابها و کرم و برجامه کرم خفتن چون کوره و آن

دریخت و ریخت باشد سبب سرد مزاج سرد شدن باشد

واب نشنا و از بس پیاخت کرمه و اب سرد خوردن و بزمین

سرد خفتن علامت خداوند کرده کرم را بول ز غولانی

و کرده باشد و تنگی غالب بول بسیار نگاه نتواند داشت

و شهوت جماع بدید آید و از کد شدن اب حرجی بول را آگاه

باشد و بول خداوند کرده سرد سبید باشد و شهوت جماع

باطل شود و نبست ضعیف شود همچون نبست پیران علاج

در سرد مزاج کرم اسایش جویند و شرابها و طلا نامعلوم

شده است و در مزاج سرد کواکب ز میره که اخلاط نیک سود

و بخت نباشد و جفته کردن بشور پای سرد بره و کوب

بجه بار و غن جو زیار و غن با دایم تلخ بار و غن بسته یار و غن

دنبه تنها سخت نافع باشد و تدبیر مای دیگر هم بر قیاس از بزرگ

چهارمهای سرد کنند و تدبیر چهارم سرد با ماده و بی ماده کند

چنان که در بابها و کدشته معلوم شده است باب دوم

در سرد مزاج و ضعیف کرده سبب لاغری کرده

بسیاری جماع باشد و بسیار خوردن و از رو یا کواکب بول

کند و سرد مزاج سرد و خشک و کرم خشک و بضمیمه کرم دفع

سود مزاج باشد و اب پس و تولد تنگی و یک و ریخت و ریخت

و جماع بسیار علامت اما علامت لاغری کرده است

که شهوت دماغ نباشد و نبست ضعیف بود و طبع شرج

رخی ندارد و بول بسیار آید و باشد که چشم ضعیف کرد و در

بدید آید و بول نگاه نتواند داشت و کرم گاه سرد باشد

و علامت ضعیف کرده است که بول خیالی باشد و باشد

که با بول خیالی رطوبت غلیظ آید و چون زمانی نبندد

کند و بر سر بول چیزی همچون کفک دریا بدید آید ایشان

قوت آورده باشد و اگر آورده ضعیف باشد هیچ سبب

نگند و گاه باشد که بولی که میش از آن آید که طعام خضم شود

همون آب باشد و اگر از این قسم آید خیالی باشد **علاج** اما در این
کرده نان سپه آکنده که مغز بادام و فستق و فندق و حب احمر و کدو
مغپول و چغوزه و اندیکه زنجبیل در وی سرشته باشد با آنکه
تخم بادیان سود دارد و گوشت کرده را بکوبند و با پیله و پیله
و پیله کرده بوزند و بکشند و تخم بادیان و زنجبیل و فستق و فندق
و فستق بطح سر بره و گوشت بکوبند و در وی سرشته و در وی سرشته
باشد و غذا هر روزه و یا پیله و یا پیله سرشته و در وی سرشته
خشیخا سس و مغز آکنده یا مغز تخم خیار و خیار یا در یک سوس
دارد و در جهت فزاید که در کمال خشکی دارد
و اما در ضعیف کرده هرگاه بول خیالی بزند که با سلیق باید زد
و از جماع و ریاضت و کرمه بازداشتن و آسایش نمودن
و شربت رب سیب و رب آبی و شراب مورد و پیت جو
و پیت کدو و قوس طایر باید فرمود و غذا حیر و آب حیر
و آب غوزه و فستق و گوشت کوساله و دراج و موهو هم
باب سماق و آب غوره و پیله آکنده بجز تخم کدو و تخم خیار

و تخم خشیخا سس و مغزهای دیگر و کدو مغپول بی تخم بادیان و سماق
خوش کرده سود دارد و از اسهید با آب تخمها و از پیله
باز دارد **در صفت صفادری که بر پشت نهند**
کل سرخ و طایر برگ سماق صندل سیاه و عصاره طایفه الیس کل
ارمنی و تخم از هر یکی ده درم شک کدو بغدادی سه درم
خرمای قصب بخت درم خرطب برگ مورد از هر یکی دو درم
پیت جو سه درم باب مورد و تراب سیب ترش برشند
و بر پشت نهند و طایفه الیس و خرطب بطلی و کوز سر و و انار
پوست و کل سرخ و تراب بوزند و در آن آب جوشانند
و با خرشیر استروند با طونمای باری و در میر و اقرا
کندار تاشن قوی که در دهن شیر استرو این قصبها تا قوی
باز دارد و از چیزهای شور و تیز و تلخ بپزیند **باب**
سیوم در باد که حوائط کرده ای کرده
هرگاه که در حوائط کرده بادی می کرد و در کرمه گاه در
باشد که بر تر و فود تر پی آید کراتی نکند **علاج** از غذا

بادناک پهن کند و داروای حلال بکار دارند چون تخم بادیا
و تخم سداب و زیره با ماء العسل و از بابونه و تخم سداب
و تخم بادیان و آنچه بدین مذهب دانی سازند و روشن قطعی
ماند و اگر چنانچه حلال بکار دارند نافع آید **باب چهارم**
در امایس کرده امایس کرده یا خونی بود یا صفائی یا بیغی
یا صلب سودائی تا بسبب علاج نامناسب بکشد و **اسباب**
امایس کرم یا تو لک سنگ باشد حرکت آن و حرکت شدن
کرده از آن حرکت یا زخم و سقطه یا چیزی که آن بر میان بسته
داشتن چون همیانی و غیر آن یا باز داشتن بول **علامات**
امایس سرد سوء المزاج سرد باشد و در پیشتر و قتها خندان
باشد که ماده امایس کرم آنچه لطیف باشد تحلیل بدست و آنچه
غلظت باشد بماند و زود حلیک گردد و هر ماده که روزی خند
در کرده بماند سنگ شود و بدین سبب است که سنگ کرده
در یک دروی زود تو لک کند و سوء المزاج کرده با فراط
شود از نفخ باز دارد از بهر آن که نفخ با غلظت حراش

بود چون با فراط شود یا ماده را خشک گردانند یا غیر آن **علامات**
اما علامت امایس کرم است که در پیشتر و قتها تب لازم بود
و در کرده کرافتی دند و باشد و اگر امایس در گوشت کرده باشد
و در دار امیده تر باشد و اگر در غشا بود خاصه بزرگیک میانی
او در عظم باشد و بست راست نتواند سر فید و باشد
که با خصلط عقل او کند بسبب حرکت غشا با دماغ و در کجیم
فرو و اید بول خشک سبید باشد پس در وی و ناری بود
و اگر مرقی سبید باشد علامت آن باشد که امایس صلب شود یا بول
کرد و در یکم کند و جمل بول سبید و غلیظ درین علت است
و سبب نیکو نشان سلامت باشد و هرگاه که در کرده کرافتی
نی جد شود بیمار ندارد که چیزی که آن در کرده او او کجیم
است علامت آن باشد که در سبب کشت و هرگاه که سوط
بلرزانند علامت سرد کردن امایس باشد و اگر امایس
در یک کرده باشد هرگاه که بیمار بر سهلوی دیگر
خسبده امایس او او کجیم گردد و در سبب نیکو و اگر در

ان تا نزدیک جگر آید آماس در کرده راست باشد از
بهراں که کرده راست بهراں تراز کرده چپ نهاده
و اگر در و بسوی میانه فروید به آماس در کرده چپ
و اگر آماس صفراوی بود تب گرم تر بود و سوزش و تشنگی
غالب تر باشد و بول اندک آید و زرد و از و دوسوز
و در آماس خونی این علائمها آید تب تر باشد اگر آماس
سرخند و چنانکه در کشید و دریم سید و هموار بود و کند
نباشد او میر سلامت باشد و اگر خون دریم آید باشد
بتر باشد و اگر دریم بجانب روده میل کند بد باشد و اگر خون
دریم آید باشد بد تر باشد و اگر دریم بجانب روده
میل کند بد باشد و این دو گونه باشد یکی اگر طبیعت غلیظه
که ماده ذات الجنب را با سخی آنها پهلوان دفع کند و بظاهر
آفتد این ماده را بهجنان بجانب روده دفع کند دوم
ان که ماده از کرده بجانب جگر باز آید و از جگر بجا
سار قفا و از سار قفا بر روده باز آید و باشد نیز که

در قفسه

در قفسه بایستک دفع شود این هم بد بود و بایستک است **علت**
اماس سرد بلغمی که فی ثلث است و تب و خشم و در و بول سپید
و غلیظه **علت** صلب شدن آماس است که کراتی او
کمتر از کراتی بلغم باشد و بول اندک باشد و بسوی کراتی
راست نتواند کرد و سر نهاده و از آنها لاغر شود و باشد که
سبب آماس و معیضه قوتهای کرده آب از خون جدا شود
و با خون بر که بکشد و در و بهشتا او کند **علاج** **در آماس**
علت تب و در و بر و شاید او تا ماده را بموضع علت
نیارد و سبب علت زیادت کک و دوتا از آب نیز باز دارند
تا بجانب آب تا حق بر نماید خاست و بهجت آب چربی
انجا نرسد و انجا که ضرورت بود آب از سفال نوبرا نرسد
و آب سرد و قوی مانند تا آماس را صلب کند و در و بر و بر
نماید و او هم بدین سبب که اخلاط از بالا فرو کرد و در
صواب است که قوام ماده را معتدل گرداند پس حقیقت
کند از بهراں که حقیقت بموضع علت رسد و از بالا چیزی

فرونیاید و جفته نیز نرم باید و خیار شنبه زخم تر بن خیر است در
 علاج کرده و اما الجین مجین از هر آن که بوضع علت رسد
 و از بالا چتری فرونیاید و جفته نیز ماده را بجا نب
 روده آرد و در که را از نعل بشوید و اسهال هر دو دقیقه
 نباشد و ضد باول از بنفشه دارد باقی و خطی و ضد
 و شیان مایه و ترانه و که در زیر بر و غن کل و آب غلبه
 سازند و در میان با بونه و جلیه در افراشد و از سبزه
 جو بکشد و با بونه و خطی و قیسوم در روغن زیت
 بزند و بشم پاره بدان ترکند و بران موضع بهند و آن
 علاج نیست اما در اما سه های خونی تحت رک باقی
 باید زد یا حافن و شراب جناب باید داد یا سکنجین آهسته
 و اگر با شکاب دهند یا باب تخمها روا باشد و مرور ناز
 حد پس و سماق اما در اما سه صفای به نخست با سلق
 باید زد و پس بطنی بلیله زرد استقرا کند و اگر صفرا
 غالب بود شراب غبار و شراب بنفشه و سکنجین ماده و کما

اسهول

اسهول و شکو آب تخم خرفی دهند و بطبع بلیله زرد استقرا
 کنند و هرگاه که معلوم کرد که اما سه طریق بخشن گرفت نهاد
 برانند و بهند و چون بخت گشت در بول بیم بد آید و
 بنادق البرور دهند تا مثانه پاک کند **صفت بنادق**
البیرون بکیر و مغز تخم خربزه دوه درم مغز تخم خیار
 پنج درم مغز تخم که و تخم خرفه و خطی پاک کرده و مغز باد
 و کثیرا و دشت سسته و رب سوس و تخم خشی شل کل از تخم
 کرفش زیرالنج از هر یکی دو درم و درم شربس درم با لک
 بنفشه و از لیستر دین نسخه با دام طلح وضع با دام و عصاره
 و مغز دانه و آبی و تخم بادیان و تخم جناری و تخم مخلوط
 زیادت کنند و با میخته دهند و با آب خود سیاه مثانه
 را پاک کنند و در اما سه بلغم فرمایند و کنگلین عسل
 و شراب الیق و لعوق خیار شنبه دهند **صفت لعوق**
 بکیر و عسل خیار شنبه سه جز و شراب الیق یک جز و شربت
 یک کفجه طبع را نرم دارد و اما سکن را بوزاند و خداوند

حنای را با ماس معده را سود دارد و هر روز در طبع با بون
 و اکیل الملک سبوس کند و کنگ جوی نشیند **صفت**
 حقیقه و نافع بکینه با بون اکیل الملک شیخ شبت برک بیدار
 اطراف کرب اطراف جلد را از هر یک یک مشت چیکه در وقت
 بر سیاه شدن و تخم جلد هم کتان سبوس کند خط نشسته از هر
 یک مشت انجیری عدد دروغ شیر تخم ده درم شک روغن
 پید انجیر پنج درم بوره نان چهار دانگ شک و دانگ بر روز
 یکبار این حقیقه بکار دارند و در ماس صلب سودایی سخت
 بر قانون کلی باید رفت پس بمطبوخ افیمون استقران
 کردن یا سماء الجین و اطر فیل برک سود دارد و این
 همان می نمند **بیماری** تراشه و کدوی تر و تراشه و خیار
 و عصاره پید و برک خیار بریم را آب بکند و در ناول
 سرب نیک بمایند و روغن بیکانند و باز بمایند
 و خر قه بدان ترکند و بر موضع کرده بوسند و غذا
 سبوساب دهند یا انگلیس و ماش مقشر و جناری و اسفا

نخ در ویرجته و الله اعلم **باب پنجم در جرب کرده و علقه**
الایات بول علامات اگر جرب و شره در کرده
 باشد در و سوزش در کرده باشد و باشد که تب آرد
 و از تن یک خالی نباشد و اگر در مجریمها و در قصب باشد
 سوزش وقت گذشتن آب بود **علامت** جرب تنها خارش
 بود بی سوزش و اگر در مثانه بود خارش اندر سبیلها می
 بران و بن قصب و در مثانه لازم بود **علاج** این بفسد
 و چاه است که گاه و حقیقه باید کرد و در ویرجته نباید داد
 و حقیقه نرم باید و هر سه روز رفتی باید کرد و از پس به
 جز حباب کرم نخورد غذا اسفید بامای جرب و نرم
 و چون روزگار در را نشود ساق و غوره و شیو و مانند
 باید لکن پس ترش نباید و لعاب سبوسول و انجینا
 و شراب بنفشه سود دارد و اگر کوکریا بمایند و در شراب
 بچونند و از آن شراب اندک اندک می خوردند نافع
 باشد و آب آمیزان سود دارد و شیاف ایض در

چکانیدن و در آب معدن که گرد نشستن و از آن آب خوردن
 سود دارد **باب ششم در بول خون**
 اسباب بول خون بسیاری خون باشد در تن یا که در شکم
 یکی یا بیشتر یا چیزی کم و نیز خوردن چون بلبل و فرغیون
 یا برداشتن چیزی کران و زخم آمدن و رگی که پیسته شدن
 یا بسیاری جماع یا اغشته شدن رگها از طوطها و گندها
 سر که اسبب نری و خشکی یا طعنه رگی بسبب الزام
 سرد خشک و صعی که از **علامت** اگر سبب بسیاری
 خون بود که با بول آمیخته آید و گاهی خون صرف آید و بسیار
 آید و اگر سبب طعام و دارو تیز بود یا زخمی و اسیدی بود
 یا بسیاری جماع بود و اسباب آن بران که آید و در خون
 کم و سوزان آید و اگر سبب طبعیت باشد علامتها آن
 ظاهر تر باشد و اندک تر آید و اگر سبب که از و باد آید
 سبب علامت آن بود و اگر کرده آید بسیار تر از آن
 باشد که از ممتان از بهران که در کرده رگها بسیار تر

و از غش کشن خالی نباشد و گاه باشد که غله شده بیرون آید و گاهی
 از قرحه آید و اگر از کرده آید با ریم آمیخته بود و علامتها قریح
 در باب جدا گانه یاد کرده آید **علاج** اگر مانع نباشد و هر دو
 دست رگ با سلیق باید کشا و باندازه قوت خون بیرون
 کند و شراب عشاب و شراب خنکاش دهند و در اول که
 شراب قاقش دهند از بهران که خون بسته شود و علامه گردد
 و رنج آن بزرگ باشد و بعد از آن از اسهال که با و اقراض
 شب و شراب مورو می دهند و در آبهای قاقش می نشاندند
 و ضامای قاقش دهند **صفت آب قاقش** بر کمر
 ماز و کلنا و جوز سر و و انار پوست کل سرخ و آب بوی
و بکیر عدس مقشرانی که سبب که ای در آب
 و خنکاش و اقا قیا و سماق بصباره مورو تر کشند
 و اگر سبب زخمی بود کل ارغنی و صبر و مورو و حنظل و اقا قیا
 بر کمر و کلاب بپوشند و می دهند و قی فرمایند و اگر سبب غلبه
 تری بود قی فرمایند و آب قاقش نشاندند و ضامای قاقش دهند

و اگر سبب دارد بر تنه بود در حال تنی کند و شیر تازه خورند
 و اگر سبب سود الزاج سرد باشد و خشک جفتنهائی که از طبع
 سر سبز و کوبه ترکیب و دهنه سازند سود دارد و در طعناهای
 مرغ خاکی و پیله و نان بهر که با مغز دهند و خیار بریان
 کرده از موده اند **باب پنجم در بسته شدن خون**
در کوه و مجری بول و عادت هرگاه که یکبار خون باز
 ایستد و بول در شوازی پیرون آید و در مجاری محدود گردد
 و لکه کند نشان بسته شدن خون باشد **علاج** یک مثقال
 مردر سه اوقیه آب قرش یا در سنگلکین ساده یا بزوری بدهند
 و یک مثقال قردمانا بهم با آب قرش یا با آب گرم و در دم
 حب البلبان هم اندراب گرم و یک گرم نیز مایه جز خوش
 نایک مثقال در خود آب و یک مثقال غار میون هم اندر خود
 آب و یک مثقال زرافند طویل در آب گرم یا در سنگلکین
 خون پیسته را بکشاید و سنگلکین پوسته مجری را پاک کند
باب ششم در قرحه کردی و همه آلتها بول

اسباب قرحه یا سبب از اسباب تفرق از اتصال باشد یا ایامی
 بخته شود و ریم کند یا رکی بطرقه و سبب علاج ناموا پیش کرد
علامات اگر قرحه در کرده باشد و در کمر گاه باشد و از نش
 کشتن و عسر البول خالی نباشد و اگر در مجرایها بود در ناف و میکا
 و پیله ای ران بود و بول هیچ خون نباشد **علاج** اگر قرحه
 در کرده باشد رگ با سلیق باید زد و از آن دست که نشان
 در قور آن جانب باشد و اگر در هر دو جانب باشد از زرد
 باید زد و اگر در مجرایها بود رگ با صافن باید زد پس قرحه
 باید نشست پس تدبیر رو یا نیدن جرحت باید کرد و اگر
 مزاج گرم باشد قرحه با آب تخمها و جلاب پاک باید کرد و اگر
 اجتمالی کند مغز تخمها یا مغز تخم معصر بکونند و با میخته بزنند
 و مغز جلفوز را با اندکی تخم قرش در ماء العسل بکشند
 کرده و مثانه را پاک کند و شیر خربا آب تخمها و با شکر سخت
 نافع است و اگر قرحه پاک نماند ریم باز ایستد در این
 می باید نشست و در آب چیک و برسیا و سال و سون بوی

مادران پونانی و برنج سفید و اندکی سرکه که برنج چنان که در کوزه
 و برنج با در و صعب آید در شربتها قدری برنج را بهیچ و قنار
 اللعاج و بهیچ آن و افیون و پوست خشک شکر بقدر حاجت
 می باید فرمود و سیاق بعضی در اجلیل می باید چکانید **صفت**
دارد و را که کند بکشد صمغ آلو و صمغ عربی و گندم و لسان
 و تخم خرفه و طباسیر کل تخم و مغز تخم خیار و خیار بارنگ
 برابر هم با آب لسان الحمل قرص کند شربت سرد در میان
 با شربت شیرین **صفت دارد و می گویند که** بکشد
 بکشد فطر اسالیون و تخم فرسخ و افیون و فومور آن خشک
 مغز تخم خیار و خیار بارنگ همه را برابر شربت یکدم
 با ماء العسل **صفت دارد و می گویند که** تخم فرسخ
 تخم بادیان و افیون فطر اسالیون زعفران خشک از هر یکی
 دو درم سنگ کند سه درم سنگ شربت دو درم با ماء العسل
صفت دارد و می گویند که در و بنفشه یکدند بزر
 البیج و انکی افیون نیم دانگ مغز تخم خیار دو درم

+

نخ

تخم کوکبیت در تخم خرفه یک درم این جمله یک شربت بود در حال
 در و بنفشه و شربت بنفشه و شربت خشک شکر و شیر خرد در و بنفشه
 و اقراص کاکچ در و بنفشه و قنار با ک کند **یکدند** تخم خیار
 دو درم کل از منی صمغ عربی کند دو درم افیون از هر یکی دو درم
 تخم خشک شکر سبید مغز بادام شیرین رب سوسن فشانه کثرت
 تخم فرسخ از هر یکی دو درم افیون یک درم کاکچ خشک شکر
 دو درم شربت سرد با شربت بنفشه و بهیچ دانست که صفت
 شیر درین علت سخت بزرگ است اما در اول علت شیر خردند
 چهار روقیه و در میان علت شیر بزرگ و با خرد علت شیر کاو
 با عسل یا با شکر یا با یکی از شربتها بر موی ناکوت
 و قوت تری بتن باز آید **باب نهم در امراض**
مثنی اسباب امراض مثنی تبی باشد سوزان همچون
 تب سراسیم با تشنگی و دهنان و سیاه زبان و سرد شدن
 اطراف و اگر اماس بزرگ بود بول و براز یاز کرد
 و اگر بزرگ نباشد بول قطره قطره آید و بد شوری آید

۲
 و قد
 ۸

و بر چلو حفته هیچ سایه نماند نشسته نباشد نباید و خای بول
 سخت بد باشد خامه اگر دیر شود و اگر در یک هفته عکالت
 بختی بدیداید در هفته دیگر علاج کند **علاج** سخت رکبانی
 باید زرد و خون از ابتدا در کرد و بانی زرد و اگر اما پس شالی
 باشد روز نخست ضما در ح نهند و زود بعضا بنرم کنند
 باز کردند تا حلیب نگیرد و اگر الم صعب باشد نخست ضما
 بنرم کنند بنهند و بکشدی کند باب کرم و شربت آب زیتون
 با اندک خیار شیر و طبع را بچینه بنرم فرو باید آوردن
 و شیر زنان و لعاب اسفول با جلیل در می جکانند و خیار
 شیر و شیر زنان چینه کردن و جکانیدن سود دارد **صفت**
ضما و بنرم کننده مغز نان پیمیده کجده پوست کنده و کوفته
 و شیر دروغن نفلس دروغن با بون بهم برکشند و ضما در
 زن حلیب و با بون و تخم گمان و او خرمی بنزد و اگر شلیم چیک
 و برک کرب در آب بوبزند در دیشاند و اما پس را بکشد
 و ضما و محلل که در اما پس کرده یا و کرده آمده است سود دارد

و اگر در اول فرد اما پس بی قرار باشد **بیکر** افیون دیکه
 زعفران و انگی هر دو را بر و غن بنفش حل کند و طلا کند **باب**
دیم در اما پس سرخ و در مشانه علامتها بول و بزند
 و شوار آید و کانی در مشانه بود و ساقها ضعیف و طرد کرد
 علاج این علت همچون علاج اما پس حلیب است که در کرده باشد
 و آنچه علاج مشانه است خامه است که روغن ها و داروهای
 محلل با جلیل در بر می جکانند **باب** **دیم**
در قرصه و مشانه اسباب قروح مشانه اسباب قروح
 کرده است بعینها هر که را مشانه سودا رخ شود در بیشتر حالها
 هلاک شود مگر که جراحت بدو صرع کویست افتد و باز سر
علاج ترتیب علاج هم بران جمله باید کرد که در علاج قروح کرده
 یاد کرده آمده است و شیر در همه بیماریهای آلات بول نافه
 است خامه شیر است اول مشانه را از بیم باید شست
 بماء العسل که داروهای او را رکنده در وی بخته باشند
 هم بزرانه بجزی بول در جکانند و هم شربت می دهند و

حاکم درخت بلوط و خاکستر سیج در آب کند و یکبار روز یکبار اند
تا صافی شود آن آب پاک کند و تر باشد بزرگه در جگانه اند
و شیرتها چون آب سبوز باشد باره غنای کل و شیر خرد و شکو شیر
و علف این جانوران چیزهای قابض باشد چون ارزن و
کشیر خشک و بلوط و برگ کل و برگ سیب و بلی و امرو
و قوام خشک و قوام کاج نافع باشد گاهی با شیر و عسل
و گاهی با شراب بنفشه و گاهی با شراب مورد و گاهی با کشکول
و گاهی با آب سرد و گاهی با رب خوره و اندر وقت مله
و نه سسته و اسفیداج و کندر بیا میزند و بشیر حل کند و در
جگانه و نافع بود **باب دوازدهم در**
غای مشبه اسباب استرقای مثانه و استرقای
دیگر اندامها یکی است **علاج** آنج سبب آن زخم و آبی
بود علاج آن عصاره جزان که داروهای گرم کنند و بپزند
و بپزند و آنج سبب آن مزاج غلیظ بود علاج آن
قی است و علاج فاج روغن بیداب و روغن قسط و روغن

حب النوار

با حلت و جند پد پستر و میرز و جوشن و لیدن و در جگانه
سودم دارد و پیل بول باز دارد و در آب کوک و در آب
در پاشتن نافع باشد و تریاق و شر و دیوس و بجز فیبا
و امبر و سبادر هم انواع نافع است و تخم بیداب و شکوفه
او در آب بیداب بنفشه و بالوده خوردن و بحری قصبه جگانه
و مویسی در روغن زیتون که آخته بحری قصبه اندر جگانه
و جمل کردن سود دارد و کندر بر آب سفوف کردن و یک مثقال
یا سهین و قاطع سفوف کردن سود دارد و در آب بول
تو که کند پوست خربزه خشک کرده یک مشت با کشکول
کند و در آب زین شپش و غایه خرگوش کرده و کوفته
با شراب و بجای و حبه خرد پس سوزانیده و سوده یا
اب نیم گرم ناشتا خوردن سود دارد و الله اعلم
باب سیزدهم در یکدیگر بول و غیره
اسباب این علت پماریهای التهابی بول باشد و علا
هم پماریها معلوم است **علاج** اگر سوز مزاج باشد

علامات و علاج هر یک در جایگاه او یاد کرده آمده است
و اگر سبب این باشد علاج اما س یاد کرده آمده است
و اگر با وجود غلیظ باشد مایه محمول در روغن باید داد
و ضماد های محلول نهادن و روغن های محلول بجانیدن در
مایه محمول مروج و فوّه و ناخواه باید بخت و یا بخر پنا
باید داد و اگر سبب گردادن ریم باشد نخست قی فایند
بس حقه نرم سازند از تخم خنجر و جنایه و تخم گمان و
کنک جو خیار سنبه و سبوس کندم و روغن بالونه
و بعد از آن درین حقه فایند و بوره زیاده است کند
و ضماد از کرم و اطراف بکنند و حلیه و اکلیل الملک
و بالونه و پیاز بکشد و ارد با قلی و ارد خود و روغن
زیت و اندک سرسین بگوثر سازند و بس و ارد و ای
باک کند و دهند و بناوق البور دهند و اگر از غصه
و یکر مثانه می آید و ارد و ای که کنک و رکیب مثانه را
باک کند سود دارد و سرطان نه بر بیان کرده مقدار

دو درم سبک سود دارد خاصه که کافرا و اگر سبب اما س باشد
یا قرصه و قنطیر آبی است این سبب که بول را با برون
می آرند بکار نتوان داشت تدبیر جز آن نباشد که مثانه
بشکافند چنان که آب بیرون آید بر آن موضع که سبک
بیرون کند و خط در این پیش از آن نیست که حرکت
بسته نشود و این او پیر از آن که بیمار را بدست
سازند و اگر سبب رطوبت لرج باشد و دود انگ طلیق
در شیر خرد بدهد روغن کزوم مالیدن و آب ترب را روغن
با دام دادن سود دارد خاصه در بزرگ نشسته و اگر سبب
بازداشتن بول باشد قنطیر بکشد باید دست و در
که کردی باید نشاند و روغن شبت مالیدن و ضماد های
نرم کند و نهادن و اگر سبب سوء المزاج سرد و باطل
شدن چس باشد نخست قی کند بس تر یا قی و شراب و پیاز
و بجزینا و مایه الا محمول و روغن فرفیون می مالند و اگر
سبب سوء المزاج گرم باشد چنان که در تهمار محرقه

۴

با در کرده آمده است بطبخ با بونه و بنفشه و خط کشید کنند
و در غن سفش بار و غن شست امیخته مالیدن و در غن چکه و
خطی سود دارد و اگر سبب زخم و آیهی باشد مهره که گاه
از جای خویش بیرون آید یا افتی نخاع رسیده باز فغان
از وی کمتر بود خامه حسن را نهاد حسن مثانه باطل شده باشد
بعلاج آن مشغول نشاید شدن که نخست ادویه را بخورد که چهار
بر خط است و نخست رک با سلیق زنده و تریاق یا منور و
یطوس دهند و قاطر بکار دارند و طبع با بونه و بنفشه و اکل
الملک بود نه و جو بیاری و قیسوم و سوس بر زاری
چکانند ابو الحسن ترنجی کو پدر رحمه الله یکی را این
علت افتاد طیب شاه او را اب تم بادبان و غن
همان روز ملاک شد و دیگر افتاد همان طریق خوا
که علاج کند او را گفتم که اگر خواهد که چهارم امروز
بمیرد اب تم ده و اگر بول بقا طیر بیرون گیری و بر
از بختنه و شاف بیرون آری چهل روز زنده بماند

چنان

چنان کرد و چنان بود و دیگری را افتاد بعلاج خلاص یافت
لکن بای او سبب بماند و پس البول با او بماند و با آن
فرمان یافت و اگر سبب سر خار شده بود بدان شکل
که آب تازه بیاید نشاند و دست بر زار مالیدن و اگر
اب بیرون نشاید قاطر بکار باید داشت و تریاق
و مشوره و یطوس دادن و بکار اب ماء العسل دادن و در
ماء العسل سحر و سلیم و سنبلی و قرقفل و بوسجی باید
چنان که رسم است و بطبخ این دارو تأکید کردن و چهار
دیگر چون زعفران شاخ با جلیل در نهادن و شیش که با
مردم اندر بود از با جلیل نهادن و نمک اب طلخ در چکانند
و مثانه کوکسند کتن سوخته و سوده در شراب شیرین
دادن و دو درم سنگ سلطان نه ریخ بیان کرده با این
یا با شکر دادن و خمد پدستر و شک سوده بار و غن
میداد در چکانیدن و زهره همه جانوران چکانند
سود دارد **باب چهارم در سوزش**

در بیان و علاج اسهال اسهال سوزنا شدن بول جرب و سرد شدن
 است یا بره شدن مثانه و مجاری از رطوبت مخفی بسیار
 جمیع و خوردن چیزهای تیز یا سوء المزاج **که مصلحت است**
 اگر سبب سوء المزاج گرم باشد بول نرود باشد یا سرخ و تیز باشد
 و علامت جرب یاد کرده آمده است و علامت بره شدن
 مثانه اینست که بسیاری جمیع از پیش رفته باشد و غذای
 تیز اتفاق افتاده باشد **علاج** اگر بول ماده تیز باشد
 قی باید کردن پس با سلیق کشدن و اگر مانعی نباشد بر کهنه صفا
 تباه است ناز مجت کردن و هر با دوا و باوق الزور با
 شراب خسته و ادون یا کشکاب در روغن باوام و شنبلیله
 اسفول و شکربار و روغن کل و شراب کاکچ سخت نافع است
 و غذا اسفناخ و باجه و کوز آب نان به پیچ مرغ و به شنبلیله
 اینها چکانیدن **باب با نرود هم در دوا و به سلیق**
دوا و ادون و در به سلیق اسباب ادون و ادون
 چهار نوع است یکی ضعیف کرده در نگاه داشتن آب که از جگر

بدو آید دوم فراخی مجاری و دهنهای رگها سیوم سوء المزاج
 سرد در سه تن یا بر جگر چهارم حرارت با فراط که بر کرده
 میسوی کرده و کرده بدان سبب تری از جگر می کشد و
 از آن که بتواند بر ناییدن و نایزاییده از دین منفع می شود
 و جگر از ما ساری قاعی کند و ما ساریق از معده می کشد و معده
 آب می خواهد و تکیه بدان سبب طلب می شود و این کشیدن
 ابراک اندامها از یکدیگر می کشد بغیر یونان و با سلیق کشیدن
 یعنی دولا ب بر سلیق کاهش و کاهش بول که **علاج**
 اما اگر خنده اند و با سلیق را اگر مانعی نباشد که با سلیق باید
 نرود و کشکاب خلیط سرد کرده و روغن کل بر جکانیدن
 و اسفول و شکربار و خیارشیر و تخم خرفه یا آب
 انار ترش و آب که در بر میان کرده و محاض ترش
 و روغن کاه و ترش داون و در آب سرد کشیدن و جگر
 که سرما اثر کند و تکیه بماند و بسیار خوردن آب
 سرد و قی کردن سخت بود دارد کرده را با اعتدال

بازارد بهوای سرد اشتغال کند و بنشیند و نیلوفر و کافور بوییدن کند
 دارد و عرق آورده آن اگر مانع نباشد اجبار بر گشت و علاج بر نافع
 و قفاح از آب دوغ ترش دارد و جو ساق و سماق و ترش
 در قیاق و کشتن نشانی که کرده و قوی طباشیر و قرحن کافور دادن
 کشتن و اول کند و افاقه در آب جل کند و آن ابرار و کند
 و قرحن بر آن مرکب و هر کرده می پوشند و هرگاه که گرم می شود
 بدل می کند و مانند این ضماد بای سرد بر می نهند و اما اگر کوبیده و
 سرد باشد اگر ماده باشد می نمایند و مایک البول دادن و سزا
 انجیر با جوز بریان کرده بخار و آتش و در آب کوبیدن
 و غلظت و بوی نهایی باه سود دارد و دود کند و بر آب کوفته
 و بجهت ناموس تر کوبند و بر سر نهند از موده است **نصف**
بسیک البول بلوط و تخم جلب و سعد و مرو و خا و نجاف
 و قرحن و صمغ در آن برابر شربت سه درم اطراف خورد
 شب ریانی کند و کلنا برابر در شراب شیرین بوزند
 و بالانید هر باه ادیک و قیبه بایک درم سکندر و عن مورد

بر بند

بر بند و گوشت رو باه بریان کرده درین حالت کوزند نافع با
 و در دشت و زانو و تار یک چشم را سود دارد و بی حیت و کبک
 و برتر میزد و علاج استرخای منانه و علاج سلس البول سود دارد
 و معتقد بر تجربه بیک استرخ شمشاد اسبرخ کوفته بایک این
 ماز و بر سر کوفته از موده است و نافع **با شانه نیم**
در سنگداری یک که در کرده و شانه نو کند
 این نوع بیشتر کودکان را افتد از طفل پنجم تا بی شان و دم
 فربه را بیشتر افتد و مردم لاغر را کمتر افتد و کودکان را بیشتر
 در شانه افتد و بزرگان را در کرده افتد و مردم فربه را در
 کرده افتد و لاغر را در شانه افتد از بهر آن که در کمال غلظت
 کساده تر باشد ماده غلیظ بیشتر بمشانه فرو آید و در شانه
 کماثر است و بنا در افتد و سبب تولد سنگ در جگر و طو بهی
 لزج است که از طعامهای غلیظ تولد کند **علامات**
 هرگاه که بول غلیظ رقیق و صفائی شود و بول سیاه
 که بی درد و بی بیمار آید نشان تولد سنگ است خاصه

در سر سبز و در کوه رانی در کرده و بنوعی در آن و بنوعی در آن
نشان سنگ در یک باشد در کرده و مجری بول و نشان
و خداوند سنگ در یک نشان پر سسته دست بقضیه بنوعی
می برد و یک کرده زرد بود یا سرخ و یک نشان خاکستر کون
باشد یا سید و هرگاه که درد در کرده و بنوعی در آن بود
بس کن شود علامت آن بود که سنگ بمشانه فرو آمده
و سنگ مشانه در و کند مگر انگاه که در دینه و مشانه
افتد و بول را باز ندارد از بهران که جای فراخ بود
علاج نخست اسباب تولد سنگ باز باید داشت و
ماده آن پاک کردن بس علاج کردن و قی بهترین
علاجی است ماده را مستعمل کند و از راه کرده و مشانه
باز کردند و گاه گاه در میان آب سرد خوردن
و گاه گاه ناشتا نیز خوردن و بر سینه کتان خنک
حرارت کرده را معتدل کند و سنگ در یک فیه
نیفتد و گاه گاه سپهر معتدل خوردن و طبع نرم

داشتن ماده را بطریق دوده باز کرد **نخست** و در وی که خداوند
سوء المزاج کرم را سودا و دود کینه و مغزیا و خیار با درنگ
و خیزد و مغز تخم که از هر یکی یک جزء تخم بادیان نیم جز و شربت
سودا و با سنگین سودا و اگر نیم جز و کوبه را بکشد و سرخیزد و قوی
با این دارو با میانه صواب باشد و طبع را با قوی بنفشه و
بخیار شنبه و بنفشه و اب بادیان نیم کرم کنند و در آب زن
می نشاند و مسک و با بونه و اکلیل الملک و کزنبشت و در یک
خطمی و بر سیاه و سمان و کرفش و مرز کوش در اب می برند و قوی
از اب زن بیرون آید اب تخمها با نیم مثقال تجر ابله و در بند
در کزنجاری دستی و بنزد و با انگین و در عن کل یا میزند و قوی
بسیار بد بند سنگ را بلغزانند و بیرون آرد و اگر مزاج سخت
کرم نباشد **بکیر** تخم خربزه و زیره و ناه و گاه و سودا و تخم
کرفش و تخم ترب و با دام تلخ بکوبند برابر و یک مثقال با
طبع بر سیاه و سمان بد بند **نخست** و در وی که **نخست**
بکیرند خاکستر کزنب بطی و خاکستر بوست فایه مرغ که کجی

بکند اب باقی و خیل سبید و با بونه بلعاب تخم گمان و چینه
بر کشند و صفا کنند و آرد و با ماء العسل سرشته و بر کوبند
نخچه با روغن و زرد و خایه مرغ و روغن گل نافع بود
و با خر مویز و از بیرون کرده و زیره کرمانی کوفته و ماء
العسل مخفف کرده می نهند و اگر صلب گردد و قتل و اشتق
و پیچ و پیچ و کوسه بجا و العسل حل کرده طلا کنند و اگر
اما پس سرد باشد نخست اکلیل الملک و زرد و خایه مرغ دارد
کنند با نخچه مخفف کنند و آرد باقی در شراب کهن یا زرد
العسل مخفف کنند و آرد و جله دارد باقی از هر یکی ده
درم سنگ زیره آرد و خود کشند و خشک از هر یکی سه درم
مقلخ درم هم بجا و العسل حصبه کند و بنهد اما پس
صلب را نرم کند **باب دوم در بزرگ شدن خایه**
علاج آن علت و علاج اما سیدن و بزرگ شدن بستان
نور سیدکان یکی است **بکند** اگر کشید تر در تاون
سرب سوده چنان که طبعی سرب سوده شود طلا باید کرد

و ننگ

و ننگ اسید و ننگ افشان با کشید تر طلا برب سوده
طلا باید کرد **بکند** طبعی ننگ را لیمو طبعی قیویا اسفیداج
در تاون سرب بسایند و طلا کنند و طبعی قیویا و اسفیداج
برابر بعضا ده و دو و لیمو سرشته با روغن مصطکی
سه وزن طلا کنند و روغن دارد و جو و کندر بر کشند بر کرد
طلا کنند شب میانی بروغن زیت در تاون سرب سوده
طلا کنند نافع بود افاقیا و عصاره و دو و لیمو طلا کنند
باب سوم در علاج کوفته بزرگ بزرگ
سبب این عارض سوء المزاج سرد باشد و علاج آن
کرم است و آئین و روغنهای کرم مالیدن و ضماد های
کرم بر نهادن و در آب کوبیدن و نشستن نافع باشد **باب چهارم**
در بزرگ شدن خایه
از بهر آن که این عضو است نهانی از هوا پوشیده باشد
و بیشتر کرم باشد و از غرق تر می شود بدین سبب زود و غرق
بدید و با شد که چنان شود که قفیب و خایه را باید برید تا قفیب

بعضی دیگر ز سپید و باشد که پوست خایه افند و خایه برین
 بماند و آن پوست را حوضی برودید و خایه را بوشند همچنان
 که پوست و این حوض سخت تر از پوست باشد و پوست باشد
 اما ریش تازه را هیچ دارم از غیر سب و مردار که و
 تو تیا و قلیما میگوید لب را سخت نیک باشد **صفت**
و در غرض بکیزد سفونیا جبر اندر دست رانج کلنا افا
 قیالند پوست درخت بد سوخته شب میانی زاج خوشه
 باز و اقحاح انار ترش از هر یکی یک جزو رنگا یکیم
 جزو و مرهم سازند بر معن کل **صفت و در دیگر**
 ریش خوره را و بوا سیر اسود دارد پس سوخته کند
 شب میانی از هر یکی چهار درم سنگ پوسته تیار یک
 که در میان انار باشد نه راوند طویل قلع طار از
 یکی شست درم هم را بگویند و بشویند و بشویند
 و اقراض کنند و بوقت حاجت بسایند و طلا کنند
 باشد **باب پنجم در علاج خارش قلیه و خایه**

سب

سبیلان ماده تیر باشد که با فرواید و این خارش برانیده باشد
 تیر باشد **علاج** سخت استقلح کند بعد با سلیق و محبت
 برهنه و در ویران و سبیل طلا کند و **بکیزد** افاقیا
 و میانش از هر یکی نیم درم نوش در انکی صبر دانی ز غوان نیم
 دانه انسان چند وزن که دارد و کوفته و پخته با روغن زیتون
 طلا کند و دیویم بر روی آن افکند **باب ششم**
در فتنه و قلیه فوق علی است معروف کاهی در چرا
 ناف افند بر تریا فرو تراش از بی فوق مراقی البطن کنند
 و باشد که در سغول و ران افند و انرا فوق بلامریم کوبند
 و اگر این فوق الابریم بر یک افند و شربت معالکین خایه فرو
 آید انرا القیل بلامعا کوبند و گاه باشد که سبیل صلب و معا
 مرطوبی باشد که بمنفذی تنگ از غشیر اندر وین در کینه
 خایه کن ده است آغشته شود و با اندک قوی فراخ باز
 شود و روده بدان منفذ فرو داید و قلیه سم نو چست
 یکی آن که روده فرو داید و انرا قلیه بلامعا کوبند

دوم آن که باد فرود آید از قبیله الرج کویند و سوم آن
 آب فرود آید از قبیله الما کویند و فوق ملازیمه و فوق عراق
 البطن زمان را بسیار افتد **علامات** اما فوق عراق
 البطن چون پشت باز خیسبیدگی باز شود و حکم طعام
 گواریده باشد و فوق الما ریه مجنبن اما قبله لامعا است که
 هرگاه که طعام با دندانک خورد و قرا در خایه افتد و اگر
 پیاده رود یا قوی کند زود در خطر لطمه خایه فرود آید
 و هرگاه که دست بر نهند بجا باز آید و در قبیله ریگی
 قرا فریشت کند و سبک باشد و زود تر از قبیله لامعا
 بجا باز شود و قبیله الما سبکین باشد و پوست خایه روشن
 و چون چسبند او از آب و در **علاج** هرگاه که قبله الما
 شود از ریگی باز شود در آن نماند و روغن شنبلیله
 و روغن بابونه می ماند و شنبلیله بجمه بر آن جاری نمایند
 کرم و راسها بر هم فشارند تا بجا باز شود و رفاده بروی
 بندند تا فرو دنیا بد و از طعامها پاد ناک و از مجامعت

و باد و رفیق و قوت کردن بر سبب کند و گوارش زیاده
 معجون حب الغار بکار دارند و روای فایض می
 نهند چون اقا قیام و صبر و مار پوست و مار و سبب و سنان
 و ناقان و برک مورد و شنبلیله و کفتر و سرسین کنگران
 و ریشم مایه و جوز سر و چیزائی که با دندانک باشد با آن پیا
 میزند چون اسهل و زبیره و ناسخ و چغری بزم قوت
 دهند و نیس پیازند چون قفل و زفت و راسخ و کک
 البطم و صمغ عربی و اما از جهت کودکان **کلیس**
 معصف و عطران از هر یکی یک جز و بغل موز
 کن سوخته و جوز و بزرده خایه مرغ بکشد و بر آن
 جای نهند و خداوند قبیله ریگی را بجزینا دهند و غایه
 بر روغن بان حل کرده و روغن سداب و مشک و صند
 پند ستر در روغن حل کرده بچکانند و علاج استسقا
 ریگی کنند و خداوند قبیل الما را از آب خوردن بسیار
 باز دارند و معجون کنند و دهند و ضماد نایر استسقا

رتقی چهار دارند **باب هفتم در ضعیفی قوت مجت**

باید دانست که مجت کار طبیعی است همه جانوران را
از جهت بقا بر نوع بدین سبب قوی را و او به معنی را
از اعضا بر پیوسته شایسته بر اعضا ربی چهار است
و ماغ دل و جگر و قیبه و او به معنی است بقا بر شخص بقوت
ان عضو دیگر است و هرگاه که از ان عضو یکی ضعیف شود
در قوت مجت ضعیف بدید **علامات** خدا و حیث
وماغ را شهوت جماع نباشد و لذت ان نیاید و اگر سبب
ضعف و ماغ سودا مزاج سرد باشد قوت او در مسان
ضعیف تر باشد و اگر سبب ضعف گرم بود و در مسان قوی
تر و قادر تر بود و اگر سبب ضعف خشک بود جماع زیان دارد
و اثر ضعف که از ان کار تو لکند زبان کار تر باشد
و قوی باشد و چیزهای تری برای سود دارد و اگر سبب
ضعیف دل بود شرم و ترس غالب بود شهوت نیز معلوم بود
در میان کار فروماند و اگر سبب ضعف جگر بود معنی اندک بود

و از زور ان کار ضعیف و علامتها ضعیف جگر بدان گوید
و بدو اگر با ضعف جگر معده و کرمه ضعیف باشد ضعف قوت
ان کار بقا نیست باشد و اگر سبب ضعف ضعیف است او به
معنی باشد ان کار سخت باطل باشد اما اگر سرد غالب باشد
قیه و خایه که جگر باشد و در کار ضعیف و اگر تری
غالب بود معنی بسیار آید و رقیق و جگر ضعیف قیبه
ست و اگر گرم و خشک غالب باشد معنی اندک بود و غلیظ
زرد و سبز زار مرید بسیار بود و بر جماع حریص باشد
لکن بسیار نتواند کرد و اگر گرمی و تری غالب بود معنی
بسیار بود و بسیار تواند و قدرت آن بر ویرکت را بدید
و اگر سردی و تری غالب بود معنی رقیق باشد و کبود
و از زور جماع کمتر باشد و قیبه سست باشد و بزوار
موی کمتر بود و باشد که سردی و تری سخت غالب شود
و قیبه لاغر شود و بی تعویض معنی بیرون آید این فال
این عضو باشد و قیبه سست باشد و علاج دشوار

بدید و اگر میر و تری با عدال بود خصیتین بزرگ بود
 و بر قصب یکبار بزرگ پیدا شود و بر جماع حریص
 و قوی باشد و زود بالغ شود و باید دانست که بعضی از
 کوه است یکی که بخار می خیزد که یاد کرد و در قصبها و کوه
 قصب از آن برگردد و قصب سخت شود و نماز جماع
 فارغ نشود قصب از آن باد خالی نشود و دیگر مادی است
 از پس غم غذا و خواب بدید آید از بهر آن که غذا در
 می گوارد و از روی بخاری می خیزد و بادی گردد و آن باد
 کلوپس در جگر آید و از جگر بگردد و او می می آید و کوه
 و قصبها بر قصب فرو آید و قصب را بر انگیزد جهان
 که کوه کان خرد را در خوا قصب بر خیزد خاصه
 شب برین باد اعتما و نیا شد از بهر آن که آن باد در
 مدار تحلیل بدید و اگر جماع مشغول شوند بکرات
 و حرکت جماع زود تحلیل بدید و قصب در میان
 کار است شود **علاج** آنجا که قصب دماغ باشد سخت

دماغ را از فصول پاک باید کرد بصیر و شمع حنظل و اسطوخودوس
 و مانند آن پس بخیزد یکی که موافق مزاج باشد و خورده
 فرمودن و عطای آوردن و دماغ را بوی آن قوت دادن
 و آنجا که قصب ضعیف دل باشد یا ضعیفی معده و کوه سخت
 بعلاج آن عضو مشغول باید شدن جهان که در جایگاهش
 یاد کرده آمده است پس بعلاج قصب بعد از معجزات
 و طلا که موافق هر شیخی باشد باز گشتن و درین باب اعتما
 بر خدا باید کردن نه بداند و از بهر آن که قوت جماع از
 زیادتی باد و اسب بود و اعتما است که کم ماده اسب است
 و هم فاعل باد اعتما و بر آن بیشتر از آن باشد که برادر
 و دیگران که مقدار دارد و آنرا که باشد قوت او قوی تر
 از قوت طبیعت باشد و طبیعت آن خیر که بعد از آنکه
 بود و قوت قوی تر از وی بود هر چه تمام شود انداخت
 و در آن قهر می شود و نمند تواند کرد باشد که هر چه مال گردد
 بی اگر مزاج سرد باشد و می پیروزه ممکن است که در او مانده

بجانبند مزاج را برکوه انداخته قوی بدید خرد چنین مزاج بود
اعمال و کردن خلط است و غذا را که از بهر این کار کرده اند غذا
باقی است که در دیر معنی است یکی آن که غذا بسیار دهد و دامن
که با دامن و سیمون آن که میل بکرم دارد اگر این هر معنی دیگر
چیز بپزند بر آن مزید نباشد و اگر نباشد و چیز به چیز ترکیب
کنند تا هر مغزی حاصل شود اما پنج در دیر بر هر معنی حاصل است
منجودست و دمایا و کدر و شلغم و آنچه برین ماند آنچه در دیر
یک معنی یابد و معنی حاصل است حوان باقی است و بسیار ناچهار
است و بیجا اما باقی غذا بسیار دهد و در دیر طبعی فردی است
که از دیر بخار و باد و لکه کند لکن در وی حرارت نیست که از آن
رطوبت باد و آب را بگیرد پس اگر چیزی گرم خون را تخمیل
و در ابلیل و شفا قل با دیر ترکیب کند هر معنی حاصل آید
و بسیار گرم و ترست و باد و ابلیزست لکن غذای اندک آید
و اگر او را با کشت میس حوان بپزند بر هر معنی حاصل آید
و زرد و خایه مرغ و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها

و من آنجنگ میل بگریدارد و اگر آنرا باغض و اندکی از نخیل و میخک کار
دارند بر سره معنی حاصل اید خاصه غش که در وی قوی است که آنرا
تناسیل را به فضل خویش یابید و در کز و شلغم و جوی و سر
پیکدیکر نزدیکی است و در هر حرارت معتدلست و غذا
دادن در طوبست ذوقی است لکن هر چه که غذا ترست و حرارت
او از حرارت کز و شلغم بیشتر است و کندنا گرم و تر و غذا
دهنده است اگر زرد و خایه مرغ مرکب شود عذای شیراست و در
واکمه شیرین نور سبیده بسیار غذا و تری دیده است
باد آنکیز است و قوت او از قوت کز و شلغم و آنچ یاورده
آدمی تر است و بلیون و جرشف و جوز و بادام شیرین
و فستق و فندق و جوز هند و حب الذمل و غیر تازه و حبیه
کبوتر چبه و بلط و خایه مرغ و خایه بختک و خایه خر و سحر
مرغ و آنکین بار و غن کا و کباب و کبچ و بشیر و انجیر و مویز
و فی نسخه موز هر دین باب نافع است و چنانکه گرم و لطیف
کنده چون پیستر زبان کار است و آنکه و اگر چه گرم است

باد انکسیرست بدین سبب سودمندست و خود در آب انکسیر درین
باب نافع تر و قوی تر از همه غذاست از بهر آن که معتدل است
و غذا دهنده و در درین طبعی است فرونی که ماده باد باشد
اگر هر ماه در یک شست خود خام و آب انکسیر است بخورند قوی
تمام کند و اگر مردم سرد مزاج با اندکی از تخمیل خورد و صواب
باشد و قلبه برترکین که از کز رو کنند با باقی و خود و نمک
با تخمیل انکسیر باشد و زردی خایه مرغ بر افکند هرین
غذایی است و ما هر تازه بریان کرده کرم با سبب زخام
نافع است و طبعیون بجهت بس بر و عن کا و بریان کرده
و زردی خایه مرغ بر افکند و در چینی غذای نیک است
و مغز بادام و مستق و مقدق و کوز مغز نند و قویم خشیان
مسید و شفاقل و کوز مغز و انچه خشک و سید رسنا
بگویند و کک خشک کرده و سوده چند سه وزن هم بر باد
سوقیه و سیر تازه بگویند و بکند و قوت جماع زیاد
کند و کبوتر بجه و جوز و مرغ خانی که علف اینان بخورد

و مغز

و مغز نند و آنه و لوبیا و باقی و تخم معصفه باشد سود دارد و گفته اند
اگر کسی بپوسته کشت خشک خورد و بجا رسد شیر بپوسته قصب
اوخت باشد **بکیر نند** تخم دسیاه و در آب جرمی تر کنند
و در سایه خشک کنند و بار بس بگویند و با هم چند وزن ان باشد
بگویند و بر و عن حبه الحضر البشند و با دوا چند جوزی
برک بخورند از بس آن سوغیه نند خورد و چیک خشک
را در آب چیک تر و غار کنند بس خشک کند و بار با سبب بار
بس هر ماه را دیم و قیه ازین چیک باد و و قیه بایند
در سیر تازه بخورند و با اندکی از تخمیل بخورند نافع باشد
و شراب جوز و شراب انچه و شراب جرمی و معجون مغز
و زردی سود دارد و **صفت عجمه که خواصه ابو علی**
سینا فرموده است و ترکیب است بکیر نند مغز کجک مغز
کبوتر بجه بیجا عدد زردی خایه کجک است عدد زردی
خایه مرغ خانی در عدد ماء اللم از کشت میش جوان
کرده باشند یک غفاره اب بسیار کوفته و شراب زردی

اسب جبرئیل و قیصر و عن کا و نجاه درم نمک و توابع جدا
 کرسم بود و بجز سازند و بخورند و از بس هم ان اندیکه شراب
 ریختنی خوردند و باید و شیر تازه و آب میاز برابر بوزند
 و بقوام آرند هر یک را و یک قیصر بخورند **صفت**
 شراب الکوری که بکشد و بکشد و در سردی ده استوار
 گرفته و در صبر بسته در افکند و بکار دارند تا شراب
 شود و در **ایست** تخم شلغم تخم کزبر بوزید ان کهن
 سرخ و سید و تخم بلبلون لپان العصاره و حب القلقله
 بد بر تخم جبرئیل برابر هم را بکوبند و در صبر بزنند
 و در صبر الکوری افکند هر چند روزی صبر را بماند
 بشارند چون شراب رسیده شود از دین برون گیرند
 و بر دهن فروغون مالیدن سود دارد **باب هشتم**
در عیت انزال عرت انزال در بیشتر وقتها از
 کرمی و تیزی منی بود با خامی منی و پستی آنها **علامه**
 اگر سبب کرمی و تیزی منی بود منی زرد بود و هنگام بیرون

آمدن مجریه بسوزد و سخت زود بیرون دهد و اگر سبب خامی
 پستی آنها بود قوام اسپ قیق بود و بول او سبید و هنگام
 بیرون آمدن حرارت ان ظاهر شود و چنده باشد و در
 از بس بول بسیار **علامه** پنج از کرمی و تیزی منی بود
 شربت ها و غذاهای و صفا و خشک بکار باید داشت چون آب
 تخم خرفه و سنگکین و انجیرین مانند و در آب سرد نشیب بود
 طبع عویج و مور و کل ساق و شتره الطراف و انجیر
 از خامی منی بود و در آن و بجزنها یکم و طعمها خشک بکار
 دارند چون قلیه خشک و طبعه یا او را تا و گوشت برین
 و کتب دان که تیزی شاه و انج کوبید بریان کرده با
 انکین یا با سنگکین سود دارد و مزه دو در بار دارد
 و در طعام نفع و صبر و زیره و بیداب بکار دارند و **علامه**
مقاله نوزدهم و بیست و چهارم و بیست و پنجم
مختصر است بر نمان مطلقا **باب اول**
صفت **مختصر است بر نمان مطلقا** **باب اول** **صفت**
 صفت مختصر است بر نمان مطلقا **باب اول** **صفت**
 صفت مختصر است بر نمان مطلقا **باب اول** **صفت**

و سبب بارشانی زمان حیض با عدال است حیض با عدال در
 ماه یکبار باشد و پنج از یک است و در ترافه طبعی نباشد
 و اول وقت بدید آمدن حیض از پس ده سالگی باشد و آخر
 از پس چهارده سالگی و اول وقت بار ایستادن حیض از پس
 سال باشد و آخر از پس شصت و کمترین ایام حیض در هر
 و بیشتر هفت روز است و در این قول طبیبان است اولی تر آن باشد
 که قول علماء و شرح گیرند و یکا اصحاب ابو حنیفه رحمه الله علیه
 کمترین سه روز باشد و بیشتر ده روز و نزدیک شایع
 رحمه الله کمترین یک روز است و بیشتر ده روز و روز
 پاکی هم باشد و در دست و این ابی عمران از یحیی بن اکنم
 روایت می کند که در یک وقت روز کار پاکی کمترین نوزده
 روز است از بهر آن که خدا این نطفه در قران مدت حیض
 و پاکی زنمان که ایشانرا حیض نباشد یک ماه نهاده است
 و عادت جنان رفته است که روز کار حیض کمتر از
 روز کار پاکی باشد پس اولی تر آن است که مدت حیض

ده روز گیریم و مدت پاکی نوزده روز از بهر آن که ما
 پست و نوزده روز باشد **باب دوم در افراط و تفریط**
و باز گفتن آن باید دانست که از افراط حیض بسیار
 چهاره ها تولید کند چون ناگواریدن غذا و نفیسه چهره و کبود
 روی و تهی و باشد که با استغداد کند و باشد که صفرا غالب
 باشد از بهر آن که تری خون قوت صفرا را با عدال می دهد
 پس سیلان خون و غلبه صفرا صفرا پی تولید کند و قوت
 غذا باطل شود و سبب خشکی و کشیدگی همه ها در پشت بدید آید
 و اسباب افراط حیض نزدیک است با اسباب بول خون
 و علامات نیز **علل** اگر سبب تیزی و گرمی خون باشد
 استفراغ صفرا باید کرد پس تشکین کردن و عصاره
 برگ خرفه و برگ لسان امل دادن با کل ارغنی و
 کلنا را با قراض کربا و معجون بید و اگر خون با خلط
 بلغم آمیخته بود استفراغ بلغم باید فرمودن و تقی یا
 بد از و مسهل و اگر با خلط سودا آمیخته باشد معطیف

ایتون استغفار کردن پس بپذیرد از دست آن مشغول
 شدن و اگر سبب قوه با حقوثت و خوره رحم باشد و قوه
 تر و خلیج نخست بهما و العیال پاک باید کرد و بخت و زیاده
 پس دارد و تا خشک نشده و رویانده بکار دشتن چون بکند
 و دو ماه بخین و پید و کربا و در عزوان و شیفا میثاق و لایق
 و سبیده از ریز و مردار سنگ اندر دست و توتیا و آن
 بدین مانند از این دارو تا آنچه بدان حاجت باشد برآید کند
 و شیفا سادند و با سبیده خایه مرغ بپایند و بکشند و بپوشانند
 رسانند و اگر سبب بواسیر باشد علاج آن عسل باشد از
 بهران که در قهر رحم بود و آنجی برغم رحم بود و آنجی بر عسل
 مثانه بود و آنجی بعضی پیوسته باشد اگر علاج تو کند بکار
 و اختلاط عقل ادا کند و باشد که او از باطل شود
 پس علاج آن جز بر فتنه توان کردن و جز قصد باطل
 و محاسن بر عقل حب عقل دادن و بر و غن کنند
 روغن مقل طلا کردن صواب نباشد و اگر سبب بیعت شقاق

رحم شقاق

رحم شقاق باشد و از پس زادن یا از پس شیرگی استند آنقدر
 در ایهای قابض و شراست قابض نشدن سود دارد و اگر خرم و بد
 ترمی کند و بر آن جای می هند صواب باشد و آنجی در علاج شقاق
 معده پاک کرده اند است بکار دارند و اگر سبب خاریدن
 بود در کل و در صافی زنند و **بکیر** در عزوان
 و کافور از هر یکی دانه و در سنگ و دانه حب الفاریم دم
 سنگ بپایند و بر و غن کل و سبیده خایه قطره بکشند و بپوشانند
 کند و افاقیا و کل و صندل و شیاف مایه و بوس و بنیدر یا
 سرکه و روغن کل سرشته برغم رحم طلا کنند و بپوشانند و آنرا بر
 و عدد مقلش در شراب قابض بپزند و بدان شراب بپوشانند
 کند و فضل از بکوند و شفا کند یا شیاف **و اما**
 باز که فتنه حیض سبب بزرگتر شده است و با بپایند
 با فراط یا لاغری با فراط از بهران که فزونی سبب است
 شدن منفذها و دهنهای رکه کرد و لاغری منفذها و کلا
 فراهم آورد و پاریک که داند و شک کند از بهران که سبب
 لاغری انواع سود المراج باشد و شرد و ساد و بفراند

و در خشک و گرم و خشک منفذ را در کما را بار یک کند و گرم
 ساده خون را بسوزاند و تری از تحلیل خرج کند و باقی غلیظ
 بماند سده کند و بسیار باشد که لاغری باشد لکن سردی غالب شود
 و ماده را بغیر اند **علاج** فزیر و لاغری و علامتهای انواع
 سوء المزاج همه معلوم است و ظاهر **علاج** آنجا که سبب فی
 با فراط و سرد مزاج باشد نخست ماء ساجول باید داد و باقی
 غلیظ بقی و در او ریهل از تن پاک کردن بکسایش دادن
 و رک بغض و صاف کردن و بر ساق حجت کردن و داروای
 کشاننده و لطیف کننده دادن و در طبع آن ساد کردن و آنرا
 ضداد ناشن و شین کردن و طبع لوبیای سرخ و طبع خور
 سیاه و طبع انسان و طبع انیسون و راس و طبع اشتر
 غار و تخم مرزنگوش با عسل بهم کشانده است **صفت**
دارد بکشد بکشد لوبیای سرخ و جله از هر یکی یک مشت
 انیسون پنج درم تنک سداب خشک سه درم فوه پنج درم
 بوزند و بالا بند شربت بنجاه درم **صفت** داروی
 دیگر لوبیای سرخ کاشتم از هر یکی ده درم هزار سبند

پنج درم تخم فرش کوبیده صفت درم بوزند و بالا بند و دیگر درم
 تخم غنیا در هر میل کند و بد **صفت** دارد و دیگر بکشد
 لوبیای سرخ کج سبیه و خود سبیه فوه سلخ و فرفر در آب بوزند
 و بالا بند و بر بند و آنجا که سبب لاغری بود و خشک که اگر جراحی
 بود کنگبین ساده و کنگاب دهند بار دمن با دام و بر طبیب
 مشغول شوند و اگر مزاج سرد باشد علاج و قییر آن کنند
 و اگر سبب کم طعمی و کم خونی باشد تدریج بطعاهای خوش
 علاج کنند **سبب یوم در کی شیر و بسیار ری آن**
 اگر چه شیر دمی و خون هر سه بصورت مخالف یکدیگر
 اسباب تولد هر سه یکسان است و اسباب کمی و شپه
 هر سه نوع و دو است یکی از جهت ماد است و دیگر از
 جهت مزاج همه تن یا مزاج آن اندام که معدن تولد
 او است **اسب** بسیار شیر و بسیاری منی بسیار خون
 و شیر و منی نیک از غذا معتدل خیزد و از چیزهای مزاج
 او معتدل باشد از هر آن که مزاج گرم و خشک ماده را

شکسته و مزاج سرد و تر ماه را از ان بیرون برود کار بی
 شیر نیک ناله کند **علاج** شیر بسندیده از خون صافی خور
 و شیر بد از خون صفائی خیزد یا از خون بلغمی یا از خون
 سودائی یا شیر صفائی نرود و رقیق و گرم باشد و بوی
 و طعم آن مثل شیرینی دارد و شیر بلغمی سبید و آب ناکشاید
 و باشد که میل بکبودی دارد و طعم آن شور باشد یا ترش
 و شیر سودائی غلیظ باشد و اندک و گاه باشد که همچون
 رشته رشته بیرون آید و شیر نیک بر نیک قوام معتدل
 باشد و طعم و بوی آن خوش **علاج** اگر شیر کم باشد استین
 باید کرد و انواع سودا مزاج بدل باید کرد و تن را از
 خلط بد پاک باید کرد و خداوند مزاج گرم را انگشت
 و جلاب و آب تخم خیار و خیار باد رنگ و تخم کدو
 شیرین با جلاب دهن و مغز سر بره و مغز بزغال
 و شیر بز و شیر گاو یا شکر و ما بر تازه خرفه و گوشت بز
 و مرغ پهن و چسب که از گشاده شیر تازه سازند و شور یا

کز

گوشت بره با سناخ و گشاده و خداوند مزاج بلغمی و سودائی
 را در شور یا کز و جوی و شربت و کرفش بادیان تربی
 بزند و قلیه کرک و چسب از او کند و شیر تازه و کرک
 بادیان و جلیه موافق بود **علاج** اگر دخیل در شراب
 انگور ریخته اند و بالا نیند و بدیند و نقل آن بر بستان ضحار
 کند و خود اندر شیر تربی کند و شرب و با دهن از ان شیر
 خورند و انرا که شیر بسیار باشد طفیل از حد سن و از سر کردن
 و کک خوردن و ضحار کردن و زهره خوردن و با سرکه
 ضحار کردن سود دارد و بسیار باشد که بی آب تنی شیر
 بستان بدید آید خاصه اگر حیض باز گرفته باشد و گاه باشد
 که بوقت بلوغ شیر در بستان بدید آید و در دهن طعام
 کمتر باید خورد و سرکه دهن و تن تدبیر نماید و کرده اند کردن
 و اگر شیر در بستان بسنه شود اگر مزاج گرم باشد و روغن
 بنفش طلا باید کردن و موم روغن از روغن بنفش پاکشتر
 و صاف خرفه در دهن بمالند و ضحار کند و آب نیم گرم بر بسینه

وستان می ریزند و اگر مزاج سرد باشد موم روغن از روغن
قسط سازند یا از روغن چغیری و بودنه خشک با موم روغن
بمانند و ضماد کنند و نان میده و اردو و جلیه و خط و کتان
کوفته و بر کرب پو بزنند و ضماد کنند و اگر اناس کند سر کوفته
نیم گرم کند و خر قهوه آن تری کند و بر پستان می بکشند و بودنه
با سرکه و شراب انگور بپزند و ضماد کنند و با خر با بون
و سبب و جلیه و خام و قیسوم و چند پد سبب در آب
پو بزنند و می جکانند و اگر در پستان عفون شود آرد کف
یعنی اناس کرده و روغن کاه و اردو با قلی و نان خشک
ارد کوفته بهم بپسند و ضماد کنند **باب چهارم در عیال**
ریحانی که در پستان پدید آید کوفته شدن گوشت پستان
مانند دانه و مومیز بگویند و با آب سرد بپسند و ضماد کنند
اناس گرم را سرکه با آب گرم آمیخته در منانه و کوسند
کرده بر آن موضع می نهند و سکنکین روغن کل دارد
باقی بپسند و ضماد کنند و با خر آرد با قلی و اکلیل الملک

کوفته

کوفته بهم بپسند و روغن کجد آب گرم می نهند و اگر جلیه
و خط با آن بار کنند و بزرده خایه مرغ بپسند و بپزند
اناس سرد را کفش بگویند و بپسند و اگر با بون با آن پیاپی
و باد یا آن بر صواب باشد سخت شدن و خند و بدیدان
روغن بنفشه و زرده خایه مرغ طلا کنند و در سر کرمی
نهند و بر کفش خالو و بر ک سداب کوفته بر نهاده
سود دارد **پهل** در پستان تخم کتان و کجد و خنج
و پیچ تر و سرکین و سرکین کبوتر و لظوان و ریتیا
خنج برابر روغن کجد و مغز ساق کاه و پیچته ضماد کنند
ریشهای بلیمه شراب قلع و من و ساق بوس
کران و جوز سرواز هر یکی نیم من ماز و سبز و پیلخه
از هر یکی ده استیر و در شراب کند پیست روز پس پاش
نیم بپزند تا به نیم باز آید و طلا کنند **در کفش پستان**
را بکنند اسفیداج طین قیو لما از هر یکی و دو درم سنگ
بطبخ تخم فنگ بپسند و روغن مصطکی با آن پیاپی

و سر روز طایفه که در پوسته فرقه و کتان با آب تازه بر کرده
 و سر کرده می بوشند و کدر و دوح و آرد و جوهر که بکشند
 و طلا کنند و شب میانی سوده و روغن زیت در باون
 سرب بسایند و طلا کنند نافع باشد ان شاء الله **باب پنجم**
در آبتنی و جالیناسی که در آبتنی و جالیناسی
آب و بار که در کف است اسباب بار که در کف
 انواع سوء المزاج باشد یا با غلیظ که در رحم باشد یا مل
 کردن رحم یک جانب و بدان سبب منی بجا نگاه تو که در زن
 زهد و باز کرد و یا فربه یا فراط یا بهار رحم اما سوء المزاج
 منی در باب عرست انزال یاد کرده امده است اما
 مزاج رحم اگر سرد بود خون حیض سرد بود و مرد و حال
 مجامعت هم رحم را سرد میابد و اگر گرم بود خون حیض
 گرم بود و لون آن سیاه بود یا زرد و اگر خشک بود
 خون حیض اندک بود و مرد رحم را خشک میابد و اگر
 سرد و تر بود خون حیض سرد و بسیار بود و کم رنگ و اگر

باید

با در غلیظ باشد در وقت مجامعت از رحم او از منی آید همچون اواز
 باد از سویی پس و اگر رحم بجانمی میل کرده باشد بکام مجامعت
 رحم در کند و منی بار کرد و و اگر بخوری خوش اندر زیر قی
 بر هم رسانند تا بگویند بیرون نشود و بوی آن از دانه دینی
 یافته شود معلوم شود که سبب بقصر از جهت زن نیست و اگر یک
 دانه سیر پاک کرده شیف کند و شب نگاه دارد تا بوی آن
 به بالا بر آید سبب از جهت زن نباشد **علاج** اما علاج یاد
 ماء الاصول است بار و من پدید آید و آنچه در باب یاد نشد
 یاد کرده امده است و اگر رحم بجانمی میل کرده باشد و خون
 غالب پدید رک صاف زنند و بر هر دو ساق مجامعت کنند
 و از پس استنای چون حبس کشند دهند و اگر عکس خون نباشد
 تحت حبس کشند دهند و ماء الاصول دهند و درم سنگ
 روغن پیدانگیر و دو دانگ فیتو ادرت هفت روز
 یا نه روز و طبیعت بر من بان جرب کرده نیم گرم کند و بر زنند
 و اگر سبب انواع سوء المزاج باشد مزاج بدل باید کرد

در هر شیر یا نه هر که یاز هر خرگوش یاز هر چهار دو
 بار و غن نام وین بسیار از پاکی بختین بر دارند و پخته
 فوج را با آب تخم حنظل جوئیده می نوشند و او شیشمان
 و بلم خرگوش و سداب خنک کوفته با موم پخته اند و از بس پاکی
 و دو کنند و روغن لبسان یا روغن بوسن با لفظ سیاه به بشم
 آسمان کون بر داشتند سود دارد **نشانهای آب بینی**
 هرگاه که چنین نوک کند سید بر او یازد شود یا کبود نام شود
 بدید اید از بهران که حیض باز آید و رنگ بسیار کبود در
 بستان سیاه شود و منش کشن و آرزو نام بدید آید و پس از
 چهار ماه زایل گردد و بول او از رقی باشد و تا آخر میری
 که اید و اگر شیشه چسبنا نده تیره شود **نشان نری و نانی**
جنین اگر چنین نرینه باشد رنگ در مایه بکوثر
 باشد و جلد تر از آن باشد که جمل او بجا دینه بود و نشان
 جمل نخست در بستان راست بدید آید و لون سر بستان بر خن
 که اید نه بسیار ای و نرینه از بس سماه چسبند و مایه نرین

چهار ماه و هرگاه که چنین نرینه باشد و نخست در حرکتها پای
 راست پیش نهد و حرکت چشم راست او بکثر و زود تر بود
 گفته اند اگر ماسترنت آن روز اتفاق افتد که زن پاک شود
 و زنده نرینه آید تا پنج روز بچسبند بود و از بس پنج روز نخست
 روز مایه نرینه آید و از بس ششم تا یازدهم نرینه آید و از بس آن
 خسته آید منش کشن **دارد و در کل و مایه نرینه**
آدم از آن منش کشن خیر و طبع شست و دهن با انگشتان مایه
 بد از معده پاک شود و در چست معتدل نمایند و سرخ برورده
 و ابی برورده دهند و کوارش عود و کلندر با مصلک و عود
 سرشته و اگر مزاج گرم باشد شراب لیمو و شراب انار و تراب
 جماض دهند **بدید آدم جماض** کیسه را که در جمل
 جماض عادت نباشد و حیض بدید آید عدس و کلندر و انار
 پوست و ماز و بلوط و راب بوزند و در آن آب
 نشیند و ماز و کلندر و انجیر خشک بکشد بوزند و صفا کنند
 به خانه و او را صلی که با دهند **حاجتمندی بقصد**

اگر بعد حاجت آید بایست که پیش از چهار ماه و این هفت
ماه ناید و اگر درین زمان ضرورت بود جزو حیات بشمارد و ترکیب
و شیر خشک و شراب آلوده داد و ضد با احتیاط باید کرد
در توارق و دان در طبع جلد و کونین و کمان و
شربت و جاذبه و نمد تانف و این طبع بار و عن کجند
و با بون و بار و عن شربت و کراه و تهنیکه مانده و
تا بید تا کاه چند برود پس بر دوسر بار بشوند و یکبار بخور
بسیک چند بار چنین کند و فرو نشیند و نفس فرو گیرد و
آوردن بد او را چون بلبل و کند سن و غیر آن تدبیر و
است چهار مثقال پوست خیار شیر کوفته و بخته با جلاب
یا با شور یا مرغ و به بد بند زود فارغ شود و طبع خراب
و جلد و کمان و بار و عن با دام دادن سود دارد
مجموعی معروف بکینه در چند پدستر میباید از هر یکی یک
مثقال و از چینی ابله از هر یکی نیم مثقال با ترکیب
بشند شربت دو مثقال در ماء العسل و طبع خنظل

در توارق و دان
در طبع جلد و کونین و کمان و
شربت و جاذبه و نمد تانف و این طبع بار و عن کجند
و با بون و بار و عن شربت و کراه و تهنیکه مانده و
تا بید تا کاه چند برود پس بر دوسر بار بشوند و یکبار بخور
بسیک چند بار چنین کند و فرو نشیند و نفس فرو گیرد و
آوردن بد او را چون بلبل و کند سن و غیر آن تدبیر و
است چهار مثقال پوست خیار شیر کوفته و بخته با جلاب
یا با شور یا مرغ و به بد بند زود فارغ شود و طبع خراب
و جلد و کمان و بار و عن با دام دادن سود دارد
مجموعی معروف بکینه در چند پدستر میباید از هر یکی یک
مثقال و از چینی ابله از هر یکی نیم مثقال با ترکیب
بشند شربت دو مثقال در ماء العسل و طبع خنظل

و طهاره

و صبار و سداب تر و مقلد اریز مسوده بیا میزند و بر زار و نا
طال کند و کوه و مرد و جاد و شیر و سیر و زهر و کاه و بر کشند
و دو کنند و متنها و جاد و شیر و متنها و سر کین کبوتر و سر کین باز
هر یک تنها و دو کنند فارغ شود **در تدبیر النفاس و النفاس**
مدت نفاس نرینه بیست و پنج روز باشد تا سی روز و نفاس
مادینه سی و پنج روز تا چهل روز و اگر نفاس اندک بود
علاج باز کرد فکری حیض باید کرد و چشم مایه شور و پیچ و
کردن درین باب نافع بود و اگر نفاس با فراط باشد علاج
آن و علاج افراط طبع کج است **در تدبیر نفاس و نفاس**
تا هر دروه جدا کرد و پیش از اینست
باید کرد و محبت منقح و حب سکنج و حب شیخ و ماء الاهی
دادن و بار و عن با دام تلخ و هر هفت و دو بار و الاهی
و مفرج و سجد بنیادادن و بنیر مایه کوشش پیش از محبت
برداشتن سود دارد و از لیس اسقاط مقل و هزار اسفند
و سبتر و خردل کسید و عکال لایناط دور کردن خود دارد

چنین مرده را بپروان اولد بکیند خرق سیاه و مویج
 ز راند کرد و مویج و مویج و مویج و مویج
 هر را بکند و مویج را بکند و مویج را بکند
 و شفاف کند و بکیند و مویج را بکند
 از هر یکی سه جز و مویج جز و مویج جز و مویج
 و بر ناف و بر زار طلا کند و مویج را بکند
داشتن آبستنی و تدریس آن تدریس آن باشد که در حال آنکه
 زود از یکدیگر جدا نشود و در حال زن را بپزند تا بهر
 جنان که پس از جلد هفت بار تا نه بار تا مینی جدا شود
 و عطسه آورد و اگر در وقت حیض ترخیص جرب کند مینی در
 نیاورد و اگر لفظ آن آلوده کند یا بر وزن بلسان یا با بوی
 آبستنی باز دارد **رحا** حالی باشد همچون حال آبستنی
 کند و بجنب منتن و بجنب سکنج و ابیارج و اغاذیا و دوا و ملاجول
 یا روغن پیدانچیر بکار دارند و تریاق اربعه سود دارد
تدریس مرده و زن تا بکیند تدریس ایدرا که گفته اند از این

صغیر

ضعیف باید تا بکیند تدریس اید قوی باطل است از بهر آن که اگر آب
 زن تدریس باشد بهر این صورت تدریس را تدریس کند که مرد و آب
 قوی باید از بهر آن که بپزند و اندامها را فرزند بیشتر از آب است
 و قوت مصور بیشتر در آب بدست و مثال آب مادر
 همچون شیر است و مثال آب در همچون شیر مایه که تدریس آن
 و هرگاه که اندکی بپزند در شیر افکند شیر سه شود هم برین مثال
 آب بدست و مادر را میخشد که در اندامها را فرزند صورت
 آن بدست اید بفرمان افند کار تبارک و تعالی از بهر آن که شیر
 اندامهای فرزند بیشتر از آب مادر است و فرزند آن شیر
 بمادر و برادران مادر مانند از بهر آن که بدید آمدن قوت
 و صواب اندامها از آب بدست بپارید که در قیاس بدست آن با
 میزانش بفرزند آن رسد و تدریس قوت و ادلن آب مرد را
 وزن را است که پیوسته عطشای موافق بکار دارند چون
 مثلث و کافور و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
 ترکیب و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد

و کبرنج شیر و حلوانای نیکو دانه اند از سازند و طعام های دیگر و ترابها
 که در باب قوت عجیب است یا کرده آمده است بکار دارند و فصل
 زمستان مشرد و بطوس و دواء المیکه مانند آن دو شربت
 بخورند و از تخم و ترشها و از میستی و از آب سرد بسیار بپزند
 کند و در یکجای خوشین را نگاه دارد و چند آن که شهوت
 صافق شود و میل از آن که آب او بسوزد و تبا شود
 صحبت کند مرد و زن پیش از صحبت و پس از آن لثا طوطی
 و لجه نید خاصه بکام صحبت و در حال از آن هر دو از شخص
 بایکزه خوب و بسیار و خوب صال اندیشند و موازی و صبا
 شود و چند آن که حرکت فم رحم ساکن شود و پس از آن نیز
 اندک او را نگاه دارند پس جدا شود و هرگاه که این شربت
 نگاه دارند او میدارد باشد که فرزند نرینه ایدان الله
باب ششم در بیماری های رحم و قهقهه
الله اکبر این صفت اسباب آن یا زخمی و آیه بود یا امثال
 رکاب سبب اجتناب طشت یا سبب بسیار جماع **علات** درد

معه در سرد کردن و فوق و من کشن بیدار است بشارکت
 و قهقهه ششم نیز در دوزخ و باشد که در باطاف و ساقها فرو کند
 و عسر بول بیدار آید و از تب و از فراسخا بی باشد و در آن
 در زمان بود که در قهر رحم بود و در بان بسوی پشت باز وید
 و اگر در جانب رحم باشد بخور آن باز دهد و هر هفتش و شش
 و شوار بود **علی** قی کردن و کرب سلیق و صافن زدن و غذا باند
 باز آوردن از امهات علاج است نخست فی فرماند پس
 رکب سلیق کشنید تا ماده را باز کند و پس صافن کشنید
 تا ماده از موضع الم بیرون شود و در سیر لطیف فرماند
 و از آب خوردن باز دارند تا ماده بصحبت بول بدن
 جانب میل نکند و باقی علاج همچون اکس کرده و مثانه
 باشد و علاج اماس بلغی و علاج اماس صلب و علاج و بل
 همه همچنان که با نجا پیدا کرده آمده است **اختناق رحم**
 علت است مانند صبر و صیبه و سبب این علت و در شری
 باز آید تا دل چشمن باشد و نایافتن جماع خاصه از آنکه با شوهر

بوده باشد و نور سیدکان و شیرازه را که حیض تمام نرود این علت
 بیدارید از بهر آن که در کهای رحم منقبض گردد و بعضی باز گردد
 و در هر مرتبه بر آکنده شود و آنچه در کهای رحم همانند بخاران
 بجای نرسد و در مایه بآید و انواع صبر و غش و سنگ دل و
 کند از بهر آن که بر باطنهای رحم بحجاب پیوسته است و
 النفس بیدار آید و باشد که نفس منقطع گردد و ناکاه بکند
 و آنچه از بازگشتن حیض افتد سلیم تر باشد که از نایافتن
 جماع و اجتناس صبی **افتد علامت** هرگاه که نوبت این علت
 نزدیک آید اندیشه او بدو تدبیر نماید و خواب در ظاهر و در
 سر و حلقان و خیر کچشم و دوار و طبل و سنگی نفس بیدار
 و اگر ماده غلیظ باشد علامتهای آن چون کسلانی و خواب
 با فراطفا هر شود و اگر ماده سخته باشد تنگی غالب بود و در
 نوبت علت چشم و ریه سرخ شود و اگر سبب نایافتن جماع
 باشد در حال حرکت علت رطوبتی از رحم فرود آید و از
 راحت یابد و اگر قابل دست بدو رود و در غده کند طوبی

از وی جدا کرده و از آن خلاص یابد و فوق میان صبر و این
 علت است که خداوند صبر زبان خابید و کنگ اندازد و او را
 قوی از وی بر آید و درین علت جز تغییر رنگ ریه و تغییر
 نباشد **علامت** اگر سبب باز ایستادن حیض بود علاج آن یاد کرده
 آمده است و اگر سبب نایافتن جماع و اجتناس منی باشد
 تدبیر لطیف باید نمود و استغفار بیاورد و فیروزه و شکر و حلیم
 و ایارح و غافرا و جوشن و بوسه میخون بخار و روشن
 و اندامهای فرسودین مالیدن و اطراف بستن و در طبع باور
 و اکلیل الملک و غیر آن شستن و در حکام حرکت این زن
 تا بقدیم بستن و قدما در آب گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن
 و محو بر در آن و ساق نهادن و بوی ناخوش به بینی او
 داشتن چون بوی میمان و سیر زرد و جاد شیر و چراغ کشیدن
 و در طبع الکدان و جلیقه و نرب و هزارا کفند و شست و با بوی
 و اکلیل الملک مالیدن و بدان نمک کردن و زن قابل
 را فرمودن تا ششیا فرسازد از گرم دانه و بلبل و فریون

و غیر آن بر و غن جیب الفار بگردان و بغم رحم رسانیدن و در وقت
 کند بسیار تا بطوبی هر فرد و آید خلاص یا بدو بجز این مقدار
 یک بند قی بر و غن جیب الفار بغم رحم رسانند و در ارد
کرد آمدن آب در رحم علت این علت است که حیض
 باز آید و هنگام حرکتها و اثر در شکم بیدار و در فرد و سویی
 نافع است همچون آماس استسقاء زرقی و نکند و باشد که در
 می بالاید **علاج** آن علت بدروغی او را رکنده و حیض کشاید
 کند و نماد تا که در علاج استسقاء زرقی باید کرده آمد
 بکار و در آن خرقی سبید حمل کند و در **یاد دای** **علاج**
در رحم حلیه همچون حال خداوندان استسقاء طبعیاید
ای علاج بایا رج حیوا و لو غافیا استخوان کند و بجز نباید
 مآء جبول حی دهند و در غن سداب و در غن شبت کرم
 کرده مالیدن و در طرح قنطاریون و اینون و مرزنگوش
 و ناخته و بیلخ و زیره و شلن و ثعلب آن ضما در کردن نافع
 بود **انقلاب الرحم** سبب این علت قوت عظیم باشد

کودک

کود و رسد یا تری عظیم یا طوبی لزج و باشد که رحم محکم باز گردد
 و بیرون افتد این علت را عقل گویند و خداوند این علت را
 عقلا گویند و بسیار باشد که رحم بزرگ شود و جهان که در افایه
 بزرگ شود و این را نیز بتازی عقل گویند و قرن نیز گویند
 و خداوند این علت را قوت عظیم **علاج** در زمانه
 و بشت خداوند علت را و در عظیم میداید و باشد که در
 و باشد که عشت و کز او لوله کند و چین آن می باید که حیزر کرد
 شده در زمانه را و است و بانشست بتواند نیست و هرگاه که تمام
 هر که در و باطن ظاهر شود منفذ نماید شود و اگر سترخی شود
 و فرد و هنوز بر شکل خویش باشد منفذ نماید باشد **علاج**
 نخست رود تا از ثعلب بچفته باک باید کرد تا زحمت از روده
 دور شود و بول باستانی بیرون آید پس خداوند این علت را
 مستقی بخواباند و راههای او از هم باز گیرند و بشم مرغی
 با کینه نرم بچسبند برسان بلیته هموار و از آنجو پیش بر داند
 و رحم بدان باز بجا برسد بعد از این بشم باد که دیگر بعضی

افاقیا یا ز آب قاضی که در وی چیزهای قاضی نبسته باشند
 و بر نم رجم نهند و نیم دیگر تر کرده بر سر فرج و زنا نهند و در
 پهلوی بکشند و در آنها بهم باز نهند و این شهرها را نگاه دارند
 و بکجه حوالی ناف و مکرگاه بر می کشند و خطر خوش بویانند تا نام
 میل بالا کند و از بوی خوش نگاه دارند و روزی هم بر این شکل
 بمانند و روزی سوم آن نیم باره را بدل کنند و آن بدلی را با بانی
 که در وی افاقیا و برک مورد و انار بوست و غیر آن بچینه
 با کشند تر کنند و انرا نیم گرم بخریشین بر دارند و بچنان محجمه
 نهند و هم بر آن شکل می باسند چندان که ممکن بود و بظواهر
 و مضامین قاضی بکار دارند **رققا** زنان را بر طرف فرج
 فوفنی است زنی را که بطلیمیر کند آن فوفنی بر بند و آن را تبار
 نظر کوئیده باشد که فطر و راز کرده و چیزهای حق و قضیه برید
 و از محبت باز دارد و بخاسان کزنی را که برین صفت باشد
 گویند اسخو آن دارد و این فطر در زمستان کوتاه شود و
 کوتاه پیدا شود و در تابستان بیدارید و بعضی زنان باشند

کوهی

که برین خط باید که محبت کند اگر چه ایس و جالیوس برین کوهی
 می دهند و ایند فلفس منکراست **مقاله ششم**
 در درویش و همکاره و ریاح الا فرس و درویش و پویند
 و عرق النساء و نفوس و داء الغیل و دوائی و غیر آن
باب اول در درویش و همکاره
 اسباب درویشت سودا مزاج سرد باشد ساده و باماده با بچ
 و مانند یکا طبیبی جماع یا امتلائی رک بزرگ که در بخت است
 یا ضعیف و لاغوی کرده یا مشارکت در درجه و اسباب
 در دهرگاه در بستر جاما یا یا و غلیظ بود یا بلغم خام
علامت اما بچ سبب آن سودا مزاج سرد باشد علامتهای
 سودا مزاج معلوم است و علامات اسباب دیگر چون
 علامات آن باشند و آنچه سبب آن امتلائی رک است
 باشد علامت آن در وی بود با حرارت و ضربان
 در درازای شست **علامت** آنجا که سبب ماده بلغم باشد یا
 علامت آن در وی بود با دام تلخ باید بزرگ اند و استخوان غوطه

بقی و در دیر سسل و بکار دوشن تریاق اربعه درین بخت نافع
باشد و شرب نخود سیاه در آب گرم ترکند و با دانه ابر را
با مقداری وج و روغن بادام و انجبین هم بندود و در دماغ
اگر دو هفته پیوسته دهند و بجزینا در آب نخود نافع باشد
و اگر سبب امتحای رگ نبشت باشد رگ با سلق در کمانض
باید زدن و روغن کل باید در دماغ رگ و ادن نافع باشد
ان الله **باب دوم در جلد به و سید با جلا**
نور هرگاه که مهره کسب یا مهره نبشت از جای خویش بیرون شود
اگر میل سوی بیرون کند از اجدر گویند و اگر میل با ندرون
کند از القصر گویند و اگر میل یک جانب شود از آنرا
المشوا گویند و سبب آن رطوبتی باشد رقیق که سبب فالح
بود یا رطوبتی باشد غلیظ که سبب تشنج بلغیر آن بود یا بادی بود
غلیظ که مهره بکشد و هر گوی که رگ سرفه و ضیق النفس
دارد پس مهره او از جای بیرون و میسر از آن که بالغ گردد
ملاک شود از بهر آن که ماده سرفه انتقال کند و خراجی عظیم

مزمین تواند کرد و سبب آن که جلد کوچک است که او را از دماغ
و میسریش از آن که بوقت طعام خوردن رسند بدان سبب
اختلاط غلیظ گردد و مهره های مهره از جای بیرون و بعضی منفذها که
غذا در وی بگذرد و با نهادهای زیر آن فرود آید شکستند
و نصیب آن از غذا چندان که باید آنجا رسد **علامات**
رطوبت است که اگر روغن در دماغ نشاند و حکمت با
معرفست **علاج** آنجا که سبب ماده غلیظ باشد علاج فالح
کند و علاج رطوبت ضیق النفس سنگین غصه و هوق استقبل و بند
و ضا دانه از داروهای جلد سازند چون جاد و شرو و قله و تن
و سکنج و جلیه و اکلیم الملک و داروهای قوت دهنده با آن
ترکیب کنند چون برک برو و جوز سرفه و اقاقیا و کلنا و اهل
و راس و آشنه و برک غار و روغن سداب و روغن فرفیون
سود دارد **باب سوم در اوجاع مفصل**
و فقره عرق الشا سبب این علتها ماده بیرون رفتن باشد که
در مفصل گردد و اما آنچه در پیوندنای انگشتان بای

بود از انفس کوبیده و آنچه در جبهه بران بود و طبعی بران فرود
 آید از اوج الوک کوبیده و آنچه از سر بران فرود آید
 از سوی جبهه تا ساق و شانه و انگشت خرد از انگشتان باری
 برسد از اعرق الیه کوبیده از بهران که پناه نام آن حرکت است
 که از سر بران تا باشتان که انگشت خرد فرود آمده است و آنچه در
 دستها و انگشتان و غیر آن بود از اوج المفاصل کوبیده و سبب
 گرد آمدن مادن در پیوند انگشت کوبیده از هر حرکت است
 و در هر پیوندی که طبعی نرم نهاده است تا حرکت بزرگی بود
 و آنچه آنها سوده نشود و سبب پیش که از حرکت بدید که در طبع
 رباط خشک نشود و قطب گردون را در میل او را و میل
 طراس را بدین سبب جرب کند تا حرکت آن بزرگ بود و میل
 بجزارت حرکت سوخته نشود یعنی که هرگاه که مردم
 حرکت کند بیشتر از آن رطوبت بعضی تحلیل خرج شود
 پیوند کم شود مانند که بدید از پیش سبب مانند که خرج
 رطوبت است و درم شدن پیوند و طبیعت حرکت و حرارت

کشیدن

کشیدن رطوبت است و طبیعت پیوند قبول رطوبت است از بهران
 که میل مادن بدست نهایی که کشی بان کشی را در آب کنی بخواب
 را اندر بران کرد و انداز بهران که مجراف آب را بجنبه خود
 در آب بدید اید تا بقوت کواش آب کشیده بگذرد و همچنین
 حرکت پیوند کواش در رطوبتها بدید و در رطوبتی پیوند
 نه سبب دیگران که پیوند را قوت تا قوت در حرکت پیشتر است
 از بهران که طبیعت کواش کم و ترست و ماضی را یا ریز از حرکت
 و رطوبت باشد و کواش که رطوبت و رباط و خضروفت
 و استخوان و طبیعت این همه در خشکست بدین سبب
 هیچ فضل در بعضی نشود و سبب پیوم آن که پیوند فضل را
 دفع نمواند که از بهران که طبیعت در قبول مادن است
 و در ریز رانی است بدین سبب هر فضل که آنچه رسد آنچه بماند
 این سببها که یاد کرده اند سببها را خلقی است **و اما سبب**
عاشق ضعیف معده است و نا کواریدن طعام و ریختن
 کردن و طعامها را موافق ولی ترتیب خوردن و مصلحتی متواتر

و شراب خورون بر رقی و طعام از بس طعام خوردن و بر امتلا و کثرت
 رفتن و بر امتلا جماع کردن و ماده نر آمدن باند امهائی
 فرو آمدن و بسیار باشد که سبب عظیم حرارت فضل را بگذرد
 و در آن حرکتی کرده شود و اما هر دو بدان فضل در سبب که
 افتد و آنجا بماند و ماده ای علیت یا خون بود یا غفرا یا بلغم
 و این بلغم باشد و آنکه از بلغم خام بود و تر بود و سودا کمتر باشد
 و بسیار باشد که بندگان سخت کرد و انگشتان بر هم چیده و کوفت
 بماند و باشد که در میان پوند که کوششی فرونی بدید و این
 از ماده خونی افتد و بسیار باشد که نفوس را بدارد و ای راجع
 و داروهای قوت دهنده علاج کند تا مفاصل فضل را قبول
 کند و آن فضل باند امهائی رقیب باز کرد و سبب هلاک باشد
 و در عرق الفس و نفوس زود معاودت کند و در مفاصل
 دیگر دیر معاودت کند و در نفوس بعضی را از انگشتان
 بایر اخراج کند و بعضی را از کف بای و بعضی را از پهلوی بای
 بای و بعضی را هم بای و نکند و در بران براید و خلاصه

نفوس را از طریق خایه دراز شود و بعضی را وزن را نفوس نباشد
 و بعضی اصیل نشود لکن زنی که حیض او زود باز آید ممکن شود
 که او را نفوس بدید **علامات** اما علامت خونی و صفراوی
 و بلغمی و سودایی معلوم است لکن انجا علامت خاصه سودایی
 است که امه و در و باند از او بود و رنگ امه پس سبز و کبود
 و بسیار زرد و بلغمی کم نباشد و اگر ماده مرکب بود علامت هاله
 مرکب بود و صفا و کم و سرد و کاه سرد و ارد و کاهی فی و کاهی
 اینخته سودا دارد و ماده مرکب کسی را افتد که مزاج اصلی او کم
 باشد و غفرا نامی سرد و تر دفع و مانده آن بسیار خور و بسیار
 باشد که ماده علت تباه کرد و همچون ریم و طارش برید و این
 سوزان و جامه و هر چه بد و باز آید ریج باشد و باشد نیز کم
 ماده از کرم و نیز بدان اندازد بود که در استخوان بگذرد
 و استخوان را بشکند و تباه کند این را طبیبان بیج السوکه
 گویند و فرق میان نفوس و روح السوکه است که در نفوس
 ماده در اعضای پوند بود یا در کفست و در روح السوکه

ماده در استخوان بود **صلح** اگر ماده خونی بود نخست استخوانها
 خون باید کرد از جانب مخالف و اگر ماده در هر دو بار بود
 از هر دو دست بیکبار رک باید زد پس از دو روز
 رزقی باید فرمود و اگر حاجت اید از پس قی مهمل دادن
 نخست خماد و بطول ساکن کننده بکار باید داشت و در مهمل
 دادن توقف باید کرد تا اثر خشکی در قاع روزه بدیداید
 تران باشد که مهمل پس از روز بجان دهند و این طریقت
 آنجا توان کرد که حرکت ماده سخت قویتر باشد و در دبی قرار
 نبود و باب سرد و گرم و نیم گرم و آنجه خوشتر اید بدان
 اقتضا کردن و نگاه باید کرد تا ماده تمام در پیوند ناخفته
 شد و از حرکت و ایستادگی و اگر هنوز در حرکت باشد
 دارد تا راجع قویتر کار نشاید داشت و اگر این اتفاق
 افتاده باشد و در زیادت کرد یا نشان آن که ماده
 با عضای ریه بازی کرد و بدید آید زود بدار و نای
 نرم کننده باز باید گشت تا آنجه فرود آمدنی است از ماده

فرود اید و آب گرم و فاخته درین حال سود دارد خاصه اگر غشیه
 و باطن و سینه خشک باشد و آب است که آنجا که ماده بسیار باشد و زود
 در حرکت باشد و حرکت او قوی باشد زود با سفاغ مشغول شوند
 و آنجا که ماده اندک بود و حرکت آهسته است از دارو تا راجع بکار
 نباشد مگر در عرق الشاکه راجع ماده را در قویتر نگاه افکند
 و آنجا که دارد و اگر ماده صفیایی باشد نخست قی باید فرمود
 پس چون اثر خشکی پدید مهمل دهند و بیاید داشت که در غشیه
 خونی و صفیایی سنگین سخت نافع باشد و لکن درین علت سنگین
 ترش موافق نباشد از بهر آن که ترشی سرکه عصب را ضعیف کند
 و ماده ماکن را لطیف کند و چنانکه ماده علت بیامیزد
 و بجایگاه درو آرد و سنگین بر زور بر کتفها و گرم کننده باشد
 زمین دارد و ماده علت را بسوزاند و ترش را با دارو
 خرج کند و باقی آن حس شود و مهمل ضعیف نیز با ول علت
 سود ندارد از بهر آن که استفاغ نکند که علت زایل
 شود لکن ماده اراهمیده را بجنباند و علت را امد کند

و اما در اوج غنی استخوان بطریق بلبله زرد و کالی و این
 و شامه و خرمایند و آنکس سیاه و مویر باید کرد و ازین
 مطبوخ شربت تمام باید داد جهان که استخوان تمام کند و اگر
 با اوج تب باشد از غلبه الطبع کاکچ و آب پسته جویند
 و صافی کرده با اندک فوس خیار شیر باید داد یا نهفتن خشک
 و شکر در آب بلبل یا در جلاب خام و اگر حرارت کمتر بود در
 بلبله زرد و در حد درم جلاب خام تر کند یک شیار و زینست
 بمالند و بمالایند و درم کباب سفول با وی بیا میرند و بپزند
 و بعد از آن کتب را میل شود از غلبه الطبع یا آب پسته یا آب
 بادیان و آب کشش بپایزند و یک مثقال ایارج فیض را
 در درز کند یک شیار و زرد بمالایند و بپزند و اگر کتب
 نباشد و سهل توان داد استخوان بطریق سور بخان و حب
 سور بخان باید کرد و ازین سهل دارد و در مدبر باید داد
 از بهران که ماده این علت فصد و هضم ثانی و ثالث باشد
 و هضم ثانی در حکم باشد و هضم ثالث در رکها و باد را بکشد

و بسیار

بسیار گمان باشد که از داروی سهل و از جنبه منفعت یا بدعت
 با دارا وضع شود و در مان نجفت اواری سهل قهر و داروی
 مدر سیاه و از بهران که تری از تن ایشان با دارا و سهال
 خرج شود و خون گرم شود و بسوزد و مفرهای بزرگ شود که کند
 این و قایلین که در این است و اگر مادی و علت صلبانی
 بود سخت قی باید فرمود پس استخوان کردن و مطبوخ بلبله
 زرد و مفرهای هند و غبار الجیر سیاه و شامه و کتب
 و از ابهر و سقونیا قوت دادن و صفت چهار و مطبوخ خمایی
 و یک و رقا فادین با بچسب و اگر علت از صفرا و بلغم مزه
 بود و سهل بدین گونه سازند **بچسب** مبرکد رم سور بخان
 چهار و آنک بلبله زرد و چهار و آنک بلبله و کالی کل رخ
 مصطلک از هر یکی و آنکی جلد یک شربت باشد **صفت**
مطبوع و حب و فادین و رقا فادین یا و کرد و امدار که
 ماده بلغم خام باشد سخت از آب باید بپزند و این بدین
 طریق سخت چهار روز کلکین عسل و هند با آب بپزند

تریالی که زیره و تخم بادیان اند و جوشانیده باشند اگر از پس
 چهار روز و در قاروره اثر بخشد بیاید استقراغ کند بکلی
 موافق و اگر بخشد به بدنیاید چند روز تا مایع لاجول دهند باده
 بد آنجیر پس طبع را بایا راج قیقا و تر بدیم کند پس بیهوش
 روز دیگر مایع لاجول دهند روز چهارم کلنگین دهند بی
 مایع لاجول دیگر روز استقراغ کند بکلی منق و صفت طبع
 و مانند آن و اگر طبع صفایا دی منجیه باشد مهمل سخت کم
 نشاید و او مسج مهمل از داری که اسهال صفرا کند نباید
 که خالی باشد از هر آن که اگر چه از استقراغ ببلغ در حال
 حقیقی بدید آید زود باشد که دیگر باده ببلغ بقوت صفاد
 تن روان گردد و بیکجا بکاه دهاید **اعراق النساء**
 بیاید دانست که علامت خاصه است که در برابر خداوند
 علت رطوبت مخافی بود و قوت بدستوار است تواند کرد
 و آنجا که علامتهای خون ظاهر باشد سخت رک با سلیق باید
 زولیس رک با زدن و اولی تران باشد که دور و زدن بهر

ط

لطیف

لطیف کند پس رک با زدن و اگر درواز جانبی حلی فرو دق
 اید عرق النساء زنده و اگر مایع فرو دق اید رک صاف زنده
 و از بستر انداخته بای رگ است میان حقیق و بفران
 رک زنده و گفته اند که این رک زدن و علت عرق النساء
 نافع تر است از عرق النساء زدن و آنجهان که اسهال زدن در
 بیماری جگر و سبب نافع تر است از با سلیق زدن **جایز نسجی**
 صاف و مایع زدن نافع تر از
 عرق النساء است و مایع نافع تر از صاف است و چنانچه
 نرم در و غنما مالیدن و در کرمه معطل و آبرن معطل
 نشستن سود دارد و از آنکه قی کرده باشد و مهمل خورده
 و او بریدر باید داد **مغف داری**
 بکیر نیکو داری یوس حبلیا نا از هر یکی ده درم زراوند
 کدو درم تخم سداب دوازده درم کوفته و نجیه
 شربت سردم با سه درم سنگ شکر و حبه و آتش بر
 نهادن و در آب کوه و نشستن و ضد دریش کننده

نهادن و در آن کردن جواب باشد **علاج** فماد که ماده را بطاهر کند
 و تحلیل کند **بکیرند** تخم سداب و شتی حب الحار اندکان لغاون
 سج ازنی قرد ما تخم حنظل ناخونده از هر یکی یک استیر سداب
 تر زفت و در موم اتق از هر یکی پنج استیر ج و شیر یک تیر بزرگ
 یک استیر و نیم کوک و یک استیر مرم سازند جهان کرسمت تر
 کوک و بهم بپایند بر ابر و بر کانه طلا کنند و بر جایگاه درد
 نهند و بکند ازند تا خود افتد و خردل و سرکین کوک تر بسایند
 و بشیر انچه بر کنند و فماد کنند تا ریش گردد و جدید میالاید
 جذر و ز بکند ازند تا ماده پاک شود و مویزج و بوره و فمویزج
 و عاقر قرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را بطاهر
 کنند و ریش کنند **صفت شیان نافع** بکیرند سکنج
 و جاد شیر مقل اشق زنجبیل از روت سورججان قفل
 تخم حنظل نمک هند چند پیدستر زرباد قسط مای
 زهره برک سداب اینسون تخم بادیان بوره بپایند
 بر ابر و انرا که هیچ اثر نکند فقط بسید دهند بر روز

باید و درم سکنج تا مثقالی با شراب **باب چهارم**
در دوائی و دوائی الفیل دوائی علیه است که رکهای
 ساق با غلیظ گردد و چون که بران رکها بدید **ایدوب**
 ان فراخ شدن رکها و اعتلا باشد و طهارت غلیظ خوردن
 و از بس طعام رفتن و حرکت کردن و این علت بچکان ^{لان} و جاب
 و سیاه رودان را افتد و باشد که سب انتقال ماده بجای
 جاده باشد یا سیاه سبز و بعضی از دست کاران این
 علت را علاج کنند و ساقها بدان علاج ضعیف و لا فواید
 از بهران که خدا انا از وینا ز استند می شود و انچه حکم
 بود شود علاج بدید **دوائی الفیل** علیه است که
 سبب ان همچون سبب دوائی باشد و قدم و ساق بای
 غلیظ گردد همچون ساق بیل و ماده این علت خون
 بلغم و سودا می باشد و ماده دوائی هم ازین نوع
 باشد لکن از بهران که ماده دوائی الفیل نخست
 سرخ باشد پس رنگ بگرداند **علاج** اگر بجهت جاب

اینکه در کباب سلیق زنده پس قی فرمایند بدو و بانی که کلمه بود
برارد و اسایش جویند و بای بر بانش دارند نهاده و اگر کوفته
باید رفت از بن ران تا قدم عصاها بر بچند جهان کند
قدم و شتالنگ آواز کند و کلام بسته نهند و هر هفته و ایام
فیق و غار یقون و ایتون و حجر ازنی شربی معتدل دهند
و استخوان عجماء الجین کنند و از بسبب استخوانها و خاکستر
کرنسب و جوب کز و در حلیه و سر کین بر و تخم ترب و تخم جگر
کوفته بر دغ زیت خاصه بر دغ زیت انقانی برشته و طلا
کند و بسیار باشد که بر ساق شتر با براید بر شکل نموده الطاف
و حبس الحضر و درخت حبس الحضر را با بتازی بطم کونید
بدین سبب این شتر با طیبیان بطم کونید و علاج این
همچون علاج دوا بی باشد و همچون علاج ریش سودایی
جهان که در جایگاهش یاد کرده اید **باب پنجم در**
در پاشنه اسباب درد پاشنه یا زخم بود یا موز و فشا
یا ماده از بالا فرود آید **علاج** اگر سبب زخم بود میانه

ماکل

یا کل از منی بر یک جدا در آب حل کنند و طلا کنند و اگر سبب ریش
موز و پاشنه یا منی علاج کنند و نخست در آب سرد نهند یک و سه
و اگر سبب فرود آمدن ماده باشد قی فرمایند و روغن کل می کنند
باب ششم در کوفته شدن ران
برگ مورد و تر و برگ سر و کوفته ضاد کنند و انار تمام ناسیبه
در شراب بخفته شود دارد و اگر نمک و جوهر مغزیان یا میانه
صواب باشد و مغز فیتق کوفته و بخت نهادن سود دارد
و اگر کوبه شود آرد کنند باز فست برشته و ضاد کنند
نافع باشد **باب هفتم در ویدیکه و خاریدن ران**
بآب در بای با بدست یا بطنج حدس و ضاد با از
بلو پس و انجیر خشک خفته و زفت روغن بر یک جدا
و هم سرشته شود دارد و انشا الله **مقتضی است**
چست و یکم در تب **باب اول در تب که**
تجسست و چگونه بدید اید و چگونه کسار
تب حرارت خفیه است که در دل برافروزد و با هوای

در تجويف دل است و طبیبان از ارجح گویند و با خون در بر که با کبد
در سه تن بر آید و شود سه تن را کرم کند بر جای که حضرت ان
در اعضا طبعی بر آید و فعلهای طبعی سه تن است طعام در تن
و بعضی آن وقت بر خاستن و نشستن و خفتن و غیر آن اما در تن
کس رسیدن جهان باشد که ماده فرونی در تن کرم آید و حرارت
عوزی از هضم و بزرگ شدن و اصلاح آوردن آن عاجز باشد
و از آن ماده کرمی تولد کند و روح را در شر با آنها غلیظ
کند و بر آن سبب بر شواری کرم تولد کند و بد شواری می تواند
زود محقق شود و کرم شود کرم شدن نا طبعی و آن کرمی بدل
باز و بد و از دل باز بر شر با آنها باز آید و در سه تن بر آید
شود تب بر آید از بهر آن که هرگاه ماده کرم در عضوی
کرد آید و کرم تر شود و سوء المزاج کرم باشد و این حالت
تب آن عضو باشد از بهر آن که شر با آنها از دل گسست
هرگاه که روح و شریان عضوی کرم شود کرمی آن اندک
اندک بدل باز و بد و هوایی که در تجويف دل است آن حرارت

عزیز

خوبی و آن سوء المزاج کرم را قبول کند و باز از او در شر با آنها
به سه تن باز و بد و سه تن را کرم کند بدین سبب همچنان که دل
مبدأ حرارت عوزی را است مبدأ حرارت خوب کرد
و از بهر این گفته که تب حرارت خوب است که در دل بر افروز
و با روح و خون که در شر با آنهاست در سه تن بر آید و شود
و کس رسیدن تب جهان باشد که آن بخار را که هوا را که در
تجويف دل است خون را که در شر با آنهاست غلیظ کرده
باشد و کرم کرده تب آورد و بقوت حرارت خوب کرم شود
حرارت عوزی بر خفته شود و لطیف کرد و در بطا بر تن منفع
شود و بسوی سر و تن میل کند و تحلیل بر آید و تب ریده شود
تب بدن نیست و کس رسیدن تب این و هرگاه که تن از اخلاط
بدن پاک شد تب یک روزه باشد این را طبیبان تب آری
حی یوم گویند و کرم در تن غلیظی بد باشد حرارت در آن آید
تب که بد آن غلیظ منسوب است تولد کند و الله اعلم
باب دوم در اجناس و انواع تبها

باید دانست که مایه ترکیب تن مردم سه جنس است **اول**
 بنیاد اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوان
 و گوشت و غیر آن **دوم** رطوبتها که در تجویفهای تن است
 چون مغز و خون و دیگر اخلاط **سوم** روح طبع و حیوانی
 و نفسانی و هرگاه که حرارت تب در اندامها را میسر آید و
 انزاع تب دق گویند و هرگاه که در اخلاط او بر دلس نماند اما
 اصیل باز دهد انزاع تب خلطی و تب مادی گویند و هرگاه که حرارت
 در روح او برزد و خلطها و اندامها از آن کن شود انزاع تب
 بیک روز گویند از بهر آن که حرارت این تب نخست در روح
 او برزد و روح لطیف است و تجوی بسیار در یک تن تواند کرد
 و زود تحلیل بدبرد و اگر مجلس دیگر باز نکند و یک شب باروز
 میسر نیاید بدین سبب جمعی گویند و ممکن است که زود
 میسر شود و نیز باشد که از بسیار روز در گذرد و دو شب باروز
 یا سه شب باروز بدارد و **چهارمین** پس می گویند
 ممکن است که پنج شب باروز بدارد و سبب این تب گرم شدن

خفیه

خون باشد بی آن که عفن شود و اغلب آن باشد که هرگاه از شبها
 بگذرد از یک روز به یک روز دیده باشد و چنانچه دیگر شده و چنان
 تب بگیرد و زود و ثواب است و علاج آسان و تنهای مادی
 یعنی سبب است و بعضی مرکب بعضی جاده است و بعضی
 مزمن است و بعضی مطبوعه و بعضی معتبره و بعضی بذات بدن
 بیمار باشد و بعضی عرض در روی و اما سی باشد و بعضی باز
 باشد و بعضی بی کزده باشد و بعضی با امری مرکب و بعضی
 تر باشد و تنهای مادی که از عفونت اخلاط متولد کند
 چهار نوع است از بهر آن که اخلاط چهار است و از این
 که اخلاط کاهیر اندرون رکها عفونت بدبرد و کاهیر
 رکها انواع چهار است که در چهار آن که اخلاط در اندرون
 رکها عفن گردد و چهار آن که بیرون رکها و این انواع
 باید یک ترکیب افتد و انواع آن بسیار گردد و باشد
 که یک تب بابتی دیگر یا با دو تب یا بیشتر و باشد که بیتی
 سخت سوزان بابتی میان مرکب شود و کاهیر آن هست

با پیست و کاه چنانچه با پیست و کاه بر آید یا سوزانی و کاه
 مطبقه و با مطبقه و کاه مطبقه یا مغیره و کاه مطبقه یا مغیره
 هنگام کسری یک یا هنگام آمدن نوبت دیگری باشد تا
 چهار پیوسته در تب باشد و چنان نماید که یک پیوسته است که نوبت
 آن لازم است اعراض آن مختلف است و هرگاه که مطبقه
 با مطبقه یا مغیره یا مغیره مرکب شود اعراض آن هر دو
 پیوسته بر جای باشد و فوق میان آن یکی از دیگر صعب
 تر است بصح و سهل اعراض هر دو آید و هرگاه که مغیره با مطبقه
 مرکب شود اعراض آن مطبقه لازم باشد و چون نوبت
 مغیره اید اعراض مغیره بدان زیادت شود و چون
 مغیره یک رده اعراض آن زایل شود و اعراض مطبقه
 بر جای باشد و تنهای غصه که ماده آن بیرون رکها غصه
 بدیرفته باشد از او آید و مغیره و نایب خوانند از این
 که می کسار و بوی باز می آید چنان که تب بلغم هر روز
 باز آید و صفای یک روز آید و یک روز فی و این را که گویند

و سودانی یک روز آید و دو روز فی و این را که گویند اگر غصه بلغم
 آنجسته شود یک روز تب یک روز یک روز آهسته تر باشد
 این را سطر الغیب گویند و تنهایی که ماده آن از از خون رکها
 غصه است بر یک روز یک روز لازم باشد بر یک پیوسته این را از
 گویند و مطبقه نیز گویند و حال خون در عروق از و بیرون
 نباشد یا گرم شود یا آنکه غصن گردد و تب رکها از آن تولد
 کند و نایب خوش گویند یا گرم شود و غصن گردد و تب رکها از آن
 تولد کند و مغیره گویند از بهر آن که خون از جدار حفره گرم
 شده باشد و خون که در رکها غصن گردد از سه حال بیرون
 نباشد یا اندکی غصن گردد و بیستری بسکست باشد یا بیشتر
 غصن گردد و کمتر بسکست ماند یا بیستری غصن گردد و کمتر بسکست
 باشد و هرگاه که خون بجملی غصن گردد مردم زنده نمانند
 و تنهایی خونی همه مطبقه باشد چه آنجا که گرم شدن خون تولد
 کند و چه آنجا از غصه است آن و خون که از بیرون رکها غصه
 بر یک پیوسته آن اما پس خونی بود در اجناس آن معده و جگر

و سبز و زهره و زرد و سفید و حمری و عصبها و عضلهها و اینها
که ازین اقسامها تولید کنند بذات خویش چهار ریزانند که عرق
الکلی باشد و باید دانست که تب مزاجها بر کرم و تریش
از آن تولید کنند که در مزاجها دیگر خاصه اگر تری بر کرم
غالب باشد و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز
کنده باشد و این مزاج که گشته در مزاج کرم و خشک تب
یک روزه بسیار تولید کند و باشد که این تب محرقه سودی
و ازین هر دو مزاج که گشته در مزاج کرمی غلبه دارد و کرمی
و خشک برابر باشد تب یک روزه بسیار افتد اگر از آن بگذرد
عقونی شود و مزاجهای کرمی و سردی برابر بود و تری
غلبه دارد و تبها عرقونی بسیار افتد و در مزاج سرد و خشک
تب کمتر آید خاصه تب یک روزه **باب سی و دوم در تب حمری**
اسباب حمری یوم کی عفت است هو است یا بخار برید که با هوا
میزد یا کرم شدن دل و دماغ از حرارت افتاد و حرارت
کرمها و انش یابی هنگام در آب نیک یا در غسل کردن یا

به خوردن یا ناکاه حرکتی در یافتی بر خلاف عادت کردن
یا در جماع اطعام کردن بر خوردن یا بی خوابی و اندیشه غم بسیار
یا جذبی ناموافق خوردن **علائم** یکی است که اسباب این
تب و اصل باشد سابقه نباشد و تکرر و کسلائی و در درشتی
که در دیگر انواع آنها باشد درین تب هیچ نباشد و اگر
صداع و تکرری باشد لازم و تفرین نباشد و قارور و ریح
خوب باشد با آن که هر دو خوب نباشد حکم نماید کرد
که تب یک روزه نیست از بهر آن که ممکن بود که تب آن
حالی دیگر بود که تب بوده است خداوند تب را در کرمها
فرستند اگر در حال کرم کرمها به شود و فراشانی یا بد کرمها
نبوده است باید دانست که تب عرقونی است یک روزه است
و اگر هیچ فراشانی نیاید تب یک روزه است از بهر آن ممکن
گردد که یک روزه باشد و در تب کرم در کرمها و اطفال
ساکن را بجنبانند و بدان سبب تب یک روزه عرقونی گردد
بهر جواب است که اگر کرمها بدان قناعت کنند که باز نمانند

نائب کدام نوع است هیچ درنگ نكند علاج هیچ کس از غذا
و نه آن اینست از غذا باز نشاید دشت مگر کسی را که سبب
او تشنه باشد و دیگر بر غذای لطیف باید داد چون فروغ و بن
خاله یکجای جو و اسفناخ با خوره و مانند آن خاص مردم صغیر است
و کسی را که در ابتدای سبب فراشا یافته باشد اگر هم اندر غذا
سبب باشد لقمه و چند نان در آب زده یا در حلاب زده
یا در کلاب یا در آب انار یا در شراب مزوج باید داد
و اگر سبب سبب ریخ و ریخت باشد اسالین باید فرمود
و اگر سبب سبب شدن مسام باشد و ثنافت بشود ریخت
معدن و مابین بخر قهء دشت باید فرمود پس بآب زن
و کوبه باید مالیدن و غذا در آخر اخطا طیب باید داد
و از آب سرد منع نماید کرد از بهر آن که قوت بر جای
باشد از حضرت آب سرد نباید ترسید و بمیاید دانست
که آب سرد در رحمت دادن و باز داشتن حرارت مگر
بهترین علاجی است مگر در اجناس ضعیف باشد و سببی

باشد

باشد اندک تر و با قوتب باید داد و هیچ کس را در سبب استغراق
نمایند مگر خداوند سپرد و اعتلاء او خداوند تشنه را و کوبه در
سبب سخت نافع باشد مسام بکشاید و ستری اندامها باز دارد
و بخار فاسد تحلیل کند **باب چهارم در سبب دق**
باید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت طبع است
هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خارج شود سبب دق شود که
نخستین رطوبتی است که در رگها و هم اندامها را حلال میکند
برسان علی که خرب در فصل خریف بر نباتها افتد و فید کا تبار
و قلع و حبله طبعیت قوتی نهاده است که هرگاه سببی باشد
که مردم طعام و شراب و غیره را به طبعیت بدان قوت روی
بدان رطوبت ارد و از آنرا محکم کند یا بسبب حرارت بگذرد
و تحلیل بدید و او ابتدا برق بدید اید و شور او توان دانست
علاج زود بدید و دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته
و سرشته است و بدان مانده شده لکن هنوز محکم نشده
باشد هرگاه که حرارت قوی تر بود و رسد که حشره گردد و

در کتاب پنجم و در کتاب یا از پس کتاب موصوفه کافور و شراب
صدل دادن و عذایا تری خوانند باید رخت چون
قلبه که دو قطعه خیار و سغناخ و ماهی تازه کوکله خایر
نیم رشت و مروره تنگ جو داس قشر و با یک در کتاب
مخته دانند ان و کرابه و اب زن فاشور و عن بغض و مانند
مالیدن و شیر خردان و بر اندامها و رسیدن نافع بود
باب پنجم در تب مطبقة علامت
و طعم دمان سیرین و حرارت تب حار تی باشد همچون حرارت
قوت و عمر فضل سال سیرون کردن و بس از قصد
تا چند روز بمطبخ هلیل استعمال کردن و بتنگین است
باب ششم در تب حرقه
تب حرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر یکبار
سازیدن من ظاهر باشد یک نوع نیست که باره از صفاتی

سوخته باشد که از اندرون رکهار بخت غفونت میرد یا از اندرون
رکهار که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و دیگر غفونت میرد در
نوع دوم ماده ان بلغم شور باشد که از اندرون ائمه رکهار تین یا از
اندرون رکهای که حوالی دل است غفونت میرد و توله بلغم
شور از رطوبتی رقیق باشد که با صلاهی سوخته آمیخته گردد
بس از رز و حقیقت ماده نوع دوم هم تیزی صفا باشد
که رطوبت رقیق را سوز گرداند و بعضی **علامات** حرارت
این تب لازم باشد و باطن حوزان ترا از ظاهر و بر آن سب
تشکیخ غالب باشد و در آغاز تب سرما فراوان باشد
و عرق نکند الا نزدیک بحران و روز بحران در آغاز سرما کند

و با خرقه در بان یا سیاه باشد یا زرد یا تر یا در سبزه
و سیاه بدر باشد و زرد و میان باشد و فرق میان حر و
که حره نبوت خبی تر شود و رنگ روح چشم بدان سرخی
نباشد و چنان یافتنی باشد یا کاهمال یا بر عاف یا بلوق
در تکلیف حرارت ملهفت باید کرد و هوای خانه خشک است

در بطن باشد برقی تر باید **باب در علاج**
 که میل بکری دارد درین تب موافق بود و علاج آن که اگر
 باشد اندکی خود و مضطربان ترکیب کند و مالند و حقنها
 بدند و دیگر روز قرص کل دهند با کلشکر و اگر معده
 خالیون چهار روز صبر نیم درم بگلکین بپزند و کف
 و پس مهله تر و ادون بدین **صفت** بیکر تر بیک درم
 نقیصه جردون چوب صبر و شراب کل تا طبع نرم دارد
 باید داد و بعضی بگلکین سده بگلکین و دریا علی پس
 ساده دهند و اگر سرفه باشد و دلیل خام بعضی بگلکین
 گرم از پس کلشکر بخورند و از پس دو ساعت پست درم بگلکین
 و از اول بیمار را صفت روز کلشکر باید نمود تا بخوابد و
 در علاج هر دو نوع قی باید فرمود بگلکین و تخم ترب و ماندان
 پیرو و بخار آن بظاهر کمر رسد و اندرون می سوزد **علاج**
 صفائی باشد و بطنی که در بطن عروق غرض کرد و بدان سبب خلیل ویر
 در بطن عروق غرض کرد و بدان سبب خلیل ویر

در تبهای مرکب

هرگاه که تب نخست بلز اند و لازم کرد و در
 عرق کنند و هر وقت در میان تب سرد و روزه معاد و دتی کند و
 پس دوس بار که سرد یا بدیکار و عرق کند حکم باید کرد تب
 مرکب است و هرگاه که در تب مطبقة روزه قوی باشد و در
 آن و در تب سرد یا فتن دست و پای سخت دراز کرد و در تب
 باشد **علاج** همچنان که ماده مرکب است علاج مرکب باید کرد
 و بیاجست تا علامتهای کدام تب و کدام ماده قوی
 ترست و ترکیب او از چند ماده است تدبیر و علاج
 او در خور آن می باید کرد و آنجا که یک ماده غالب
 یا یک تب خطا که تر یا بند استقراغ آن ماده و طای
 آن مغول باید شد و در چنین تبها و تبهای نفس
 و غیر آن استقراغ کمتر باید کرد تا حرارت در اخلاط
 می او نرسد و باند اجهای اصل اندر نیاید و بدین
 او اندک و تا اخلاط با آن حرارت براسری
 و ناقوت بر جای باشد آن دراز نیاید
 و ناقوت بر جای باشد آن دراز نیاید

در تبهای مرکب
 هرگاه که تب نخست بلز اند و لازم کرد و در
 عرق کنند و هر وقت در میان تب سرد و روزه معاد و دتی کند و
 پس دوس بار که سرد یا بدیکار و عرق کند حکم باید کرد تب
 مرکب است و هرگاه که در تب مطبقة روزه قوی باشد و در
 آن و در تب سرد یا فتن دست و پای سخت دراز کرد و در تب
 باشد **علاج** همچنان که ماده مرکب است علاج مرکب باید کرد
 و بیاجست تا علامتهای کدام تب و کدام ماده قوی
 ترست و ترکیب او از چند ماده است تدبیر و علاج
 او در خور آن می باید کرد و آنجا که یک ماده غالب
 یا یک تب خطا که تر یا بند استقراغ آن ماده و طای
 آن مغول باید شد و در چنین تبها و تبهای نفس
 و غیر آن استقراغ کمتر باید کرد تا حرارت در اخلاط
 می او نرسد و باند اجهای اصل اندر نیاید و بدین
 او اندک و تا اخلاط با آن حرارت براسری
 و ناقوت بر جای باشد آن دراز نیاید
 و ناقوت بر جای باشد آن دراز نیاید

از ایشانند و چنانکه حرارت غالب بود و قوی کافور در آن هوا
بود **در بی ترکیب** مغز تخم خیار و خیار باد رنگ و تخم کدو
سیرین و تخم خربزه هند و تخم انبی و تخم خنکاش و تخم کدو
و مغز بادام و کثیر از تخم است کافور و فلفل و طباخیر
هر یک یک با اندازه حاجت و عذایز جهان سازند که میل
بسر و بی و تری دارد و عفت کثیر بدید چون زیره با عذایز
یا و زرد و کنگر و کدو و در هر سه شیهه کدو و سفوف نازخ
و خیار می زنند و اگر چه این هر دو نازک است و عفت
بدید چون در شیهه باشد عفت کثیر بدید و **در بی ترکیب**
در و با و ثوب و با بی میخ و با تیره هواست
و بدکنش او پنجان که آب در آید آن دیر ماند طبیعت
او کدو دیا قوت نباتی بد بد و در آمیزد یا بر زمین بد
بگذرد و متغیر شود و این سبب آن که در میان درختان
و در میان گیاهان دیر ماند یا بسبب بخار یا دخیانی بد که باوی
بیا میزد و حرکت باد باوی خوش بد و زرد و اورا خنک

طبر

طبیعت او کدو و عفت کثیر بدید و هرگاه که هوا متغیر شود
بهار و در کسب با نودان بدید آید آن که کسب بهار را و با کوبند
و حیوانات که حاصل ایشان لطیف ترست از ولایتی که با
هوا ایران و لایست بدید آید بگزینند و با دیر هوا تر است
افندنی که در تابستان کرم و خشک با کثرت افتد و بهار
که در وی افتد حاده باشد و با بی نباشد کدو و ولایتی که کوی
آن تر باشد و جانب شمال کف باشد و بهترین سالها
سالی باشد که بهار آن بغایت اعتدال باشد و در وی باران
حد اید معتدل و تابستان بی کرمی که عادت است نباشد و خنک
تحت کرم و تحت سرد نباشد و در وی بارانهای معتدل
آید و زمستان سرما و باران بی حد نباشد و بی سرما و بی
بارانها که عادت است نباشد و در مقامات حفظ الصبح
سالهایی که فصلهای آن مخالف و بهارها افتد از آن
حد زیاد کدو یاد کرده آمده است و بیاید در آنست که
کدو بدید آید هوا رخساره از هوای محراب باشد و تا در آن

خلط نباشد هوای بد اثر نکند و اگر نکند و لکن در خمر جماع
 بسیار کند و هر روز در کما به شود و اگر چه در تن خلط نباشد
 در وی اثر نکند از بهر آن که مسام او گشاده شود و هوای
 بد در جبهه و نباتها اثر نکند و آن میوه و نبات ایشان را و بهر آن
 رازیان دارد **علامات** هرگاه که در فصل خریف و در ماه
 ایلول شهابها در کان بسیار بینند که می رود و دنبال آن
 کشیده می شود و اندر هوا اسیر می گردند و پدید آید نشان آن شهاب
 که در با خواهد بود و هرگاه که در کان نون و ماول و کان
 الاخر با وجها و جنوب بسیار آید و هوا اثر نمی ناکند شود
 چنان که مردم پیدا کرد که باران خواهد بود و نباشد
 نشان تغییر هوا و نشان و با باشد و هرگاه که در فصل
 ربیع هوا سرد باشد و بارانها بار در پس با و جنوب آید
 هوا چند روز گرفته شود باز مدت یک هفته کم بایش
 هوا صاف شود و شب خنک و روز گرم و تیره و در گرفته باشد
 نشان تولد و با و آب و مانند آن باشد و هرگاه که تابستان

هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و در خریف ساد کشیده
 می شود و سرخ می پدید می آید نشان و با باشد و هرگاه
 که در فصل که باشد هوا و در تیره باشد و در فصل
 و روز و با خواهد بود و در روزی با لشم نشان بدی هوا
 باشد و هم و با و هرگاه که بیند که حشرات و جانوران
 که از غنوت تولد کند و غنود آب و صحرائی بسیار می
 شوند تا بیند که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان
 باشند ظاهر می شوند و چون موشی و تخیری باشند
 با بیند که تعلق پیش از آن که حادث غیبت او باشد عا
 شود و باید دانست که بخارهای بد از زمین با هوا میخیزد
 گشت و با آمد **علامات** علامتها ترتیب و باقی ظاهر
 سخت گرم نباشد و در باطن تاسه و حرارت قوی باشد
 نفس از حال طبعی ببرد و بعضی را نفس تنگ شود
 و بعضی متواتر و بعضی را ناخوش بود و این سخت بد باشد
 از بهر آن که نشان قوت غنوت باشد در حوالی دل و حق

نیز کزده باشد و باشد که سیر ز برک شود و حالی همچون حال
استحقاق پدید آید و غشیان و سقوط شهوت و در وقت معده
و جانب دل و تشنگی و در میوه که گشت بن دندان و در آن در
خشک و بی خوابی و غش پدید آید و سقوط قوت و نرم طبع و
ناکی و کندگی و برکت فعل و پدید آمدن شراب بر فتره باز پدید
شدن این همه در تهی و بانی پدید آید و گاه باشد که این
در یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بعضی در احوال
بنفیس پدید آید و گاه باشد که بیشتر غش و بکر از تشنگی
اداکند و گاه باشد که حرارت در ظاهر و باطن قوی تر باشد
و نفس و دلیل احوال طبعی پس در نه باشد و پدید آید و گاه
علاج بهوای همچو این نهاید شد و در خانه هر روز
لطی چوب کز یا چوب سرو یا عود یا قسط یا مصطکی یا
روس و یا لادن و مانند آن چند گشت سوختن و انور
و پیرون خانه چند نوبت سرکه پراکندن خاصه اگر آنکه در
در در حال کرده باشند و در کتا پدید آید و رفت و شراب

نیز

نیز خورد و جماع شاید کرد از بهر آن که گاه به جماع میام
بکشد بهوای به جسم در شود و شراب و گاه به تری افزاید
و در روزگار و با از بهم چیزهای تری خدای پدید آید کرد
و غذا از غوره و سماق و ربو اوج و زرشک و انار و انگ
و سرکه باید خست و اندک تر از عادت باید خورد و اما مثلا
فولک کند و هلام و سر و معصوم باب غوره و سرکه و آب بنو
و آب سیاق تحت نافع باشد و هر گاه که نشان تغییر هوا
پدید آمدن کید و تری باقی بزرگ یا مشرد و لیطوس باید
خوردن تادل را قوی کند و هم قوت های تن را مدد دهد
و غنیمت باز دارد و صواب باشد و آنکه خداوند مزاج
سرد و تر را سود دارد از بهر آن که غنیمت باز دارد
و خشکی افزاید و آنرا که در تن رطوبت افزونی باشد
تن را از آن پاک کردن جواب باشد و این قدر تدبیر
ظاهر داشتن تدبیر است **اما علاج** تنگ است
که نخست تن را از خلط فرونی پاک کرده بهوای خدای

پنج و صندل و بوی میونا و بوی کافور و غیر آن خوش بوی و سرد و تر
 کلاب و سرکه و آب پودر طمانی بر آگند و هر با دوا و قوی
 کافور و هند بارب بخورد و در سبب و رب ریواج
 و مانند آن و بر سبب نار ترش در کلاب حل کرده با قوی کافور
 و بی قرص کافور بی نشانی بنشانند و آب سخت سوداگر یکدفعه
 شربت تمام خورده شود نافع باشد و اگر اندک اندک خورده
 حرارت را بر می افروزد و زیان دارد و اگر شهوت غذا
 نباشد بکشد اندک باید خورد که اندکی خوردن صواب است از
 غذا باز گرفتن تا حرارت در مایه غذا آویزد و بسیار است
 که در روز کار و با شستن درست و چهار را اگر کسی زیان دارد
 و نشکسته از بهران که تری هوا اثر پیش کند و پیش پارسند
 و کافور و برک و ورد و سبب و آبی و انبوس و چوب کبک و پوست
 اناری باید نخست و کل دو دانه خورده بی باید بویانند و هرگاه
 که نشانه های تری دید آید بر پهلوانا و پوست شکم طریخیده شود
 و اطراف سرد کرد و در تنخس سینه بر میرافرازد و خوا

نیاید جز آن چاره نباشد که هوای طمان خوش و خشک در اندون
 چهار را یکجا گرم بپوشانند تا حرارت تن کند و تنفس بوی
 خشک بدل اوجی رسد **باب چهارم در اندود و سبب**
 آبله سبب و سبب هر دو یکی جنس اند و سبب هر دو در سبب
 خون است لکن آبله از خونی باشد که در بسیار و میل تری دارد
 و سبب از خونی باشد صفائی و اندک بدین سبب است که تری نایک
 سبب که یک سبب و از پوست برده است نیست از بهران
 که سبب از خون گرم تر و تپاها سرانند کشنده تر است و
 جو سبب از خون در تن مردم که هر طبع باشد و گاه طبع
 و عارضه اما آنچه طبع باشد جو سبب از خون کودکان باشد
 از بهران که خون کودک خام است همچون شیر و انکور خون
 جوان همچون شیر پخته است و رسیده و خون تری چون
 شیر است که قوت او رفته باشد و سرکه خواهد شد
 بر همچنان که شیر خام طبع در خم بجوشد و لک و دردی
 از وی جدا شود و شیر پخته جدا خون کودک اچاره نیست

سبب

و آنچه پهلوان دارد و در هم بکشد باشد و بنفش باشد یا سبز
یا سیاه و بکشد و بکشد بسیار باشد و در بیرون آید و درخت
شود خطا نکند و اگر سخت آید بر آید پس آب بکشد
بد باشد و اگر آید بر آید و بکشد آید و نشود هم بد باشد
علاج هرگاه که در شهری آید بسیار بر آید کسی را که آید
نبوده باشد فصد باید کرد و حجت کردن و خشن کاه
و ند آید معتدل باید و تن بجا بد کشیده و جرم جرم آب
سرد دادن تا غرق بیرون آید و طبع را بر دفع ماده
باید و دهن و دندان و کلاب و کافور بویانیدن تا دل آرام
و سر که کلاب بر چینی بکشد تا که در نسیم هوا بسته نشود
و آب کشیز تر یا قلع سماق یا عصاره تخم انار ترش یا مانده
کلاب سوده یا بر سر کلاب حل کرده با اندک کافور
بخشم اندر جگانه تا ماده آید را از چشم باز آید
و اگر حلق گرفته شود شراب خنوب غرغره کردن و آب
سرخ تا حلق نولد کند و عذاب است جو و بست و دل منجیه

در آید

و آب اندر ترش یا در آب غوره و اندک شکر و طبعش از کلال جو
و عسل شکر و اگر ماده غلیظ باشد بشوید و پیاز بخار آب گرم
و پیاز کشته کردن و اگر که بنفش و نفیس و عظیم و متواتر
نباشد و ظاهر سیاه سخت نباشد و آید و در بیرون می آید جگر
آب گرم باید داد و با اندک آب بادیان تر با شکر و غیر خشک
در آب بخشن و دادن زد و تر با هر دفع کند و اگر او از دست
شود هر ساعت لعوقی از تخم کدو و مغز بادام و شکر می برند
تا پیاز بر سر باز و بد و با شراب خورد و آب انی دهند تا آید
و زجیر باز دارد و خداوند جبهه را لعاب سبوز و لعاب
آبی و کتک آب رقیق و آب کدو و آب خربزه بند و آب خیار
ترش و آب تخم خرفه یا آب ریاح و آب انار ترش و آنچه
دادن و اگر که آید بیرون آید و تا سه روزی قرار گیرند
و بنفش بحال طبع باز نیاید با کحل سخت باشد و پیرزنان
نساید کرد و از آن علامت خیر بدید آید **بکشد** با بوبه
و اکلیل الملک یا سفینه و خنوب و سبوس کند و در آب

بچوشند و بخاران زیر دامن او دارند تا بخت شود و هرگاه
 که ابله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر خشک بماند
 آنچه بزرگ باشد بوزن زوین بکافند و آب زوین بر چند لنگ
 تا بستان بود کل سرخ و برک مورد و صندل زیر دامن او دارند
 و دو کنند و اگر زمستان بود برک سوس و جرب کرد و کند
 و اگر موضع ریش کرد کل سرخ و جبر و کند و اندر دهن
 الاخوین سوده بران موضع نهند و اگر ابله بسیار باشد و بکاف
 بر کل سرخ سوده یا برادر زن و آرد جو خا باند و بکاف
 نرم نافع تر بود و اگر پوست او بجزاشد برک سوس تر نشخ
 زد کند و بران خا باند و برک مورد و برک کل سرخ نو
 بران موضع کند و اگر دیر خشک شود از نمک آب جاره
 نباشد لکن آنچه پوست خراشیده بود یا ابله کافیه نمک
 نشاید رسانید و تا تمام بخت نشو و نمک دور باید داشت
 صواب آن باشد که حدس مقرر بر کل سرخ و ترانه جو
 کرد و آب بوزند و نمک در آن آب کند و بخرق از آن

ابرا

ابرا ابرجی زنند آنچه باید و اگر حرارت قوی باشد قدری
 کافور و صندل سوده در آن آب حل کنند و اگر دیر خشک شود
 کل خوری یا کل فراوی سبید که هیچ برنجی میل ندارد مقدار
 صد درم سنگ و ده درم سنگ شب میانی و ده درم نمک درانی
 سوده بکباب تر کند و بر ابله بکافند و در ساعت صبر کند
 تا خشک شود پس بنشیند و روغن از ابله که از خشک قایم
 کرد و در باید داشت لکن خشک ریش آنچه خشک شده باشد
 بر روغن بنفش بپزند و اگر ابله بر ریش کرد و **بکافند** موم روغن
 کل و سبیده از زیر دهن بپیم و اندکی کافور هم کند و آنچه
 بر روی باشد روغن شیر بخت بپزند و رسانید بخاران
 روغن فاقه لکار دارند تا نشان ابله بر روی نماند **مقا**
بیست و دوم در علاج ابله بسیار و بشما
و بیشما باب اول در اما سن کرم خوشینه ماده و اما سن شر
 کرم یا خون بود یا صفرا لکن اگر یک قطره بود اما سن شر
 تولد کند و خون تا از حال طبع نکرده سیلان نکند و یک

جای جمع نشود و از وی اس و بشود و لایق صفای با وی نیاید
میزد کم تر از طبع نشود و سیلان نکند از وی اس و بشود بدین نیاید
و همچنین از صفای طبعی اما پس تولد نکند و اگر بسیار بود و با تو
باشد اما رسد بر قان تولد نکند و اگر کم و نا طبع نشود در یک کوه که ایستاده
بسیب است و وقت در کشت نیاید بظاهر کوه است ایستاده تولد نکند
و اگر غلیظ تر بود و طبعی در کشت بماند غلظت ممتد که تولد نکند و اگر
سودا طبعی بود بر قان سیاه تولد نکند و اگر نا طبعی شود و در کوه
کرد ایستاد اس و در کوه سیاهی تولد نکند و همچنین اخلاط بکلی است
افتد و اگر حار غالب بود و طبعی تولد نکند یعنی اس و حار بود
صفای طبعی که از اجزا گویند با خون آمیخته باشد جره تولد
نکند یعنی اس و حار تولد نکند و اگر حار بود و تولد نکند و اگر حار
بسیار تر از آمیخته بود و کم تر باشد تولد نکند و بیشتر در طبعی
و در وی و جالی چشم و پیشانی افتد و از سرش افکار کند و
ممکن است که در اندامهای دیگر افتد **علامات** اما اگر کوه
بیشتر باشد در دوطرفان بیشتر کند خاصه اگر شریانی بود نزدیک

باشد

باشد زود تر نشود و از هر ان که بسیار خربان مجاورت بران
بود و بسبب زود تر نشود و از هر ان که بسیار خربان مجاورت بران
تر بود و در صحت و فرق میان خمره و طبعی است که جره
سخت تر بود و رنگ طبعی در کشت بماند بود و بر حار
کجا گشت نه نشد سید کرد و زود بر سر نیاید و در سر نیاید جره
زردی همچون رنگ زعفران آمیخته باشد و در طبعی نباشد
و خمره در کوه بود و بران بسبب در و طبعی یک کوه بود **علامت**
فصد و جاست پس استخوان غلیظ بکلیه کبد با با قراض
بنفشه یا با با الفواکه و طلا با اول راجع چون صندل سرخ و سپید
و فلفل با با عسل التلج در میان چیزی خوانده با راجع
آمیخته و معدل تر حون شیرین باشد و جفت و زعفران و در
کشت تر بر سر نشد و طلا کند و هرگاه که پند که رنگ می بکشد
و بر سر و بسیار جری که ایستاد از دهن و دست کار می آید
صفت صفای که داده را تحلیل کند و اس را کم نکند
و نگدارد که صفت دور اسهای عظیم و با خربان صفت بران

حجت اید از وصف **جالیوس است** بیکه ندارد و جالیوس
 بر که و آب کشیز تر بوزند و ضایع کند لکن با ول علت نباید
 نهاد و هرگاه که در دوزخ و ضربان و حرارت هیچ کم شود تن را
 از اخلاط پاک باید کرد پس اما پس را بر اینیدن یاد بود
 بر افکندن پس بخورم اردو و پنج درم روغن شیر خشت در خج
 درم سنگ آب بوزند تا بستر شود و طلا کند و اگر سب اما پس بیک
 و سقطه و با تندی صندل سرخ و زعفران برابر با آب کشیز تر شود
 طلا کند و آب پاره بروغن کرم جرب کند و بزنند در دهن
 و در علاج حمزه نخست استقراغ صفا باید کرد بمطهر
 بیل و زرد و مانند آن بر فصد و مجامعت کردن پس طلا سرد
 و قابض کردن و آب سرد ریختن چندان که رنگ بگرداند
 و حمزه خالص بدان زایل شود لکن در آب سرد و در طلای
 سرد و قابض را حبیط باید کرد تا ماده بعضوی شریف
 باز گردد و در علاج ناز اعصارای خشک طلای باید کرد
 و استقراغ صفا کردن **باب دوم در طاعون**

طاعون

طاعون اما پس است که در گوشت نرم افتد چون گوشت پس گوشت
 و لسان و خایه و گوشت بن را آن یا در جای فراخ تراخت
 چون بغل دست و پیچ و در آن و از اندازد بر و لیس و بوزند
 و ماده آن را با دست بچیل باشد چون زهری شده عضو را تن
 کند و رنگ عضو و جالی آن بگرداند و مغز است آن از طریق
 شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی **ابو علی** دل را قوت
 باید داد و بشرا بهای خشک و خوش بوی چون شرابی
 ترنج و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب انی و شراب
 صندل و بوی کافور و صندل و نیلوفر و عذرا و عذرا و عذرا
 و فشر از گوشت دراج و پیچ و زعفران و علاج است
 بانی بکار داشتن و پیچ و فشر را در دهن بر نشاند و هرگاه که
 نشاید زد که امتلا مفضا باشد و جایگاه علت است باید
 آورد و بزمید و پس باب کرم کشیدن تا خون بر ویریزد
 نشود و هرگاه که خفقان کند آب کرم و طبع با بون بطل
 کردن تا ماده بد را از جانب دل بموضع علت باز آرد

و تحلیل کند پس تدبیر برانیدن علت و علاج خراج باید
 کرد **باب سیوم در خراج**
 خراج اما بی بود کم و ماده ان خوبی بود غلیظ و بد و بعضی
 بخته شود و بعضی اما بی بود درشت همچون غلغولی و باختر
 بخته شود و بریم کند و آنچه بود بخته شود از خراج
 گویند و آنچه دیگر بخته شود و سخت سوزان بود از اطاع
 گویند **علامت** اگر ماده خراج کم و صفای بود اما اگر
 تر و ستر تر بود و در بخته شود و اگر ماده غلیظ بود
 اما کم پس بود و سخت سرخ نباشد و در بخته شود و اگر خراج
 در باطن بود و از تب الم احسا خالی نباشد و بهمانی تر تب
 ابر و بعضی صلب بود و در تب فراسای تب بخت دراز بود
 پس کوتاه نری شود و اگر این موضع خراج زیادت می شود
 و الم کمتر تا چون خراج بخته شود الم اجنا و تب ساکن
 کرد و اگرانی نمائند و هرگاه که تب و در و معاد و دت می
 جایگاه خراج سوختن و فیلدن آغاز کند نشان کسادن

خراج

خراج باشد و ان روز که کشده شود بخت فراسای قوی کند
 و بلرزانند و اگرانی تب پس از ان زایل شود **علامت** اگر در
 اجنا بود و نفور و رست تدبیر لطیف باید کرد و اگر در باطن
 بود استفراغ باید کرده اگر خراج عظیم و ظاهر بود و ستر
 که قوت طبیعت ماده را تمام تواند برانیدیم باشد که بدان
 سبب افتی در عضوی بدید باید خراج را با بد شکافت و هر
 خراج و قرحه که بیکافد در دراز بای لیف عصب باید شکافت
 یا بر استای شکنها و خطها بباری از بالا بره گویند مگر
 پیشانی را که بر استها و شکنها و خطها بد شکافت از ان
 که پوست پیشانی از عضله جدا نیست اگر از آنها بریده شود
 عضله ست کرد و ابرو را بر نتواند داشت و چشم باز نشود
 کرد اما اگر خواهد که فعل عصب باطل کند تا از تشنج عصبی
 ایمن شوند لیف عصب را از آنها باید برید و اگر خراج
 در پیشانی و ران بود یا در بطن دست از نهایی کن
 باید شکافت بر استای خطها و اگر بر سر بود از دراز بای

شکاف بر رسته بر سر تن موی و اگر بر جالی حلقه بود یعنی
بورب باید شکاف و بعضی بلالی بر رسته های شکله و خطها
و اگر بر پهلوی بود بورب باید شکاف بر رسته های عضله های
پهلوی و اگر بر سرین بود بلالی باید شکاف و در خارج و در
که شکاف در رغن و آب دارویی که در ورید باشد و در باید
دست و اگر جرح را باید بست بماء العسل شود یا بزر
مخرج یا بر که مخرج و اگر از پس شکاف حرقی و سوزنی
صعب بود باید خادیر از حدیثی که بر باید نهاد و اگر
ساکن بود مرهم رو یا نده بهند و خارج را که شکاف دریم
پاک کنند زود بوقت بر کوبت باید جسانید و در فاد و سخت
بهماد و بویست تا بوقت بر کوبت رسته شود و بوی بی
در میان نه افند که دیگر باره بریم کند و تا سوز کرد و بویست
شکاف و کیت ال در کتاب ذخیره یاد کرده آمده است
و از جمله آنچه اینجا یاد باید کرد مغز بنه دانه و مغز جوز
بزرگسته و خیر ترش و برک کرب نجسته و خردل و سرکه و کوبه

بهره را بکوبند و مرهم سازند زود بوزند و سوراخ کند و مرهم
و اطلیون در کتاب خردل نرم کرده و صابون با انجیر کوفته
در رسته بزنند است و سوراخ کنند و غسل بلاد زلفت
هر دو را با نسل نرم کند و بهم بر کنند بنیم روز سوراخ
و حلقه قرصا و مویج و بورق یا انکبین بر کنند و بر بدن
طلا کنند باقی بریم را تحلیل کند و پاک کند و علاج خارج
باطن در قروح معده و امعاء مثانه یاد کرده شده است
باب چهارم در دمل و دمل از جنس حلقه
و سبب آن بدو از بدن طعام بود و بجز کتهای بر امتلا
اگر مانع نباشد نخست فصد و محبت کند و بماء الزمین
یا بماء الغواکه یا بطبخ بلیله و شانه و سنا سکی
و خرمایی هندو استداغ کند و انکشت و از شیرینی
بر بریزد و سه روز است غول بر که و کلاب تر کرده
بهند پس تخم گان و تخم خر و کوفته با خیر ترش سرشته
بهند و انجیر خشک بماء العسل نجسته یا آشته و تخم

در شش ماهی کرم خون جگر و غده تشنه را می و غده کب
 اما جگر و کبیم بزرگ باشد سوزان با خار کس صعب است را بخورد
 و سوزانند و اندکی بکوشند و در و خشک باشد سیاه برارد
 و تری کمتر دارد و ماده او سب و امیل دارد و بزرگ اندک بود و
 پراکنده بزرگی آن چند خود بزرگ بود و باشد گسیج بزرگ
 نکند لکن جابر آن سرخ شود پس بخارد و سوز پس رضای شود یا
 مادی و باشد که تبصیر کرد و بپاک کند **علاج** رک باید زدن
 و خون بسیار بیرون کردن و از غده منقش و بزرگ سنان اجل
 و نان خشک از غده بکش و نهاده و اما ترش بشما خود و بزرگ
 بوزند و بسیار و بر خرقه طلا کنند و بر آن موضع نهند با مادی
 و شبها نگاه و نیم روز تازه می کند و خدایم بر سر و تر نشاند
و اندک بزرگ و کوچک باشد یکدیگر نیز و یک در هم بسته
 می شود با خارش و سوزش صعب باشد و باشد که نمک بکشد
 باشد و باشد که بزرگ است بر آنکه باشد که در هم چون تو لول و
 نمک امیل بزرگی دارد و باشد که ریش کرد و باشد که تحلیل پذیرد

در شش ماهی کرم خون جگر و غده تشنه را می و غده کب
 اما جگر و کبیم بزرگ باشد سوزان با خار کس صعب است را بخورد
 و سوزانند و اندکی بکوشند و در و خشک باشد سیاه برارد
 و تری کمتر دارد و ماده او سب و امیل دارد و بزرگ اندک بود و
 پراکنده بزرگی آن چند خود بزرگ بود و باشد گسیج بزرگ
 نکند لکن جابر آن سرخ شود پس بخارد و سوز پس رضای شود یا
 مادی و باشد که تبصیر کرد و بپاک کند **علاج** رک باید زدن
 و خون بسیار بیرون کردن و از غده منقش و بزرگ سنان اجل
 و نان خشک از غده بکش و نهاده و اما ترش بشما خود و بزرگ
 بوزند و بسیار و بر خرقه طلا کنند و بر آن موضع نهند با مادی
 و شبها نگاه و نیم روز تازه می کند و خدایم بر سر و تر نشاند
و اندک بزرگ و کوچک باشد یکدیگر نیز و یک در هم بسته
 می شود با خارش و سوزش صعب باشد و باشد که نمک بکشد
 باشد و باشد که بزرگ است بر آنکه باشد که در هم چون تو لول و
 نمک امیل بزرگی دارد و باشد که ریش کرد و باشد که تحلیل پذیرد

در

و زایل شود و ماده ان خلط تیره بود با خون آینه در زیر پوست
 و در کمر یک کور پوست باشد **علاج** نخست تسکین حرارت
 باید کرد پس بمطبوخ هلیله استغراق کردن و اگر خون غالب بود
 نخست فصد باید کرد پس استغراق و حوالی عمل بصدک و قول
 و کل ارمنی و سفیداج و امیون و قنور سیرج و شیب مایه
 طلا کردن با کلابه قطره سرکه و بهمان موضع نهادن و هم
 اسفیداج طلا کردن و هرگاه که بشویند برک پدید آید
 بچوشاند و بدان آب بشویند و غذا حدیر و قرص
 و مخصوص و مانند ان **والس بارسی** بشوید باشد
 بر آب رقیق و با خارش و سوزش معصب تبزی خون
 بود **علاج** هم فصد و استغراق بمطبوخ هلیله و خرمایند
 و کشکاب و آب کده و آب خیار و آجول و شکر و مانند ان
 دادن و حوالی ان بکل ارمنی و سرکه طلا کردن و بر درج
 اسفیداج طلا کردن **و اما کادرس** شربای خرد
 بود بسیار و میل بصل دارد از بهران که بلغم بود یا سودا که

صفایان یا میز و علاج ان به علاج مله نزدیک است از بهران
 که اولوع خلط است لکن دارو که بدان استغراق کنند از ترید
 یا از افسیتون خالی نباید **باب سیم**
در شربا و ریشها که بر سطح پوست بویاید
 شربا و ریشها که بر سطح پوست بویاید بویاید بویاید
 و خشک زنده و کرد و پیرولن اما سعه بیشتر بر سر بر انداخته
 بر روی و بکرا اندامها بویاید و شیرین سوزانده تر از سعه
 باشد و ترانده تر و از سعه ریجی بالاید از جیج چون انگلیس
 و باشد که رقیق تر بود و باشد که خشک بود و کسج بر آید
 و باشد که شوره بر آید همچون نمک و از شیرین رقیق بالاید
علاج اگر خون غالب بود که شغال زنده پس بر هر دو جانب
 کردن حمایت کنند اگر سعه خشک باشد که پس گوش
 زنده و ان خون بر سر مالند پس سوس کند و بر کف کند
 لبر که و اب می بزند و سرمد ان می شویند و روغن بنفش
 درجی بکشد و اگر خلط و بیکر غالب باشد شربا از ان خلط

باک کند حسب قوا یا موافق باشد **دیکر** سفال تنور کهن
یک جز و نمک نیم جز و نرم بسایند و بر کتر کنند و طلا کنند **دیکر**
زرد جوهر و حنظل را و نخل و مر در اسکناس را و پوست گاو
بر کتر کنند و بر روغن گل حل کنند و طلا کنند و اگر سفال تنور کهن
و نمک و زرد سوت با آن دار و نیا ر کنند تحت موافق باشد
و ما زور بر نی سوراخ بسایند و بر روغن گل بریان کنند و طلا کنند
مور و خشک طلا با آن بسایند و بر کتر کنند و بر روغن گل
کند و بکاری دارند و کدک را سود دارد و اما **دیکر**
بشرابی باشد تحت خود و سرخ و سوزانده همچون زخم سوزن
در تابستان برید آید خاصه آن وقت که مردم عرق کنند
علاج خست رک باید زدن بمطبوخ شایسته استفراغ
کردن در کرنا به آب کشیز تر و سرکه و طاب و روغن گل
طلا کردن **امانبات الیس** عارضه است که هرگاه که مردم
پسته شود و بشه کثیف شود و طعام بهضم افتد و در شهرهای
در شکی و خارش و بر نیای خود بر سطح پوست بدید آید **دیکر**

فصد

فصد و استفراغ بمطبوخ بلیله و در کرنا به خلیقین بسجود
واب بکند و اب باقی لستق و خرنه هر در اب بچون
واب کفش و سرکه و روغن گل با آن بسایند و طلا کنند
و اما دیکر اگر از خون غلیظ و عفن و کدک بر کف
گرد آمده باشد و طبیعت از انظار دفع می کند **علاج**
فصد و استفراغ بمطبوخ شایسته و خرنه و با قرائن
بنفشه و اطفال کوجک با شایسته و سنای کتری شسته بکار
داشتن **دیکر** کدک و دو درم سنگ زرد و نخل و مر درم
سنگ خشت الفصه شایسته و درم زرد جوهر سه درم سیمیا
کشته و دو درم بسایند و بر کتر کنند و روغن گل طلا کنند
کوثر و خشک را سود دارد **دیکر** تخم زیتون ده درم
مغز زرد الویر طلخ ده درم سنگ نمک یک درم سیمیا
کشته یک درم بر کتر کنند و در جراثیم بر کنند و در کدک
طلا کنند و خشک را سود دارد **دیکر** تخم زیتون ده درم
سنگ مغز زرد الویر طلخ ده درم سنگ نمک یک درم سیمیا

کشته یکم هم بکشد و در جرات بکشد و در کرباب طلا
 کند و خشک شود و در باذن الله عز وجل و اگر خارش باشد
 کرایه دارد و که باید کرده و طلا شود و در تخم خشک کوفته
 و نرم کرده چون حرم بکشد و بکشد و در کرباب طلا کند
 سخت نافع باشد **در اما بپزد** دو گونه است یکی آن که
 ماده او برقی تر بود و دیگر آن که ماده او سودایی بود **علامه**
 نخست تن را از خلط برباک باید کرد و کرباب خوش آب
 بپوشد بکار دشت و از لب کرباب دارد و مالیدن و اما
 اگر بکوشد و زورفته نباشد **بکشد** جلد و بکوشد کندم
 و تخم خرزهره نیم کوفته در آب بپزند و بدان آب می نوشند
 و بپزند و زور بکشد و با صمغ و الو و کثیرا بکشد یا بپزد
 ترنج مرکوبه طلا کردن سخت سود دارد و اگر ترنج مرکوبه
 حصف و ماز و صمغ و کثیرا و مقل و شیا فامینا بکشد طلا کند
 و دیوچه برافکندن و آتش بکشد حل کرده طلا کردن **نیز**
 کهن را سود دارد در سریشم مایه یک جزو کند یک جزو **و**

بکشد حل کند و طلا کند و ماز و کثیرا و در صمغ برابر بکشد
 و طلا کند **باب هشتم در اما پس سرد بپزد**
 ماده اما پس سرد بپزد بود اما اگر بپزد ساده و برقی باشد
 اما پس را که از ویران کند تا زنی الورم را خوش بکند
 و باشد که سخت برقی باشد همچون آب و اما پس که از ویران
 بود استغای ان حضور بود چون قبل الما و باشد که نجای
 از ماده بپزد بپزد بر آب چشم در ویران اما سبده نماید از آن
 کوبند و اما اگر بپزد غلیظ و زنج باشد و مشوره اما پس
 صلب بود که چون کلمه و خند و خضایر **علامه** اما اما
 نرم را که تا زیر الورم را خوش بکند سخت رطوبت کشت
 کرد خاکستر خوب یا خوب رز و خوب بلوط در آب تر
 کند یک شب و با ماز و مایه بپزد و بپزد و با خرقه و ده لوی
 فویدان نرم کند و بران موضع و حوالی ان می نهند
 و آب پوره با سرکه و عذوق یا آب خوش سخت نافع است
 و در غن کل با سرکه و نمک نیک باشد و اگر اما پس در حضور

از جانب راست و جب بخندد و از دراز عرصت بخندد
علاج سلم دست کاریست خاصه این صفت باشد و اگر
 کسی دستکاری نخواهد و سلم نرم بود اشق بر کل کند
 و بروی نهند و بکیر **موم** و ریتیاخ و سپه کا و در
 برابر هم را بکشند و مقداری دهنه بالان بیاورند و **دند**
دشمن و شایسته از جمله و اکس سرد است سخت نرم
 باشد اما غده را اگر نیک بمالند بر آکنده شود و باطل
 کرد علاج او همچون علاج سلم است اگر زود را بکشند
 و باره سرب نیکین بیاورند از آن بروی بندند و سرور
 بسته دارند از آنرا باطل کند خاصه اگر صبر و حصص و اوقاف
 و سریشهای بر کاغذی طلا کنند و بروی نهند و سر
 بر سران نهند و بر بندند و **اما شایسته** را از خرفه
 نیطه تراشدین باطل کند و برک مورد و برک کرب
 مالیدن و باب صابون شستن و شستن و شستن
 سودا برو و کفک بول که از زمین برخیزد از موده

سبع

و می نیز سود دارد و **اما خفیه** را با شکر کوبند
 و فرق میان سلم و حنا نیز آن است که سلم را در زیر کوب
 فرو نهند و حنا را در زیر کوب و حنا را در زیر کوب
 باشد و باشد که بسیار بود و بیشتر بگردن و بین فعل دست
 بدید **علاج** از طعامهای غلیظه و از طعام شرب و از ترشها
 بر نیز باید کرد و استواخ بلغم فرمودن و بکار و مرهم و
 و جب و امیلا و جب خیران مقدمان و متاخران فرموده
 و نیز یکس جهایی که بلغم غلیظه و سودا فرو درازند غلیظ
 تر چون حب فیتون و بکار و شستن چون نجاشیت و سخت
 چنانکه نرم طلا کردن سود دارد چون پیه بطور مرغ
 خاککی بس و از روغنی تحلیل کند و بکار و شستن چون مرهم دیا
 جلیون و مرهم الرسل و اگر خواهند که مرهم و اخلیون را
 قوت زیادست دهند پنج سوسن اسمان کون و زفت
 و زرداوند کرد از هر یکی جز ویر با وی بیاورند و بر بندند
 و سکه کوبند و بیک بز و چ قنار اطمار و ارد باقی

وارد و منزه با دام طلخ و منقل این همه دیا جلیون را قوت
 دهند و اگر خا نیر نرم بود باید شکافت و بهرم زنگاری
 علاج کردن **باب دوم در سرطان**
 سرطان اما س سودایی است لکن اما س سودایی دو گونه باشد
 یکی را بفت یونان بقیروس خوانند دوم سرطان است و فرق
 میان سرطان و بقیروس اینست که بقیروس را جیس الم فخر
 نباشد و حرارت و رگهای خسته نباشد و سرطان دو گونه
 باشد یکی آن که ماده آن سودایی خالص باشد و دیگر صفرا
 و سودا آمیخته باشد یا درد و سوزش و التهاب و زردی
 بود و حوالی او رگهای خسته و متعبد باشد همچون بایهای سرطان
 و لون این رگها بنری و تیرکی که اید و درد و سوزش
 باشد از آن آمیختن صفرا و سوخته باشد یا سودا و سرطان
 پیشتر که بیدارید در اندامها نرم و متعبد بودید اید
 و زنان را در رحم و لبنان و مردان را در حوالی
 خلق و خایه و قصب بسیار افتد و در روده نیز افتد و در

را در ابتدا و شواران داشت چون ظاهر کرد و علاج شود
 بدیر و نخست چند باطل باشد که جگه صلب و لیس او تنو
 و با حرارت اندک بود و ماده سقیوس یا سودایی
 صفت بود و بلون سب باشد و یا سودا و بلغم غلیظ
 باشد و بلون رصاصی باشد و هر دو زنجی بود ضعیف
 و هیچ علاج بدیر نباشد و بیشتر نخست اما س کرم بوده
 باشد و بسبب او فراط بترید و بی ترتیبی علاج سقیوس
 کرد و **مللی** تدریج صواب در علاج سرطان است که نکات
 دارند تا آنچه بدید اند باشد همچنان بماند و زیادت
 نشود و ریش نکود و اسفاهها بوقت می کنند و غذای
 موافق و سرد و تر خورد چون کباب و روغن بادام
 و بایر تازه خرد و خایه مرغ نیم رشت و اسفاناج و کاه
 و کدو و مانند آن و اگر حرارت عظیم باشد و سوزش کاوش
 سودا در دو استوانه بماء الجین صواب تر و هر چند
 روزی چهارم اقیحون در ماء الجین یا در ماء العسل

دادن یا بجای افتیمون هر چند در طبع افیمون سکنکین
 دادن و هر چه در علاج مایه لیا و جذام یا نید علاج این
 است و دارو را بر معده مغسول که تحلیل آن با حلال باشد
 و سوزانده نباشد طلا کردن سود دارد چون ممکن است
 که ماده را با تحلیل کند بر فو قه اکر و و اندر یابند
علاج این یک نوع کند و کترین آن بود که هم بر آن حال
 بماند و ز باد مست نشود و ریش نکند و حکاکه سنگی
 و سنگ فیسان و صلال سرب در آب کپنه سوده بود
 دارد خاصه اگر با تو تیا و صبر و اسفیداج باشد در
 قهر و صلابه سرب و اگر حرارتی و سوزشی باشد غوره
 کوفته یا سرطان نه ریخته کوفته با قلیای سم ضا
 سود دارد و اگر ریش کرد و پوسته خرقه و گنان در آب
 غلبه الغلبه نکند و بر روی نهاده باید داشت
باب یا ن و نیم و اما سه های یا ناک
 انیس با دناک یا از بخار لطیف خیزد یا از بخار و یا دی

و این سنجیده باشد همچون خیزد که باد در وی دمند و بسیار
 که در میان اسخو ان و غشای او و یا در میان او تار و
 غشایان بادی تولد کند و انرا از هم بازی کند و در
 صعب تولد کند و سبب تولد این باد بسته شدن مام
 باشد و تحلیل نایافتن بخار **علاج** این از بخار لطیف خیزد
 تهیج بود علاج آن یاد کرده امده است و این از باد
 غلیظ خیزد و تش و روعنهایی که در ریه کفش
 و بادیان و زیره و سداب و ناخواه نخته باشد تحلیل
و بیکر زو فایر خشک کوفته و پنجه در موم روغن
 از موم زرد و روغن شبت بر سسند و طلا کنند و روغن
 مشبت و روغن بابونه و نظرون و سرکه اب و خاسته
 خوب زرد و خوب بخار طلا کردن سود دارد **باب**
دوازدهم و در صبرام هرگاه که کشتی سودا در
 یک عضو گرد آید در آن عضو علیت سودایی تولد کند
 و هرگاه غلط سودا در هم تن برانگنده شود و بسیار

و این

کرد و جذام تولد کند و بیاید است که علت سودای در یک اندام تولد
 کند اما سبب باشد یا سرطان یا سقیوس و اگر سودا رقیق باشد
 و با صفا اینچه خوره تولد کند و همچنان که سرطان جذام یک است
 جذام سرطان همانند است **سبب** فاعل این علت سودا علاج
 گرم و خشک باشد و بجز بیا در همین و سبب مادر غده ای سودایی و
 بلغم باشد تحلیل کردن حرارت اجزای لطیف بلغم را و غلیظ کردن
 باقی مرگشت بشره حرارت عذیری را فرو گیرد و جنبه کند و با
 سبب ضعیف شود و خون سرد گردد و غلیظ شود ظاهر اگر سبب
 ضعیف باشد یا منفرد و آلوده سودا از جگر بدو بسته باشد
 تا بدان سبب سودا با خون در تن برانده شود و تباهی
 هوا و تولد فرزندان در ایام حیض و مجاورت مجامع
 از جمله اسباب این علت است از بهر آن که این علت تعدی
 کنده است و میراث نیز اید **علامات** نخست لون مجذوم
 سرخ گردد و بسیاری زرد و لون چشم او همچنان سرخ و تیره
 باشد و نفس تنگ و او از کوفته شود و چنین که کجی و خنثی در

او از بهر آید و عظیم بسیار و هر منفذی بسته شود و حبس
 بوسیدن باطل شود و موی بار یک اندک شود و سرور و عرق
 بسیار کند و بر عرق و نکست ناخوش گردد و جفود و طوح
 و عجب شود و خواهمای سودایی بنند و اندامهای او در خوا
 کران گردد و از پس تر موی او بریزد و ناخشان می
 طغنه می جلد می شکافد و جهره رشت شود و بهر سطر و سیاه
 گردد و در اندامهای او غده برید اید و خون در مفاصل
 محض گردد و بغیر و لون پوست سیاه گردد و اگر ماده ای
 بود اندامها را پیش کشد و موی خورده شود و پس نهفته
 و اطراف افتادن گیرد و صید کنده از روی می بالاید
 و خون مجذوم غلیظ بود و جهان که از رنگ او خون رنگ
 امیز اید و خاصیت جذام است که مزاج او ضعیف و
 و بدین مندی مزاج اندامها تباه شود و چون تباهی مزاج
 با بعضی ریسه رسد هلاک شود و گفته ایم که سرطان
 جذام یک عضو است و جذام سرطان همه تن است و این

سبب علاج مجذوم عسرت لکن از بهر آن که مزاج او در آن
 یکسانست علاج از یک نوع باشد ازین رو در طریق علاج آن
 یکسان باشد و سرطان دیگر عضو باشد و مزاج آن عضو
 دیگر اعضا باشد و در علاج آن از مراعات مزاج احتیاج
 و قوتها و مزاجهای دیگر اعضا غافل نشاید و در طریق علاج
 آن ازین وجه سرسبز باشد **علاج** طعام خداوند را بکشد
 نان خوش باید پاکیزه و اگر نان جندروس و چپو که از
 جندروس سازند و اسفید با بکوشت مرغ بزیم و در طبع
 ایشان برک جندروس ترسب و کند نای بزند و گاه گاه
 که و بادیان سود دارد و مایه تازه خرد و کشته نافع باشد
 و کزنب نجامیت سود دارد و نان با شیر تازه و انگبین
 و انجیر تر و کور رسیده و مومیز و مغز بادام و مغز تخم
 محصف و حلغوزه موافق باشد و هر گاه که علت ساکن
 بود شراب رقیق و جوان اسنی نو مقدار معتدل سود
 دارد و شراب کهن هیچ حال نشاید و مایه شور گاه گاه

مواب باشد خاصه هر گاه کوفه خواهند کرد یا سیله خواهند خورد
 و از بس سستو اغیار و غن بادام با عصیر تازه سود دارد
 و آنجا که علامتهای خونی ظاهر باشد فصد باید کرد و آنجا که
 بر بسیاری خون و اثنی باشد فصد نشاید کرد لکن اگر خواه
 حتی کم کند رکهای اطراف باید زد و چون رک تبیی کرد
 پیشانی باید زد و تا احسان هیچ ضرر نباشد و اگر
 او از بکرد و بچ و غنه بدید فصد او دوح باید کرد و از
 بس فصد یک هفته تدریجاً استوار کردن با یارح و غذا
 و بطلو خها و چهارم که از اقیقون سازند و بلیله و سیاه
 و بلیله و کالیله و بفساج و بطلو خود و س و خرق سیاه
 و حجر الاژ و د و حجر ارمنی سازند و اگر ماده صفای و بودا
 بود تخم حنظل و سقونیای صبر و قنطاریط و الطار ترکیب باید کرد
 و ایا راج فوق السقونیای قوت داده شود و اگر حجر
 ارمنی و خرق سیاه با آن یاد کند از رنج و اندیشه و غم
 و بی خوابی و از هر چه رطوبت غیری را تحلیل کند و خشک

افراید برینر باید کرد و دارای قوی در فصل بهار و خزان
 یکبار باید و بار پیش نشاید داده بفرغ و سوط و ماغرا
 پاک باید کرد و هر بار در ریختن او از بلند کردن کسب
 گرفتن و مالیدن و عرق آوردن سود دارد پس روغنهای
 معتدل مالیدن چون روغن نمود و روغن مصطکی و گاه باید
 که روغن با شیر زنان باید مالید و هر گاه که مفسس کشن بداید
 قی باید کرد و عرق آوردن و در کما به داروهای تحلیل کننده
 طلا کردن قانون علاج این است و در هر تحلیل کننده بود
 باقی و پوره و ایشان بر آب میامیزند و در کما به طلا
 در **در و بر دیگر آب جگر و آب جلیه و اندکی**
 پوره طلا کنند و طبع جلیه و ما چون در و بر حل کرده شستن
 بدان کسب تن و مالیدن سود دارد **مقاله سی و ششم**
در انواع ریشها و سوختن آنها و جراحات آنها
باب اول در صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آنها
 هر خراج و خراجی و هر تفرق الاتصال که در گوشت

افند و ریم کند اثر اقرصه گویند و سبب ریم کردن همان ریشهاست ماده
 ریش است که غذای آن عضو متخیل کرد و بنیاد شود این عضو
 زبون اندامهای دیگر باشد ضعیف باشد غذا را بهضم نتواند
 کرد و سبب سود المزاج و سبب بهضم ناشدن غذا ریم نکردن
 و هر چه رقیق باشد از ریم آن را جدید گویند و آنچه معتدل
 و هموار و سبید بود از رقیق گویند و جد و نیز گویند و آنچه
 غلیظ تر باشد از راسخ گویند و این و سبب بعضی سبید باشد
 و بعضی سیاهی زرد و بعضی چون در وی شراب باشد اما مجرب
 از ماده کرم بالا بدو سبب از ماده غلیظ و قیج از ماده
 یا با عدال نزدیک تر به بعضی بر ظاهر پوست بود و بعضی
 با غور بود و آنچه با غور بود بعضی گوشت کرد و اگر در صلب
 بود و لپهای قرصه اسطبر شده از آن امور گویند در گوشت
 خانه کرده باشد همچون نایزه شده بعضی رست بود
 و بعضی منقطع و مامور که نهایت او با شحان رسد از وی
 برده رقیق و زرد آب بالاید و آنچه نهایت او بر باطن رسد

بالایش او هم رقیق باشد لکن میل بسیدای دارد و آنچه نهایت
او باورده رسد از وی خون صافی بالاید و آنچه نسیان کرد
خون اشقر و کرم و در فشان بالاید و آنچه بکشت افرو بود
از ویرانه عظیمه و لزج و تیره بالاید و آنچه کرد اکران
صلب نباشد انرا کف کونید و مجنا و کف حناب باشد
که در گوشت خانه کرده باشد و بجای میل کرده چنان که کرد
او است نباشد و اندرون فراخ باشد و **عنه** انرا کونید
که خانه اندر زیر پوست کرده باشد و ریم میان پوست
و گوشت بود و ریشهها بعضی بهن بازی شود و گوشت در دست
می خورد انرا **الفرح الساعیه المشاکله**
کونید و بعضی باشد که ماده او بدان تیری نباشد بسبب
بهن بازی شود این را **ساعیه** کونید و مناکل کونید و ریشهها
کم زود ستریز کند و بن ادرخ بود لکن بهن نباشد
وز و بخته شود و ریشههای سرد بن بهن کند و سخت کش
نشود و ستریز نکند و در بخته شود و ریشهها آنچه بصله وری

کراید

کراید به بوده و آنچه مخالف خون اندامها باشد چون کسید
وز و دوصاحی و سبز و سیاه هم نشان سود المراج حکم نشان
تباه خون بود بدین سبب در دست نشوند و ریشهها که از بن
پسار بهما پیدا آید و آنچه کودا کرد و ستریز بد بود و ستریز
که بر تنوره تن بود و خاصه بن بر پهل و ناوشکم بود و در کهای بسیار
بد و پوست بود و اما سهای ان یکبار با بند و نواز کرد
و آنچه بنیمه فرو سپویل دارد از بازگشتن ان اسپهال
توقع باید کرد و از بازگشتن آنچه بنیمه بالامیل دارد
احضلاط العقل و ذات الحجب و لغت خون توقع باید کرد
و ریش سودایی ممکن نیست که درست کرد و بعد از ان که تکلی
باین بردارند و اسخوان با کیره شود پس هر جهت را علاج
کنند و اما قانون علاج ریش است که اگر اماس باشد نخست
اماس را علاج کنند و از ریش غافل نباید بود پس چون
اماس زایل شد بطالع ریش مشغول باید شد و اگر گوشت
حوالی ریش سبز کرد و یا سیاه نخست انرا باید نازد

و جمع بر نهادن و خون بد پیرون کردن پس اسفنج خشک
بر نهادن و بسطن پس او را بر خشک کنده بر کردن و بسیار
که تن از ماده بد پاک شود و مزاج عضو با عتدال باز آید
دریش درشت کرد و دریش و سنج را داروی زدنیده
باید خاصه در اول از بهران که در اول حسن تری دارد
کمتر باید بسبب بود یک و بلیدی پس همان اندازه
که از سنج پاک می شود و انید یک و سیزی دار و کمتر
باید کرد و در جمله باید کرد تا دریش در و مند شود
خاصه اگر حراستی و التهابی باشد تا سوء المزاج زیاد
نشود و بسیار باشد که قرحه کوشتی مترهل برادر و سوزش
سست و بد و خوره باز کرد از ابطال ای خشک علاج
باید کرد تا مزاج عضو شست با عتدال بازی آید و موضع
قرحه کوچک می شود و قرحه می روید تا جمله درشت شود
باب دوم در علاج انواع ریش
ریشهای که بعد بد بالاید اگر اما پس دارد نخست در پیکان

باید کرد

باید کرد پس علاج ریش و این نوع ریش باید ابروهای خشک کنده
و قافض علاج باید کرد پس ابروهای بر رویانده و دارو بر
قافض ازین سه نوع سازند **یکم** جو تر و درگاه
بگویند و شراب بویزند و ضا د کنند **یا** **دوم** مرکار
سوده و از لکاه هر سر که می ساینده و گاهی بروغن ریش
سبب شود این مرکار سنگ شستن جزو روی سوخته و بصر
و زرد جو به و مار و کلنگار و دم ملاخون و شب بماند
قلبیای سیم از هر یکی یک جزو هم را بسایند و بسیار
خوانند مرهم کنند و اگر خوانند زرد و روغن مرهم کن
مورد کنند و اگر خوانند که قرحه را بنشیند آب در پانوا
شب بمانی دانی که در روی بیلیم و بیلیم و امه خسته باشد
موافق باشد و گاه باشد که مرهم و زرد و آب اکبرین
ریش بادار در اوقات می دهد و ریش را می شود
ریشهای دیگر **سوم** مرهم زنگار و مرهم نمک
و مرهم هند و قرحه اسود و اخضر سودا دارد و باخ

علك البطم باهم سکنک روغن کل سودا دارد و در پی روغن
 زیت و شب بمانی و الکین برابر هم کنند ریش و روغن را
 پاک کند و خشک کند **ریشهای غایب که از کف**
کوبیده و حقی درین باب هم ارسل سوده است و نافع
 و قنطاریون کوفته و خخته و ابرسای کوفته و خخته
 بگیرند و کوفت و مخا را بدان بپزند نافع باشد اگر این
 نوع ریشها را زود پاک کند و گوشت را بر پوست
 استوار کند جهان گردد که پوست بر گوشت استوار شود
 و گفته اند که کوفت و مخا بی را جز به اروای سیال و زدا
 و طبیعتی که بدان الوده کند پاک نموان کرد و الکین
 زدا نیده است خاصه اگر با شراب امیخته باشد و است
 بمانی زدا نیده است و قوت دهنده و هرگاه که این
 ریشها را دارو کرده باشند بر سران ضامه و کزنجش
 عضو با جندال باز آرد و با کرم و شیر و دارو و زرد
 برابری کند بر باید نهاد **ریشهای متعفن** تن را از اظلام

ببر

بد پاک باید کرد و مزاج با جندال باز آوردن و اگر حجت
 اید بر آن موضع محججه بر نهادن و دیوچه بر افکندن و بسیار
 باشد که ریش را بر داروی تیز یا با اهن پاک باید بود
 پس علاج جراحت کردن و در دراکم از دارو و شیر و زرد
 بروغن کاوشکین دادن بر گشت جهان که هر گشت تازه
 تازه بر می نهند و علاج دیگر علاج ریش و سح باید کردن
 و هرگاه که نهند سه روز بسته باید داشت **کبیر**
 در او نند طویل باز و روغن زیت برابر طلا کند و گوشت
 مایه قندید با مغز نان سرشته بر نهادن پاک کننده است
قرصه که در دم در افتد طبع افشین و طبع قنطاریون
 و طبع فراسیون گرم بکشد و نولد آن باز دارد و این
 طبعها بپایشت و افشین و قنطاریون و فراسیون
 بسایند و با نمک میامیزند و زرد کرده اگر این زرد
 شراب بر کنند و طلا کند صواب بود و چهاره بود
 جو یا بر و چهاره برک کبر یا شراب یا با سقونی

گرم را بکشد **ریش بلخی** فصد باید کرد و استغفار نمود کردن
 داب میوه و قمری کاغذ و شراب غوره و شراب صندل و شکا
 واون و صندل و کلاب بر دل طلا کردن و قمری را مرهم آید
 بر نهادن و هوا بدل کردن **ریش متاکل** که بی غش
 بود و پراستغفار و شربت همچون تدبیر ریش بلخی باید کرد
 و باشد که قمری را این بر باید داشت تا تباهی بکوشد و دست
 باز نهد و باشد که آن حضور آید باید کرد و در جمل آن حضور را
 خشک و سر کرده باید داشت و در آب بنی باید نهاد و آ
 برک مورد و تر و کلاب سر کرده بر جکانیدن اگر ماده سخت است
 نباشد شراب قاضی و سر که مخرج با کلاب سود دارد و صندل
 از آن نار پوست و حدس و بزرگ الورد و برک مورد و بر
 حاضر باید خست و کل ارمنی برک طلا کردن سود دارد
سختن الف و حال سبیده خایه مرغ باروغن کل
 بیا میزند و طلا کنند و صندل و فلفل و خشک کشته سبید
 یا سفال نویسد هم با کلاب یا عنب الثعلب سود طلا کنند و طلا

و بر کل بپزند و آب بپزند و باروغن کل طلا کنند و بعد از آن
یک نعل اکملاب یا سبیده و هفت بار بنویزند و خشک کنند
 از این ایک چهار اوقیه روغن کل شش اوقیه موم مصفی و فلفل
 موم باروغن بکند از نعل ایک در روغن بپزند و طلا کنند و طلا
 اسفیداج سود دارد و **باب سیوم** و **در جرحه**
 جرحه است که تازه باشد و است افتاده اول تر است که جرحه
 لب او فراموش کند و بکند از نعل چیزی در میان جرحه افتد
 چون موم یا روغن یا غیر آن و خشک بند کند و سر روز بسته
 بکند از نعل و چون بکشد باز بندد و روز دیگر بسته
 تا محکم شود و اگر ناهموار افتاده باشد و زایه ها دارد و پهلوی
 بشکافد و است کند و داروهای تراز و در و دارند
 لکن در و خشک بکار دارند و **در جرحه** اسفیداج از نعل
 و در رسک از نعل یکی یک جزو مرصافه از نعل یکی نیم
 جزو و بسایند و بکار دارند و اگر جرحه است بر سر افتاده
 باشد زرا و نه جرح در شراب بپزند و خشک کند و بکوبند

و پویند و بر سیل فرور بکار دارند و خیم خشک کوفته و بخت
 سود دارد و اگر جراحت بر عصب افتاده باشد خالین
 سود بر نهادن و پیر سوخته تنها یا پنج سوسن و گی بر نهادن
 و بپایند است که بعضی از آنها است که جراحت احتمال نکند
 و خلاص از آن بنا در بود و آن دماغ است و کرده و شانه
 و رودای بار یک جراحت بجز خط ناک بود لکن مسکن از آن
 بسیار باشد که از جراحت از آنها و دیگر که یاد کرده اند
 و جراحت دل بچ مملکت نه در جراحت که بر عصب و کلاه
 عصب افتد خط ناک باشد و قوت ماقط شود و غنی و تنج
 و اخلاط عقل بدید اید و جراحت که بر پیش زانو افتد
 نزدیک نهین زانو خط ناک باشد و از آن خلاص می شود
 و هرگاه که از جراحت کناره عصب تنج و اخلاط عقل بدید
 و از قبول علاج نومید شوند بر جراحت نباشد عصب
 را از بهمن میزند و به باطل شدن فعل آن عضو که بدوست
 باشد رضا دهند و اگر جراحت بر شکم افتد و تهوع یا غرق

یا ایها مال بدید اید بکشد شود و اگر جراحت خورد دارد و اگر
 تنگ بود نباید کشت که سر او بسته شود تا ریم در قعر او
 کرد نباید و این جهان باشد که بپند و کهن بر و غل بکار کرده
 بر جراحت نهند تا گوشت نرود و در او دای رویانند
 بر پلیته کند و بد و نهند و هر بار پلیته خود سر حرکت ناکند
 که قعر جراحت رسته شود و قعر بخاند که جراحت بر گوشت
 بود و از سر و انار پوست و قلیای می قبول و لسان لعل
 خشک کرده و سادج بکشد می قبول هر یک جدا یا با هم
 کوکله را بر و باند و اگر بر سر این دارد و اگر حاض و بر
 زرد و برک کوک بر نهند صواب باشد و اگر جراحت بزرگ
 بود پویند تر سوده و پویند که از شیر ترش کرده باشند نهان
 سود دارد و اگر خون بی اندازد می رود این در و ر
 بکار دارند **بکشد** صبر یک جراحت و قشور را لکد و یک جزو
 دم ملاخچین اندر و ت از هر یکی نیم جزو بکشد و پویند
 و با و بر بکشد بر جراحت نهند و پویند و اگر جراحت

که توان بست حوالی آن کج در کینه تا کز نای جان را شکند
و دارو نیز نهند و جان که ممکن بود بندد **باب چهارم**
در برون آوردن خار و میکان از جراحت و جراحت
کوچک آنجا نای الو خرد الحرق کوئند اما برون آوردن
خار و میکان و مانند آن بعضی جان باشد که جرحت را بشویند
و بعضی را با لی چون انور را ترا بر کشند بعضی را با دارو پود
ارند **بکیرند** اسحق حل کرده بر سر جرحت نهند هر چه جراحت
مانده باشد بر کشند و اگر اسحق و اینکشی بر کشند و بر نهند
قوی تر بود و زراوند مد جرج یا پنج فی بکوبند و با عسل کشند
و نهند قوی تر بود و وضع مسلوخ چیز را که در اسحاق است
شده باشد برار دو باین خاصیت و ندانرا می کشند **الوق**
مجدد است زراوند طویل و میازنر کس و بر کراخچر
با پست جو کوفته و سرسته همه دارو نای جاذب است و در
طال نهی سوده و انچه ای جانوران و سر حیوانی که نیاز
انرا العصابه کوئند از او مد جاذب است هم اندرین

بار

باب نافع است اما خور جراحت را کوئند که از خاری
یا از اشی باریک افتاده باشد چون سوسنی و خرق
بزرگ تر بود پیش از اماس نماندن بجلاد دیگر حاجت نیاید
لکن خرق باشد که بزرگ تر افتد و بجلاد حاجت افتد علاج
ان علاج جراحتها باشد که در باب گذشته یاد کرده اند
باب پنجم در علاج کبکیر که بکوبند و بکشند
نمک سوده نرم بغایت سفال نو کوفته و پخته نرم یا خاکستر
کولن بران موضع کند و بکوبد که کشند بران عسل از مویخ
جدا کنند بران موضع بکشند و بگذارند تا بر و خشک شود دیگر
روز بر دارو در ده اماس زایل شده باشد و اگر در آنک
واسفیداج بکیرند بر امر با موم روغن کل بر کشند و جان
که رسم قیر و طی است و طلا کشند زایل شود اگر سخت تر کشند
و طبع نرم دارند با آب میوه یا و خیاض شیر حواش به **و بکشند**
زیجیل و ریوند چینه راستار است از هر دو یک درم تا
یکدینار سنگ به بند با جلاب نافع باشد **باب ششم**

و در سج بن مانها که از عرق و نشاسته بکشد و بچکاند
 و پاشد که از موزه کوشش افتد سج که از عرق و نشاسته بکشد
 برهنه کند تا هوا بی خشک بدو رسد و اگر بدو بریزند و بچکانند
 و مردار سنگ بتراب سوده طلا کند و طبع سماق و نعنع
 او طلا کردن نافع باشد و سج موزه را شش تازه برهند
 و اما بیل باشد جرم موزه که بوزند و بپایند و بران موضع
 برانکه **مقالت سبت و چهارم در دراز کش و بکشد**
ظاهرین باب اول در احوال موی
 و امر التعلیل ابرج فبقا با تخم حنظل حدکرت بدند
 و مطبوخ افیمون و میخون نخاج و مطبوخ لیلیه و زرد
 و اطفال کوجک و غرغره بطبخ سج کبر و ابرج فبقا
 در در که خسته و طلا کردن بعاقر قرحا و فیمون با زرد
 کا و مالیدن بر پیاز تر کس و بنالیه که بر روغن بادام طلا کند
 و بار روغن پیدانچر خردل و مویخ فیمون در درشته
سوسه خطیر سوده وارد شود و بکشد و برین

موی طلا کند و یک ساعت میر کند پس بشویند و اگر زهره کلاه
 شخم حنظل با آن یا رکنند و دود تر پاک کند **در دراز کش موی**
 باب جلد ر و ارد و خود می شویند و جرم در عصاره موزه
 و طلا کند پس از یک ساعت بشویند و بپوشته موی را با امل و
 سیاه می شویند و روغن موزه و روغن امل بکار دارند **در**
نایی که موی بوبر و شکار یک جز و ایک و دو جز و
 نخ زرد و جز و هم را در آب کند و سه روز بنهند و بالا بیاورد
 و چهار یک فن آب روغن با آن بپایزند و بچکانند تا آب
 برود و روغن بماند و ایک و در پنج برابر در آب بپوشند و با
 و دیگر باره ایک و در پنج هم درین آب کنند تا جنان شود
 که بر مرغ بدو فرو بزنند موی بشود پس روغن پاک کند و بپایزند
 و بچکانند تا آب برود و روغن بماند **در سبب باز داشتن**
روغن یک و در پنج نخست روغن کل طلا کند پس ایک و در پنج
 بشویند و حدس نقش بسایند و با کلاب و صندل طلا کنند
 و در نایی که موی ایک **سبب و کل با سرکه و کلاب**

طلا کنند و بر شامس بر غم و کل خنده برک زرد بر کشند تا لوهر یک جدا
 و آنچه بود بر یک بود و در دانه مویر باطل کنند
 نخست موی را بر کنند و بعضا رفته فک و افیون و سرکه و موکران
 هر یکی جدا و آنچه طلا کنند طین قیو لیا و سفیداج از زیر انگشت
 یک جز و شنبلیلی نیم جز و بعضا رفته فک بسایند و طلا کنند و باطل
 با سرکه طلا کردن موی باطل کند **باب دوم در**
احوال بشه در کتانی که بر روی بد بداند
 تغییر رنگ رویر از باد و از سرما و از افتاب بکشد ارد باقی
 معطره ارد و کسنه و ارد ترس و تخم ترب و تخم خربزه دارد
 خود و ناسته دارد و بر جمع کند و روی بدان می شود
طعامها و دارو تا که رنگ روی بر شود
 خود آب و خایه مرغ نیم رشت و ماء الهم و انجروان میده
 شیشه تازه و شراب ریحانی و شیر و شراب بهم آمیخته و باطل
 کوهک و بیل و برود و خون را صاف کند و رنگ رویر و خسته
 دارد و حلیقت و بلبل و قرقل و ترب و کند نا و میاز و ترب

و سیر و طعامها خوردن رنگ رویر را بر افرو زاند و زعفران
 با میخته سودا رود و از موده است لکن زعفران نیم درم
 سنگ بادیست نباید خورد **در نشان زخمها که بر**
حواله چشم آید مردار سنگ بسید با پیه بط یا پیه مرغ بکشد
 و طلا کنند سنگ بلبل و سوسن سفال نوهر یک جدا سودا رود
 و انجیر بر که تر کرده طلا کردن سودا رود و این خون
 پوست مرده باشد بود **کلف و نمک و اثار آبله**
 بکشد مغز بادام طلح بسید کرده سه درم بماند و مغز تخم خربزه
 کوفته بزم سیاب دو درم درین مغز با بکشد چنان که این
 سیاب نماند و مغز با سیاه شود و شرب طلا کنند تا اسان
 هر ساعت این طلا تازه کند و از رویشستن باز دارد و رنگ
 چون پس از یک هفته رویر بپوشد کلف و نمک با کشد و باشد
نشان کبود و نقشها که بر اندامهاست حلاک ملا باطونم کند
 و بر آن موضع می نهند و یک هفته بسته دارند پس بکشایند
 و نیک بمالند و باز حلاک ملا باطون نهند و هر گشت این کار

بکند تا این که بود برود آنچه در تندرست کف گفته آمده است
باب سود دارد **دشنام** سرخ است که بر اطراف
در ویرید آید چون لون خدام و در رستمان بیشتر افتد
بسیب باز ماندن بخار در زیر پوست باشد که برش گردد و خشک
باید زد و چسبست کردن و دیو جبر افکندن و دار میسر سهل
خوردن بسر علاج ابتدای خدام کردن **هق و خج و برش**
اما از جهت هق و خج مطبوخ بلیل و مطبوخ افیمون استخوان
کردن و اطریفل کوجک و مخون بخار دشتن بسر
و روناس و کدیش و شیطیج و تخم حنظل و مازیون و خرمن
سید و حردل و سقونیا بر آب بکوبند و بپزند و در که طلا
کند و در کما به یا نزدیکه لیس یا در آفتاب **اما از جهت برش**
تا باید کرد با یاچ لوغاذ یا در مطبوخ افیمون استخوان کردن
و اطریفل مانان بدر بخار دشتن بسر یک مازیون و خرمن
و بلیل و پوره بر آب بکوبند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
در یا کوفته و پخته در ویر افکند و بسایند چون غالیه و در آفتاب

طلا کند و جندان ممکن بود صبر کند پس بشویند و اگر آب کرد و بکفانند
و آب بیرون کند و صبر کند تا خشک شود بار طلا معادوت کند
ناخن باشد **طلا** و دیگر بکوبند و درین هند شیطیج بلیل
فوقه شب بخانه معده در وی فر خشک کرده همه بکوبند و بپزند
و بر که برشند و بکار برند و بمقدار دیگر فون بپزند و بمالند
و این دارو بدان برشند و طلا کند بیست روز رنگ این
طلا بماند **بوی عرق و بوی اندامها خوش کردن**
بلیون و خرسف و زردالو و قیج زردالو و شراب ریجانی
بوی عرق و بوی اندامها را خوش کند و الوش دار و خوش
بوی و نان و بوی عرق خوش کند و کسافی را که **بوی بخل**
ناخوش باشد هرگاه که در تن امتلا باشد استخوان باید کرد
بغضد یا بمیاشرت یا بمهل انجلا لایق ان شخص بود و
خولیتن بکراه باک داکستن و جامه پاکیزه پوشیدن و از
خدا ای که بوی عرق ناخوش کند چون کندنا و بیمار بپزند
کند و تو تیا با آب نمک بشویند و بسید کنند و بکلاف کافور

جو پرورند و بکار دارند **تولید سبب در جامه و در پوست**
 استخوانها باید کرد و بفساد و پهل خویش پاک کردن و جامه
 خوب و گشاد بپوشیدن و زود بدل کردن و خویش بطبع خوش طبع
 بکنند و طبع بودند و گوشت و طبع بر سر می شوند و بعضی مانند
 زهره کاو و زهره بزمیر پاک که سر بران می شوند یا چمن و کوب
 بدان سستن سود دارد **باب سیوم در احوال اطباء**
و احوال فرهم و لاغری طبع قید نشانی پاریز غبار
 و خاک نگاه دارند و نخست آن موضع را در کباب از شوخ
 و ریم پاک کنند و بشویند پس صبح از او آید و باز و کوفته و بخت
 بار و عن سندر و سن بپسند یا با پیله بگویند و بپسند و در
 گفتنی کند و پوست را که در اندرون غایب مرغ است یا گاو
 بر روی آن نهند تا در روی بماند و خشک شود بکرت
 دوم حاجت نیاید **انگشت های که در زمین آید**
 جالینوس میگوید خرقة و دو تاه یا سه تاه بر انگشت بخند
 بار بران موضع بول کنند بعللاج دیگر حاجت نیاید **در این**

اما

اما سی بود کرم در دندان و برین ناخن و گوشه ان بدید و پدید
 و در وان تا بغل و پهل و ران برسد و باشد که در دورش کرد
 و انگشت از ان بر خط باشد **علاج** اگر بفساد حاجت باشد و مانعی
 نباشد فصد باید کرد و در پهل و لطیف کردن و اگر حاجت همسگی
 که لایق بود استغفار کردن و اینون و بزرایع کوفته با سرکه
 طلا می کنند تا بر وی غلط کرد و در بزر قطن با سرکه بران
 نهند و خرقة رخ تو کرده بروی بخند یا انگشت و رخ اب
 نهاده بپول دارد و روز نخست این علاج کند و ابتدای
 علت و تراید و انتها و انحطاط نگاه دارند چنان
 که دیگر اما سهوا و عللاج و خور وقت کند و سماق و اقاقیا
 و رندش او با سنگین صفا و نیک است و باز و با این
 سرشته ماده فرونی بار دارد و اگر بدین پاک شود و رخن
 کرم کند چنان که انگشت در روی توان داشت و هرگاه
 که فاسد شود کرم کردن و اگر بدین ساکن نشود علاج
 دمل باید کرد **کود شدن ناخن و قی و طبع قید**
 اگر سبب خشکی باشد اسباب و علامات ان پیدا باشد

بر باد او شیر تازه خوردن و روغن بادام خوردن باشد که با پان
سودا و روغن قلع خنک کردن نرم کند و تخم کتان با آب کوبند
که آخته نهادن و چند روز بسته داشتن تخم ببرد و نرم کند و اگر
غلبه سودا بود علاج احاطه با تخم کتان کند و با روغن بجز این است
که **زشت شدن ناخن** نخست ناخن را بپزند
پس بکوبند و صمغ سرو و صندل و کند و چند روز بسته دارند تا نرم شود
پس سوزن درین ناخن زنند تا خون بسیار برود پس بکوبند
و صندل و کند با روغن شب تازه کند تا با باد و تا ناخن
سفت بدین است را از هوا بر سر و کرم و از اسب است و با
و غیر آن نگاه دارند و نکشت را خلاص سازند چون کلاه
از سیم یا از غیر آن بر شکل است و آنجا که بر ناخن بود
مغز کند تا هوا بر فرق بدو میرسد و این خلاف عیاشی
ناخن میاید و پس دور نماید و یک ماه یا دو ماه بسته و بپوشد
دارند تا ناخن نو بر آید **بسیار فریب کردن عصبی**
که لاغر باشد تدبیر آن مالیدن و طلا کردن بروغن
زیت با اندکی کاموم گرم کرده و هرگاه که از مالیدن نرم

نموده ایست تا ساکن شود و غذا را تحلیل خنک شود و باز
مالیدن که زنده غذا را بر پریشم شود و اگر مزاج سرد بود زیت
روی طلا کند پس از آن که عضو را با آب گرم شسته باشند
و اگر زشت غلیظ بود آنرا با اندکی روغن نرم کند و بپوشد
طبیعیان با شش نرم کنند بی روغن و بر پوست پاره طلا کنند
و بر آن عضو نهند چون سرد شود و بفرغ بر باد و در آن
هر روز یکبار سه بپزند و در زستان هر روز دو بار و اگر
عضو را بماند بخرق و زشت پس مسطه بروغن جرب
کند و آن مسطه را هموار بر آن عضو زنند تا سرخ
و متغیر گردد و دوم سودا دارد و اگر در زستان پس از آن
زشت بنهند رو با باشد **لاغر کردن عصبی جدا**
کاسه قی کردن و دارو را تحلیل کنند بکار و است
و دارو را بی که در علاج بستان زنان و خنک کردن
یا و کرده است درین باب سودا دارد و زهره
کوفته و بپزد و بر بستان زنان نهادن و خسته

برگزیده بر رویان پسیدن دسه روز به دستن کشاد
و بیاض سوسن سید کوفتن و نهادن دسه روز دیگر به دستن
در یک ماه سه بار این علاج کنند بستان باند از ده خویش عباد
تذییه لایق کردن به تن چنانچه طبع دسور باید
خورد و آچار شیرین که و ابکاها و نان خشک از دنان چین
و در طبع بلبل و خردل و زیره و گردیا و سیرجی باید کرد و در شیرین
طعام یکبار باید خورد و در کسکه و شکله صبر باید کرد و بر شیرین
نباید خفت و در یخت و قریب بار باید کرد از بهر آن که ریخت
و قریب معدل فریب کند و در آب معدنها و آب کوکوا ای که در ویر
و زاک و شب و بورد و کوکودخت باشند بجای آب معدنها
بود و چهار دانگ نیم سبدر و سبککین همزج یا با آب
سرد خوردن و درین باب سخت نافع است چه بهار است که
و قریب و خفقان باز دارد و **تذییه قریب کردن به**
تن نخست اسباب لاغرین باید چیست و آن اسباب
زایل کردن بس نشاط و کامرانی و خوش دیار و اسایش

حسن

جست و بر شیرین خشن و جامه نرم پوشیدن و شراب معدل
بقوام معدل خوردن و غذا چون هر سه و کوزاب و کوز
بیش و گوشت مرغ قریب و بط قریب و کیک قریب و مغزا چون مغز
بلوام و مشق و خندق و جوز هند و با شکر و کوزاب نان با شکر
و غیر تر و دودغ تازه خامه کرمان با کیره در ویرینید
کرده باشند اما گوشت سخت از گوشت پریان و کیک
و هر چه بستان خیزد و محمور را شریک دودغ و گوشت
بر غلظت و مرغ قریب و پنبه تر موافق تر بود و از گوشت
قدید و طعاهار شور و طبع و از ترشها پریز باید کرد
و اگر ازین نوع چیزی ارزد کنند آن مقدار باید خشد
که طبع را خوش کند **مقاله سیم**
در علاج قریب با آب اول
در احتیاط کردن تازه بری که بپزند اثر نکند
کسانی که ازین کار اندیشه باشد طریق احتیاط آن
است یکی آن که در جارت قوت طعام و شرابی که طعم آن سخت

باشد بخورد مثلاً چیزی که سخت ترش باشد یا شور یا سخت تر
 باشد بخورد از بهر آن که طعم چیزی را زبان کار و لوی آن
 چنین طعامها و شرابها بوسیده پوشیده توان کرد
 طریق دوم آن که اگر این جهت باشد چیزی را خورده
 حاضر نشوند از بهر دو کار یکی آن که اگر شربت طعام
 بر آید و چیزی را زبان کار دهند طعم و بوی آن بسبب
 غلبت طعام پوشیده شود دوم آن که چیزی را زیر زبان گذاشت
 در حال تشنگی و اگر تشنگی زود اثر کند و در گاه شود و قوت
 آن بدل رسد و اگر طعام و شراب خورده باشد قوت آن
 چیزی سخت بر طعام آید ضعیف گردد از بهر آن که گاه محلی
 باشد زهر که در نیاید و بدل رسد و نیز باشد که در آن طعام
 که او خورده باشد چیزی ریخته باشد که قوت او باقی
 زهر باز گوشت و حضرت آن دفع کند طریق سوم آن که اگر
 سبیل احتیاط در جایگاه خویش چیزی خورد و حضرت زهر
 دفع کند و قوت آن از دل باز دارد و **مفوت** دارد که از جنس

خداست و حضرت بیشتر زهر را باز دارد و در وی مضراتی نیست
بکسر زهر مفوت جو زهر پاک کرد و شش دوم هر که مداب خشک
 و نمک داشت از بهر یکی یک گرم بخیخ خشک کند آن که دیگر چیزی
 بدو بتوان سپردست هم بگویند و بر سرش شربت جند بکشد
 گوشت را سوخته تازی این عشق گویند که قوی کرده حضرت
 زهر را باز دارد و پنج حیت و تریاق بزرگ و مضر و بطوس
 و تریاق اربع و تریاق ثمانية و تریاق الطیلس و شش
 ازان و پس از آن سودا در حضرت زهر دفع کند لکن
 باشد که مزاج آن شخص هر وقتی از این معجونها احتمال نکند
 و هنوز مضراتی نبوده و مضراتی بر خویش نهد آن یک گرم
 او یا تزان باشد که اگر کلاً بد این نوع چیزی را بخورد
 آن داروی نخستین که از جنس خداست او را تر باشد
باب دوم در تریاق انواع علی بن ابی
که او را زهر داده باشد قانون علاج همه زهرها آن
 است که در حال احسن آن بیایند که زهر را در دهان نکند

و اینیم کم دروغن شیر سخت خورند بسیار وقتی که اگر
 اید طبع شست و بوره و دروغن بسیار دهند تا قریب تمام آید
 و چون قی تمام کرده باشند شیر تازه خورند بسیار و اگر گزین
 نیز قی اخذ سخت نیک باشد و اگر شیر باشد مسکه و دروغن کاو
 که خسته بجای آن باشد و لعاب تخم گمان و به بط کلا
 سودمند باشد و اگر با معاد اسافل فرود آمده باشد جفته
 باید کرد و اگر اضطراب عظیم باشد هم تدبیر قی باید کرد
 و هم تدبیر اسپهال و پوسته شیرجی باید داد و تریاق الطین
 در حال زهر را بقر بدارد و گفته اند بلیه خرد در حال
 بدند زهر را قی بدارد و اگر حرارت عظیم باشد آب پنجه
 و دروغن کلی باید داد و بدان قی فرمودن و هیچ حال نباشد
 که آنست که در خواب شود هر تدبیر ممکن کرد و پیدار
 باید کرد و اگر طعام خورد بسیار باید خورد تا بسیاری
 طعام بران جیره غلبه کند و معده تمهیل گردد و قی کردن
 آسان تر بود الاغنه هو الله **باب سیوم در اوقای**

معدنه

معدنه یعنی زبانه که اسفیداج زبان را سفید کند
 و سرفه و خواق و اختلاط عقل بدید آید و مغز سر و سرن
 سرد شود و دل درد کند و باشد که در خلق غفوضتی بدید آید
 جهان که کوی ماز و خورد است **علاج** طبع خود باید بود
 بمبار العسل و سقونیای و کایه شغال و عصاره افستینج
 ما و العسل به بند جذرت تا در اربول کند و در او باقی
 ماز دیگر هم سود دارد و کجند خوردن و ضامیدن و از این
 نیند خوردن موافق بود **علاج** نه بجیدن نافه در روز
 ارد و خون شکم و عسر البول و کرایه زبان و معده بدید
 و هر تن بیامد **علاج** قریب فرمود بسیار یا دوسه درم
 در شراب حل کند و به بند و بمبار العسل و بوره جفته
 کند و با خر علاج سچ کند **در اجتناب و موانع از زبانه**
 اندامها و زبان بیامد و زبان سکه شود و بول و عا
 باز گیرد و باشد که غایب باز نگیرد و لکن اطلاق افتد با فوط
 و کرایه معده و امعاء بدید و مقعده باز کرد و کج

ادا کند و نفس تنگ شود و باشد که کفاح ادا کند و باشد
 که اعراض ایلا پس بدو دارد **علاج** قرص مایند و سه گرم
 مرد در شراب به بند و سنبل رو میر با سر کین که بر تر دشتی در شراب
 به بند و اگر طبع باز گیر دست و نیا در ماء العسل حل کند و به
رژ روزه بدید از دو گرم کند و در حلق و اندرون
 شکم سوس و نفیس و مروح امعان کند و به نیز اخذ
 آب گرم و صلاب و روغن دهند تا قیر تمام کند و چوبی گرم
 دهند از کبرنج شسته و کنگر و کنگر کندم و اندک یک تخم کتان
 و پوست شیر تازه می دهند و مسکه و عا بهاد دهند **بیماری**
و بلیدی و جداع و خشکی دنان و در شکم کفایت
علاج شیر تازه باید داد و اسهال باید فرمود و مسکه
 و روغن کاه دادن تا سوزش و خشکی ساکن شود و پوست
 روغن کل و روغن بنفش و روغن پد با سر که بر او نهادن
 و باشد که قضا طبعی باید داد و پس تدبیر اسهال کردن
 و باشد که هر روز قضا طبعی مقدار یک گرم تنگ باید داد

س

و سوزش اجناس تولد کند و باشد که اسهال کند با فراط **علاج**
 قی باید فرمود و مسکه و شیر تازه و روغن کاه و دادن و در آب
 سرد نشاندن و علاج قرون السبل کردن **بیماری** و **علاج**
 اعراض فریون بدید **علاج** شیر و مسکه و روغن کاه و روغن
 می دهند و در آب سرد نشاندن **بیماری** حضرت او
 روغن با پیر شکست و مسکه ابی و ساق و روغن و پوست طیب
 خرفه **علاج** بسیار او مردم را و سوز را بکشد و از اندک یک تا
 و در شکم و اسهال و حرارت و بیوست تولد کند **علاج**
 طبع خرمایند و صلبه دهند و خشکست فخم او و طبع ان **علاج**
 اوست و چیر با جرب شیرین و زاج سود دارد و ابها که
 دخی در زیر سینه باشد مقلط باید کرد و با شیرینی باید خورد
بیماری چهار بیماری حاده تولد کند و منتقال از دیگر
 و اگر از حضرت او خلاص باشد و سواس تولد کند **علاج**
 تیرست و کشنده و علاج او همچون علاج بلادر است
بیماری و **علاج** سوزش و حرارت در تن **علاج**

او همچون علاج دنیا است و سختی باید کرد **نفسی بول**
 غایط باز گیرد و زبان بیاماسد و صلی و معد و سوزش ارد و با
 که غشی ارد و نفس خشک شود **علاج** فی باید فرمود و شیر تازه که گاو
 و روغن گاو و دادن که کشاب و روغن کل غرغره کردن **علاج**
 اسهال با فراط کند و کلو بکند و دو درم قشخ خشک ارد بکند
علاج روغن گاو و یک باید و داخست تا قوت او کم شود
 پس زیره و انسون و سنبل و جندبیدستر است و است بکند
 و دو درم سنگ بایند و هند و نمک کم بر شکم نهند و غذای
 جرب بدهند و نیز تر با انگبین سودا ارد و بنده مزاج با آ
 بسیار **خرق سیاه** اعراض او همچون اعراض جملگی
 و علاج همان **خرق سیاه و عسل و عصاره قند**
طار و غلظت و سیاه و تر بدهند و نیز این منزه
 کشتن ارد و باشد که قیر با فراط ارد و بکنای ادا کند و باشد
 که اسهال کند خاصه خرق سیاه که بسیار خورد مردم را پیش
 کند و قوت بوبر **علاج** اگر قوت بجانب بالا کند بخت

علاج

علاج کند و شیر و یک و روغن گاو دهنده اگر کشک کند علاج
 قشخ خشک کند **کرم است** مقدار دو درم سنگ کش
 در بهترین افکند و بیاماسد و بکند **علاج** هر چه در علاج
 فرغیون باید کرده اند است علاج او است **افزون** خدر
 کند و بفرزند و خواق ارد و کشک نفس و کفک زبان **علاج**
 فی باید فرمود و روغن و آب نیم گرم و پوره و نمک کین مع
 العسل یا انکرو تریاق او است و سیر و جوز نافع است و ترا
 کهن بادار چینه سودا ارد و تریاق و مشرد و بطوس دادن
 و جندبیدستر بویانیدن و نکد ارد تا در خواب شود
کرماتل سر کشتن ارد و بخواباند و دست کند و چشمها سرخ
 و تاریک شود و دو درم سنگ بکند **علاج** فی باید فرمود
 و روغن گاو و دادن و عذای جرب و بنید شیرین دادن
بزرگ اعراض او همچون کرماتل است و سیم
 سردار علاج او همچون علاج کرماتل است **سیر و ج**
 اندامها است کند و چشم سرخ و زبان سیاه و بیاماسد

و کفک از دانه پیرون ارد و دیوانه کند **علاج** ماء العسل دهند
 و شیر کا و شیر بز و شیر گوسفند با انگبین و طبع انجیر و خردل
 و حرق و سر و بیاض هم سود دارد و تر بایق و مشرو و یطوس و بربنجا
 دادن جواب باشد **شوکران** حنای صعب ارد و بکشد
 و سخت اطراف سر و کند چشم تا یک کند **علاج** سخت اسهال
 باید فرمود و حقه کردن و شراب جرف دادن هر شب یک شکر کا داد
 با افستین و بیل با شراب و جذبه سر و بیل و لغش و حلیت و حقه
 سود دارد **باب پنجم در علاج زردی و زردی**
 ممانه را این کند و او را بیاید ارد و جان بول و پاد تا یک کشت و اسهال
 و حج و غشی و احتلاط عقل **علاج** قی باید فرمود و طبع انجیر و بزره و بیا
 و از جهت ممانه رک با سلیق زدن و لعاب بز و قطونا و آب تخم خرفه
 و مسکه و شیر تازه باید داد و حقه نرم کردن و روغن کل در احتلاط **علاج**
 و طبع انجیر با شراب بخت سود دارد و حب الصوبه الصغار الکبار
 با پنجه سود دارد و چوب نار و جرب و نرم و نهاده **علاج** **علاج**
 سرفه خشک خون از گلور بر آمدن و تنگی نفس و سرفه چشم دارد

و بول

و بول باز کرده و بکشدن خون ارد و در مده و قی صفا و در کرده
 نوک کند و از مایه تر سید **علاج** شیر بز و شیر خر و شیر زن
 از ایشان مزیدن سود دارد و طبع خنجر و حنجر کا و طبع سلطان
 نهی و گوشت او به بند و خا بخت تازه بریان کرده و خون او
 ببطه بول ادری که کس کرده سود دارد و چون اسهال ماکن شود
 حبی و نهاده از حرق سیاه و سقونی و غار یطون و درب سوس
 و کثیر از هر یکی برابر شربت یک دم یا اندکی زیاده است **علاج**
علاج با گوشت او کشنده است و باشد که در شراب افتد و بمیرد
 ان شراب زهر باشد و در دل ارد و قی و علاج او هم **علاج**
 و ریح است **علاج** **علاج** که در میان درختان باشد
علاج که در آب دریا باشد رنگ و بی تیره کند و قی بیاورد
 و نفس تنگ شود و دوار و تاریک چشم آرد و بوی دانه
 ناخوش کند و سوزش در دانه برید ارد و باشد که با سهال
 و تشنه و غشی و احتلاط عقل ادا کند و باشد که قی منی
 براند از دوا که خلاص یا بنددند انها نماند **علاج** **علاج** **علاج**

کز بدین همه جا نوزان را نافع بود و در مقابل تخم ترنج خنده
 زهر است و پنج انگشت باد زهر زهر است حبیبان و غنی
 بستان کوز با انجیر و منق و حنطیا نا و جا و شیر و زرد
 همه نافع است و در چینه و برین باب بود و در دست و در کسین
 سوخته خنادر کردن و خوردن و کما در کوس و کاشم و ادر
 بون و حرف و سیر و بلبل و طبع بود و در کوی و خوردن و خنادر
 کردن و طبع و کوس در مانی که تباری الحار و کونید با شربین
 سود دارد و طبع سرطان زهر و خون سنگ است و سیر زرد
 درین باب چیزی عجیب است **صفت تر یا قی نافع**
را و کز بدین همه جا نوزان را نافع بود و در کوی و خوردن و خنادر
 هزار سفند زهره از هر یک دو درم حنطیا نا زرد
 کرد از هر یک یک درم سنگ بلبل سید مر از هر یک نیم درم با این
 در شربت شربت خنادر یا قی رومی در شربت نافع است
در کوی و خوردن و خنادر و در کوی و خوردن و خنادر
 و نطفه از رقی شیر خخته و خام بار و غن کا و خنادر سیر

پس چوبی جرب ادن بار و غن کا و نا اسهال کند **صفت**
 اعراض او همچون اعراض سیاب بود و علاج هم علاج آن
 و صواب جرب **صفت** اعراض این همچون اعراض اسهال
 باشد لکن کوی عظیم تر باشد و علاج او علاج اسهال است
 لعابها رنج و صواب جرب و نرم و اسهال بقویا و ماء
 العسل علاج خاصه حبیب خاکستر جوب زهر است با جانا برابر
اب و ترنج اگر مرد و هم دهند قروح امعا و در
 صعب بود کند و از برنج معده سرفه و صعب اعراض نیکو
 بدید آید و از ایک تهمار و معده و اجتناس بول و خون
 شکم و در شتی خلق و ز بان بدید **علاج** اب کرم و جانا
 و در غن بسیار نافع کدیس حبیبی نرم و لعابها و یک
 و بول خنادر یک باد و دانک زهره آمه و بره بدید بول
 پیار و **اب صابون** اعراض او اعراض ایک ترنج
 بود و علاج همان **در کوی و خوردن** سرفه و صعب ادولت
 پس ادا کند **علاج** شیر خرد و یک و شربت نشسته و شک

و ککاب و روغن بادام اسب و ناستا از بس کرمانه و روغن
 و از بس جمیع مزاج تها کند و بکشتا انجا **علاج** اگر بر اثران
 بنید صفت خورده باشد که کفایت کند و الا دواء الکلی باید داد
 یا دواء الکرم **باب چهارم در دوائی نمدیه**
زبان کاهش دل را بیا ماساند و چشم پرده خیزد
 و دارو غش تو کند و ساقها از کار بشود و از پورا و جرح
 بدید آید **علاج** در حال طبع شلغم و شراب و روغن کاه و بسیار
 باید خورد و قی کردن هر ساعت و یک گرم دواء المسکینیم
 و آنکه مشک با دوز سر از موده است **فروغ اسپینیل**
 علامتهای سرام بدید آید و زبان سیاه شود و قطر قطره
 خون از قنیه چکیدن بکشد **علاج** قی فرماید بکشد و روغن
 کل و آنکه بدین ماند و یک مشتقال کافور در یک قویه کلا بدیند
 و بر دل و جگر مناد و مذل و کلاب و کافور نهند و بپست و بپست
 سیب ترش و آب انار ترش و آب خیار ترش و آب انار الشلب
 و روغن ترش و کشکاب و هند **فرغیون** در فوق

و کورس

باروغن زیت و عصاره کند و نشت و عصاره بود و زنجبیلی
 و کور کربا بول سوده و مرغ خاکله یا خر و کس زنده سینه او
 و بران موضع نهند و هر ساعت که فائری شود دیگر بر می نهند و کس
 و نمک و زهره کاه و ویرا و کاستر جوبانجیر و جوبان
 و سرکه و سیر و نمک و سرکین بر این همه کزیدن حالواران
 بدرا سود دارد **علاج** کزیدن مار را که تهازی او را بیا
 کونید و میل کونید زفت حونا بنده با نمک طلا کردن مایع
 و آب دریا کرم کرده تنها و با سرکه بطولی مایع است **علاج**
کوبیده خوشه قند طلا کند جا نهد ان زهره کک کبیر
 مغز خرگوش با سرکه و روغن زیت که خسته و میم در روغن زیت
 حل کرده پنج انگدان و دو قوه صلب البسان و رخ حرف جمله
 یا بعضی کوفته اند ز زیت خوشا نیده از زیت طلا کردن
 همه جا نواران زهره کک را بکسر بر این دارو با و دو کد
 سود دارد و روغن ترش بکشد سینه را با ز دارد
دواء طبعی که در غش کبیر نهد و در کلاه و در کلاه

حشره بزمند بکرینه ماراز دود سیر و ن کون

و اطلاق بز و چ موس و کورد و عاقر و جا بکرین و نوتار
در آب حل کنند و در خانه بپاشند مار از آن خانه بگریزد
یک کسبند و میوه در پنج و پیر برابر پیر بکند از آن
دار و تابان حل کند و بپاشند و بکسور را چ کزوم کند
اگر باره تربت سوراخ او دهند بیرون نیارد اندر غلظ
در آب کشند و در خانه پراکند یک یک بمیرد و بکرین و طبع
خونوب بد و نزدیکی است و نیز از برک خور زهره بگریزد
سوس جو به نو بر و تراشه و آن با قلعند یا سوز کند
بشه بگریزد و از دود برک مور و خشک بگریزد و از دود
برک سوز و جوز سوز دود کورد و دود قتل و سر کین کاو
بگریزد و در سکه خربق موس را بکشد و نیز با نیچ
و اصل الفار و سکه خربت الحید و زعفران هم کون
را بکشد و مقناطیس بر سر سوراخ موس نهاد بگریزد
و دوقطران هم چنین و زهره کاو در خانه بمور سیریند

یا رفت

سیر و سیر و سیر و سیر

و زهره از دود کورد و از سیر بگریزد و حنظل از دود
برک خیار بگریزد و غلظ و طاس و مرغ ابی کسید و کوزن
و خار رشت و را سوخته را از جفت کال پاک دارند
و جفت کال از ایشان بگریزند **بسیار مضم و علاج**
کرمیک جانوران منفصل بکرینه افع بپاشند
و تریاق اخیره دهند و سیر و شراب سیار بپاشند باشد که بین
خلاص یا بد و اگر سیر حاضر باشد کند تا و سیار بجای آن
باشد یا شراب اگر در حال ضعیف کوزن حاضر باشد بپاشند
سود دارد و دروغی کاو آهن بسیار دهند باشد که بدین
خلاص یا بد و در آهن شیرین نند و نکند از آن که خسب
و حرکت فرمایند و در کرمانه می بزند تا عرق کند پس بنهر
مایه خرگوش بپاشند یا شراب مروج و عار مهره با جوشن
داشتن سود دارد **تنبین** مار را باشد بزرگ کمتر آن او

در شکم اقمه و تنگی غلبه کند و از آب سیر شود و آب خوری خور
 ز برق پرول آید و نه با درار بول و رکها چینی کرد و بیابا
علاج روغن بسیار باید دادن و قی فرمودن پس خسته
 کردن و آب ناف و کشیدن و دارو نانی که او را بول ارد
 دادن و ضاوت نانی کلک الکلب نهادن **ما چمنده**
 ماریت بار یک کوزه بر درخت شود و خولقتن بر دم
 اندازد علاج او علاج اضی است **کریدن** **سکه فک**
کریدن بپاز و نمک و انگبین باید نهاد یک بار روز
 و از پیه و موم و روغن زیت و سیر زدم هم ساختن و نهادن
کریدن یک کوزه دیوانه جرحت را نباید گذاشت تا در
 کرد لکن بزرگتر باید کرد و می نهادن و مدت چهل روز
 جرحت را کشاده باید داشت تا زهر از وی تمام یالاید
 و تدریجی او ردن می کند بکرمه و غیران و چون از جراحت

ماه بسیار بالوده باشد و عرق بسیار رفته تدبیر استخراج کند و بار
 نانی که سودا فرود دارد و دارویی تویر دیند بماء الجبل و طبع الجبل
 طبع را نرم دارند و تدبیر نانی تری از نه کشند و شیر و سرکه
 سودا دارد و تریاق ارجم و تریاق بزرگ و دارو جلی که
 سرطان در وی کشته باشند خاصه در اول علت و اگر در حال
 یار و زاول و روز دوم و داغ کند سخت صواب باشد
 چون داغ کرده باشد کرمه نماید رفته و از سر مالک باید
 بار داغ و بی داغ و دو واء الذرا رخ سودا دارد **کریدن**
 ذرا رخ و سر و بای او پاک کند و ازین ذرا رخ یک کوزه
 حدس مقشر یک جزو زعفران و نخل و قرفه و بلبل و دار
 از هر یکی بدس یک جزو بپزند و اقراص کنند هر فرجه
 دو دانگ شربت هر باید او یک قرص بس در کرمه بپزند
 و در این زمان نشاند تا هم اندر این زمان بول کند **کریدن**
کریدن نخست زهر او بپرون باید کشید پس تکمیل کردن
 نمک و کاورس کرم و عاقر قرحا و حلیت و سیر استار

بر شند و می خورد و در بایق بزرگ تر بایق اربعه در مژده و یک
 و بجز دنیا تحت نافع باشد و سیر کوخته در شراب و دارد
 صواب ان باشد که سیر بخورند و نه یک صبر کنند شش اب
 جرف خورند پس بنحسب و کم بپوشند **در تیل و نیکو تدا**
 نخست قانون کلی و طریق جذب نه از حرکت بکار باید
 آورد و اب شور و گرم بطول کردن و در آردای گرم
 و آردان تحت نافع باشد و از گردیدن چنگ بست با در شکم
 تو لکنده و اطراف سرد شود و بخوراید بدید و شراب جف
 هر گشت اندک اندک که با به و عرق آوردن و نوشیدن با بعد
 و بعد از خنک و شراب هم آمیخته و بر آنگاه سود دارد
در تیل و نیکو تدا و در عرق نه از شرابی و نیکو تدا
 بای دارد هر سویی پست و در از گردیدن او حالی در بدید آید
 نمک و سرکه طلا کند پس بود **مقاله است پست و نیکو تدا**
در مجبوری و در دایمی باب اول
در احوال نیکو تدا استخوانها هر گشت که بر بندگاه افتد

در تیل و نیکو تدا
 در عرق نه از شرابی
 در مجبوری و در دایمی

و لب میاید که سر استخوان دیگر در نشیند بنگهد هرگاه که در شند
 ان بندگاه صلب بود از بهر ان که در شندی بر استخوان بر آید
 و حرکت ان عضو بدان سبب دشوار گردد و عرق باید تا نرم
 شود و هم چنین آنچه در بندگاه افتد که مجاورت استخوانها
 نزدیک تر بود و کشایدی که در تنی کمتر بود چون بندگاه ششنگ
 هرگاه که درست شود صلب تر بود و بسیار بود که استخوان
 شکسته شود و کشتی که حوالی ان بود کوفته شود ان کوفته
 را باید آرد تا طبعی خون برود و الا مملکت و تباه گردد
 و از استخوانها که شکسته شود جز استخوان اطفال با زردی
 از بهر ان که هنوز قوت عظمت در تن ایسان بود و استخوان
 جوانان و پیران اگر صدمت شود باز زردی لکن طبعی هم
 چون غضروفی بلا حوالی ان جایگاه بدید آید و ان شکسته
 را بگیرد و تحت هم چون کفیر رو بر کران و از استخوانهای
 مردم استخوان باز در دشوار تر بسته شود پس استخوان بعد
 پس تر شود و مدت بسته شدن هر استخوانی بدست بینی در ده روز

بسته شود بهلودر پست روز ساعده در بی روز تا قبل روز استخوان
ران در نگاه روز و باشد که در مدت سه ماه تا چهار ماه بسته شود
و استخوان مردم صغاری بر بر ز بسته شود از بهران که خون
او غلیظ و لزج نباشد و برین سبب است که خداوند استخوان
شکسته را اطعمای غلیظ فرماید چون ریس و ککک و با کج
و علامت بسته شدن استخوان است که رنگ خون بر ظاهر شود
ان موضع بدید آید از بهران که طبیعت از ان ماده که انجا
آماده کرد مستغنی شود و ظاهر دفع کند **باب دوم در قوت**
صفت مجبوری و ردای قانون بزرگ که مجبوری
ور دای در کار است یکی کشیدن و دیگر بستن اما کشیدن
جنان باید که هر دو موضع شکسته برابر یکدیگر ایستند
که مانند ام هم باز نشینند و این کشیدگی باشد با عقدال عقد
حاجت و اگر زیادت از قدر حاجت کشیده شود باشد که
تشنج او آید و اما باید آید و اگر کمتر از قدر حاجت
کشیده شود شکسته با تمام خویش باز نشود و چون باندا

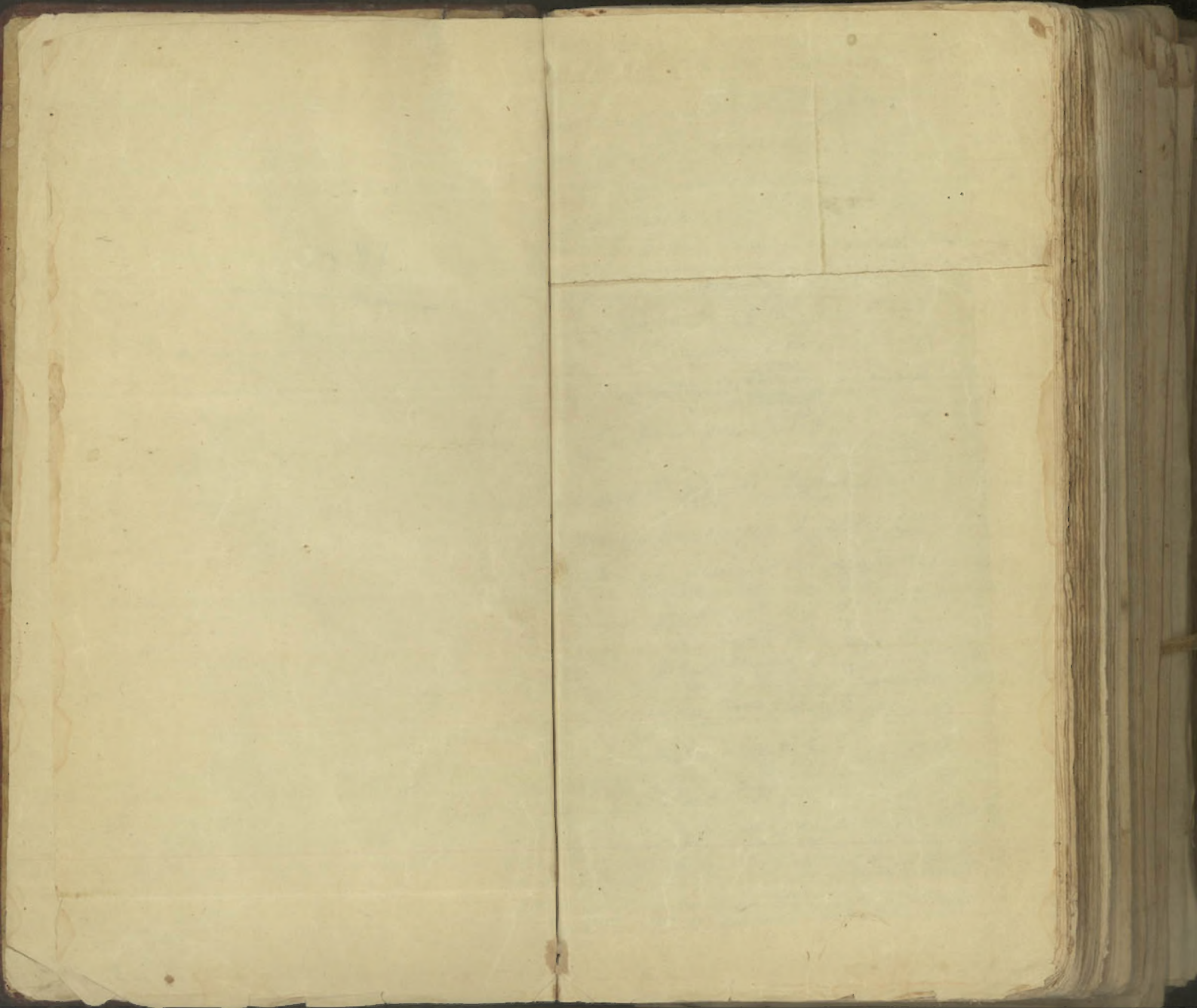
فرد

بسته شود بهلودر پست روز ساعده در بی روز تا قبل روز استخوان
ران در نگاه روز و باشد که در مدت سه ماه تا چهار ماه بسته شود
و استخوان مردم صغاری بر بر ز بسته شود از بهران که خون
او غلیظ و لزج نباشد و برین سبب است که خداوند استخوان
شکسته را اطعمای غلیظ فرماید چون ریس و ککک و با کج
و علامت بسته شدن استخوان است که رنگ خون بر ظاهر شود
ان موضع بدید آید از بهران که طبیعت از ان ماده که انجا
آماده کرد مستغنی شود و ظاهر دفع کند **باب دوم در قوت**
صفت مجبوری و ردای قانون بزرگ که مجبوری
ور دای در کار است یکی کشیدن و دیگر بستن اما کشیدن
جنان باید که هر دو موضع شکسته برابر یکدیگر ایستند
که مانند ام هم باز نشینند و این کشیدگی باشد با عقدال عقد
حاجت و اگر زیادت از قدر حاجت کشیده شود باشد که
تشنج او آید و اما باید آید و اگر کمتر از قدر حاجت
کشیده شود شکسته با تمام خویش باز نشود و چون باندا

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style.]

[illegible]

[illegible]



100

20



۲۴

